بعون صانع بیچون و مکین لا مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

صد الحمد و المنة که درین ایام نیک فرجام کتاب لاجواب نافع طلاب مسمیٰ به

شرح بوستان سعدی از بلچند بهار نامی

بهار بوستان

بار اول سنه ۱۸۹۱ عیسوی

یادگار تصنیف منشی بے بدل اعنی منشی بلچند المتخلص به بهار بتصحیح تمام و حسن اهتمام

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین بطبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این گلبن دانش که ناسیت به بهار بوستان سیرش نصیب یاران و دوستان

بنام جهاندار جان آفرین | حکیمے سخن بر زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر | کریم خطا بخش و پوزش پذیر

بحر متقارب مثمن مقصور و وزن آن دو بار فعولن فعولن فعولن فعول و حکیمے بیای تنکیر برای
معنی وحدت و تعظیم است و تواند که بنا بر رسم خط اشتقاقین باشد که بعد از موصوف بجای
کسرهٔ توصیف همین یا را می نوشته اند تا فارق شود درمیان مضاف و موصوف که در فارسی
بیک تیره می آید چون غلام زید و غلام عاقل و در نسخ معتبره بجاے جهاندار لفظ
و حکیم بدون یاے تنکیر و بجاے بر لفظ در و علی التقدیرین اعنی خواه بنام جهاندار و خواه
بنام خداوند بمنزله بسمله است که از جهت تیمن و تبرک و استغنا از کتابت و تلفظ بسم اللہ
بدان اختصار فرموده اند و ما بعد خواه بنام جهاندار بود و خواه خداوند صفت موصوف محذوف
است زیرا که صفات مشتقه موصوف نمی شوند و اما بعد صفت بعد صفت و همچنین مصرع دوم
و تواند که معطوف بر جهاندار بود بحذف واو عاطفه فقط یا معطوف بر تمام مصرع اول بتقدیر
و بر این قیاس در ابیات لاحقه و بعضے از فضلا اعتراض کرده اند باین که صفت بدل
معنی ست یکی آنکه صفت عبارت است از ذات مبهمے که قائم باشد بآن فعل یا واقع شود بر آن
و هیچ محذور نیست در متصف بودن صفت باین معنی بصفتے دیگر چه ذات معتبر است در مفهوم
اگرچه مبهم است و جهاندار از این قبیل ست دوم آنکه صفتے است از توابع نحوی و آن در نحو

چه جهانداردر باشد فیه مضاف الیه است و تقدیر ذات تکلف سوم آنکه صفت چیزیست که
قائم باشد بغیر و این محل نزاع - بعض متکلمین گفته که اتصاف صفت باین معنی بصفت
دیگر جائز نیست والا لازم آید قیام عرض بعرض و این باطل - و بعض دیگر گفته اند که محذور
نیست درین اتصاف بلکه واقع است بدلیل حرکت سریعه و حرکت بطیئه [illegible] که جهان
ازین قبیل نیز نیست انتهی و درین نظر است چه قول او که صفت در حقیقت
است برای واقع بودن قسم دیگر مثل احمر و اخضر - و ظاهر است عدم تحقق معانی ثلاثه
مذکوره برین قسم - و همچنین قول او که ذات معتبر است در مفهوم اگرچه مبهم باشد نیز محل تامل
چه اگر ذات معتبر باشد در آن لازم آید یا دخول عرض عام در فصل - در مثل ناطق چه عرض
عام خارج از ماهیت است و فصل جزو ماهیت یا انقلاب امکان بوجوب در ثابت بود
ضاحک مر انسان را مثلا زیرا که ذات که مراد است ضحک همان انسان است و ثبوت
شی مر نفس خود را ضروری است چنانچه تحقیق کرده است او را سید سند شریف قدس سره
و قول او که تقدیر ذات تکلف است الخ میگویم ما نمی بلکه ضروریست چه ذات معتبر نیست
در مشتق نه باعتبار مفهوم و نه باعتبار ما صدق علیه چنانچه گذشت در تحقیق سعید و تحقیق مقام
آنست که بنای کلام بر قواعد نحویست نه بر تدقیقات فلسفی پس چنانچه نحاة حکم کرده اند که
حال مشتق می باشد و مبتدا نکره بحث نمی شود اگرچه در بعض مواضع خلاف هم یافته اند همچنین
حکم کرده اند که صفات مشتقه موصوف نمیشوند چنانچه علامه تفتازانی در بعض تصنیفات خود
و چلپی در حاشیه شرح خطبه مطول هم تصریح کرده که صفات مشتقه موصوف واقع نمیشوند
و موصوف در مثل شجاع باسل و جواد فیاض و عالم نحریر محذوف است ای رجل شجاع باسل
و رجل جواد فیاض و رجل عالم نحریر چنانچه قومی ذکر کرده اند آن را انتهی کلامه - و باز همان
فاضل اعاده نموده و گفته که قول مجیب که در تحقیق منع است الخ تا آخر وارد نیست چه دعوی با حصر
عقلی نیست تا که منع وارد شود بلکه غرض با حصر استقرائی است و برای آنکه مثل احمر داخل است
در معنی اول از معانی ثلاثه صفت و قول مجیب که لازم آید یا دخول در فصل تا آخر نیز وارد نیست
چه این مسلم است بر حسب تدقیقات فلسفیه و بنای جواب آن بر قواعد نحویه است و قول مجیب
بلکه ضروری است میگوییم ما بلکه غیر جائز است زیرا که ذات معتبر است در معنی مشتق باعتبار
مفهوم چنانچه جمهور نحاة تعیین کرده اند و اگر نه فرق در میان مصدر و در میان مشتق نماند و

بوستان از توابع جمهور نحاة است نه از توابع منطقیین ثقات و نیز جهاندار جان آفرین مستغنی
است از تقدیر ذات مثل استغنای ذات برای آنکه هر دو از صفات مختصهٔ باری تعالی است
و قول مجیب که "تحقیق مقام" تا آخر جوابش آنکه هر چه شما نقل کرده اید از کلام علامه و چلپی و سید سند
مبنی است بر تدقیقات فلسفیه نه بر قواعد نحویه خصوصاً کلام سید پس کلام شما منافی مدعای
شماست که بنای اعتراض بر قواعد نحویه است بلکه بنای جواب ما بر قواعد نحویه چنانچه نحاة
تصریح کرده اند که اسم فاعل دلالت میکند بر ذات و حدث معاً و مصدر دلالت میکند بر حدث
فقط انتهی کلامه ثانیاً و جوابش آنست که قول او که "دعوی ما حصر عقلی نیست بلکه حصر استقرائی است"
تا آخر منشاء این ذهول است از معنی حصر استقرائی - و قول او که "مثل احمر داخل است در
معنی اول از معانی ثلاثه صفت" بنای این بر غفلت است از معنی اول که بیان کرده آ
بقول خود که "یکی از معانی ثلاثه صفت آنست که صفت عبارت است از ذات مبهمی که قائم باشد
فعل بآن یا واقع شود فعل بر آن" چه بر صاحب شعور عدم دخول مثل احمر درین معنی مذکور مخفی
و محتجب نیست پس چگونه حکم کرد او که مثل احمر داخل است در معنی اول و این نیست مگر مکابره
و قول او "و گرنه فرق در میان مصدر و در میان مشتق نماند" رکاکت آن ظاهر است چه این وقتی
لازم آید که نسبت نیز معتبر نباشد در مفهوم مشتق - و حال آنکه چنین نیست و قول او که "از صفات
مختصهٔ باری تعالی است" ممنوع است - و بر تقدیر تسلیم استغنای شان از ذات ممنوع است
چه اگر اختصاص موجب استغنای از ذات میشد - هر آئینه در کتاب کریم که افصح و ابلغ است
از جمیع کلام واقع نمیشد بسم الله الرحمن الرحیم - و الحمد لله رب العالمین بلکه بسم الله الرحمن الرحیم
و الحمد لرب العالمین بدون ذکر لفظ الله و قول او که "هر چه شما نقل کرده اید" تا قول او که "بنای
اعتراض بر قواعد نحویه است" مشعر است برین که معترض تتبع کتب نحو نکرده چه نحاة تصریح
کرده اند بواقع نبودن صفات مشتقه موصوف و کلام سید اگرچه مبنی است بر تدقیق فلسفی لیکن
بنای کلام علامه و چلپی بر آن نیست بلکه آن هر دو این قاعده را از نحاة ثقات نقل کرده اند
چنانچه ظاهر میشود کسی را که رجوع کند سوی کتب ایشان - و قول او "بلکه بنای جواب بر قواعد
نحوی است" سببش عدم تتبع است مر کتابهای قوم را ❊ جهاندار باید دانست که جهان
بالفتح و بالکسر مبدل گهان بکاف فارسی است پس بر تقدیر اول مخفف گاهان باشد و بر تقدیر
ثانی مخفف گیهان که ماله آنست و گاهان مرکب از گاه که اطلاق آن بر ظرف مکان و ظرف

هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و رزمگاه و بزمگاه - و آن که کلمهٔ نسبت است چه آونگان
بالمد چنین آویخته شده یا ونگ و آن ریسمانی باشد که رخت پوشیدنی بران اندازند و در زبان
رشته زیرا که منسوب است بدرزن بمعنی سوزن یا مزید علیه گاه چون دوستان دستان مزید علیه
دوست دست پس بمعنی که گذشت مجاز خواهد بود (اسیری لاهیجی) ع عدوی خویش
دان زاغ و زغن را + بعنقا و هما کن دوستانی + (محسن تاثیر) ع ستان ز چمن
رفتی و ز لاله و نسرین + شد خالی دندان نه است لب خویش + اما جهان اگر مشتق از جهیدن
بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود ع ستاند ز تو دیگری را دهد + جهان خوانش
بگمان بر جهد + برین تقدیر از انحن فیه نخواهد بود باید دانست که در فارسی از بعضی ابواب
اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغهٔ امر بر یک وزن می آید مثلاً لفظ گیر در داروگیر
بمعنی مصدری - و در جهانگیر بمعنی اسم فاعل و در دستگیر بمعنی اسم مفعول و ایضاً بمعنی اسم فاعل
دوم مشهور است و اول چنانچه گویند فلان را دستگیر آوردند ای بدست گرفته و اسیر کرده آوردند
و اکثر افادهٔ معنی اسم مفعول باتصال اسم فاعل کند چون سایه پرور و ناز پرور آنکه سایه او را
پرورد و این نادر است همچنین آنکه ناز او را پرورد مراد ازهمین به سایه پرورده شده است
و گاهی افادهٔ معنی اسم فاعل باتصال مفعول میکند چون خودرو و خدا - از قسم اول است
جهاندار و جهان آفرین یعنی آنکه جهان بدارد و آنکه جهان را بیافرید - و خدا در اصل خود آ بوده
بمعنی خود آینده که عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه علامه دوانی در شرح عقائد
در بحث اسمای توفیقی از امام فخر نقل کرده - در رشیدی گوید خدا مالک و صاحب و مطلق
بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون کدخدا - و ده خدا - و نظیر این
در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش انتهی
اگر گفته شود که از لفظ خدا مستفاد میشود که مطلق بمعنی صاحب است چنانچه درین مصرع ع
ز ما خدمت آید خدائی تراست + گوییم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر مطلق بدین معنی
می بود زید و عمرو را خدا گفتن نیز صحیح میشد - استغفر الله و برین تقدیر خداوند مزید علیه خدا باشد
مجازاً (شیخ نظامی) ع خواجه مع القصه که در پیش ماست + گر چه خدا نیست خداوند ماست
و برین قیاس خداوندگار مزید علیه خداوند و این اکثر بمعنی خواجه مستعمل میشود و در جاهایی که
لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد -

وجان آفرین برای آن گفته که اجماع کرده اند مسلمانان برین که روح محدث شده و مخلوق است
ولیکن فنائی باشد مر او را — و در رساله قشیری است که ارواح مخلوقه اند و کسی که گفته قدیم
پس او مخطی است خطای عظیم را و این رد است بر طبائعیه و فلاسفه و قرامطه و تناسخیه و
براهمه — و طائفه از یهود و طائفه از نصاری و طائفه از روافض که میگویند بدرستیکه روح
قدیم است این ست ترجمه عبارت صاحب کنز العباد — و در شرح او را منقول از تمهیدات
عین القضاة قدس الله اسرارهما — آفرین در زبان [illegible] آفرین بمعنی ستایش و در بیت
ما نحن فیه بمعنی آفریننده مشتق از آفریدن + و ترکیب سخن بر زبان آفرین از عالم سطوت
زور در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا است چنانچه مولانا ظهور الدین ظهوری در خطبه
نورس در مدح ممدوح خود آورده — و شارح هانسوی از نسخه قدیمه صحیحه چنین نیز آورده ع
بنام خدای که جان آفرید + بحکمت سخن بر زبان آفرید + بصیغه ماضی و در بیت مابعد
لفظ بخشنده بحذف مفعول است —

عزیزی که از درگهش سر بتافت	بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز	بدرگاه او بر زمین نیاز

عزیزی بیای تنکیر موصوف و فاعل سر بتافت و هر دو فعل مابعد ضمیری که راجع است
بطرف مبتدای محذوف اعنی لفظ هرکه — و قول او از درگهش سر بتافت بیان او و مصرع دوم
خبر مبتدای مذکور و ضمیر شین راجع بطرف عزیز و تمام جمله صفت آن و معنی بیت آنکه او
سبحانه عزیزی است که هرکه از درگاه والاجاه او سر بتافت تا آخر و بدانکه این تقریر است آنچه
در نسخ معتبره واقع شده اعنی عزیزی که هرکه درگهش تا آخر — و در بعض عزیزی بران که درگهش
تا آخر درین صورت ناچار است که بعد از عزیزی که آن صفت محذوف باشد — و توان که عزیز
بمعنی هر عزیز و مابعد صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف جهاندار یا خداوند بود لیکن نظر بسیاق
این توجیه وجیه نمی شود فتامل —

نه گردن کشان را بگیرد بفور	نه عذر آوران را براند بجور

مصرع اول مطابق است بمضمون العجلة من الشیطان والتانی فی الرحمن و گردن کشان
عبارت از مطلق سرکشان چون ابلیس و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود یا جباران چون فرعون
و برین تقدیر عذر آوران کنایه از مطیعان باشد از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چون آدم

و تواند کہ گردنکشان عبارت از گروہی باشد کہ بغرور طاعت بر سائر الناس گردن بیافرازند
و عذر آوران عبارت از گروہے کہ اگرچہ بمقتضای دون ہمتی از خدمت مقصر ماندہ اند لیکن
بر نہج عقل و دین عذر تقصیر میخواہند و قید بغرور احترازی و قید بجور اتفاقی و گردنکش پیدا
معذب گرداند نیست و مصلحت و منگرفتن بغرور آنست کہ تا اوسبحانہ را حجتی باشد بر نومید
گردانیدن ایشان از رحمت خاص خود چراکہ باوجود این فرصت و امتداد زمان از وخامت
عاقبت نیندیشیدہ سر عجز بر زمین اطاعت فرو نیاوردند و نراندن بجور از برائے آنکہ اگر
او بجور براند و این کس نومید بشود پس دیگرے کیست کہ از دست او سبحانہ بپیش وے
داد خواہ توان شد۔

چو باز آمدی ماجرا در نوشت	اگر خشم گیرد ز کردار زشت

این بیت جملہ شرطیہ است مصرع اول شرط اگر حرف شرط و خشم گیرد فعل شرط و کلمہ از سببیہ
و کردار زشت مضاف موصوف و مضاف الیہ آن یعنی ضمیر مخاطب و موصول مع الصلہ
فعل گیرد ہر دو محذوف و مجموع ز کردار زشت تا آخر متعلق خشم گیرد و مصرع دوم جملہ شرطیہ جزا
شرط اول یعنی مصرع اول و بین المصرعین لفظ پس کہ ترجمہ فاء فصیحہ است مقدر۔ و حاصل معنی
بیت دوم آنکہ او کہ ارحم الراحمین است خشم نگیرد بر تو بسبب ارتکاب تو بر معاصی چراکہ
عفوش عاشق گناہ است و بالفرض و التقدیر اگر خشم گیرد بر تو پس چون توبہ کنی و بوسیلہ
ندامت رو بجناب وی آوری گناہان ترا عفو کند و بیامرزد و باید دانست کہ لفظ اگر و چون
و چو ترجمہ ان بکسر ہمزہ و سکون است و این برائے استقبال است اگرچہ بر ماضی در آمدہ
باشد و آوردن فعل ماضی در جزا برائے کمال تثبیت مدعا است چراکہ مستقبل بوی از وہم
و گمان دارد بخلاف ماضی۔ فائدہ محمد بن ابراہیم الملقب بصدر الدین شیرازی المعروف
بصدر المتالہین در مبدا و معاد تصنیف کتاب الاسفار آوردہ کہ فاعل بر شش گونہ بود
یکے۔ فاعل بالطبع و آن آنست کہ صادر میشود از وی فعل بلاشعور و بلا ارادہ وی باشد
فعل او ملائم مر طبع آن فاعل را دوم فاعل بالقسر و آن آنست کہ صادر میشود از وے
فعل بلاشعور و بلا ارادہ و باشد فعل او برخلاف مقتضای طبع اصلی او سوم فاعل بالجبر
و آن آنست کہ صادر میشود از وے فعل بلاشعور بلا اختیار او بعد این کہ باشد از شان
او اختیار آن فعل و اختیار عدم آن فعل و این اقسام سہگانہ مشترک اند در بودن خود !

خیر مختار در فعل خود ها و چهارم فاعل بالقصد و آن آنست که صادر میشود از وی فعل و در آن
حال که آن فعل مسبوق است باراده آن فاعل چنان اراده که مسبوق است بعلم آن فاعل چنان
علم که متعلق است بغرض آن فاعل از آن فعل و میباشد نسبت اصل قدرت آن فاعل و
قوت آن فاعل از سواے انضمام دواعی یا صوارف بسوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل
یکسان و پنجم فاعل بالعنایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل را
چنان علم که بوجه خیر است و بآن فعل بحسب نفس الامر و میباشد علم آن فاعل بوجه خیر در فعل وے
کافی برای صادر شدن آن فعل از وے بغیر قصد چنان قصد که زائد است بر علم آن فاعل
و ششم فاعل بالرضا و آن آنست که میباشد علم آن فاعل بذات خود چنین علم که عین ذات
آن فاعل است سبب مر وجود اشیا را و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود اشیا از دست
بلا اختلاف و اضافت عالمیت آن فاعل باشیا بعینها اضافت فاعلیت آن فاعل است
مر اشیا را بلا تفاوت و این اقسام سه گانه مشترک اند در بودن خود ها فاعل بالاختیار پس
رفته اند جمیعے از طباعیه و دهریه که رسوا کند آنها را الله تعالے بطرف اینکه واجب فاعل
بالطبع است و جمهور کلامین بطرف اینکه او فاعل بالقصد است و شیخ الرئیس و تابعان
او بسوے اینکه فاعلیت او مر اشیاء خارجیه را بالعنایت است و مر صور علمیه را که حاصل
اند در ذات آن واجب بالرضا است و صاحب اشراق بطرف اینکه فاعل بمعنی اخیر است
اے بالرضا انتہی و قول او ما جبرا در نوشت و الست بر آنکه صدور افعال از واجب بر سبیل
اختیار است نه بطریق ایجاب چنانچه معتقد فلاسفه است و استناد موجودات بعلت
اولی که عبارت از عقل اول است میکند فائده - گاهی واقع میشود شرطیه در مقام جزای
شرطیه پس از دو حال خالی نیست یا آنکه اعتبار کرده میشود شرط ثانی را شرط پس گردانیده میشود
مجموع شرطیه را جزا در آورده میشود فا بر حرف شرطیه جزائیه و یا آنکه الغا کرده میشود شرط ثانی
را پس گردانیده میشود آن مجموع را جزاے شرط اول اینچنین ذکر کرده است علیه الرضوان
و گاهے مقدم آورده میشود جزا را بر شرط پس تقدیر کرده میشود برای شرط جزا را و گردانیده میشود
جزای مقدم را دال بر آن جزا نزدیک بصری و گردانیده میشود جزای مقدم را با وجود تقدم
آن جزا نزدیک کوفی و لازم خواهد شد ماضی بودن شرط در وقت تقدم نزدیک هر دو چنانچه
صاحب تسهیل بر آن تصریح کرده این است ترجمه حاشیه ملا عصام بر فوائد ضیائیه در بحث

حرف شرط لیکن لزوم ماضی بودن شرط در وقت تقدم جزا بر شرط مخصوص عرب است در فارسی نیست ـ

دو کونش یکی قطره در بحر علم
گنه بیند و پرده پوشد بحلم

مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بتقدیر عبارت و با وجود این علم بمقتضاے حلم وکرم و قول او بحلم متعلق قول او پوشد است مخفی نماند که لفظ علم اقتضاے آن میکند که دو کون عبارت از عالم غیب و عالم شهادت بود چه او سبحانه تعالےٰ عالم غیب و شهادت است لیکن بهتر آنست که عبارت از دنیا و آخرت بود چنانچه درین بیت ؎ من که سر در نیاورم بدو کون ٭ گردنم زیر بار منت اوست ٭ و آن بنسبت بعلم واجب قطره از دریا و ذره از بیضا ست و با وجود این علم بمقتضاے حلم وکرم گناهان ما را مے بیند و می پوشد جل شانه و عم احسانه ـ

اگر بر جفا پیشه بشتافتی
که از دست قهرش امان یافتی

جفا پیشه بمعنی ظالم و ستمگار و کاف براے استفهام انکاری و حاصل معنی بیت آنکه اگر او تعالےٰ بر ظالم بشتافتی اے شتاب آوردی براے سزاے کردار آن هیچ کس از دست قهر او امان نیافتی زیرا که هیچ نفس بشر خالی از خطا نیست و صحیح که از دست که استفهام از زمان است و درین صورت فاعل فعل امان یافتی ـ ضمیرے بود که راجع بطرف جفا پیشه است یعنی هیچگاه آن جفا پیشه از دست قهر او امان نمی یافت ـ

اگر بنده چابک نیاید بکار
عزیزش ندارد خداوندگار

بنده مبتدا و چابک حال از ضمیر نیاید که راجع بسوے بنده است ـ و نیاید بکار بحذف مضاف الیه اعنی خداوندگار در مصرع دوم خبر مبتدا و وضع مظهر موضع مضمر است ای اگر بنده نیاید بکار خداوندگار در آن حال که آن بنده چست و چالاک است و تواند که بنده مبتدا موصوف و چابک صفت آن و نیاید بکار بدستور خبر مبتدا بود و برین تقدیر معنی بیت چنین باشد که اگر بنده چست و چابک سستی و کاهلی در کار فرماید و بکار خداوندگار نیاید خداوندگار او را عزیز و محترم ندارد. فائده مخفی نماند که وضع مظهر بجاے مضمر براے زیادت تمکن بود وگاهی مراد از مظهر ثانی غیر مظهر اول باشد وگاهی مظهر ثانی براے تقویت داعی مامور بود [illegible]

وغیر ذالک چنانچه در مطول در بحث خلاف مقتضاے ظاهر و نیز باید دانست که وضع مظهر موضع مضمر اگر در معرض تفخیم و تعظیم بود پس آن جائز است قیاساً و اگر نه پس نزد سیبویه جائز است در شعر بشرط اینکه باشد بلفظ اول و نزد اخفش جائز است مطلقاً خواه در شعر باشد و خواه در غیر آن و خواه بلفظ اول باشد و خواه غیر آن چنانچه در حاشیه عبد الغفور بر فوائد ضیائیه در بحث خبر مبتدا که جملے باشد ـ

اگر بد رفیقان نباشی شفیق	بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

صاحب علیه در تفسیر این آیت که حسن اولئک رفیقا آورده که لفظ رفیق بر واحد و جمع اطلاق میکنند پس تفسیر آیت این باشد که وچه نیکو اند این جماعت همنشینان یا آنکه هر یک از ایشان نیکو رفیق است و برین تقدیر در بیت ما نحن فیه لفظ مذکور وضع مظهر موضع مضمر باشد و نیز باید دانست که نکره در سیاق نفی و نهی و استفهام در استغراق ظاهر است و احتمال عدم استغراق را احتمال مرجوح نگرند تا قرینه نباشد چون نیامد مردے بلکه دو مرد نکره در ایجاب ظاهر است در عدم استغراق و گاهی استعمال کرده اند در استغراق بمجاز کثیر در مبتدا چنانچه تمرة خیر من جرادة و قلیل در غیر آن چنانکه خواهد دانست نفس آنچه تقدیم کرده است او کما صرح به صاحب المطول ـ و ازین قبیل است لفظ رفیق درین بیت یعنی استعمال کرده شده است در استغراق بمجاز در غیر مبتدا اعنی در فاعل پس مندفع شد اعتراض بعضے که بجاے رفیق رفیقان یا هر رفیقے بایست گفتن تا معنی درست شود و نیز مندفع شد اینکه رفیقان سهو ناسخ است و صحیح رفیقے بیاے تنکیر و حاجت در جواب آن نشد باینکه رفیقان مزید علیه رفیق است از عالم بستان و شادان ـ

اگر پای در جنگ جوید کسے	پدر بیگمان خشم گیرد بسے

کسے بکاف ظاهرا تحریف است و صحیح پسے بضم باے فارسی یعنی پسر است و با لفظ پدر همین مناسب و در لفظ پسے بسے تجنیس خطی و جواز اختلاف حرکت ما قبل روی بجهت در آمدن حرف وصل بعد از وے و متحرک شدن آنست ـ

ساله چون لا رجل فی الدار نیست هیچ مرد در خانه ـ ولا تقولن لشیء انی فاعل ای هرگز مگو تو هیچ چیزرا که من کننده ام ـ هل رجل عندک ای آیا هیچ مرد نزد تو هست ۱۲ منه

اگر خویش راضی نباشد ز خویش ⁂ چه بیگانگانش پرانند ز پیش

فاعل فعل پرانند ضمیریست که راجع بطرف خویش اول است و مصرع دوم محتمل المعنیین یعنی چنانچه بیگانه را سیر انند از پیش خود خویش او را پرانند یا چنانچه بیگانه را ندید بد و از پیش خود سیر انند و از آنجا را خویش او را پرانند و در بعضی نسخ چو بیگانه اش هم پرانند ز پیش یا و این حشو است –

اگر ترک خدمت کند لشکری ⁂ شود شاه لشکر کشش از وی بری

در نسخ معتبره شاه لشکر کش و لفظ ترک که بمعنی گذاشتن است درینجا بمعنی تقصیر و کوتاهی استعمال یافته است اگر سپاهی در خدمت متعلقه خود تقصیر کند و کوتاهی ورزد – و قول او بیکس نیست کس درینجا عبارت از نوع انسان است زیرا که عصیان از عوارض بشری است و گاهی کس بمعنی اهل مستعمل میشود مقابل ناکس –

چنان پهن خوان کرم گسترد ⁂ که سیمرغ در قاف روزی خورد

گسترد و خورد هر کدام بصیغهٔ استقبال لیکن درینجا مفید معنی استمرار است و در بعض نسخ قسمت خورد

لطیف کرم گستر کارساز ⁂ که دارای خلق است و دانای راز

لطیفی بیای تنکیر برای تعظیم و کاف بیانیه و مدخول آن بیان آن و مخفی نماند که اسم فاعل گاهی بروزن امر آید اکثر ملحق بمفعول میباشد چون جهاندار و زرخیدار – و گاهی الف لعماد و سے نیز در آرند و تنها افاده همان معنی کند چون گویا و جویا و ازین قبیل است و در بیت ما نحن فیه دارا و دانا – و نیز دارا ابن داراب ابن بهمن نام پادشاه ایران که چهارده سال ملک راند و آخر بدست سکندر کشته شد

لیکن در اصل لکن بالف مقدر غیر مکتوب و کاف مکسور و نون مشدد و مفتوح حرفیست مشبه بفعل که افادهٔ معنی استدراک میکند و واسطه میشود درمیان دو کلام متغایر با ایجاب و سلب لفظا چنانچه آمد زید لکن عمرو نیامد و معنی چنانکه گوئی زید حاضر است لکن عمرو غائب و مراد آن باشد که عمرو حاضر نیست و هر دو عبارت وا و به تخفیف هم مستعمل اند فارسیان و لکن مخفف بواو و لکن مخفف بدون واو را با اله استعمال کنند و گاهی برین واو واو دیگر نیز در آرند پس درین صورت یک واو ازو حقیقت و لکن بواو و لیکن و لیک بدون واو مخفف لیکن بدون واو باشد و این واو را که بر لکن درمی آید بعضی برای عطف جمله بر جمله و بعضی اعتراضیه گفته اند شیخ رضی الله عنه این را اظهر دیده اند و برین تقدیر این واو دیگر که بر و درمی آید زائده باشد – انوری خواجه اسفند یار دیده اند ⁂ که به تنگم ز چرخ روئین تن ⁂ من نه سهرابم و لے با من ⁂ رستمی میکند و در بهمن است را که بر داشتن و هم که ناشی شده باشد از کلام سابق ۱۲ منه

سرہنگان خود بانغواے سکندر رومی کشتہ شد و سلطنت کیانیان باو منتقل شدہ و در بعض نسخ بدون یاست و کار ساز صفت پرواو عطف و درین صورت کاف بجاے واو عطف باشد

پرستار امرش ہمہ چیز و کس ۔ بنی آدم و مرغ و مور و مگس

بنی آدم تفسیر لفظ کس و مرغ و مور و مگس تفسیر ہمہ چیز ۔ بترتیب لف و نشر غیر مرتب چہ اطلاق کہ و چیست و کس بر ذی عقل کنند و اطلاق چہ و چیست و چیز بر غیر ذی عقل ۔ و لفظ ہمہ کہ ترجمہ کل است درینجا از قسم کل افرادیست اے ہر واحد از ذی عقل و غیر ذی عقل مطیع و منقاد امر اوست و ہیچکس را از اطاعت و انقیاد فرمان او عدول و انحراف نیست ۔ و استاد و محمدومی مولوی شرف الدین سلمہ اللہ میفرمایند کہ لفظ ہمہ ہمچنین لفظ ہر ذو جہتین است باعتبار لفظ مفرد و باعتبار معنی جمع پس گاہے اعتبار لفظ کنند و مسند آن مفرد آرند و گاہی اعتبار معنی کنند و مسند آن جمع آرند چون ہر کدام ترجمہ کل است و مسند کل مفرد مے آید پس اگر در فارسی ہم این رعایت کنند احسن باشد چنانچہ درین بیت ابو زید محمد عضائری ؎ ہمہ کس از قبل کیستی فغان کردی ٭ کہ ضعیفی و بیچارگی و سستی حال ٭ و الحاق یاے تنکیر یا اضافت الیہ آن از براے تحسین و اتمام لفظ بود یا براے تنصیص معنی کل افرادے چنانچہ درین بیت ؎ ہمہ تخت و ملکے پذیرد زوال ٭ مگر ملک فرماندہ ذو الجلال ٭ ۔

مر او را رسد کبریا و منی ۔ کہ ملکش قدیمست و ذاتش غنی

ان اللہ لغنی عن العالمین ۔ یعنی کہ ہر آئینہ خدا بے نیاز است از طاعات و مجاہدات عالمیان ۔ و تکلیف عباد بعبادات جہت صلاح احوال ایشان ۔ لفظ مر کہ مفید معنی قصر است درینجا قصر حقیقی از قسم قصر صفت بر موصوف مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و تواند کہ بیان قول او اورا باشد ۔

یکے را بسر بر نہد تاج بخت ۔ دگر را بخاک اندر آرد ز تخت
کلاہ سعادت یکی بر سرش ۔ گلیم شقاوت دگر در برش

بیت دوم ذو قافیتین بحذف رابطہ و مرجع ضمیر شین در مصرع اول لفظ یکے[1] و در مصرع دوم لفظ دگر

[1] یکے ترجمہ احد و یاے تنکیر دران براے تاکید چنانچہ گویند خدا یکیست و مراد آنست کہ ذاتیست کہ در برابر او وجود غیر ممتنع است و کلماتیکہ در برابر آن مے آرند از انجملہ ہمین لفظ و لفظ دوم و دگر چنانچہ در بیت نحن فیہ و فرق میان آنست کہ بعد از لفظ دوم لفظ سوم و چہارم ۔ ۱۲ منہ

بترتیب لف و نشر مرتب است - یعنی یکے کلاہ سعادت بر سر است او را و دگر گلیم شقاوت در بر است او را و در نسخ معتبرہ بجاے دگر نیز لفظ یکے و در بعض - کلاہ سعادت یکی را بسر * گلیم شقاوت دگر را ببر * و باید دانست کہ ہرگاہ بعد از کلمہ با لفظ دریا بر در آید بعضے کلمہ اول را زایدہ دانند و بعضے کلمۂ اخری را و بہتر آنست کہ این با را مفسرہ خوانند و مابعد آن را تفسیر آن چنانچہ در بیت اول - و جائز است کہ تفسیر را مقدم آرند بر مفسرہ چنانچہ درین بیت - حکیم فردوسی

مے لعل گون در بجام بلور * بخوردند تا در سر افتاد شور *

گلستان کند آتشے بر خلیل
گروہے بر آتش برد ز آب نیل

گر آنست منشور احسان اوست
در اینست توقیع فرمان اوست

مشار الیہ آن مصرع اول و مشار الیہ این مصرع دوم بترتیب لف و نشر مرتب و آتشے و گروہے بیاے تنکیر براے معنی وحدت و تعظیم و در بعض نسخ در آتش و بہر تقدیر بمعنی الی و در بیت قطعہ تلمیح است بقصۂ فرو رفتن فرعون در آب نیل و از آنجا در آتش دوزخ بسبب کفر و منکر دیدن او بموسیٰ و در آتش انداختن نمرود ابراہیم را و سرد شدن آتش برو - و توقیع حکم با اضافت مشبہ بہ بمشبہ - قول او - بزرگان نہادہ بزرگی ز سر - اے خیال بزرگ پنداشتن خویشتن را از سر بدر کردہ اند و این مجاز است -

فرو ماندگان را برحمت قریب
تضرع کنان را بدعوت مجیب

تنبیہ است برانکہ انسان مامور است بدعوت او سبحانہ بتضرع کما قال ادعوا ربکم تضرعا و خفیۃ -

نہ مستغنی از طاعتش پشت کس
نہ بر حرف او جاے انگشت کس

اے جاے تخطیہ و عیب گیری و در مصرع اول اشارت است بآیہ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون کاک قضا با اضافت مشبہ بہ بمشبہ -

ز مشرق بمغرب مہ و آفتاب
روان کرد و گسترد گیتی بر آب

چون مشرق مطلع نیرین است فرمود کہ ز مشرق تا آخر بتوان گفت کہ از مشرق بمغرب روان کرد ہر دو کواکب مذکور را بحرکت طبعی ایشان و از مغرب بمشرق بحرکت عرضی کہ بہ تبعیت فلک الافلاک ثابت است -

ہمی گسترانید فرش تراب
چو سجادۂ نیک مردان بر آب

مصرع اول مطابق است بمضمون آیت کریمہ جعل لکم الارض فراشا ساخت براى انتفاع شما زمین را

بساطے گسترده جہت آرام کردن دران و این خلاف ما تقرر حکماست چه ایشان بدلائل ثابت کرده اند که کرهٔ آب بالاے کرهٔ خاک است - بہر تقدیر کلمه چنے که افادهٔ معنی استمرار میکند درینجا بمعنی واو عاطفه استعمال یافته و اگر زائده باشد پس پیش از دی واو عطف محذوف خواهد بود و در بعض نسخ چنان گسترانید فرش تراب که سجادهٔ تا آخر- درین صورت مصرع دوم بیان چنان باشد و فرش تراب باضافت مشبه به بمشبه مفعول گسترانید - و سجادهٔ نیکمردان باضافت و لام مفعول فعل محذوف یعنی میگسترند و فرش تراب و سجادهٔ نیکمردان هر دو بحذف کلمهٔ را که علم مفعولیت است پس حاصل معنی بیت این باشد که گسترانید فرش تراب را چنانکه نیکمردان میگسترند سجاده را بر روے آب و حق آنست که این بیت الحاقیست و در کلیات مذکور نیست و معهذا همین مضمون در آخر بیت سابق نیز واقع شده و آنچه بعض از محققین فرموده اند که هرگز الحاقی نیست دعوے بے اصل است و همچنین قول او بلکه خیلے خوب و تشبیه تازه دارد خارج از بحث -

زمین از تب لرزه آمد ستوه	فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

مطابق است بمضمون کریمهٔ الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا - مخفی نماند که لفظ آمد که برای مطلق ماضی ست درینجا بمعنی ماضی منقطع استعمال یافته ای آمده بود ستوه - و بفتحتین کوفته و رنجور و برین تقدیر مصرع دوم متفرع مضمون مصرع اول باشد و میخ کوه باضافت مشبه به بمشبه است

دهد نطفه را صورتے چون پری	که کرد است بر آب صورتگری

مصرع اول خبر مبتداے محذوف و صورتے بیاے تنکیر و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و این نیز خبر مبتداے محذوف - و کاف براے استفهام انکاریست و حاصل معنی بیت آنکه او سبحانه نطفه را که آبے کثیف بیش نیست بقلم صنع بصورت پری لطیف میسازد و غیر او کیست که بر آب صورتگری تواند کرد و آن صورت ثابت ماند یا نه چه نقش بر آب ثبات ندارد بلکه در حال محو شود

نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ	گل لعل در شاخ فیروزه رنگ

مصرع اول خبر مبتداے محذوف و مصرع دوم معطوف بر لعل و فیروزه بتقدیر واو عطف و تواند که معطوف بر تمام مصرع اول باشد بتقدیر عبارت و نهد و لعل و فیروزه و گل هر سه بحذف کلمهٔ را که علم مفعولیت است و صلب سنگ کنایه از جوف سنگ -

ز ابر افگند قطرهٔ سوے یم	ز صلب آورد نطفهٔ در شکم
از ان قطره لولوے لالا کند	وزین صورتے سرو بالا کند

مشار الیہ ازان قطرہ و مشار الیہ ازین نطفہ است بترتیب لف و نشر مرتب ــ و از ابر مراد ابر نیسان از قبیل ذکر عام و ارادۂ خاص و قطرہ و نطفہ بیاے تنکیر مضر و غیر مکتوب براے تحقیر و در بعض نسخ بجاے آورد نیز افگند و صورتے بیاے تنکیر است پس بنا بر رسم خط متقدمین باشد کہ براے امتیاز موصوف از مضاف چنین مے نوشتہ اند مخفی نماند کہ مقام مقتضی آن بود کہ میگفت ازان لولوے لالہ کند کہ بر نہج مصرع ثانی کہ دران لفظ ازین آوردہ فقط لیکن چون استعمال بر واحد بجاے یکدیگر شائع است و بیش از تامل توہم میشد کہ مشار الیہ آن قطرہ است یا نطفہ و ہمچنین مشار الیہ این نطفہ است یا قطرہ پس براے رفع توہم لفظ قطرہ را اعادہ کردہ چنین گفت کہ ازان قطرہ تا تنصیص باشد کہ مراد ہمان قطرہ است نہ نطفہ و سواے این نیز نکات بسیار است بحسب مقتضای مقام و میتوان کہ این بیت دفع دخل مقدر باشد یعنی تو کہ گفتی ز ابر افگند تا آخر ــ پس غرض ازین افگندن چیست و غایت آن چہ باشد در جواب آن میگوید کہ ازان قطرہ لولوے لالہ میکند و ازین نطفہ صورت سرو بالا میکند از عالم باد لقا فتبارک اللہ احسن الخالقین ــ

	بر علم یک ذرّہ پوشیدہ نیست		کہ پیدا و پنہان بنزدش یکیست	

مراد از علم حال یا حقیقت است و مضاف الیہ آن و یاے مقداری فقط یا بالحاق لفظ قدر ہم محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ــ و اگر بسبیل اضراب بود مقدر بلفظ بلکہ این معنی خواہد بود کہ پیش او سبحانہ حال یا حقیقت موجودات بقدر یک ذرہ پوشیدہ نیست بلکہ پیدا و پنہان کہ عبارت از احوال بودہ و نابودہ است نزد او مساوی است ــ و در بعض نسخ بر علم او ذرہ پوشیدہ نیست ــ اے نزد علم او سبحانہ حال ہیچ ذرہ پوشیدہ نیست چنانچہ در آیۂ کریمہ ان اللہ لا یخفی علیہ شیٔ فی الارض ولا فی السماء بعضے از محققین میفرمایند کہ درین جا موقع سلب کلیت و سلب کلی در صورت نکرہ باشد و نکرہ در محل سلب کلی بدون لفظ ہیچ یا یاے تنکیر یا ہمزۂ لینہ یا لفظ یک واقع میشود و در صورتیکہ بدون اینہا بود نفی راجع بحقیقت گردد و در اول راجع بسوے افراد است مثلاً ہرگاہ گویند ہیچ عاقل چنین کار نکند مراد آن باشد کہ فردی از افراد عاقل چنین کار نکند و ہرگاہ گویند از گرگ چوپانی نیاید ارادہ آن باشد کہ از حقیقت گرگ فعل چوپانی بظہور نیاید و درین صورت معنی مصرع نہ کہ این باشد کہ حقیقت ذرہ پوشیدہ نیست نہ آنکہ ہیچ فرد ذرہ پوشیدہ نیست و درین نظر است بوجوہ اول آنکہ این قاعدہ از مخترعات اوست ہیچ اہل تحقیق بدان تصریح چہ کہ ایما و اشارہ ہم نکردہ دوم آنکہ اشعار اساتذہ و فصحا دال است

برخلاف آن خواجهٔ شیراز ؎ کس بدور نرگست طرفی نه بست از عافیت * به که نفروشند مستوری بمستان شما * میرزا صائب ؎ بشود دست از دل دیوانه چون گردید صحرائی که ممکن نیست کس زان خاک دامنگیر برگردد * در دلبری اندام تو کم نیست ز رخسار * هر چند قبای تو مرا بند نقابیست * سوم آنکه حقیقت شی من حیث هی مصدر و منشار آثار نیست چنانچه در موضع خود مقرر شده پس فائده نفی چو پائی از حقیقت گرگ مترتب نمی شود۔

	مهیا کند روزی مار و مور		اگر چند بی دست و پایند و زور

مهیا کند در ینجا مفید معنی استمرار است۔ و در بعض نسخ مهیا کن بصیغهٔ اسم فاعل مضاف بطرف روزی۔ و بهر تقدیر توصیف مار و مور بصفات مذکوره نه ازین جهت که بی دست و پا و بی زور مخلوق‌اند بلکه نسبت به بعض حیوانات عظیم الجثه و تنومند مثل سیمرغ و پیل و شیر و دیگران و این بیت مطابق است بمضمون کریمه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها۔

	جهان متفق بر الوهیتش		فرو مانده در کنه ماهیتش

جهان کنایه از اهل جهان۔ و بعد از لفظ متفق و همچنین بعد از لفظ فرو مانده رابطه محذوف۔ و مصرع دوم معطوف بر قول او متفق بتقدیر واو عطف و حاصل معنی آنکه جهانیان متفق اند بر معبودیت او و فرو مانده اند در کنه ماهیت او و انکار معطله که عالم را اصلا نفی ثبت و اعتقاد دهری که عالم از گردش دهر است منافی مقصود نمی تواند شد۔ چه انکار این جماعت با وجود کمال قوت ادله و براهین بر اثبات صانع بحق خارج از دائرهٔ اعتبار است۔ مخفی نماند که بنای قافیهٔ این بیت بر الوهیت و ماهیت است باختلاف ردف که ارباب صنائع آن را اسناد گویند و آن از عیوب ملقبه قافیه است و این نظر بر اصل کلمه است که اله و ماه مخفف ماهو بوده و شارح مثنوی الهیت ضبط کرده و گفته که آله بر وزن امام پرستیده شده و الهیت بمعنی پرستیده شدن مصدر جعلیست انتهی۔ اما صاحب بحر المذاهب در مقصد ثالث آورده که الوهیت با صطلاح متکلمین نزد ابی ہاشم نام حالت خامسه که موجب است احوال اربعه را و آن احوال اربعه واجبیت و حییت و عالمیت تامه و قادریت تامه است۔

	بامرش وجود از عدم نقش بست دگر ره بکتم عدم در برد		که داند جز او کردن از نیست هست وز آنجا بصحرای محشر برد

در مصرع اول اشارت است بکن فکان و وجود بمعنی موجودات و نقش بست بمعنی بوجود آمد و مصرع دوم

بسبیل استفهام انکاری - و دگر رہ بمعنی سن بعد بحکم عدم در بردن عبارت از نقل کردن از ین جهان بآن جهان بانحلال ترکیب عنصری - واز انجا بصحراے محشر بردن برای بعث وحشر و جزا و مکافات - و مضمون هر دو بیت مطابق است بکریمه - هو الذی انشاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم -

	که پیدا نشد تخته بر کنار		درین ورطه کشتی فرو شد هزار

این ورطه اشاره بگرداب حیرت - و کشتی عبارت از سفینهٔ عقل و فکر و هزار عبارت از مطلق عدد کثیر و این کاف بجاے واو عاطفه یا براے بیان لفظ چنان محذوف است پس حاصل معنی بیت این باشد که در گرداب حیرت سفائن عقل بسیار فرو رفت چنانکه هیچ تخته ازان کشتیها بر کنار پیدا نشد -

	که حیرت گرفت آستینم که قم		چه شبها نشستم درین دیر گم

دیر گم کنایه از دیر معرفت زیرا که هر که درو درے آید عقلش مفقود میگردد و هیچ درنی یابد واین کاف بجاے واو عاطفه و بعد از وی عبارت انجام کار و علت قول او نشستم هر دو محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه بسیار شبان نشستم درین دیر گم براے آنکه چیزی دریابم و هیچ یافته نشد و انجام کار حیرت آستین مرا گرفت که برخیز که هیچ نخواهی یافت و درین اشارت است بانکه هرچه یافته میشود باستعانت عقل یا حواس او سبحانه ازان برتر است - عز من قال - هرچه پیش تو پیش ازین ره نیست * غایت فهم تست الله نیست * و در بعض نسخ درین فکر گم و درین صورت این فکر اشارت لبناے معرفت - و لفظ گم مربوط بنشستم بود و گم نشستن کنایه از خود بیخبر نشستن - و بجاے حیرت لفظ دهشت بدال مهمله و در بعض دیگر وحشت و این بالفظ قم مناسب است - و در مکاتبات رضوی شرح مثنوی معنوی آورده که حیرت دو قسم است - حیرت محموده که شخص را از دیدهٔ اسباب بازستاند و متوجه مسبب گرداند و حیرت مذمومه که جز اسباب هیچ نبیند نعوذ بالله منها -

	قیاس تو بر وے نگردد محیط		محیط است علم ملک بر بسیط

علم ملک مبتدا و محیط است با صله مع الموصول خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بتقدیر واو عطف و مشار الیه وے ملک و بسیط عبارت از موجودات مجرده چون عقول و نفوس و ارواح ملائکه و افلاک و عناصر و مانند آن و درینجا مراد از حقیقت

بسیط است وحاصل معنی بیت آنکہ علم باری تعالے محیط است بر حقیقت بسیط وقیاس
وکہ عبارت از قوت فکری است یا وضع منظم موضع مضمر من غیر لفظہ ہرگاہ بر حقیقت بسیط
محیط نمی تواند شد فکیف محیط خواہد شد بر علم او سبحانہ کہ فوق کل ذی علم علیم - وعلم او شامل
است حقیقت جمیع موجودات را وتواند کہ مصرع دوم جزاے شرط محذوف ومصرع اول
بیان علت این جزا باشد - وحاصل معنی بیت آنکہ اگر خواہی کہ بعلم خود احاطہ بر حقیقت بسیط
کنی آن مقدور بشر نیست پس علم تو بران محیط نخواہد شد زیرا کہ آن خاصہ علم باری تعالی است
واگر نہ آن سید علم نمیگفت کہ اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی قائل - وصلہ آن در عربی
ما مے آید - چنانچہ صاحب قاموس وصراح وتاج المصادر بدان تصریح کردہ اند وہمچنین در
آیہ کریمہ واللہ بکل شئے محیط - ودر فارسی نیز چنانچہ در بیت ما نحن فیہ وہمچنین درین بیت
میرزا صائب ؎ خط پیمانہ محیط است براسرار جہان ✤ ہر کہ در عالم آنست ہمہ عالم از وست

	نہ فکرت بغور صفاتش رسد		نہ ادراک درکنہ ذاتش رسد

چون در علم کلام مبین شدہ کہ صفات حق جل وعلا نہ عین ذات ویست ونہ غیر وی ونزد
بعض عین ذات است پس فرمود کہ نہ ادراک تا آخر -

	نہ در کنہ بیچون سبحان رسید بلا احصے از تگ فرو ماندہ اند		توان در بلاغت بسحبان رسید کہ خاصان درین رہ فرس راندہ اند

رسید یعنی معصدر ولفظ بیچون صفت وموصوف محذوف وبیت دوم بیان علت مضمون
مصرع دوم از بیت اول وپیش از مصرع مذکور کلمہ استدراک وپس از کلمہ نہ لفظ توان محذوف
است از جہت قیام قرینہ - ومصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او فرس راندہ اند بتقدیر
واو عطف - وقول او فرس راندہ اند کنایہ از جولان دادہ اند اندیشہ را وقول او لا احصے
بیان است از تگ فرو ماندہ اند زاے قائل بلا احصے شدہ اند بعض از محققین میفرمایند
کہ اغلب کہ این کاف تحریف نساخ باشد وصحیح چو خاصان زیرا کہ تعلیل ہر چند درینجا مناسب
است لیکن بسبب کاف تعلیل عبارت بیت دوم مختل میشود وبرتقدیر حرف شرط تمام جملہ در
محل تعلیل خواہد بود واین محل نظر چہ با وجود بودن کاف در جمیع نسخ باور اکثر
قائل تحریف شدن خیلے بعید مے نماید - وقول او کہ تعلیل ہر چند تا قول او مختل میشود نیز محل
تامل چہ اگر مصرع ثانی را معطوف کنند بر مصرع اول بتقدیر واو عطف معنی بیت صاف وشستہ

میشود در قول او در بازگشت لفظ بازگشت بمعنی مصدری است و مراد ازان رجوع الی الخالق -

کسی را درین بزم ساغر دهند | که داروی بیهوشیش در دهند

این بزم اشاره بمجلس انس و مصرع دوم بیان کسی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وی -

یکی باز را دیده بر دوخته | دگر باز را بال و پر سوخته

یکی باز کنایه از موحد که دیدهٔ وی از غیر حق دوخته شده است و همه محسوسات را عین حق می بیند و دگر باز و همچنین دگر دیده کما فی بعض النسخ کنایه از ممیز که تمیز میکند در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی و ببینائی خرد میخواهد که باوج معرفت برآید و این محال است پس گویا بال و پرش سوخته شده است - و در بعض - یکی دیده ها بال و پر سوخته است و همچنین در مصرع اول دوخته است بحرف رابط - و لفظ ها در قول او دیده ها ظاهر التحریف است و صحیح کلمهٔ را و یکی دیده مترادف یک چشم و این نیز کنایه از ممیز و بدیهی است که یک چشم بنسبت کسی که دو چشم داشته باشد البته در مرتبهٔ نقصان ست و در بعض - یکی دیده ها باز و پر سوخته - و درین صورت این معنی باشد که یکی را دیده ها باز یعنی کشاده است و بال و پرش سوخته و خاکستر شده و درین اشارت است باحوال مجاذیب که در ظاهر از جادهٔ شریعت انحراف دارند و طالبان را بمنزل مقصود رسانیدن نمی توانند -

کسی ره سوی گنج قارون نبرد | وگر برد ره باز بیرون نبرد

این بیت در تمثیل مطلب ماسبق است و اغلب که گنج قارون کنایه از گنج عرفان و باشد یعنی پس بود که ترجمهٔ فاء فصیحه است یعنی و بالفرض و التقدیر اگر راه برد پس راه برآمدن از انجا بیرون نبرد و همانجا فرو رفت و مؤید این تقریر است مضمون بیت آینده اعنی

بترسد خردمند زین بحر خون | که کس نبرد است کشتی برون

مصرع دوم علت بترسد و بحر خون کنایه از دریای عشق و کشتی عبارت از سفینهٔ عقل یا سفینهٔ هستی و در بعض النسخ بترس بصیغهٔ امر و بعد از وی حرف ندا و در بعض بجز دم درین موج دریای خون -

اگر طالبی زین زمین طی کنی | نخست اسپ باز آمدن پی کنی
تامل در آئینهٔ دل کنی | صفائی بتدریج حاصل کنی
مگر بوی از عشق مستت کند | طلبگار عهد الستت کند

بپاے طلب ره بدینجا بری — وزینجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال — نماند سراپرده الا جلال۔

این زمین اشاره بسلوک و اسپ باز آمدن پاے کنی کنایہ از آنکه اختیار کنی کاری را که بسبب آن رجوع لسلے الخلق نشود وابیات لاحقه بیان طریق پے کردن وحاصل معنی این ابیات آنکه بدین ترتیب که گفتم اگر اشتغال کنی گمان دارم که از جام عشق مست کنند ترا و چون مست شدی طلبگار عهد الست کند پس بپاے طلب راه بمقام الست بری وآن عبارت است از مقامی که چون بنده دران مقام میرسد حقتعالی با او خطاب میکند که یا عبدی و انیکس میگوید که یا ربی واز انجا ببال محبت پرواز کنی تا ازین سوے بارگاه جلال که منتهای عالم صفات است برسی ودر انجا یقین وحدت ذات حاصل شود وهیچ حجابے درمیان عبد ومعبود نماند الا حجاب جلال که بیرون ازان عقل را گذار نیست وبعد ازان مرتبه تحیر است وآن عبارت از شهود وتجلی ذات است وپیش ازین خبر نداده اند وراز درمیان نهاده و در قول او بدرد یقین پرده هاے خیال بدرد استعاره تبعیه ونسبت دریدن بجانب یقین مجاز عقلی و پرده هاے خیال باضافت مشبه بمشبه به است۔

درین راه جز مرد داعی نرفت — گم آن شد که دنبال داعی نرفت
کسانے کزین راه برگشته اند — برفتند بسیار و سرگشته اند

داعی بدال مهمله دراینجا کنایه از حضرت رسالت ودداعی بدل وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد از همان داعی ودنبال داعی نرفتن کنایه از متابعت آنحضرت نکردن ودر بعض نسخ در مصرع اول ساعی بسین مهمله یعنی دونده وجهد فرا رسنده ودر بیت ما بعد بجاے صفا لفظ وفا لیکن نسخه صفا بهتر است چراکه درین صورت صنعت اشتقاق بهم میرسد۔

خلاف پیمبر کسے ره گزید — که هرگز بمنزل نخواهد رسید
مپندار سعدی که راه صفا — توان رفت جز بر پے مصطفا

مصرع دوم بیان کسے و درمیان لفظ خلاف و پیمبر لفظ راه محذوف است وحاصل معنی بیت آنکه کسے که روز ازل سرنوشته او شده که هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید او راه خلاف راه پیمبر را اختیار کرد چنانچه در حدیث است که الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه وازین قبیل است این بیت ۵ کسے را که شد در ازل بختیار طلب کردن علم کرد اختیار

اختیار * وبعضے از محققین میفرمایند که منظور شیخ آنست که هرکه خلاف پیمبر اختیار کرد هرگز
بمنزل مقصود نخواهد رسید درین صورت محل کاف ما قبل ره گزید باشد پس آوردن می
صیغه صریح دوم از راه تعقید بود و بر لغو پرسے که موافق ظاهر گفته آید معنی چنین باشد که
کسیکه هرگز بمنزل نخواهد رسید او خلاف پیمبر را اختیار کرد و بر متأمل پوشیده نیست که این
منظور است انتهی و درین تأمل است چه این معنی خالیست از تعقید و معهذا مطابق
است بمضمون حدیث نبوی و تکذیب کسے را که شد تا آخر و بعد ازان گفته که حق سخن آنست
که شیخ قدس سره درینجا بزرگی دین برحق محمدی بیان میکند نه شقاوت احوال مخالفان
و درین صورت صحت آنچه ما گفته ایم معنی اول ظاهر میشود که منظور است و لمی فهم این را
مگر کسے که بکمال ماهر سخن فهمی باشد انتهی کلامه ثانیاً ماهر سخن میداند که سیاق و سباق
کلام دلالت دارد برین که ازین بیت مقصود بالذات شیخ بیان احوال مخالفان دین است
و ضمناً بزرگی دین محمدی نیز مستفاد میشود فافهم و تأمل و در بعض نسخ بجای منزل لفظ مقصد است

نعت سید المرسلین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات

شفیع مطاع نبی کریم	قسیم جسیم نسیم وسیم

بعضے از شراح گلستان این هر چهار لغت را بمعنی خوبرو آورده اند و نسیم بنون - و بسیم
از ماده بسم بباے موحده که بمعنی نرم خندیدن است نیز گمان برده و حق آنست که این
بیت الحاقی است و از گلستان نیست توهم اقتضاے مقام درینجا ثبت کرده اند

یتیمے که ناکرده قرآن درست	کتب خانه چند ملت بشست

یتیم پدر مرده حاصل معنی بیت آنکه پیش ازان که قرآن شریف مرتب شود کتب خانه ملتهای
سابقه را منسوخ کرد و مراد ازان صحت مورد کتب منزل است - و در بعض نسخ معتبر بجای چند هفت
و چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده چون سموات سبعه و ارضین
سبعه و سیاره سبعه و بحور سبعه و ایام اسبوع - چنانچه از جناب خیر الثقلین صلی الله تعالیٰ
و شیخ سکندر نامه تصریح فرموده اند برین تقدیر ظاهراً اختیار این عدد درینجا از جهت عظمت
و بزرگی باشد و این قول بعضے از محققین میفرمایند که سموات و ارضین و سیاره و بحور و ایام

کنایہ از ملل بسیار بود ملا نظیری ؎ کتاب ہفت ملت گر بخواند آدمی عامیست + نخواند یا نخواند آدمیت داستانی را + وسنجر کاشی در مدح چنین تلمیح گفتہ ۔ رشحی از سعر فتش ترجمہ چار کتاب برشحی از سعد لقش ضابطہ ہفت ملل ۔ وہمین مراد است در شعر نظیرے انتہی قول او وحال آنکہ وقوعی ندارد محقق بحکم چہ امام فخر الدین رازی در بزودی الکلام گفتہ کہ در خبر آمدہ است کہ کفار ہفت صنعت اند ۔ دہریہ ۔ معطلہ ۔ ثنویہ ۔ مشبہہ ۔ یہود ۔ نصاری ۔ عبدۂ اصنام ۔ دہریہ قائلند کہ لیل ونہار است وفلک دوار است وآسمانہا خالی اند ونیست در آن خدای جبار ومعطلہ قائلند کہ ہر شی ہست لیکن باآلہ موجود نیست یعنی آلہ نیست ۔ وثنویہ قائلند کہ آلہ دو اند یکی در آسمان ویکے در زمین ۔ ومشبہہ قائلند کہ خدائے تعالی مشابہ خلق است ۔ ویہود قائلند کہ عزیر فرزند خدا است ونصاری قائلند کہ مسیح فرزند خدا است وعبدہ اصنام قائلند کہ اصنام شریک خدا یند پس امر کرد خدای تعالے پیمبر خود را در سورۂ اخلاص وگفت ای محمد وقتیکہ بیاید ترا دہریہ قل ہو ۔ ووقتیکہ بیاید ترا معطلہ بگو اللہ ۔ ووقتیکہ بیاید ترا ثنویہ بگو احد ۔ ووقتیکہ بیاید ترا مشبہہ بگو اللہ الصمد ۔ ووقتیکہ بیاید ترا یہود بگو لم یلد ۔ ووقتیکہ بیاید ترا نصاری بگو لم یولد ۔ ووقتیکہ بیاید ترا عبدہ اصنام بگو ولم یکن لہ کفوا احد چنانچہ مولانا عبد الوہاب قدوسی القنوجی المخاطب بمنعم خان در بحر المذاہب در فن رابع در مذاہب اہل کفر تصریح فرمودہ وصاحب مصطلحات الشعراء آوردہ کہ آنچہ از اعاظم علماء مسموع است اصل ہفتاد و دو ملت ہفت ملت است ۔ ودیگر ملل منشعبات آن چنانچہ از شرح عقائد نسفی ہم ہمین ظاہر میگردد ۔ و نیز باید دانست کہ ملت ودین متحد اند بالذات ومختلف بالاعتبار زیراکہ شریعت از جہت آنکہ اطاعت کردہ میشود او را دین است واز ین جہت کہ املا کردہ میشود او را و نوشتہ میشود او را ملت است از برای آنکہ ملال بمعنی املا است چنانچہ ملا خیالی در حاشیۂ خود بر شرح عقائد نسفی ملا سعد الدین بدان تصریح کردہ ۔

	ہمہ نور ہا پرتو نور اوست		کلیمے کہ چرخ فلک طور اوست	

کلیم ہم سخن چرخ فلک باضافت عام الی الخاص یا باضافت مشبہ بہ مشبہ ۔ واز ین قبیل است گردون فلک در ین مطلع میرزا بیدل ؎ وقت آنست کہ از گردش گردون فلک نقش مہر او ورق روے زمین گرد ہلاک + ودر مصرع دوم اشارت است بحدیث نبوی اول ما خلق اللہ نوری ۔ وشمشہ ہم باضافت [illegible]

متعارف کیفیتی است که باصره اول اورا دریابد و بوساطت او ثانیاً سائر مبصرات را ادراک کند چون کیفیتی که فائض گردد مثلاً از نیر اعظم براجرام کثیفه که محاذی او باشد و بدین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه روا نیست و چون خود را بدین نام خوانده از تقدیر مضاف چاره نه باشد و نگاه بمعنی فاعل به تجوز مصدر چون زید عدل و علما گویند نور آنست که روشن گرداند چیزها را تا باصره ادراک کند و بدان راه یابد و امام زاهد رح فرموده که خدای را نور توان گفت و ولی بپارسی روشنی نه شاید گفت چه روشنی ضد تاریکیست و خدای عز و جل آفریدگار این هر دو ضد است —

	تزلزل در ایوان کسری فتاد		چو صیتش در افواه دنیا فتاد

صیت بحذف مضاف الیه ای آوازهٔ ولادت آنحضرت که در آن شب ایوان نوشیروان متزلزل شده و در افواه دنیا مجاز بالحذف است ای افواه اهل دنیا — و دنیی و کسری یا ماله و قول او بلا ای باستعانت کلمهٔ طیبه و قول او بشکست خورد ای ریزه ریزه ساخت

	که توریت و انجیل منسوخ کرد		نه از لات و عزی برآورد گرد

از چیزی گرد برآوردن کنایه از منهدم و خراب ساختن آنرا — و مصرع دوم بسبیل اضراب است — و حاصل معنی بیت آنکه نه همین ادیان را که پیش از نزول آنحضرت هم باطله بود بلکه ادیان برحقه را نیز منسوخ ساخت — و دین احمدی را رواج داد و این کمال قوت دین متین بود — صاحب مرأت جهان نما از کتاب جواهر الاسرار آورده که انبیاء صاحب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرائع و ادیان تا عهد پیغمبر ما که خاتم دائرهٔ رسالت است شش اند و لاحق ایشان ناسخ دین سابق بوده و در نسخ شریعت رفع کل احکام لازم نیست بلکه اکثر یا بعض کافی است و سنت الٰهی برین رفته که شرع یکی تا زمان ظهور دیگری بتوسط اوصیا از کیا و جانشینان عالیشان محفوظ و مروج باشد و آخر اوصیای هر یک صاحب شریعت آینده را در یابد — و ودیعت شارع سابق را بلاحق رساند و مراد از ودیعت امور اعتقادیه اصلیه اند که تغییر و تبدیل را بدان راه نیست نه احکام عملیه فرعیه که جهت مصالح افراد بنی آدم و نظام و انتظام کل عالم در هر عصر تبدیل و تغییر میگردد و نسخ عبارت از نیست است انتهی — و ملا شریف کشمیری شارح اخلاق ناصری در مبحث بیان نبی و نبوت نوشته که نسخ عبارت است از ظهور ... نسخ احکام واقع شود ...

و ذات رسول سبین انتہائے آن حکم باشد۔

شبے برنشست از فلک برگذشت	بتمکین و جاه از ملک درگذشت

نشست ای سوار شده و بنائے قافیہ این بیت بر فلک و ملک است۔ و در بعض نسخ ہر دو
جا برگذشت۔ و در بعض دیگر در مصرع اول درگذشت و در دوم برگذشت۔ و درین صورت
بیت ذو قافیتین باشد۔ در مواہب لدنیہ آورده اکثر علماء برآنند کہ معراج در سال دوازدہم
از مبعث بوده و در ماه او اختلاف کرده اند کہ ربیع الاول است یا رمضان یا شوال تاریخ الاخرے
واشہر شب بست و ہفتم از رجب است۔ و رفتن آنحضرت از مکہ بہ بیت المقدس نص قرآن
ثابت و عروج بہ آسمان و وصول بمرتبہ قربت باحادیث صحیحہ متحقق و معتقد اکثر اہل اسلام آنست
کہ عروج آنحضرت بجسم و روح بوده است و در بیداری واقع شده و آنانکہ درین قصہ نقل جسد را
مانع دانند از صنوف ارباب بدعت اند و منکر قدرت و دود ہے آنکہ سرشت تنش از جان
بود۔ سیر و عروجش بہ تن آسمان بود۔ و مدت سفر آنحضرت از حجرۂ ام ہانی بہ بیت الحرام و
از انجا بہ بیت المقدس و از انجا بخلوت خاص مکان قاب قوسین او ادنے۔ و زمان حرکت
او بہ بیت المقدس و توجہ بمکہ معظمہ سہ ساعت و بقولے چہار ساعت بوده۔ و اشارۂ ہمین
بیت است در آیۂ کریمہ سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی۔

بدو گفت سالار بیت الحرام	کہ اے حامل وحی برتر خرام

تا قول او بسوزد پرم مرجع ضمیر او جبرئیل است۔ و سالار بیت الحرام کنایہ از رسول مقبول و حامل
وحی کنایہ از حضرت جبرئیل علیہما السلام۔ و خرام بصیغۂ امر۔ و در قول او عنانم ز صحبت میم ضمیر
متکلم بمعنی مضاف الیہ صحبت است کہ از وی قطع شده بالفظ عنان ملحق گشتہ۔ و صحبت بمعنی
رفاقت است ای عنان را از رفاقت من چرا تافتی و وا پس ماندی و در بیت مابعد تعقید لفظی
است یعنی قول او بماندم متعلق بلفظ گفتا است۔ و قول او مجالم نماند علت این فعل و قول
او نیروئے بالم نماند علت قول او مجالم نماند و بیت لاحق علت قول او نیروئے بالم نماند و حاصل
این ہر دو بیت آنکہ بماندم از برائے آنکہ مجال فراتر شدن از بیشتر شدن نمانده چرا کہ نیروی بالم
نماند زیرا کہ اگر یکقدم سرموئے برتر پرم فروغ تجلی بال و پرم را بسوزد و خاکستر گرداند و این مطابق
است بمضمون قول کہ تقدم یا اخی قال جبرئیل لو دنوت بقدر انملۃ لاحترقت۔

نماند بعصیان کسے در گرو	کہ دارد چنین سید پیشرو

مصرع دوم بیان کسے و در بعض نسخ چو تو بصیغهٔ خطاب درین صورت التفات از غیبت بخطاب بود

نخستین ابو بکر پیر مرید ۔ عمر پنجه بر پیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار ۔ چهارم علے شاه دلدل سوار

پیر ترجمہ شیخ صفت بعد صفت است ۔ و مرید اسم فاعل از ارادۃ ۔ و اگر بیهاء و عطف بود پس اختیار لفظ پیر از جہت کبرسن و اختیار لفظ مرید از جہت ایمان آوردن پیش از سائر صحابہ خواہد بود و لفظ خردمند صفت است مقدم بر موصوف یا عثمان بدل آن و اختیار این لفظ ظاہرا از برائے آنست کہ او کلام اللہ را بطورے ترتیب داد کہ مطابق لوح محفوظ افتاد و قرینہ لفظ نخستین و لفظ چہارم دلالت وارد کہ پیش از مصرع دوم از بیت اول لفظ دوم و پیش از مصرع اول از بیت دوم لفظ سوم محذوف است ۔ و در بعض نسخ کہ این قطعہ مذکور نیست ظاہرا بنا بر تعصب ناسخین باشد ۔ دُلدل بضم ہر دو دال نام اشترے سفید مائل بسیاہی کہ حاکم اسکندریہ بحضرت فرستادہ و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر آن سوار میشد ۔

خدایا بحق بنی فاطمہ ۔ کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ

قول او بحق بنی فاطمہ متعلق است بقول او کنی خاتمہ ہمچنانکہ متعلق است بقول بر قول او ایمان و بائے بحق قسمیہ و مقسم علیہ این یا محذوف ۔ و مصرع دوم بیان آن و مضاف الیہ خاتمہ نیز محذوف ۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اے خدا بحق بنی فاطمہ کہ غایت از روی من آنست کہ خاتمہ من کنی بر قول ایمان کہ عبارت از کلمۂ طیبہ است و در نسخ معتبرہ کنم خاتمہ ۔ و درین صورت لفظ کن بصیغۂ امر و میم ضمیر متکلم منصوب در معنی مضاف الیہ خاتمہ باشد کہ از روے قطع شدہ بالفظ کن ملحق گشتہ ای بر قول ایمان خاتمہ کن مرا ۔ فاطمہ زنے کہ بچہ را از شیر باز گرفتہ باشد و نام دختر رسول و بنی فاطمہ عبارت از ائمہ معصومین ۔ ایمان بگرویدن و امان دادن و امین گردانیدن و صاحب مواہب گوید ایمان نزد محققان دو نوع است تحقیقی و تقلیدی ۔ و تحقیقی نیز بر دو نوع است استدلالی و کشفی و ہر یکے ازین دو قسم اخیر اگر بر سر حد علم و اقع است آنرا علم الیقین گویند و اگر از آن حد تجاوز کردہ است ۔ یا عینی باشد یا حقی اوسطے را عین الیقین خوانند و اخیرے را حق الیقین کہ عبارت است از شہود ذاتی ۔

اگر دعوتم رد کنی ور قبول ۔ من و دست و دامان آل رسول

لفظ اگر برای تردید ۔ دعوت و دعوی بالفتح اول و سوم خواندن کسے را ۔ و آل بالمد اہل خانہ

وخویشان وپیروان وفرزندان واہل دین وبمعنی شخصے نیز آمده - قوله تعالی - واغرقنا آل فرعون
ویم ضمیر متکلم منصوب مضاف الیه دعوت وبعد از قبول لفظ کنی محذوف از جهت قیام قرینه و
دامان مضاف بطرف آل - وآل رسول وضع مظهر موضع مضمر یعنی بغیر لفظه مراد از بهمان
بنی فاطمه است - وحاصل معنی بیت آنکه خواه دعوت مراد کنی وخواه قبول کنی در هردو
صورت من دامن ایشان را نخواهم گذاشت -

	زقدر رفیعت بدرگاه حی		چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
	بهمان دار السلام از طفیل		که باشند مشتے گدایان خیل

حے بالفتح وتشدید زنده ونام قبیله از عرب - ونام باری تعالے - واین از اسمای حسنی
است مثل حکیم وکریم وعزیز وبصیر وجز آن وفارسیان به تخفیف استعمال کنند وشارح
بانسوی بمعنی محله وکوچه نیز آورده - طفیل درینجا بمعنی توسل ومضاف الیه آن اعنی لفظ تو
محذوف است واین از جهت تعظیم بود ودر بعض نسخ بجاے صدر لفظ شاه ودر بعض
دیگر بجاے دار السلام از طفیل دار السلامت طفیل ودرین صورت تاے ضمیر مخاطب
متصل در معنی مضاف الیه طفیل باشد که از وی قطع شده بالفظ دار السلام ملحق گردیده
ومهمان در اصل بمعنی ضیافت است وبمعنی ضیف مجاز مشهور پس بر تقدیر اول باے
بهمان ظرفیه باشد وبر تقدیر ثانی زائده - امیر خسرو ؎ دل رفت درمهمانِ او گفت
آن آدمم آن او ؛ انیست دل گریان او آخر از ان من کجا ؛ وقول او تو مخلوق و آدم
هنوز آب وگل مطابق است بمضمون حدیث کنت نبیا وآدم بین الماء والطین - وحاصل معنی
آنکه تو نبی بودی وآدم هنوز صورت بشری نه گرفته بود - آدم بالمد وفتح دال پدر آدمیان
ودر مراتب جهان نما آورده که جم غفیر از اهل تفسیر برآنند که اسم عجمی است وآنرا اشتقاق
نیست - وبعضے گویند عربی است ماخوذ از ادمه بالضم وچون او گندم رنگ بود آدم خوانند -
وجمعے گفته اند که شاید که مشتق باشد از آدمت بین الشیئین اذا خالطت بین اسما - ودر لطائف
مرقوم است که چون قالب او از ادیم یعنے از روی زمین مخلوق گشته موسوم باین اسم شده
وگروہے اعتقاد دارند که ماخوذ از ادمه بفتحتین است بمعنی باطن الجلد وظاهرا - ومؤید این
قول است انچه نووی در تهذیب نقل کرده که اسماے جمیع انبیا ورسل عجمی است مگر چهار کس
حضرت آدم - صالح - شعیب - محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم -

تو اصل وجود آمدی از نخست	دگر هرچه موجود شد فرع تست

وجود بمعنی موجودات - واز بمعنی در وحاصل معنی بیت آنکه تو اصل موجودات واقع شدی در روز اول وسواے تو ما بعد از تو هرچه بوجود آمد آن فرع تست - صاحب مواهب علیه از نقد فصوص شرح فصوص آورده که اصل منشا و معاد جمله خلائق حضرت حقیقة الحقائق است وآن حقیقت محمدی ونور احمدی است که صورت حضرت واحدی واحدیت جامع جمیع کمالات الٰهی وکیانی واوضح میزان همه مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی وانسانی آنحضرت است - وعالم وعالمیان صور واجزاے تفصیل او وآدم وآدمیان مظهر براے تکمیل او - والیه الاشارة بقوله صلعم انا سید ولد آدم وبقوله آدم ومن دونه تحت لوائی

آنچه اول شد پدید از جیب غیب * بود نور جان او بے هیچ ریب * بعد از آن آن نور مطلق زد علم * گشت عرش وکرسی ولوح وقلم * یک علم از نور پاکش عالم است * یک علم ذریت است وآدم است * نور او چون اصل موجودات بود * ذات او چون مسطر هر ذات بود * واجب آمد دعوت هر دو جهانش * دعوت ذرات پیدا ونهانش

سبب تالیف کتاب

چو پاکان شیراز خاکی نهاد	ندیدم که رحمت برین خاک باد

چو حرف تشبیه - وپاکان شیراز مشبه به ومضاف موصوف - وخاکی نهاد صفت آن - ومشبه یعنی هیچکس محذوف - ووجه تشبیه خاکی نهادی - وچون باب دیدن دو مفعولیست پس مفعول اول قول او ندیدم همان هیچکس - ومفعول دوم خاکی نهاد نیز محذوف باشد از جهت قیام قرینه - وقول او که رحمت تا آخر جمله متضمنه مصدر بکاف دعائیه است ومعنی بیت آنکه مانند پاکان شیراز که خاکی نهاد ند هیچکس را خاکی نهاد ندیدم وبعضے از محققین گفته که این توجیه تکلف محض است - ومستهذ الفصل مضاف الیه در صفت وموصوف تا قائل نشود درست نمی شود وآن خالی از کراهیت نیست وتحقیق درین صورت عطف بیانست نه صفت چنانکه پسران وزیر ناقص عقل تا آخر انتهے - قول او این توجیه تکلف محض است این دعوی بے دلیل وهمچنین قول او وتحقیق درین صورت تا آخر مشعر است بعدم اطلاع او بر معنی صفت ومعنی عطف بیان چه معنی صفت چنانچه علماے نحو گفته اند آنست که بهیئت

کہ دلالت کند بسبب ہیئت ترکیب مع متبوع خود بر حصول معنی کہ در متبوع او باشد غیر مقید بخصوصیت مادہ چنانچہ زید چنین زید کہ عالم است ومعنی عطف بیان آنست کہ تابعیت کہ غیر صفت باشد و ایضاح متبوع خود کند چنانچہ قسم خورد بخدا ابو حفص عمر پس بنا بر این تحقیق لفظ ناقص عقل را کہ دلالت کند بر معنی کہ در پسران ونیز حاصل ست عطف بیان گفتن صحیح نباشد ومیتواند کہ لفظ چو بمعنی مثل ومفعول اول ندیدم محذوف - ومفعول دوم او ہمین خاکی نہاد باشد ای مثل پاکان شیراز ہیچکس را خاکی نہاد ندیدم ومیشاید کہ پاکان شیراز موصوف وخاکی نہاد صفت آن وتمام مصرع مفعول ندیدم باشد ودرین صورت احتیاج مفعول دوم نمی شود ودر بعض نسخ پاکے نہاد اما الاول فہو الاقوی - وقول او برانگیختم خاطر میم ضمیر متکلم متصل منسوب در معنی مضاف الیہ خاطر است کہ از وی قطع شدہ بلفظ برانگیخت ملحق گشتہ یعنی برانگیخت خاطر مرا ارمغان وارمغان بفتح ہمزہ والف یای تحتانی راو آورد کہ دوستان برای دوستان آرند ارمغانی مزید علیہ بر قیاس زبان وزبانی ودرینجا یای تنکیر نیز محتمل - وقول او زان ہمہ بوستان اشارہ بشام وروم است -

مرا گر تہی بود زان قند دست / سخنہای شیرین تر از قند ہست

گر ترجمہ آن وصلیہ وجواب آن محذوف - ومصرع دوم علت آن جواب وحاصل معنی بیت آنکہ اگرچہ دست من در آن زمان تہی بود از قند مصری لیکن ازین تہیدستی باک نداشتم زیرا کہ سخنہای شیرین تر از قند ہنوز با خود دارم -

نہ قندی کہ مردم بصورت خورند / کہ ارباب معنی بکاغذ برند

مردم بصورت یعنی کسانیکہ صورت مردم دارند ومعنی مردم ندارند از قبیل خر بالشیرینی اندود و پوست - وبعضی از محققین سفر ماینند کہ بہتر آنست کہ بصورت بمعنی بظاہر باشد ومصرع دوم بر سبیل اضراب یعنی نہ آن قند کہ مردم آنرا بظاہر میخورند بلکہ آن قند کہ ارباب معنی بکاغذ بردہ غذای روح سازند وباطن تشنگان فرمایند ومراعات صورت ومعنی در لفظ کافی است انتہی - مخفی نماند کہ در لفظین مادام کہ مراعات من کل الوجوہ باشد حمل کردن بر بعض وترک کردن بعض را خوب نیست وبہر تقدیر چنین قند اشارت بکلمات شیرین وحکایات رنگین است کہ درین کتاب مستطاب درج شدہ - وقول او کاخ دولت کنایہ از ہمین کتاب - وقول او یکی باب عدل است تا آخر لفظ یکی درینجا بمعنی اول است از جہت قیام قرینہ -

وصفت است مقدم بر موصوف کہ ظرف عدل وغیرہ است - وپیش از وی حرف ظرف محذوف است پس حاصل معنی این باشد کہ در باب اول عدل است تا آخر اے بیان بعضی از فوائد عدل چنانچہ قول او بہفتم دراز عالم تربیت دلالت دارد برآن و بر این تقدیر لفظ باب بسکون باشد و اگر مضاف گردانند بطرف مابعد اگرچہ این نیز درست میشود لیکن ابیات از نسق مے افتد-

	دوم باب احسان نہادم اساس		کہ منعم کند فضل حق را سپاس

فضل درینجا عبارت از احسان رب العباد بسوے عباد و العیال نعم بر ایشان است وکلمہ را مفید معنی اضافت و سپاس بمعنی شکر کردن و مفعول دوم قول او منعم کند محذوف - و این کاف علت مضمون مصرع اول است - وحاصل معنی بیت آنکہ در باب دوم کہ آساس احسان نہادہ ام - اے بیان بعضے از فضائل احسان کردہ ام سببش آنست کہ تا مردم فضیلت احسان را بدانند و سپاس بگذارند کہ بحکم لئن شکرتم لازیدنکم سپاس فضل حق گزاردن شاکر را منعم میکند - و در بعض نسخ شکر حق را و درین صورت این معنی باشد کہ سپاس توفیق والٰہ حق مرا اینکس را بشکر کردن بر نعمتہاے او این کس را منعم میکند و این تکلف است چہ مقام بیان شکر شکر احسان و نیز درین صورت تسلسل لازم مے آید - وقول او میان دو عید چون از عید فطر تا عید الضحی مجموع پنجاہ روز میشود پس وسط این روزہا پنجم ماہ ذی قعد خواہد بود و ازین جہت کہ فضیلت روز جمعہ بر روزہای دیگر روشن تراز آفتاب است و این روز را عید شمردہ اند ممکن است کہ مراد از روز ہمایون روز جمعہ - واز تاریخ فرخ میان دو عید نہم ذی حجہ وقوع عید الضحے درین روز گو یا وقوع عیدین در یک روز یا وقوع این عید درین روز گو یا حج اکبر است واللہ اعلم بالصواب وقول او کہ پر دُر شد این نام بردار گنج - دُر کنایہ از سخنان لطیف و آبدار و این نام بردار گنج بیاے تازی مضاف بطرف گنج اشارت با این کتاب نام بردار بمعنی بلند کنندہ نام - و گنج کنایہ از ذات مصنف و تواند کہ نام بردار گنج بتقدیم صفت بر موصوف مجموع کنایہ ازین کتاب بود - و در عامہ نسخ نامہ پر از گنج - و درین صورت نامہ بما بعد المیم موصوف و پر از گنج بیاے فارسی صفت آن باشد یعنی این نامہ کہ آرایش دہندہ ذات مصنف است پر از دُرہاے معانی شد-

	نماند است یادا سنے گوہرم		ہنوز از خجالت سر اندر برم

کلمہ با بمعنی در و میم ضمیر متکلم متصل درمعنی مضاف الیہ دامن است کہ از وے قطع شدہ بالفظ گوہر ملحق گشتہ - و یائے ولسنے کہ بمعنی ملحق بگوہر نیست و حاصل معنی بیت آنکہ نماندہ است در دامن من ہیچ گوہر - و یا انیہمہ بسبب این خجالت کہ در بیت دوم مذکور شدہ سر در گریبانم و بر داشتن نمی توانم - و تواند کہ با بمعنے مع و فاعل نماند است نظر لعموم محذوف بود یعنی نماند است با من با وجود آنکہ دامن گوہر با خود داشتم چیزے ازآن چنانچہ شارح ہانسوی آوردہ و درین صورت دامن گوہر باضافت باشد و قول او نیست معطوف است بر بلند -

تو گر پرنیانے نیابی خموش   کرم کار فرمائے و حشوم بپوش

حشو گلیم و باصطلاح کلام زائد - و اینجا بطریق ایہام واقع شدہ - و پرنیان کنایہ از سخن لغز و یائے تنکیر کہ بدان ملحق برائے تحقیر - و نیابی بنون نفی از مادہ یافتن - و مصرع دوم معطوف بر خموش محذوف واو عطف است و حاصل معنی آنکہ اگر پارہ از پرنیان نیابی و تواند کہ بیابی بصیغہ اثبات بود یعنی اگر پارہ از پرنیان بیابی و باقی را ہمہ حشو در ہر صورت خاموش باش و زبان نکوہش بکشائے - و در بعض نسخ بجائے خموش مجوش کہ نہی است از جوشیدن بجیم تازی -

ننازم بسرمایۂ فضل خویش   بدریوزہ آوردہ ام دست پیش

ننازم بنون نفی - و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ و دست پیش آوردن کنایہ از طلب کردن و درخواستن چیزے -

تو نیز ار بدی بینی اندر سخن   بخلق جہان آفرین کار کن

بدی بیائے تنکیر عبارت از عیب - و بینی بصیغہ خطاب - و در نسخ معتبرہ بینم در سخن - و درین صورت میم ضمیر متکلم منصوب درمعنی مضاف الیہ سخن باشد کہ از وے قطع شدہ بالفظ بینی ملحق گشتہ و بائے بخلق برائے مطالقت است - و در قول او بدی کہ از دست تا آخر بائے برائے قسم - و در بعض نسخ تو دست والاول ہو الصحیح - زیراکہ ناچار است بودن کاف بر مقسم علیہ بعد از بائے قسم و اینجا نیست -

ہمانا کہ در پارس انشای من   چو مشک است بی قیمت اندر ختن

پیشتر گذشت کہ بحر این مثنوی متقارب مثمن مقصور است و این بیت مثمن محذوف ست یعنی عروض و ضرب این محذوف است و باقی ارکان سالم و تقطیعش ہمانا فعولن کہ در پا فعولن

رستنا فعولن یمین فعو چشکس فعولن ستبے تی فعولن تنند ر فعولن و چون فعل بکسر عین بجاے
او نهند از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نمیشود و همچنین هر جا که تفاوت نه باشد در بیان
دو وزن مثلا قول او لہ عزیزے که از در گهش سر بتافت تا آخر که با آنکه در آخر عروض و ضرب حرفے
ساکن زائد واقع شده بیت را از موزونیت بیرون نه برده مگر باین که رکن آخر یکے فعول باشد
و رکن آخر دیگرے فعل که درین صورت البته ناموزون می شود و حق آنست که این بیت با سباق
و سیاق ربطے ندارد فتامل –

چه بانگ دهل هولم از دور بود
بغیبت درم عیب مستور بود

هول بالفتح ترسانیدن و ترس – غیبت بالفتح ضد حضور – حاصل معنی بیت آنکه تا من بشیراز
نیامده بودم مردم اینجا چون آواز دهل از من هول و ترس داشتند و مرا بزرگ میپنداشتند
و هرگاه درینجا رسیدم و نزدیک شدم وقع و قدری پیش ایشان ندارم بسبب ظهور نقصان
خود پس گویا در غیبت من پنهان بود – کذا قال بعض المحققین اینقدر است که آواز دهل از
دور باعث بر لذت و سرور است نه موجب ترس و نفور ع من قال – آواز دهل شنیدن از
دور خوشست – و قوانه که هول بواو مجهول که بمعنی راست و درست و رفیع و بلند است
درینجا بمعنی مصدری و چه حرف تشبیه و بانگ دهل مشبه به و هول بحذف مضاف مشبه و وجه
شبه بینهما خوش آئندگی واز دور متعلق بود و بغیبت درم متعلق بمستور بود و حاصل معنی بیت
آنکه آوازه رفعت و بلندی یا راستی و درستی سخن من در غیبت من مثل بانگ دهل از دور
خوش آئنده بود و عیب آن که اگر از نزدیک باشد وحشت می آرد مستور –

گل آورد سعدی سوے بوستان
بشوخی چه فلفل بهندوستان

این بیت جمله معترضه است و حاصل معنی آنکه سعدی که این کلمات را فراهم کرده در شیراز آورده است
از عالم ارمغان و سوغات نیست که طبائع طلاب را بدان میلے باشد بلکه گلیست که بوستان آورده
و این بیان مانند که از راه شوخی فلفل را بهندوستان برند و در آنجا وقعی و اعتباری نداشته باشد
و در بعض نسخ بشوخی و فلفل بتوسط واو عطف و درین صورت عطف فلفل بر گل بود –

چو خرما بشیرینی اندوده پوست
چو بازش کنی استخوانی در اوست

چو حرف تشبیه و خرما مشبه به و مشبه اعنی لفظ سخن محذوف و وجه شبه شیرینی – و شین ضمیر متصل
منصوب راجع بطرف پوست است و حاصل معنی بیت آنکه سخن من مانند خرمائیست که پوست

او بشیرینی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوف او استخوان بیابی - و مخفی نماند که این بیت در بعض نسخ بعد از بیت چو بانگ دہل واقع شده -

[م]دح پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد زنگی طاب ثراه

مرا طبع زین نوع خواہان نبود ... سر مدحت پادشاہان نبود
ولے نظم کردم بنام فلان ... مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود ... در ایام بوبکر بن سعد بود

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواہان نظم کردن کتاب بانطور که ستایش پادشاه داشته باشد نبود و لیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امرے دیگر نیست مگر ہمین که بعد از من صاحبدلان بگویند که سعدی که چنین و چنین است در عہد سلطنت بوبکر سعد بوده فلان و فلانه بالضم کنایه از شخص مجہول الحقیقت یا مجہول الکیفیت و اختیار این لفظ درین مقام برائے تعظیم ممدوح است چه اگر نامش صریح میگفت درین صورت ترک ادب میشد و ہمچنین درین مصرع اے صبا نکہتے از کوے فلانی بمن آر + اما بمعنی اول اگر پیش از نکره واقع شود آن نکره را متصف عہد گرداند چنانکه بمجرد استماع ذہن مخاطب بدان انتقال کند سه بنزد من آنکس ہوا خواه تست + که گوید فلان خار در راه تست + و در بعض نسخ بجاے زین نوع زینگونه و در بعض دیگر بجاے بوبکر بونصر و این ظاہر از جہت تعصب است

سزد گر بدورش بنازم چنان ... که سید بدوران نوشیروان

اے کاف براے بیان چنان - و درین اشارت است بحدیث انا ولدت فی زمن الملک العادل - و در بعض نسخ چو سید و لفظ چنان چو و چون چنین نیز بہمان معنی است و در کلام قدما شائع بہرامی سه چنان نمود بمن روش ماه نو دیدار +

جہانبان دین پرور دادگر ... نیامد چو بوبکر بعد از عمر

جہانبان صفت موصوف محذوف و مابعد صفت بعد صفت و نیامد ماضی منفی و فاعل این فعل محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه ہیچ پادشاہے متصف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل ممدوح که بوبکر است بعد از عمر و لفظ بوبکر مشترک است در کنیت ممدوح و کنیت خلیفه اول - و ہمچنین لفظ عمر از نام عمر عبدالعزیز و نام خلیفه دوم - و اینجا ہر دو لفظ بمعنی اول است و الا تقدیم خلیفه دوم بر خلیفه اول لازم

می آید اعم ازانکه از جهت ایمان آوردن بود یا از جهت خلافت یافتن - و هر دو خلاف واقع - و تواند که نیاید بصیغهٔ مستقبل منفی و قول او بعد از عمر خلیفهٔ دوم باشد و در بعض نسخ نیامد چو این شاه والاگهر - و این ظاهر از جهت تعصب است - و بر تقدیر تسلیم مشار الیه لفظ این نیز ممدوح

سر سرفرازان و تاج مهان — بدوران عدلش بناز اے جهان

مصرع اول خبر مبتدا ے محذوف - و در آخر آن را باید در اول مصرع دوم پس تقدیر عبارت محذوف شد و معنی بیت آنکه ممدوح چنین و چنین است پس بدوران عدل او ناز کن اے جهان که به ازین دوران نخواهی یافت - و در بعض نسخ بنازد جهان اسے نازمیکند جهان - پس مصرع دوم معطوف باشد بتقدیر واو عطف بر مصرع اول - و بعضے از اهل تدقیق نیاز جهان باضافت گمان برده از اے نیاز است جهان را و درین صورت نیاز مقابل ناز بود که پیشهای حسن عشق طلاق سیکند

گر از فتنه آید کسے در پناه — نیاید جز این کشور آرامگاه
فطوبی لباب کبیت العتیق — حوالیه من کل فج عمیق

بیت دوم جمله معترضه مصدر بفاء تعقیب - و قول او من کل فج عمیق اقتباس است از کریمه و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق - و حاصل معنی قطعه آنکه اگر کسے از دست فتنه جسته خواهد که مقر و آرامگاهے بهم رساند این معنی صورت نمی بندد مگر درین کشور اسے در ممالک محروسه و هر گاه حال این کشور چنین است پس خوشی باد مر درِ این کشور را که مثل کعبه است و می آیند مردم بطرف آن در از هر راه دور و دراز - کشور بالفتح بخشی از هفت بخش ربع مسکون که آن را بتازی اقلیم بالکسر خوانند -

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر — که وقف است بر طفل و برنا و پیر

بلف و نشر مرتب و اطفال درینجا عبارت از یتیمان و وقف عبارت از چیزیست که متصرف شدن کسے گزارند بخصوصه اعم از انکه بطریق تملیک بود یا بر سبیل امارت یا بر نهج اباحت کما صرح به الشارح و حاصل معنی بیت آنکه وقف گنج بر اطفال برائے تربیت یافتن انسان است و وقف ملک بر جوانان برائے نوکری بهم رسانیدن در آن بقدر استعداد و قابلیت خود ها و وقف سریر بر پیران برائے سر و حش داشتن تدابیر و مصالح مهمات ملکی و مالی بیواسطه غیرے در حضرت ممدوح -

نیامد بر ش دردناک از غمی — که ننهاد بر خاطرش مرهمی

دردناک از غم معنی شخصے که بسبب غمی دردناک باشد دیا ے غمی برائے تنکیر و خاطر بمعنی زخم خاطر

مجاز بالحذف است ۔ و میتوان گفت کہ لفظ دردناک نکرہ است و نکرہ در حیز نفی افادہ معنی عموم میکند پس حاصل معنی بیت این باشد کہ نیامد نزدیک ممدوح ہیچ دردناک از ہیچ غم ۔ کہ ممدوح بر زخم دلش نگذاشت مرہمی را ۔ و در بعض نسخ دردناک غمے باضافت سبب الی السبب و بر تقدیر دردناک غم مجموع بمنزلہ کلمۂ واحد و معنی آن قریب بمعنی دردناک از غم باشد ۔

طلبگار خیر است و امیدوار	خدایا امیدیکہ دارد برآر

قول او طلبگار خیر است و امیدوار مضاف الیہ امیدوار محذوف است از جہت قیام قرینہ اسے امیدوار خیر ۔

کلہ گوشہ بر آسمان برین	ہنوز از تواضع سرش بر زمین
ز گردن فرازان تواضع نکوست	گدا گر تواضع کند خوی اوست
اگر زیر دستے بیفتد چہ خاست	زبردست افتادہ مرد خداست
نہ ذکر جمیلش نہان میرود	کہ صیت کرم در جہان میرود

مصرع اول در بیان عظمت شان ممدوح و مصرع دوم معطوف بران بتقدیر و او عطف در بیان کسر نفس ممدوح و مصرع دوم از بیت چہارم بر سبیل اضراب و بیفتد و افتادہ بمعنی تواضع کند و متواضع ۔ و میرود بمعنی مذکور مے شود ۔

چو وے خردمند فرخ نہاد	ندارد جہان تا جہانست یاد

و در بعض نسخ چو او وے و علی التقدیرین مخفف چون او وے ۔ و در بعض دیگر چو تو ے بصیغہ خطاب و بعد از وے حرف ندا ۔ نہاد بالکسر سرشت و طینت و در بعض خردمند فرخ نژاد و بہر تقدیر کلمۂ تا ابتدائیہ و جہان دوم وضع مظہر موضع مضمر ۔ و لفظ یاد بہ تحتانی است ۔ و حاصل معنی بیت آنکہ مثل این چنین ممدوح را از ابتداے کہ جہان موجود شدہ است یاد ندارد ۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ توجیہ تا جہانست یاد بہ تحتانی بسیار ناگوار ست کہ عبارت مسموع نیست انتہی ۔ منشار این غفلت است ازان کہ لفظ یاد متعلق فعل ندارد است ۔ و یاد نداشتن محاورہ مقررے ۔ ملا نظیری نیشاپوری ۔ در جلوہ گری چو تو کسے یاد ندارد + تا بود و آن پیشہ کہ استاد ندارد ۔ و تواند کہ مصرع اول بیان ہرگاہ کہ محذوف است یاد بموحدہ و پیش از وے لفظ او محذوف ۔ و قول او تا جہانست باد بتقدیر لفظ پس کہ ترجمۂ فا فصیحہ است جملہ معترضہ دعائیہ و کلمۂ تا بمعنی باد ہم باشد ۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہرگاہ کہ ممدوح چنین

است پس مادام کہ جہانست او باد اے باقی باد۔

نہ بینی در ایام او رنجۂ	کہ نالد ز بیداد سر پنجۂ

رنجۂ و سرپنجۂ بیائے تنکیر مفرد غیر مکتوب عبارت از مظلوم و ظالم و مصرع دوم بیان رنجہ است

کس این رسم و ترتیب آئین ندید	فریدون باآن شوکتش این ندید

قول او این رسم و ترتیب اشارہ برسم و ترتیب ممدوح و در مصرع دوم تاکید آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فریدون است یعنی باآن شوکت کہ او را بودہ۔ و در بعض نسخ باآن شکوہ این ندید۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ این غلط است چہ نونے کہ بعد مدّہ واقع شود در تقطیع واجب الحذف است مگر آن لفظ کہ عربی باشد و اینہم بسیار کم چنانچہ ناصر خسرو گوید ؎ بار خدا اگر از روے خدائی + چہ ہر انسان را جمیل سرشتی۔ انتہی۔ ماخذ این تغلیط تحقیق قوسی است چہ او در رسالہ سکتہ در امثلہ سکتہ حرفی ہمین بیت باستشہاد آوردہ و گفتہ کہ بعد از لفظ انسان و قبل او از حرفے متحرک تقدیر باید کرد۔ (سوال) اگر گویند کہ چرا نشود کہ نون انسان را حرکت دہیم و از مقولہ سکتہ حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چہ نون انسان از جملہ حروف است کہ واجب الحذف است و وجود او مطلقاً محسوب نمی تواند بود۔ زیرا کہ در علم عروض مقرر است کہ نون ساکن ہرگاہ بعد از حروف مدہ واقع شود از تقطیع ساقط است انتہی کلام القوسی بہر تقدیر قید استثنار این نون بلفظ عربی چنانچہ معترض کردہ محض تحکم است چہ الکہ از رسائل عروض وجوب حذف نون ساکن کہ بعد از مدہ باشد در تقطیع مطلقاً بدون تقیید بلفظ عربی و فارسی مستفاد میشود۔ و قول این غلط است نیز غلط چہ نونیکہ بعد از حروف مدہ واقع شود در ہمہ جا واجب الحذف نمی تواند شد بلکہ در میان اجزاے مصراع بشرط بودن این نون مثل نون غنہ اسے نیک تلفظ در نیامدن چنانچہ درین مطلع ؎ و فازان ترک چین جستم خطا کردم ندانستم + باآن بے رحم خود را آشنا کردم ندانستم + اما اگر یا در آخر مصرع نیک بہ تلفظ در آید البتہ مجال صیانتش نیست مثلاً درین بیت کہ ؎ بنام خدا وند جان آفرین + تا آخر و ہمچنین در بیت ناصر خسرو کہ گذشت و این مقطع ؎ دُر از دریا و مہر از خاور افلاطون از یونان + شفاے از صفاہان حافظ از شیراز مے آید + و ازین قبیل است در لفظ فریدون در بیت ما نحن فیہ۔ و قید ظاہر براے آن کردیم کہ حکم متحرک دارد و متحرک در چنین مواقع واجب نمی باشد و ہذا غایۃ التحقیق فی ہذا المقام و لا مزید علیہ۔

ازان پیش حق پایگاہش قویست | کہ دست ضعیفان بجاہش قویست

مصرع دوم بیان ازان و معنی بیت آنکہ رتبہ ممدوح کہ پیش حق قوی است بسبب آنست کہ دست ناتوان درزمان جاہ او توانا است - حاصل آنکہ درزمان جاہ او ہر ناتوان توانا شدہ است و از مخالف توانا باکے ندارد و ہمین مدعا است در بیت لاحق -

چنان سایہ گسترد و بر عالمے | کہ زالے نیندیشد از رستمے

مصرع دوم بیان چنان - و یاے تنکیر در عالمے و رستمے براے تعظیم و در زالے براے تحقیر و عالم عبارت از ممالک کثیرہ است و پیش ازین گذشت کہ نکرہ در حیز نفی افادہ معنی عموم کند پس حاصل معنی بیت آن باشد کہ ہیچ ضعیفے از ہیچ قوی باکے ندارد -

ہمہ وقت مردم ز جور زمان | بنالند از گردش آسمان
در ایام عدل تو اے شہریار | ندارد شکایت کس از روزگار
بعہد تو مے بینم آرام خلق | پس از تو ندانم سرانجام خلق

مضمون این ہر سہ بیت باہم دست و گریبان - و بنالند کہ صیغہ حال است درینجا براے معنی استمرار ماضی از جہت قیام قرینہ اعنی مضمون ہر دو بیت لاحق و پیش از بیت دوم کلمہ استدراک - و پیش از بیت سوم کلمہ اضراب و پیش از مصرع دوم این بیت لفظ اما محذوف و این مصرع جملہ معترضہ است و حاصل معنی این ابیات آنکہ پیش ازین اکثر اوقات مردم از جور زمان و گردش آسمان مے نالیدند و شکوہ آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این رسم برافتادہ است و خلق را بآرام مے بینم اما نمیدانم کہ پس از تو احوال خلق بچہ خواہد انجامید

ہم از بخت فرخندہ فرجام تست | کہ تاریخ سعدی در ایام تست
کہ تا بر فلک ماہ و خورشید ہست | درین دفترت ذکر جاوید ہست

تاریخ و توریخ وقت چیزے پدید کردن و در بعض نسخ فرخندہ انجام - و بہر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق اعنی بعہد تو مے بینم تا آخر و پیش از وے واو عطف و بین این کاف و معطوف مدخول این کاف ہر سہ محذوف و بیت دوم علت مضمون معطوف محذوف و تواند کہ ہمین معطوف بیان یا صفت - قول او سعدی محذوف بود و بیت مذکور علت آن و کلمہ تا بمعنی مادام و تاے ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ ذکر است کہ از وے قطع شدہ بالفظ دفتر ملحق گشتہ و لفظ ہست ترجمہ کان ناقصہ بمعنی باشد و این بیت ہرچند کہ

در صورت اخبار است لیکن در معنی انشا است۔ و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ وہم از آثار سعود بخت فرخندہ انجام تست این کہ زمان وجود سعدی در زمان سلطنت تست و او محامد و اوصاف ترا در کتاب خود درج کردہ است یا آن سعدی یا چنین سعدی کہ محامد و اوصاف ترا در کتاب خود درج کردہ است برائے آنکہ مادام کہ بر فلک ماہ و خورشید باشد درین دفتر ذکر تو جاوید باشد اسے بلا فصل و انقطاع باشد۔ حاصل آنکہ اگر وجود سعدی در زمان تو نبودی و این کتاب بنام تو تصنیف نشدی ذکر خیر تو جاوید بودن ممتنع بودے۔

ملوک از نکونامی اندوختند ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاہی خویش سبق بردی از پادشاہان پیش

یعنے پادشاہان دیگر اگرچہ نیک نامی فراہم آوردہ بودند لیکن آن نیک نامی فطری نبودہ بلکہ بکسب و تعلم بودہ از پیشینگان۔ و تو آن پادشاہے کہ در سیرت پادشاہے از پیشینیان سبق بردہ بلا واسطہ تعلیم و تعلم۔

سکندر بدیوار روئین و سنگ بکرد از جہان راہ یاجوج تنگ ق
ترا سد یاجوج کفر زر است نہ روئین کہ دیوار اسکندر است

کف زر باضافت اولے ملا بست عبارت از کفی کہ بدان زر بخشیدہ شود مثل دستے کہ بدان عطا کردہ شود۔ و در بعض نسخ ترا سد یاجوج کفر از زر است۔ ؛ روئین چو دیوار اسکندر است۔ یاجوج کفر باضافت مشبہ بہ بمشبہ و چون حرف تشبیہ و درین صورت یاجوج کفر اشارہ بسلاطین چنگیزیہ باشد کہ کافر بودند و اتابکان شیراز خراج بایشان میرسانید۔

زبان آورے کاندرین امن و داد ثنایت نگوید زبانش مباد

و در بعض نسخ عدل و داد و ہمین مانوس است۔ و در بعض دیگر سپاست نگوید اے شکر تو۔ و در بعض ثنائیش بشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف ممدوح۔ و درین صورت التفات از خطاب بغیبت بود۔

زہے بحر بخشایش و کان جود کہ مستظہر اند ز وجودت وجود

زہے کلمہ تعجب است و در ینجا بمعنی ما اعظم شانک۔ و بخشایش بمعنی رحمت۔ و بحر بخشایش تا آخر منادی بحذف حرف ندا۔ و وجود اول بمعنی ہستی و وجود دوم بمعنی موجودات۔ و در بعض نسخ زہے لطف بخشایش اے کان جود۔ کہ مستظہر است از وجودت وجود

و درین صورت مضاف الیه بخشایش یعنی لفظ تو محذوف و وجود دوم بمعنی هر موجود بود

فزون نیم اوصاف شاه از شمار · نگنجد درین تنگ میدان کتاب

قول او فزون نیم و در بعض نسخ بر دلش نیم و مفاد هر دو یکیست - و تنگ میدان صفت کتاب یا کتاب بدل آن -

اگر آن جمله را سعدی انشا کند · اگر دفتری دیگر املا کند

مصرع اول شرط و جزاے این شرط محذوف - یعنی اگر آنجمله اوصاف و محامد شاه را سعدی انشا کند و خواهد که درین کتاب درآرد این دفتر وفا نخواهد کرد آن را مگر دفتری دیگر املا کند

فرو ماندم از شکر چندین کرم · همان به که دست دعا گسترم

پیش از مصرع دوم لفظ پس که ترجمهٔ فاء فصیحه است و آخر مصرع مذکور عبارت و بگویم محذوف و ابیات لاحقه مقولهٔ آن و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین است که عاجز فرومانده از اداکردن شکر چندین کرم که ممدوح بجاے بندگان خود میفرماید پس همان بهتر که دست دعا را پهنان گردانم و بگویم -

جهانت بکام و فلک یار باد · جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته · زفال اخترت دشمنت سوخته

مضاف بلند اختر مع الصله محذوف از جهت قیام قرینه - و لفظ اختر در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و مضمون این بیت هرچند در صورت اخبار است لیکن در معنی انشاست چنانچه ابیات سابقه و لاحقه بر آن دلالت دارند پس حاصل معنی بیت آن باشد که از طلوع اختر بلند تو عالم افروخته باد - و از تفول و شگون اختر تو دشمن ترا سوخته دارد - و آنچه بعض محققین میفرمایند که بر وقت فهم پوشیده نیست که درین قسم محال حذف نیست بلکه مجاز عقلیست که آنچه از حرکت ستاره بود بستاره نسبت کرده فافهم ولاتکن من الغافلین - جواب فشاء این توجیه غفلت است از مصرع ثانی چه لفظ از در آن ازین توجیه ابا میکند و بین المصرعین نسق واحد نمی ماند فافهم و تفقه ولاتکن من الغافلین و شارح هانسوی نوشته که بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره یکے سعد و دیگر نحس در طالع هر فردے از افراد انسان که این هر دو ستاره را باشند تا ثیر یکے رسانیدن نفع بصاحب طالع است - و خاصیت دیگر نفع ... معنی بیت آنکه بلند اختر تو افروخته و روشن کنندهٔ عالم باد و از فال اختر تو دشمن

سوخته انتهی و این اصلی ندارد و معهذا دفع شرّ هم نوعے از ایصال نفع است پس تاثیر هر دو جمله واحد باشد مگر آنکه دفع شر تحریف نساخ بود و صحیح وقوع شر یعنے افتادن و پیدا شدن شد و زوال اختر لیوا و بجاے فاکماو قع فی نسخة معتبرة —

	غم از گردش روزگارت مباد		و از اندیشه بر دل غبارت مباد
	که بر خاطر پادشاهان همے		پریشان کند خاطر عالمے
	دل و کشورت جمع و معمور باد		ز ملکت پراگندگے دور باد
	تنت باد پیوسته چون دین درست		بداندیش را دل چو تدبیر سست

بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یاے تنکیر در عالمے براے تحقیر و عالمے براے تعظیم و عالم عبارت از اہل عالم و این مجاز بالحذف است —

	جهان آفرین بر تو رحمت کناد		دگر هر چه گویم فسانست و باد

یعنے ملخص کلام همین است که در مصرع اول مذکور شد — و بعد ازین هر چه گفته شد افسانه و باد است ای سخنی است که شنیدن آن غفلت آرد و لغو و بیفائده بود —

	همینت بس از کردگار مجید		که توفیق خیرت بود بر مزید

این بیت نیز دعائیه است — و مصرع دوم بیان قول او همین و بود بمعنی باشد — و حاصل معنی بیت آنکه همین کافی است ترا از کار بزرگ که توفیق خیر بر مزید باشد ترا —

	بگیر اے جهانے بروی تو شاد		جهانے که شادی بروے تو باد

اے حرف ندا و قول او جهانے بروے تو شاد جمله صفت منادی محذوف و لفظ جهان در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و مفعول فعل بگیر و کاف بیان آن جهان و بعد ازان عبارت خلق آنجهان از دست زمانه متالم اند محذوف و علت این امر اعنی تا روے ترا نه بینند و مضاف الیه شادی نیز محذوف و باد بمعنی باشد و حاصل معنی بیت آنکه تسخیر بکن اے ممدوح تو که جهانے بروی تو شاد است جهانے را که خلق آنجهان از دست زمانه متالم اند تا روے ترا به بینند و شادی ایشان از دیدن روے تو باشد — و بعضے از محققین میفرمایند که مراد از جهانے که اول واقع شده خلق بسیار — و مراد از جهانے که دوم است ملکی است پس درین صورت وضع مظهر موضع مضمر نباشد چنانچه بر نکته فهم پوشیده نیست — این اعتراض ناشی است به عدم اطلاع نکات وضع مظهر موضع مضمر و معنی آن بر متتبع علم معانی پوشیده نیست

و عجب تر آنکه درین علم رساله تصنیف کنند و حال آنکه ازین علم واقف نباشند و میتوان گفت که قول او که شادی بروی تو باد - جمله معترضه بمعنی مبارکباد دعائیه و باد بمعنی خود است و جهانی دوم برای مناسبت جهانی اول و اگر نه بجای آن لفظ جهان را که بالحاق کلمه را بجای یای تنکیر نیز موزون بیشتر می آورد -

اگر از سعد زنگی مثل ماند و یاد	فلک یاور سعد بو بکر باد

مثل بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان مشهور - و یاد بمعنی معروف که مقابل فراموش است و نیز بمعنی یادگار چنانچه درین بیت غرض تقشیت کرده یاد ماند آنکه هستی را نمی بینم بقائی - و این مجاز است یا مخفف آن و شارح هانسوی نوشته که یاد معطوف است بر مثل و فاعل ماند سعد بو بکر که در مصرع دوم واقع شده انتهی - و برین تقدیر سعد بو بکر تنازع فیه فعل ماند و فعل فلک یاور سعد بو بکر باد باشد پس عمل ثانی را دادند و در اول ضمیر فاعل در آوردند و اضمار قبل الذکر در فارسی مطلقا جائز است و در عربی در عهده در صورت تنازع و بعضی از محققین میفرمایند که تنازع وقتی ثابت میشد که در فاعلیت یا مفعولیت می بود اینجا خود سعد بو بکر مضاف الیه یاور است و معنی که شارح هانسوی نوشته لفظ گر که برای تشکیک است مناسب نیست اگر لفظ چو میبود مناسبتی داشت انتهی از قول او تنازع وقتی تا قول او یاور است مستفاد میشود که در بودن کلمه فاعل یا مفعول و مضاف الیه منافات است و این غلط محض چه جائز است که کلمه فاعل باشد و مضاف الیه هم باشد چنانکه زید قائم الاب است و مفعول باشد و مضاف الیه هم باشد چنانچه زید ضارب عمرو است - پس بنا برین تحقیق سعد بو بکر مضاف الیه و مفعول یاور که بمعنی یاری دهنده است هست - و اگر مصرع اول چنین که اگر سعد زنگی تا آخر و مثل بمعنی مشارک بود ای مشارک در صفات حمیده و اخلاق پسندیده و ماند بمعنی گذاشت و فاعل این فعل سعد زنگی و مفعول اول آن محذوف درین صورت این معنی خواهد بود که اگر سعد زنگی سعد بو بکر را مثل و یادگار خود گذاشته است پس فلک یاور سعد بو بکر باد و برین تقدیر لفظ اگر حرف شرط و سعد بو بکر وضع مظهر موضع مضمر باشد - لیکن هنوز این بیت خالی از فیه ما فیه نیست فافهم وتامل -

عجب نیست این فرع زان اصل پاک	که جانش برا وج است و جسمش بخاک

این فرع اشاره بممدوح که سعد بو بکر است - و اصل پاک اشاره به پدر ممدوح که سعد زنگی است -

مصرع دوم بیان آن اصل پاک ۔

خدایا بر آن تربت نامدار	بفضلت که باران رحمت ببار

آن تربت اشارہ بتربت سعد زنگی و بائے بفضلت قسمیہ و تائے ضمیر متصل منصوب و معنی مضاف الیہ فضل است یعنی سوگند آن فضل کہ ترا است کہ چنین و چنین بکن ۔

در مدح شاہزادہ اسلام سعد بن ابی بکر بن سعد گوید ۔

جوان جوان بخت روشن ضمیر	بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرگ و بہمت بلند	ببازو دلیر و بدل ہوشمند
زہے دولت مادر روزگار	کہ رود چنین پرورد در کنار
بدست کرم آب دریا ببرد	برفعت محل ثریا ببرد

قول او ببازو دلیر ۔ در بعض نسخ ببازو توانا و ہمین بہتر است ۔ و قول او کہ پور چنین بضم بائے فارسی کہ بمعنی پسر است و در نسخ معتبر دکہ رود چنین پس رود مخفف رود و اطلاق آن بر فرزند مجاز است ۔ و قول او چنین اشارہ بممدوح بود ۔

زہے چشم دولت بروی تو باز	سر شہریاران گردن فراز
صدف را کہ بینی ز دردانہ پر	نہ آن قدر دارد کہ یکدانہ در
تو آن در مکنون یکدانۂ	کہ پیرایۂ سلطنت خانۂ

درین ابیات التفافت است از غیبت بخطاب و زہی کلمہ تعجب است بمعنی ما اعظم شان تو کہ چشم دولت بروے تو باز صفت منادی محذوف مع حرف ندا و بین المصرعین عبارت و زہی اے بدور تو محذوف از جہت قیام قرینہ و معنی آنکہ چہ بزرگ است شان تو اے چشم دولت بروے تو باز ۔ و ہمچنین اے بدر تو سر شہریاران گردن فراز ہر دو بیت لاحق منادی علیہ بین المصرعین بیت دوم عبارت قدر دارد لیکن مضاف یکدانہ در اعنی لفظ صدف و بعد از یکدانہ در لفظ دارد محذوف از جہت قیام قرینہ و فاعل فعل نہ آنقدر دارد صدف ۔ و بالعدل بیان آنقدر و بیت سوم معطوف بر یکدانہ در بحذف واو عطف و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ صدف پر از در دانہ است قدر دارد نہ آنقدر کہ صدف یکدانہ در دارد و درین اشارت است باآنکہ سلطنتے کہ در آن پادشاہزادگان بسیار باشند بمنزلہ صدفیست کہ در دانہا بسیار داشتہ باشد

وسلطنتے کہ غیر از یک پادشاہزادہ نداشتہ باشد مثل صدفیست کہ ہمین یک دُر دانہ داشتہ باشد وبس۔ در بعض نسخ دُر مکنون کہ یکدانہ و درین صورت این کاف برائے بیان قول او آن دیگر کاف در مصرع دوم بجاسے واو عطف واین عطف بر یکدانہ بود۔ واغلب کہ غلط نساخ است

نگہدار یارب بلطف خودش	بپرہیز از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش	بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف وتقوی بدار	مرادش بدنیا وعقبے برآر

التفات است از خطاب بغیبت۔ ومصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول بحذف واو عطف۔ وقول او بپرہیز بصیغہ امر چنانچہ درین بیت ع کہ شہوت آتش است ازوے بپرہیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ٭ وپرہیز بمعنی باز ماندن از چیزے است لیکن ازین بیت معنی ہی استفادہ میشود چون باز داشتن را حفظ لازم است بنا بر آن درینجا بمعنے محفوظ دار استعمال فرمودہ از قبیل ذکر الملزوم وارادۃ اللازم۔ وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف ممدوح است۔ پس حاصل معنی بیت این بود کہ محفوظ دار اورا از آسیب چشم بد۔ وبعض از محققین میفرمایند کہ لفظ پرہیز در محل دعا سوء ادب باشد انتہی۔ این وقتیست کہ بمعنی حقیقی خود مستعمل شدہ باشد وچون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد۔ ودر بعض نسخ بچشم خودش ودرین صورت با بمعنی تحت بود اے زیر چشم خود ودر بعض دیگر زخشم خودش اے از غضب خود

غم از دشمن ناپسندت مباد	ز دوران گیتی گزندت مباد
بہشتی درخت آورد چون تو بار	پسر نامجوے وپدر نامدار

التفات است از غیبت بخطاب۔ ودر بعض نسخ وز اندیشہ بردل گزندت مباد۔ واین سہو ناسخ است وصحیح غم از گردش روزگارت مباد۔ واز اندیشہ بردل غبارت مباد ٭ ودر بعض دیگر ناپسندش وگزندش بشین ضمیر متصل منصوب ودرین صورت بر وتیرہ بیت سابق بود۔ وقول او بہشتی درخت آورد چون تو بار بر سبیل استفہام انکاری وبہشتی درخت عبارت از طوبے است۔

از آن خاندان خیر بیگانہ دان	کہ باشند بدگوی این خاندان

خطاب بعام ومصرع دوم بیان آن خاندان۔ واین خانہ دان اشارہ بخانہ دان ممدوح است وبعضے از محققین میفرمایند کہ دو نون در فارسی است کہ بعد الف واقع شدہ وملفوظ می گردد

یکے نون خاندان چنانچه در بیت ما نحن فیه و دوم نون جانور چنانچه درین بیت خواجه سلمان
بشرع گرچه حلال است از مروت نیست ٭ هلاک صید که او نیز چون تو جانور است ٭ و این
ازآن جهت است که لفظ خان و خانه و جان و جانه هر دو آمده - و درین صورت بناے
قافیه این بیت بر یگانه دان و خاندان خواهد بود گو که رسم خط بران مساعدت نکند ٭
این تصنع باشد در قافیه -

زهی دین و دانش زهی عدل و داد ‏ ‏ زهی ملک و دولت که پاینده باد

قول او که پاینده باد جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه است - و توان گفت که بتاویل جمله خبریه صفت
دولت باشد یعنی چنین دولت که در حق وے گفته شده است که پاینده باد -

نگنجد کرمهاے شه در قیاس ‏ ‏ چه خدمت گزارد زبان سپاس

این بیت در عذر تقصیر در اداے سپاس و تمهید اختیار دعا است و اشارت بآنکه هرگاه زبان
سپاس در اداے کار خود قاصر باشد از دعا گفتن خود نباید گذشت و لهذا تیمناً و تبرکاً شروع بنام
خدا کرده میگوید که خدایا تو آخر و زبان سپاس اضافت بادنی ملابست یعنی زبانیکه بدان
سپاس کرده شود از عالم دست عطا گذشت و در نسخ متداوله کرمهاے حق و در بعضے نسخ
حق صفت کرمها و مجموع کرمهاے حق صفات موصوف بحذف مضاف الیه یعنی لفظ ممدوح
خواهد بود اے کرمهاے ثابت و سزاوار ممدوح والاول هو الاصح -

خدایا تو این شاه درویش دوست ‏ ‏ که آسایش خلق در ظل اوست
بسے بر سر خلق پاینده دار ‏ ‏ بتوفیق طاعت دلش زنده دار
برومند دارش درخت امید ‏ ‏ سرش سبز و رویش برحمت سفید

این هر سه بیت دعائیه است و قول او سرش سبز و رویش برحمت سفید اشارت است بآنکه
همیشه جوان دارد او را زیرا که سبزی سر کنایه از سیاهی موهاے سر و سپیدی روے کنایه
از سرخی روے ست -

باب اول در عدل و تدبیر و راے

براه تکلف مرو سعدیا ‏ ‏ اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو ‏ ‏ تو حق گوی و خسرو حقائق شنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان … نهی زیر پای قزل ارسلان

قول او چه حاجت تا آخر بهتر آنست که ابتدای این باب از همین بیت باشد یعنی برا و تکلف تا آخر و قول سپاسی تا آخر بیت الحق فیه لاحق و حاصل معنی این ابیات آن باشد که ای سعدی چون پادشاه حق شنو است و تو حق گوی پس چه احتیاج که در ستایش او تکلف کنی و تقسیم گوئی که موجب غرور و پندار او گردد و تو از جادهٔ صواب انحراف ورزیده باشی و زیان زده دنیا و آخرت گردی چنانچه ظهیر فاریابی که در ستایش ممدوح تکلف کرد و همان تکلف عیب و وبال او شد (شعرش اینست) نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

مگو پای عزت بر افلاک نه … بگو روی اخلاص بر خاک نه

بطاعت بنه چهره بر آستان … که اینست سر جادهٔ راستان

اگر بنده‌ای سر برین در بنه … کلاه خداوندی از سر بنه

در مصرع اول نهی و در مصرع دوم امر است و ابیات لاحقه معطوفات بر قول او روی اخلاص بحذف واوات عاطفه ـ و قول او که اینست اشاره بچهره بر آستان نهادن ـ و قول او برین در اشاره بدرگاه الهیست ـ

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش … چو درویش مفلس برآور خروش

قول او چو طاعت کنی شرط و مابعد جزای آن و مصرع دوم معطوف بر آن بحذف واو عاطفه و مفلس کنایه از عریان ـ و اگر گفته شود که در گلستان امر کرده که ـ در عمل کوش هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش ـ و اینجا از پوشیدن لباس شاهانه نهی میکند پس بین القولین تناقض باشد گوئیم که نے زیرا که در اینجا از لباس شاهی غرور و اغترار است نه معنی حقیقی و حاصل معنی بیت آنکه وقت طاعت کمال انکسار بخضوع و خشوع پیش آمد ـ و در بعض نسخ چو درویش مخلص و این واضح است ـ

بدرگاه فرماندهٔ ذوالجلال … چو درویش پیش توانگر بنال

که پروردگارا توانگر تویی … توانا و درویش پرور تویی

تو بر خیر و نیکی دهم دسترس … وگرنه چه خیر آید از من بکس

مصرع اول ظرف ـ قول او برآور خروش و مصرع دوم معطوف بمصرع دوم از بیت سابق یعنی چو درویش مفلس تا آخر بحذف واو عطف ـ و ظاهر آنست که احدی البیتین از بیت سابق

در بیت ما نحن فیه الحاقی باشد ـ زیرا که مضمون مصرع دوم از بیت سابق و مصرع دوم از بیت ما نحن فیه یکیست پس بر تقدیر تسلیم بیت سابق قول او که پروردگارا تا قول او از من بحس بیان خروش و جه بر تقدیر تسلیم بیت لاحقه بیان ناله خواهد بود ـ و در قول او دهم دسترس میم ضمیر متصل منسوب است

	نه کشور گشایم نه فرمان دهم		یکے از گدایان این درگهم
	چه برخیزد از دستِ کردار من		مگر دستِ لطفت شود یار من

بیان قافیه این بیت بر فرمان ده دو رگه باختلاف حرکت ماقبل رویست و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه ـ

	دعا کن بشب چون گدایان بسوز		اگر میکنی پادشاہے بروز
	کمربسته گردنکشان بردرت		تو برآستان عبادت سرت

کمربسته تا آخر معطوف است یعنی بروز مع واو عطف و مضاف الیه سوز یعنی دل محذوف و مصرع دوم شرط و معطوف بر مصرع اول و واو عطف و جزاے این شرط نیز محذوف است و غرض ازین کلام ترغیب لعبادت شب و روزیست ـ و حاصل معنی بیت آنکه همه وقت خویشتن را با خدا مشغول دارد اگر بروز پادشاهی میکنی بشب بهمه جهت متوجه الی الله باش که درینصورت سلطنت آنجهان را نیز شائسته خواهی شد ـ و تواند که قول او بروز معطوف بر قول او بشب بحذف واو عطف ـ و میکنی بمعنی میخواهی و مضمون بیت دوم حال از ضمیر فاعل دعا کن ـ و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول بحذف واو عطف باشد ـ و حاصل معنی آنکه دعا کن در آن حال که گردنکشان کمربسته باشند بر درِ تو و تو بر آستان عبادت باشد سرِ تو ـ

	زهی بندگان خداوندگار		خداوندرا بندهٔ حق گذار

زهے کلمهٔ تعجب است و مابعد آن گاہے منادی بحذف حرف ندا بود و گاهی منادی مع الحرف ندا محذوف باشد و صفت آنرا قائم مقام او گردانند و در هر صورت جمله اسمیه میباشد و افاده معنی ما اعظم شانک کند اول چنانچه در بیت زهے بحر بخشایش تا آخر و ثانی چنانچه در بیت زهی چشمهٔ دولت تا آخر گذشت و گاهی خودش مبتدا واقع شود و مابعدش خبرش و درین وقت افاده معنی ما اعظم کند و گاهی مبتداے موصول مع الصله واقع شود و خبرش محذوف باشد و درین وقت افاده معنی ما احسن کند چنانچه در بیت ما نحن فیه که مصرع دوم بنا بر تقدیر اول بیان علت تعجب است اے چه بزرگ شانست بندگان خداوندگار چه ایکه

خداوندگار را بندہ حق گذار است و بنا بر تقدیر دوم بیان خبر محذوف است اے آن چیز کہ نیکو کرد بندگان خداوندگار را چیز بزرگ است و آن اینست کہ بندگان خداوندگار خداوندگار بندہ حق گذار است و بہر تقدیر بندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح است از عالم ملازمان سلطان واگر بندگان خداوندگار محمول بر ظاہر بود و مراد از خداوندگار ممدوح باشد یعنی زہے بندگان ممدوح کہ ہر یکے از آن حق گذار و ولی نعمت خود است درین صورت تعریف بندگان ممدوح میشود و ضمناً مدح ممدوح - ویحتمل کہ قضیہ کلیہ باشد و درضمن آن تعریف ممدوح بود لیکن سیاق کلام مقتضی مدح ممدوح است اصالۃً نہ ضمناً - و در بعض نسخ بندگان را خداوندگار - و درین صورت کلمہ را برائے افادہ معنی اضافت باشد و بہر تقدیر مفاد ہر دو یکیست

حکایت

یکے دیدم از عرصۂ رودبار | کہ پیش آمدم بر پلنگے سوار

از در ینجا بمعنی در چنانچہ درین بیت شیخ نظامی - چہل روز چون اگر قسم زمام + کا دیدم از چہل روز گردد تمام + و عرصۂ رودبار محمول بر حقیقت - واگر از تبعیضیہ باشد پس عرصۂ رودبار مجاز بالحذف خواہد بود اے از ساکنان عرصۂ رودبار و میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ پیش است کہ از وی قطع شدہ بالفظ آمد ملحق گشتہ -

چنان ہول از آن حال بر من نشست | کہ ترسیدم پای رفتن ببست

مصرع دوم بیان چنان و ہول کہ بمعنی ترسانید نست در ینجا بمعنی ترسیدن استعمال یافتہ و برین تقدیر لفظ ترسیدن کہ فاعل فعل پائے بستن است و در نسخ مظہر بہ صیغہ مضمر یعنی بلفظ مراد از ہمان ہول و تغیر تعبیر برائے تفنن بود و میم ضمیر منصوب متصل در معنی مضاف الیہ پائے رفتن است کہ از وی قطع شدہ بالفظ ترسیدن ملحق گشتہ -

تبسم کنان دست بر لب گرفت | کہ سعدی مدار آنچہ دیدی شگفت

شگفت بمعنی عجیب و معطوف دست بر لب گرفت یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم مقولہ آن و سعدی منادے بحذف حرف ندا - و آنچہ دیدی مفعول اول مدار و شگفت مفعول ثانی آن متعلق مدار است - و حاصل معنی بیت آنکہ دست بر لب گرفت و گفت اے سعدی آنچہ دیدی شگفت مدار -

تو ہم گردن از حکم داور مپیچ | کہ گردن نپیچد ز حکم تو ہیچ

قول او زحکم تو هیچ لفظ هیچ برای استغراق است ای هیچ چیز و هیچکس —

چو عالم بفرمان وا و ربود | خدایش نگهبان و یاور بود

این بیت سقوط نسخ است و لفظ خدا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و در بعض نسخ چو خسرو تا آخر

محالست چون دوست دارد ترا | که در دست دشمن سپارد ترا

در بعض نسخ بجای سپارد گذارد — و بهر تقدیر خطاب لعام — و محالست خبر مبتدای محذوف
یعنی لفظ این — و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد شرط و جزای آن محذوف و
فاعل فعل دارد و گذارد ضمیری که راجع بطرف خداست — و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه
خدای تعالی ترا دوست داشته باشد پس محال است این که ترا در دست دشمن گذارد

ره اینست رو از طریقت متاب | بنه گام و کامیکه خواهی بیاب

قول او ره اینست اشاره بامتثال امر الهیست و این را باصطلاح صوفیه طریقت گویند

نصیحت کسی سودمند آیدش | که گفتار سعدی پسند آیدش

موقع این کاف بعد از لفظ کسی است چه مطلب آنست که کسیکه نصیحت گفتن با و سودمند بود
و حرف ناصح در و درگیرد گفتار سعدی پسند بکند و هر که متمرد و سخن نشنو است حرف او را پسند
نکند نه مطلب آنست که هر که گفتار سعدی را پسند میکند نصیحت سودمند او میگردد — و چون
در عرف کلیه گاهی را بجای اکثریه استعمال میکنند لهذا شیخ قدس سره بنای کلام خود را
بر عرف گذاشته اکثریه را بصورت کلیه بیان کرده و مراد آن داشته که هر که چنین است میتواند
که گفتار سعدی پسند بکند و اگر ابتنای کلام بر عرف نباشد بلکه بر تحقیق باشد پس لازم
نمی آید که هر کس نصیحت شنو باشد گفتار سعدی پسند بکند چه تحقیق عام مستلزم تحقیق خاص
نمی باشد چنانچه انتفای خاص مستلزم انتفای عام نیست کما صرح فی موضعه —

حکایت پدر بزرگ سنتی

حکایت کنند از بزرگان دین | حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحبدلی بر پلنگی نشست | همی راند و مار در دست

فاعل فعل حکایت کنند یعنی راویان محذوف — و از تبعیضیه — و مصرع دوم صفت بزرگان
دین و جمله دوم بیان حکایت — و بر پلنگی نشست حال از ضمیر فاعل که راجع بطرف

صاحبدل است - و با جیے بدست معطوف بر بمیرانند - و تواند که معطوف بر بپلنگی نشست بود و بهر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ درشت محذوف - و حقیقت شناسان عین الیقین بنا بر نسخه مشهور اول با ضافت و بر تقدیر صورت معنی آن بهم میشود و نسبت ناهموار است که عین الیقین بسبب ربطے استعانت بود که از سهو نساخ قلم انداز شده - تا حاصل معنی این باشد که چنین بزرگان که بمرتبه عین الیقین رسیده اند و حقیقت اشیاء ایشان را منکشف گردیده - اکنون باید دانست که یقین بمعنی مرگ و بے شبه - و این را سه مرتبه است - یکی علم الیقین و آن چنانست که از روے برهان الیقین بدان چیز قائل شود بمرتبه که قابل تشکیک و شک نبود - اما معاینه و مشاهده واقع نشده باشد چنانچه روشنی آتش را دیده و یقین بوجود آتش حاصل گشت - و دوم عین الیقین و آن مشاهده و معاینه آن چیز است چنانچه جرم آتش را بچشم خود دید - و این یقین فوق یقین اول است - و سوم حق الیقین و آن اضمحلال و انهماک چیزے است در چیزے و اقتران مابین این چیز بدان چیز بنوعے که بظاهر عین آن چیز نماید چنانچه آهن که در آتش میرود و همان آتش محسوس میشود چنانچه سید شریف در بعض حواشی حکمة العین نوشته - و قول او بدین ره که رفتی مرا رهنماے با بمعنی الے و کاف بیانیه بیان این راه و بعد از کاف لفظ در آن محذوف - اے طرف این راه که در آن تو رفته و این کمال از آن بهم رسانیده مرا هدایت کن - و بر این تقدیر رهنماے بمعنی راه نمودن و بعد از وے لفظ کن محذوف باشد - و اگر بمعنی راه نماینده بود پس بعد از وی لفظ باش یا هرچه قریب بمعنی آنست محذوف خواهد بود -

چه کردی که درنده رام تو شد ۝ نگین سعادت بنام تو شد

مصرع دوم معطوف است بر درنده رام تو شد بتقدیر واو عطف یا معطوف بر تمام مصرع اول بتقدیر عبارت و چه کردی از جهت قیام قرینه و متعلق بنام تو شد محذوف - و چون خوبی نگین از نام و نام در بر نگین میباشد و تواند که با بمعنی الی و متعلق آن اعنی لفظ عاشق محذوف بود - و حاصل معنی آنکه نگین سعادت بنام تو عاشق شد و آرزو در دل خود جا داد

بگفت ار پلنگم زبونست و مار ۝ وگر پیل و گرگست شگفتی مدار

قول او ار پلنگم زبونست و مار شرط و لفظ مار معطوف بر پلنگ و قول او وگر پیل و گرگ است معطوف بر جمله اولے و شگفتی مدار محذوف جمله جزاے شرط و تمام جمله شرطیه مقوله بگفت - ضمیر

متصل منصوب در معنی مضاف الیه زبونست که از وی قطع شده با لفظ پلنگ ملحق گشته ورا ابطله که در مصرع دوم بمعنے باشد استعمال یافته عند التقطیع باسقاط تا ست چراکه ساکن آخر است - و حاصل معنی بیت آنکه اگر پلنگ و مار رام منست اگر پیل و گرگ رام من باشد از ینها عجب مدار - و تواند که جزای شرط اول اعنی عجب مدار محذوف - و قول او وگر پیل و گرگست شرط مستمر لوا و اضرابیه و شگفتی مدار جزا - و لفظ هم پیش از وی محذوف باشد و بدین تقدیر این معنی خواهد بود که اگر پلنگ و مار رام منست عجب مدار که بلکه اگر پیل و گرگ رام من باشد هم عجب مدار -

وصیت کردن نوشیروان هرمز را

شنیدم که در وقت نزع روان که خاطر نگهدار درویش باش	بهرمز چنین گفت نوشیروان نه در بند آسایش خویش باش

قول او خاطر نگهدار تا آخر مدخول کاف - و این کاف بیان چنین گفت است -

نیاساید اندر دیار تو کس نیاید به نزدیک دانا پسند	چو آسایش خویش خواهی و بس شبان خفته و گرگ در گوسفند

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزای این محذوف - و بیت دوم گویا تمثیل بیت اول است یعنی نزد دانا این امر پسندیده نمی تواند شد که شبان از رمه غافل و خفته باشد و گرگ در رمه افتاده باشد - و در بعض نسخ جوئی و بس بصیغهٔ خطاب از ماده جستن بالضم و مفاد هر دو یکیست -

برو پاس درویش محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاج دار

این بیت ذو قافیتین - و در محتاج و تاج تجنیس زائد و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست -

رعیت چو بیخست سلطان درخت مکن تا توانی دل خلق ریش	درخت ای پسر باشد از بیخ سخت وگر میکنی میکنی بیخ خویش

قول او رعیت چو بیخ است در بعض نسخ چو بیخ اند - و قول او اگر میکنی بیخ خویش مفعول فعل میکنی محذوف از جهت قیام قرینه است و اگر ریش میکنم - و در بعض وگر کنی

گر سیاہی مصدر بکاف و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول و کیفی یعنی خواہی کردہ شدہ

اگر جادۂ بایدت مستقیم	رہ پارسایان امید است و بیم

مصرع اول شرط و مصرع دوم علت جزائے آن کہ قائم مقام جزا آوردہ چنانچہ درین بیت
تا سزائے را چہ معنی بختیار ٭ عاقلان تسلیم کردند اختیار ٭ حاصل معنی بیت آنکہ اگر راہ
راست میخواہی تا بآسانی ازان عبور کنی پس امید و بیم اختیار کن کہ راہ نیکوکاران ہمین
است اسے امیدوار بودن از نیکی و بیم داشتن از بدی و تواند کہ مراد از پارسایان مؤمنان
و مراد از امید و بیم ایمان بود کہ الایمان بین الخوف والرجاء۔

طبیعت شود مرد را بخردی	با امید نیکی و بیم بدے
کسی بخشایش آرد بر امیدوار	بر امید بخشایش کردگار
گزند کسانش نیاید پسند	کہ ترسد کہ در ملکش آید گزند
اگر این ہر دو در پادشہ یافتی	در اقلیم ملکش پنہ یافتی
اگر در سرشت تو این خوی نیست	دران کشور آسودگی بوی نیست
اگر پاے بندی رضا پیش گیر	وگر یک سواری رہ خویش گیر

این ابیات باہم وابستہ و گریبان است۔ و مرد عبارت از مطلق انسان۔ و شود از افعال
ناقصہ۔ و بخردی بالکسر کہ بمعنی آگاہی و ہوشیاری است اسم آن و طبیعت خبر مقدم بر آن
و با امید نیکی متعلق شود و بیم بدی معطوف بر امید و نیکی و ہر دو بیت مابعد تفصیل امید و
نیکی و بیم و بدی۔ و بیت دوم ازین ہر دو معطوف بر بیت اول بحذف واو عطف است
و حاصل معنی این ابیات آنکہ بخردی میشود طبیعت انسان را با امید نیکی و بیم بدی۔ و تواند
کہ بخردی مبتدا و طبیعت شود خبر مقدم بر مبتدا بود یعنی اگر آدمی امید نیکی و بیم بدی داشتہ
رفتہ رفتہ آگاہی طبیعت ادای ملکہ بوجہ ہر ذاتی او میگردد و آن این است کہ بخشایش آرد
تا قول او آید گزند۔ و قول او گر این ہر دو اشارہ بمضمون ہر دو بیت سابق۔ و اقلیم ملک
اضافت عبارت از ممالک قلمرو۔ و در بعض نسخ اقلیم و ملک بواو عطف و این واضح است
و پنہ مخفف پناہ و این قسم اشعار با غنا و ہر دو اغر مذکور و یک سوار مخفف یکہ سوار
و حاصل معنی این بیت آنکہ ہرگاہ حال آن کشور چنین باشد کہ توقع آسودگی دران نتوان داشت
تا چار است کہ یکی ازین دو کار اختیار کن اگر تعلق داری پس رضا پیش گیر و تن بقضا دادہ

و اگر آزاده بس راهِ خویش گیر و دیده و دانسته در مهلکه میفت ـ و در بعضی نسخ بجای پناه لفظِ امان و این غلط نساخ است چراکه درین صورت قافیه برهم میشود ـ و همچنین سرشته تو باضافت بصیغهٔ خطاب نیز غلط نساخ چراکه محل آوردن ضمیر غائب ست تا راجع بطرف پادشه باشد و بجای بوی لفظ رهی نیز آمده و درین صورت این معنی بود که وجهی ندارد و در بعضی بیت دوم و سوم درمیان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان قول او این هردو باشد ـ و بعضی از محققین میفرمایند ظاهر آنست که بیت گر این هر دو تا آخر الحاقیست چراکه اقلیم ملک باضافت درست نیست ـ و لفظِ پناه را مخفف در جایی ندیده ام زیراچه اسمارا تخفیف کرده استعمال کنند مثل گاه و گه و شاه و شه بخلاف مشتقات مثلاً از کاهیدن کهیدن دیده نشده انتهی عجب تر آنکه دلیل او مبطل مدعای اوست چه مراد از مشتقات در قول او بخلاف مشتقات اگر مصادر است چنانچه قول او کاهیدن دلالت دارد بران پس درین صورت ظاهر است که پناه مصدر نیست بلکه اسم ست مثل شاه و گاه پس در یکی حکم به تخفیف کردن و در دیگر نه کردن محض تحکم باشد و اگر چیزیست که مشتق نباشد از مصدر پس درینصورت لازم آید که شاه داخل مشتقات نشود برای مشتق بودن آن از شاهیدن و حال آنکه خود از و نه شمرده فافهم و تامل ـ

فراخی در آن مرز و کشور مخواه	که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
ز مستکبران دلاور بترس	از آن کو نترسد ز داور بترس

بنای قافیه این بیت بر دلاور و داور و بترس در هر دو مصرع بصیغهٔ امر ردیف و علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بران بتقدیر وا و علت و نترسد بمعنی نفی است و حاصل معنی بیت آنکه این گفتم که از مستکبران دلاور یعنی از جماعت که استکبار ایشان بنا بر جنبش ذاتی و بدنفسی ست بترس کیفیش آنست که ایشان از خدا نمی ترسند و هر که چنین شان باشد از و بباید ترسید و در بعضی نسخ در مصرع اول نترس بصیغهٔ نهی ست و درین صورت هر چند که بیت ذو قافیتین میشود لیکن قافیهٔ نهی با امر و بعکس از عیوب ملقبه است که بعضی آن را از اقسام ایطاء خفی شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف ـ و در مسئله این بیت مسامحه است یعنی چنین مردم که استکبار و تهور ایشان بنا بر شجاعت است و فوائد و اغراض از ان منظور باک نباید داشت اما کسی که از خدا نترسد از و البته باید ترسید و پرهیز

باید بود مثلاً پادشاہان کبار که اگر استکبار و گردن فرازی نه کنند و با سائر الناس رفق و ملاطفت پیشه سازند هیبت را به برد و بنیان سلطنت خلل پذیرد و اگر خود دلاوری را کار نفرمایند و بر قلب مخالف نه زنند عنقریب لشکریان رو بفرار نهند و بیم گرفتار آمدن و کشته شدن باشد واگر در هر دو مصراع بصیغه نفی بود درین صورت نیز علت مضمون مصرع ثانی محذوف و مجموع معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی این خواهد بود که دزد آنکس که از داو نمی‌ترسد از دست‌ـ‌‌ـ [illegible] نترس و از کشته شدن و سے باک ندارد چراکه او موذیست و موذی را پیش از ایذا کشتن درست

دگر کشور آباد بیند بخواب		که دارد دل اهل کشور خراب	
خرابی و بدنامی آید ز جور		رسد پیش بین این سخن را بغور	
رعیت نشاید به بیداد کشت		که مر سلطنت را پناهند و پشت	
مراعات دهقان کن از بهر خویش		که مزدور خوشدل کند کار بیش	
مروت نباشد بدی با کسی		کز او نیکوئی دیده باشی بسی	

که بمعنی هر که مبتدا است موصوف ـ و مابعد صفت آن ـ و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا ـ و دگر بدال بمعنی سن بعد ظرف بیند بخواب و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف مبتدا است و بیند بمعنی خواهد دید ـ حاصل معنی بیت آنکه هر که مردم آزار است و اعتیاد به ظلم دارد نه دارد یقین است که کشورش از دست ظلم وی ویران خواهد شد و بعد از ویرانی آن را در خواب آباد خواهد دید و در بیداری ـ و در قول او رسد پیش بین این سخن را بغور ـ کلمه را برای اضافت است است بغور این سخن ـ و در بعض نسخ بزرگان رسند این سخن را الخ ـ

وصیت خسرو بشیرویه

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت		در آندم که چشمش ز دیدن نهفت	

گفت عبارت از وصیت کرد ـ و مصرع دوم ظرف این فعل و ابیات لاحقه تا آخر داستان مقوله گفت ـ و در قول او چشمش ز دیدن نهفت قلب است اسے دیدن از چشمش پوشیده شد و در بعض نسخ بخفت از ماده خفتن ـ و درین صورت نیز ترکیب محمول بر تقلب ـ و کلمه از بمعنی در ـ و دیدن عبارت از مادة الرویة و بخفت کنایه از معطل شده باشد ـ و حاصل معنی آنکه در آندم که بینش از چشم او بیکار شد این وصیت نمود

بر آن باش تا هرچه نیت کنی | نظر در صلاح رعیت کنی

کلمهٔ تا بجاے کاف بیانیه۔ و هرچه نیت بتقلب اضافت و هرچه بفتح ظاء موضع مضمر من غیر لفظه۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است۔ و حاصل معنی بیت آنکه بر آن امر مستقل باش که نیت آن امر میکنی و اندیشه در صلاح رعیت میکرده باش۔ و اگر گفته شود که بر آن باش جملهٔ انشائیه است و مصرع دوم جملهٔ خبریه و عطف خبریه بر انشائیه درست نیست۔ گوئیم که مصرع دوم هرچند لفظاً خبریه است لیکن در معنی انشائیه است لهذا عطف این خبریه بر انشائیه درست شده چنانکه کسے گوید که تو خواهی رفت طرف فلان و اراده امر برفتن کند و این ابلغ است از امر صریح گویا که سرعت کرده شده است آن گوینده طرف امتثال پس خبر میدهد از رفتن مخاطب بطرف فلان چنانچه علماء معانی در مبحث فصل و وصل بدان تصریح نموده اند و تواند که مصرع دوم قائم مقام بیان آن و هرچه نیت کنی ظرف فعل نظر کنی باشد و در ینصورت این معنی خواهد بود که بر آن امر که نظر در صلاح رعیت کنی در هرچه نیت کنی مستقل باش۔

الا تا نپیچی سر از عدل و رای | که مردم ز دستت نپیچند پای

گریزد رعیت ز بیدادگر | کند نام زشتش بگیتی سمر

بسے بر نیاید که بنیاد خود | بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

الا کلمهٔ تنبیه و کلمهٔ تا ز نهاریه۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و پای پیچیدن کنایه از گریختن۔ و در بعض نسخ بجاے نپیچی سر اے پسر گردن از عدل و رای۔ و بجاے قول او بگیتی بعالم و سمر بمعنی داستان و اینجا بمعنی آوازه و مشهور و این مجاز است۔

خرابی کند مرد شمشیرزن | نه چندان که دود دل بیوه زن

پیش از مصرع دوم کلمهٔ استدراک و لیکن از روے فعل محذوف است از جهت قیام قرینه و دود معروف و کنایه از آه سوخته۔ و دود دل مثله و حاصل معنی بیت آنکه خرابی میکند مرد شمشیرزن لیکن نه چندان خرابی که آه بیوه زن میکند۔ و بیوه زن ظاهر اتحریف بیوه زن است بلکه در بعض نسخ همین لفظ بعینه۔ و درین صورت بیت ذو قافیتین میشود بنابر مذهب جمهور و لیکن نزد کسے که اعتبار در ردیف تکرار لفظ را میداند نه معنی را ردیف است لفظ زن و برین قیاس لفظ دار در محتاج دار و تاج دار که گذشت و در بعض دگر طفل و زن بواو عطف و این مستقیم است۔

چراغی که بیوه زنی برفروخت	بسی دیده باشی که شهری بسوخت

چراغ کنایه از آه یا ناله آتشین لفظ بیوه زن که در بیت سابق گذشت اغلب که صحیح همین بود آ
که در بیت ماتحن فیه نیز اعاده کرده و بسی از کرات و مرات - و شهر سوختن کنایه از ویران
کردن آن را و سوختن و افروختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا از قسم پسین - و فاعل این
فعل ضمیری که راجع بطرف چراغ است و فاعل فعل برفروخت بیوه زن و اگر لفظ بسوخت
از قسم نخستین باشد پس بعد از وی صله آن محذوف خواهد بود چنانچه بعد از لفظ روید در بیت
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ⁂ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ای
در باغ لاله میروید از آن باران و در شوره بوم خس میروید -

از آن بهره ور تر در آفاق کیست	که در ملک رانی بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش	ترحم فرستند بر تربتش

مصرع دوم از بیت اول بیان از آن و بیت دوم معطوف بر قول او در ملک رانی تا آخر
بتقدیر واو عطف و ترحم که بمعنی مهربان شدن ست اینجا بمعنی درود رحمت خواستن از خدا
استعمال یافته و این مجاز است -

بد و نیک مردم چو می بگذرند	همان به که نامش به نیکی برند

بد و نیک مردم مراد از آن هر واحد است - و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فرد
از افراد انسان از این جهان گذشتن است پس کسیکه بعد از گذشتن وی نامش به نیکی
برند و بخیر یاد کنند بهترین مردم او باشد -

خدا ترس را بر رعیت گمار	که معمار ملک است پرهیزگار

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و پرهیزگار مبتدا و معمار ملک است خبر مقدم بر آن و
پرهیزگار وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه - و مراد همان خدا ترس - و تواند که علت مضمون
مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن بتقدیر واو عطف - که بمعنی هرکه مبتدای
موصوف و پرهیزگار صفت آن بود که از جهت تعقید لفظی بعد از قول او معمار ملک است
که خبر این مبتدا است واقع شده والا موضعش بعد از کاف بوده و حاصل معنی بیت آنکه خدا ترس
را بر رعیت بفرست چراکه او پرهیزگار است و هرکه پرهیزگار ست او معمار ملک است -
و در بعض نسخ معمار ملک است و پرهیزگار - بواو عطف و درین صورت این کاف تعلیلیه

و مدخول آن خبر مبتدائے محذوف یعنی خدا ترس باشد۔

بد اندیش تست آنکہ خونخوار خلق ‏| کہ نفع تو جوید در آزار خلق

آن کہ اسم اشارہ است مبتدا و مابعد آن بیان آن و بعد از وے رابطہ محذوف۔ و بد اندیش تست خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم علت مضمون این خبر۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ خونخوار خلق است او بد اندیش تست چہ او نفع تو جوید در آزار رسانیدن بخلق و درین صورت خلق ایشان از دست ظلم او متاذی شدہ ترا نفرین خواہند کرد و در بعض نسخ بد اندیش تست آن و خونخوار خلق و در بعض دیگر بد اندیش ملک است و خونخوار خلق۔ در ہر دو صورت واو عطف پس کہ بمعنی ہر کہ مبتدائے موصوف و مابعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا بود

ریاست بدست کسانی خطاست ‏| کہ از دست شان دستہا بر خداست

مراد از ریاست سر رشتۂ ریاست و این مجاز بالحذف است و مصرع دوم برائے بیان کسانے۔ و حاصل معنی بیت آنکہ سر رشتۂ ریاست بدست کسانے دادن خطاست کہ از دست بیداد شان دستہائے مظلومان بر خداست اے داد ستم رسیدگی و مظلومی خود از وے خواہند

نہد عامل سفلہ بر خلق رنج ‏| کہ تدبیر ملک است و توفیر گنج

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و تدبیر ملک است خبر مقدم بر مبتدا و توفیر گنج مبتدا است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ عامل فرومایہ بر رعایا رنج رسانیدہ اموال را از ایشان بغصب و تعدی فراچنگ می آرد برائے آنکہ توفیر گنج باین طور را تدبیر ملک گمان میبرد و این خطای فاحش است۔ توفیر بسیار کردن۔

نکوکار پرور نہ بینند بدی ‏| چو بد پروری خصم جان خودی

مصرع اول در معنی شرط است و جزائے آن محذوف۔ و نکوکار پرور از عالم غریب پرور و مصرع دوم جملہ شرطیہ معطوف بر ہمان جزائے محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہرگاہ حال چنین است کہ ہر کہ نکوکار پرور است بدی پیش وے نمی آید و مکروہی بد و نمی رسد پس تو ہم این قسم مردم را پرورده باش تا از شر بدان و سکارہ زمان محفوظ و مصئون باشی و اگر چنین نکنی و بر خلاف عمل آری درین صورت دیدہ و دانستہ کمر بر ہلاک خود بستہ باشی و البتہ از و متضرر و متاذی خواہی شد و در بعض نسخ نہ بینی بصیغہ خطاب و نظر بر سباق و سیاق ہمین بہتر است و درین صورت لفظ پرور امر و بعد از وی کاف تعلیلیہ و جملہ نہ بینی ہر دو محذوف

باشد۔ حاصل یعنی آنکه مردم بدکار را پرورش کن که از روی بدی تو نخواهد رسید و بعضے از محققین
این نسخه را سقیم گمان برده اند و گفته حذف کاف یا تا درین قسم موقع نظر نیامده سوای ادعی
فعلیه السند انتهی ظاهرا آنجناب کلام شیخ را که مستند است سند نمیدانند۔

مکافات دشمن بمالش مکن — که بیخش برآورد باید ز بن

مکافات دشمن باضافت مصدر الی المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بوده که
از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر مضاف الیه آن اکتفا کرده اند و حاصل معنی
بیت آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال وی یا بمالش که عبارت از ضرب است
مکن چرا که او واجب الاستیصال است پس استیصال او کن یا آنکه مکافات ان باین چیزها
مکن بلکه استیصال او کن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول محذوف و بر تقدیر
ثانی اضرابیه بود و در بعض نسخ مکافات ظالم۔ و در بعضی دیگر مکافات موذی۔ و در بعض
شروح مکافات مردے بیاے تنکیر و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردے
که لائق استیصال کردنست بهر عنوان که ممکن باشد۔

مکن صبر بر عامل ظلم دوست — که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید — نه چون گوسفندان مردم درید

صبر بالفتح شکیبائی کردن و شکیبائی و در بند کردن کسے را و چیزے خوردنی ندادن تا بمیرد
یا سوگند بخورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و کلمه از سببیه است۔ و حاصل معنی
بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که بسبب فربه شدن از خوردن لقمهاے حرام مستوجب آن
شده که پوست از تنش بکشند تا موجب عبرت حرام خواران دیگر گردد حبس کردن و بند
فرمودن بر وے روا مدار چرا که او خائن است بطمع مال که تصرف در آن کرده است سوگند
دروغ خواهد خورد و بلطائف الحیل خویشتن را از ان مهلکه بدر خواهد برد و درین صورت زیان
کلی در عین المال راه خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اضرابیه بود یعنی حبس مکن بلکه
سلخ وے کن۔ و شارح هانسوی نوشته که مصرع ثانی بیان وجه صبر کردنست یعنی این وجه را
نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار از رعیت بظلم و تعدی بدست
خواهد آورد او را تاراج خواهم کرد و مال از و خواهم گرفت صبر مکن هر چه زود تر او را عزل کن و
بیت ثانی بجاے علت این مدعاست انتهی و برین تقدیر صبر بمعنی شکیب کردن باشد۔ و بعضی

از محققین مستفاد می‌شود اقوی آنست که از معنی در مکافات بیان عامل ظلم دوست و صبر بر عامل
نمودن کنایه از نگاه داشتن بود و حاصل معنی آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در قوت گرفتن پوست
او باید کند روا نیست پس او را پیش از ظلم او که هنوز قوت نگرفته و مستوجب پوست کندن نگردیده
دور کن یعنی کسے را که والی ظالم دوست است تو بسبب عدل او را از جهت ارتکاب ظلم او آخر
پوست او خواهی کشید عامل مگذار و پیش از ارتکاب ظلم معزول کن چنانچه گرگ که سر او را اول
باید برید نه بعد از خوردن گوسفند مردم انتهی — و تواند که صبر تحریف بود و صحیح جبر بجیم تازی که
بمعنی شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسے را نیز آمده و چون این هر دو معنی قریب بمعنی
رحم کردن است بلکه در بعض نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده دور نیست که بمعنی رحم استعمال
کرده باشند و در بعض مصرع دوم مصدر بلفظ چو است و درین صورت تمام مصرع شرط
و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عامل از قبیل اضمار قبل الذکر و جزاے این شرط
محذوف بود — و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه بسبب فربه شدن از لقمهاے حرام مستوجب
سلخ شده است پس بر چنین عامل جبراے ترحم مکن و زنده مگذار زیرا که او مستوجب
قتل شود پیش از ابنا شایع تجویز کرده و بیت دوم مؤید همین اراده است بطریق تمثیل
مخفی نماند که لفظ هم یا براے افادهٔ معنی اشتراک بین الامرین آید یا براے افادهٔ معنی حصر
یا زائده و این مخصوص باتصال لفظ نیز است چنانچه در موضع خود معلوم شود و درینجا هیچ
یکے ازین معانی مناسب نیست پس غلط فاحش باشد و صحیح از اول بمعنی در اول و این محاوره
مقرر نیست — و مؤید این تقریر است که در نسخ معتبره واقع شده ع سر گرگ اول بباید
برید نه اے پیش از آنکه گوسفند آن بدرد و اگر نه فائده معتد به بران مترتب نخواهد شد —

در معنی تعظیم

حکایت

چه خوش گفت بازارگانی اسیر	چو گردش گرفتند دزدان به تیر

بازارگانے بیاے تنکیر و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف و ابیات ما بعد مقولهٔ گفت
و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در آن وقت که گرد گرفتند آن بازارگان را به تیر و تیر باران کردند

چو مردانگی آید از رهزنان	چه مردان لشکر چه خیل زنان

کلمه چه در صورت تکرار افادهٔ معنی مساوات کند پس حاصل معنی بیت این باشد که هرگاه از رهزنان
کار مردان نیاید و لشکریان متفاوت با ایشان خواهند کرد پس مردان لشکر و خیل زنان حکم

مسافرات خواهند رنجست در عدم تدارک ازایشان وبینهما فرق نخواهد بود

شهنشه که بازارگان را بخست کے آنجا دگر ہوشمندان روند		در خیر بر شہر و لشکر ببست چو آوازه رسم بد بشنوند	

مصرع اول از بیت دوم استفهام انکاری است که بصورت انشاست و در معنی خبر۔ وتواند که مصرع دوم شرط وجزاے آن محذوف و این جملہ شرطیہ علت مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد۔ وحاصل معنی بیت آنکه چون آوازہ رسم بد بادشاہی را بشنوند که بازارگان را میرنجاند بعد ازان ممکن نیست که ہوشمندان قصد دیار آن بادشاہ کنند ومیتوان گفت که ہوشمندان وضع مظہر موضع مضمر بس بخیر لفظ است و برین تقدیر مراد ازان ہمان بازارگان باشد۔ و در بعض نسخ۔ که آنجا دگر عاقلان کم روند۔ و درین صورت این کاف تعلیلیہ و مدخول آن دال بر جزا خواہد بود۔

نکو بایدت نام و نیکی قبول بزرگان مسافر بجان پرورند		نکو دار بازارگان و رسول که نام نکوئی بعالم برند	

نیکی عبارت از فعل جمیل۔ وقبول در اصل مصدر است بمعنی پذیرفتن وبمجاز بمعنی پذیرفته شده مستعمل۔ وفارسیان مصدر عربی را چون خواہند که در معنی امر استعمال نمایند بعد از لفظ کن تقدیر میکنند چنانچه ہمین لفظ در بیت ما نحن فیه ولفظ حذر در قول او از او ول و زدستش حذر۔ و بہر تقدیر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکوست۔ وحاصل معنی بیت آنکه تو که نام نیک را طلبگاری پس نیکو اختیار کن۔ و در بعضی نسخ نیکی قبول و درین صورت قبول بہمان معنی اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیکی باشد و در صحیح اگر بایدت نام نیک و قبول۔ و درین صورت این مصرع شرط و نیک وقبول بتوسط واو عطف و مصرع دوم جزاے این شرط و مضاف الیہ قبول محذوف بود یعنی اگر نام نیک و قبول دلہا میخواہی پس عزیز و محترم دار بازارگان و رسول را و دل ایشان را بدست آر۔

مصدر بمعنی امر

تبه گردد آن مملکت عنقریب غریب آشنا باش و سیاح دوست		کزو خاطر آزرده بیند غریب که سیاح جلاب نام نکوست	

مصرع دوم بیان آن مملکت و کلمه از بمعنی در۔ و خاطر بحذف مضاف الیہ مفعول اول و مفعول دوم بیند است۔ وحاصل معنی بیت آنکه خراب شود عنقریب ای در ایام معدود آن مملکت

که دیده خاطر خود را آزرده بیند غریب. و در نسخ معتبره خاطر آزرده گردد و درین صورت کلمهٔ از بمعنی بر و خاطر آزرده مرکب بمعنی دل آزرده. و گردد بمعنی برگردد باشد چنانچه درین بیت

سه نظر کردن بخوبان دین سعدیست * معاذ الله کسے از دین بگردد * و بعضی از محققین میفرمایند که درینجا گردد بمعنی برگردد گفتن بیجاست بلکه بمعنی شود و نسبت بمملکت مجاز است انتهی. بر متأمل پوشیده نیست که هیچ یکے ازین دو توجیه که ما کرده ایم نسبت بمملکت مجازًا لازم نیاید.

نکو دار ضیف و مسافر عزیز	وز آسیب شان بر حذر باش نیز
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست	که دشمن توان بود در زیّ دوست

بر حذر بمعنی تازی اندیشه ناک و بفتح بای فارسی چنانچه شهرت دارد محض غلط و قول او نکو باید تا قول او در زیّ دوست هر شش بیت باہم دست و گریبانست و در نسخ معتبره در زیّ دوست است در لباس دوست و علی التقدیرین درینجا بمعنی هیئت و صورت و علت مضمون مصرع دوم از بیت اول محذوف. و بیت دوم معطوف بر آن بتقدیر واو عطف است. و حاصل معنی آنکه این که گفتم که از آسیب شان بر حذر باش نیز بنا بر آنست که ایشان بیگانه اند احتراز کردن نیکو زیرا که ممکن است که دشمن در صورت دوست بود و هرگاه حال چنین باشد شاید که این بیگانه در حقیقت دشمن بود و در صورت دوست با تو برخورد و تو غافل باشی و با تو معاملے کند که تدارک آن نتوانی کرد.

قدیمان خود را بیفزای قدر	که هرگز نیاید ز پرورده غدر
چو خدمتگذاریت گردد کهن	حق سالیانش فرامش مکن
گر او را هرم دست خدمت ببست	ترا بر کرم همچنان دست هست

مصرع اول از بیت سوم شرط و جزاے آن محذوف. و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ او را در معنی مضاف الیه دست خدمت است که ازوی قطع شده بعد از حرف شرط درآمده و ضمیر او راجع بطرف خدمتگار. و در بعض نسخ اگر پیریش دست تا آخر و این واضح تر است و بهر تقدیر حاصل معنی بیت آنکه اگر پیرے دست خدمت او را بسته است از و کارے بر نمی آید پس او را آزاد کن و تکلیف خدمت بر وی مپسند چرا که ترا بر کرم همچنان قدرت و تصرف است که در جوانی او بر وی کرم میکردی و از قسم صله و جائزه بوده و درین وقت از قسم

فتوت وجوانمردے خواہد بود —

گفتار در نوازش خدمتگاران قدیم

شنیدم که شاپور دم درکشید — چو خسرو برسمش قلم درکشید

مصرع دوم شرط وجزاے آن محذوف — ودم درکشید یعنی خاموش اند وقلم درکشید یعنے منسوخ کرد —

چو حالش شد از بینوائی تباہ — نبشت این حکایت بنزدیک شاہ
که اے شاہ آفاق گستر بعدل — اگر من نمانم تو مانے بفضل

بیت اول جملہ شرطیہ و بنزدیک یعنی اسلے واین مجاز است — وبیت دوم بیان این حکایت واے حرف ندا وشاہ منادی موصوف — وآفاق گستر بعدل صفت ومعنی آن پہن کنندہ عالم بعدل — وترکیب آفاق گستر از عالم غریب پرور ومسکین نواز — وقول او اگر من نمانم شرط وجزاے این شرط محذوف وتو مانی بفضل بتقدیر کلمۂ استدراک معطوف برآن ومضاف الیہ فضل یعنی لفظ الٰہی نیز محذوف — وحاصل معنی بیت آنکہ اے شاہ تو کہ پہن کنندہ اطراف عالمی باستعانت عدل اگر من ازین جہان رفتم ازآن باک نیست چراکہ بودن ونبودن من مساوی ست لیکن تو البتہ بمانی بفضل الٰہی چراکہ بودن تو ضروریست برای آسایش وآبادی عالم — وشارح ہانسوی مصرع اول را چنین صحیح پنداشتہ کہ ای سایہ آفاق گستر بعدل — ودر شرح آن نوشتہ کہ آفاق در معنی مضاف الیہ گستر است یعنی اے سایہ گسترندۂ جہان بعدل مانے کہ عدل تو جہان را شامل است وبعضے از محققین بیفزایند کہ این نسخہ تعقید دارد وآفاق گستر لفظ نامسموع است من ادعی فعلیہ السند — مؤلف گوید علی التقدیرین قافیہ عدل با فضل معیوب بودہ از جہت اختلاف حرف قید لیکن مخرج تدارک آن نمودہ —

غریبی که پرفتنه باشد سرش — میازار وبیرون کن از کشورش
تو گر خشم بروی نگیری رواست — که خود خوی بد دشمنش در قفاست
وگر پارسی باشدش زاد بوم — بصنعاش مفرست وسقلاب وروم
ہمانجا امانش مدہ تا بچاشت — نشاید بلا بر سر کس گماشت

که گویند برگشته باد آن زمین	کزو مردم آیند بیرون چنین	

در بعض نسخ بیت دوم چنین۔ تو گر خشم بر وے نرانی روا است که خود خوے بد دشمنش در
قفا است ✤ و بهر تقدیر این هر پنج بیت باهم وست وگریبان و غریب درینجا بمعنی مطلق
مسافر خواه از فارس باشد و خواه از غیر فارس و مصرع دوم جزاے شرط محذوف یعنی اگر
از کشور تو نیست و این واو اضرابیه و بیت دوم علت مضمون مصرع مذکور و بیت سوم معطوف
بر معطوف علیه محذوف یعنی از کشور تو نیست چنانکه گذشت و همانجا اشاره بزاد و بوم و
سفر ست و مده هر دو بصیغهٔ نهی و علت مضمون مصرع اول از بیت پنجم محذوف و کاف در
صدر مصرع دوم براے بیان آن زمین و مدخول این کاف بقایاے علت مذکور است
و حاصل معنی این ابیات آنکه غریبے که چنین و چنین اگر از کشور تو نیست پس میازار اورا
بلکه بیرون کن از کشور او را برفق و ملاطفت زیرا که اگر خشم بروے نگیری و برفق و ملاطفت
اخراج آن کنی رواست چرا که خوے بد دارد همان خوے او دشمن در قفاے او ست
و خشم گرفتن تو بر و محض فضول و اگر گفته شود که معنی مصرع دوم از بیت اول بے ارتکاب
بیجا صورت نمیگیرد چه اخراج از کشور نیز نوعے از ایذا است گوئیم عام و قتیکه مقابل کرده شود
بخاص اراده کرده میشود از ان عام سواے خاص پس بنا برین قاعده مراد از آزار منهی
عنه غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسر و مانند آن ـ و قید برفق و ملاطفت
براے آن کردیم که اخراج دو صورت دارد یکی بخشم و غضب و دیگر برفق و ملاطفت ـ اول
که متعارف است در بیت ما بعد از ان منع میکند پس احتمال دیگر نماند مگر ثانی ـ و معنی
قول او و اگر پارسی باشد تا آخر آنست که و اگر زاد و بوم آن غریب پارس باشد او را درینجا
تا بچاشت مهلت مده بلکه در حال کارش تمام کن و مسافر راه عدم گردان چرا که او بلا است
و بلا بر سر کسے گماشتن شایان نباشد که مبادا اگر در شهر دیگرے برود و ساکنان آن شهر را
آسیبے از و برسد در احوال ایشان باهم بگویند که برگشته باد تا آخر و در بعض نسخ نشاید
بلا بر دگر کس گماشت ✤ و درین صورت بر بمعنی الے باشد ـ و شارح هانسوی نوشته که
در بعض نسخ بده بصیغهٔ امر زیده شده و درین صورت چاشت عبارت از مدت بقا
باشد چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جا در ولایت خود دستش
جاے ده و بده آنچه مناسب حال او ست از بند و پند باوے سلوک کن و از کشور خود در قفاش

بالعینی ابی

انتهی- مخفی نماند که از قول او کہ اے شاه تا قول او مرا ہم زبیش مقولہ شاپور بطریق عرض مدعاے او بوده- و از قول او تا غریب کہ تا آخر داستان بر سبیل وعظ و نصیحت و مراد از پارس ملک ہمین خسرو است- و توان کہ مقولہ شیخ باشد پس مخاطب اگر مطلق بادشاہ است درین صورت نیز مراد از پارس ملک آن بادشاه خواہد بود و اگر ممدوح است پس پارس محمول بر حقیقت است- و بعضی از محققین میفرمایند کہ این ابیات بالا تا از حکایت شنیدم کہ شاپور تا آخر با ابیات سابقہ کہ در نکو داشتن ضیف و مسافر است مرتبط گردد و در صورتے کہ از انجا بنا شد نامربوط میشود چراکہ وجہ خصوصیت بیان احوال مسافر ہیچ نیست احوال متوطن نیز میبایست مذکور کرد مهذا از اد بوم پارسی چہ قسم درست بود بلکہ زاد بوم پارس بدون تحتانی مے باید یا انهم بمقابلہ غریب کہ در بیت اول است و مراد از ان مطلق است کہ فارسی و غیر آن باشد یا دیگرے کہ پارسی زاد بوم بود چہ طور صحیح بود پس ارجاع ضمیر بسوی آن نیز صحیح نبود فتامل و لا تغلط و بگمان فقیر این ابیات الحاقیست خصوصاً بیت اخیر زیراکہ عبارت آن سقیم و در غیر محل مرقوم است چنانکہ بر متامل پوشیده نیست انتهی کلامہ- قول او این ابیات تا قول او مرتبط گردد این بر تقدیریست کہ ادعاے ربط میان جمیع ابیات کرده شود و این ظاهر البطلانست زیراکہ در حکایت سابق قول او قد بیان خود را تا آخر حکایت با سباق خود ہیچ ربطے نیست و در قول او در صورتیکہ از انجا بنا شد نامربوط میشود محل تامل- زیراکہ در حکایت شاپور کہ بشاه نوشتہ بادشاه را بعنوان آفاق گستر بعدل تعبیر کرده و بعد از آن طریق عدل بیان میکند کہ چنین و چنین باید- و قول او احوال متوطن نیز می بایست مذکور کرد این نیز محل نظر زیراکہ رسم فصحا است کہ گاہی احوال یکے بیان کنند و مقابل آنرا بمقایسہ آن میگذارند چنانچہ در قول او قد بیان خود را تا آخر و الا بایستے کہ احوال جدیدان نیز مذکور میگردد و ہمچنین در ابیات دیگر مثلاً غریب آشنا باش و نکو دار ضیف و امثال آن- و قول او مهذا زاد بوم فارسی چہ قسم درست بود بلکہ زاد بوم فارس بدون یاے تحتانی مے باید و منشا این غفلت است از تحقیقاتے کہ خود در موہبت عظمی در جواب اعتراض ابو البرکات منیر بر یاے نقصانی و سلامتی و غیر آن نوشتہ- و قول او مراد از ان مطلق است تا آخر بنا بر این عام و خاص است بر قاعده کہ عام وقتیکہ مقابل کرده شود بخاص تا آخر چنانکہ گذشت-

عمل گر دهی مرد منعم شناس	کہ مفلس ندارد ز سلطان هراس

چو مفلس فرو برد گردن بدوش — از و بر نیاید دگر جز خروش

مصرع دوم از بیت اول برای بیان علت مضمون مصرع اول و بیت دوم معطوف بر مدخول کاف بتقدیر لفظ و نیز و لفظ مفلس در ینجا وضع مظهر موضع مضمر – و گردن بدوش فرو بردن کنایه از متامل و سرنگون ماندن – و دگر بمعنی من بعد – و در بعض نسخ مگر که حرف استثنا است و این غلط نساخ است – و حاصل معنی این ابیات آنکه هر کرا خدمت سپرد کنی نخست احوال او را از خارج معلوم کن پس اگر منعم است با امانت و دیانت سرانجام خواهد داد و احیاناً اگر سرقه و خیانتی از و واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس است پس او از سلطان نمی هراسد از ما عدا کسی خواهد هراسید و نیز چون از و حساب خواهند و دران وقت متامل و سرنگون بماند من بعد از و جز خروش نخواهد بر آید –

چو مشرف دو دست از امانت بداشت — بباید برو ناظری بر گماشت
ورا و نیز در ساخت با خاطرش — ز مشرف عمل بر کن و ناظرش

دو دست از امانت بداشتن کنایه از ترک امانت کردن تمامه و مرجع ضمیر او در مصرع دوم از بیت اول مشرف و در مصرع اول از بیت دوم ناظر و شین ضمیر متصل منصوب در هر دو مصرع راجع بطرف مشرف و ناظر عبارت از کسی که در عرف این دیار داروغه خوانند و کنایه از جاسوس و دیدبان و امثال آن نیز بود و با چیزی در ساختن کنایه از سازش و موافقت نمودن با وی – و عمل بر کردن کنایه از عزل دادن –

امین باید از داور اندیشناک — نه از رفع دیوان و زجر و هلاک

رفع دیوان باضافت مصدر الی الفاعل – و قول او زجر و هلاک بحذف مضاف الیه معطوف بر قول او نه از رفع دیوان بتقدیر عبارت و نیز از جهت قیام قرینه – و حاصل معنی بیت آنکه امین باید که اندیشناک باشد از داور نه از عزل دادن دیوان و نه از زجر و هلاک کردن وی او را

دگر یار جاهش میفزای و قدر — که بر خلق گوید بایذا و غدر

که بمعنی هر که مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و شین ضمیر متصل منصوب از قبیل اضمار قبل الذکر – و جاهش میفزای و قدر خبر مقدم بر مبتدا و دگر یار ظرف آن – و ایذا دو معنی دارد اگر از باب افعال از ماده اذی است پس بمعنی آزار دادن باشد – و اگر ایذا بنون و دال از ماده اندودن بمعنی تمویه است پس کنایه از نفاق و دو رویی بود – و غدر بفتح غین معجمه

بیوفائی کردن ۔ غدر بالضم وغا و بیوفا ۔ وحاصل معنی بیت آنکه هر که بر خلق کوشش و دشته باشد با خدا و غدر با ر دیگر بر جاه او سفیر اسے ای عمل سفر ایسے که درین نوبت بیشتر از بیشتر مرتکب همان ناشائسته خواهد شد و وبال آن عائد تو خواهد گردید و اغلب که این بیت الحاقیست و در نسخ متداوله مکتوب نیست ۔

	که از صد یکے را نبینی امین		بیفشان و بشمار و فارغ نشین	

بیفشان و بشمار و بیبینی هر سه بصیغهٔ اثبات ۔ و صد عبارت از مطلق عدد کثیر ۔ وحاصل معنے بیت آنکه مردم بسیار را فراهم آر و انتخاب بکن که از آن میان یک کس را امین خواهی یافت آنگاه عمل بفرماسے و باعتماد وسے از مهمات مالی و ملکی آسوده بنشین واگر فارغ نشین متعدی بواو عطف ۔ و بیبینی بصیغهٔ مثبت نباشد پس فارغ نشین منادی بحذف حرف ندا خواهد بود و درین اشارت است بآنکه مردم امین بجست وجوی بسیار بهم میرسد پس اگر استغنا را کار فرمائے بدست نتوانی آوردن ۔ و در بعض نسخ چو از صد و درین صورت این مصرع شرط و معطوف مدخول چو و جزاسے این شرط هر دو محذوف بود ۔ وحاصل معنی آنکه هرگاه از صد کس یکے امین بهم نمیرسد و تو میخواهی که بکسے عمل بفرمائی پس نخست جمعی کثیر را بهم برسان و همان طور که گفتم بعمل آر ۔ و بر متامل پوشیده نیست که بهر دو طریق یعنی خواه منفی و خواه مثبت معنی مصرع اول چسپان نمیشود خصوصاً لفظ بیفشان بمعنی مشهور که درینجا هیچ ربطے ندارد دیگر آنکه افشاندن بمعنی بر تافتن درهم و دینار بنوک ناخن سر انگشت بود براسے استعلام سره از ناسره بطریقے که معهود صرافانست چنانچه درین بیت حکیم خاقانی ع زرے که بود خلاص کانی ٭ آواز دهد چو برفشانی ٭ و برین تقدیر مردم استعاره مکنیه و اثبات افشاندن باینها که از لوازم درهم و دینار است استعاره ترشیحیه بود ۔

	نباید فرستاد یک جا بهم		دو همجنس دیرینه و هم قلم	
	یکے دزد باشد یکے پرده دار		چه دانی که همدست گردند و یار	
	رود در میان کاروانے سلیم		چو دزدان ز هم باک دارند و بیم	
	چو چندے برآید ببخشش گناه		یکے را که معزول کردی ز جاه	

هر چهار بیت باهم دست و گریبان ۔ و در بعض نسخ یک قلم این تحریف است ۔ و قول او چو چندے برآید اسے چون ایام معدودے منقضی شود ۔

	به از قید بندی شکستن هزار		برآوردن کار امیدوار	

این بیت علت مضمون بیت اول است - وقید درینجا بمعنی سلسلہ و زنجیر و مضاف بطرف بندی بیای نسبت وشکستن درمعنی مضاف قید بندی و مجموع تمیز از ہزار است - و در بعض شروح کار امیدوار و شارح ہانسوی گوید کہ اگر مراد از شکستن قید بندی خلاص کردن زندانی ہم باشد چنانچہ متبادر است تفصیل شئے علی نفسہ لازم می آید چہ خلاص کردن زندانی ہم داخل برآوردن کار امیدوار است و این بے ارتکاب تحلی کہ شعرا وارند درست نمیشود و اگر قید بندی بمعنی قید بندہ بودن درقید گیرند ہم چیزے بہم نمیرسد و اگر قید بندی بیای تنکیر بمعنی قلعہ ملاحظہ نمایند بے تکلف درست میشود یعنی کار امیدوار برآوردن از ہزار قلعہ شکستن و فتح کردن آن بہتر است انتہی کلامہ - و این محل نظر است چہ ہرگاہ قاعدہ مقرر شدہ باشد کہ عام وقتیکہ مقابل کردہ شود بخاص ارادہ کردہ میشود از آن عام سوای این خاص چنانکہ مکرر گذشت پس درین صورت مراد از برآوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بندی خواہد بود چون طعام دادن و جامہ پوشیدن و شفاعت کردن و مانند آن پس احتیاج نماند بقول او کہ بے ارتکاب تحلی درست نمی شود و اگر قید بندی بیای تنکیر تا آخر برای آوردن یای تنکیر وجہی می باید و آن ظاہر نیست -

نویسندہ را گر ستون عمل	بیفتد نبرد طناب امل

نویسندہ عبارت از عامل و ستون عمل بعین و طناب امل بہمزہ باضافت مشبہ بہ بمشبہ و مصرع اول تا طول او بیفتد شرط - نبرد طناب امل جزاے شرط - و حاصل معنی بیت آنکہ عامل اگر از عمل معزول شود باید کہ نومید نشود از منصوب شدن بعمل بار دیگر - و در بعض نسخ نویسندہ را گر ستون عمل - بیفتد نبرش طناب امل - و درینصورت این کاف براے بیان نویسندہ و را براے صلہ بیفتد و نبرش بصیغہ نہی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف نویسندہ بود -

بفرمان بران شہ داد گر	پدر وار از خشم آورد بر پسر
گہش می زند تا شود دردناک	گہے می کند آبش از دیدہ پاک

این ہر دو بیت تعلیل مدعاے سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فرمانبر - و فرمانبران عبارت از عاملان و متصدیان و ارکان سلطنت است - و حاصل معنی بیت آنکہ خشم پادشاہ دادگر بر فرمانبران مثل خشم پدر بر پسر است کہ رحمت و شفقت در عقب دارد -

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر	وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در به است	چو رگ زن که جراح و مرہم نه است
جوانمرد و خوش خلق و بخشنده باش	چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

درین ابیات التفات است از غیبت بخطاب - وحاصل معنی بیت اول آنکه اگر نرمی کنی با خصم و پیام صلح دہی باوے و اگر خشم گیری بہر دو اعتبار ده ی بر بنائی در ہر دو صورت دلیل ضعف و ناتوانی تست شارح ہانسوی گوید سیر شدن یعنی نومید گشتن و امید بریدن از لطف - وحاصل معنی بیت اگر خشم گیری و با دشمن سختی پیشه کنی او را توقع لطف و امید احسان از تو نماند مقصود آنکه جهانداری که مطیع و منقاد کردن خصم است فوت شود انتہی - وبعض از محققین میفرمایند که معنی که این شارح نوشته از ابیات خیلی دوری دارد و بر عاقل سبب پوشیده نیست که درینجا لفظ خصم غلط محض است چرا که ابیات سابق و لاحق دلالت صریح دارد که مطلب شیخ اینست که بر مطیعان و رعایا نه سختی محض باید کرد و نه نرمی مطلق بلکه ہر دو بہم باید نمود چنانکه پدر بر پسر و رگ زن بر جریح پس صحیح بجای خصم لفظ بر تو بوده باشد عجیب که شارحان از وے غافل گذشته اند انتہی - عجیب تر آنکه نسبت غفلت بشارحان کرده و حال آنکه با ہیچ نسخه بر نسخه مختار او مساعد نیست و معہذا فاعل فعل گردد دلیر نیز مذکور نیست فافہم و تامل -

چو یاد آید از عہد شاہان پیش	ہمین نقش برخوان پس از عہد خویش

مدعا ازین کلام ترغیب بعدل است - وحاصل معنی بیت آنکه ہرگاه که یاد آید ترا که پادشاہان پیشین چنین عادل بوده اند پس ہمین پندار که تو ہم اگر عادل باشی پس از گذشتن تو ہمین طور را نیز یاد خواہند کرد - ودر بعض نسخ ہمین نقش برخوان پس از عہد خویش ٭ که دیدی تو از عہد شاہان پیش ٭ ودرین صورت مصرع دوم بیان ہمین نقش و دیدی از افعال قلوب باشد - ودر بعض دیگر که خواندی پس از عہد شاہان پیش - ودر بعض نسخ بجاے عہد اول لفظ مرگ و این واضح است و تواند که مراد از عہد شاہان پیش مطلق ماجرائے ایشان باشد چنانچه از ابیات لاحقه نیز ہمین مستفاد میشود وحاصل معنی آنکه اگر عدل کنی ترا بالعدل یاد کنند چنانچه نوشیروان را و اگر ظلم کنی ترا بالظلم یاد کنند چنانچه حجاج یوسف را -

یکی نام نیکو ببرد از جہان	یکی رسم بد ماند ازو جاودان
نمرد آنکه ماند پس از وی بجای	پل و مسجد و چاه و مہمان سرای

در بعض نسخ یکی نام نیکو ببرد از جہان - یکی رسم بد ماند ازو در جہان - درین صورت معنی

باشد که از مهتران دنیا یکے نام نیکو با خود ببرد و برفت و یکے رسم بد از و در جہان بماند و خود بگذشت — و در بعض دیگر یکے نام بد ماند و در بعض دیگر رسم بد ماند — و قول او جای و جہان سرای در بعض خان — و درین صورت بمعنی خانه یا خانقاه باشد و این مجاز است چنانچه آرام بمعنی آرامگاه و درین بیت سه بمردی نشیند بآرام تو + ز تاج و نگین بهتر و نام تو +

هر آنکو نماند پسش یادگار	درخت وجودش نیاورد بار
وگر رفت و آثار خیرش نماند	نشاید پس از مرگش الحمد خواند
چه خواهی که نامت بود در جهان	مکن نام نیک بزرگان نهان
همین کام و ناز و طرب داشتند	بآخر برفتند و بگذاشتند

در بعض نسخ نماند پسش یادگار — نشاید پس مرگش — هر دو بدون توسط لفظ از و بهر تقدیر بیت دوم معطوف بر بیت اول — و نماند و نیاورد هر دو بصیغهٔ نفی و بماند و بشاید هر دو بصیغهٔ اثبات و لفظ خواند متعلق بلفظ نشاید — و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که در جهان یادگار نگذاشت او بمنزلهٔ درخت بے ثمر است بلکه ازین قسم درخت انتفاع ممکن اما از چنان شخص انتفاع ممکن نیست — و اگر خودش برفت و آثار خیر از و بماند پس بعد از مرگ وی فاتحه خیر باید خواند تا موجب مغفرت او گردد و بعضے از محققین میفرمایند که مے تواند که برعکس باشد پس حاصل معنی آن بود که هر که از دنیا برفت و بعد او یادگار ماند درخت وجود او بار آورد و الا نیفع بود و هر که رفت و آثار خیر از و نماند بر گور او الحمد خواندن درست نیست زیرا که گویا از جرگه اسلام بیرون ست انتهی ازین توجیه مستفاد میشود که از سیاق کلام یعنی قول او مرد آنکه ماند پس از وے تا آخر غافل است — شارح هانسوی از بعض نقل کرده نماند منفی و نشاید مثبت و نفی الحمد عبارت از شکر بود یعنی بعد از مرگ او الحمد لله باید خواند و شکر باید گفت که چنین لائقی از جهان رفت و همین بهتر است فافهم و تامل —

بسمع رضا مشنو ایذاے کس	وگر گفته آید بغورش برس

ایذا کنایه از سخن ساخته که بظاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد و در اصل بمعنی طمع است مشتق از اندودن بمعنی تسویه چنانچه گذشت — و ایذا از باب ایذی التصحیف است و در بعض نسخ آزار کس و این تحریف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و قول او که گفته آید بصیغهٔ ماضی جمله شرط بحذف معطوف — و بغورش برس جزاے این شرط و حاصل معنی بیت آنکه

سخن ساختہ نباید شنید وگر گفتہ آمد و تو شنیدی پس تامل کن و آنگاہ ہرچہ مقتضای وقت باشد بعمل آر۔

گنہکار را عذر نسیان بنہ
چو زنہار خواہد تو زنہار دہ

عذر نہادن عبارت از عذر پذیرفتن۔ ورا درینجا بمعنی اضافت۔ وفاعل فعل خواہد ضمیرے کہ راجع بطرف گنہگار است۔ ودر بعض نسخ خواہند بصیغۂ جمع۔ وعدم تطابق ضمیر با مرجع در فارسی شائع چنانکہ گذشت۔

اگر آید گنہگارے اندر پناہ
نہ شرطست کشتن باول گناہ
چو بارے بگفتند و نشنید پند
بدہ گوشمالش بزندان و بند
وگر پند و بندش نیاید بکار
درخت خبیث است بیخش برآر

ودر بعض نسخ چو آید بہر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط۔ وآید بصیغۂ استقبال وگنہگارے بیائے تنکیر موصوف وصفت آن بقرینہ باول گناہ۔ ومفعول فعل کشتن ہردو محذوف۔ ومشار الیہ وے ہمان گنہگار وشین ضمیر متصل منصوب نیز راجع باو ومصرع ثانی جزائے این شرط ومعطوف این نیز محذوف بقرینہ ابیات لاحقہ۔ وحاصل معنی این ابیات آنکہ اگر گنہگارے کہ پیش ازین مرتکب نشدہ باشد وحسب اتفاق بصدور تقصیرے گردیدہ در پناہ تو آید درین نوبت اورا بجان نباید کشت بلکہ بموعظت واندرز ترغیب بترکِ آن صادر باید کرد پس اگر مؤثر نیامد موعظت واندرز پس حبس باید فرمود۔ واگر از حبس ہم تنبیہ نشد پس واجب الاستیصال است ومختار شارح ہانسوی چو بارے بگفتی۔ یعنے چون یکبار از راہِ وعظ ونصیحت گفتی انتہی ودرین تامل است چہ مقام مقتضے تخصیص یکبار نیست پس اختیار لفظ بارے برائے تکیہ کلام بود واین در کلام شیخ بسیار است چہ نظم وچہ نثر۔

چو خشم آیدت بر گناہِ کسے
تامل کنش در عقوبت بسے
صواب است پیش از کشش بند کرد
کہ نتوان سر کشتہ پیوند کرد

خشم بجائے معجمہ۔ وشارح ہانسوی از بعض نسخ چو جسم افتدت بجیم فارسی نیز آوردہ۔ ودر بعض نسخ دیگر چو چشم افتد وعلی التقدیرین چشم افتادن کنایہ از نظر افتادن وشین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ عقوبت است کہ از وے قطع شدہ بالفظ کن ملحق گشتہ

و هر دو بیت مابعد علت مضمون مصرع دوم از بیت ما نحن فیه - و قول او که نتوان سرِ رشته پیوند کرد و در بعض نسخ نشاید سررشته تا آخر و مفاد هر دو یکی است -

حکایت در تدبیر پادشاهان و تاخیر کردن در سیاست

ز دریای عمّان بر آمد کسی	سفر کرده دریا و هامون بسی
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم	ز هر جنس در نفس پاکش علوم

کلمهٔ ز ابتدائیه و کسی موصوف - و لیاد زوی کاف که بعد از یای تنکیر می آید - و لیاد از مصرع دوم رابطه محذوف - و این مجموع صفت کسی و سفر کرده مجموع صیغهٔ ماضی ترجمه مسافر و دریا مفعول فیه آن - و هامون معطوف بر آن - و لفظ بسی صفت مصدر محذوف و حاصل معنی آنکه سفر کرده بود در دریا و هامون سفر کردن بسیار - و تواند که سفر کرده بمعنی مسافر بود چنانچه سفر کردگان بمعنی مسافران در همین حکایت بیاید و شاید که سفر کرده لفک اضافت بود از عالم چشمه نور - و بعضی از محققین سفر باید که ظاهر آنست که اینجا فک اضافت نیست بلکه لفظ کرده میان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس حکم یک کلمه پیدا کرده و مدعا سفر هامون و دریا بسی کرده است و معهذا بحذف کاف صفت و رابطه قائل شدن خالی از تکلف نیست و این محل نظر چه فک اضافت عبارت از قطع کسره مضاف است بسبب ملحق شدن های مختفی آن - یا بسبب در آمدن کلمه در میان مضاف و مضاف الیه یا بسببی دیگر چنانچه در محل خود مبین شده پس سفر را مضاف و دریا را مضاف الیه و کرده را بینهما فاصل گفتن - و با وجود قطع کسره قائل بفک اضافت نشدن دلالت بر عدم تحقیق معنی فک اضافت دارد و نیز لفظ کرده را متعلق به بسی قرار دادن - و حال آنکه درین صورت تعقید میشود خالی از استبعاد نیست - عمّان بالفتح و تشدید میم شارح هانسوی گوید قصبه که آنرا صحار خوانند و آن کنار دریاست کذا فی عجائب البلدان - و گفته اند که دریائیست که در آن مروارید پیدا شود انتهی کلامه - برین تقدیر دریای عمان باضافت عام بخاص بود از عالم کتاب قاموس و درخت اراک و بر تقدیر اول باضافت لام از عالم نیل مصر و دجله بغداد و در هر دو صورت مضاف این محذوفست ای از سیر دریای عمان - و قول او ز هر جنس در نفس تا آخر و در بعض نسخ ز هر نوع - و بهر تقدیر این بیت و هر دو بیت مابعد

تعریف فک اضافت

معطوف است بر قول او سفر کرده تا آخر شد۔

جهان گشته و دانش آموخته	سفر کرده و صحبت اندوخته

و در بعض نسخ دانش اندوخته و صحبت آموخته۔ و درین صورت مجاز بالحذف بود ای آداب صحبت آموخته۔

دو صد رقعه بالای هم دوخته	ز احراق او در میان سوخته

مصرع اول صفتی است قائم مقام موصوف که خرقه یا جبه باشد و مصرع دوم معطوف بر آن و کلمهٔ ز سببیه و احراق از باب افعال بمعنی سوزانیدن و اینجا بمعنی سوزش و حرارت استعمال یافته و مضاف الیه آن محذوف۔ و لفظ او متصل بر واو عطف و بدون واو هر دو صحیح۔ و حاصل معنی بیت آنکه خرقه داشت که بر آن دو صد پینه بالای هم دوخته بود و خودش در میان خرقه از حرارت عشق مثل سوخته بود ای مثل رکوع کهنه سوخته که آتش در آن درگیرد و آن را بتازی حراق و حُراقه بضم حا و تخفیف را خوانند و به تشدید لهجهٔ عوام است و در بعض نسخ ز حراق خود۔ و در بعض دیگر ز احراق و او۔ در هر دو صورت بتوسط واو عطف و حراق بدون همزه۔ و این غلط نساخ و مختار شارح هانسوی ز حراق خود بدون واو عطف۔ تفسیرش اینکه خود در میان از گرمی آن پرچها سوخته بود۔ و در بعض چو حراق خود مصدر بکلمهٔ تشبیه و بدون توسط واو و این بهتر می نماید۔

بهیکل قوی چون تناور درخت	ولیکن فرومانده بی برگ سخت
بشهری در آمد ز دریا کنار	بزرگی در آن ناحیه شهریار
که طبعی نکونامی اندیش داشت	سر عجز در پای درویش داشت

دریا کنار بقلب اضافت۔ و ناحیه کنایه از آن شهر است وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و ظرف مکان فعل در آمد بشهری و ظرف زمان وی محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن و پیش از وی کاف بیانیه۔ و بعد از وی رابط نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه بشهری در آمد از کنارهٔ دریای عمان و در آن زمان که بزرگی چنین و چنین شهریار آن شهر بود و مخفی نماند که چون در ادای مطلبی اطناب واقع میشود باز همان کلمه یا کلامی را که پیش ازین ذکر کرده باشند اعاده می نمایند چنانچه در بیت ما نحن فیه در آمد در دریا کنار۔ و برین تقدیر لفظ بر آمد در قول او ز دریای عمان بر آمد بمعنی در آمد بود و اگر محمول بر حقیقت باشد که بمعنی برون

آمده است پس بیت با تخن قیه معطوف بر آن خواهد بود - و تواند که مصرع دوم صفت این شهریار باشد و بهر تقدیر بیت دوم صفت بادشاه است که تعبیراز آن به بزرگی نموده -

نشستند خدمتگذاران شاه ... سر و تن بجامش از گرد راه
چو بر آستان ملک سر نهاد ... ستایش کنان دست بر بر نهاد

مخفی نماند که بیت اول با سباق و سیاق ربطی ندارد مگر بتکلف - و آن اینست که چون بادشاه درویش دوست بود و طبع نکونامی اندیشی داشت ظاهر الخصوص بجان خود اجازت داده باشد که هرگاه مسافرے از فقرا و فضلا درین شهر وارد شود احوالش را خوب یافته باکرام تمام بملازمت می آورده باشند بنا بران آن بزرگ را در حمام شست و شو دادند و جامهٔ لطیف در بر گرفتند و برائے ملازمت همراه بردند پس چون نزدیک بارگاه رسید نخست بر آستان سر نهاد و آداب آن مکان بجا آورد و از آنجا ستایش کنان دست بر سینه گذاشت و روانه پیش شد تا آنکه بایوان درآمد و این دعا بگفت که تخت جوان تا آخر و ظاهرا در آن زمان مردستان برائے تعظیم دست بر سینه میگذاشته باشد برخلاف این زمان که بزرگان در جواب تعظیم دست بر سینه میگذارند -

شهنشاه گفت از کجا آمدی ... چه بودت که نزدیک ما آمدی
ملک باز پرسید زان نیکنام ... بلطفی که شد موم سنگ رخام
بنرمی و آهستگی کرد جیب ... طعامش خورانید در پیش سیر
از و باز پرسید کاے با خرد ... چه دیدی درین ملک از نیک و بد
چه دیدی درین کشور از خوب و زشت ... بگواے خردمند نیکو سرشت
بگفت ای خداوند روی زمین ... خدایت معین باد و دولت قرین

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه چه تقریب رو داده باشد که درین شهر وارد شدے - و حاصل معنی ابیات مابعد این که چون پادشاه استفسار احوال کرد و از مهابت شاهانه نتوانست معروض داشت بادشاه این معنی بتفرس دریافته این نوبت بلطفی پرسید که او حواس را در باخته مثل سنگ رخام منجمد شده مانده بود مانند موم نرم شد پس بلطف و رفق جیب گرد بسخن گفتن و بے حجاب شدن و از انجا که اکرام مهمان سنت است پیش خود طعام خورانید و استفسار نمود از احوال ممالک محروسه پس در جواب آن بگفت که اے خداوند تا آخر [illegible]

و ابیات لاحقه مقوله بگفت است و بر متامل پوشیده نیست که این هر شش بیت محض الحاقی و در نسخ معتبره مذکور نیست و بدون اینها حکایت تمام نمی شود۔

نرفتم درین مملکت منزلی	که از آسیب آزرده دیدم دلی

مصرع دوم صفت منزلی و حاصل معنی بیت آنکه جمیع منازل این مملکت را معمور و آباد یافتم و هیچ دلی را از آسیب ظالمی ستادمی و آزرده ندیدم و قول او ملک پیرایه بقلب اضافت کنایه از آرایش ملک است ـ

ندیدم کسی سرگران از شراب	مگر هم خرابات دیدم خراب

سرگران کنایه از مخمور و بی دماغ و چون سابق نفی آزردگی از ظلم کرده بود اینجا میگوید که هیچکس را از شراب سرگران ندیدم و بعض محققین گویند مصرع دوم بحسب انشای فارسی غلط محض است و ظاهر او را اصل چنین باشد نه غیر از خرابات دیدم خراب ۔ و حاصل معنی آنکه درین ملک هیچ جا خراب نیافتم غیر از خرابات که بحکم شرع آن را خراب کرده و چون این خیال موجب مدح است نه قدح چنین گفته انتهی ۔ و این محض تحکم چه هم خرابات درینجا بمعنی نفس خرابات است ۔ و میتوان که لفظ هم درین ترکیب نیز زائد باشد مثل درهم قرینها که در محاورات شائع است ۔ انوری ؎ با سایه او مرگ همسان ٭ با رایت او فتح همقرینها

سخن گفت دانا و گوهر فشاند	بلطفی که شاه آستین برفشاند

دانا کنایه از مهمان وارد و سخن گفت بلطفی که از استماع آن شاه در اهتزاز آمد و انبساط نمود ۔ و در بعض نسخ دانای گوهر باضافت و این با لفظ آستین بسیار چسپانست و در بعض نسخ فاعل فعل گفت و فعل برفشاند ضمیری بود که راجع بطرف مهمانست ۔

پسند آمدش حسن گفتار مرد	بنزد خودش خواند و اکرام کرد
زرش داد و گوهر بشکر قدوم	بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم

لفظ مرد و قدوم مظهر سو نسخ مضمر بنا بر مدح است ۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از جای که نشسته بود بخواند و نزدیک خود نشاند و اکرام کرد چنانچه کریمان اکرام مهمان میکنند و بیت دوم تفسیر این اکرام و بشکر قدوم ای برسم پا مژده ۔ گوهر در مصرع اول عبارت از جواهر و در دوم کنایه از ذات آن مهمان که شیخ است یا سید یا قوم دیگر ۔

بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت	بقربت ز دیگر کسان درگذشت

یعنی بادشاہ آنچہ پرسید از ماجرای او یا از ماجرای خود و تدارک ما فات - این مہمان چون آنرا بعنوان شائستہ بگفت و بسبب این گفتن از مقربان دیگر گذشت و ترقی کرد

در اندیشہ با خود ملک رای زد
ولیکن بتدریج تا انجمن +
بعقلش بباید نخست آزمود

کہ دستور ملک اینچنین کس سزد
بسستی نخندند بر رای من
بقدر ہنر پایگاہش فزود

در بعض نسخ ملک با دل خویشتن رای زد - و در بعض دیگر ملک با دل خود چنین رای زد - و در بعض - ملک با دل خویش در گفتگو - کہ صدر وزارت سپارد بدو + و در بعض نخندند بر عقل من بصیغہ منفی - و بہر تقدیر حاصل معنی این ابیات آنکہ پادشاہ با دل خود مطارحہ میکرد کہ این را وزیر بکنم ولیکن بتدریج تا انجمن کہ عبارت از بزرگان و اعیان اند بر ضعف رای و سستی عقل من خندہ بکنند کہ چنین مرد مسافری را بیکبارگی باین منصب سرافراز فرمود پس صواب آنست کہ نخست بعقلی کہ بادشاہان را می باشد - یا بعقلی کہ او دارد بکرات و مرات امتحان بکنم و باندازہ استعداد و قابلیت بر منصب وی بیفزایم -

برد بر دل از جور غم بارہا
چو قاضی بفکرت نویسد سجل

کہ نا آزمودہ کند کارہا
نگردد ز دستار بندان خجل

تا بیت پنجم مقولہ پادشاہ است بر سبیل تمثیل - و کہ بمعنی ہر کہ مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و فاعل فعل برد ہمان کہ یا ضمیر مستتر کہ در فعل مذکور است وحاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ خودش نا آزمودہ کار باشد و خواہد کہ کارہای بزرگ از وی سرانجام یا بد سعی او درین امور بیفائدہ است و رنجش ضائع -

نظر کن چو سوفار داری بشست

نہ آنگہ کہ پرتاب کردی ز دست

نظر درینجا بمعنی فکر و اندیشہ است - و حاصل معنی بیت آنکہ درین ہنگام کہ سوفار بشست داری و رہا کردن تیر باختیار تست بیندیش کہ تیر تو بر نشان برسد و خطا نکند نہ آنگاہ کہ از دست رہا کردہ باشی کہ دران زمان اندیشیدن ہیچ فائدہ ندارد -

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز

بسی سال باید کہ گردد عزیز

یوسف بہر سہ حرکت سین کلمہ عبرانی یا عربی است و حاصل معنی بیت آنکہ کسیکہ مثل حضرت یوسف علیہ السلام صلاح و تمیز داشتہ باشد و خواہد کہ عزیز و لاسا گردد این معنی دفعۃً صورت نمی بندد

گر ور سالهاے بسیار چنانچه آن علیه السلام در سالهاے بسیار پادشاه مصر شده و عزیز لقب پادشاه مصر نیز هست - و در بعض نسخ بده سال - و درین صورت هم از عبارت از مطلق عدد کثیر و یاے زائده بود -

ز ایام تا بر نیاید بسی	نشاید رسیدن بغور کسی

یعنے تا مدت مدید نگذرد ممکن نیست که بر باطن کسے و قوف حاصل شود که نفیس است یا خسیس -

ز هر نوع اخلاق او کشف کرد نکو سیرتش دید و روشن قیاس	خردمند و پاکیزه دین بود مرد سخن سنج و مقدار مردم شناس

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم ثلث آن - و کشف کردن بمعنی کشاده کردن و برهنه نمودن است و درینجا بمعنی نیک معلوم کردن و دریافتن استعمال یافته و این مجاز است - و لفظ هر در ضمن نظم بوضع مضمر شد مصرع و هر نوع اخلاق باضافت یعنی هر قسم اخلاق او را و اگر باضافت نباشد با مصرع خواهد بود که اخلاق او را از هر طور که ممکن بود معلوم کرد و بصفات کمال متصف یافت -

برای بزرگان بهش بیش دید	نشاندش زبر دست دستور خویش

برای بزرگان بیاے استعانت اضافت یا دال بسبت یعنی برایے که بزرگان را میباشد یا مخفف رایے بزرگانه از عالم سبیل بشر مخفف سبیل بشری چنانچه بیاید - و بهش بیاے ظرفیه مخفف هوش - و بیش بیاے تازی و فارسی هر دو محتمل - و هر تقدیر مفعول دید محذوف و مصرع دوم جزاے شرط محذوف و حاصل معنی آنکه باستعانت عقلی که پادشاهان را میباشد او را در هوش و آگاهی سابق بر فائق دید بر دستور قدیم خویش - و چون چنین دید پس مقدم نشاند او را بر دستور قدیم - و در بعض نسخ برای از بزرگان بتوسط کلمه از و بهش دید و بیش بتوسط واو عطف و درین صورت بای ظرفیه و به بالکسر بمعنی بهتر و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مرد مفعول دید و بیش بمعنی بیشتر بود که از جهت در آمدن از تفضیلیه معنی تفضیل هم رسانده است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که در حسن رایے و اصابت تدبیر از بزرگان دیگر که عبارت از ارکان و اعیان است او را بهتر و بیشتر دید - و گویا نا که بزرگان عبارت از پیران و معمران بود و تدبیر پیر ضرب المثل است -

در آورد ملکے بزیر قلم	که زو بر وجودے نیامد الم

کلمے بیاے تنکیر و مصرع ثانی بیان متعلق محذوف درآورد- وحاصل معنی بیت آنکہ ملک قیصری
را از پادشاہان دیگر گرفتہ داخل ممالک محروسہ ساخت بطورے کہ بر ہیچ مخلوقے ضررے
و آسیبے نرسید و قتل و ضرب و اسر و نہب کہ از لوازم ملک گیری است بمیان نیامد- و بعض
از محققین میفرمایند کہ مراد آنست کہ ملک وسیعی از پادشاہ خود بزیر قلم او آمد و ہیچکس را از و
آزار نرسید و تقریرے کہ شارح کردہ تکلفے میخواہد چنانکہ بر متامل پوشیدہ نیست انتہی
بر متامل پوشیدہ نیست کہ ہر چند آوردن را آمدن لازم است لیکن چون سیاق کلام
در تعریف اخلاق پسندیدہ و صفات حمیدہ اوست پس درین صورت انسب آنست کہ
درآوردن محمول بر حقیقت باشد زیرا کہ در تعریف آن اصالتاً مستفاد میشود- و در درآمد
قمشاد نیز مصرع دوم کہ مصدر بکاف است دالت بر ہمین معنی دارد چنانچہ در عرف میگویند
کہ فلانے کار باین طور کرد کہ از و بر ہیچکس ظلم و تعدی نرفت نہ اینکہ کار باین طور شد کہ
از و بر ہیچ کس ظلم و تعدی نرفت- و نیز از قول او درآوردش تا آخر اگر غرض آنست کہ
ملک وسیعی از ممالک ممدوح کہ از تصرف ممدوح بدر رفتہ بود بزیر قلم خود درآورد و این محل سیاق
میشود چراکہ درینجا ذکر اوصاف بزرگیہا و تدبیرات ممدوح کردہ است و اگر غرض آنست کہ
از پادشاہان دیگر گرفتہ در قلم و خود آورد ہمین مطلب ماست و درین صورت قول
او تکلفے میخواہد صحیح نباشد-

زبان ہمہ حرفگیران ببست	کہ حرف بدش بر نیاید ز دست

حرفگیر عیب بین- و حرف بد باضافت موصوف بصفت- و در بعض نسخ حرفی بیاے
تنکیر و این بنا بر رسم خط متقدمین باشد یا براے افادہ معنی سور کلی و بہر تقدیر مصرع دوم
بیان علت بطریق مصرع اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بمرد و معنی مضاف الیہ دست
کہ از وے قطع شدہ بالفظ بد ملحق گشتہ-

حسودی کہ یک جو خیانت ندید	بکارش نیامد چو گندم طپید

طپید بفوقانی بطاے حطی رسم خط متاخرین است تا مشتبہ نشود بلفظے دیگر- و شین متصل منصوب
راجع بطرف حسود کہ کنایہ از وزیر قدیم است و فاعل فعل نیامد خیانت ندیدن کہ از قول او
خیانت ندید مستفاد میشود- یا ضمیرے کہ راجع بطرف خیانت ندیدنست و جملہ چو گندم طپید
معطوف بر جملہ بکارش نیامد بتقدیر واو عطف- و حاصل معنی بیت آنکہ چون معلوم گردید

قدیم که وزیر نو خدمت را با امانت و دیانت سامان و سرانجام مید هد و یک جو خیانت و سرقه را در آن بار نیست این دیانت و امانت او بکار آن وزیر قدیم نیامد و از تاب غیرت مانند گندم طپیدن گرفت و تواند که جملهٔ اول معطوف بود بر جملهٔ دوم و تقدیم معطوف بر معطوف علیه در کلام فصحا آمده چنانچه درین مصراع که ع علیک ورحمة الله السلام + ملا عبد الغفور بر حاشیه فوائد ضیائیه در بحث تعریف توابع بدان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل معنی این باشد که چون آن وزیر قدیم یک جو خیانت در وزیر نو ندید پس بسبب این خیانت ندیدن مانند گندم طپید و این طپیدن بکار او نیامد و احتمال دارد که جملهٔ بکارش نیامد معطوف بر جملهٔ یک جو خیانت ندید و فاعل فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جملهٔ چو گندم طپید خبر مبتدای موصوف بود یعنی حسودیکه یک جو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طپید مثل گندم — و شارح هانسوی گوید جملهٔ بکارش نیامد بیان خیانت ندید است یعنی حسودی که یک جو خیانت ندید بایمعنی که خیانت در کار این وزیر نو ندید مثل گندم از حسرت طپید و درین صورت مرجع ضمیر شین وزیر نو بود — و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که بکارش چو گندم نتابید طپید چنانچه ملا سروری در تفسیر لفظ تابید باستشهاد آورده و بعضی از محققین میفرمایند که غالبا این بیت الحاقیست زیرا که نسبت طپیدن بگندم هیچ معنی ندارد و اگر سپند یا شرار می بود وجهی داشت انتهی — اختیار لفظ گندم محض برای مناسبت بجو است و گرنه خصوصیت بطپیدن ندارد پس مراد از گندم مطلق حبوب باشد فتامل —

ز روشندلش ملک پرتو گرفت	وزیر کهن را غم نو گرفت

روشن دل بقلب اضافت کنایه از رای ثاقب وزیر نو و پرتو گرفتن ملک کنایه از انتظام یافتن ملک — و مصرع دوم معطوف بر جملهٔ ملک پرتو گرفت — و غم نو باضافت موصوف بصفت — و می تواند که نو صفت موصوف محذوف و مجموع مضاف الیه غم باشد ای غم وزیر نو و هذا هو الاقوی

ندید آن خردمند را رخنهٔ	که بروی تواند زدن طعنهٔ

فاعل فعل ندید ضمیرے که راجع بطرف وزیر قدیم است و کلمهٔ را مفید معنی اضافت — و رخنه موصوف ما بعد صفت و آن صفت برای بیان واقع نه برای احتراز و تواند که مصرع دوم علت منفی باشد اعنی دید و درین صورت این کلام در قوت این کلام باشد که گفته شود ندید رخنهٔ آن خردمند را و اگر میدید بسبب آن دیدن طعنه زدن بروے ممکن بودی — و میتوان گفت

ظرف فعل نه باید محذوف و همین ظرف مضاف - و قول او آن خردمند و کلمه را علم مفعولیت
که از جهت تعقید لفظی پیش از لفظ رخنه واقع شده والا موقعش بعد از لفظ رخنه بود و مصرع
دوم صفت رخنه - و برین تقدیر این معنی باشد که نه باید در کار آن خردمند رخنه را چنین رخنه که
بسبب دیدن آن رخنه طعنه زدن بر وے شایان باشد - مخفی نماند که قافیه رخنه با طعنه
هر چند از عیوب ملقبه است جهت اختلاف حروف قید لیکن قرب مخرج فی الجمله تدارک آن نموده

ازینها چو اندیشه طشت اند و مور	نشاید ده و رخنه کردن بزور

مصرع اول بلف و نشر مرتب و طشت در اصل بهر دو فوقانی است و مصرع دوم خبر مبتدا سے
محذوف معطوف بر مصرع اول اعنی و مور نشاید بمعنی نتوانند - و در بعض نسخ نیارد از ماده یارستن
بمعنی توانستن و بعضے تاند از ماده تانستن مخفف توانستن گمان برده اند و هر سه مترادف هم
اند و در بعض دیگر ع چو در طاس رخشنده افتاد مور + نشاید تا آخر و در هر صورت فاعل
این فعل ضمیر سے که راجع بطرف مور است و مرجع ضمیر او طشت -

ملک را دو خورشید طلعت غلام	به پیشش کمر بسته بودی مدام

کلمه را مفید معنی اضافت و شین ضمیر راجع بو زیر او - و در بعض نسخ دو رخشنده طلعت - و در
بعض دیگر دو خورشید پیکر و در بعض بنزد او کمر بسته - و این ظاهر التحریف است و صحیح برا و
باضافت ای پیش او یا نزدیک او و بعضے از محققین میفرمایند که ازین بیت بوضوح می پیوندد
که در فارسی رعایت افراد و جمع در مسند الیه و مسند بصورت ذو عقلی هم مشروط نیست چنانچه
درین مقطع ع خوبان اصفهان چو شفائے پسند نیست + بگذارم این دیار و بسوی چگل
رویم + انتهی - از تخصیص قول او ازین بیت مستفاد میشود که لفظ دو تثنیه است و حال آنکه
چنین نیست بلکه اثنان و ثلثان و اثنتان و کلا در عربی و لفظ دو در فارسی -
و همچنین سائر اعداد -

دو پاکیزه پیکر چو حور و پری	دو خورشید چون زهره و مشتری

در عامه نسخ چو خورشید و چون زهره و مشتری - و در بعض دیگر چو خورشید و مه از نکو اختری
و در بعض از نکو پیکری و در بعض چو خورشید و ماه و سوم مشتری + و درین صورت عطف جمله سوم
مشتری بر جمله دو پاکیزه پیکر میشود پس این سوم نیز از جمله غلامان باشد و مقام مقتضی این نیست
و اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر خود و اختیار لفظ مشتری

از جهت اشتراک در معنی ستاره مشتری و خریدار - و در اینجا بمعنی پسین در این صورت
وجه اختیار لفظ سوم بهم نمیرسد - و مختار شارح هانسوی - چو خورشید و مه از سه دیگر بری و بهین
بهتر است لفظاً و معنی این از سوم پاک بودند و ثالث نداشتند و سه دیگر بمعنی ثالث در کلام
قدما بسیار آمده چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ بری بمعنی
فارغ و آزاد بیگمان فقیر در صفات مستعمل است نه در ذوات مثلاً گویند که فلانے از فلان صفت
بریست و نگویند که از ثانی خود بریست پس ادعای شعلیه است - جواب باید دانست که اطلاق
صفت بر سه چیز آمده یکی بر معنی که آن معنی قائم باشد بغیر چنانچه لفظ علم در ترکیب علم حسن - و
دوم بر لغت نحوی و آن تابعیست که دلالت کند بر معنی که آن معنی در متبوع او باشد چنانکه گوئی
در عجب آورد مرا این علم یعنی این شے که علم است - و سوم بر شے که دلالت کند آن شے
بر ذاتے باعتبار معنی که آن معنی مقصود باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ است کما هو
پس بنا بر این تحقیق قول او نگویند که فلانے از ثانی خود بریست مبطل قول او باشد که در
صفات مستعمل است - و قول او نه ذوات نشا این غلطت است ازین بیت ؎
اگر ترک خدمت کنی لشکری ✦ شود شاه لشکرکش از وے بری ✦ —

دو صورت که گفتی یکی گشت بیش	نموده در آئینه همتای خویش
سخنهای داناے شیرین سخن	گرفت اندران هر دو همتا وطن

دو صورت مبتداے موصوف و مابعد صفت آن - و قول او که گفتی برای انشاء تشبیه است
چنانچه در عربی کان و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل معنی بیت آنکه هر کدام ازین دو صورت
که از کمال اتحاد از هم ممتاز نمیشد همتاے خود در خارج نداشت همین خیال بود که در
آئینه مرئی میشد و بس —

چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست	بلطفش هوادار گشتند و دوست

اوصاف و خلق همچنین هوادار و دوست بتوسط واو عطف و بلطفش اے برغبت طبع و این
مجاز بالحذف است — و در بعض نسخ بلطفش اے بسبب لطف او و فاعل فعل گشتند
ضمیرے که راجع بطرف غلامانست —

ور ایشان اگر کرد میلی بخشم	نه میلے چو کوتاه بینان بچشم
ز آسایش آنکه خبر داشتی	که در روے ایشان نظر داشتی

میل بشر مخفف میل بشری و میل کنایه از خواهش نفس و شبیه به لفظ چه محذوف و بشر در مصرع اول بمعنی آدمی و در ثانی بباے صله بمعنی مع و معنی بیت آنکه میل بشری در وا شکر و وآن میل نه مثل میل کوتاه بینان بد بود و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکه - و در بعضے الی و ایشان اشاره بغلامان - و در بعض نسخ ــه کز ایشان یکے در نظر داشتی بود اسکے ازین هر دو غلامان یکے را در نظر داشتی -

چه خواهی که قدرت بماند بلند	دل ای خواجه بر ساده رویان مبند
وگر خود نباشد غرض درمیان	حذر کن که دارد بهیبت زیان

هیبت بمعنی شکوه - و بائے بهیبت برائے صله زیان دارد - و نهیب بنون و آخر بائے موحده تصحیف این است و بیت دوم معطوف بر علت فعل مبتدا اعنی آنکه میگویم که دل در ساده رویان مبند سببش آنست که در دل بستن غرض ثابت میشود - و بالفرض و التقدیر اگر خود غرض درمیان نباشد تاهم حذر باید کرد که دل بستگی با ایشان هیبت را زیان دارد پس مندفع شد اینکه وگر بواو تحریف است و صحیح اگر بهمزه بمعنی اگرچه کما قال بعض المحققین

وزیر اندرین شمّه راهی برد	بخفت این حکایت بشاه برد
که این را ندانم چه خوانند و کیست	نخواهد لباسان درین ملک زیست
سفرکردگان لاابالی زیند	که پرورده ملک و دولت نیند

از وزیر مراد وزیر قدیم - و اندرین اشاره بمیل این وزیر با غلامان و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله اندرین راه برد - و بیت دوم بیان این حکایت - و این را اشاره بهمین وزیر و مصرع دوم از وے معطوف بر جمله این را نه اکنم تا آخر و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وزیر او با غلامان میلے دارد اندکے پے برد و بسبب خبث که در سرشت او بود پے برده خود ایشان پادشاه معروض داشت - و تواند که مشار الیه قول او این حکایت همان مشار الیه اندرین باشد معطوف بر شاه برد محذوف اعنی گفت و بیت دوم بیان مقوله آن - و درین صورت حاصل معنی این خواهد بود که وزیر قدیم و میل داشتن وزیر جدید با غلامان شمه پے برد و بسبب خبث که نبا میل داشتن او را بر شاه برد و گفت که این را تا آخر - و در بعض نسخ بخفت بنون - و درین صورت حاصل معنی این باشد که او لیا این ماجرا بر شاه برد و لیکن از ان با دیگران درمیان نهاد که ماجرا اینست که این شخص را گویم

چنین ناشایسته میشود نمیدانم که چه خوانند بکدام نام خوانند وخودش کیست و انجامش بخیر نیست وبسامان نخواهد زیست زیراکه او سفر کرده است و سفر کردگان بیباک میباشند ازبرای آنکه در ملک و دولت پرورش نیافته اند و از وخامت عاقبت این بیباکیها اندیشه ندارند

شنیدم که با بندگانست سر		خیانت پسند است و شهوت پرست	

دربعض نسخ با بندگان سر خوش است و علی التقدیرین حاصل معنی آنکه با غلامان تو تعشق دارد۔

نشاید چنین خیره روی تباه		که بدنامی آرد در ایوان شاه	
مگر نعمت شه فرامش کنم		که بینم تباهی و خامش کنم	

بعد از مصرع اول از بیت اول کلمه راکه علم مفعولیت است و فاعل فعل آرد اعنی لفظ این دو محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ دیگر حرف استثنا و بعد از وی عبارت در آن زمان که محذوف و نعمت شه فراموش کنم جمله فعلیه مستثنیٰ بیان آن۔ و لفظ شه وضع مظهر موضع مضمر برای کمال تعظیم و مصرع اول مستثنیٰ منه مقدم بر مستثنیٰ المجموع معطوف بر بیت اول و چون خامش بمعنی شخص ساکت است درین صورت تقدیر آنکه پیراسے زبان خود را یا خود را خامش کنم و اگر بمعنی خاموشی هم آمده پس احتیاج تقدیر نیست۔ و حاصل معنی قطعه آنکه لایق نیست چنین خیره روی تباه این را که بدنامی آرد در ایوان شاه۔ و لایق نیست مرا در هیچ گاه در ایوان مذکور اینکه بینم تباهی و خامش کنم زبان خود را یا خود را ساکت کنیم و بعرض نرسانم مگر در آن زمان که نعمت شاه را فراموش کرده باشم و میتواند که وقوع این کاف که موقعش بعد از نشاید بوده در صدر مصرع دوم از بیت اول از جهت تعقید بود ای نشاید که چنین خیره روی تباه بدنامی آرد تا آخر

به پندار نتوان سخن گفت زود		نگفتم ترا تا یقینم نبود	
ز فرمانبرانم یکی گوش داشت		کزین هر دو یک را در آغوش داشت	
من این گفتم اکنون ملک راست رای		چنان کازمودم تو نیز آزمای	

مخفی نماند که صله گفتن باے آید و گاهی بجاے آن را آرند چنانچه در قول او نگفتم ترا اے نگفتم باتو۔ و بیت دوم علت یقین بودن۔ و بیین این کاف که در صدر مصرع دوم واقع شده اعنی لفظ این محذوف۔ و حاصل هر دو بیت آنکه به تخمین و گمان سخن گفتن و بے اندیشه حرف زدن معقول نیست من انچه گفته ام بعلم الیقین گفته ام زیراکه من از یکے نوکران یا از غلامان خود شنیده ام او غلامی را در آغوش میداشت و چون شنیدن احتمال کذب و صدق دارد

لفظ فرمابران را بکار برده یعنی آنها نیکه محکوم سن اند و نتوانند پیش سن دروغ گفت - و در بعض نسخ که پن دو بیچے تن در آغوش داشت - و درین صورت بعد از لفظ تن کلمہ را که علم مفعولیت است محذوف خواهد بود - و قول او ملک راست راسے اسے اختیار پادشاه است منظور داشتن و نداشتن -

بنا خوبتر صورتے شرح داد — که بد مهر را روی نیکی مباد
به اندیشه برخورده چون دست یافت — درون بزرگان به آتش بتافت
سخنور توان آتش افروختن — پس آنگه درخت کهن سوختن
ملک را چنان گرم کرد این خبر — که جوشش برآمد چو مرجل بسر

مصرع اول مقوله شیخ و مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه - و هر دو بیت لاحق جمله معترضه بطریق تمثیل - و در بعض نسخ که بدگوی را نیک روزی مباد - و بجاے کهن که مقابل نو است گشن بفتح کاف فارسی و شین معجمه - و آخر نون بمعنی غضب و انبوه -

غضب دست در خون درویش داشت — ولیکن سکون دست در پیش داشت
که پرورده کشتن نه مردی بود — ستم در پی داد سردی بود

درویش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ و بیان این کاف که در صدر مصرع اول از بیت دوم است یعنی باین اندیشه محذوف و کاف بیان آن و ستم درینجا بمعنی مصدریست - و حاصل معنی قطعه آنکه غضب سلطانی اقتضاے آن میکرد که خون درویش یعنی وزیر نو ریخته شود و لیکن حلم پادشاه بران سبقت میکرد و شفیع میشد این اندیشه که پرورده خود را کشتن مردی نیست و ستم کردن از پس داد خوش نمی باشد - و توان که بیت دوم بیان جمله سکون دست در پیش داشت بود و اسے این اندیشه بخاطرش میگذشت که پرورده کشتن تا آخر و هر چهار بیت لاحق تتمه این اندیشه است -

میازار پرورده خویشتن — چو تیر تو دارد به تیرش مزن

حاصل معنی مصرع اول آنکه هر کرا بلطف و کرم پرورده باشی و او حق بندگی بر تو ثابت کرده باشد چنین شخص مستوجب عذاب و عقاب نمی تواند شد پس او را بے تحقیق و تفتیش مرنجان و آزار مرسان - و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و رسم است که پادشاهان کبار بعد از تسخیر در ملک بیگانه در می آیند پس هر که زنهار خواست و اطاعت کرد تیری بوسے

میدہند تا لشکریان مضرتے بوسے نرسانند و ہر کہ زنہار نخواست و سرکشی کرد خانمانش تاراج میکنند

از و تا ہنر با لیقینت نشد کنون تا بلیقینت نگردد گناہ	ق	در ایوان شاہی قرینت نشد بگفتار دشمن گزندش مخواہ	

در بعض نسخ از و تا ہنرہا نگشتت یقین + در ایوان شاہی نشد ہمقرین + استعمال لفظ ہمقرین در موضع قرین مخصوص قدماست چنانکہ گذشت۔

ملک در دل این راز پوشیدہ داشت دلست ای خردمند زندان راز	کہ قول حکیمان نپوشیدہ داشت چو گفتی نیاید بزنجیر باز	

این راز اشارہ بتقریر عزیز بر قدیم از احوال وزیر جدید۔ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول۔ و بیت دوم بیان قول حکیمان۔ و مفعول فعل گفتی یعنی راز را محذوف از جہت قیام قرینہ۔ و فاعل فعل نیاید ضمیرے کہ راجع بطرف راز است۔ و در بعض نسخ نگردد بزنجیر باز۔ و درین صورت باز بمعنی الی و نگردد بمعنی برنگردد باشد استعارہ بالکنایہ است و اثبات باز نیامدن وے بزنجیر استعارہ تخییلیہ۔

نظر کرد پوشیدہ در کار مرد کہ ناگہ نظر زی یکے بندہ کرد	خلل دید در رائے ہشیار مرد پری چہرہ در زیر لب خندہ کرد	

مخفی نماند کہ لفظ نظر اگر بمعنی تفحص و تفتیش است پس لفظ در بمعنی فی بود و اگر بمعنی دیدن و نگاہ است پس بمعنی الی باشد۔ و خلل عبارت از تطابق اظہار وزیر قدیم از احوال وزیر جدید است و بیت دوم بیان خلل و ہمچنین لفظ رائے اگر تنہا مضاف است بطرف مجموع ہشیار مرد بتقدیم صفت بر موصوف۔ پس بنائے قافیہ بر مرد و ہوشیار مرد باشد از عالم خانہ و تنخانہ درین مطلع سہ تا وائے تو در مسجد و تنخانہ کدام است + اے خانہ برانداز ترا خانہ کدام است + و اگر مجموع رائے ہشیار بکسرۂ توصیفی مضاف است بطرف مرد۔ و ہوشیار بمعنی خبیر و آگاہ۔ چنانچہ بعض محققین گمان بردہ اند آن صحیح نیست چرا کہ رائے صائب و رای ذین و رای بلند دانند آن محاورہ مقرر نیست۔ و رائے خبیر و رائے آگاہ و رائے ہشیار ہیچ جا دیدہ نشد و شنیدہ من ادعی فعلیہ البیان۔

دو کس را کہ باشد بہم جان و ہوش	حکایت کنانند و لبہا خموش	

تا بیت چہارم جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل و وعظ۔ و در بعض نسخ دو کس را کہ باہم بود تا آخر بہر تقدیر

قول او که باشد بہم جان و ہوش جملہ شرط مصدر بکاف بمعنی اگر که از ادات شرط است۔ و بہم بمعنی پیوستہ و مربوط و مصرع دوم جزا۔ و این واو حالیہ است۔ حاصل معنی بیت آنکہ دو کس را اگر پیوستہ و مربوط باشد جان و ہوش اسے در میان ایشان اتحاد بود پس حکایت کنان می باشند در انحال که لبہاے ایشان خاموش است و درین اشارت است بانکہ انچہ در خاطر این میگذرد آن دیگرے بتفرس در می یابد و مکالمۂ روحانی عبارت ازین است و اگر بوساطت لب و زبان باشد مکالمہ جسمانیست و بر متامل پوشیدہ نیست کہ اگر این کاف بمعنی با خود نباشد معنی بیت صحیح نمی شود

چو دیدہ بدیدار گردد دلیر	نگردد چو مستسقی از دجلہ سیر

سعدی سندی میر عزیز اللہ الہروی ثم الدہلوی سلمہ اللہ تعالے در شرح منتخب آوردہ کہ اعتبار ضمیر مستکن چنانچہ مشہور است در فارسی نیست کہ اہل فرس ہمچو ارباب معقول قائلند بجواز تقدم فاعل بر فعل بخلاف علمار عربیہ کہ چون ایشان قائل بجواز مقدم فاعل نیستند در صورتیکہ فاعل مقدم باشد اعتبار مستکن در فعل نمودہ ہمین ضمیر مستکن را فاعل قرار میدہند و آنکہ مقدم است او را مبتدا میگویند پس انچہ نزد اہل عربیہ در صورت تاخر فعل مبتدا باشد نزد محققان فرس فاعل باشد انتہی کلامہ۔ و برین تقدیر لفظ دیدہ بطور اہل عربیہ مبتدا و مابعد خبر آن و فاعل فعل گردد و نگردد ضمیر مستکن کہ در ہر دو فعل مذکور عائد بطرف دیدہ است باشد و بطور فرس فاعل این ہر دو فعل ہمان دیدہ بود۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ کردی و گردی ہر دو بیاے خطاب است اول مشتق از کردن و ثانی مشتق از گردیدن و درین صورت از تکرارے کہ کراہیت دارد نیز نجات شد پس دیدہ مفعول کردی خواہد بود و معنی بیت ظاہر است انتہی۔ این توجیہ ہم محتمل اما در صورتیکہ نسخہ بر آن مساعدت کند و انچہ بعد ازان گفتہ کہ انچہ میر سلمہ اللہ گفتہ در محل منع است از کجا یقین شدہ کہ فارسیان قائل بضمیر مستکن نیستند نہایتش نحو زبان فارسی را کسے بیان نکردہ است و الا معنی زید ایستادہ ہمانست کہ زید قائم انتہی۔ قول او معنی زید تا آخر در محل منع است زیرا کہ در زید قائم تقوی نسبت است معنیش آنکہ زید ایستادہ شد آن زید چنانچہ اہل معانی بیان کردہ اند بخلاف زید ایستاد و در بعضے نسخ نکردی و نگشتی بصیغۂ ماضی بیاے خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع شدہ افادۂ معنی استقبال کردہ۔ و اختیار صیغۂ ماضی در مقام جزا از جہت تقلیل وقوع

قبل از وقوع بود - و در بعض دیگر تو دانی که صاحب نظر دیر دید نگرد و چه تشنه از آب سیر و درین صورت دیر دید متعلق بلفظ نگرد باشد بحذف مضاف ای نگرد و از نظر کردن برده سیر شد مستغنی از آب و این اضافت موصوف الی الصفت است -

ملک را گمان بدی راست شد ‌‌ ‌ ز سودا برو خشمگین خواست شد
هم از حسن تدبیر و رای تمام ‌ ‌ به آهستگی گفتش ای نیکنام
ترا من خردمند پنداشتم ‌ ‌ بر اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرک و هوشمند ‌ ‌ ندانستمت خیره و ناپسند

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و بین البیتین جمله شرطیه مصدر بکاف استدراک محذوف - و لفظ هم قائم مقام واو عطف و مابعدش معطوف بر جزای آن - و ابیات لاحقه تا قول او در حرم مقوله گفت است - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه ملک را گمان بد بودن وزیر او راست شد ای به یقین دانست که بد است بسبب سودا که از نظر کردن و سکه خندیدن زدن غلام در زیر لب از آن نظر کردن در دماغ پادشاه جوش زده بود و خواست که بر او غضب کند و برنجاند لیکن چون هنوز بکلی مسلوب العقل نشده بود و غضب نکرد از حسن تدبیر و رای کامل برفق و ملاطفت باوی گفت که ای نیکنام تا آخر و در بعض نسخ باهستگی گفت کای نیکنام در است کرد و بیکدم وجودش عدم خواست کرد - و درین صورت حاصل معنی این باشد که ملک به یقین دانست که بد است پس در حال وجود او را معدوم شدن خواست ای خواست که بیجان بکشد - مخفی نماند که صاحب مواهب علیه آورده که گمان بد چهار قسم است اول ماموربه و آن حسن ظن است بخدا و رسول و مومنان در خبر آمده که ان حسن الظن من الایمان و دوم حرام و آن گمان بد بخدا و رسول و مومنانست که موجب اثم است کما قال الله تعالی ان بعض الظن اثم سوم مندوب الیه و آن تحری باشد در قبله و بنا نهادن بر غلبه ظن در امور اجتهاد چهارم مباح و آن ظن است در امور دنیوی و مهمات معیشی و درین صورت بدگمانی موجب سلامت و انتظام مهماتست و از قبیل حزم شمرده اند که چنین گفته اند که الحزم سوء الظن و شاعر گوید ع بدنفس مباش و بدگمان باش * در فتنه خلق در امان باش * و در بیت ما نحن فیه از قسم دوم است - و اسرار ملک کنایه از مهمات مالی و ملکی -

چنین مرتفع پایه جای تو نیست ‌ ‌ گناه از من آمد خطای تو نیست

چو من با بدگہر پرورم لاجرم | خیانت روا داروم در حرم

چنین مرتفع پایہ اشارہ با ایں داشتن بہ اسرار ملک است و اشارہ بمسند وزارت بود و مصرع دوم خبر مبتدائے محذوف – و بیت دوم معطوف بر آن – و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ مسند وزارت جائے تو نیست و این کہ ترا وزیر کردہ ام گناہ من است خطای تو نیست و ہرگاہ من بدگہر پرور باشم یا بدگہر را بپرورم پس من روا داشتہ باشم خیانت را در حرم سرائے خود مستوجب نکوہش من باشم نہ تو –

برآورد سر مرد بسیار دان | چنین گفت با خسرو کاردان
مرا چون بود دامن از جرم پاک | ندارم ز خبث بد اندیش باک
بخاطر درم ہرگز این ظن نرفت | ندانم کہ گفت آنچہ بر من نرفت

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول – و اگر بر آوردہ بہا بدال بود در نیصورت مصرع دوم مربوط بآن خواہد بود – و مرد بسیار دان وضع مظہر موضع مضمر من بجز لفظ برائے تعظیم و این ظن اشارہ بکلماتے کہ پادشاہ با و بدان نکوہش کردہ بود – و حاصل معنی این ہر دو بیت اول آنکہ مرد بسیار دان اعنی وزیر نیک سر از گریبان تامل فرو بردہ بود بلند کردہ چنین گفت و ہر دو بیت لاحق بیان آن – و حاصل معنی بیت سوم آنکہ آنچہ تو گفتی در خاطر من ظن این چیزہا ہرگز نرفتہ است و نمیدانم کہ این شخص کیست کہ آنچہ بر من نرفتہ و اصلی ندارد با تو گفتہ و ترا از من بدگمان کردہ – مخفی نماند کہ این کلام بر سبیل تجاہل است نہ آنکہ این وزیر از این ماجرا خبر نداشت – و در بعض نسخ بخاطر مرا تا آخر و نباشد ز خبث و در بعض دیگر نیاید ز خبث و بجائے جرم نیز لفظ خبث است –

شہنشہ بر آشفت کا نیک وزیر | تو عذری مبند یش و حجت مگیر

معطوف بر آشفت اعنی و گفت محذوف – و کا نیک وزیر بیان مقولہ آن – و موید این تقریر است کہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ شہنشہ بر آشفت و گفت ای وزیر – تعلل میندیش و حجت مگیر ✤ و حاصل معنی آنکہ پادشاہ از انکار کردن وزیر تو بے دماغ شدہ گفت مدعی تو اینک وزیر است تو برائے استخلاص خود بہانہ میندیش و حجت باطل اختیار مکن کہ پیش نخواہد رفت –

شہنشاہ گفت آنچہ گفتم برست | بگویند خصمان بروی اندرست

چنین گفت با من وزیر کہن | تو نیز آنچه داری بگوی و بکن

لفظ شهنشاه وضع مظهر موضع مضمر برای تعظیم است چرا که در بیت سابق نیز گذشته
در نسخ معتبره پس آنگاه گفت و آنچه دانی — و حاصل معنی بیت اول آنکه آنچه من بر روی
تو گفته ام همان خصمان تو بر رو خواهند گفت و چنین گفت اشارت است باین که چنانچه
من باو گفتم گفته است وزیر کهن پس تو نیز آنچه حجت میدانی یا با خود میداری آن را
بگوی و بدان اسکات خصم کن — و چون مضمون این هر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب هم
است اغلب که احدهما الحاقی باشد و مخفی نماند که غرض ازین خصمان همین وزیر تو است
نه جماعت کثیر — و اختیار لفظ جمع بجای مفرد برای مبالغه و تعظیم — و بعضی از محققین نوشته اند
که ظاهراً لفظ جمع ازان جهت آورده که تنها بوزیر کهن منسوب نکند که عیب گوئی که عیبی است
تنها باو نسبت نباید انتهی — این کلام یا از غفلت از قول ماتن که چنین گفت با من وزیر کهن
[illegible] قائل —

بخندید و انگشت بر لب گرفت | کزو هر چه آید نباشد شگفت
حسودی که بیند بجای خودم | کجا بر زبان آورد جز بدم

معطوف مصرع اول اعنی و گفت محذوف — و مصرع دوم بیان مقوله آن — و انگشت بر لب
گرفت اگر اشارتست باین معنی که خاموش باش پس مقام مقتضی آن نیست و اگر این معنی مراد
است که خنده پیدا و نمایان نباشد تا ترک ادب نشود محاوره بدان مساعدت نمی کند بلکه دست
بر لب گرفتن میبایست — و مؤید این تقریر است که در بعض نسخ واقع شده تبسم کنان دست
بر لب گرفت — کزو هر چه گویند باید شگفت ۞ مگر آنکه گوییم مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم جزئه

من آنگاه انگاشتم دشمنش | که خسرو فروتر نشاند از منش

در بعض نسخ من آن روز انگاشتم دشمنش — که بنشاند شه برتر از دست منش ۞ بهر تقدیر شین
ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است —

چو سلطان فضیلت نهد بر ویم | بباید که دشمن بود در پیم

این جمله شرطیه و میم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی مضاف الیه — و حاصل معنی آنکه هرگاه پادشاه
فضیلت نهد مرا بر وی پس ناچار است که وی دشمن باشد در پی من و در بعض نسخ نداند
بصیغه مستقبل نفی غائب — و در بعض دیگر ندانی — بر تقدیر التفات از غیبت بخطاب بود —

مرا تا قیامت نگیرد بدوست   چو بیند که در عزّ من ذلّ اوست

بای بدوست زائده و مصرع دوم شرط و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت – و حاصل معنی بیت آنکه چون خواهد دید که در عزیز بودن من ذل او میشود پس مرا تا قیامت دوست نخواهد گرفت

برنیت بگویم حدیثی درست   اگر گوش با بنده داری نخست

با بمعنی الی – و گوش داشتن کنایه از متوجه شدن و لفظ نخست مربوط است با بگویم – و حاصل معنی بیت آنکه برای تمهید مدعا برین اجرا نخست حدیثی با تو میگویم اگر متوجه بنده باشی بعد ازان مطالب خود حرف خواهم زد –

مثل

ندانم کجا دیدم اندر کتاب   که ابلیس را دید شخصی بخواب
به بالا صنوبر بدیدن چو حور   چو خورشید از چهره می تافت نور
فرا رفت و گفت ای نظیر قمر   ندارند خلق از جمالت خبر
ترا سهمگین روی پنداشتند   بگرمابه در زشت بنگاشتند

چون مبحث این حدیث که باب با فصل دانند آن باشد بیاد نمانده باین عبارت ادا کرد که ندانم کجا دیده ام در کتاب ای در کتاب سیر از عالم ذکر عام و ارادهٔ خاص – و ابلیس مفعول اول فعل دید – و بالا صنوبر با متعلقات خود مفعول ثانی آن و بدیدن بمعنی در هیئت و طلعت و قول او فرا رفت و گفت ای نظیر قمر – و در بعض نسخ نظر کرد و گفت – و سهمگین روی آنکه از دیدن روی او بیم و هراس بهم رسد – و قول او این تویی ای این چنین که تو خوب بودی درین تقدیر بعد از وی لفظ چنین محذوف خواهد بود – و تواند که لفظ این بمعنی چنین باشد لیکن بدین معنی جای دیگر یافته نشده و علی التقدیرین کاف بیانیه بعد از وی محذوف است و در بعض نسخ کین تویی – و درین صورت این کاف برای بیان تعجب باشد –

چرا نقشبندت در ایوان شاه   دژم روی کردست و زشت و تباه

مختار شارح انوری که ایوان شاه درین مناسب چه سهم است که صور نهایت بر خشم ... ارگ با النقش میکشند و لفظ زشت معطوف بر دژم روی و لفظ کرد بمعنی جعل باشد یعنی نقش کرد مجاز است

شنید این سخن بخت برگشته دیو   بزاری برآورد بانگ و غریو
که ای نیکبخت آن نه شکل منست   ولیکن قلم در کف دشمن است

برانداختم بیخ شان از بهشت	کنونم بکین مے نگارند زشت

بخت برگشته صفت مقدم بر موصوف - و با کاف وغیره توسط واو عظمت - و اگر واو نباشد پس
اضافت عام بخاص خواهد بود - از عالم کتاب قاموس - و هر دو بیت لاحق بیان آنکه و آن شاهد
بشکل زشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و بیخ شان کنایه از آدم است - و حاصل معنی
آنکه فرزندان آدم بسبب بغض که با من دارند از جهت استیصال بیخ ایشان که پدر ایشان
را از بهشت من بدر آورده ام مرا همچنین شکل مے نویسند - و در بعض نسخ کنونم بدان فعل
گویند زشت - و درین صورت بدان فعل اشاره باخراج آدمؑ از بهشت و زشت گفتن
کنایه از لعنت گفتن بود -

مرا همچنین نام نیک است لیک	ز غیرت نگویند بد اندیش نیک

بد اندیش عبارت از ذریه کهن - و ز غیرت ای بسبب رشک بردن - و در بعض نسخ ز علت
ای بسبب علتی که بد اندیش من دارد و آن کنایه از قساوت قلب است نام مرا نیک نمیگوید
بلکه بد میگوید - و بعضے از محققین میفرمایند که بر سخن فهم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه
وزیر بشیطان لازم می آید و چون لزوم آن بین است ظاهرا خالی از قباحت نخواهد بود -
درینصورت تفریع و تشبیه آن مرا همچنین نام نیک ست - تا آخر خالی از تردد نخواهد بود
انتهی - مخفی نماند که ازین بیت شروع مدعا است و ابیات سابقه تمهید مدعا بود - پس
قول او که ازین حکایت تشبیه وزیر بشیطان لازم می آید - و درین صورت تفریع و تشبیه
آن مرا همچنین نام تا آخر خالی از قباحت نخواهد بود مبنا این بر غفلت است - آری ازین
بیت که مرا همچنین تشبیه لازم می آید نه اینکه این بیت متفرع بر تشبیه است چنانچه معترض گمان برده
لیکن این تشبیه موجب قباحت نیست چرا که تشبیه در مطلق نکوئیست یعنی چنانچه او صورت نیک
داشت و دشمن او را ازرم روی نقش بسته بود همچنین نام من نیک است ولیکن بد اندیش من نیک نگوید

وزیری که جاه من آبش بریخت	بفرسنگ باید ز مکرش گریخت
ولیکن نیندیشم از خشم شاه	دلاور بود در سخن بے گناه

علت نیندیشیدن از خشم محذوف بمصرع دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه
وزیرے که چنین و چنین است از مکر وی بمسافت دراز باید گریخت و در حضور نباید بود که
مبادا ابتلا ببلائی سازد که تدارک آن امکان نداشته باشد ولیکن من که نمی گریزم و از غضب

سلطانی نمی اندیشم و بی تحاشی میگویم بنا بر آنست که من بیگناهم و بیگناه در سخن گفتن دلاور میباشد

اگر محتسب گردد آنرا غم است	که سنگ ترازوی بارش کم است
چو حرفم برآید درست از قلم	مرا از همه حرف‌گیران چه غم
نیاورده عامل غش اندر میان	نیندیشد از رفع دیوانیان

این بیت جمله معترضه بسبیل تمثیل ـ و سنگ ترازو عبارت از سنگ وزن که بتازی صنجة المیزان میگویند و ترازوی بار باضافت ادنی ملابست عبارت از ترازوی که بار را بدان بسنجند و قول او مرا از همه حرف گیران چه غم ـ اختیار این کلام برای آنست که تا این وزیر را هم شامل باشد

ملک در سخن گفتنش خیره ماند	سر دست فرماندهی برفشاند
که مجرم بزرق و زبان آوری	ز جرمی که دارد نگردد بری

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خیره ماند ـ و معطوف این مصرع اعنی گفت محذوف و بیت دوم و همچنین ابیات مابعد آن مقولهٔ آن ـ و حاصل معنی مصرع مذکور آنکه قوت غضبی را در حرکت آورد و گفت که مجرم تا آخر ـ

ز خصمت همانا که نشنیده‌ام	نه آخر بچشم خودت دیده‌ام
کزین زمرهٔ خلق در بارگاه	نمی‌باشدت جز در ایشان نگاه

در بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنها و بین المصرعین لفظ چنین محذوف ـ و نشنیده ام بمعنی اثبات و لفظ آخر بجای کلمهٔ اضراب و پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت باین حال محذوف ـ و بیت دوم بیان آن ـ و حاصل معنی آنکه تو بنده اشته باشی که تنها از خصم تو اینکار وزیر قدیم این ماجرا شنیده ام چنین نه بلکه بچشم خود نیز دیده ام باین حال که ازین زمرهٔ خلق تا آخر ـ و تواند که مصرع دوم بسبیل استفهام انکاری و نون نفی مربوط بلفظ دیده ام و لفظ آخر برای تکیهٔ کلام باشد و حاصل معنی آنکه آخر بچشم خود ندیده ام که با غلامان من میلی داری و مستفهم انکار میکنی ـ و در عامهٔ نسخ نشنیده ام بنون نفی ـ و مصرع دوم مصدر بکاف و این محل تامل ـ و مخفی نماند که بچشم دیدن هم آنوقت مذکور میشود که خبر مرئی اندک بعد داشته باشد چنانچه درین بیت میر خسرو ـ رفتن جان را بچشم خود ندیده هیچکس ـ من بچشم خویش می بینم که جانم میرود ◆ و ازین قبیل است در ما نحن فیه و امثال این کلام برای تاکید میزاید چنانچه صاحب مواهب علیه در تفسیر قول او تعالی و ما من دابة فی الارض

ولا طائر یطیر بجناحیه - بدان تصریح فرموده -

بخندید مرد سخنگوی و گفت	حقیقت این سخن حق نشاید نهفت
بشه گفت دانای روشن روان	که شاها بکام تو بادا جهان
درین نکته هست اگر بشنوی	که عمرت فزون باد و دولت قوی
نبینند کز درویشی بی دستگاه	بحسرت کنند در توانگر نگاه
مرا دستگاه جوانی برفت	بلهو و لعب زندگانی برفت
ز دیدار اینان ندارم شکیب	که سرمایه داران حسنند و زیب
مرا همچنین چهره گلفام بود	بلورینم از خوبی اندام بود

وقول او مرد سخنگو در بعض مرد هشمندان - دانا کنایه از وزیر بود - ومصرع دوم بیان مقوله گفت وجمله بکام تو بادا جهان - وهمچنین مصرع دوم از بیت دوم مصدر بکاف دعائیه - هر دو جمله معترضه دعائیه - ودرین اشاره بمیل با غلامان - واگر بشنوی شرط ومفعول بشنوی وجزای شرط محذوف وحاصل معنی آنکه اگر بشنوی نکته را پس نکته هست درین میل که با غلامان دارم وابیات لاحقه بیان این نکته است - ودر بعض نسخ که حکمت روان باد و دولت رهی - ودر عامه نسخ بیت اول مذکور نیست - ودرین صورت بیت دوم مقوله آن گفت باشد که در قول او بخندید مرد سخنگوی وگفت مذکور است - وقول او بلورینم از خوبی اندام بود ودر بعض نسخ چو بلورم بهر تقدیر میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه اندام است که از وے قطع شده بالفظ بلورین ملحق گشته -

دو رسته درم در دهان اشتهای	چو دیواری از خشت سیمین بپای

دو رسته بفتح را وسکون سین مهملتین یعنی دو طرفه دندانها یا دو رسته بسین معجمه بمعنی دو سلک در دندانها ودو رسته نظر براست وچپ یا فوق وتحت فلک اعلی واسفل مشبه - ودیوار از خشت سیمین مشبه به وتشبیه بخشت نقره بسبب سفیدی وبراقی است -

درین غایتم رشته باید کفن	که مویم چو پنبه است و دوکم بدن
مرا همچنین جعد شبرنگ بود	قبا در بر از نازکی تنگ بود

درین غایت اشارہ بکبر سن - میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه بر رشته است که از وے قطع شده بالفظ دوک ملحق گشته - وحاصل معنی بیت آنکه درین کبر سن مرا کفن باید رشت

از برای آنکه موی من مانند پنبه نرم و سپید و بدن من مانند دوک لاغر و نزار است تو چگونه آماده فنا و هلاکم و در بعض نسخ - درین عالم - و درین صورت عالم بمعنی جهان باشد - رشتن بالکسر و شین معجمه رسیدن - و شارح بانسوی بسین مهمله ضبط کرده و این محل تامل -

کنونم نگه کن بوقت سخن	بیفتاد یک پایه چو چنبر کهن
در اینان بحسرت چرا ننگرم	که عمر تلف کرده یاد آورم
برفت از من آن روزهای عزیز	بپایان رسد ناگه این روز نیز
چه دانشور این در معنی بسفت	بگفتا کزین به محالست گفت

قول او عمر تلف کرده و همچنین آن روزهای عزیز اشاره بایام شباب و جوانی - و این روز اشاره بزمان شیب و پیری - و در بعضی این عمر نیز - و قول او بگفتا کزین به محالست گفت فاعل فعل بگفتا ضمیر است که راجع بطرف پادشاه است - و کزین به تا آخر بیان مقوله بگفتا و گفت درینجا بمعنی مصدری است - و حاصل معنی آنکه پادشاه با دل خود بگفت که ازین بهتر گفتن محال است

کسی را نظر سوی شاهد رواست	که داند بدین شاهدی عذر خواست

مصرع دوم بیان کسی و داند بمعنی تواند و بدین شاهدی اشاره بادله و براهین - و عذر خواست بمعنی عذر خواستن -

در ارکان دولت نظر کرد شاه	کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
بعقل ار نه آهستگی کردمی	بگفتار خصمش بیازردمی
به تندی سبک دست بردن بتیغ	بدندان برد پشت دست دریغ

در بمعنی الی - و ارکان دولت کنایه از وزرای قدیم چراکه مخاطب نیز همانست - و اختیار صیغه جمع بجای واحد از جهت تعظیم یا نوعی از تغیر اسلوب است بر قیاس صم و بکم و مفعول جمله نظر کرد یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و کزین خوبتر اشاره بادله و براهین مذکوره * و آهستگی کنایه از تحمل و بردباری -

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی	که گر کار بندی پشیمان شوی
نکونام را جاه و تشریف و مال	بیفزود و بدگوی را گوشمال
بتدبیر دستور دانشورش	به نیکی بشد نام در کشورش
بعدل و کرم سالها ملک راند	برفت و نکونامی از وی بماند

چنین پادشاهان که دین پرورند — بیازوی دین گوی دولت برند
ازانان نه بینم درین عهد کس — وگر هست بوبکر سعد است و بس
خدیو خردمند فرخ نهاد — که شاخ امیدش برومند باد
بهشتی درختی تو اے پادشاه — که افگنده سایه یکساله راه

کلمهٔ تا زنهاریه - ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول - وحاصل معنی بیت آنکه حرف صاحب غرض راز نهار درگوش خود جانده‌ی ور است نه پنداری چراکه اگر راست خواهی دانست وبران عمل خواهی کرد البته پشیمان خواهی شد وانجام آن بخیر نخواهد بود - ومخفی نماند که تا اینجا مقوله پادشاه بود وازابیات آینده مقوله شیخ ونکو نام کنایه از وزیر نو - وبدگوی کنایه از وزیر قدیم - وقول او بوبکر دربعض نسخ ابو النصر - بجائے بهشتی درختی تو درخت بهشتی تو وتغییر دراول ظاهرا بنابر تعصب وقول او بهشتی درخت آورد تاآخر تکرار محض چه اکه پیش ازین در مدح اتابک گذشته است -

طمع بود از بخت نیک اخترم — که ظل هما افگند بر سرم

مصرع دوم بیان طمع - وظل هماے باضافت وفاعل افگند ضمیرے که راجع بطرف بخت است واگر ظلی بیاے تنکیر باشد پس لعد از کاف عبارت بساعدت آن محذوف وفاعل فعل مذکور هما خواهد بود - ودربعض نسخ بال هما - وبعضے از محققین میفرمایند که بال هما اینجا معنی ندارد زیراچه مفعول افگند پیدا نمیشود پس اگر ظلے بیای تنکیر باشد فاعل افگند هما خواهد بود واگر ظل هما باضافت بود فاعل فعل مذکور بخت باشد انتهی - عجب تر آنکه درصورت ظل هما باضافت فاعل افگند بخت گفته - پس درصورت بال هما چه چیز مانع است فاعل شدن بخت را پس بال هما مفعول افگند بود ومثل ظل هما اینقدر هست که بال افگندن محاوره نیست برخلاف سایه افگندن مگر آنکه گوئیم درینجا مفعول افگند محذوف است اعنی بال هما سایه خود را افگند برسرمن -

خرد گفت دولت ببخشد هماے — اگر اقبال خواهی درین سایه آے

ببخشد هما بصیغهٔ اثبات ودرین بیت اشارت است باینکه اگر طالب دولت ای چیزے که دست بدست بگرفته هستی آن درسایه هماست واگر اقبال اے سعادتمندی میخواهی آن در سایه ممدوح است پس درین سایه بیا - وگرنه نبخشد بصیغهٔ نفی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ خواہد بود یعنی اینکہ میگویند کہ ہما دولت می بخشد چنین نیست این خاصہ سایۂ ممدوح است پس اگر دولت را میخواہی در سایۂ ممدوح بیا۔

خدایا برحمت نظر کردۂ	کہ این سایہ بر خلق گستردۂ
دعاگوی این دولتم بندہ وار	خدایا تو این سایہ پایندہ دار
صوابست پیش از کشش بند کرد	کہ نتوان سر کشتہ پیوند کرد

در بیت دوم این دولت اشارہ بدولت ممدوح یا ذات ممدوح۔ واز سایہ نیز ہمین ذات مراد است چہ بادشاہان را سایۂ خدا وظل اللہ می گویند۔ ومخفی نماند کہ از قول او ہمین بادشاہان تا این بیت مقولۂ شیخ بر سبیل جملہ معترضہ بودہ۔ واز قول او صوابست پیش از تا آخر کہ پیش ازین نیز گذشتہ بطریق وعظ ونصیحت است۔

تحمل کند ہر کرا عقل ہست	نہ عقلی کہ خشمش کند زیر دست
خداوند فرمان ورای وشکوہ	ز غوغای مردم نگردد ستوہ
سر پر غرور از تحمل تہی	حرامش بود تاج شاہنشہی

اشارت است بآنکہ عقل ہمانست کہ بدلالت آن تحمل وبردباری حاصل شود وآنچہ مغلوب خشم وغضب شود آنرا عقل گفتن معقول نباشد یا آنکہ این قسم عقل را عقل ناقص گویند وقسم اول را عقل کامل و این تخصیص از قرینہ مستفاد میشود۔ وقول او ز غوغای مردم نگردد ستوہ اشارت است بآنکہ از اژدحام عوام ستوہ نمیگردد وتحمل وبردباری میکند۔

نگویم چو جنگ آوری پای دار	چو خشم آیدت عقل برجای دار
چو لشکر برون تاخت خشم از کمین	نہ انصاف ماند نہ تقوی نہ دین
ندیدم چنین دیو زیر فلک	کز و میگریزند چندین ملک

بیین این کاف اعنی لفظ این محذوف وجملہ مقولہ نگویم۔ وجنگ آوری مفعول پایدار کہ امر است بپای داشتن است اثبات قدم ورزیدن وبین المصرعین کلمہ اضراب وبعد از وی عبارت این میگویم کہ محذوف ومصرع دوم بیان آن۔ وحاصل معنی بیت آنکہ نمیگویم اینکہ جنگ آوری را ہمہ وقت ثبات قدم می ورزیدہ باش بلکہ این میگویم کہ در وقت استیلای غضب عقل خود را برجا بدار ومغلوب خشم مباش۔ ودر نسخہ صحیح چو جنگ آوری پس جملہ شرطیہ [illegible]

کنایه از عقل و حواس یا صفات حمیده و اخلاق پسندیده است۔

گفتار در صفت عدل و شفقت بر رعیت

نه بی حکم شرع آب خوردن خطاست	وگر خون بفتوی بریزی رواست

نه بے حکم بنون نفی بر سبیل استفهام انکاری۔ و در بعض نسخ به بی حکم بباے زائده۔ و در بعضی دیگر چه بی حکم و درین صورت جزاے این شرط اعنی پس خون خوردن البته خطا خواهد بود محذوف و مصرع دوم معطوف بر بی حکم۔ و بر متامل پوشیده نیست که هر سه نسخه غلط نساخ است و صحیح ابی حکم بهمزه و لفظ ابے در کلام قدما بمعنی بے مستعمل است مثل ابا و ابر بمعنی با و بر شیواے طوس فرماید ؎ بگفت ایدرا بے کام تو پنجیم بجز نام تو ۔ و در بعض نه بر حکم و درین صورت بمعنی بود که آب خوردن که بروفق حکم شرع نباشد خطاست۔

اگر شرع فتوی دهد بر هلاک	الا تا نداری ز کشتنش باک

این بیت جمله شرطیه و این جمله گویا تفسیر مصرع دوم ز بیت اول و مرجع شین ضمیر اعنی شخص واجب القتل محذوف است از جهت قیام قرینه۔ و حاصل معنی این بیت و بیت سابق آنکه هرچه شرع تجویز کند امتثال آن باید کرد و دلائل عقلیه را دران دخل نباید داد۔ و در بعض نسخ ز کشتن تو باک۔ و درین صورت مضاف الیه لفظ کشتن اعنی شخص واجب القتل محذوف بود و حق آنست که لفظ اگر تحریف است و صحیح کرا بمعنی هر کرا پس مضاف الیه لفظ کشتن و مرجع ضمیر شین همین لفظ کرا بود و همچنین در بیت لاحق۔

وگر دانی اندر تبارش کسان	بر ایشان ببخشای و راحت رسان
گنه بود مرد ستمکاره را	چه تاوان زن و طفل بیچاره را

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول ستمکاره و ستمگاره بکاف فارسی مزید علیه ستمگر که مخفف آنست۔ و شارح هانسوی بکاف تازی ضبط نموده۔ بر بیت قیاس بهرکاره و بیکاره و این محل تامل چراکه مانوس و مستعمل اول است۔

تنت زورمند است و لشکر گران	ق	ولیکن در اقلیم دشمن مران
که وی در حصاری گریزد بلند		رسد کشور بیگنه را گزند

پیش از مصرع اول از بیت اول لفظ هرچند که یا گرفتم که یا انچه باین معنی باشد محذوف بیت دوم

بیان علت نهی که در مصرع دوم از بیت اول مذکور ومصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول
او وسے در حصارسی تا آخر ـ وحاصل معنی قطعه آنکه هرچند که یا گرفتم که تن تو توانا ولشکر تو گرانست
ودشمن تو زبون وناتوان ولیکن بسوے اقلیم دشمن روان مشو چراکه درین صورت او
تاب مقاومت نیاورده بطرف حصار بلندی گریخته خواهد رفت وساکنان آن کشور را آسیبی
از تو خواهد رسید و پادشاهان را لازم که در همه حال حمایت ورعایت خلق الله که ودائع بدائع
او بند منظور میداشته باشند و تواند که قول او وی در حصارسے تا آخر فعل شرط بتقدیر حرف
شرط ومصرع دوم جزا وجمله شرطیه مدخول کاف بود ـ

نظر کن در احوال زندانیان — که ممکن بود بیگنه در میان

این بیت جزاے شرط محذوف وجمله شرطیه معطوف بر قول او در اقلیم دشمن مران ومصرع دوم
بیان علت مضمون مصرع اول است وحاصل معنی آنکه واگر در اقلیم دشمن رفتی وجماعتی از اهل
اقلیم پاسبت تو اسیر ودستگیر آمدند پس تفحص وتفتیش کن در احوال ایشان چراکه ممکن است
که بیگناهے دران میان درآمده باشد پس تو اگر بر احوال او آگاهی نداشته باشی واو همچنان
در بند بماند پس بزه آن بر تو خواهد ماند ـ و تواند که این بیت نصیحتی علحده بود وچنانکه بیت
چه بازارگان که بعد ازین آید ـ وحاصل معنی آنکه از احوال زندانیان که در زندان تو باشند
غافل مباش ودر احوال ایشان نظر کن که شاید بیگناهے قید شده باشد ـ

چه بازارگان در دیارت بمرد — بمالش خیانت بود دست برد (ق)
از ان پس که بر وے بگریند زار — بهم باز گویند خویش وتبار
که مسکین در اقلیم غربت بمرد — متاعے که زو ماند ظالم ببرد

مصرع اول از بیت اول شرط وجزاے آن اعنی پس تصرف در مال او مکن محذوف و
مصرع دوم علت مضمون این جزا وبیت دوم معطوف بر آن ـ وقول او بگریند زار وبهم باز
گویند هر دو متنازع در میان خویش وتبار پس اگر عمل ثانی را دهی در اول ضمیر خواهی آورد و
اگر عمل اول را دهی پس ضمیر در ثانی خواهی آورد وبیت سوم بیان مقوله بهم باز گویند ودر بعض
نسخ بجاے خیانت لفظ خساست وبجاے بهم باز گویند بآواز گویند وآواز بمعنی بانگ بلند هم
آمده ـ شیواے طوس فرماید ع بآواز گفتا که ما بنده ایم + ودر بعض دیگر در میان بیت
دوم وسوم این بیت ـ

که برگشته باد این خیانت پرست | که بر مال مردم بیازید دست
بیندیشش از آن طفلک بی پدر | وز آه دل دردمندش حذر

لیکن نبود نسخش اولی چراکه مضمون این بیت و بیت سوم قریب هم است و معهذا کاف نیز درین
بیت خوشی نماید مگر آنکه بین البیتین عبارت و نیز بهم یا دگویند محذوف بود تا این کاف بیان
آن تواند شد یا این کاف عاطفه باشد و ما بعد آن معطوف بر قول او مسکین در اقلیم تا آخر —
و حذف معطوف است تو درینجا بتقدیر لفظ کن بمعنی امر استعمال یافته —

بسا نام نیکو به پنجاه سال | که یک نام زشتش کند پایمال

به پنجاه سال ظرف نام نیکوست — و حاصل معنی آنکه نام نیکو که در مدت ممتد شهرهٔ آفاق گشته
بسیار است که یک نام زشت آن را محو و معدوم گرداند از جهت صدور امر ناشائسته از صاحب
آن نام — و گاهی چنین هم میباشد که شخصی که ایام بزشت نامی برده باشد و بناگاه از وی امر
صادر شود که بسبب آن نیک نام جاوید گردد چنانچه نوشیروان که در مدت عمر بیک عدالت نیکنامی
جاوید بدست آورد — و در بعض نسخ نام نیکی بیای مصدری — و در بعض نام نیکوی پنجاه سال
باضافت و این صواب نوشته است —

پسندیده کاران جاوید نام | تطاول نکردند بر مال عام

در بعض نسخ پسندیده خوبان جاوید نام — و بهر تقدیر تطاول که بمعنی تکبر و گردنکشی است درینجا
بمعنی دست دراز کردن و بغصب گرفتن استعمال فرموده — و درین بیت ترغیب است به پسندیده
کار بودن — و در ترکیب آن دو احتمال است یکی آنکه پسندیده کاران صفت مبتدای
محذوف و جاوید نام صفت بعد صفت و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد یعنی آنها که کار ایشان
پسندیده بوده و نام شان پاینده ایشان درازدستی نکرده اند بر مال عام — و دوم آنکه تمام مصرع
اول صفت مبتدای محذوف و پسندیده کاران جاوید در معنی مضاف الیه نام و متعلق این نام
با صله خود و خبر این مبتدای موصوف هر دو محذوف بود ای آنها که بنام پسندیده کاران جاوید
شهرت دارند سبب شهرت ایشان باین نام آنست که درازدستی نکرده اند بر مال عام و برین تقدیر
مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر محذوف مصرع اول واقع است باشد لیکن این توجیه
خالی از استبعاد نیست و آنچه این فقیر از محققین بسمع رسانیده که پسندیده کاران صفت جمع بود نیز آنکه
صفت جمع واحد باشد نه جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه — نه غلامان دیوانگان — و اگر گاهی بطریق

شاد آمده باشد مقیس علیه نے تواند گردید محض تحکم است چراکه صفت جمع جمع بسیار آمده و چندجا درین کتاب نیز خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ۔ و تواند که پسندیده کاران مبتداے موصوف وجاوید نام صفت آن باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر مبتدا است۔

که برگشته باد آن خیانت پرست	که بر مال مردم بیازید دست
بر آفاق گر سر بسر پادشاست	چو مال از توانگر ستاند گداست

این بیت پیش ازین گذشت و دریجا اگر باشد پس جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه خواهد بود چراکه باسباق وسیاق ربطے ندارد۔ واگر گفته شود که علت مضمون مصرع دوم از بیت سابق است یعنی ایشان که تطاول نکرده اند بنا بر آنست که مردم این نفرین خواهند کرد که برگشته باد تا آخر پس گوئیم ما که ازین تقریر مستفاد میشود که ظلم نکردن ایشان از خوف نفرین خلق بوده نه از خوف عذاب خداے واین خوب نیست۔ و در بعض نسخ بیالود دست و درین صورت لفظ به تحریف باشد و صحیح با چراکه صلهٔ آلودن باے آید نه بے۔

بمرد از تهیدستی آزاد مرد	که پهلوے مسکین شکم پر نکرد

مصرع دوم بیان آن تهیدستیست و معنی بیت اغلاق دارد۔ حاصل معنی آنکه مسکین را وقت خوردن پهلوی خود نشانده و خود پهلوے او نشسته شکم را پر نکرده باشد اگر مرده باشد هم نمرده است چراکه نامش زنده است و همین مطابق مے شود بحاصل معنی بیت سابق و آن اینست که اگر شخصے پادشاه تمام عالم باشد و از کسان زر ستاند پس گدا است توانگر نیست و سفلیے که خود شکم سیر پهلوے مسکین نشود اگر بمیرد نام او را زنده خواهد بود پس در معنی او زنده بود۔ و در بعض نسخ ز پهلوے۔ و درین صورت این مصرع بدخول کاف بیانیه محذوف و کلمه ز بمعنی در باشد۔

حکایت

شنیدم که فرماندهی دادگر	قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز	قبایے ز دیبای چینی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش است	وزین بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر آن میستانم خراج	که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

نیکروز صفت خسرو [illegible] محذوف است ای قبای که ابره اش از دیباے چینی بود

بخیاط بفرما کہ بدوزد۔ و در بعض نسخ خسرو تیمرز اے خسرو سیستان و ظاہر این پادشاہ در آن وقت حاکم آن ولایت بودہ یا از جہت تعظیم چنین گفتہ چنانچہ شخصے را کہ مثلاً از ہند باشد و شجاع بود گویند رستم ہند۔

اگر چون زنان حلہ بر تن کنم	بمردی کجا دفع دشمن کنم

در بعض نسخ سن ار چون زنان بمردی بمعنی باستعانت مردی کہ مراد از شجاعت ذاتی است۔

مرا ہم ز صد گونہ آز و ہوا است	ولیکن خزینہ نہ تنہا مرا است
خزائن پُر از بہر لشکر بود	نہ از بہر آئین و زیور بود
سپاہی کہ خوشدل نباشد ز شاہ	ندارد حدود و ولایت نگاہ

بلکہ دیگران ہم در آن سہیم و قسیم اند و بیت لاحق مفسر این است۔

چو دشمن خر روستائی برد	ملک باج دہ یک چرا مے خورد
مخالف خرش برد و سلطان خراج	چہ دولت ماند دران تخت و تاج
مروت نباشد بر افتادہ زور	برد مرغ دون دانہ از پیش مور

تخت و تاج مجموع کنایہ از سلطنت۔ و حاصل معنی ابیات آنکہ پادشاہان کبار کہ باج دہ یک مقرر کردہ اند۔ در معنی حق صیانت است و ہر گاہ مخالف از سواد شہر مواشی را مے بردہ باشد و پادشاہ خراج میگرفتہ باشد و تدارک آن نکند باج خوردن بر وحلال نباشد و در بعض نسخ چہ اقبال ماند۔

رعیت درخت است اگر پروری	بکام دل دوستان برخوری
بہ بیرحمی از بیخ و بارش مکن	کہ نادان کند حیف بر خویشتن

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت و مکن نہی از کندن و کاف برای بیان علت آن و دخول این کاف معطوف بر قضیۂ ضمنیہ است و معنی بیت دوم آنکہ بہ بیرحمی از بیخ و بار مکن آن درخت را چرا کہ این استعمال در معنی حیف کردن بر نفس خود است و حیف یعنی جور و ستم بر نفس خود نادان میکند نہ دانا۔ و قول او بر افتادہ زور ای زور کردن۔

کسان برخورند از جوانی و بخت	کہ بر زیر دستان نگیرند سخت
وگر زیردستی در آمد ز پاے	حذر کن ز نالیدنش بر خداے

در آمد بصیغۂ ماضی و علت در آمدن از پاے و حذر کردن از نالیدن او ہر دو محذوف از جہت

قیام قرینہ و حاصل معنی آنکہ و اگر از سخت گیری تو زیردستی از پاے در آمد از نالیدن وے بر خدا حذر کن کہ آنرا اثرہاے قوی ست و درین اشارت است بآنکہ پیش از نالیدن باوے برفق و ملاطفت کن چنانکہ نوبت بنالیدن نرسد ـ

چو شاید گرفتن بنرمی دیار	بپیکار خون از مسامی میار
بمردی کہ ملک سراسر زمین	نیرزد کہ خونے چکد بر زمین

مضاف الیہ مسام محذوف و بیت دوم تاکید مضمون مصرع دوم از بیت اول و باے بمردی قسمیہ و خونی بیاے تنکیر براے تحقیر و مفعول نیرزد مع الصلۃ محذوف و کاف براے بیان آن ـ و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ ہرگاہ تسخیر ملکے برفق و ملاطفت امکان داشتہ باشد پس قصد خونریزی مکن و خون از مسام ہیچ شخصے ازان دیار بیرون میار سوگند مردی است ای شجاعت کہ سلطنت تمام روی زمین نمی ارزد باینکہ خونے بر زمین بچکد و این سلطنت قصاص آن تواند شد غرضکہ مبالغہ در ترغیب بہ کم آزاریست ـ

حکایت

شنیدم کہ جمشید فرخ سرشت	بسر چشمہ آمد بسنگی نوشت

جمشید مبتدا ای موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا و جملہ بسنگی نوشت معطوف بر جملۂ اول ـ و در بعض نسخ بسر چشمۂ بیاے تنکیر مقرو و بغیر مکتوب و بعد از وی کلمۂ بر ـ و این اصح مے نماید ـ

برین چشمہ چون ما بسے دم زدند	برفتند چون چشم برہم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور	ولیکن نبردند با خود بگور

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جملۂ بسے دم زدند و چون چشم برہم زدند شرط و جزای آن محذوف ـ و بیت دوم معطوف بر بیت اول و ہر دو بیت مفاعیل فعل نوشت کہ در بیت سابق گذشت و فواعل زدند و رفتند و گرفتند و بردند ضمیرے کہ راجع بطرف کسی است و حاصل معنی آنکہ برین چشمہ چون ما بسے کسان این دعوی کردند کہ ازآن ماست و چون چشم برہم زدند اسے مردند پس این چشمہ را گذاشتہ در گور رفتند ای با خود بگور نبردند و بعضے از محققین میفرمایند کہ اگر چشم برہم زدن درینجا بمعنی موت باشد چون حاصل معنی رفتند و مردند یکیست یا نزدیک بہم مدعا خوب نمی نماید ـ پس چشم برہم زدن کنایہ از مدت نہایت قلیل و کلمۂ تا بجای چون

باشد یعنی باندک مدت از دنیا برفتند و دنیا را گذاشتند و این محل نظر چه برفتند در ینجا بمعنی حقیقی ست نه بمعنی مردن یا قریب بآن و بمعنی مدت نهایت قلیل چشم زدن است نه چشم برهم زدن – حکیم خاقانی ع در چشم زدن بیفتد افلاک ❋ و همچنین کلمهٔ تا را بجای چون گفتن خالی از خللی نیست فتأمل – و در بعض نسخ گرفتیم و بردیم بصیغهٔ متکلم مع الغیر و این غلط نساخ است و از قول او نماند بجز نام نیکو سے و زشت مستفاد میشود که واو بجای با سے تردید هم می آید و کار و انکه درینجا کنایه از دنیاست –

چو بر دشمنی باشدت دسترس | مرنجانش کورا همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت | به از خون او کشته در دامنت

این ابیات مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت مصرع اول شرط و مرنجانش جزا و کاف برای بیان علت و بیت دوم بیان همین غصه – و لفظ عدو وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و زنده سرگشته پیرامنت حال از وے – و لفظ کشته بکاف تازی حال از ضمیر او که راجع بطرف عدو ست – و حاصل معنی آنکه عدو دران حال که زنده است و پیرامون تو سرگشته میگردد و با تو امکان مقاومت ندارد بهتر است از بودن خون او در دامن تو در انحال که او کشته شده است و اگر گشته بکاف فارسی و بجاے لفظ در لفظ تر بفوقانی باشد درین صورت مفضل علیه لفظ به محذوف – و از خون او تا آخر معطوف بر آن و تر گشته بمعنی مصدری خواهد بود اے بهتر است از کشته شدن او و تر گشتن دامن تو از خون او و این لفظ با دامن چسپان تر میشود – و در بعض نسخ بجاے در دامنت در گردنت و درین صورت در بمعنی بر باشد –

حکایت

شنیدم که دارای فرخ تبار | ز لشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گله بانی به پیش | بدل گفت دارای فرخنده کیش

اضافت بادیه ملابست عبارت از روزیست که دران شکار کنند و اگر بیاے تنکیر بود در شیوع شکار کنایه از شکارگاه خواهد بود – و قول او بدل گفت ای در دل اندیشید و بر زبان نیاورد از براے آنکه دران وقت از چاکران کسے حاضر نبود –

مگر دشمن است اینکه آمد بجنگ | ز دورش بدوزم به تیر خدنگ

این بیت مقوله گفت که در بیت سابق گذشت – و مگر حرف استثنا ...

خدنگ بفتح نام چوبے که ازان تیر وجهای زین سازند وبمعنی تیر مجاز است - واضافت تیر بطرف
خدنگ اضافت شی بسوی مادهٔ خود مثل خانهٔ چوب وسکنجبین عسل - وحاصل معنی آنکه این شخص که
دوان درپیش من آمده است معلوم نمی شود که کیست مگر دشمن است که باراده جنگ آمده
پس مصلحت آنست که از دور به تیرش بدوزم که اگر پیش بیاید وبمن دست بیابد پس تدارک
آن ممتنع خواهد شد - ودر بعض نسخ آمده به تنگ - ودرین صورت این معنی باشد که ازمن ستوه
وملول شده باراده فاسد آمده است -

کمان کیانی بزه راست کرد	بیکدم وجودش عدم خواست کرد

کمان کیانی نوعے از کمان خوب چنانچه در شاهنامه مکرر واقع شده وباین سبب که دارا از نسل
کیان بوده طرف لطف پیدا کرد ومعنی مصرع دوم آنکه درحال وجود او را خواست نابود کند

بصحرا در از دشمنان دار باک	که در خانه باشد گل از خار پاک

این بیت از قافیتین مقوله شیخ بسبیل وعظ ونصیحت ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول بسبیل
تمثیل - وخار کنایه از غارتست - وپاک درینجا بمعنی فارغ ورستگار است چنانچه گویند فلانے
پاک شد از عذاب وعقاب ودرین اشارت است بآنکه گل که درخانه است فارغ ورستگار
است از عذاب غارت ودر گلشن اجار است که غارت کرده باشند تا از دست
گل چینان محفوظ تواند ماند همچنین پادشاهان کبار مادام که در ولایت خود اند فارغ البال از خوف
اعدا اند هرگاه که از آنجا بر آمده در اماکنه مخوفه در آمده باشند واز لشکریان دور تنها مانده
درچنین هنگام ضرور است که از دشمنان ایمن نباشند وسررشته حزم واحتیاط از دست
نه هند که حکیمان گفته اند - علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - ودر بعض نسخ بیت ما نحن فیه
لاحق این بیت است که -

برآورد چوپان بیمل خروش	که دشمن نیم در هلاکم مکوش

و همین بهتر می نماید زیرا که در صورت اول با سباق وسیاق ربطی ندارد - ودرین صورت
قول او بصحرا در تا آخر نیز بیان خروش باشد وحاصل مضمون آن از چوپان از عالم تنزل است
بمنزله نادان از جهت عدم عمل بموجب علمش چنانچه تارک نماز را گویند که نماز واجب است
پس مندفع شد اعتراض باینکه پادشاه دران وقت غافل نبوده که چوپان این نصیحت کند
وحاصل معنی آنکه در صحرا از دشمنان ایمن مباش واین شکارگاه صحرا نیست بلکه خانه مملکت واختیار

فقط بیدل از برای آنست که در محبت دارا دلش از دست رفته بود - وبعضے از محققین میفرمایند که این توجیہ خوب نیست - وحال آنکہ قول او دوان آمد چنانکہ گذشت وکنونت بمہر آمدم کہ بعد آن بیاید دلالت صریح دارد بر کمال خوبی آن قائل - ودر بعض نسخ چوپان بیدل اسے دلاور ودر بعضے دیگر چوپان بد اور ودرین صورت بمعنی پیش داور ای دارا خواہد بود وبہر تقدیر مصرع دوم بیان خروش است -

بگفت ای خداوند ایران و تور	که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسپان شه پرورم	بخدمت درین مرغزار اندرم

جواب سوال مقدر است یعنی دارا از چوپان پرسید کہ اگر تو دشمن نیستی پس کیستی کہ پیش من دوان مے آئی - پس گفت چوپان کہ اے خداوند تا آخر - ومصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بکاف دعائیہ است وتواند کہ این کاف برای بیان مقولہ گفت باشد - وقول او چشم بد تا آخر جملہ معترضہ دعائیہ - وبہر تقدیر بیت دوم مقولہ بگفت است

ملک را دل رفته آمد بجای	بخندید و گفت ای نکوهیده رای
ترا یاوری کرد فرخ سروش	وگرنه زه آورده بودم بگوش
نگهبان مرعی بخندید و گفت	نصیحت ز منعم نشاید نهفت
نه تدبیر محمود و رای نکوست	که دشمن نداند شهنشه ز دوست
چنانست در مهتری شرط زیست	که هر کهتری را بداند که کیست
مرا بارها در حضر دیدهٔ	ز خیل و چراگاه پرسیدهٔ

صلۂ قول او دل رفته محذوف است ای دل از جا رفته - وای حرف ندا و نکوهیده رای منادی - وبیت دوم منادی علیہ وجملہ مقولہ گفت - وبای بگوش برای معنی قرب - وعلت جملہ زه آورده بودم بگوش محذوف ای ترا تا بہ تیر بد زدم وچون او بے محابا پیش دارا دوان آمده بود وآداب درآمدن درحضور پادشاہان رانمیدانست برای نکوهیده رای گفتن وجہ بہم رسید - ونکوهش ونکوهیدن بالکسر زنش کردن وزجر کردن وبراین قیاس مشتقات این باب نکوهیده رای آنکہ رائے وفکر او نکوهیده باشد وقول او ز خیل وچراگاہ مجاز بالحذف است ای از احوال وکیفیت اسپان با اصطبل وچراگاہ -

کنونت بمهر آمدم پیش باز	نمیدانیم از بد اندیش باز

تو انگہ من اے نامور شہریار — کہ اسپی برون آرم از صد ہزار
مرا گلہ بانی بعقل است و رای — تو ہم گلہ خویشتن دار پای

موقع لفظ باز پیش از نمیدانیم است کہ از جہت تعقید لفظی بعید از دید اندیش واقع شدہ و حاصل معنی آنکہ درین وقت بسبب محبت و اخلاصی کہ مرا باتست باستقبال تو آمدہ ام و تو چنان بیخبری کہ مرا کہ دوستم از دشمن باز نمیدانی و امتیاز نمیتوانی کردن - و قول او برون آرم از صد ہزار در بعض نسخ برون آورم از ہزار - و قول او تو ہم گلہ خویشتن دار پاسے - ای گلہ خویش را کہ کنایہ از رعایا ست بعقل بلند و رای صائب کہ بادشاہان را میباشد محافظت نمودہ باش و یک یک را می شناختہ باش - و در بعض نسخ گلہ خویش داری بپاسے - پس بر سبیل استفہام بود اسے بپاسے میداری -

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد — نکوئیش گفت و نکوئیش کرد

نکوئے اول بمعنی تحسین و نکوئے دوم بمعنی احسان است یعنی تحسین کرد او را بہ نصیحت گفتن و احسان کرد با او کہ از ان مہلکہ خلاص داد و بنوازش پادشاہانہ بنواخت و بعضی نکوہش بکسر بمعنی ملامت نکر بر گمان بردہ اند و اگر نسخہ بر آن مساعدت کند ہمین بہتر است چرا کہ نکوئی گفتن بمعنی تحسین گفتن خالی از استبعاد نیست -

ہمی رفت و میگفت از خود خجل — بباید نوشت این نصیحت بدل

فاعل فعل ہمی رفت و میگفت ضمیرے کہ راجع بطرف دارا است و مصرع دوم مقولہ میگفت و در خود خجل حال از ضمیر مذکور و این نصیحت اشارہ بہ نصیحت کردن چوپان مر دارا را با ابیات ششگانہ یعنی از قول او چنانست در بہتری تا قول او گلہ خویش داری بپاسے - و در بعض نسخ درین بیت و در بیت سابق نیز بجاے نصیحت لفظ حکایت است الاول ہو الاصح -

در آن تخت و ملک از خلل غم بود — کہ تدبیر شہ از شبان کم بود

این بیت مقولہ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و تواند کہ مقولہ دارا بود -

گفتار در تنبیہ پادشاہان از عدم غور رسی دادخواہان -

تو کے بشنوی نالہ دادخواہ — بکیوان برت کلہ خوابگاہ
چنان خسپ کاید فغانش بگوش — اگر دادخواہی بر آرد خروش

مصرع اول بر سبیل استفہام انکاری و مصرع دوم علت آن - و حاصل معنی آنکہ تو در چنیان بمقام بلند استراحت میکنی کہ تا آنجا فریاد مظلومان نمی تواند رسید - و در بعض نسخ بکیوان برت - کیوان بالفتح ستارہ زحل - برت بکسر کاف تازی و تشدید لام - و بجای قول او چنیان حسب چنیان حقیقت بعینہ امر از مادہ خفتن و این در کلام شیخ بسیار آمدہ -

	کہ ہر جور گو میکند جور نیست	کہ نالد ز ظالم کہ در دور تست	

کاف اول استفہام انکاری و دوم برای صفت ظالم و سوم برای علت نالیدن چہارم برای صفت جور است و مضاف ظالم و بعد از مصرع اول جملہ اضرابیہ محذوف - و حاصل معنی آنکہ ہیچکس نمی نالد از جور ظالمی کہ در دور تست بلکہ از جور تو می نالد زیرا کہ ہر جورکہ از ان ظالم سر میزند آن در واقع از تست کہ با وجود اقتدار و امکان تدارک آن نمی کنی و بداد مظلوم نمیرسی - و بعض از محققین میفرمایند کہ کاف بر صدر مصرع دوم برای علت عدم نالیدن است نہ علت نالیدن پس حاصل معنی آن باشد کہ کسی از ظالمی کہ در دور تست نالہ نمی کند بدان سبب کہ جور آن ظالم جور تست کہ بحکم تست پس نالیدن از و نالیدن از تو خواہد بود در ین صورت فائدہ ندارد پس ارتکاب حذف جملہ اضرابیہ بیجاست - بجواب این قائل پوشیدہ نیست کہ از قول او کہ جور آن ظالم تا قول او نالیدن از تو خواہد بود نیز بوضوح می پیوندد کہ این کاف برای علت نالیدن است نہ علت عدم نالیدن چنانچہ او گمان بردہ و قول او ارتکاب حذف تا آخر این نیز باطل چراکہ بدون این تقدیر معنی حاصل نمی شود -

	کہ دہقان نادان کہ سگ پرورید	نہ سگ دامن کاروانی درید	

کلمۂ واحدہ برای نسبت و مصرع دوم بر سبیل اضراب - و حاصل معنی آنکہ این گمان مبر کہ دامن کاروانی را سگ دریدہ است بلکہ در واقع دہقان دریدہ کہ سگ را پروردہ و نادان از برای آن گفت کہ اگر دانا بودی سگ درندہ را نپروردی -

	چو گفتہ پرست است فتحی کن	دلیر آمدی سعدیا در سخن	
	نہ رشوت ستانی و نہ عشوہ دہ	بگو آنچہ دانی کہ حق گفتہ بہ	
	طمع بگسل و ہر چہ دانی بگوی	طمع بند و دفتر حکمت بشوی	
	از ان نیست مر طامعان ایچ	طمع را سہ حرف است ہر سہ تہی	

طمع بستن کنایہ از طمع اختیار کردن + و کلمہ آن زیادتیہ - و دفتر حکمت از عالم انگشتر الفقیر

و در بعض نسخ زبان بند و دفتر حکمت بشوی - طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی - و این غلط نساخ است چرا که زبان بستن کنایه از خاموش شدن و رشوت دادن است و درینجا هیچ یکی از هر دو معانی مناسب نیست همچنین قول او سطمعان جمع مطمع بمعنی آنکه کسی را که در طمع اندازد اینجا مقصود نیست مگر آنکه بمعنی طامع باشد و فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند علی الخصوص مولوی معنوی و در نسخ معتبره طامعان و این از شائبهٔ تکلف بری است

حکایت

خبر یافت گردنکشی در عراق	که میگفت مسکینی از زیر طاق
تو هم بر دری هستی امیدوار	پس امید بر در نشینان برآر
دل دردمندان برآور ز بند	که هرگز نباشد دلت دردمند
پریشانی خاطر دادخواه	براندازد از مملکت پادشاه

مختار شارح هانسوی گوید زیر طاق بیای تنکیر مفرد و غیر مکتوب و درین صورت زیر طاق در زیر طاق باشد و بهر تقدیر بیت دوم مقولهٔ میگفت و مشبه به مضمون مصرع اول مع حرف تشبیه همچنین صفت قول او در سی هر دو محذوف و لفظ پس برای تفریع و مابعد آن جزای شرط محذوف است و حاصل معنی بیت آنکه چنانچه من بر تو امید آورده ام تو هم امیدوار هستی بر دری که برآرنده امیدها ست پس اگر میخواهی که امید تو ازان در برآید پس کسانیکه با امید بر در تو نشسته اند امید ایشان را برآر

تو خفته خنک در حرم نیمروز	غریب از برون گو بگرما بسوز
ستاننده داد آنکس خداست	که نتواند از پادشه دادخواست

تو مبتدا و خفته که درینجا مخفف خفتهٔ بصیغهٔ خطاب است خبر مبتدا زیرا که چون جمله خبر واقع میشود واجب است که ضمیری که در وی بود مطابق باشد مر مبتدا را در تکلم و خطاب و غیبت - و از معنی در - و گو بسوز مخفف گو بسوزد که ترجمهٔ یحترق است - و لفظ گو یا متعلق به بسوز و لفظ گو اکثر در جواب شرط می آید خواه عطف آن شرط مذکور باشد چنانچه درین مطلع میرزا صائب ؎ شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباش ٭ لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباش ٭ مولوی معنوی ؎ روزها گر رفت گو رو باک نیست ٭ تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست ٭ و خواه محذوف باشد چنانچه [illegible] شعر ؎ [illegible] از فلک [illegible]

جہان گو باد بر تخت سلیمانش ✽ اے اگر خاک بخورد گنج فریدون را گو بخور و اگر بادی برد تخت سلیمان را گو ببرد۔ و آزین قبیل است در بیت ما نحن فیہ و احتمال معنی آنکہ تو در حرم سرای خود در نیمروز خنک خفتہ پس غریب در بیرون حرم بگرما اگر بسوزد گو سوختہ باشد زیرا کہ ترا بحال او التفات نیست۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ لفظ گو درینجا بمعنی امر نیست بلکہ نزدیک بمعنی ہر چند و اگر چہ است یعنی ہر چند مسافر غریب بگرما بسوزد ترا خبر نیست چرا کہ در حرم سرائے خود خنک خوابیدہ در وقت نیمروز و آین محل تامل چہ اشعار اساتذہ کہ باستشہاد آوردہ شدہ ابا میکند از قول او نزدیک بمعنی ہر چند و اگر چہ است چنانچہ خودش ہم بعد از انتباہ معترف شدہ باین کہ در صورتیکہ جزای شرط واقع شود چنانکہ در مطلع صائب است در واقع کہ بمعنی اگر چہ و ہر چند نشست نمیکند اما بر تقدیرے کہ جزا نباشد بمعنی مذکور بے تکلف صحیح میشود چنانچہ در شعر امیر خسرو۔ و ہمچنین در بیت ما نحن فیہ و نیز بعد ازین گفت کہ لفظ گو گاہی با صیغہ امر جمع میشود و گاہے با صیغہ مستقبل مثل گو بسوز و گو بسوزد اول امر غائب است و دوم امر حاضر نائبش بسوزد مقولہ گو خواہد بود حق آنست کہ این احتمال در اول ہم است انتہی۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ اگر مراد از اول بسوز فقط است و از دوم بسوزد فقط پس قول او اول امر غائب است و دوم امر حاضر صحیح نباشد زیرا کہ امر بالعکس است و اگر مراد آنست کہ مجموع گو بسوز امر غائب است و مجموع گو بسوزد امر حاضر پس قول او نائبش بسوزد مقولہ گو خواہد بود تا آخر مبطل این مدعاست زیرا کہ وقتے کہ بسوزد مقولہ گو باشد پس امر فقط گو خواہد بود نہ مجموع قائل۔ و ملا سروری در شرح این بیت گلستان کہ دو درویش نیک سیرت و فرخندہ خوی را نان رباط و لقمہ دریوزہ گو مباش ✽ آوردہ کہ لفظ گو افادہ تاکید و مبالغہ میکند و کسیکہ گفت کہ درینجا مقحم است و این اقحام بسیار است درین لغت و نزدیک است کہ بیاید نظائر آن درین کتاب نیافتہ است این را کہ مقحم آنست کہ فائدہ در ذکر آن نباشد و اقحام شنیدہ شدہ است از سلف و نیست مر ہیچکس را اعتبار اقحام در ہر موضع انتہی۔ و قول او و او خود است درینجا بمعنی مصدری است مخفی نماند کہ ابیات این داستان شعر است بر آنکہ این گرد بخشش مقولہ آن مسکین را نشنید لیکن شعر نیست بر آنکہ در جواب آن چہ گفت و انجامش چہ شد۔

حکایت

یکے از بزرگان ابراہیم ... | حکایت کرد زاہد ... بعد ...

که بود ش نگینی بر انگشتری | فرو مانده در قیمتش جوهری

ابن عبد العزیز عبارت از عمر بن عبد العزیز که بادشاهی عادل بوده از بنی امیه و صاحب خوارق اورا از اقطاب شمرده قدس سره –

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز | دری بود از روشنائی چو روز

جرم بالکسر تن – اجرام جمع – و درینجا عبارت از نگین است و شارح هانسوی گوید که گفتی بمعنی گویا و در بالفتح بمعنی دروازه یعنی آن تن روشن کننده گیتی دروازهٔ روشنائی بود که از پرتو آن شب تاریک روشن میشد چنانچه روز که سرمایهٔ روشنی است – و در بعض از نسخ صحیح – دری بود در روشنائی روز * دُر بالضم بمعنی لولو و لفظ روشنائی مضاف بطرف روز یعنی گوهری بود در روشنائی روز یا سے روشنائی داشت همچو روشنائی روز و این در محاورهٔ فارسی شائع است چنانچه میگویند که این آب صفائی گوهرست بدین معنی که همچو لولو صاف است انتهی کلامه و درین اشارت است بآنکه دُر شبچراغ بوده – و در بعض بشب گفتی آن جرم گیتی فروز * دری بود از روشنائی بروز * و این محل تامل * فائده باید دانست که گفتی و گوئی و گویا هر لفظ ترجمه کان مشدد است و کان استعمال کرده میشود برای انشاے تشبیه اگر خبر جامد باشد و برای ظنے شک اگر خبر مشتق باشد و بعضے برای انشاء تشبیه مطلقاً گفته اند اے خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق و حق آنست که گاهی استعمال کرده میشود وقت ظن به ثبوت خبر بغیر قصد الی التشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق چنانچه صاحب مطول در بحث ادوات تشبیه باین تفصیل نموده و درین بیت که سلطان ازین روزه آیا چه خواست – که افطار او عید طفلان ماست * کلمهٔ آیا از قسم سپین است و کلمهٔ چه نیز در بعض مواقع افادهٔ همین معنی کند

قضا را درآمد یکے خشک سال | که شد بدر سیماے مردم هلال

کلمهٔ را بمعنی از و یکے بمعنی یک نوبت و مصرع دوم صفت خشک سال – و حاصل معنی آنکه چنین قحط که از درآمدن او سیماے مردم که مثل ماه شب چهارده در کمال نورانیت بود و همچون هلال ضعیف و باریک محسوس می شد –

چو در مردم آرام و قوت ندید | خود آسوده بودن مروت ندید
چو بیند کسے زهر در کام خلق | کیش بگذرد آب شیرین بحلق

بیتِ اول جملہ شرطیہ و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مفعول بفرسود و بیان
امور بہ ہر دو محذوف و بفرو ختند معطوف بر بفرسود و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف
مفعول بفرسود است و مصرع دوم علت بفرسود۔ و حاصل یعنی آنکہ بفرسود معتمدان را کہ بفروختند
آنرا و ایشان بفروختندش و در بعض نسخ غریب و یتیم۔ و بیت دوم جملہ معترضہ شرطیہ
بر سبیل تمثیل و کسے بیاسے تنکیر مقابل ناکس و زہر در کام دیدن کنایہ از تلخکام یافتن۔
و در بعضے آب نوشین۔ و ہمین بہتر زیرا کہ درین صورت مقابلہ دہر بہم میرسد و بعضی از محققین
میفرمایند کہ کسے بیاسے تنکیر بمعنی نا کو بنظر فقیر نیامدہ و این محض تحکم است ۔ ناکسی گر
از کسے بالا نشیند عیب نیست ۔ زانکہ خس بالاے آب و زیر دریا گوہر است ۔

بیک ہفتہ نقدش بتاراج داد	بدرویش و مسکین و محتاج داد

مصرع دوم تفسیر بتاراج داد است ۔

قنا دند در وی ملامت کنان	کہ دیگر بدست نیاید چنان

قنادند بمعنی ملامت کردن گرفتند و مصرع دوم بیان بسین محذوف ۔ دیگر بمعنی پس بعد و
نیاید بمعنی نخواہد آمد و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف نگین است و چنان اشارہ بآن
نگین ۔ و حاصل یعنی آنکہ ملامت کنان در روے ملامت کردن گرفتند این کہ پس بعد بدست
تو چنان نگین نخواہد آمد ۔

شنیدم کہ میگفت و باران شمع	فرو میدوید ش بعارض چو شمع
کہ زشت است پیرایہ بر شہریار	دل شہرے از ناتوانی فگار

واو حالیہ ۔ و باران و مع باضافت مشبہ بہ مشبہ تا آخر بیت حال از ضمیر فاعل میگفت و بیت
دوم بیان بسین محذوف و مصرع دوم از روے حال از پیرایہ کہ فاعل زشت است و این
کاف با سین و مدخول او مقولہ میگفت ۔ و حاصل یعنی ہر دو بیت آنکہ میگفت ابن عبد العزیز
دران حال کہ باران سرشک فرو میدوید بر عارض او چنانچہ بر عارض شمع میدود اینکہ
ناخوش و بدنماست پیرایہ بستن بر شہریار دران حال کہ دل مردم شہر بسبب ناتوانے و
درماندگے خستہ و افگار باشد و در بعض نسخ ۔ بدرویش دادن ہمچو برروے شمع ۔
و این واضح تر است ۔

خنک آنکہ آسایش مرد و زن	گزیند بر آسایش خویشتن

از ینجا شروع مقولۂ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت - وحاصل معنی آنکه خوش است آن حاکم
مهربان که راحت رعایا را مقدم دارد بر راحت خویش -

بشادی خویش از غم دیگران	نگردند رغبت هنرپروران

هنرپروران کنایه از هر صاحب هنر عموماً و پادشاهان عادل خصوصاً و بشادی خویش
متعلق برغبت نگردند و از غم دیگران صفت شادی - و کلمه از بمعنی در است - وحاصل معنی
آنکه هنرپروران رغبت نکرده اند بشادی خویش چنین شادی که حصول آن در غمگین
بودن دیگران باشد -

نپندارم آسوده خسپد فقیر	اگر خوش بخسپد ملک بر سریر
بخسپند مردم بآرام و ناز	وگر زنده دارد شب دیریاز
اتابک ابوبکر بن سعد راست	بحمد الله این سیرت و راه راست

بیت اول جمله شرطیه و مفعول نپندارم یعنی لفظ این محذوف و مابعد بیان آن - و آسوده
بمعنی آسوده خواهد خفت و معطوف این فعل نیز محذوف اعنی و هرگاه حال چنین باشد که
فقیر هم آسوده بخسپد پس آسایش اغنیا بطریق اول ممتنع خواهد بود و بیت دوم معطوف
بر بیت اول و فاعل فعل زنده دارد ضمیرے که راجع بطرف ملک است دیریاز بیای تحتانی
بالف کشیده کنایه از دراز زیرا که مشتق از یازیدن بمعنی آهنگ کردن و دست دراز کردن
بچیزیست و بنا بر مشهور بیاے موحده غلط عوام است -

نبیند مگر قامت مهوشان	کس از فتنه در پارس دیگر نشان

لفظ کس بمعنی سور کلی - و دیگر بمعنی من بعد و نبیند بصیغه حال آمده است وحاصل معنی
آنکه پیش از زمان ممدوح فتنه و شر از ظهور برداشت و از آن زمان که ممدوح بر تخت سلطنت
نشسته من بعد آن هیچکس فتنه را نبیند مگر قامت مهوشان را -

که میگفت گوینده خوب دوش	همین پنج بیتم خوش آمد بگوش

مصرع دوم و همچنین بیت آینده بیان همین پنج بیت و میم ضمیر متکلم منصوب در معنی
مضاف الیه گوش است که از وے قطع شده با لفظ بیت لاحق گشته و در نسخ مشهور
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش * که در مجلسے می سرودند دوش * و درین صورت لفظ یکی
بطریق تکیه کلام و رعایت سیاقة الاعداد باشد و قول او گفت ماضی از گفتن و خفت

بدون غلط نساخ است

حکایت

در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکله بر تخت زنگی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس	سبق برد اگر خود همین بود و بس

لفظ هست ترجمہ کان ناقصه و آنکه گفته حرف رابطه غافل است ازانکه متضمن معنی رابطه است نه حرف رابطه چنانکه ملا سروری در شرح این بیت که ما را هست و دیگر هم باید . گر نخواهند ترا هم شاید . بدان تصریح نموده و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ هست مشترک است در دو معنی یکی مبدل است که حرف رابطه است . و در فارسی الف بها بدل شود چنانکه امیان و همیان و دیگر ترجمه کان ناقصه و درین صورت اعتراض وارد نمی شود و ازین ماخوذ است هستی و در هست و خواهد بود همین است انتهی . تبدیل الف و ها مسلم لیکن استعمال هست در مواقع است مسند میخواهد بهر تقدیر اسم هست یعنی لفظ این در بیت ما نحن فیه محذوف است و مصرع ثانی بیان آن . و در اخبار شاهان پیشینه خبر مقدم بر آن . و چون تکله تا آخر شرط و مصرع دوم از بیت دوم جزای آن و شین ضمیر متصل که راجع بطرف تکله است مضاف الیه دوران . و لفظ کس مفید معنی سور کلی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ظرف و متعلق سبق هر دو محذوف . و حاصل معنی این بیت آنکه در دوران عدل او هیچ کسے از هیچکس متاذی نشده و خودش در نیکنامی و دادگری پیشے برد بر پادشاهان دیگر و همین زاد راه با خود برداشت و انقدر کافی و پسندیده است برای نجات او دران جهان و نیکنامی او درین جهان و اگر پیش از لفظ بس واو عطف نباشد بس ترجمہ فقط خواهد بود .

چنین گفت یکره بصاحبدلی	که عمرم بسر رفت بی حاصلی
چو می بگذرد ملک و جاه و سریر	ببرد از جهان دولت الا فقیر
بخواهم بکنج عبادت نشست	که دریابم این پنج روزی که هست

یکره یعنی یک نوبت . و بیت دوم شرط و مصرع دوم از وے معطوف برین بگذرد و بیت سوم جزاے این شرط و بخواهم یعنی میخواهم . و نشست یعنی نشستن . و بعد ازین عبارت این بیت محذوف و مصرع دوم بیان آن و این هر دو بیت معطوف بر قول او عمرم بسر رفت بیحاصلی و جمله مقول کاف بیان مقوله چنین گفت یکره ظرف چنین گفت . و در بعض نسخ بجاے

آن لفظ زده است – وحاصل معنی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از ملک وجاه
وامثال آنست در معرض فنا و زوال و تنج دنیاداری این دولت را باخود نبرده و آن دولت
باقی و پایدار که آنرا باخود توان برد محبت حق و معرفت او تعالی شانه است و آنرا نمی تواند برد
مگر فقیر که عبارت از مرد عارف و انسان کامل است پس میخواهم که ترک سلطنت گیریم و در
معبدے نشینم بآن نیت که این پنج روز که عبارت از ایام عمر و حیات مستعار است بیاد او
صرف کنم و از دولت فقر برخوردار باشم – و در بعضی نسخ بیت سوم مقدم است بر بیت دوم –
درین صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او که میخواهم بسر رفتن بجا حاصلی و مصرع
دوم از وی علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او در یابم تا آخر
و جزاے این شرط محذوف و حاصل معنی آنکه میخواهم بکنج عبادت نشستن از برای آنکه بقیه عمر
بیاد او بسر باشم بگذرانم و چون دولت دنیا فانی و مستعار است و دولت فقر باقی و پایدار و
کسے برد او را هیچکس مگر فقیر پس ترک سلطنت بگیرم و فقیر بشوم – و بعضی از محققین میفرمایند
موافق این نسخه بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزا پس حاصل معنی آن باشد که
عمر من در لهو و لعب و کسب دنیا گذشت لهذا میخواهم ترک دنیا کنم و بکنج عبادت نشینم که
حاصل زندگی عبادت است و بیت سوم جواب سوال مقدر و آن اینست که دنیا چرا حاصل
ندارد و پادشاه از آن متمتع نمیشود زیرا که ملک و جاه و سریر حاصل آنست پس در جواب
میگوید که چون این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیر مے برد اسے حاصل دنیا که عبارت
از عبادت است او دارد و پادشاه را از آن تمتع نیست انتهی – و درین نظر است چه بیت اول
اعنی چنین گفت تا آخر صلاحیت شرط ندارد نه لفظاً و نه تقدیراً تا بیت دوم اعنی میخواهم تا آخر
جزاے آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استعجاب نباشد و قول او پادشاه را از آن
تمتع نیست این علی الاطلاق غیر مسلم

چو بشنید دانای روشن نفس ‎ ‎ به تندی برآشفت کای بوالهوس
طریقت بجز خدمت خلق نیست ‎ ‎ به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش ‎ ‎ باخلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار ‎ ‎ ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم ‎ ‎ که اصلی ندارد دم بے قدم

بزرگان که نقد صفا داشتند ‏‏— چنین خرقه زیر قبا داشتند

قول او تسبیح تا آخر فقط بلکه عمدهٔ آن خدمت کردن خلق است۔ و قول او نه دم ای نه چنین قال و بس و قول او چنین خرقه تا آخر اشارت است بآنکه کار عقبی را در لباس دنیا سرانجام می دادند۔

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم ‏‏— بر نیکمردے ز اہل علوم
که پایابم از دست دشمن نماند ‏‏— جز این قلعه و شهر با من نماند
بسے جهد کردم که فرزند من ‏‏— پس از من بود سرور انجمن
کنون دشمن بدگهر دست یافت ‏‏— سر دست مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم چه چاره کنم ‏‏— که از غم بفرسود جان در تنم

مفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و کاف برای بیان آن۔ و سلطان روم عبارت یعنی از قیاصره یا سکندر فیلقوس لیکن اول اقوی است زیرا که از تواریخ به ثبوت می پیوندد که سکندر را گاهے این حالت رو نداده و معطوف بگریست اعنی و گفت نیز محذوف و کاف بر صدر مصرع اول از بیت دوم برای بیان آن و کلمهٔ ز ا در قول او ز اهل علوم بیانیه است اسے نیکمردے که از اهل علوم بوده و میتواند که ابتدائیه بود اسے مخصوص برائے مدخول بودن آن موضعے که منفصل و خارج شده از وشے دیگر چنانچه در بحث خود گذشت۔ و اهل بمعنی کسان و منزل اهل جاے باکسان کذا فی الصراح۔ و در کنز اللغة جاے که در و اهل و عیال باشند و طائفه سزاوار و خاندان۔ و در منتخب اللغة سزاوار و علوم جمع علم پس اگر مراد انواع علم است پس محمول بر حقیقت بود و اگر یک نوع علم پس بمعنی مفرد بنا بر ضابطه فرس که مکرر گذشت و قلعه و شهر بواو عطف است و بعضے از محققین سفر باشد که ظاهر از تشبیه است بعضی یک نیکمردی که از صاحبان علوم و بعضے از آنها بود۔ و حاصل معنی آن مردی که صاحب علم و عمل بود انتهی و این وقتی صحیح باشد که اهل لفظ جمع بمعنی صاحبان آمده باشد و همچنا قول او حاصل معنی تا آخر نیز ازین معنی ابا میکند۔ و در بعض نسخ قلعه شهر باضافت و بجاے قول او بفرسود جان در تنم جان و تنم بواو عطف۔

برآشفت کاین گریه از بهر چیست ‏‏— بدین عقل و دانش بباید گریست

و در بعض نسخ برآشفت دانا که این گریه چیست + و درین صورت لفظ دانا وضع مظهر در موضع مضمر باشد بس غیر لفظه و در صورت اول فاعل فعل برآشفت ضمیری بود که راجع بطرف نیکمرد است و معطوف برآشفت اعنی وگفت سلطان را محذوف وکاین گریه تا آخر بیان مقوله آن و مصرع دوم معطوف براین گریه تا آخر و در بعض برین عقل و همت - و در بعض عقل و درایت تبا کنم الا

بگفت ای برادر غم خویش خور ترا اینقدر تا بمانی بس است	که از عمر بهتر شد و بیشتر چه رفتی جهان آن دیگر است

بهتر عمر کنایه از عنفوان شباب در ایام جوانی و مصرع دوم برای بیان علت امر بغم خوردن و کلمه از صله شد که بمعنی رفت است - و بعضی از محققین میفرمایند که از تفضیلیه نیست بلکه تبعیضیه و مراد از بهتر عمر خلاصه است یعنی آنچه خلاصه عمر بود از عمر بسیاری گذشت و کم مانده این محل تعجب زیرا که شارح قایل تبعیضیه شده که نفی آن کند بهما انشاد این توهم لفظ بهتر باشد که علم تفضیل است در لفظ بهتر و صحیح از ابتدائیه اتصالیه و معنی آن در موقع خود معلوم شود و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که - میزر یک سود از بهر پسر + و درین صورت این مصرع معطوف باشد به قول او غم خویش خور - و علی التقدیرین این بیت معطوف است بر گفت محذوف در بیت سابق و پیش از وی لفظ و نیز محذوف لیکن لفظ گفت از جهت تکرار کرده می نماید و لهذا در نسخ صحیحه چنین واقع شده که - ولایت چه باشد غم خویش خور - که از عمر تا آخر و برین تقدیر این بیت تتمه مقوله گفت مذکور باشد - و قول او چه رفتی جهان آن دیگران است و در بعض نسخ جهان جای دیگر کس - و در بعض همین جای دیگر - و درین صورت لفظ همین اشاره بقلعه باشد

اگر هوشمند است و گر بیخرد	غم او مخور کو غم خود خورد

این بیت معطوف بر قول او جای دیگر کس بتقدیر واو عطف و خبر مبتدای محذوف است اعنی لفظ دیگر کس - و لفظ اگر ترجمه بمعنی او که بعربی برای تردید می آید و مرجع ضمیر او نیز همین دیگر کس و آن کنایه از فرزند این بادشاه مخاطب - و حاصل معنی آنکه آن فرزند خواه هوشمند و عاقبت اندیش باشد و خواه بیخرد و کوته اندیش در هر صورت غم او مخور که خود بیش غم خود خواهد خورد در صورت اول پیش از آنکه کسی تربیت او کند و در صورت ثانی بعد از آنکه سختی زمانه را چشیده باشد و در بعض نسخ - تو تدبیر خود کن که آن بیخرد + که بعد از تو باشد غم خود خورد + و در بعض دیگر

که بعد از فواید و بهر تقدیر ابعاد تو نتیجه خلعت تو است و حاصل یعنی آنکه تو کار سے اختیار کرده که بدان عاقبت محمود گردی و این اندیشه را بخاطر راه مده که بعد از من حال خلعت من چه خواهد شد

اگر فتن بشمشیر و بگذاشتن	شفقت نیز رد جهان داشتن

لفظ شفقت در معنی مضاف است بطرف جهان داشتن که عبارت از جهانداریست و در مصرع دوم صفت جهان داشتن و نیز ند بمعنی لائق و سزاوار نیست و مفعول آن یعنی مرد عاقبت اندیش را و متعلق گذاشتن یعنی بحسرت هر دو محذوف ـ و حاصل معنی بیت آنکه شفقت جهانداری که آغاز آن گرفتن بشمشیر است ـ و انجامش گذاشتن بحسرت لائق و سزاوار مرد عاقبت اندیش را نیست ترک جهانداری باید کرد و بیاد حق اشتغال باید ورزید و بعضی از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف است و مناسب آنست که با ذکر شفقت محذوف شده و مصرع دوم علت نیز ند است یعنی جهانداری بشفقت و محنت که جهانداری دارد نمی ارزد وجهانداری تدارک آن نمی تواند کرد در جهانداری اول گرفتن جهانست بشمشیر و آخر گذاشتن است و حاصل آنکه شفقت جهانداری زیاده بر انتفاع اوست چرا که اول تقدیع کشیدن و تقسیم دادنست و آخر کار نا پایدار است انتهی ـ وجه مناسبت این توجیه و تکلف در توجیه سابق ظاهر نمی شود فتامل ـ

بیندیش و تدبیر رفتن بساز	درین خیمه ویر اقامت مساز

خیمه اقامت باضافت کنایه از مدت حیات در دار دنیا و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بتقدیر واو عطف و بیندیش بصیغه امر و مابعد آن معطوف بر آن ـ و در بعض نسخ خیمه ویر اقامت بتقدیم صفت بر موصوف ـ و با اندیشه بیای استعانت ـ و حذف صفت ای اندیشه صائب و درین صورت قول او با اندیشه متعلق بما بعد بود ـ

که کردند بر زیر دستان ستم	کرا دانی از خسروان عجم
نماند بجز ملک ایزد تعال	که در تخت و ملکش نیامد زوال
که گیتی چنین جای جاوید نیست	کرا جاودان ماندن امید هست
پس از وی بچندین شود پایمال	کرا سیم و زر ماند و گنج و مال
دمادم رسد رحمتش بر روان	وز آنکس که خیرے بماند روان
توان گفت با اهل دل کو نماند	بزرگی کزو نام نیکو نماند

حاصل معنی آنکه هرکرا بعد از مرد نش لقمهٔ بماند آن لقمه در ایام سعد و تلف شود و نتوان را از ان چندان منفعتی نمی باشد اما کسیکه از و خیرِ جاری بماند که عبارت از یادگار نیک است مثل چاه و مسجد و باغ و سرای و تصنیف کتاب و مانند آن که مردم بعد از وی هم بدان انتفاع کنند او را دسیدم رحمت میرسد بر جان و عاقبت او محمود میباشد - و قول او کو بماند اشارتست بآنکه او زنده است -

الا تا درخت کرم پروری	که حاوید از و بار دولت خوری

الا کلمهٔ تنبیه و تا بمعنی البته و مصرع دوم برای بیان علت مضمون مصرع اول و مرجع ضمیر او درخت کرم است و حاصل معنی بیت آنکه البته درخت کرم را می پرورده باش چرا که در بعضی نسخ جاوید از و بار دولت خواهی خورد و در عامه نسخ - گر امید داری کز و بر خوری - و در بعضی این مصرع شرط و بعین این کاف که در قول او کز و ست وجزای این شرط هر دو محذوف بود یعنی اگر امید داری اینکه از و بر خوری پس البته درخت کرم را می پرورده باش -

کرم کن که فردا چو دیوان نهند	منازل بمقدار احسان دهند

این بیت ذو قافیتین و لفظ احسان بمعنی مطلق عمل و هرسه بیت لاحق تفسیر آن و لفظ فردا مشترک است و بمعنی غد و روز قیامت و اینجا بمعنی پسین و چو حرف شرط و دیوان نهند کنایه از دادرسی کنند و در بعضی نسخ که دیوان نهند و درین صورت این کاف برای بیان فردا باشد - و در بعضی دیگر چو میزان نهند ای در آن وقت که نصب کنند میزان را برای سنجیدن اعمال عباد -

یکی را که حسن عمل بیشتر	بدرگاه حق منزلش پیشتر
یکی بازپس خائن و شرمسار	بترسد همی مرد ناکرده کار
بهل تا بدندان گزد پشت دست	تنوری چنین گرم نان در نبست

یکی مبتدای موصوف - و حسن عمل بیشتر صفت آن - و مصرع دوم خبر این مبتدا و لفظ است که رابطه محذوف و بیشتر اول برای سازی و دوم برای فارسی و بیت دوم معطوف بر بیت اول یکی مبتدای موصوف و پس خائن و شرمسار صفت آن و تعداد وی رابطه محذوف و کلمهٔ باز برای تکیه کلام و بترسد همی مرد خبر این مبتدا و ناکرده کار علت آن و فاعل فعل گزد ضمیری که راجع بطرف این یکیست - و حاصل معنی این ابیات آنکه هرگاه که چنین سقف

شده باشد که منازل و مراتب آدمی پیش باری تعالے بمقدار عمل او باشد پس یکی را
که جولان عمل او بیشتر است بدرگاه او منزلت او بیشتر خواهد بود و یکے که بس نائن و قاصر
است و چشم انتفاع دارد مثل شخصے است که کارے نکرده و چشم مزد دارد و این خیال
فاسد است پس مذکور این چنین کس مکن و بگذار که در قیامت لیثت دست ندا ست
بگزد زیرا که با وجود تنور چنین گرم نان در نه بست ای باوجود چنین قدرت عمل عمل کرد
و تواند که ناکرده کار حال بود از ضمیر بیاید و جمل جزاے شرطے که با معطوف علیه خود محذوف
است و برین تقدیر این معنی بود که یکے که چنین و چنین است مثل شخص ناکرده کار لیست
که چشم مزد داشته باشد حال آنکه ناکرده کار مزدے یابد اسے استحقاق مزد ندارد و
هرگاه حال چنین باشد پس جمل او را تا آخر۔ و بعض از محققین میفرمایند که برائے تکید
کلام بودن لفظ باز درین قسم مقام محل نظر است و سند و نظیر میخواهد پس صحیح باز بیس
بمعنی عقب باشد یعنی کسے که حسن عمل بسیار دارد او بیشتر منزلت و قرب خواهد یافت و
هر که خائن و خاسر است باز پس و عقب خواهد ماند و مزد کار ناکرده نخواهد یافت انتهے ۔
قول او صحیح باز پس بمعنی عقب محل تامل چه تنها لفظ پس برای این معنی کافیست پس
درین صورت لفظ باز زائد باشد و تکیه کلام هم برائے زیادت آرند و آنرا فائده است
چنانچه در موقع خود معلوم شود۔ و در بعض نسخ سعی عمل بیشتر با ضافت مصدر الی المفعول
و درین صورت عمل مراد از عمل نیک خواهد بود ای یکے را که سعی وے عمل نیک بیشتر است
و در بعض دیگر سعی قدم با ضافت مصدر الی الفاعل و درین صورت مضاف الیه قدم
و مفعول فیه این مجموع هر دو محذوف بود ای یکے را که سعی قدم وے در عمل نیک بیشتر
و در بعض سعی و کرم بود و عطف و منزلت بتای مصدری۔ و درین صورت سعی کنایه
از عمل نیک باشد۔ و بهر تقدیر در هر دو بیت اول احوال اعلاے عمل را بیان کرده و احوال
ناعدار ا فرو گذاشته از جهت قیام قرینه ۔

که سستی بود تخم ناکاشتن	ندانی که غله برداشتن

این بیت بر سبیل تمثیل و کاف که از جهت تقیید در صدر مصرع دوم واقع شده برای بیان
مفعول ندانی و سستی بود خبر مقدم بر مبتدا و که غله برداشتن ظرف سستی بود و مضاف سستی
اعنی لفظ دلیل و مضاف الیه سستی اعنی عقل او و مضاف الیه ناکاشتن اعنی زارع هر سه محذوف

وحاصل معنی بیت آنکه نبینی ای که تخم ناکاشتن زارع در وقت کاشتن دلیل سستی عقل او ست وقت غله برداشتن —

حکایت

خردمند مردی در اقصای شام	گرفت از جهان کنج غاری مقام
بصبرش در آن کنج تاریک جای	بگنج قناعت فرو رفته پای

خردمند مردے تا آخر در بعض نسخ خدا دوست نامی — واین تکرار محض بلکه غلط محض است چرا که در بیت سوم واقع شده که نامش خدا دوست بود — قول او بصبر بپاے استعانت

بزرگان نهادند سر بر درش	که در سے نیامد بدر از سرش

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان و امرا است سر بر درش مے نهادند وتعظیم وے میکردند سببش آن بود که او از غار بیرون نے آمد و بر در مخلوق بدریوزه نمیرفت —

تمنا کند عارف پاکباز	بدریوزه از خویشتن ترک آز
چو هر ساعتش نفس گوید بده	بخواری بگرداندش ده بده
در آن مرز کین پیر هشیار بود	یکے مرزبان ستمگار بود
که هر ناتوان را که دریافتے	بسرپنجگی پنجه برتافتے

هر دو بیت اول جمله معترضه مقوله شیخ است — وحاصل معنی آنکه عارف پاکباز که بحلیه قناعت متجلی است آرزو میکند ترک کردن حرص وآز را از نفس خودش بالتماس ونیاز از جناب بے نیاز — وقول او بسرپنجگی پنجه برتافتے با براے استعانت وسرپنجگی وسرپنجه هر کدام بحذف مضاف الیه ای باستعانت قوت وتوانائی خود پنجه ناتوان وضعیفان را تاب وادے

جهانسوز بی رحمت وخیره کش	ز تلخیش روی جهانی ترش

در بعض نسخ ز تلخی روئیش جهانی ترش — وعلی التقدیرین رابطه محذوف است — حاصل آنکه بسبب تلخ روئی او جهانے یا روی جهانی ترنجیده مے بود —

گروهی بماندند مسکین وریش	پس چرخه نفرین گرفتند پیش
گروهی دگر رفته زان ظلم وعار	ببردند نام بدش در دیار

حاصل معنی هر دو بیت آنکه گروهی از ایشان که بسبب بیچارگی در شهر ماندهٔ بودند وبجهت

ایام بسر مے بردند و پس چرخه نفرین میگفتند و گروہی از مردان که از بیداد وی جلا وطن شده باطراف پراگنده شده بودند نام بدش در دیار فاش میکردند۔ و در نسخ معتبر و گروہی برفتند ازان ننگ و عار + و بیت لاحق سابق بر بیت اول است ـ

بدظلم جائیکه گردد دراز	نه بینی لب مردم از خنده باز		
به بیداد گر شیخ آمدے گاه گاه	خدا دوست درویش نکردی نگاه		
ملک نوبتی گفتش ای نیکبخت	بنفرت ز ما در مکش روی سخت		
مرا با تو دانی سر دوستی است	ترا دشمنی با من از بهر چیست		
گرفتم که سالار کشور نیم	بعزت ز درویش کمتر نیم		

قول او بد ظلم تا آخر جمله معترضه بر سبیل تمثیل و قول او بنفرت تا آخر اسے بسبب نفرتے که ترا است از ما روی خود ترنجیده مکن۔ و در بعض دیگر بنفرین و این تحریف است ـ

نگویم فضیلت نهم بر کسے	چنان باش با من که با هر کسے

مفعول نگویم اعنی لفظ این و بعد از وی کاف بیانیه هر دو محذوف ـ و در فضیلت نهم میم ضمیر متصل منصوب و بین المصرعین عبارت بلکه این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن ـ و حاصل معنی آنکه نمیگویم اینکه فضیلت نه مرا بر دیگران بلکه این میگویم که چنانچه با دیگران فقط سلوک میکنی با من هم بسیار ـ

شنید این سخن عابد هوشیار	برآشفت و گفت ای ملک هوشیار
وجودت پریشانی خلق از و	ندارم پریشانی خلق دوست

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ـ و حاصل معنی آنکه هستی تو چیزیست که پریشانی خلق بسبب وست و من دوست ای محبوب نمیدارم پریشانی خلق را ـ و در بعض نسخ در مصرع اول نیز خلق دوست ـ و درین صورت رابطه محذوف باشد ای دوستدار پریشانی خلق است ـ

تو با آنکه من دوستم دشمنی	نه پندارمت دوستدار منی

در نسخ معتبره ـ تو با دوستداران من دشمنی ـ بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است یعنی و تو با کسے که من او را دوست میدارم دشمنی داری پس گمان نخواهم بود که دوستدار من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست خود ـ و دشمن دوست دشمن خود ـ

چرا دوست دارم بباطل منت — چو دانم که دارد خدا دشمنت
خدا دوست را گر بدرند پوست — نخواهد شدن دشمن دوست دوست
عجب دارم از خواب آن سنگدل — که خلقی بخسپند ازو تنگدل
الا گر هنر داری و عقل و هوش — بفضل و ترحم نشان بنده گوش

بار بباطل بمعنی علی و لفظ من برای تاکید میم ضمیر و تاے ضمیر متصل منصوب و بباطل حال از و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف - وحاصل معنی مصرع اول آنکه مرا چه افتاده است که ترا دوست دارم در آن حال که تو بباطل باشی - و در نسخ معتبره - گر افتد همی دوستی با منت ❊ مکن آنکه دارد خدا دشمنت ❊ افتد بمعنی خوش آینده - و زیبا بود هم آمده - و برین تقدیر معنی بیت این باشد که اگر خوش مے آید ترا دوست بودن با من پس مکن چیزے را که خدا دوست نمیدارد آنرا و بسبب آن دشمن دارد ترا - و بعضی از محققین میفرمایند که این تقدیر بیجاست خدا دشمن ترکیب اضافی است بطریق قلب پس معنی چنین باشد که مکن آن چیز که ترا دشمن خدا دارد انتهی - وجه بیجا گفتن ظاهر نیست فاظهر جواب ۱۲ و قول او که خلقی بخسپند و در بعض نسخ که شهرے -

گفتار در ترحم نمودن بر زیردستان

مها زورمندی مکن بر کهان — که بر یک نمط می نماند جهان

در بعض نسخ بر یک نسق - و بهر تقدیر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و درین اشارت است بآنکه چون احوال جهان آناً فاناً دگرگون میباشد ممکن است که آنرا که تو امروز کهتر یافته بروز رسندی بیابی فردا او مهتر میشود و از تو انتقام بکشد -

سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ — که گر دست یابد برآیی بهیچ

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و فاعل فعل یابد ضمیرے که راجع بطرف ناتوان است و باے بهیچ زائده و بهیچ برآمدن کنایه از زبون شدن وحاصل معنی بیت آنکه هر گاه ناتوان پالی سر پنجه آتش را تاب مده از برای آنکه اگر او بحسب اتفاق بر تو دست یابد پس بهیچ برآمدن زبون او شوی و این زبونی موجب کسر شان تو گردد -

نه موی زابریشمی کمتر است — چه پر شد ز زنجیر محکم تر است

مصرع اول بسبیل استفهام تقریری — و موی و ابریشمی بیای تنکیر اول برای تحقیر و ثانی ظاهرا برای تعظیم و بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف — و حاصل معنی آنکه هر موی از ابریشمی کمتر است لیکن اگر موی چند باهم تافته شود از زنجیر استوارتر باشد —

مبر طاقت پای مردم زجای   که عاجز شوی چون درآئی زپای

پای مردم زجای متعلق بلفظ مبر و مصرع دوم علت آن —

دل دوستان جمع بهتر که گنج   خزینه تهی به که لشکر برنج

در هر دو مصرع کاف تفضیلیه بدلالت لفظ به که علم تفضیل است در بهتر — و بعد از لفظ به محذوف است از جهت قیام قرینه —

مینداز در پای کار کسی   که افتد که در پایش افتی بسی

کار در پا افگندن کنایه از تن ندادن در کار — و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول — و افتد قریب بمعنی باشد و کاف برای بیان آن — و حاصل معنی آنکه باشد که او قتا ابر یا بد و تو احتیاج بدو بری —

تحمل کن ای ناتوان از قوی   که روزی تواناتر از وی شوی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول — و حاصل معنی آنکه هر جور و جفا که از قوی بتو می رسد آنرا تحمل باش که آن در واقع نتیجات مقصود تست و بسبب این تحمل روزی قوی تر از و خواهی شد —

چو بینی که جاهل بکین اندر است   سلامت به تسلیم و لین اندر است
به همت برآر از ستیهنده شور   که بازوی همت به از دست زور

مصرع اول شرط و مصرع ثانی علت جزای محذوف — و حاصل معنی بیت آنکه چون بینی که جاهل بر سر کین است و تو از دست او خلاص میخواهی پس تسلیم و لین اختیار کن که سلامت و حفظ تو در آنست و قول او برآر از ستیهنده شور ای کمال زور بدو رسان —

لب خشک مظلوم را گو بخند   که دندان ظالم بخواهند کند

بعض از محققین میفرمایند که قول او گو بخند بصیغهٔ امر غائب است — و معنی بیت اینکه مظلوم باید که لب خشک خود بخندانند چرا که بمکافات اعمال کارپردازان قضا و قدر روزی دندان ظالم را خواهند کند آخر دنیا دار مکافات ست — این توجیه مجازا صحیح می تواند شد و الا لفظ مظلوم

مامور ہست بلکہ لبِ خشک آنست و گو بخند امر حاضر است نہ غائب بلے اگر گو بخندد مذکور
بودے امرِ غائب بودی۔ و بابِ خندیدن لازم است نہ متعدی من ادعی فعلیہ السند
و کلمہ را کہ علم مفعول است بر این معنی نیست بلکہ صلۂ گو است زیرا کہ بابِ گفتن بمعنے
مخاطبہ بصلۂ با و با علےٰ استعمال مے یابد چنانچہ در موقع خود معلوم شود۔ و بر تقدیر تسلیم
گو بخندد بصیغہ امرِ غائب باشد پیدا است کہ لبِ خشک مظلوم فاعل خندیدن خواہد بود
لیکن دخول کلمہ را بعد از وی بمعنی کہ او گمان بردہ از فاعل بودن آن ابا میکند پس صحیح
ہمان امرِ حاضر و معنی بیت چنین باشد کہ با لبِ خشک مظلوم بگو کہ بخندد اما آنچہ بعد ازین
گفتہ کہ بدانکہ معنی امر بے خطاب نباشد خواہ غائب خواہ حاضر در غائب مخاطب
غیر مامور بود و بفعلے کہ منظور متکلم است۔ و برای آن لفظ گو کہ امر است از گفتن آرند
درین صورت مامور مفعول گو خواہد بود پس کلمہ را کہ علم مفعولیت است اگر آید لغو
نخواہد بود زیرا کہ فاعل فعل مامور بہ کہ اصل مامور است او ست خواہد بود بر این تقدیر
دفع شد اعتراضے کہ نوشتہ شد انتہی۔ جواب شافی است۔ و اگر گفتہ شود کہ قول او
معنی امر بے خطاب نباشد خواہ غائب و خواہ حاضر غلط محض است۔ زیرا کہ مدار امر
حاضر و امر غائب بر خطاب و غیبت است۔ وقتی کہ امر حاضر و غائب خالی از خطاب نباشد
لازم می آید کہ تفاوت در میان ایشان نباشد و این صحیح نیست۔ و ہمچنین قول او در
غائب مخاطب غیر مامور بود تا قول او کہ مفعول گو خواہد بود زیرا کہ ہر گاہ برائے امرِ غائب
لفظ گو کہ امر است از گفتن آرند و مابعدش مفعول او باشد لازم آید کہ امرِ غائب
در ہیچ صورتے یافتہ نشود کما لایخفے گو ہم ظاہر لفظ گو و لفظ بخندد ہر کدام امرِ حاضر است
لیکن چون بخندد مقولہ گو واقع شدہ پس درین صورت مامور گو شخص ثالث باشد کہ واسطہ
است درمیان مخاطب و متکلم۔ و متکلم از جہت بُعد مسافت از مخاطب باین شخص ثالث
امر کردہ کہ مخاطب را بگو کہ چنین کن۔ و مضمون مصرع دوم علت این امر است۔ و در
بعض نسخ۔ لبِ خشک مظلوم گو خوش بخند۔ و در بعض دیگر بخواہیم کند۔ بصیغہ
متکلم مع الغیر و این غلط نساخ است۔

چہ داند شب پاسبان چون گذشت	ببانگ دہل خواجہ بیدار گشت
نسوزد دلش بر خر پشت ریش	خورد کاروانی غم بار خویش

بیان حال غافلان دنیاست۔ و حاصل معنی آنکه ہر گاہ شحنہ کہ کار او بیداری و شب گردی در شاد خواب غفلات چنان فرو رفتہ باشد کہ بیدار نشود مگر ببانگ دہل پس چہ خواہد نشست حال پاسبان را کہ شبش چگونہ گذشت در بیداری و پاسبانی۔

کہ فہم گر افتادگان مستی	چو افتادہ بینی چرا ایستی
بر نیت بگویم یکی سرگذشت	کہ سستی بود زین سخن درگذشت

اے چرا ایستادہ نمیشوی و از حال او عبرت نمیگیری۔ و در بعض نسخ چرا ایستی اے چرا استادہ و دستگیری نمیکنی و تواند کہ قول او چرا ایستی جزاے شرط محذوف باشد یعنی اگر دستگیری نمیکنی پس چرا استادہ۔ و برین تقدیر این جملہ شرطیہ جزای شرط اول یعنی چو افتادہ بینی باشد۔

حکایت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق	کہ یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل	کہ لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمہاے قدیم	نماند آب جز آب چشم یتیم
نبودی بجز آہ بیوہ زنے	اگر بر شدی دودی از روزنے

قحط سال خشک سال و تواند کہ سالے یعنی در سالے باشد پس یاے تنکیر در صورت اول براے افادہ معنی تعظیم۔ و در صورت ثانی براے افادہ معنی وحدت۔ و مصرع دوم براے بیان چنان خواہد بود۔ و درین اشارت است بآنکہ یاران از غایت بیچارگی و سراسیمگی یا یکدیگر عشق گفتن را ہم فراموش کردند تا بچیزہاے دیگر چہ رسد۔ و ازینجا مستفاد میشود کہ دران زمان بجاے سلام علیک لفظ عشق میگفتہ باشند چنانچہ درین دیار بعضے مقیدان میگویند۔ عرس قال ؎ از پردہ نمود آن رخ زیبا را چو بخنی نگذشت حسن عشق آرا را ہ؂ گفتم چہ جمال باکمالے داری ہ؂ گفتا عشق است دیدہ بینا را ہ؂ بعضے محققین بعید دانستہ کہ گفتہ اند کہ مراد از عشق ہمین معنی خوشش باشد کہ عبارت است از محبت مجازی کہ شیوہ ارباب ہوس است یعنی عزیزان را کہ محبت صوری نماند از بسکہ مشغول بحال خود بودند و سراسیمگی داشتند۔ این غیر مسلم۔ زیرا کہ عشق بالکسر یا بالفتح افراط محبت است نہ محبت مجازی س ادعی فعلیہ البیان۔

چه درویش بی برگ دیدم درخت — قوی بازوان مانده بی برگ سخت
نه در کوه سبزی نه در باغ شخ — ملخ بوستان خورده مردم ملخ

لفظ برگ از جهت اشتراک در میان معنی معروف ومعنی سامان در مصرع اول ظرف لطف پیدا کرده — و در مصرع دوم بمعنی دوم است فقط — و قول او قوی بازوان معطوف بر درخت — ومفعول فعل دیدم محذوف است از جهت قیام قرینه ای وقوی بازوان را دیدم مانده بی برگ سخت — ودر عامهٔ نسخ قوی بازوان سست ودر مانده سخت ٭ و همین بهتر است چرا که درین صورت مقابله سخت با سست بهم میرسد

در آن حال پیش آمدم دوستی — ازو مانده بر استخوان پوستی
اگرچه بمکنت قوی حال بود — خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی — چه درماندگی پیش آمد بگوی

مصرع دوم از بیت اول صفت دوستی و در بعض نسخ ازان مانده تا آخر — و درین صورت حال بود ازوی ای دران حال که از غایت فقر وفاقه بمرتبه لاغر ونزار بوده که غیر از پوست بر استخوان نداشت — ودر نسخ معتبره شگفت آمدم کو قوی حال بود — بهر تقدیر میم ضمیر متصل منصوب — و بعد ازوی لفظ ازین محذوف — وقول او که قوی حال بود بیان آن و مصرع دوم تفسیر قوی حال است و معطوف قوی حال اعنی و اکنون چنین است محذوف

بغرّید بر من که عقلت کجاست — چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی بغایت رسید — مشقت بحد نهایت رسید
نه باران همی آید از آسمان — نه بر میرود دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باک نیست — کشد زهر جایی که تریاک نیست

ودر نسخ معتبره بخندید بر من — وبهر تقدیر معطوف آن اعنی او بگفت محذوف — وداین کاف با ما بعد خود بیان مقوله آن — و بعد از قول او عقلت کجاست این عبارت که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی محذوف — و مصرع دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او عقلت کجاست — وحاصل معنی بیت آنکه تند شد بر من یا بخندید بر من و بگفت که عقلت کجاست که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی و اگر از تجاهل است پس چنین پرسیدن صواب نباشد — وقول او نه بر میرود دود

فریاد خوان ❊ اے نہ بر آسمان میرود آه مظلوم ـ

ترا هست کشتی ز طوفان چه باک		اگر از نیستی دیگرے شد هلاک

مصرع اول شرط و مضاف الیہ نیستی اعنی لفظ کشتی و جزاے این شرط اعنی گو بشو محذوف ـ
و حاصل معنی آنکه اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگرے هلاک شده ای در آب فرو رفت گو فرو رو
و ترا خود کشتی است پس از طوفان باک مدار ـ و در بعض نسخ بلفظ ترا از طوفان چه باک ـ و
درین صورت این جمله معترضه بر سبیل تمثیل ـ و نیستی عبارت از تنگدستی ـ و هست از جمله کان
ناقصه و اسم آن اعنی لفظ سامان محذوف ـ و قول او ترا خبر مقدم بر هست بود ـ و حاصل معنی
آنکه اگر بسبب تنگدستی آن دیگرے هلاک شد از آن باک دار ـ چرا که سامان ترا است ـ
و آنچه بعض محققین نوشته اند که این نسخه محض غلط و در معنی آن تکلف است این دعوی
بے اصل و محض تحکم است مخفی نماند که طوفان درینجا عبارت از آب عمیق است و الا معقول
نمے شود که باستعانت کشتی در طوفان سلامت توان ماند مگر آنگاه که کشتی نوح باشد ـ

نگه کردن عالم اندر سفیه		نگه کرد رنجیده در من فقیه
نیاساید و دوستانش غریق		که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق

فاعل فعل نگه کرد ضمیرے که راجع بطرف دوست است ـ و در معنی آلی ـ و فقیه بمعنی مطلق
دانا ـ و من فقیه از عالم من بنده و امثال آن ـ و نگه کردن مفعول مطلق برای تشبیه بتقدیر
حرف تشبیه از قسم تشبیه مؤکد چنانچه در آیت کریمه و تمر مر السحاب ای خواهد گذشت مانند
گذشتن سحاب ـ و معطوف این بیت اعنی و گفت محذوف ـ و بیت دوم برای بیان
مقوله آن ـ و دوستانش غریق حال از ضمیر او ـ و حاصل معنی این ابیات آنکه نگاه کرد
در من چون نگاه کردن فقیه بحقارت در سفیه و گفت که مرد اگرچه بر ساحل باشد ای رفیق
نمے آساید او در آن حال که دوستان او در آب فرو رفته باشند و امکان زنده بر آمدن
شان نمانده باشد ـ و تواند که لفظ فقیه وضع مظهر موضع مضمر باشد یعنی آن دوست که
فقیه و عالم بود بسوے من بآن حقارت دید که دانائی در احمقے به بیند ـ و در بعضے نسخ از
دوستان غریق ـ و درین صورت کلمه از سببیه و مضاف دوستان اعنی لفظ اندوه محذوف
یا دوستان مجاز بالحذف بود بمعنی اندوه دوستان و غریق صفت دوستان ای نمی آساید
او بسبب اندوه دوستان که در آب فرو رفته باشند ـ

سن از بینوائی شیم روی زرد
غم بینوایان رخسم زرد کرد

مصرع دوم بسبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه - و در بعض نسخ دلم خسته کرد -

نخواهد که بیند خردمند ریش
نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

بجهد اتقدار چه زیر شیش امیم
چو ریشی به بینم بلرزد تنم

منغص بود عیش آن تندرست
که باشد به پهلوی بیمار سست

مفعول فعل نخواهد اعنی این را محذوف - و کاف برای بیان آن - و درین هر سه بیت احتباک است و آن عبارت است از آنکه حذف کرده شود از اول بقرینهٔ ثانی و از ثانی بقرینهٔ اول چنانچه در کریمه - هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا چه مراد آنست که جعل لکم اللیل مظلما لتسکنوا فیه والنهار مبصرا لتبتغوا فیه - چنانچه مولوی عبد الغفور بر حاشیهٔ فوائد ضیائیه در مبحث تصریح فرموده - دیرین تقدیر بعد از خردمند لفظ تندرست در بیت اول و لفظ خردمند بعد از تندرستان در بیت ثانی و بعد از تندرست در بیت ثالث محذوف باشد و حاصل معنی آنکه هر که خردمند تندرست است او نمی خواهد این را که به بیند ریش بر عضوی آن عضو خواه از آن خود باشد خواه از دیگری - زیرا که آن نیز در حقیقت از آن خود است عز من قال ـــه بنی آدم اعضای یکدیگر اند - که در آفرینش ز یک گوهر اند * چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * و در بعض نسخ چه بر عضو مردم چه بر عضو خویش - و این واضح تر است و دیگر گذشت که تکرار کلمهٔ چه افادهٔ معنی مساوات کند -

بگے اول از تندرستان منم
چو ریشی به بینم بلرزد تنم

بیت المصرعین لفظ آنکه محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه بیان آن - و حاصل معنی آنکه از تندرستان خردمند منم آنکه چون ریشی تا آخر - و در بعض نسخ بجهد اتقدار چه زیر شیش امیم چو ریشی به بینم بلرزد تنم اسے اگر ریشی سے بینم بر عضو دیگرے میلرزد تن من از دیدن آن ریش - و تن در اینجا کنایه از دل است منغص بود عیش آن تندرست - که باشد به پهلوے بیمار سست * اسے عیش آن تندرست خردمند که چنین و چنین باشد - و در بعض نسخ به پهلوے رنجور *

چو بینم که درویش مسکین نخورد
بکام اندرم لقمه زهر است و درد

و در بعض نسخ بکام اندرون - و درین صورت مضاف الیه آن اعنی لفظ من محذوف باشد

ودرین اشارت است بآنکه هرچند آن لقمه شیرین وخوشگوار است اما در کام من حکم زهر و درد دارد که مقابل صاف است وچون لفظ خورد بواو معدوله است قافیه آن با درد بالفتح بمعنی معروف نیز صحیح باشد ـ ودرین جا به هر دو معنی محتمل است ـ

یکے را بزندان درش دوستان	کجا ماندش عیش در بوستان

در بعض نسخ بزندان درون ـ وبهر تقدیر حال است از یکے ومعطوف آن اعنی وخودش در بوستان بود محذوف وشین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دوستانست کز دوی قطع شده بالفظ در ملحق گشته ـ وحاصل معنی آنکه یکی را دران حال که دوستان او در زندان باشند وخودش در بوستان بود اورا عیش در بوستان نمی ماند بلکه منغص میشود ـ

حکایت

شبی دود خلق آتشی برفروخت یکے شکر گفت اندران خاک و دود	شنیدم که بغداد نیمی بسوخت که دکان مارا گزندے نبود

دود خلق کنایه از آه سوخته خلق ـ وقولہ او گزندے نبود ـ در بعض نسخ زیانے ـ

جهاندیده گفتش ای بوالهوس پسندی که شهرے بسوزد بنار	ترا خود غم خویشتن بود وبس وگرچه سرایت بود بر کنار

ای حرف ندا وبوالهوس منادی ومصرع دوم منادی علیه وبیت دوم معطوف بر آن واین جمله مقوله گفت ـ ومفعول فعل پسندی اعنی این را محذوف ـ وما بعد بیان آن واگرچه ترجمه ان وصلیه ومصرع اول متضمن معنی استفهام انکاری جواب آن وحاصل معنی این بیت آنکه آیا پسند میکنی اے لائق وسزاوار تونیست که پسند کنی این را که شهرے در آتش سوخته گردد اگرچه سرای تو بر کنار شهر باشد وآسیب آتش بدو نرسیده باشد ـ ودر بعض نسخ ـ کسی گفتش اے پای بند هوس ـ بهر تقدیر هوس در استعمال فارسیان بمعنی خواهش نفس است وچون او خویشتن را بسیار دوست میداشت اورا پای بند هوس گفتن معقول باشد ـ

بجز سنگدل کے کند معده تنگ	چه بیند کسان بر شکم بسته سنگ

معده تنگ کردن کنایه از بسیار خوردن ومصرع دوم شرط وجزای آن محذوف وفاعل فعل بیند ضمیرے که راجع بطرف سنگدل است وکسان مراد از مردم گرسنه وحاصل معنی آنکه چون

خواهد دید آن سنگدل مردم گرسنه را که بشکم سنگ بسته باشند مثل اصحاب کرام تا کسی بر شدت فقر و فاقه ایشان اطلاع نیابد پس هرگز بر حال این مردم رحم نخواهد کرد و خوردنی که با خود دارد همه را چه خواهد خورد و قول او چون بخورد ای چگونه بخورد —

مگو تندرست است رنجور را	که می پیچد از غصه رنجور را

مگو درینجا بمعنی خیال مکن و مصرع دوم علت آن — و تواند که مفعول مگو اعنی لفظ اینکه محذوف — و مابعد بیان آن — در رنجور دار در مصرع اول بیال و در دوم بواو و این کاف اضرابیه باشد —

سبک پی چو یاران بمنزل رسند	نخسپد که واماندگان در پسند
دل پادشاهان شود بارکش	چه بینند در گل خر خارکش

سبک پی بفتح سین مهمله و ضمه موحده بمعنی مردم تیز پاے — و درینجا صفت است مقدم بر موصوف اعنی یاران و بنهما لفظ چو اصل و این از جهت تعقید بود — و فاعل فعل نخسپد ضمیرے که راجع بطرف یار است و عدم تطابق در مرجع و ضمیر جائز چنانکه مکرر گذشت و در بعض نسخ نخسپند بصیغهٔ جمع و این واضح است فاتفهم در نصورت دال آن عند التقطیع واجب الحذف خواهد شد — و حاصل معنی بیت آنکه یاران سبک پی وقتیکه بمنزل میرسند ایشان را خواب نمی آید از جهت انتظار یاران کند پاے که هنوز در عقب آمد و بمنزل نرسیده اند و در بعض دیگر تنگدل چو یاران بمنزل رسند نخسپد که واماندگان در پسند اعنی تنگ دل بضم فوقانی و فتح نون بمعنی نرم دل و از پسند مصدر تکلیه آنکه ترجمه پس است و این ظاهر التحریف است زیراکه فارسی متعارف آنست که گویند از پس می آیند نه آنکه از پس اند مگر آنکه از بمعنی در باشد و بعضی ز محققین میفرمایند که تنگ دل مسند الیه نخسپد مسند بگمان فقیر همین نسخه انسب است — و حاصل معنی آنکه مرد نرم دل هرچند یاران او بمنزل برسند او را خواب نیاید بدان سبب که واماندگان هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند برین تقدیر ارتکاب عدم تطابق مسند الیه و مسند نباشد و این محل تامل زیراکه موقع لفظ هرچند نیست بلکه موقع مادام است و نیز لفظ چو بمعنی هرچند نیامده و معنی بیت هم درست نمیشود چه اگر واماندگان عبارت از یاران است درین صورت بین المصرعین تدافع باشد چه آنکه مآل مصرع اول اینست که یاران بمنزل رسیده اند و مآل مصرع ثانی

این کہ یاران بمنزل نرسیدند واگر عبارت از غیر یار است درینصورت برای واپس بودن وا ماندگان وجہے می تواند شد برای نخپیدن او۔ و مخفی نماند کہ پس اندر دو کلمہ اند یکے پس و دوم رابطہ پس ہر دو را از ہم باز باید نوشت تا شبہہ نشود کہ کلمہ واحد است بمعنی مستحسن و مقبول واگر باہم نویسند از جہت موافقت رسم خواہند بود و این نوعی از تفنن باشد ولفظ خارکش در قول او خر خارکش عبارت از خر بندہ کہ خارہا را بر آن بار کردہ از وجہ آن معاش مے نمودہ باشد۔ و تواند کہ صفت خر بود ای خرے کہ خارہا را بر آن بار کنند

اگر در سرای سعادت کس است ہکیست بسند است اگر بشنوی	ز گفتار سعدیش حرفی بس ست کہ گر خار کاری سمن ندروی	

کس عبارت از اہل مقابل ناکس۔ و مضمون این بیت و مضمون مصرع مثل مشہور کہ در خانہ اگر کس است حرفیش بس است۔ قریب ہم است و این از تفنن بود۔ و در بعض نسخ پندے بس است۔

گفتار در عدل و ظلم و ثمرۂ ہر کدام

خبر داری از خسروان عجم نہ آن شوکت و پادشاہی بماند خطاہی کہ از دست ظالم برفت	کہ کردند بر زیر دستان ستم نہ آن ظلم بر روستائی بماند جہان ماند و او با مظالم برفت	

خطاے علتہا موصوف و بالبد صفت آن۔ و خبر این مبتدا و متعلق برفت ہر دو محذوف و مصرع دوم بسبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ۔ و حاصل معنی آنکہ ظلمی کہ از دست ظالم واقع شد بہ جہان آن ظلم موجب زوال جہان نگشت بلکہ جہان بر جہان حال است کہ بود و آن ظالم با مظالم برفت۔ و بعضی از محققین سفر باشد کہ بگمان فقیر این قسم کاف بمعنی شرط باشد پس حاصل معنی بیت آن بود کہ اگر خطاے از دست ظالم بر عالم رفت چہ شد چرا کہ جہان ماند و او با مظلمہاے کہ داشت از جہان رفت پس جزا محذوف شدہ و علت آن بجای آن منسوب گشتہ۔ و این توجیہ خالی از اغلاق نیست۔ و در بعض نسخ۔ خطا بین کہ بر دست ظالم برفت و درین صورت لفظ بین امر باشد و این شاذ است چرا کہ از مادۂ دیدن نیست بلکہ این لفظ درین قسم جاہا بسبیل تعجب آوردہ میشود چنانکہ درین بیت فصیح گنجوی ؎ خراب بین چہ ظلم

آشکارا کند + که اسکندر آهنگ دارا کند ❊

خنک روز محشر تن دادگر	که در سایهٔ عرش دارد مقر
بقومی که نیکی پسندد خدای	دهد خسرو عادل و نیک رای

این بیت در عظمت شان پادشاهان عادل است که روز قیامت که آفتاب از زمین یک نیزه بالا باشد ایشان دران روز زیر سایهٔ عرش خواهند بود۔

چه خواهد که ویران شود عالمی	نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

این بیت معطوف است بر بیت سابق بقومی که تا آخر۔ و در نسخ معتبره ویران کند و درین صورت فاعل این فعل و فعل خواهد و نهد ضمیری باشد که راجع بطرف خداست و عالم که بفتح لام است با ظالم بکسر لام صلاحیت قافیه شدن نداشت از جهت اختلاف حرکت ما قبل روی لیکن چون حرف وصل که درینجا یای تنکیر است بدان پیوسته و روی را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شده و از عجائب الاتفاقات آنکه چون عدد ملک را که نود است با عدد پنجه ظالمی که هزار و چهل و یک است جمع کنند هزار و یک صد و سی و یک میشود و آن عدد سال تاریخ جلوس یکی از پادشاهان این دیار است۔

سگالند ازو نیکمردان حذر	که خشم خدایست بیدادگر

در لفظ ازو اضمار قبل الذکر است یعنی اندیشه میکنند از بیدادگر حذر کردن را از برای آنکه بیدادگر غضب الٰهی است که بصورت آدمی متمثل شده۔

بزرگی ازو دان و منت شناس	که زایل شود نعمت ناسپاس

بزرگی درینجا عبارت از سلطنت و حکومت۔ و منت بمعنی احسان که سبب منت است و اگر منت بمعنی حقیقی خود بود منت شناس درست نمیشود پس عبارت شکر کن بقرینهٔ مقام از لفظ حذف شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است۔ و حاصل معنی بیت آنکه سلطنت و حکومت را از خدای تعالی دان و فضل و احسان او تصور کن نه مکتسب خود۔ پس شکر کن زیرا که در صورت شکر نکردن نعمت زایل میشود۔ و مخفی نماند که کلمهٔ نا اکثر بر اسمای مشتقه در می آید چون نابالغ و نامسموع و کلمه بی بر اسمای غیر مشتقه چون بی دانش و بی علم و بی شعور و بی زر۔ اما در بعض مواقع عکس این نیز آمده چون توان و امید که هر کدام اسم غیر مشتق است و کلمهٔ نا بر آن داخل ساخته ناتوان و ناامید میگویند و بی توان و بی امید

مستعمل نیست۔ واز این قبیل است ناسپاس در بیت مانحن فیہ۔

نہ خود خواندۂ در کتاب مجید ... کہ در شکر نعمت بود بر مزید

حیث قال ولئن شکرتم لازیدنکم۔

اگر شکر کردی برین ملک و مال ... بمالے وملکی رسی بے زوال

برین ملک ومال اشارت تمتعات این جہانی کہ فانی وسریع الزوال است۔ ومعنی مصرع دوم آنکہ بمالے وملکی خواہد رسید کہ ثابت وپایدار است۔ وآن کنایہ از تمتعات جاودانی آنجہانی است

اگر جور بر پادشائی کنے ... پس از پادشاہی گدائی کنے

این بیت جملہ شرطیہ ومدخول حرف بر محذوف است یعنی بر اعتماد پادشاہی یا متعلق آن محذوف۔ یعنی بر پادشاہی نظر کردہ جور کنی یا بمعنی در استعمال فرمودہ وبہر تقدیر بنا بر قافیہ بگدا وپادشا است کہ درینجا محذوف الہا مستعمل است چنانچہ درین بیت ؎
خدایا جہان پادشائی تر است ✽ زما خدمت آید خدائی تر است ✽

حرامست بر پادشہ خواب خوش ... کہ باشد ضعیف از قوی بارکش
میازار عامی بیک خردلہ ... کہ سلطان شبانست وعامی گلہ

ظرف مضمون مصرع اول محذوف است اعنی دران حال ومصرع دوم بیان آن ای دران حال کہ ضعیف از قوی متحمل رنج وتعب باشد وپادشاہ بداد او نرسد۔ ودر بعض نسخ چو باشد ودرین صورت این مصرع شرط بود وجزاے این شرط محذوف۔ وقول او بیک خردلہ بباے مقداریہ است یعنی باندازۂ یک خردلہ۔

بد انجام رفت وبد اندیشہ کرد ... کہ با زیردستان ستم پیشہ کرد
نخواہی کہ سختی کنند از پست ... نکو باش تا کس نگوید بدت

کہ بمعنی ہر کہ مبتداے موصوف ومابعد صفت ومصرع دوم خبر مقدم بر مبتدا وبیت دوم علت مضمون آن وبرین اشارہ بزیر دستان وبد اشارہ بکہ بمعنی ہر کہ وبد اندیشہ بقلب اضافت ای اندیشۂ بد وستم پیشہ کرد اے ستم کردن را پیشہ خود ساخت ودرین تقدیر زیردستان مزید علیہ زبردست باشد بر قیاس بستان کہ مزید علیہ بست ہم آمدہ واگر بصیغہ جمع بود عدم تطابق در مسند الیہ ومسند ومشار الیہ واسم اشارہ در فارسی شایع است۔

حکایت

شنیدم که در مرزی از باختر — برادر دو بودند از یک پدر
سپهدار و گردنکش و پیلتن — نکوروی و دانا و شمشیرزن

باختر مشترک است در معنی مشرق و مغرب مثل خاور بهر دو معنی و قول او از یک پدر ای هر کدام را مادرے جداگانه بود۔ و میتواند که بطریق استطراد باشد و کلمه از ابتدائیه اتصالیه است که در می آید بر صیغه واحد برائے مجرد بودن مدخول آن موضعے که منفصل و خارج شود از چیزہ دیگر بر خلاف از تبعیضیه که در می آید بر صیغه جمع چنانچه ملا عبد الغفور بر حاشیه فوائد ضیائیه در مبحث خواص اسم در حاشیه قول او من التبعیضیه بدان تصریح فرموده و در مصرع اول از بیانیه است۔ و قول او نکوروی در بعض نسخ نکورائے

پدر هر دو را سهمگین مرد یافت — طلبگار جولان و ناورد یافت
برفت آن زمین را دو قسمت نهاد — بهر یک پسر زان نصیبے بداد
مبادا که با یکدگر سر کشند — به پیکار شمشیر کین برکشند
پدر بعد ازان روزگارے شمرد — بجان آفرین جان شیرین سپرد

و بعد از لفظ پدر حرف شرط اعنی لفظ چون محذوف۔ و هر دو را سهمگین مرد یافت فعل شرط و مصرع دوم معطوف بر آن۔ و بیت دوم جزائے شرط۔ برفت بمعنی قصد کرد چه یاب رفتن در بعض مواقع بمعنی قصد کردن مستعمل مے شود چنانچه گوئی رفتم که چنین کنم و چنانچه درین مصرع۔ روم بند قبائے گره بگشایم بیا بو لے ؛ و قول او آن زمین را تا آخر بیت بیان آن قصد و قسمت نهاد و نصیبے بداد بمعنی قسمت نهادن و نصیبے بدادن و بیت سوم علت مضمون این بیان۔ و در بیت چهارم اعاده لفظ پدر وضع مظهر موضع مضمر و حاصل معنی این ابیات آنکه پدر چون هر دو پسر را چنین و چنین یافت پس قصد کرد آن زمین را دو قسمت نهادن۔ و بهر پسر قسمتے از و بدادن برائے آنکه بعد از وی مبادا با یکدیگر سرکشند و جدال و قتال بمیان آرند و بعد از تقسیم ملک در ایام معدود خود کشی بمرده بجان آفرین جان شیرین سپرد۔ و میتوان گفت که قول او برفت با معطوفات خود محمول بر حقیقت۔ و رفتن بمعنی شدن است از جای بجائے اعلم اند آنکه برگشتن از انجا امکان داشته باشد۔ یا نداشته باشد پس برائے تحقیق معنی دوم چنین گفت که پدر بعد ازان تا آخر۔ و اعاده لفظ پدر از

قبیل وضع مظہر موضع مضمر است - وچون واو عطف برائے مطلق جمع است ازین لازم نمی آید که اول برفت وبعد ازان - آن زمین را دو قسمت نہاد تا آخر - درین صورت معنی بیت دوم آن باشد که آن زمین را دو قسمت نہاد - وبہر یک پسر قسمتے از وی بداد و برفت وبیت چہارم تفسیر ہمین برفت باشد - وقول او بعد از آن اشاره بعد از تقسیم مملکت - وروزگارے شمرد عبارت از ایام معدود است - ومخفی نماند که از نکات تکریر ذکر کردن چیزیست که بعید شده است بسبب بُعد مسافت در کلام از مبتدا یا از عامل وغیر ذلک چنانچه صاحب مطول بدان تصریح فرموده پس افاده لفظ پدر درین بیت برای بعد خبر یعنی روزگارے شمرد باشد از مبتدا - یعنی پدر بہر دو را ولفظ سپردن بدو معنی مستعمل مے شود یکی حواله کردن چیزی بکسے بتوقع باز پس گرفتن ازو - ودوم رسانیدن چیزے را که از کسی بطریق مستعار گرفته باشند بدو - ودرینجا از قسم پسین است -

اجل بگسلانیدش طناب امل | وفاتش فروبست دست عمل
مقرر شد آن مملکت بر دو شاه | که بیحد و مر بود گنج و سپاه
بحکم نظر در به افتاد خویش | گرفتند ہر یک یکی راہ پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد | یکی ظلم تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد | درم داد و تیمار درویش کرد
بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت | شب از بہر درویش شبخانه ساخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - ولفظ وفات وضع مظہر موضع مضمر وشین ضمیر متصل منصوب که راجع بطرف پدر است بمعنی مضاف الیه طناب امل و دست عمل است که از ہمہا قطع شده بالفظ بگسلانید و وفات ملحق گشته وطناب امل باضافت مشبه به بمشبه - ودست عمل اضافت بادنی ملابست عبارت از دستی که بدان عمل کنند - ومختار شارح ما شود دست از عمل - ودرین صورت کلمه از صله فروبست باشد یعنی بسته کرد دست او را از عمل - ودر بعض نسخ زبانش فروبست دست اجل - ودرین صورت دست اجل فاعل فعل زبانش فروبست خواہد بود - وقول او به افتاد عبارت از بہبود ورفاه حال است -

خزائن تہی کرد و پر کرد جیش | چنان که خلائق به ہنگام عیش
برآمد ہمے بانگ شادی چو رعد | چو شیراز در عہد بوبکر سعد

بر آمد بصیغهٔ ماضی بجهت استمرار - و رعد بالفتح آواز کردن ابر - و آواز ابر - و گویند فرشته ایست که ابر را سیر اند - و تشبیه بانگ شادی به بانگ رعد از جهت شمول رسائی اوست بگوش دور و نزدیک - و حاصل معنی قطعه آنکه لشکر را از نوازش پادشاهانه چنان بنواخت که بسبب آن نواخت خلائق را ثروت و غنائے بهم رسید که از ایشان بانگ شادی بر آمدن گرفت چنانچه در هنگام عیش و ایام جشن در شیراز در عهد ممدوح پیدا آید - و در نسخ معتبره - بگردون شدے بانگ شادی تا آخر -

خداوندی خردمند فرخ نهاد	که شاخ امیدش برومند باد
حکایت شنو کودک نامجوی	پسندیده پی بود و فرخنده خوی
ملازم بدلداری خاص و عام	ثناگوی حق بامدادان و شام

خداوندی بیائے تنکیر موصوف و مصرع دوم صفت آن است یعنی چنین خداوند که مستحق این است که در حق او گفته شود این که شاخ امیدش تا آخر - و تواند که جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه بود و قول او کودک نامجوی کنایه از پدر عادل و ملازم درینجا بمعنی ملتزم است -

در آن ملک قارون برفتی دلیر	که شه دادگر بود درویش سیر

قارون کنایه از مطلق مالدار - و برفتی بصیغهٔ اثبات - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است

نیامد در ایام او بر دلی	نگویم که خارے که برگ گلی
سر آمد بتایید ملک از سران	نهادند سر بر خطش سروران

نیامد بصیغهٔ ماضی - و نگویم بنون نفی و مقولهٔ آن یعنی لفظ این محذوف و کاف برای بیان آن و بعد از قول او که خارے عبارت بلکه این میگویم محذوف - و مابعد بیان آن - و بعد از قول او برگ گلے عبارت هم نیامد - و علت این فعل نیز محذوف - و حاصل معنی این مصرع آنکه میگویم اینکه در زمان سلطنت او خارے بر دلی نیامد از این جهت خراشی بدو نرسید بلکه میگویم این که برگ گلے هم نیامد چرا که هیچکس را احتیاج بچنین چیزها که موجب راحت است نمانده بود تا باشیائے موذیه چه رسد -

سرانجام دیگر برادر شنو	که چون رفت زنهار ازان مهرو
طمع کرد در مال بازارگان	بلا ریخت بر جان بیچارگان

چون استفهامیه بمعنی چگونه - و مرتبج بیت لاحقه بیان آن - و زنهار ازان ره مرد جمله معترضه

بر سبیل وعظ و نصیحت معطوف است بر بشنو - و حاصل معنی بیت آنکه سر انجام رفتن برادر دیگر که چگونه رفت با تو میگویم بشنو و زنهار از آن راه که او رفت مرو - و بیت لاحق بیان سر انجام مذکور است اعنی -

با امید بیشی نداد و نخورد	خردمند داند که ناخوب کرد
که تا جمع گردد زر از گربزی	پراگنده شد لشکر از عاجزی
شنیدند بازارگانان خبر	که ظلمست در بوم آن بی هنر
بریدند از آنجا خرید و فروخت	زراعت نیامد رعیت بسوخت
چو اقبالش از دوستی سر بتافت	بناکام دشمن برو دست یافت

مفعول فعل داند محذوف اعنی لفظ این و کاف بیانیه و مدخول آن بیان آن - و این مصرع در مقدم است بر مصرع اول بتقدیر لفظ این که و کاف در صدر مصرع اول از بیت دوم علت ناخوب کرد و کلمهٔ تا برای بیان غایت مضمون مابعد و بیشی بمعنی افزونیست - و حاصل معنی قطعه آنکه خردمند میداند که ناخوب کرد اینکه باامید افزون شدن خزانهٔ زر را نه خودش خورد و نه بلشکر داد زیرا که تا غایت فراهم آمدن زر از گربزی و الطائف الحیل سپاه و لشکرش بسبب عاجزی و نایافتن زر از هم متفرق گردید و خودش تنها بماند - و در بعض نسخ با امید بیشین بیای فارسی است با امید آنکه در زمان آینده بکار آید - و در بعض دیگر تا جمع کردن زر - تا آخر - و مخفی نماند که قافیهٔ گربزی با عاجزی معیوب بود از جهت اختلاف حرکت ماقبل روی لیکن چون حرف وصل که درینجا یاست با دیوسته در روی را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شد

ستیز فلک بیخ و بارش بکند	سم اسپ دشمن دیارش بکند
وفا در که جوید چو پیمان گسیخت	خراج از که خواهد چو دهقان گریخت
چه نیکی طمع دارد آن بی صفا	که باشد دعای بدش در قفا

ستیز فلک و سم اسپ دشمن هر کدام مبتدا و مابعد هر کدام خبر و اطلاق کندن بر بیخ حقیقت است و بر بار استطراداً و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه خصومت زمانه نه او را از بیخ کنده انداخت و نه اولادش را و سم اسپ دشمن پامال و خراب کرد دیار او را -

چو گفتند نیکان بدان نیکمرد	تو بر خور که بیدادگر بر نخورد
چو بختش نگون بود در کاف کن	نکرد آنچه گفتند نیکانش کن

گمانش خطا بود و تدبیر سست	که در عدل بود آنچه در ظلم جست

هر دو بیت اول قطعه و لفظ چه و قتلیه - و مقوله گفتند اعنی لفظ این را و کاف بیانیه هر دو محذوف
و مصرع دوم بیان آن - و نیکان عبارت از ناصحان و موصول مع الصله تو بر خور اعنی از ملک
مصروف تو برخور اعنی و بیدادگر مشو هر دو محذوف و ما بعد علت آن و مصرع اول از بیت دوم علت
مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وقتیکه گفتند خیرخواهان بآن نیکمرد این را که
تو برخور از ملک و بیدادگر مشو زیراکه هر که بیدادگر است برنخورد از ملک چون بخت او در روز
ازل نگون واقع شده بود بر قول ناصحان عمل نکرد - و آنچه بعض محققین نوشته که در صورتیکه
مشار الیه قول او آنچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد لفظ کن زائد محض میشود پس صحیح نیست
که کاف بیان که معنی موصول پیدا کند بعد از لفظ آنچه محذوف شده و بطریق تنازع لفظ آنچه
مفعول نگردد کن باشد انتهی - درین صورت رفع ایهام نمیشود پس بهتر آنست که لفظ آن
ببین - و چه گفتند نیکانش کن بیان آن و مفعول این کن اعنی آنرا محذوف - و مشار الیه
این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و آنچه بعد ازین گفته که مراد از کاف کن
مبالغه است در ازلیت هر چند در حقیقت در ازلیت تقدم و تأخر نیست لیکن چون لفظ کن
دو حرف دارد اولش کاف و دومش نون از گفتن کاف کن تقدیم دیگر حاصل شده و گویا
کنایه است از ازل الازال - این بر تقدیر یست که کن عبارت از ازل باشد و حال آنکه
چنین نیست بلکه لفظی است که در روز ازل از جناب الهی صادر شد بصورت علمیه او برای وجود
گرفتن آنها در خارج بر حسب اوقات معهوده و اختیار کاف یا حرفی دیگر در امثال این برای
مبالغه بود در آنکه هر گاه اول این چیز چنین و چنین است پس ازینجا قیاس باید کرد که آخر آن
چگونه خواهد بود - و ازین قبیل است درین بیت مولوی معنوی ع هنوز از کاف کفر
خود خبر نیست * حقایقهای ایمان را چه دانی * و تواند که مراد از قول او تو برخور این باشد
که تو بیدادگر مشو - و قول او بیدادگر برنخورد علت تو برخور بود - و در بعض نسخ بیت دوم مقدم
بر بیت اول و بجای چو گفتند چه گفتند که کلمهٔ استفهام است و درین صورت چه گفتند
استفهام از قول او آنچه گفتند و مصرع دوم جواب این استفهام بود یعنی نیکان این سخن بگفتند
که تو برخور و اختیار لفظ نیک مرد بجای بدمرد بنا بر تفؤل و شگون یا بطریق تعریض و
سخریه است و هذا هو الاقوی -

حکایت

یکی بر سر شاخ بن می برید
خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این شخص بد می کند
نه با من که با نفس خود می کند

مفعول دید حاصل معنی مصرع اول است یعنی آن حالت را دید و نگه کرد۔ و درین صورت لفظ دید بعطف تفسیری برائے تاکید باشد۔ و میتوان گفت که مفعول اول شخص و مفعول ثانی عمل اوست۔ و کاف در قرین او که با نفس جمله اضرابیه و بعد از لفظ خود لفظ بار محذوف و حاصل معنی این ابیات آنکه شخصے بر سر شاخ درختی نشسته بود و بیخش می برید باغبان بسوی آن شخص نگاه کرد و دید که چنین و چنین میکند پس با نفس خود گفت که این شخص بد میکند لیکن نه با من بلکه با نفس خود بد میکند مرا ازین معامله زیانے نخواهد رسید و در بعض نسخ بگفتا که این مرد۔ و صحیح گر این مرد یعنی اگرچه این مرد۔

نصیحت بجا نیست اگر بشنوی
ضعیفان میفگن بکتف قوی
که فردا داور بود خسروے
گدائی که پیشت نیرزد جوے
چو خواهی که فردا بود مهتری
مکن دشمن خویشتن کهتری
که چون بگذرد بر تو این سلطنت
بگیرد بکین آن گدا دامنت

بجاست بمعنی بموقع و اگر بشنوی جمله شرط و جزائے این شرط محذوف۔ و مصرع دوم بیان نصیحت و بیت دوم علت مضمون آن۔ و بائے بکتف برائے استعانت۔ و بائے داور بمعنی پیش و بود ترجمه کان ناقصه و گدا اسم و خسرو خبر آن۔ و یائے تنکیری در خسروی برائے تعظیم و در گدائے و جوے برائے تحقیر۔ و نیرزد جوی بحذف صله و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر بشنوی نصیحت را پس بموقع است و آن اینست که ضعیفان را میفگن۔ باستعانت کتف قوی که تو داری از برائے آنکه فردا پیش داور یعنی پادشاهی بزرگ خواهد شد گدائے حقیرے که امروز در پیش تو بجوے نمی ارزد۔ و درین اشارت است بآنکه هرکه در دنیا ضعیف است او در آن عالم قوی خواهد بود۔ و در بعض نسخ نصیحت نجات است بشنوی اے شرگانه و در بعض نصیحت همین است۔ و درین صورت لفظ همین مبین و مصرع دوم بیان آن باشد و قول او آن گدا اشاره بکهتر۔

مکن پنجه از ناتوانان بدار
که گر بفگنندت شوی شرمسار

که زشت است در چشم آزادگان	بیفتادن از دست افتادگان

مفعول مکن یعنی لفظ چنان محذوف - و مصرع دوم بیان آن و جمله معطوف بر پنجه از ناتوانان بدار - و حاصل معنی آنکه تو که توانائی پنجه خود را از ناتوانان بازدار و چنان مکن که اگر از دست شان افگنده شوی شرمسار بباقی و من بعد هیبت تو در دل ایشان نماند و آنچه بعض محققین نوشته انسب آنست که مفعول مکن محذوف باشد بقرینه آینده یعنی پنجه با توانان مکن و پنجه را از نها باز دار پس هر دو جمله معطوف و معطوف علیه باشند بحذف عاطف برای ایضاح یا تاکید تر تقدیر بارتکاب تقدیم معطوف بر معطوف علیه که در فارسی بنظر نیامده و سابق نیز قلمی گردیده احتیاج سے افتد انتهی درین صورت معطوف علیه و معطوف هر دو متحد میشوند و در اول هم ابهام و اجمال نیست که محتاج ایضاح و تفصیل باشد و آن نکات که اهل معانی برای تاکید آورده اند نیز مفقود می گردد پس معطوف را برای ایضاح یا تاکید گفتن صحیح نباشد -

بزرگان روشندل نیکبخت	بفرزانگی تاج بردند و تخت
بدنباله راستان کج مرو	وگر راست خواهی ز سعدی شنو

حاصل معنی بیت اول آنکه بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان کبار است باستعانت فرزانگی از ملوک دیگر تاج و تخت ایشان را برده اند - و در ملک و مملکت ایشان تصرف نموده اند - یا تاج و تخت خود را از دست متغلبان و جباران بسلامت برده اند و بدست ایشان اسیر و دستگیر نشده اند - و اغلب که اشاره باین معنی باشد که تاج و تخت را ازین جهان همراه برده اند چنانچه درین جهان سلطنت می کردند در آن جهان نیز سلطنت میکنند و بیت دوم متفرع است بر بیت اول - و بر تقدیر البیتین این عبارت که پس تو نیز اگر فرزانه متابعت ایشان بگزین و حرف براست رامی شنیده باش از هر که باشد محذوف - و حاصل معنی آنکه هرگاه ایشان بفرزانگی بسلطنت دو جهانی رسیده باشند پس تو نیز اگر فرزانه متابعت ایشان بگزین و حرف راست رامی شنیده باش از هر که باشد - و اگر از سعدی میخواهی پس بشنو که حرف راست آنست که بدنباله راستان کج مرو - و آنچه بعضی محققین نوشته که غالب آنست که در قول او وگر راست واو عطف تحریف است و صحیح الف درین صورت مصرع اول مقول شنو خواهد بود انتهی - درین صورت این بیت را باسباق ربطی هم نمی رسد و محض اجنبی میشود فتامل -

گفتار در سبکساری اهل قناعت

نکوجاری از سلطنت بیش نیست	که ایمن‌تر از ملک درویش نیست

ملک درویش کنایه از فقر و فاقه و صبر و قناعت و تسلیم و رضا -

سبکبار مردم سبکتر روند	حق این است و صاحبدلان بشنوند

مصرع اول مبتدا و سبکبار صفت مردم مقدم بر موصوف - و حق اینست خبر مبتدا - و لفظ این اشاره بمضمون مصرع اول و صاحبدلان بشنوند معطوف بر خبر حق این است و مفعول بشنوند یعنی سخن حق محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه اینکه گفتم که سبکبار مردم سبکتر میروند همین حق است و سخن حق را صاحبدلان می‌شنوند -

تهیدست تشویش نانی خورد	جهانبان بقدر جهانی خورد

درینجا مفعول خورد یعنی لفظ تشویش محذوف است از جهت قیام قرینه - و در بعض نسخ ملک غم بقدر جهانی خورد و این واضح است - و بهر تقدیر بقدر جهانی عبارت از ممالک محروسه است نه ممالک تمام روی زمین -

گدا را چو حاصل شود نان شام	چنان خوش بخسپد که سلطان شام

قید سلطان شام اتفاقی است نه احترازی یا بجهت اشتراک لفظ شام در معنی دگر خاص و ولایتی خاص - و درینجا بمعنی دوم است بر سبیل مشاکله ورنه در ادای مطلب تنها لفظ سلطان کافی است -

غم و شادمانی بسر میرود	بمرگ این دو از سر بدر میرود
چه آن را که بر سر نهادند تاج	چه آن را که بر گردن آمد خراج
اگر سرفرازی بکیوان برست	وگر تنگدستی بزندان درست
در آن دم کاجل بر سر هر دو تاخت	نمیشاید از یکدگرشان شناخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف لفظ این یعنی خیال و در مصرع اول مفعول فیه بسر میرود یعنی در ایام حیات دلیل ازدی عبارت لیکن خیال این هر دو در سر باقی می‌ماند محذوف شد از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی بیت آنکه غم و شادمانی بسر میرود در ایام حیات لیکن خیال این هر دو در سر باقی میماند و در مرگ خیال این دو نیز از سر بدر میرود -

حکایت

شنیدم که یکبار در حله	سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرماندهی داشتم	بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق	گرفتم ببازوی دولت عراق

نصرت وفاق) در بعض نسخ نصرت والاول هو الاقوی ـ

طمع کرده بودم که کرمان خورم	که ناگه بخوردند کرمان سرم

اختیار لفظ خوردن در مقام گرفتن در مصرع اول برای مشاکلت همین لفظ در مصرع دوم است و مفعول طمع کرده بودم یعنی لفظ این محذوف و مابعد آن بیان آن و کاف در صدر مصرع دوم فجائیه و لفظ ناگه تاکید آن ـ

بکش پنبه غفلت از گوش هوش	که از مردگان پندت آید بگوش

این بیت مقوله شیخ سعدی وعظ و نصیحت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ـ و کشیدن ازسر برکشیدن و در بعض نسخ بکن از باب کندن ـ

گفتار در نکوکاری و بدکاری و انجام هر کدام

نکوکار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک افتدش

نکوکار مردم بتقدیم صفت بر موصوف مبتدا و نباشد بدش خبر آن ـ و مصرع دوم مستطور قرینه مصرع اول ـ و مفعول نورزد یعنی لفظ این محذوف ـ و کاف که موقعش پیش از لفظ بد بود و از برای تعقید لفظی بعد از وی واقع شده بیانیه است پس معنی مصرع اول این باشد که مردم نکوکار را بدی واقع نمیشود و در نسخ معتبره نکوکار هرگز نباشد بدش ـ و در بعض نکوکار مردم نباشد بدش و بهر تقدیر نکوکار مبتدا و مابعد خبر آن ـ و حاصل معنی آنکه هر که خود نکوکار است او را هرگز بد پیش نمی آید و مکروهی باو نمیرسد و قبول نمیدارد کسی این را که هر که خود بد باشد نیک پیش آید او را و مکروهی باو برسد ـ

شر انگیز مردم سوی شر رود	چو کژدم که در خانه کمتر رود

شر انگیز مردم بر قیاس نکوکار مردم ـ و تشبیه این بکژدم در حق سوی شر رفتن ـ و قول او که در خانه کمتر رود صفت کژدم است ـ و حاصل معنی آنکه شر انگیز مردم مثل کژدم است که در خانه خود کمتر

سیر زد یا بسوی شر است یعنی مردم میرود چرا که منظور او ایذا مردم است و در بعض نسخ شر انگیز هم در سر شر رود و صحیح در پی شر رود است چنانکه نکو کار مردم در پی امر نیک میرود همچنین شر انگیز مردم در پی شر میرود —

اگر نفع کس در نهاد تو نیست — چنین آدم و سنگ خارا یکیست
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی — که نفع است در آهن و سنگ و روی
چنین آدمی مرده به ننگ را — که بر وی فضیلت بود سنگ را

بیان چنین آدم محذوف از جهت قیام قرینه — و آدم درینجا بمعنی آدمی و این مجاز است و مثل این بیت دوم عبارت بلکه اینهم — و مفعول غلط گفتم هر دو محذوف — و مصرع دوم علت غلط گفتم و بیت سوم معطوف بر آن — و مصرع دوم از روی بیان چنین آدمی — و حاصل معنی این دو بیت آنکه چنین آدمی که نفعی در نهاد او نباشد و سنگ خارا حکم مساوات دارند — بلکه اینهم غلط گفتم ای یار فرخنده خوی چرا که نفع است در آهن و سنگ و روی زیرا که چیزها ازینها ساخته میشود — و از چنین آدمی نفع ممکن نیست پس چنین آدمی که بر وی فضیلت بود سنگ را مرده به از برای عیبی که او دارد — و مخفی نماند که مضمون این ابیات قریب است بمضمون آیهٔ کریمه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار —

نه هر آدمی زاده از دد به است — که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
به است از دد انسان صاحب خرد — نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب — کدامش فضیلت بود بر دواب

کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیه و بعد از لفظ نه در مصرع دوم از بیت دوم لفظ آن محذوف — و قول او انسان تا آخر بیان آن — و حاصل معنی بیت آنکه فضل انسان بر دد از جهت آنست که با مردم مواسات کند نه آنکه صورت انسان داشته باشد و سیرت دد —

سوار نگون بخت بی راه رو — پیاده برفتن برد زو گرو
کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت — کزو خرمن کام دل برنداشت

سوار نگون بخت مبتدا موصوف و مابعد آن صفت و مصرع دوم خبر مبتدا — و حاصل معنی آنکه هر سوار که راه راست گذاشته براه کج سلوک نماید از چنان سوار پیاده گرو می برد در رفتن و پیش اندو یا بهر سه بمنزل مقصود —

نه هرگز شنیده‌ام که در عمر خویش | که بدمرد را نیکی آید به پیش

موقع کلمهٔ نه بعد از لفظ هرگز بود که از جهت تعقید لفظی پیش از وی واقع شده - و حاصل معنی بیت آنکه هرگز نشنیده‌ام که در عمر خویش بدمرد را نیکی پیش آمده باشد پس یکی ازین دو کاف زائد محض باشد - و بعض محققین میفرمایند بلکه غلط و حق آنست که این تغلیط هم غلط زیرا که بدون آن مصرع موزون نمیشود و زیادت حروف در کلام اساتذه شائع - و این زیادت عیب نیست بلکه فوائد و غرائض ازان منظور چنانچه در مبحث خود معلوم میشود - و در بعض نسخ نه هرگز شنیدیم بصیغهٔ متکلم مع الغیر - و درین صورت در عمر خویش ظرف شنیدیم - و مفعول این فعل اعنی لفظ این محذوف باشد و مصرع دوم بیان آن -

حکایت

گرازی بچاهی در افتاده بود | که از هول او شیر نر ماده بود
بد اندیش مردم بجز بد ندید | بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
همه شب ز فریاد و زاری نخفت | یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت
تو هرگز رسیدی بفریاد کس | که میخواهی امروز فریادرس

گراز بضم کاف فارسی خوک نر و بمعنی مرد دلاور و شجاع - در فرهنگ و عوام مجاز است گراز نیز اماله آن - و مصرع دوم صفت گرازی و بد اندیش مردم باضافت لام الیها ساکن و بتقدیم صفت بر موصوف هر دو محتمل - و بهر تقدیر مراد همان گراز است - و قول او بیفتاد تفسیر قول او بجز بد ندید - و ما بعد آن معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه خودش در چاه بیفتاد و دران حالت دیگری را عاجزتر از خود ندید اسی در خیال خود نیافت -

همه تخم نامردمی کاشتی | ببین لاجرم تا چه بر داشتی
که بر جان ریشت نهد مرهمی | که دلها ز ریشت بنالد همی
تو ما را همی چاه کندی براه | بسر لاجرم در فتادی بچاه

این بیت اول و بیت سابق و هر دو بیت لاحق مقوله گفت - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه به بین که از آن تخم چه بار بدست آوردی - و در بعض نسخ ببین لاجرم بر که برداشتی - و درین صورت این کاف بیانیه بود اسی ببین این بر را که حاصل کردی - و مختار فاضل هانسوی بر چه برداشتی اسی ببین که آخر ثمره تخم نامردمی چه برداشتی -

دو کس چه کنند از پی خاص و عام | یکی نیک محضر یکی زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق | یکی تا بگردن در افتند خلق
اگر بر کنی چشم نیکی مدار | که هرگز نیارد گز انگور بار
نه پندارم ای در خزان کشته جو | که گندم ستانی بوقت درو
درخت زقوم ار بجان پروری | مپندار هرگز کزو بر خوری

ازینجا مقوله شیخ است بسبیل وعظ و نصیحت - و در بعض نسخ یکی نیک سیرت یکی زشت نام و در بعض دیگر - دگر زشت نام - و در هر دو صورت لف و نشر مرتب است - و در بعض یکی زشت محضر یکی نیکنام و درین صورت لف و نشر غیر مرتب بود -

رطب ناورد چوب خرزهره بار | چه تخم افکنی بر همان چشم دار

رطب بضم را و فتح طا سے خرماسے تر - و چوب خرزهره کنایه از شاخ خرزهره یا درخت آن - و کلمه چه برائے استفهام تقریری - و میتواند که قول او چه تخم بتقلیب اضافت بود اسے تخم هر چه افکنی متوقع آن باش که همان چیز بار خواهد آورد -

حکایت

حکایت کنند از یکی نیکمرد | که اکرام حجاج یوسف نکرد
بسعود اجنبان بروی افشاند باد | که حجاج را دست حجت ببست

فاعل فعل افشاند ضمیرے که راجع بطرف بلیست و مرجع قول او وسے ای حجاج که در مصرع دوم از بیت اول است و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده - پس فاعل فعل ببست بمعنی اول دست حجت باشد و بمعنی ثانی ضمیرے که راجع بطرف بلیست و دست حجت مفعول آن - و حاصل معنی بیت آنکه بسبب چیزے که آن نیکمرد داشت بر حجاج چنان غضب کرد که حجتش پیش نرفت -

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز | که نطعش بینداز و خونش بریز
چو حجت نماند جفاجوی را | بپرخاش درهم کشد روی را
بخندید و بگریست مرد خدای | عجب داشت سنگین دل تیره رای

با بمعنی الیٰ - نگه کرد تیز یعنی اشاره کرد بغضب و مصرع دوم بیان آن اشاره است اسے نطع بینداز برائے او و خونش بریز و بیت چو حجت نماند تا آخر جمله معترضه است بسبیل تمثیل -

و دشمن خاندان خود مشو و اگر این بیت معطوف بود بر قول او ز خردان و اطفالش تا آخر مصرع ثانی در معنی بدستور مقدم بر مصرع اول و کاف برای عطف و لعد از قول او بر خاندانها عبارت بدی بپسند و پیش از قول او بپسندی بدی حرف شرط محذوف و جزاے این شرط که مستثنیٰ منه مگر است یعنی این را وجهے دیگر نیست نیز محذوف پس حاصل معنی این خواهد بود که از خردان و اطفال او بیندیش - و بر خاندانهاے ایشان بدی مپسند و اگر بپسندی بدی این را وجهے دیگر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی و اشاره باینمعنی خواهد بود که مردم بقیة السیف همین طور بعد از تو خاندان ترا قتل خواهند کرد و در بعض نسخ که بر خاندانها بیاے تنکیری براے تعظیم و درین صورت مراد ازین خاندان ذات همین پیر باشد -

مپندار دلها بداغ تو ریش	که روز پسین آیدت خیر پیش

دلها بداغ تو ریش حال است از ضمیر مپندار یا جمله اسمیه منادی موصوف و حرف ندا و مفعول مپندار یعنی لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان این - و حاصل معنی آنکه گمان مبر اسے چنین و چنین یا در این حال که دلها ریش باشند بداغ تو این که از ارتکاب چنین امر شنیع روز پسین ترا خیر پیش خواهد آمد -

شنیدم که نشنید و خونش بریخت	ز فرمان داور که داند گریخت

قول او که داند گریخت در بعض نسخ که آرد گریخت - و بهر تقدیر بمعنی کیست که تواند گریختن بکاف استفهامیه است -

بزرگی درین فکرت آن شب نخفت	بخواب اندرش دید درویش گفت
دمی بیش بر من سیاست نماند	عقوبت بر و تا قیامت نراند
نخفتست مظلوم ز آهش بترس	ز دود دل صبحگاهش بترس

نخفت ماضی منفی - و فاعل فعل دید درویش که وضع مظهر موضع مضمر است و مراد ازان همان بنگر و فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف یکے بنگر د است - و بیت دوم ذو قافیتین و مقوله گفت و نراند ماضی منفی و بماند ماضی مثبت - و بین المصرعین کلمه استدراک محذوف و در بعض نسخ بزرگے در آن شب بفکرت نخفت - و در بعض دیگر در مصرع اول نماند ماضی منفی و قافیه منفی با مثبت معیوب است اما اگر در مصرع دوم نیز منفی باشد پس بر سبیل استفهام انکار خواهد بود - و قول او نخفت است مظلوم تا آخر داستان مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت با

نترسی که پاک اندرونی شبی | برآرد ز سوز جگر یاربی

معطوف مصرع دوم ومتعلق نترسی هر دو محذوف - ومابعد این بیان این یعنی نمیترسی از یکه پاک اندرونی شبی از سوز جگر ناله برآورد وآن ناله درجان تو چنان تاثیر کند که از آن متاذی بشوی - ودر بعض نسخ ندانی ودر دوم ز سوز دلی ودر بعض دیگر که سوز نسی - بکاف ودرین ظاهرا تحریف است -

نه ابلیس بدکرد ونیکی ندید | بر پاک ناید ز تخم پلید
مدر پرده کس بهنگام جنگ | که باشد ترا نیز در پرده ننگ

ابلیس بدکرد تا آخر مدخول کاف بیان خبر محذوف مبتداے محذوف اعنی تو گمان میبری که ابلیس تا آخر - وجمله اسمیه مبتداے اول - ولفظ نه خبر مبتداے محذوف دوم اعنی لفظ این چنین - واین جمله خبر مبتداے اول است اعنی تو گمان میبری که ابلیس بدکرد ونتیجه آن نیکی دید این چنین نه - ومصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل -

همان بانگ بر شیر مردان درشت | چه با کودکان بر نیایی بمشت

مصرع دوم شرط وجزاے این شرط محذوف ورسم است پهلوانان را که هنگام مصارعت براے طلب حریف بانگ درشت می زنند -

حکایت

یکی پند میداد فرزند را | نگهدار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان ای پسر | که یکروز افتد بزرگی زبر

پند خردمند عبارت از پند ناصح وابیات لاحقه بیان آن - وقول او که یکروز افتد بزرگی زبر اشارت است بانکه روزے مغلوب کودکان خواهی شد ورسوا خواهی گشت

نمی ترسی اے کودک کم خرد | که روزی پلنگیت بر هم درد
بخردی درم زور سرپنجه بود | دل زیردستان ز من رنجه بود
بخوردم یکی مشت زور آوران | نکردم دگر زور بر لاغران

متعلق نمیترسی اعنی لفظ ازین محذوف - ومصرع دوم بیان آن - وچون پسر را موذی یافت چنانچه از بیت سابق مستفاد میشود - درین جا بلفظ کودک یاد کرد وناقص خرد برای آن گفت که این پسر عاقبت اندیش ودوربین نبوده - ودر بعض نسخ - اے کودک کم خرد - ودرین صورت

مصرع دوم چنین باید که یک روز گرگیست برهم درد و مقرر است که گرگ کودکان را از جای برد
در بهم میبرد - و قول او بحر دی ورم در بعض بجز دی مراد بهر تقدیر مراد از ایام کودکیست
یعنی بعضی یکنوبت و این بیت میتواند که مقوله شیخ باشد -

گفتار در رحمت بر زیردستان

الا تا بغفلت نخسپی که نوم	حرامست بر چشم سالار قوم
غم زیردستان بخور زینهار	بترس از زبردستی روزگار
نصیحت که خالی بود از غرض	چو داروی تلخست دفع مرض

قول او دفع مرض اسے دفع کننده کا مرض و این مجاز بالحذف است -

حکایت

یکی را حکایت کنند از ملوک	که بیماری رشته کردش چو دوک
همه شب نخفتی ز درد و الم	بجان ناله کردی ز جور و ستم
چنانش در انداخت ضعف جسد	که می برد بر کمترینان حسد

بیت دوم بحذف مضاف الیه است از جور و ستم زمانه که بر حالش کرده بود و این بیت
در عامه نسخ نیست پس انتساب او بهرا اغما نیست -

نَدیمی زمین ملک بوسه داد	که ملک خداوند جاوید باد
در این شهر مردی مبارک دم است	که از پارسایان چنوی کم است

ندیمی بیاے تنکیر و در بعض نسخ ملک را زمین بوسه داد - و درین صورت کلمه را تفید معنی
اضافت باشد - و بهر تقدیر زمین ملک مفعول اول داد و بوسه مفعول ثانی آنست - و
در بعض دیگر ملک بر زمین بوسه داد - و درین صورت لفظ ملک در معنی مضاف الیه زمین باشد
اسے بر زمین ملک و صحیح - ندیم ملک بر زمین اعنی ندیم ملک باضافت - و معطوف بوسه داد اعنی
و این دعا کرد محذوفست - و مصرع دوم بیان آن - و قول او چنوے کم است در بعض نسخ نشان
کم است و مفاد هر دو یکی است -

نبردند پیشش مهمات کس	که مقصود حاصل نشد در نفس

مهمات جمع مهم و لفظ مقصود وضع مظهر موضع مضمر بمعنی لفظ او بجای مهمات بحذف مضاف الیه اعنی عکس

بخوان تا بخوانند دعای برین | که رحمت رسد ز آسمان بر زمین
بفرمود تا مهتران خدم | بخوانند پیر مبارک قدم

برین اشارتست به بیماری رشته و مصرع دوم صفت دعا و متعلق رحمت رسد محذوف شده — و حاصل معنی آنکه بطلب آن مرد تا او برین بیماری دعا بکند چنین دعا که از خواندنش رحمت رسد تا آخر و تو شفا یابی — و میتوان گفت که این مصرع معطوف بود بر قول او بخوانند و مصدر بکاف علت

برفتند و گفتند و آمد فقیر | تنی محتشم در لباسی حقیر
بگفتا دعایی کن ای هوشمند | که در رشته چون سوزنم پای بند
شنید این سخن پیر خم بوده پشت | به تندی برآورد بانگ درشت
که حق مهربانست بر دادگر | ببخشای و بخشایش حق نگر
دعای منت کی شود سودمند | اسیران مظلوم در چاه و بند
تو ناکرده بر خلق بخشایشی | کجا بینی از دولت آسایشی

فاعل فعل برفتند و گفتند ضمیریست که راجع بطرف مهتران خدم است و مفعول گفتند یعنی احوال پادشاه را معطوف او اعنی و بعجز و الحاح تمام تکلیف همراه بردن او کردند پیش پادشاه تا آنکه بیاید آن مرد دران حال که آن مرد چنین و چنین بوده پس بگفت پادشاه او را اینکه دعایی بکن زیراکه درین بیماری پایسته بیم مثل سوزن که در رشته پای بند باشد — و چون لفظ رشته مشترک است در معنی معروف — و معنی بیماری معروف طرف لطف پیدا کرد و قول او که خم کرده پشت صفت پیر است — و در بعض نسخ خم بوده پشت — و قول او ببخشای و بخشایش حق نگر اشارتست باین معنی که رحم کن بر احوال مظلومات و رحمت حق را بنگر بر حال خود که در حال چگونه شفا یابی — و قول او اسیران محتاج در چاه بند — در چاه بند حال نسبت از اسیران و اگر مضاف بود بطرف بند اضافت بادنی ملابست خواهد بود ای چاهی که برای بند بندیان مقرر باشد — و در بعض اسیران مظلوم در چاه و بند بواو عاطفه —

بباید ترا عذر خطا خواستن | پس از شیخ صالح دعا خواستن

پیش از مصرع اول لفظ نخست محذوف است از جهت قیام قرینه — و حاصل معنی آنکه نخست می بایست عذر گناهان خواستن از حق تعالی و آنگاه از شیخ صالح تکلیف دعا کردن — و درین التفات است از تکلم بغیبت — والا بایستی که بیگفت پس از من دعا خواستن — و در بعض نسخ

شیخ و صالح بود و عطف لیعنی از هر شیخ و هر صالح عموماً۔

کجا دست گیرد دعای منت　　دعای ستمدیدگان در پیت
شنید این سخن شهریار عجم　　ز خشم و خجالت برآمد بهم
برنجید و پس با دل خویش گفت　　چه رنجم حقیقت اینکه درویش گفت

مصرع دوم حال است از ضمیر مخاطب - و مدار قافیه بیت بر لفظ منت و پیت و این صحیح نیست مگر آنکه بجای من لفظ وی بود و مرجع آن شیخ صالح بود۔

بفرمود تا هرکه در بند بود　　بفرمانش آزاد کردند زود

فاعل فعل بفرمود ضمیری که راجع بطرف شهریار است و مرجع شین ضمیر همان شهریار - و مفعول بفرمود اعنی لفظ این محذوف و کلمه تا قائم مقام کاف بیان و بعد از قول او تا هرکه در بند بود عبارت در آزاد کنند او را و بعد از وی لفظ پس بفرمانش مفعول آزاد کردند اعنی او هرکه در بند بود او را هر دو محذوف - و حاصل معنی آنکه پادشاه بفرمود اینکه هرکه در بند است آزاد کنند او را پس بفرمان پادشاه آزاد کردند زود هرکه در بند بود او را - و میتوان گفت که قول او بفرمانش متعلق است بدر بند بود که در مصرع اول است لیعنی هرکه محض بفرمان پادشاه در بند بود او را آزاد کردند نه کسانی را که بحکم الٰہی مقید بودند مثل خونی و دزد - و در بعض نسخ برون کنند اندران حال زود اسے برون کنند او را در حال از بند - و برین تقدیر اندران حال مزید علیه در حال و لفظ زود تاکید آن بود۔

جهاندیده بعد از دو رکعت نماز　　بداور برآورد دست نیاز
که اے بر فرازندهٔ آسمان　　بجنگش گرفتی بصلحش بمان

لفظ جهاندیده وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه - و مراد از آن همان مرد پیر مبارک دم - و مفعول برآورد اعنی و دعا خواست این محذوف - و بیت دوم بیان آن - و همان امر است از ماندن بمعنی گذاشتن - و در بعض بران - از باب راندن - و این برخلاف مقتضای مقام است۔

ولی همچنان بر دعا داشت دست　　که شه سر برآورد و بر پای جست

ولی مفرد اولیا - و اینجا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و مراد از همان پیر مبارک دم - و کاف مفاجات است و بر پای جست یعنی بقوت بر پای برجست بے آنکه متمسک بعصا شود - و در بعض نسخ ولی همچنان در دعا بود دست + که رنجور افتاده بر پای جست۔

که در بند آسایش خلق بود	کسی زین میان گوی دولت ربود

قول او برباد رفت یعنی بالای باد - در بیت دوم و معنی مفت و رایگان در بیت سوم -

که گرد آوریدند و بگذاشتند	نه کار آمد آنها که برداشتند

نه کار آمد ماضی منفی خبر مقدم بر مبتدا - و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف جهانست و آنها
مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن و فاعل فعل برداشتند ضمیرے که راجع بطرف آنهاست
مفعول این فعل یعنی لفظ آنرا معطوف بر داشتند یعنی و در مصارف خیر صرف نکردند هر دو
محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب - وحاصل معنی بیت آنکه بکار نیامد جهان اسے دولت آنها
آنهارا که برداشتند آنرا و در مصارف خیر صرف نکردند بلکه فراهم آوردند و بحسرت بگذاشتند
و لیکن بعض از محققین میفرمایند که فاعل کار آمد لفظ آنهاست - و فاعل برداشتند و بگذاشتند
مردم و در محل کثرت این قسم بسیار می آید چنانکه لفظ گویند بدون ذکر فاعل - و کاف در صدر
مصرع دوم برائے بیان علت مضمون مصرع اول پس حاصل معنی آن باشد که آنچه که مردم برداشتند
بکار نیامد زیرا که هرچه جمع کردند و گرد آوردند همه را بگذاشتند - درین صورت معنی بی تکلف
میشود انتهی - جواب بر متامل پوشیده نیست که ابیات سابقه و لاحقه دلالت دارند که فاعل کار آمد
ضمیرے است که راجع بطرف جهانست نه لفظ آنها - وصحیح - بکار آمد آنها که برداشتند
نه گرد آوردند و بگذاشتند - بکار آمد و بگذاشتند هر دو ماضی مثبت - و نه گرد آوردند ماضی منفی
و بعد از قول او آنها کلمه را که علم مفعولیت است و بعد از کلمه نه عبارت آنهارا هر دو محذوف
از جهت قیام قرینه - وحاصل معنی آنکه بکار آمد آنهارا که در مصارف خیر صرف کردند و زاد راه
آن را با خود بردند نه آنهارا که گرد آوردند و بحسرت بگذاشتند

حکایت

سپه تاخت بر روزگارش اجل	شنیدم که در مصر میری اجل
چو خور زرد شد بس نماند ز روز	جمالش برفت از رخ دلفروز
که در طب ندیدند داروی موت	گزیدند فرزانگان دست فوت
بجز ملک فرمانده ذوالجلال	همه تخت و ملکی پذیرد زوال
شنیدند و میگفت در زیر لب	چو نزدیک شد روز عمرش بشب
چو حاصل همین بود چیزی نبود	که در مصر چون من عزیزی نبود

	جهان گرد گردم نخوردم برش پسندیده رائی که بخشید و خورد		برفتم چو بیچارگان از سرش جهان از پی خویشتن گرد کرد

چیزے بیاے تنکیر و در بعض نسخ با ضافت موصوف الی الصفت — و قول او بس نماند ز روز بیاے تازی و فاعل فعل نماند روزه و حرف زا زائد یعنے بسیار نمی ماند روز — و اگر بس بیاے فارسی بود بس ترجمہ فاء فصیحہ و فاعل فعل نماند محذوف — و حرف زا بیانیہ خواہد بود اے نمی ماند چیزے از روز — و قول او گر پند فرزانگان در بعض نسخ پند دانیان و بجای ذوالجلال لفظ لایزال نه در هر صورت صفت فرمان ده است و در بعض دیگر فرمانده ی ذوالجلال بیای شکایت — و قول او حاصل این اشارہ بهر دان —

	دران کوش تا با تو ماند مقیم		که هرچه از تو ماند دریغ است و بیم

کلمہ تا قائم مقام کاف بیان و محذوف مصرع اول یعنی و دران بکوش که با تو همراهی بکند محذوف و مصرع دوم براے بیان علت آن — و حاصل معنی بیت آنکه تو که دولت دنیا یافتہ دران امر سعی کن که موجب قیام آن با تو گردد و آن عبارت از سخا و کرم است و دران سعی مکن که موجب زوال آن از تو گردد و آن کنایه از امساک و اسراف است زیراکه در این هر دو صورت این دولت با تو همراهی نخواهد کرد و هرچه از تو باند بسبب امساک یا هرچه از تو برود بسبب اسراف آن موجب دریغ و بیم محاسبه است —

	کند خواجه بر بستر جان کنی دران دم ترا مینماید بدست که دستی بجود و کرم کن دراز		یکی دست کوتاه و دیگر دراز که دهشت زبانش ز گفتن ببست دگر دست کوته کن از ظلم و آز

مصرع دوم از بیت دوم بیان دران دم — و قول او مینماید بدست ای اشاره میکند بدست و مرجع ضمیر شین خواجه است — و بیت سوم بیان آن اشاره — و در بعض نسخ که از هیبت زبانش تا آخر —

	کنونت که دستست خاری بکن بتابد بسی ماه و پروین و هور		دگر کی برآری تو دست از کفن که سر بر نداری ز بالین گور

این ابیات در بعض نسخ و تا نیفکنی یا کفن از جهت مقدم است از جهت اختلاف توجیه کرار با صناعت آن را قوی گوشند و صحیح — کنونت که دست است دستی بزن — و حاصل معنی بیت آنکه

تا مدت بسیار ماه و ذخیره خواهد تافت - اما ترا در چند این حال شود که سر از بالین گور نتوانی برداشت - کفن بفتحتین جامه که مرده را بدان بپوشند و فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند
هور بهای هوز و واو مجهول آفتاب -

حکایت

قزل ارسلان قلعۀ سخت داشت	که گردن بالوند بر میفراشت

مصرع دوم صفت قلعه و حاصل معنی آنکه در بلندی و محکمی بشأنی بود که الوند را بخاطر نمی آورد و در بعض نسخ اروند بجای الوند و آن نزد بعض بدل الوند - و نزد بعض دیگر نام شخصی که در آن کوه آسوده است و این کوه بنام او شهرت دارد -

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ	چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

حاصل معنی مصرع اول آنکه نه اندیشه از در آمدن مخالف داشت بسبب استحکام آن قلعه و نه حاجت بهیچ چیز داشت از آلات و ادوات جدال و قتال از برای آنکه هر چه باید در آن قلعه مهیا نموده و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بحذف عاطف و میتوانند که برای بیان علت قول او نه اندیشه از کس بود -

چنان نادر افتاده در روضه	که در لاجوردی طبق بیضه

مصرع دوم بیان چنان و در روضه و بیضه یای تنکیر - مفرد و غیر مکتوب و قافیه روضه با بیضه از عیوب غیر لازمه است از جهت اختلاف قید لیکن امثال آن در کلام فصحا آمده و ظاهر اطراد آن بیضه بیضه لو روزیست که بکار بازی می آید و پیش سلاطین و امرا در طبقی گذاشته می آرند و میتوانند که مطلق بیضه بود و درین صورت استعاره تخییلیه خواهد بود و چون گرد بگرد قلعه باغات سرسبز بوده تشبیه آن کرده به بیضه که در طبق لاجوردی واقع شده باشد -

حقایق شناسی جهاندیده	هنرمند آفاق گردیده

آفاق جمع افق بضمتین یعنی کرانه آسمان و هر کرانه که باشد اما فارسیان بمعنی این جهان استعمال نمایند و هر چهار کلمه بیای تنکیر برای تعظیم و جهاندیده است احوال جهان را دیده و نیک و بد آن را خوب دریافته - و آفاق گردیده یعنی اکثر آفاق عالم را سیر کرده - و هنرمند بسیار دان استاد از هر نوع سخن و هر گونه هنر بسیار داننده -

بخندید کاین قلعه خرم است	ولیکن نپندارمش محکم است

نه پیش از تو گردنکشان داشتند — دمی چند بودند و بگذاشتند
نه بعد از تو شاهان دیگر برند — درخت امید ترا برخورند
ز دوران ملک پدر یاد کن — دل از بند اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش بکنجی نشاند — که بر یک پشیزش تصرف نماند
چو نومید ماند از همه چیز و کس — امیدش بفضل خدا ماند و بس
بر مرد هشیار دنیا خس است — که هر مدتی جای دیگر کس است

معطوف بجملهٔ نیه اعنی وگفت محذوف ولیکن قلعه تا آخر بیان مقوله آن وابیات لاحقه برای بیان علت نه پنداریش تا آخره — و بیت سوم معطوف بر شاهان دیگر تا آخر برند و خورند بمعنی خواهند برد وخواهند خورد — و حاصل معنی این ابیات آنکه آمد بجنبید و گفت که این قلعه خرم است لیکن گمان نمی برم این که محکم باشد چراکه پیش از تو هم گردن کشان این قلعه را بسیار داشتند و مدت حیات ایشان درین قلعه دمی چند بوده و انجام کار بحسرت گذاشته رفتند و همچنین در چند روز تو هم گذاشته خواهی رفت. و بعد از تو شاهان دیگر خواهند برد از وی در آن تصرف خواهند کرد و درخت امید ترا بار خواهند خورد از وی متوقع و مرغوب تو نصیب آنها خواهد شد. و قول او ز دوران تا قول او ماند و بس — هر سه بیت با هم وابسته و گره‌بیان و ضمیر شین راجع بطرف پادشاه و قول او بر مرد هشیار تا آخر مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است —

حکایت

چنین گفت شوریده‌ای در عجم — بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و بخت — ترا کی میسر شدی تاج و تخت
اگر گنج قارون بدست آوری — نماند مگر آنچه بخشی خوری

قول او آنچه بخشی خوری بحذف واو عاطفه یا بحذف واو آنچه —

حکایت

چو الب ارسلان جان بجان بخش داد — پسر تاج شاهی بسر برنهاد
بتربت سپردندش از تاجگاه — نه جای نشستن بد آماجگاه
چنین گفت دیوانهٔ هوشیار — چو دیدش پسر روز دیگر سوار
زهی ملک و دوران سر در نشیب — پدر رفت و پای پسر در رکیب

هر دو بیت اول شرط اول - و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر الپ ارسلان تا آخر و ظرف
زمان فعل نهاد اعنی در جهان روز و معطوف این فعل اعنی و لیفر بود که تربیت سپارند الپ ارسلان
را تا آنکه هر دو محذوف - و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر شین الپ ارسلان و مصرع دوم متعلق
تربیت بحذف عائد و معطوف بیت دوم اعنی در روز دیگر سوارش محذوف و بیت سوم جزای این شرط
و مصرع دوم از وی شرط ثانی و جزای آن محذوف و شین ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه
پسر است که از وی قطع شده بالفظ دید ملحق گشته - در روز دیگر ظرف دید و سوار حال است
از مفعول دید و بیت چهارم بیان چنین گفت - و زهی کلمه تعجب - و مصرع دوم بیان تعجب علیه
و بین المصرعین کاف بیانیه محذوف - و ملک مضاف - و دوران سر در نشیب با ضافت
موصوف الی الصفت مضاف الیه آن و اضافت ملک و دوران از عالم اضافت گل گلشن
و سرنگونی دوران که عبارت از آسمان است بدیهی و میتواند که جمیع ابیات لاحقه تا آخر
داستان بیان چنین گفت باشد - و حاصل معنی آنکه چون الپ ارسلان هر دو در جهان روز
پسرش پادشاه شد و لیفر بود که متوفی را تربیت سپارند تا آنکه تربیت سپردند او را چنین تربیت
کردند جای نشستن بود نه آرامگاه و در روز دیگر سوارش - پس چون دید متوفی را دران حال
که پسرش سوار بود پس چنین گفت دیوانه هشیار که عجب ملک دنیا که پدر آن را گذاشته رفته
و پسر را پای در رکاب است و تهیه رفتن دارد و این ملک نه با پدر موافقت کرد و نه با پسر
خواهد کرد و چون طالبان آن بسبب غفلتی که لازم ایشان است از آن دست بر نمیدارند
از شاه و چنین احوال تنبه نمی شوند و عبرت نمی گیرند - و تاجگاه عبارت از مکانی که تاج و کلاه
دران سپرده شده باشند و آرامگاه عبارت از مکانی که تخت دران سپرده باشند و شارح بالنسو
تاج و کلاه بوده و قطعه - و بجای آرامگاه لفظ آرامگاه آورده و گفته که تاجگاه مرکب بمعنی جای تخت
خواندن چنانچه در اکثر نسخ واقع شده نظر بقافیه آرامگاه غلط است انتهی و در نسخ معتبره
و بمعنی اول بارگاه و در دوم آمارگاه و آمار بمعنی وزن و معنی آمار محموده اعنی حسابیات
پس آمارگاه حسابگاه و دیوان باشد که در عرف سلاطین دیار ما کچهری گویند لیکن اگر بارگاه
محموده بود پس نظر بر بارگاه تجنیس زائد خواهد بود - و در بعض نسخ قزل ارسلان جان آخر
و زبیده دولت و ملک سر در نشیب - و درین صورت ملک کنایه از زمانه و هر دو مصرع
از بیت اول جمله تعجبیه باشد -

چو دیرینه روزی سر آرد ز عهد — جوان دولتی سر بر آرد ز مهد
منه بر جهان دل که بیگانه ایست — چو مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عیش با دلبری — که هر بامدادش بود شوهری
نکوئی کن امسال چون ده تراست — که سال دگر دیگری دهخداست

حاصل معنی بیت اول آنکه چون مرد عمر کهن سالے که از زمان حیات او بسر آید جوان دولتی سر از عهد برستی آرد و وارث او می شود - و قول او چو مطرب که هر روز در خانه ایست ای هر جا نیست و بر یک جا قرار ندارد -

کسی را که گنج است و فرمان و زر — جهانداری و شوکت و کام و عیش
گرش سیرت خوب و زیبا بود — همه وقت عیشش مهنا بود

مهنا بمعنی گوارا و در صفات عیش مستعمل - لیکن ابیات در عامه نسخ باترتیب نیست -

دگر زورمندی کند بر فقیر — همین تجروزش بود دار و گیر

فاعل فعل کند ضمیری که راجع بطرف کسی است و در عامه نسخ کنی و تجروزت بصیغه خطاب و باسیاق همین مناسب -

چو فرعون که ترک شاهی نکرد — بجز تا لب گور شاهی نکرد

چو ادات تشبیه و فرعون مشبه به موصوف و مابعده صفت آن - و ترک شاهی کنایه از کفر و ضلالت و مصرع دوم معطوف بر ترک شاهی تا آخر و مشبه ضمیری که فاعل فعل کند و راجع بطرف کسی است و اگر بعد از فرعون کاف نباشد درین صورت جمله معترضه شرطیه خواهد بود - و بعض محققین میفرمایند که این کاف پیش حقیقت شناسان صحیح نیست چرا که اگر پیش از نون فرعون مدعی بود حکم غنه بهم میرسانند و واجب الحذف میشوند تقطیع و در صورتیکه ما قبل واو مفتوح بود آن نون واجب التلفظ است و مضمون مصرع دوم دلالت دارد که این بیت الحاقیست زیرا که هر پادشاه تا لب گور پادشاهی میکند خصوصیت بفرعون ندارد و اگر مراد آنست که پادشاهی دنیا و آخرت بدو نرسید پس آن نیز مخصوص بفرعون نیست از جهت آنکه اکثر ظالمان و کافران چنین بوده اند و نیز فرعون در نیل غرق شد لب گور را و مناسبت ندارد و غرضکه در معنی این بیت اختلال تمام است خواه بکاف باشد و خواه بدون کاف انتهی - و جواب آنست که عاشق ناتوانی را اختیار نکنیم میگوییم که مراد از آنست که پادشاهی دنیا و آخرت بدو نرسید و آنچه گفته که

ف بیان نون غنه

آن نیز مخصوص بفرعون است۔ گوئیم ذکر فرعون بنا بر تمثیل است ای چون فرعون مثلاً یا گوئیم از باب ذکر علم و ارادۂ صفت مشہورۂ آنست ای چو ظالم و کافر ہر کہ باشد یا گوئیم از باب حذف معطوف ای چو فرعون و غیر آن از پادشاہان ظلمہ و کفرہ۔ و آنچہ گفتہ کہ فرعون در نیل غرق شدہ تا لب گور گفتن باو مناسبت ندارد گوئیم مراد از گور عالم برزخ است کہ درمیان دار دنیا و دار عقبیٰ واقع شدہ پس درمیان غرق شدن فرعون در نیل و درمیان تا لب گور گفتن منافات باشد۔

حکایت

حکیمی دعا کرد بر کیقباد	کہ در پادشاہی زوالت مباد

بمرسلے در این الخ مصرع دوم بیان یعنی لفظ این محذوف و تا ے ضمیر متصل منصوب بمعنی مضاف الیہ۔ پادشاہی۔ و بیت دوم معطوف بر بیت اول۔ و در این اشارہ بدعای مذکور و مصرع دوم بیان خود۔ و حاصل معنے بیت آنکہ حکیمی دعا کرد بر کیقباد این کہ در پادشاہی تو زوال مباد۔

گرا دانی از خسروان عجم کہ در تخت و ملکش نیامد زوال	ز عہد فریدون و ضحاک و جم نماند مگر ملک ایزد تعالیٰ

این مصرع جملہ معترضہ و تعالیٰ مخفف تعالیٰ است۔ و در بعض نسخ بجاے ہمین مصرع ز فرزند مردم نزیبد محالی است یعنی کہ ممکن الوقوع نباشد۔ تمنائش دریں جا مراد از ہمان مضمون دعا ست

گرا جاودان بودن امید ماند	چو کس را نبینی کہ جاوید ماند

مصرع دوم شرط و جزاے این محذوف و لفظ را در گرا مفید معنی اضافت و این کاف استفہامیہ و بمعنی مضاف الیہ لفظ بودن و لفظ جاودان مضاف الیہ امید۔ و مفعول ماند یعنی لفظ ترا محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ چون کسے را نمی بینی کہ ہمیشہ ماندہ است پس توقع جاوید بودن کہ ترا ماندہ۔ و در بعض نسخ ہمین بیت بلفظ ہست بجاے ماند نیز واقع شدہ پس احسن بالحاقی باشد و بیت لاحق الیستما۔

تو تدبیر خود کن کز آن پیشتر	کہ بعد از تو آید کسی خود خورد

و این بیت ازین نیز گذشت۔ و در بعض دیگر بیت سابق ہمین گرا جاودان ماندن امید ہست یعنی کہ آن بجاے جاوید بیت۔ و در این صورت گرا یعنی ترا کس را۔ و کلمہ آن مبتدا و مشار الیہ

آن گیتی - وجاے جاوید نیست خبر مبتدا - واین جملہ مصدر بکاف علت مضمون ماقبل بود - وحاصل معنی آنکہ ہیچکس را امید جاودان ماندن در گیتی نیست از براے آنکہ آن گیتی جاے جاودان نیست وبعضے گفتہ اند کہ این جملہ صفت گیتی باشد اسے چنین گیتی کہ جاے جاوید نیست -

من او را نہ تمسرا ید خواستم	بتوفیق خیرش مدد خواستم

او را یعنی براے او - ومصرع دوم بسبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ - ودر بعض نسخ مرادرا کہ سقیا بمعنی خیر است -

بمرگش چہ نقصان اگر پارساست	بدنیا کہ در آخرت پادشاست

پارسا خبر مبتداے محذوف اعنی لفظ پادشاہ - وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف این مبتدا باضمار قبل الذکر وقول او بدنیا متعلق بلفظ پارسا واین قید وقوعیست نہ احترازی - وقید وقوعی در کلام فصحا شائع - وقول او کہ در آخرت تا آخر علت مضمون قول او بمرگش چہ نقصان - وحاصل بیت آنکہ اگر پادشاہ پارساست در دنیا پس از مرگ او را ہیچ نقصان نیست چراکہ در آخرت نیز پادشاہ است اى پادشاہ خواہد بود لیکن باعتبار مایؤل الیہ بصیغہ حال آوردہ - وبعض محققین میفرمایند کہ صحیح نہ دنیا بنون نفی ولفظ است ترجمہ کان تامہ چنانچہ درین بیت سے
اگر کشور کشائی کامران است + وگر درویش حاجتمند نان است + بر تقدیرے کہ کامران صفت کشورکشا باشد پس حاصل معنی بیت این بود کہ اگر پارسا است او را از مرگ ہیچ نقصان نیست چراکہ او نہ تنہا در دنیا پادشاہ است بلکہ در آخرت نیز پادشاہ است انتہى واین تکلف ونیز لفظ است از ادات ربط است چنانکہ اکثر علما ربدان تصریح کردہ اند وکان تامہ از افعال تامہ پس حرف را ترجمہ فعل گفتن صحیح نباشد - ودر بعض نسخ مصرع دوم چنین - کہ در دنیا و آخرت پادشاست - وحاصل معنی این نیز ہمان کہ در صدر گذشت -

پس این مملکت را نباشد زوال	ز ملکی بملکی کند انتقال

لفظ این درمعنے مضاف الیہ مملکت - ویاے تنکیر در ملکی براے تحقیر ودر بملکی براے تعظیم - وفاعل فعل کند ضمیرے کہ راجع بطرف پادشاہ پارسا ست - وحاصل معنے آنکہ مملکت این پادشاہ پارسا را زوال نباشد بلکہ از مملکت ادنى باعلى رسیدہ باشد واین درحقیقت زوال نیست غایتش قبل از مرگ متصف بسلطنت دنیا بود وبعد از مرگ متصف بسلطنت عقبى شد -

حکایت

شنیدم که از پادشاهان غور	یکی پادشه خر گرفتی بزور
خران زیر بار گران بی علف	بروزی دو مسکین شدندی تلف

ای مطلق خر را بسخره و بیگار گرفتی۔ و در بعض نسخ۔ بزرگی جفا پیشه در حد غور + گرفتی خر روستائی بزور + و درین صورت اختیار لفظ بزرگی برای تنکیر بر سبیل تعریض باشد۔ و قول او بروزی ای هر روز یک دو یا یک دو روز که عبارت از ایام معدود است۔

چو منعم کند سفله را روزگار	نهد بر دل تنگ درویش بار
چو بام بلندش بود خود پرست	کند بول و خاشاک بر بام پست
شنیدم که باری بعزم شکار	برون رفت بیدادگر شهریار

هر کدام ازین دو بیت اول جمله شرطیه مقوله شیخ بر سبیل تمثیل۔ و بود از افعال ناقصه۔ و خود پرست اسم۔ و بام بلند خبر آن و مرجع ضمیر شین خود پرست باضمار قبل الذکر۔ و فاعل فعل کند ضمیری که راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بنا بر تغلیب است۔ و کردن بمعنی انداختن و ریختن نیز آمده۔ و حاصل معنی بیت دوم آنکه چون بام بلند بود خود پرست را پس آن خود پرست می اندازد بول و خاشاک را بر بامی که فروتر است از بام او۔ و تواند که مرجع ضمیر شین سفله و لفظ خود پرست وضع مظهر موضع مضمر باشد از عالم آنکه گوئی زید را زید مسکین فریاد کند پس معنی بیت چنین باشد که چون سفله را بام بلند بود آن سفله که خود پرست است بول و خاشاک بر بام پست اندازد۔ و در بعض نسخ خاک و خاشاک و این بهتر است۔

تگاور بدنبال صیدی براند	شبش در گرفت از حشم باز ماند

فاعل فعل براند و باز ماند ضمیری که راجع بطرف شهریار است۔ و مرجع ضمیر شین نیز شهریار۔ و تگاور مفعول براند و باب راندن لازم و متعدی هر دو آمده و درینجا بمعنی دوم است ای روان کرد۔ و در بعض نسخ چپاپی بدنبال تا آخر و از حشم دور ماند۔ و درین صورت براند بمعنی روان شد پس فاعل فعل این ضمیری باشد که راجع بطرف شهریار است۔ و تواند که اینجا نیز بمعنی روان کرد باشد و مفعول آن اعنی لفظ مرکب یا هر چه بدین معنی باشد محذوف۔

بتنها ندانست روی رهی	بر آورد سر عاقبت در دهی

بای بتنها زائده۔ و مصرع دوم محض بمعنی سست چه اگر سر بر آوردن کنایه از نمایان شدن است

صله آن ازمی باید نه در اگر بمعنی فرود آمدن است فرهنگها بران مساعدت نمی کنند و صحیح - بینداختت خود را شب اندر دهی - و در بعض نسخ بیفتاد ناکام شب در دهی -

پسر را همی گفت کای شادبهر ۔ خرت را بهر بامدادان بشهر

که آن ناجوانمرد برگشته بخت ۔ که تابوت را بنهمش جای تخت

کمر بسته دارد بفرمان دیو ۔ بگردون شد از دست جورش غریو

درین کشور آسایش و خرمی ۔ ندید و نه بیند بچشم آدمی

مگر کین سیه نامهٔ بی وفا ۔ بدوزخ رود لعنت اندر قفا

شادبهر خوش نصیب و ظاهرا مخفف شادی بهر است بمعنی کسی که از شادی بهره داشته باشد - تابوت صندوقی که در ان جیز ها نگاه دارند و جنازهٔ مرده و مشهور همین است قول او کای شادبهر تا آخر - این ابیات مقوله همیگفت - و خرت را ای خری که تراست و مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از وی جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه - و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آن ناجوانمرد در معنی مضاف الیه تابوت است که ازو قطع شده بلفظ بنهم ملحق گشته - و تواند که مصرع مذکور بیان آن ناجوانمرد بود و آن ناجوانمرد مبتدا که محذوف و مصرع اول از بیت سوم خبر این مبتدا - و مصرع دوم از وی معطوف بران و شد بمعنی رفته است و بیت چهارم معطوف بر مصرع مذکور - و درین کشور مفعول فیه ندید و نه بیند و مفعول این هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل اعنی از ان باز که او پادشاه شده است و مادام که او پادشاه خواهد ماند و بعد از لفظ مگر لفظ آنگاه محذوف - و کین سیه نامه تا آخر بیان آن - و لعنت اندر قفا حال از ضمیر فاعل رود اعنی آن سیه نامه - و حاصل معنی این ابیات آنکه مرد دهقان پسر را همیگفت که ای شادبهر بامدادان خر خود را بشهر مبر از برای آنکه آن ناجوانمرد که چنین و چنین است مطیع و منقاد فرمان دیو است ای مطلق شیطان یا کنایه از نفس اماره و بر آسمان رفته است از دست جور او غریو و از آن باز که او پادشاه شده است درین کشور هیچ آدمی آسایش و خرمی را بچشم خود ندیده است و مادام که او پادشاه خواهد ماند نخواهد دید مگر آنگاه که او بمیرد و بدوزخ برود با این حال که لعنت قفای او باشد و در نسخ معتبره سیه نامه بیضا فنا - و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تابوت بنهمش برجای تخت - و قول او پیاده نخواهم شدن غلط نساخ است و صحیح نیارم شد ای نمیتوانم رفتن -

طریقی بیندیش و رایی بزن / که رای تو روشن تر از رای من

این بیت تتمه مقوله پسر است یا پدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و رابطه در ان محذوف و حاصل معنی آنکه رایے بیندیش که از آن بمنزل مقصود برسیم و اندیشه بکن که از آن از دست جفاے او متضرر نشوم -

پدر گفت اگر پند من بشنوی / یکی سنگ بر واپشت باید قوی
زدن بر خر ناتوان چند بار / سر و دست و پهلوش کردن فگار
مگر کین فرومایه زشت کیش / بکارش نیاید خر پشت ریش

قول او اگر پند من بشنوی شرط و جزاے این شرط پس با تو بگویم و آن اینست که محذوف است و مصرع دوم بیان آن - و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او به واپشت و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افگار کردن و کلمه مگر براے تشکیک است - و حاصل معنی آنکه اگر پند من بشنوی پس با تو بگویم و آن اینست که این خر را بسنگ قوی خسته و افگار کنی که درین صورت شاید که این خر بکار او نیاید و از دست غصب او محفوظ ماند و در بعض نسخ زدن بر خر ناسور سر و دست و پاش تا آخر - و بعض محققین نوشته که خر ناتوان بنون نیست بلکه با توان بباے تازی یعنی صاحب قوت و خر ناسور بسیار نامعقول و قوی عطف بیانست نه صفت - زیرا که صفت این قدر اتصال دارد که ما بین صفت و موصوف فاصل نیاید چنانکه گوئی غلام عاقل زید و عطف بیان در فارسی بسیار آمده چنانکه گوید فرشته است بناید بچشم کرّول انتهی تحقیق صفت و عطف بیان در شرح بیت چو پاکان شیراز تا آخر گذشت - و بعد رجوع بآن معلوم خواهد شد که قول او قوی عطف بیانست نه صفت و همچنین لفظ کرّول در مصرع مذکور غلط محض است -

چو خضر پیمبر که کشتی شکست / که از دست جبار ظالم برست

کاف اول صفت خضر و کاف دوم عاطفه - و فاعل فعل برست ضمیرے که راجع است بطرف کشتی - و تشبیه در افگار کردن خر را و رستن آن از دست جبار باعتبار مایؤول الیه است - و حاصل معنی آنکه چنانکه خضر پیغمبر علیه السلام که کشتی را شکست - و آن کشتی از دست غصب آن جبار محفوظ ماند - همچنین تو اگر این خر را افگار کنے از دست این پادشاه محفوظ خواهد ماند - و در بعض نسخ در رو - و در بعض در آن - و در بعض دیگر از آن - و در بعض دست ستمکاره

و در بعض دست جهال ظالم پرست از باب رستن — و آنچه بعض محققین نوشته که دست جهال غلط محض است و صحیح دست جبار انتهی غلط محض است چراکه جبر بدو معنی آمده شکسته را بستن و درست را شکستن و اینجا هیچ یکے ازین معانی مناسب نیست زیراکه او غاصب بوده نه جبار و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جاهل یا جهال است چنانچه در تنزیل واقع شده که انه کان ظلوما جهولا نه لفظ جابر یا جبار — و بعد از آن گفته که نسبت غلط غلط است زیراکه جبار بمعنی ستمگار در فارسی شائع است و این ماخوذ است از معنی دوم آن که درست را شکستن است پس ظالم صفت کاشفه بود — و جهال اگر بالضم بود جمع جاهل خواهد بود و آن درینجا مناسب نیست مگر آنکه صیغه جمع را بجاے مفرد استعمال کرده باشند لیکن استعمال شرط است — و اگر بفتح بود آن مانوس نیست انتهی — بنا بر قاعدهٔ حقیقه اهل معانی و بیان صفت را صفت نمی باشد چنانچه در شرح بیت بنام جهاندار گذشت و بر تقدیر تسلیم که ظالم صفت کاشفه باشد تاکید خواهد بود نه تاسیس و حال آنکه تاسیس ابلغ است از تاکید و در بعض نسخ وزان دست جبار ظالم به بست از باب بستن و درین اشارت است بآنکه دستش را از گرفتن کشتی بغصب باز داشت و قصه مامور شدن موسی بصحبت خضر علیه السلام و شکستن خضر کشتی را و گلو بریدن جوان پسے ریش را و برآوردن دیوار افتاده را و تعجب موسی از صدور این افعال از خضر در تفاسیر و کتب سیر بتفصیل مسطور است —

بسالے که در بحر کشتی گرفت	بسی سالها نام زشتی گرفت
بقوت چنان شهره دولت بزرگ	که شهرت برد تا قیامت بها
خری دید پوشیده و کارگه	توانا و زور آور و بار به
یکے مرد سنگی گرفته بدست	چنان میزدش کاستخوان می شکست
شهنشه برآشفت و گفتا ایجوان	ز حد رفت جورت برین بی زبان
چو زور آوری خودنمائی مکن	برافتاده زور آزمائی مکن
بسختش نباید فرومایه قول	یکی بانگ بر پادشه زد ز هول
که بیهوده نکتم این کار بیش	برو چون ندانی پس کار خویش
بسا کس که پیش تو بیهوده نیست	چو دانی از مصلحت دور نیست
ملک را درشت آمد از وی خطاب	بگفتا بگو تا چه بینی صواب

نه پندارم از عقل بیگانه شد — شد مستی همسا تا که دیوانه شد
بخندید کای ترک نادان خموش — مگر حال خضرت نیامد بگوش
شد دیوانه خواند کس او را نه ست — چرا کشتی ناتوانان شکست
جهانجوی گفت ای ستمکاره مرد — چه دانی که خضر آن برای چه کرد

شنعت بالضم زشت شدن و زشتی — هر دو بیت اول جمله معترضه در ماجراے آن ستمگار سود و در بعض
نسخ کشتی شکست — و این غلط نساخ — و فاعل فعل گرفت و بر اند ضمیر سے کہ راجع بطرف جبار است
و بین المصرعین از بیت اول عبارت از ان بازتا الآن و بعد ادب سے سالها را لطیفہ موید و شناعت بیت
دوم معطوف است بر قول او نام زشتی گرفت بتقدیر عبارت و نیز نام زشتی بمعنی زشتنا نامی
گرفت بمعنی گرفته است — و مصرع دوم بیان چنان و بماند بمعنی خواهد ماند — و حاصل معنی هر دو آن
آنکه دران سال که او کشتی بہار العضب گرفت از ان باز تا این زمان بسیار سالها ست که مشهور
بزشت نامی شده است و نیز در زمان ذو القرنین چنان سلطنت کرد که شنعت بر او تا قیامت
خواهد ماند تنبیہ این هر دو بیت در ضمن ابیات مابعد مذکور است وابیات مابعد از قول او شنعت
این جمله بشنید تا قول او آزرده دل همه الحاقی چنانکه رکاکت الفاظ و عدم ارتباط باہم دلالت صریح
دارد بران — واز قول او پنداره و کارگر استفاد میشود که اطلاق کارگر در صفات جابر واسع آید
و قول او یکی مرد سنگی گرفته بدست — و در بعض نسخ یکے روز مرد استخوانی بدست و درین صورت روز
ظرف زمان استخوان عبارت از حربہ — و مرد کنایه از دهقان پسر باشد و این صحیح نیست چراکه او
ماموریا نگار کردن خر بسنگ بود نه باستخوان — و نیز ماجراے شب است نه روز — و نه در مصرع تقدیم
سجمه بر جمله و بقلب اضافت بمعنی مرد نور را ز عالم مرد هنر هم درست نمی شود چرا که منظور ذکر احوال
دهقان پسر است نه غیر او و فرومایه قول بقلب اضافت ای قول فرومایه که کنایه از پادشاه است
و تواند که فرومایه صفت مقدم بر موصوف و مضاف الیه این موصوف محذوف بود از جهت قیام قرینه
و مجهول صفت بانگ ای بانگ با مہابت — و قول او نه پندارم بنون تحریف است و صحیح که پندارم
بکاف تعلیلیه و قول او بخندید کاے ترک تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت محذوف — و کای ترک تا آخر
بیان مقوله آن و در بعض نسخ جوان گفت کاے ترک و این واضح است —

دران بحر مردی چه پیشه بود — که دلها از و بحر اندیشه بود
ز کردار او عالمی در خروش — جهانے ز دستش چو دریا بجوش

بگردن آن ستمگر دران حال کہ آن ستمگر زار و ناتوان است ونمی تواند بلند کردن سرے کہ او را است بسبب ننگ و عار خود۔ و اگر اوزار بالفتح جمع وزر بالکسر بمعنی گناہ باشد پس صحیح

گرفتم کہ خر بار اکنون کشد ۔۔۔ دران روز بار خران چون کشد

لفظ بار بحذف مضاف الیہ اعنی شین ضمیر راجع بطرف ستمگر۔ و فاعل فعل کشد در مصرع اول خر یا ضمیرے کہ راجع بطرف خر است۔ و در مصرع دوم ضمیرے کہ راجع بطرف ستمگار۔ و چون استفہامیہ و بین المصرعین کلمۂ استدراک محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ فرض کردم کہ خر بار آن ستمگار را امروز می کشد لیکن دران روز کہ داور برحق بداد دادخواہان خواہد رسید آن ستمگار بار خران را چگونہ خواہد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیر باشد واضح تر میشود و اگر این کار نباشد پس خر یار با ضافت و مفعول کشد و کشد بمعنی بجبرہ بگیرد۔ و در مصرع دوم بمعنی خواہد کشید خواہد بود

گر انصاف گوئی بداختر کسی ست ۔۔۔ کہ در راحتش رنج دیگر کسی ست

ہمین بخت و رسش منعم بود ۔۔۔ کہ شادیش در رنج ہر دم بود

انصاف درینجا بمعنی راست یا محمول بر حقیقت است پس در صورت اول موصوف آن۔ و در صورت ثانی مضاف آن اعنی سخن محذوف باشد۔ و ہمین صحیح زیرا کہ اطلاق گفتن بر انصاف نیامدہ۔ و مصرع دوم بیان کسے و مرجع ضمیر شین دران لفظ کسے و در مصرع اول از بیت دوم کاف بمعنی ہر کہ یا ضمیر قبل الذکر است و حاصل معنی آنکہ ہمین بجبر و زکنا یہ از ایام معدود است و از منعم بود کہ شادی او در رنج رسیدن ہر دم بود و بیت دوم در بعض نسخ بعد از بیت محنتش کہ بیداد تا آخر واقع شدہ و بیت اول در حاشیۂ نسخ مکتوب یافتست۔

اگر بہ نخیزد بہ آن مردہ دل ۔۔۔ کہ خسپند از و مردم آزردہ دل

مصرع دوم بیان آن مردہ دل۔ و در بعض نسخ آسودہ دل و این تحریف آنست۔

محنتش کہ بیداد بر خود کند ۔۔۔ از ان بہ کہ با دیگری بد کند

محنتش مبتدا و موصوف و مابعد صفت آن۔ و مصرع دوم خبر مبتدائے محذوف۔ اعنی لفظ او۔ و این جملہ خبر مبتدائے اول است و حاصل معنی آنکہ محنتش کہ بد کاری را بر نفس خود می کند او بہتر است از کسی کہ با نفس دیگرے بد کند۔ یا آن بیداد کردن او را بر نفس خود بہتر است از آنکہ با دیگرے بد کند۔

پسر در پے کاروان رو نہاد ۔۔۔ ز دشنام چندانکہ دانست داد

مصرع دوم معطوف بر قول او و ر و نہاد و حرف زا برائے بیان چندان - و دانست بمعنی تا کہ مخفف لا دانست است و حاصل معنی آنکہ چندانکہ از دشنام دادن مقدور او بود بداد و در بعض نسخ ورسپے کا روائے فتاد -

ازین سو پدر روی بر آسمان	کہ یا رب بسجادهٔ راستان
کہ چندان امانم دہ از روزگار	کزین نحس ظالم بر آرد دمار
شہ این جملہ بشنید و چیزی نگفت	بہ بست اسپ سر بر نہاد زین نخفت
ہمہ شب ز بیداری اختر شمرد	ز سودا و اندیشہ خوابش نبرد
چو آواز مرغ سحر گوش کرد	پریشانی شب فراموش کرد

روی بر آسمان حال است از پدر بین المصرعین عبارت این دعا میکرد محذوف - و مصرع دوم بیان آن - و باے بسجادہ قسمیہ - و بیت دوم مقسم علیہ این قسم - و مصرع دوم از وی بیان چندان - و حاصل معنی آنکہ آنطرف پسر رو نہادہ بود و این طرف پدر رو بآسمان این دعا میکرد کہ یا رب تا آخر - مخفی نماند کہ مقام مقتضی آن بود کہ میگفت بر آرم دمار لیکن چون ترتیب آثار سعادت و نحوست و اقبال و ادبار از گردش روزگار و صوارف لیل و نہار است اسناد آن کرد بضمیرے کہ راجع بطرف روزگار است و بخود نکرد - و در قول او شب گور چشم نخسپید لفظ خاک و ضمیر منظہر موضع مضمر است من غیر لفظہ اسے شبی کہ او در گور فرو آرد چشم من نخواہد خسپید در گور -

سواران ہمہ شب ہمی تاختند	سحرگہ پی اسپ بشناختند
در آن عرصہ بر اسپ دیدند شاہ	پیادہ دویدند یکسر سپاہ
بخدمت نہادند سر بر زمین	چو دریا شد از موج لشکر زمین
بزرگان نشستند و خوان خواستند	بخوردند و مجلس بیاراستند
چو شور طرب در نہاد آمدش	ز دہقان دوشینہ یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت	بخواری فگندند در پای تخت
سیہ دل بر آہیخت شمشیر تیز	ندانست بیچارہ روی گریز

مضاف الیہ اسپ و علت ہمی تاختند و معطوف آن ہمہ محذوف - و مصرع دوم معطوف بر آن - یا پیہ ہمہ شب تا آخر - و حاصل معنی آنکہ سواران تمام شب ہمی تاختند برای سراغ گرفتن

پادشاه و اثرے از ان نیافتند و تحرگاه نقش سم اسپ او را بشناختند از راهی که گذشته بود
و قول او که شب جاجبش بود بجاے مهمله و جیم بمعنی دربان تحریف است و صحیح صاحبش بمعنی
یار و واحد اصحاب - و خبث خبیث کنایه از خباثت نفس اماره است -

شمرد آن دم زندگی آخرش ‖ بگفت آنچه گردید در خاطرش

فاعل فعل شمرد ضمیرے که راجع بطرف دهقان است - و آن دم زندگی مفعول اول و بیان
آن محذوف - و آخرش مفعول ثانی و مرجع ضمیر شین لفظ زندگی - و حاصل معنی مصرع اول
شمرد دهقان آن دم زندگی را در ان دم که آن سیه دل شمشیر بر آهیخته بود برای کشتن او آخر
زندگی - و در بعض حواشی آخر زندگی و درین صورت کلمه آخر بیانیه بود بمقدم بر مبین و مضاف لفظ
آخر محذوف و شین ضمیر در معنی مضاف الیه زندگی که از وے قطع شده با لفظ آخر ملحق گشته
پس معنی این مصرع چنین باشد که شمرد آن دم را دم آخر از زندگی خود - و مصرع دوم معطوف
است بر مصرع اول و ضمیر شین اگر راجع بطرف دهقان و مضاف الیه خاطر باشد
پس مفعول بگفت اعنی پادشاه را محذوف - و اگر راجع بطرف پادشاه باشد پس مضاف الیه
خاطر محذوف خواهد بود اے بگفت دهقان پادشاه را آنچه گردید در خاطر دهقان یا بگفت دهقان
آنچه گردید در خاطر دهقان او را اے پادشاه را -

نه بینی که چون کارد بر سر بود ‖ قلم را زبانش روان تر بود
چه دانست گر خصم نتوان گریخت ‖ به بیباکی از تیر ترکش بریخت

قول او چون کارد بر سر بود قلم را شرط و معطوف آن اعنی و سرش را ببرد محذوف و زبانش
روان تر بود جزاے شرط و لفظ قلم مضاف الیه سر و لفظ بود فاصل در میان مضاف و مضاف الیه
و کلمه را که علم مفعولیت است درینجا مفید معنی اضافت - و شین ضمیر که راجع بطرف قلم است مضاف الیه
زبان و معنی بیت آنکه چون کارد بود بر سر قلم را و سرش را ببرد زبان او اے زبان قلم روان تر بود
میتوان گفت که شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده با لفظ
زبان ملحق گردیده از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی چون کارد بر سرش بود او را زبان قلم روان تر بود -
و بهر تقدیر در صدق این شرط و جزا تسامحے هست چراکه تا کارد بر سر قلم بود زبان او روان تر
نمی باشد بلکه روانی زبان قلم بعد تراشیدن و قط زدن است - و قول او به بیباکی از تیر ترکش
بریخت مجاز است از قبیل جری النهر - و حقیقت آن بود که میگفت تیر را از ترکش بریخت

و درین کنایه است از آنکه بے محابا هرچه در دلش گذشت بزبان آورد و از کشتن خود اندیشه نکرد ۔ و احتمال دارد که درین مصرع انقلاب بود و در نسخ صحیحه او تیر در ترکش ریخت ۔ و درین صورت مرجع ضمیر او دهقان ۔ و تیر ترکش باضافت از عالم گل گلشن باشد ۔

سر ناامیدی بر آورد و گفت — نشاید شب گور در خانه خفت
ز نامهربانی که در دور تست — همه عالم آوارهٔ جور تست

یعنی المصرعین عبارت در آن حال که این اندیشه بخاطرش گذشته بود که محذوف ۔ و مصرع دوم بیان آن ۔ و ابیات لاحقه مقوله آن ۔ و در بعض نسخ شب گور در ده محالست خفت ۔ و بهر تقدیر خفت درینجا بمعنی خفتن است ۔

نه من کردم از دست جورت نفیر — که خلقی ز خلقی بیکی کشته گیر

مصرع دوم بر سبیل اضراب است و لهذا از قول او خلقی اول عبارت نفیر میکنند پس اگر مرا بمکافات این نفیر کردن بکشی همی پندار که محذوف ۔ و قول او ز خلقی یکی کشته گیر بیان آن و حاصل معنی بیت آنکه نه من تنها از دست جور تو ناله میکنم بلکه خلقی ناله میکنند ۔ پس اگر مرا بمکافات این ناله کردن بکشی همین پندار که یک کس را از مخلوقات کشته باشی و این چندان مفید نخواهد شد و کشتن تمام خلق امکان تو نیست ۔

عجب گر بمنت برد دل آمد درشت — بکش گر توانی همه خلق کشت

تائے ضمیر در معنی مضاف الیه دل است که از وے قطع شده بالفظ من لحوق گشته ۔ و مین المصرعین جمله حالیه محذوف ۔ و مصرع ثانی متفرع بران و معنی بیت آنکه عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو درشت آمد و حال آنکه خلقی از دست تو نفیر میکنند پس بکش اگر بتوانی همه خلق را بکشتن و بتوانند که معطوف قول او عجب و معطوف قول او از منت هر دو محذوف بود یعنی عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو درشت آمد و از دیگران درشت نیامد و عجب که تنها بکشتن من راضی شدی و بکشتن دیگران که سهیم من اند راضی نشدی تنها کشتن من چه فائده دارد پس بکش همه خلق را اگر بتوانی کشتن ۔ و قول او چه از خشم بر من گرفتی و بس ۔ و در بعض نسخ چه اخصمی من آ خصوصیت من از عالم اضافت مصدر الی المفعول ۔

چه دیدی که دشوارت آمد سخن — دگر هرچه دشوارت آید مکن
ترا چاره از ظلم برگشتن است — نه بیچاره بیگنه کشتن است

	چو بیداد کردی توقع مدار		که نامت به نیکی رود در دیار

بیت اول جملهٔ شرطیه - و آمد در مصرع اول بصیغهٔ ماضی و در دوم بصیغهٔ مستقبل است - و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کردی که ترا سخن من ناخوش آمد پس صواب آنست که من بعد مرتکب امری که موجب چنین سخن شنیدن تو اند شد نشوی - و در بعض نسخ در را یدون که دشوار تا آخر - و در نسخ معتبره ع اگر سخت آمد نکوهش ز من + بانصاف پیچ نکوهش مکن + و درین اشارت است بآنکه اگر انصاف میدهی پس از نکوهش من پند بگیر - و من بعد ارتکاب چنین امر مکن که بدان مستحق نکوهش باشی -

	ندانم که چون خسپدت دیدگان		نخفته ز جورت ستمدیدگان

مضاف ستمدیدگان یعنی دیدگان محذوف است از جهت قیام قرینه - و آنچه بعض محققین گفته اند که نسبت خواب بچشم و شخص هر دو آمده پس ارتکاب حذف دیدگان بیجا باشد انتهی - منشار آن عدم اعتنا است باین که این ارتکاب برائے نسق مصرعین است - و در بعض نسخ نخفته ز دستت -

	مکن پنج روزے دگر پاینده گیر		دو روزے دگر عیش خوش رانده گیر

مفعول فعل مکن یعنی لفظ ظلم محذوف بدلالت قرینه قول او تراچاره از ظلم تا آخر که در بیت سابق واقع شده و قول او دو روزے دگر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه چرا که پنج روزے و دو روزے کنایه از مدت قلیل است حاصل معنے آنکه مکن ظلم و همین فرض کن که پنج روزے دیگر از حیات مستعار تو باقیست و بس و این یک دو روز را نیز از آن روزها فرض کن که در عیش رانده - و درین اشارت است بآنکه برائے حیات چند روزه موهوم مغلوب نفس بودن و ظلم اختیار نمودن معقول نباشد -

	ترا نیک پند است گر بشنوی		وگر نشنوی خود پشیمان شوی
	بدان کے ستوده شود پادشا		که خلقش ستاید در بارگاه
	چه سود آفرین بر سر انجمن		پس چرخه نفرین کنان پیرزن

قول او ترا نیک مبتدا و پند است خبر آن - و اگر بشنوی بصیغهٔ اثبات شرط و جزاے آن یعنی از و منتفع خواهی شد محذوف - و مصرع دوم معطوف برین جمله شرطیه و بیت دوم بیان پند و مصرع دوم از وی بیان بدان و حاصل معنے این ابیات آنکه چیزے که ترا نیک اسے مفید باشد آن پند است و بس - پس اگر بشنوی از و منتفع خواهی شد - و اگر نشنوی پس البته پشیمان

خواهی شد. و آن پند این است که بآن ستایش که در حضور روی آفرین گویند و در غیبت نفرین کنند ستوده نمی توانند شد پادشاه - و حق آنست که مراد از پند مضمون ابیات سابقه - و این هر دو بیت بیَن جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است - و میتوان گفت که لفظ این که مبتدا است محذوف از جهت قیام قرینه - و ترا نیک پند است خبر آن ج و بشنوی بمعنی بکار بندی - و حاصل معنے بیت آنکه این که میگویم ترا پند نیک است اما بشرطے آنرا بکار بندی و قبول نمائی و اگر قبول نداری پشیمان خواهی شد. درین صورت بیت دوم مقوله میگویم محذوف باشد یعنے این که میگویم که بدان که ستوده تا آخر نیک پند است -

	همی گفت شمشیر بالای سر		سپر کرده جان پیش تیر قدر

بالای سر حال است از ضمیر میگفت و مصرع دوم معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه این قسم سخنان که مذکور شد همیگفت آن دهقان دران حال که شمشیر بالای سرش آمیخته بود و خود مثل جان را پیش تیر قدر سپر کرده و غایت این گفتن منجر بدان شد که شه از مستی تا آخر چنانچه بیاید و میان این بیت و بیت نه بیتی که چون کار رد تا آخر جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل تمثیل است

	شه از مستی غفلت آمد بهوش		بگوشش فرو خواند فرخ سروش
	کزین پیر دست عقوبت بدار		یکی کشته گیر از هزاران هزار
	زمانی سرش در گریبان بماند		پس آنگه بعفو آستین برفشاند
	بدستان خود بند ازو برگرفت		سرش را ببوسید و در بر گرفت
	بزرگیش بخشید و فرماندهی		ز شاخ امیدش برآمد بهی

مصرع دوم از بیت اول تفسیر مصرع اول و بیت دوم مقوله فرو خواند و شین ضمیر متصل منصوب در مصرع دوم از بیت اول و در مصرع اول از بیت سوم راجع بطرف پادشاه و در مصرع دوم از بیت چهارم - و در هر دو مصرع از بیت پنجم راجع بطرف دهقان و هرکدام ازین مصاریع سه گانه معطوف بر همدیگر است - دستان جمع دست بر خلاف قیاس و محتمل که مزید علیه دست باشد که اسم جنس است و در بعض نسخ بیت اول چنین که گرفت این سخن شاه ظالم بگوش - ز سر مستی غفلت آمد بهوش - و بیت دوم اینکه دران ده که طالع نمودش بهی + بزرگیش بخشید و فرماندهی + و ابیات دیگر مکتوب نیست -

	از آن کرده‌ها توبه در دم بکرد		ز توبه شود پاک زیرا که مرد

فاعل فعل بنجد و ضمیرے کہ راجع بطرف پادشاہ است و مصرع دوم علت توبہ کردن و موقع قول او زیرا کہ مرد پیش از قول او از توبہ شود پاک بود - درینجا ہم موقع واقع شدہ - و حاصل آنکہ توبہ از برائے آن کرد کہ مرد از توبہ کردن پاک میشود از گناہان کہ پیش ازین کردہ باشد

	رود نیکبخت ازپی راستان		گیتی حکایت شد این داستان

حکایت شدہ اسے نقل شدہ و شہرت گرفت و این مجاز است - و مصرع دوم جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل یعنی ہر کہ نیکبخت است متابعت راستان میکند -

	بخندند آنچہ از دشمن عیب جوی ہر آنچہ از تو آید بچشمش نکوست		بیاموز از عاقلان حسن خوی ز دشمن بشنو سیرت خود کہ دوست

بیت اول معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق اعنی رود نیکبخت تا آخر - بیاموز بصیغہ امر غلط نساخ - و صحیح بیاموزے بیای خطاب چنانچہ بیت لاحق اعنی ستایش کنانت تا آخر تقضا آن میکند - و بین المصرعین کلمہ استدراک محذوف است - و حاصل معنے آنکہ خواہی آموخت از عاقلان حسن خوی را لیکن نخندند ان کہ از دشمن عیب جوسے بیاموزی چہ او در اظہار عیوب تو بے اختیار است ہرگاہ کہ از چیزے خواہی شنید در حال در تدارک آن خواہی کوشید و چون عاقلان گاہے بنا بر مصلحت عیوب را پوشیدہ میدارند و فاش نمی کنند ازین رہگذر ازالہ آن عیوب نمی تواند شد - و در بعض نسخ بیاموزد بصیغہ مستقبل و بجای عاقلان لفظ دوستان و در بعض دیگر بجاے دشمن لفظ جاہل و در بعض جاہلان - و درین صورت عیب جوی بمعنی عیب جستن بود و حاصل معنی آنکہ از جاہلان عیب جوی زیادہ خواہد آموخت از آنکہ از عاقلان حسن خوی آموزد - و میتواند کہ عیب جوی بمعنے جویندہ عیب صفت جاہلان باشد بقلب کسرہ توصیف - و درین صورت مآل این نسخہ و نسخہ ماخوذ واحد خواہد بود -

	ملامت کنان دوستدار تو اند		ستایش کنانت نہ یار تو اند

مصرع دوم بر سبیل اضراب است بتقدیر لفظ بلکہ - و در نسخ معتبرہ ستایش سرایان نہ یار تواند - نکوہش کنان دوستدار تواند -

	کہ دارو سے تلخش بود سودمند		وبال است دادن برنجور قند

ظرف زبان دادن اعنی دران حال محذوف است - و مصرع دوم بیان آن - و میتواند کہ صفت رنجور بود -

ترش روی بهتر کند سرزنش — که یاران خوش طبع شیرین منش
ازین به نصیحت نگوید کست — وگر عاقلی یک اشارت بست

این کاف قائم مقام از تفضیلیه است - وحاصل معنی آنکه هرکه ترش روے است واز حرف راست گفتن باک نمی دارد و بے محابا میگوید سرزنش کردن او بهتر است از خوشامد گفتن یاران شیرین منش که سرزنش نمیکنند وسخن بر مزاج مے گویند -

حکایت

چو دور خلافت بمامون رسید — یکے ماه پیکر کنیزک خرید
بچهر آفتابے به تن گلبنے — بعقل خردمند بازی کنے
بخون عزیزان فرو برده چنگ — سر انگشتها کرده عناب رنگ
بر ابروی عابد فریبش خضاب — چو قوس قزح بود بر آفتاب

قول او بعقل خردمند یعنی عقلے که خردمند را میباشد - ودرین اشارت است بآنکه در دل فریبے بمرتبه بود که با عقل خردمند بازی میکرد و پیش مے برد -

شب خلوت آن لعبت حورزاد — مگر تن در آغوش مامون نداد
گرفت آتش خشم در وے عظیم — سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم
بگفتا سر اینک بشمشیر تیز — بینداز و با من مکن خفت وخیز
بگفت از که بر دل گزند آمدت — چه خصلت ز من ناپسند آمدت
بگفت ار کشی ور شگافی سرم — ز بوے دهانت به رنج اندرم
کشد تیر پیکار و تیغ ستم — بیکبار و بوی دهان دمبدم

لعبت بالضم صورتے است که از پارچه یا گل سازند و کودکان بدان بازند - و افصح بلفتح است - و اطلاق آن بر محبوبه مجاز از عالم صنم و بت و سرو و ماه و جز آن - بیت دوم در معنی مقدم است بر بیت اول و مگر حرف استثنا و مستثنی منه این یعنی خشم گرفتن مامون را بر آن لعبت وجهی معلوم نمی شود محذوف و مضمون بیت اول مستثنی و لفظ عظیم یعنی بالا و متعلق بگرفت و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و وجه تشبیه در مشبه و مشبه به دو نیم بودن - وحاصل معنی آنکه آتش خشم مامون که چنین بالا گرفت این را وجهے دیگر معلوم نمے شود مگر آنکه آن لعبت در شب خلوت هم آغوشی مامون را قبول نکرده باشد و میتواند که کلمه مگر برائے تشکیک باشد و مضمون مصرع دوم علت مفصوله

بیت لاحق بود یعنی شب خلوت آن لعبت را ماموں تکلیف ہم آغوشی کرد و او شاید کہ تن در آغوش ماموں ندادا زین جہت آتش خشم او بالا گرفت -

شنید این سخن سرور نیک‌بخت	بہ آشفت نیک و برنجید سخت
طبیعت‌شناسان ہر کشوری	سخن گفت با ہر یک از ہر دری
دلش گرچہ در حال ازو رنجہ شد	دوا کرد و خوشبوی چون غنچہ شد

در بعض نسخ بہ آشفت تند تا آخر - و در نسخ معتبرہ مشہور بد بر فود بہ پیچید سخت - و بہ تقدیر معطوف این اعنی و چون ازآن حالت باز آمد پس بخواند محذوف - و بعد از قول او طبیعت شناسان ہر کشوری کہ مفعول بخواند است کلمہ را کہ علم مفعولیت است نیز محذوف و مصرع دوم معطوف بر بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر مصرع دوم از روی معنی مقدم است بر مصرع اول و حاصل معنی این ہر دو بیت آنکہ و چون ازآن حالت باز آمد پس بخواند حکیمان ہر کشوری را و سخن گفت با ہر یک از ہر مقولہ و ہمہ را از بیان تکلیف دوای بوسہ دہان خود کرد و ایشان دوا کردند تا آنکہ دہان پادشاہ خوشبو شد مثل غنچہ و دلش نیز خوش شد اگرچہ در حال ازان کنیز ناخوش شدہ بود - غنچہ در اصل بجیم تازی است معرب کنچہ چرا کہ معنی گنجیدگی در بر دارد اگرچہ مشہور بجیم فارسی است چنانچہ از تقریر شارح ہانسوی نیز ہمین مستفاد میشود - و باید دانست کہ مدار قافیہ این بیت بر رنج و غنچ است با اختلاف حرکت ماقبل قید - و این را در قافیہ مطلقہ جائز داشتہ اند و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ اختلاف حرکت ماقبل قید در صورتی جائز داشتہ اند کہ حرف وصل بعد از روی آید مثل بستہ بہای فارسی و بستہ بہای تازی والا از عیوب قافیہ است و در رنجہ و غنچہ ہای مختفی حرف وصل است محل نظر -

پری چہرہ را ہمنشین کرد و دوست	کہ این عیب من گفت یار من او است
بنزد من آن کس نکو خواہ تست	کہ گوید فلان خار در راہ تست

بعد از لفظ دوست لفظ کرد و معطوف ہمنشین کرد اعنی و گفت مع متعلق آن ہر دو محذوف - و در مصرع دوم مقولہ آن و کاف بمعنی ہر کہ مبتداسے موصوف و مابعد صفت و متعلق گفت اعنی با من محذوف - و یار من او است خبر این مبتدا است - و حاصل معنی آنکہ و با دل خود بگفت کہ ہر کہ این عیب من با من گفت یار من او است و میتواند کہ مبین این کاف اعنی لفظ این واین اشارہ بہ کنیزک و لفظ پس برای تفریع نظر بقرینہ مقام از جملہ یار من او است نیز محذوف باشد - و حاصل معنی آنکہ پری چہرہ را ہمنشین و دوست خود کرد و گفت با دل خود اینکہ این

کنیزک عیب مرا گفت و مرا بر آن مطلع ساخت پس یار من او باشد چه اگر مرا مطلع نمی ساخت ازالۂ آن نمی کردم - و در بعض نسخ عیب من کرد امّا من حیث المعنی نسخۂ اول بہتر است -

بگمراه گفتن نکو می روی	گناهی عظیم است و جرمی قوی

گناهی و جرمی بیای تنکیر و بدون آن ہر دو صحیح - بگمراه متعلق لفظ گفتن و مقولۂ آن یعنی لفظ این که محذوف - و نکو می روی بیان آن و معطوف آن یعنی و ازین راه بمنزل مقصود خواهی رسید نیز محذوف و تمام مصرع مبتدا و مصرع دوم مع متعلق آن یعنی بر گوینده خبر این مبتدا است و حاصل معنی آنکه بگمراه گفتن من که نکو می روی و ازین راه بمنزل مقصود خواهی بر گوینده گناه بزرگ است و جرم قوی - و در بعض نسخ بجای تمام است و جور قوی -

هر آنکس که عیبش نگویند پیش	هنر داند از جاهلی عیب خویش

هر آنکس مبتدا - و ما بعد آن بیان آن - و مضاف الیه لفظ پیش یعنی لفظ او و مضاف الیه لفظ جاهلی یعنی لفظ خود محذوف و مصرع دوم خبر مبتدا - و عیب خویش مفعول اول و هنر مفعول ثانی داند و از سببیه است - و حاصل معنی آنکه هر که عیبی داشته باشد و یاران ش پیش روش ظاہر نکنند او بسبب جاہلی خود آن عیب را ہنر داند - و در بعض نسخ هر آنکه عیب نگویند پیش ہنر دانی - تا آخر و درین صورت این بیت جملۂ شرطیه - و ہر آنکه بمعنی ہرگاه و دانی بمعنی خواهی دانست بود -

مگو شهد شیرین شکر فایق است	کسی را که سقمونیا لایق است
چه خوش گفت یک روز دارو فروش	شفا بایدت داروی تلخ نوش
بپرهیز معرفت بخشته	بشهد عباد و سنت بهم آمیخته

بدانکه ہرگاه معطوف مبتدا مقدم باشد بر خبر پس خبر آن تثنیه می آید و در صورتیکه خبر مفرد باشد قائل بحذف خبر یکی میشوند مثال اول زید و عمر قائمان مثال ثانی زید و عمر قائم ای زید قائم و عمر قائم - پس بنا برین قاعده خبر یکی ازین دو خبر یعنی شهد و شکر محذوف باشد و شهد مبتدا ی موصوف و شیرین صفت مؤکده آن و شکر معطوف بر شهد و این ہر دو جمله مقوله مگو و مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و کسی را مفعول گو و ما بعد آن بیان آن - و سقمونیا مبتدا و لائق است خبر - و مفعول آن یعنی او را محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه کسی را که سقمونیا نافع و لائق باشد او را مگو که شهد شیرین فائق است تر او شکر فائق است تر ا -

بیان معطوف مبتدا بر خبر

وبعض محققین میفرمایند که شهد را شیرین گفتن و صفت آن نمودن وشکر را مطلق گذاشتن طریقه اہل زبان نیست پس صواب آنست که فایق درینجا بمعنی خوب بود چنانچه در گلستان عصارهٔ تاکی بقدرتش شهد فایق گشته ومراد از گفتن ترغیب است پس حاصل معنی آن باشد که کسی را که سقمونیا مناسب باشد او نمی توان گفت که شهد شیرین است وشکر خوب است ای ترغیب باین چیزها نمی توان کرد ومناسب احوال عاقل نیست انتہیٰ —

قول او شکر را مطلق گذاشتن طریقه اہل زبان نیست محل تامل چه صفت شکر یعنی شیرین محذوف است بنا بر قرینه شهد شیرین — وقول او باو نمی توان گفت که شهد شیرین است وشکر خوب است ای ترغیب باین چیزها نمیتوان کرد مخدوش فیه — زیرا که تخصیص شیرینی شهد در حق بعض دون بعض صحیح نیست از برای آنکه شیرینی لازم اوست وازین کلام انفکاک آن مستفاد میشود — ودر بعض نسخ بجای قول او یا روز دارو فروش — آنکه دارو فروش — وبجای اگر شربتی بایدت سودمند — اگر بایدت داروی سودمند — ودر بعض دیگر چو شیرین نباید ترا سودمند ودرین صورت شیرین صفت موصوف محذوف یعنی لفظ دارو باشد وبہر تقدیر این مصرع شرط ومصرع دوم جزاست —

حکایت

شنیدم که از نیکمردی فقیر	ق	دل آزرده شد پادشاهی کبیر
مگر بر زبانش حقی رفته بود		ز گردنکشی بر وی آشفته بود
بزندان فرستادش از بارگاه		که زور آزمایست بازوی جاه

مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول ومصرع دوم ازوی علت مضمون مصرع اول ودیگر حرف استثنا پیش ازوی مستثنی منه وبعد ازوی مستثنی محذوف و بر زبانش حقی رفته بود بیان آن ومصرع دوم خبر مبتدای محذوف واین مجموع معطوف بر قول او بر زبانش تا آخر ولفظ بود در هر دو مصرع بمعنی باشد است وحاصل معنی آنکه پادشاه که دل آزرده شد وبزندان فرستاد او را ازین جهت که زور آزماینده است یا بوجه پادشاه این را وجهی دیگر معلوم نمی شود مگر این که بر زبانش کلمهٔ الحق رفته باشد واو بسبب گردنکشی متحمل حرارتش نشده بدماغ گردیده باشد اشاره باین که الحق مر میتواند که کلمهٔ مگر برای تشکیک بود —

ز یاران کسی گفتش از نهفت — مصالح نبود این سخن گفت گفت
رسانیدن امر حق طاعت است — ز زندان نترسم که یک ساعت است

شارح هانسوی نوشته که مصالح مقلوب مصلح است بمعنی مصلحت از قسم محاصل بمعنی ما حصل و مواجب بمعنی ما وجب صیغه جمع نیست - صاحب بهار داه گوید که بیان آن بود تحصیل حاصل بود تحصیل حاصل بے محاصل + انتهی - و اغلب که جمع مصلحت است و استعمال صیغه جمع بجاے واحد در فارسی شایع چنانکه مکرر گذشت و گفت اول بمعنی گفتن و گفت دوم جواب نیکمرد است و بیت لاحق مقوله آن -

همان دم که در خفیه این راز رفت — حکایت بگوش ملک باز رفت

این راز اشاره بمضمون بیت سابق و لفظ باز براے تحسین کلام است -

بخندید کو ظن بیهوده برد — نداند که خواهد درین حبس مرد

فاعل فعل بخندید ضمیرے که راجع بطرف پادشاه است و معطوف بخندید اعنی و گفت محذوف و ما بعد آن بیان مقوله آن و مرجع ضمیر او نیکمرد و مصرع دوم معطوف بر ظن بیهوده برد و حاصل معنی بیت آنکه پادشاه بخندید و گفت که آن نیک مرد ظن بیهوده برده است و نمیداند این که انجامش بخیر نیست -

غلامے بدرویش برد این پیام — ق — بگفتا بخسرو بگو اے غلام
مرا بار غم بر دل ریش نیست — که دنیا همین یک نفس بیش نیست

غلام اول بمعنی بنده و دوم بمعنی پسر تا تکرارے که موجب کراهت است لازم نیاید و این پیام اشاره بمقوله پادشاه و فاعل بگفتا ضمیرے که راجع بطرف درویش است و قول او بخسرو متعلق بلفظ بگو و بیت دوم مقوله بگو و مصرع دوم او دوے علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی ابیات آنکه یکے از غلامان پادشاه که حسن اعتقادے با درویشان داشت بنابر خیرخواهی آنچه از پادشاه شنید بعینه بدرویش رسانید و درویش در جواب آن بگفت که اے پسر بپادشاه بگو که مرا بار غم تا آخر - و در نسخ معتبره غم و خرمی پیش درویش نیست که دنیا تا آخر و باین قیاس همین نسخه مناسب ست و مصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعة -

نه گر دستگیری کنی خرمم — وگر سر برے بر دل آید غمم

کلمه نه متعلق بلفظ خرمم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق آید غمم اعنی کلمه نه محذوف است

از جهت قیام قرینه و میم ضمیر در معنی مضاف الیه دل است که از وے قطع شده با لفظ غم ملحق گشته۔ و در بعض نسخ مصرع دوم مصدر بکلمهٔ نه واین واضح است۔ وحاصل معنی آنکه اگر دستگیری خواهی کرد خرم نخواهم شد واگر ستم خواهی برید بردلم غم نخواهد آمد۔

ترا گر سپاه است و فرمان و گنج	دگر کس فرو مانده از ضعف و رنج
توانگر کامرانی بفرمان و گنج	مرا گر عیال است و حرمان و رنج
بدروازهٔ مرگ چون درشویم	بیک هفته با هم برابر شویم
منه دل برین دولت پنج روز	تن خویشتن را بآتش مسوز

در بعض نسخ بیت اول مکتوب نیست. و در بعض دیگر هر دو بیت چنین که۔ ترا گر سپاه است فرمان و گنج + مرا گر عیال است و حرمان و رنج + توانگر کامرانی بفرمان و گنج + وگر من فرو مانده از ضعف و رنج + بهر تقدیر مصرع دوم از هر بیت معطوف است بر مصرع اول و بیت دوم معطوف بر بیت اول و هر کدام شرط لیکن بودن احدها اولی است از جهت تکرار حاصل معنے و قریب مضمون و بیت سوم جزا ے این شرط۔ و قول او بدود دل خلق خود را مسوز۔ و در نسخ معتبره تن خویشتن را بآتش مسوز۔

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند	به بیداد کردن جهان سوختند
چنان زی که ذکرت بتحسین کنند	چو مردی نه بر گور نفرین کنند

کلمهٔ نه برائے استفهام تقریری و پیش اول بیائے فارسی و دوم بیائے تازی و مصرع دوم معطوف است بر قول او پیش از تو تا آخر۔ وحاصل معنے این مصرع آنکه و نه بسبب بیداد کردن آبادی آن جهان را ویران نمودند و خود رفتند و وبال جهانیان با خود بردند۔

نباید برسم بد آیین نهاد	که گویند لعنت بر آن کین نهاد

نباید متعلق بلفظ نهاد و کاف اول برائے علت مضمون مصرع اول و کاف دوم برائے بیان لفظ آن و لفظ این اشاره بآیین بد۔ وحاصل معنی بیت آنکه برسم بد آیین نباید نهاد از برای آن که خواهند گفت که لعنت بر آنکس که این آیین نهاد۔

وگر سر برآرد خداوند زور	بزیرش کند عاقبت خاک گور

متعلق سر برآرد یعنی بر ناتوان محذوف۔ و سر برآوردن در اینجا کنایه از سر افراختن از غرور و نخوت۔ و بزیرش بیائے تازی است۔ وحاصل معنی بیت آنکه اگر سرفرازی کند بر ناتوان خداوند

زور انجام کار سرکش را فرو خواهد کرد خاک گور۔ و در بعض نسخ دگر سر برآید تا آخر۔ و در بعض دیگر نه زیر کش بنون نفی و درین صورت بر سبیل استفهام تقریری خواهد بود۔ و مخفی نماند که از قول او مرا بار غم تا آخر این بیت مقولۂ درویش است که غلام از روی بادشاه رسانیده و پادشاه از استماع آن روی درهم کشید پس۔

بفرسود دلتنگ روی از جفا — که بیرون کنندش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقایق شناس — ازین هم که گفتی ندارم هراس

دلتنگ روی کسی که آثار دلتنگی از روی او نمایان باشد خواه بسبب خشم و خواه بسبب دیگر و درینجا حال است از ضمیر بفرسود که راجع بطرف پادشاه است۔ و میتواند که فاعل فعل بفرسود باشد و این کاف برای بیان مقولۂ آن۔ و آنچه بعض از محققین فرموده اند که ترکیب دلتنگ روی من حیث المحاوره صحیح نمی نماید من ادعی فعلیه البینه پس غالب آنست که مصرع چنین باشد۔ بفرسود دلتنگ زر روی جفا۔ ای بزیادت حرف زا پیش از لفظ روی غایتش کاف عند التقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تا درین بیت استاد عنصری۔ ملک بد شست بر تخت سلطنت گوئی۔ که آفتاب برآید به پیشگاه جمال۔ چنانچه مجد الدین علی قوسی در رساله سکت یاران تصریح فرموده تکلف بلا ضرورت است بلکه محض تحکم۔

من از بینوائی ندارم غمی — که دانم که ناگفته داند همی

بینوائی عبارت از بی زبانی بلکه در بعض نسخ بعینه لفظ بی زبانی است و بهر تقدیر کاف اول برای علت مصرع اول و کاف دوم برای بیان دانم۔ و فاعل فعل داند ضمیری که راجع بطرف خدا است نظر بمقام۔ و حاصل معنی آنکه مرا از بی زبانی هیچ غم ندارم سببش آنست که به یقین میدانم که او تعالی چیزی را که نگفته ام میداند آنرا و هرگاه حال چنین باشد پس اگر من چیزی بگویم فضولی کرده باشم۔ و بعضی از محققین مینویسند که لفظ خدا درین حکایت بیان نگردیده و آنهم بسیار دور است و درین صورت مرجع آن ذات خدا باشد نظر بمقام که فهمیده میشود چنانکه ضمائر غائب در غزلیات که مرجع آن معشوق باشد و ذکر آن ضرور نیست بدلالت مقام معلوم میشود انتهی قیل او مرجع آن ذات خدا باشد از آن قبیل است که گفته شود در معنی این بیت که سه خیال او بجواب آمد که گفتم در لب لعل تنگش جواب از حوران بیگشت دیدم چشمم در گلشن رنگش خار خیالی ذات معشوق بجواب آمده و این صحیح نیست۔ و نیز باید دانست که مراد از دانستن یا ناندانستن

یا هویت آن تا آن نزد متکلمین و حکما عین اوست و اول حکما بآن قایل هستند و متکلمین بآن قایل اند نزد ایشان آن ماهیت بدون وجود صلاحیت هیچ چیز ندارد پس برین تقدیر علم ناگفتن را استناد بذات کردن صحیح نباشد۔

گرم عاقبت خیر باشد چه غم	اگر بینوائی برم ور ستم

و در بعض نسخ بینوائی کشم - و بهر تقدیر لفظ اگر و در لوا و عطف هر دو برای تردید - و ظرف است برم محذوف و مصرع دوم جمله شرطیه و میم در معنی مضاف الیه عاقبت است که از وی قطع شده بلفظ گر لاحق گشته و معنی بیت آنکه خواه در دنیا بینوا باشم و خواه مظلوم در هر صورت اگر عاقبت من بخیر باشد مرا از اینها هیچ غم نیست - و میتوان که مصرع اول شرط باشد و مصرع دوم جزای آن - و بعضی از محققین بیفزایند که ازین توجیه مستفاد میشود که اگر تردیدی برای شرطی باشد و این درست نیست چرا که در صورت تردید نیز بی جزا کلام تام نیست و جزای را یا به فا تلقیش درین صورت میتوان که جزا یعنی مضایقه نیست محذوف بود و مصرع دوم علت آن پس حاصل معنی آن باشد که اگر بینوائی کشم و اگر ستم کشم مضایقه نیست چه اگر عاقبت من بخیر باشد هیچ غم از اینها نیست - و میتوان که مصرع دوم جزا باشد و درین صورت حاصل معنی آن بود که خواه بینوائی کشم و خواه ستم کشم در صورتیکه عاقبت من بخیر باشد هیچ غم نیست از اینها انتهی بنای این کلام بر عدم حفظ معنی بیت مذکور که آنرا شارح بیان کرده چنانکه گذشت و هم تحقیق معنی تردید از کلام اساتذه مثل محقق طوسی که در اساس الاقتباس بمقاله سوم در فصل چهارم آورده۔

گرت نیک روزی بود خاتمت	عروسی بود نوبت ماتمت

نوبت ماتمت مبتدا و عروسی بود خبر مقدم برای مبتدا و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف و یا آنکه مصرع اول جزا باشد۔

حکایت

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت	یکی مشت زن بخت و روزی نداشت
که روزی محال است خوردن بمشت	ز جور شکم گل کشیدی به پشت
دلش تنگ گشته آلوده تن سوگوار	مدام از پریشانی روزگار
گه از بخت شوریده رویش ترش	گهی جنگ با عالم خیره کش

یکی مشت زن اسم پهلوان - بخت دولت و روزی یا شاید - عام اسباب ... اسم ظرف که ازان

روزی دلخواه بهم رسد و قول او و دلش پر حسرت تلخش سوگوار — و در بعض نسخ دلش حسرتناک و درون

اگه از دیدن عیش شیرین خلق | فرو میشدی آب تلخش به حلق

آب تلخ کنایه از گریهٔ تلخ و در نسخ معتبره — فرو میشدش آب حسرت بحلق —

گه از کار آشفته بگریستی | که کس دید از این صعبتر زیستی

در بعض نسخ ازین تلختر — و بهر تقدیر معطوف بگریستی یعنی و گفتی محذوف است — و مصرع دوم بیان مقوله آن و کلمه از برای تفضیل و حاصل معنی آنکه گفتی که هیچ کس ازین زیستی که من دارم صعبتر یا تلختر زیست را دیده است —

کسان شهد نوشند و مرغ و بره | مرا روی نان می نه بیند تره

نوشند بمعنی خورند — و مرغ و بره کنایه از قلیه یا کباب آنها و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین قلب است ای نان من روی تره نمی بیند و فائده آن درین مقام مبالغه در افلاس و حاصل معنی آنکه مرا تره بهم نمیرسد و اگر بهم میرسد نان که اهم است بهم نمی رسد و سکاکی قلب را مطلقاً مقبول میداند —

چه بودی که پایم درین کار گل | بگنجی فرو رفتی از کام دل

چه بودی برای تمنی است یعنی چه خوش بودی — و لیهاز روی لفظ این محذوف که پایم تا آخر بیان آن — و کلمه از بیانیه است به گنجی از کام دل — و میتواند که از تبعیضیه و مضاف کام محذوف بود ای به گنجی از گنجهای کام دل و بهتر آنست که این کاف قائم مقام حرف شرط و جزای این شرط محذوف بود —

دریغ از فلک شیوه ساختی | که گنجی بچنگ من انداختی
اگر روزگاری هوس راندمی | ز خود گرد محنت برافشاندمی

در بعض نسخ که گنجی بدست من — و بهر تقدیر قول او از فلک تا آخر بیت معطوف است بر قول او که پایم تا آخر — بر تقدیر بودن این کاف قائم مقام حرف شرط و اگر برای بیان بود پس معطوف بر قول او پایم تا آخر — و لفظ شیوه مفعول به ساختی — و مصرع دوم صفت شیوه خواهد بود — و فاعل فعل انداختی ضمیریست که راجع بطرف شیوه است و لفظ اگر قائم مقام تا و غایت و لیهاز و عبارت بسبب آن محذوف و مصرع دوم معطوف بر هوس راندمی — و در قول او دریغ لتعقید لفظیست یعنی موقعش بعد از قول او برافشاندمی — و یحتمل از دوی کلمه استیصال و بعد از دو

از دوم غیر آن مراد بود چنانچه علامه تفتازانی در مطول بدان تصریح فرموده و ازین قبیل است لفظ خاطر در بیت اول که اول بمعنی آنچه در دل خطور کند و دوم بمعنی دل و این مجاز است و همان کنایه درینجا بمعنی همان زبان —

اگر بنده بار بر سر برد	وگر سر باوج فلک بر برد
در آن دم که حالش دگرگون شود	بمرگ از سرش هر دو بیرون شود
غم و شادمانی نماند ولیک	جزای عمل ماند و نام نیک
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت	بده کز تو این ماند ای نیکبخت

لفظ اگر برای تردید بمصرع دوم و معطوف بر بار بر سر برد و ضمیر مرفوع فعل برد و ضمیر شین که در مصرع اول از بیت دوم مضاف الیه حال - و در مصرع دوم مضاف الیه سر است راجع بطرف بنده و بمرگ بیای سببیه متعلق به دگرگون شود - و قول او که حالش تا قول او بمرگ بیان است دم و قول او از سرش تا آخر مظروف آن دم و مضاف قول او هر دو یعنی لفظ خیال محذوف و حاصل معنی این ابیات آنکه بنده خواه بار بر سر برد و خواه سر باوج فلک برد در هر دو صورت در آن دم که حال او دگرگون است یعنی متغیر شود بسبب مرگ خیال هر دو یعنی محنت بار بر سر نهادن و راحت سر باوج فلک بردن از سر او بیرون مے شود مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که گفتی بمرگ از وهم بیرون شود چرا که مدرک معنی جزئیه وهم است کما تقرر فی موضعه لیکن چون ازین کلام متبادر میشد که وهم باقی مے ماند و مدرکات وی باقی نمی ماند و حال آنکه چنین نیست بلکه مدرک و مدرک و حافظه هر سه فانی میگردند برای دفع این مظنه محل آنها را که سر است ذکر کرد و قول او کز تو این ماند اشاره بکرم و جوانمردی است —

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم	که پیش از تو بودند و بعد از تو هم

مصرع دوم برای علت بمضمون مصرع اول و بعد از وی خواهند بود محذوف از جهت قیام قرینه - و فاعل این فعل و فعل بود ملک و جاه و حشم است و در اکثر نسخ پیش از تو بود است

نخواهی که ملکت برآید بهم	غم ملک و دین خورد باید بهم
زر افشان چو دنیا نخواهی گذاشت	که سعدی در افشاند اگر زر نداشت

این جمله در حکم شرطیه است و تواند که حرف شرط مقدر باشد یعنی اگر نخواهی این که ملک تو خراب شود پس غم ملک و دین هر دو باید خوردن و در بعض نسخ نخواهی که ملکت برآید بهم - غم ملک و دین

ودین خود ہم + ودر بعض دیگر در مصرع اول نیز ہم وعلی التقدیرین قافیہ صحیح است ـ

حکایت

حکایت کنند از جفاگستری	که فرماندہی داشت بر کشوری
در ایام او روز مردم چو شام	شب از بیم او خواب مردم حرام
ہمہ روز نیکان ازو در بلا	بشب دست پاکان ازو بر دعا
گروہی بر شیخ آن روزگار	ز دست ستمگر گرستند زار
که ای پیر دانای فرخندہ رای	بگو این جوان را بترس از خدای

معطوف گرستند یعنی والتماس کردند محذوفست وبیت دوم بیان آن ولفظ پیر وضع مظہر موضع مضمر است ـ

دریغ است با سفلہ گفتن علوم	که ضائع شود تخم در شورہ بوم
کسی را که بینی ز حق بر کران	منہ با وی ای دوست حق در میان
چو در وی نگیرد دعا و داندت	برنجد بجان و برنجاندت

علوم جمع علم ومراد ازآن پند ونصیحت ومصرع دوم علت دریغ است وحق بمعنی راست و درست ودر مصرع دوم وضع مظہر موضع مضمر وبعض محققین میفرمایند که ہرچند مراد از علوم پند ونصیحت باشد اطلاق گفتن بر علوم نیامدہ ومیتوان گفت که گفتن درینجا بمعنی شرح کردن و اظہار نمودن است ودر غائب کہ گفتن علوم تحریف کشف علوم است وچون بر جاہل که ظالم است علوم مستور باشد کشف علوم صادق مے آید انتہی باید دانست که اگر علم را بمعنی پند و نصیحت مسلم دارند پس قول او که گفتن درینجا بمعنی شرح کردن و اظہار نمودنست باطل زیراکہ اطلاق شرح واظہار بر پند ونصیحت نیامدہ واگر مسلم نمیدارند بلکہ بر معنی حقیقی محمول کنند برین تقدیر نیز قول او کہ گفتن بمعنی شرح کردن وہمچنین قول او کہ گفتن تحریف کشف است ہر دو باطل ـ زیراکہ اظہار علم کردن یا کشف علم کردن در اینجا اطلاق میکنند کہ مخاطب اعتقاد جہل مشکل داشتہ باشد وبر متامل پوشیدہ نیست کہ اینجا چنین نیست ودر بعض نسخ بجای بیت دوم بیت سوم وبجاے داندت وبرنجاندت داندم وبرنجاندم بمیم ضمیر وبیت اول چنین کہ ـ بر مرد نادان نگویم علوم + کہ ضائع کنم تخم در شورہ بوم + بعد از کاف تقدیر شرط یعنی اگر گویم تا گزیر تا قول او ضائع کنم تا آخر جزاے آن تواند شد ودر بعض بجاے دوست لفظ خواجہ است ـ

دل مرد حق گو ازانجا قویست	که خوے تو حق بینی و حق رویست

مرد حق گو عبارت از مطلق ناصح و درینجا مراد از ذات متکلم و ازانجا یعنی از برای آن نسبت — وحاصل معنے آنکه دل من که در گفتن کلمۂ حق جرائت میکند و از تو باک نمیدارد سببش آنست که من حق میگویم و خوے تو حق بینی و حق روی و در نسخ معتبره ترا عادت ای پادشه حق رویست ٭ دل مرد حق گو ازانجا قویست ٭ —

حقیقت گفتم ای خسرو پاک رای	توان گفت حق پیش مرد خدای
نگین خصلتے داری ای نیکبخت	که در موم گیرد نه در سنگ سخت

علت مضمون مصرع اول از بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جمله علت مضمون همین مصرع دوم است — وحاصل معنی آنکه اسے خسرو پاک رای آنچه حق است من با تو گفتم چراکه تو مرد خدائی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لا بغیر زیراکه هر که مرد خداست دلش مثل موم نرم میباشد و سخن حق مثل نگین و نگین در موم نرم میگیرد نه در سنگ سخت — و در بعض نسخ خسرو نیاب راسے و خصلتی داری بیاسے خطاب و این غلط نساخ است —

عجب نیست گر ظالم از من بجان	برنجد که دزد است و من پاسبان

قول او اگر ظالم از من بجان برنجد شرط و جزای آن محذوف و قول او که دزد تا آخر علت عجب نیست — و قول او دزد است خبر مبتداسے محذوف اعنی لفظ او وحاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم از من بجان برنجد عجب نیست زیراکه او دزد است و من پاسبانم و در بعض نسخ که او دزد و من پاسبان — و درین صورت رابطه محذوف باشد —

تو هم پاسبانی بانصاف و داد	که حفظ خدا پاسبان تو باد

مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه است و میتواند که صفت مخاطب باشد ای چنین پاسبانی که استحقاق آن داری که گویند حفظ خدا تا آخر —

ترا نیست منت ز روی قیاس	خداوند را فضل و منت شناس
که در کار خیرت مسلم نداشت	نه چون دیگرانت معطل گذاشت
همه کس بمیدان کوشش درند	ولی گوے بخشش نه هر کس برند
تو حاصل نکردی بکوشش بهشت	خدا در تو خوی بهشتی سرشت
دلت روشن و وقت مجموع باد	قدم ثابت و پایه مرفوع باد

عبادت قبول و دعا مستجاب	عبادت خوش و رفتنت بر صواب

قیاس در ینجا عبادت از دلیل و برہان و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ و بیت دوم بیان قیاس است۔ و حاصل معنی این ابیات آنکہ اینکہ میگویم کہ ترا فضل و منت نیست از روی دلیل و برہان میگویم و آن اینست کہ ترا حق تعالے توفیق خیر دادہ است کہ ہمیشہ بآن اشتغال سپاری و مثل دیگران ازین دولت محروم نگذاشتہ پس فضل منت مراد را باشد بر تو نہ از تو بر خلق و در نسخ معتبرہ۔ خدا و ند را بہ تو فضل و سپاس۔ و بجاے مسلم لفظ بخدمت و در بعض دیگر مسلسل و این محاورہ نیست و در بعض کہ در باب خیرت بحکمت بر اشتت۔ و قول او رفتنت بر صواب ای سلوک تو بر نہج صواب۔ و در بعض رغبتت ای خواہش تو۔

گفتار در معاملہ با دشمن

مدارای دشمن بہ از کارزار	ہمی تا برآید بتدبیر کار
بہ نعمت بباید در فتنہ بست	چو نتوان عدو را بقوت شکست
بہ تعویذ بخشش زبانش ببند	گر اندیشہ باشد ز خصمت گزند
کہ احسان کند کند دندان تیز	عدو را بجای خسک زر بریز

قول او گر اندیشہ باشد ز خصمت گزند۔ لفظ گزند در معنی مضاف الیہ اندیشہ است و تا ضمیر مخاطب منصوب یعنی اگر اندیشہ گزند باشد ترا از خصم و در بعض نسخ گر اندیشہ داری ز دشمن گزند۔ و بجاے بخشش کند احسان کند۔

کہ با غالبان چارہ زرق است و لوس	چو دستی نشاید گزیدن ببوس

مصرع اول جملہ شرطیہ و مصرع دوم علت جزا و دستی بیای تنکیر براے عہد و در معنی مضاف الیہ گزیدن از عالم اضافت مصدر الی المفعول۔ و نشاید بنون نفی از باب تانستن بمعنی توانستن و نیابی از زیادہ یا قبض بمعنی آن و حاصل معنی آنکہ اگر تو مغلوب و زبونی و نتوانی گزیدن دستی را کہ مسعود است بسبب زور مندی او ترا باید کہ پس بر آن دست بوسہ دہی چرا کہ با غالبان تا آخر۔ و در بعض نسخ تدبیر شاید فرو کوفت کوس چو دست نشاید گزیدن ببوس۔ و در شعر دوم مصرع اول معطوف باشد بر بیت سابق یعنی عدو را تا آخر و مصرع دوم متفرع بر آن و فرو کوفتن کوس کنایہ از در آمدن در ملک بیگانہ بقصد تسخیر و آگاہ ساختن اہل او از رسیدن خود و نشاید بمعنی امکان ندشتہ باشد و حاصل معنی آنکہ در ملک بیگانہ در آمدن بارادہ تسخیر بتدبیر شاید تا بہ

خود قایم توان شد و میتوان که معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد و مصرع اول علت جزاے
شرط که قائم مقام شرط واقع شده و برین تقدیر این معنی بود که چون دستی را ممکن نباشد گزیدن
پس بران دست بوسه بده واگر در باب بیگانه میخواهی درآمدن پس تدبیر کوس فروکوب
زیراکه براے درآمدن درچنین ممالک فروکوفتن کوس بتدبیر لائق باشد۔

	عدو را بفرصت توان کند پوست		مراعات دشمن چنان کن که دوست	

کاف براے بیان چنان ومضاف دوست یعنی لفظ مراعات وبعد از دوست لفظ میکنی ولفظ
معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت مضمون آن بتقدیر حرف علت ولفظ عدو وضع مظهر
موضع مضمر بغیر لفظ است۔ و در بعض نسخ که ویرا بفرصت تا آخر۔ و درین صورت مرجع
ضمیر وے دشمن باشد۔ وحاصل معنی آنکه مراعات دشمن چنان کن که مراعات دوست
میکنی و فرصت نگهدار چراکه دشمن را پوست بفرصت میتوان کند۔ و در بعض دیگر۔ عدو را بفرصت
توان کند پوست۔ پس او را چنان کن مدارا که دوست۔ و درین صورت لفظ پس ترجمه
فاء جزائیه باشد۔ وحاصل معنے آنکه هرگاه چنین مقرر شد که پوست کندن دشمن بفرصت میشود
والحال فرصت آن نیست پس او را مدارا کن چنانکه دوست را مدارا میکنی و فرصت را نگاهدار
لیکن اینقدر هست که مدارا با دشمن میکنند نه با دوست و از قول او او را تا آخر تشبیه مدارای
دشمن با مداراے دوست مستفاد میشود۔ و در بعض۔ پس او را مراعات کن همچو دوست
و همین بهتر است۔

	که اسفندیارش نجست از کمند		بتدبیر رستم درآید به بند	

مضاف الیه تدبیر یعنی شغاد که برادر کهتر رستم بوده محذوف و درآمد بصیغه ماضی و شین ضمیر
در معنی مضاف الیه کمند است که از وی قطع شده با لفظ اسفندیار ملحق گردیده و مصرع دوم صفت
رستم و بعضے از محققین میفرمایند که کاف صفت است برای علم نه براے ایضاح است بلکه بیان حال او
و تقویت صفتی که صاحب علم بدان شهرت داشته فافهم فانه من النفائس انتهی۔ شهرت او بصفت
مذکور غیر مسلم۔ و قصه در کمند آوردن رستم اسفندیار را چنان است که اسفندیار بن گشتاسپ
که براه هفتخوان رفته و دختر روئین را فتح کرده و ارجاسپ را کشته و خواهران خود را که همای
و آفرین نام داشتند از قید وے خلاص داده پیش پدر آورد و در شاهنامه است که وے
روئین تن بوده فاما بزعم مورخان دیگر بر و تعویذے بوده که بتاثیر آن زخم تیغ و تیر و جز آن کارگر نمیشد

و آخر الامر ہم در حیات پدرش رستم او را بتیر سر شقاتیر دو شاخه در دو دیده اش زده و در گستان بسته برده بطریقے بکشت۔

مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگرچه زبون دوست به

بود دشمنش تازه و دوست ریش — کسی کش بود دشمن از دوست بیش

مزن با سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زد انگشت بر نیشتر

دگر زو توانا تری در نبرد — نه مردیست بر ناتوان زور کرد

یعنے تا ممکن باشد بر دشمن ترش رو و اخمه رو مشو و بشگفته پیشانی و ابرو فراخی پیش آ۔ سے زیرا که او هر چند مغلوب باشد دوست بودن از بهتر است تا کینه تو از دل او مرتفع گردد۔ و اگر گفته شود که گره بر ابرو زدن بر هیچکس خوب نیست تخصیص بدشمن ندارد گویم بلے لیکن چون سیاق کلام در بیان احوال دشمن بود بنا بر آن تخصیص بوے کرد۔ و در قول او سپاهی ز خود بیشتر سپاهی بیاے تنکیر موصوف و ز خود بیشتر صفت آن و میتوان که حال بود از زدی و خود عبارت از ذات مخاطب و از خود متعلق بیشتر۔ و قول او زور کرد یعنی زور کردن نیست۔

اگر پیل زوری وگر شیر جنگ — به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

مصرع دوم مطابق است بمضمون الصلح خیر۔ و کاف قائم مقام از تفضیلیه است۔ و در بعض نسخ ز جنگ۔ و این واضح است۔ و در بعض دیگر به جنگ بنون النفی۔ و شیر جنگ بجیم فارسی است۔ و اگر بجیم تازی باشد درین صورت قافیه ایطاے جلی خواهد بود که از عیوب ملقبه است۔

چو دست از همه حیلتی در گسست — حلال است بردن به شمشیر دست

اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ — وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ

که گر وی ببندد در کارزار — ترا قدر و هیبت شود یک هزار

حلال درینجا عبارت از مباح۔ و درین اشارت است بقول عرب که السیف آخر الحیل۔ و قافیه گسست با دست۔ و همچنین با درگذشت چنانچه در بعض نسخ علی التقدیرین از عیوب ملقبه است۔ در صورت اول از جهت اختلاف حذو و در صورت ثانی از جهت اختلاف قید۔

در او پای جنگ آور و در رکاب — نخواهد به محشر از تو داور حساب

مصرع اول شرط و جزاے آن محذوف۔ و مرجع ضمیر او عدو۔ و مصرع دوم علت مضمون جزا۔ و حاصل معنی آنکه تو هم آماده جنگ باش و از کشته شدن لشکریان و خرابی ملک میندیش چرا که

روز حشر داور بر حق حساب این معامله از تو خواهد خواست - و در بعض نسخ وگر پای جنگ -

توهم جنگجو باش چون کینه خواست | که با کینه ور مهربانی خطاست
چو با سفله گوئی بلطف و خوشی | فزون گرددش کبر و گردنکشی

در نسخ معتبره - تو هم جنگ را باش - و بهر تقدیر چون کینه خواست شرط و مراد از کینه جنگ از عالم ذکر الملزوم و ارادة اللازم - یا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه - و فاعل فعل خواست ضمیر که راجع بطرف عدو است - و جزای این شرط محذوف - و مصرع ثانی علت مضمون آن - و در لفظ با ظاهرا تحریف است و صحیح بر زیرا که صله مهربانی که ترجمه رحم است بر می آید نه با - یا همین کلمه را بمعنی بر استعمال فرموده -

باسپان تازی و مردان مرد | بر آر از نهاد بداندیش گرد

وگرمی برآید تا آخر - با برای استعانت - و مردان مرد بکسره توصیف بمعنی مردان شجاع - و فاعل فعل می برآید ضمیر که راجع بطرف گرد است - و نرمی عبارت از رفق و ملاطفت مخاطب و مضاف الیه نرمی و هوش اعنی لفظ تو محذوف - و حاصل معنی این بیت آنکه و اگر گرد از نهاد بداندیش می برآید برفق و ملاطفت تو پس بتندی تا آخر -

چو دشمن بعجز اندر آمد ز در | نباید که پرخاش جوئی دگر
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن | ببخشای و ز مکرش اندیشه کن
ز تدبیر پیر کهن بر مگرد | که کار آزموده بود سالخورد

بین الیتین کلمه استدراک محذوف - و در بعض نسخ چو دشمن در آید بعجز از درت + بدر کن دل خشم و کین از سرت + و بجای قول او در پناه پیر مردان پیر - و درین صورت بیت دوم متعلق بود به مصرع دوم از بیت اول -

بیندیش در قلب هیجا مفر | چه دانی کزایشان که یابد ظفر

هیجا بالفتح جنگ کردن و جنگ - مشار الیه ایشان متخاصمین است - و در بعض چه دانی کزان پس که یابد ظفر + اسب پس از هیجا - و در بعض دیگر - که داند که باشد کرا زان ظفر + اسب از آن هیجا - و حاصل معنی آنکه چون انجام کار معلوم نیست که از طرفین فیروزی کرا خواهد بود پس بر مرد دوربین واجب است که اندیشه مفر در خاطر داشته باشد تا اگر حال دگرگون شود از دست حریف جانبر تواند شد -

چه بینی که لشکر بهم پشت داد ‖ به تنها مده جان شیرین بباد
اگر بر کناری برفتن بکوش ‖ وگر در میانی لبس دشمن بپوش

و در بعض نسخ تو هم دست داد و صحیح همه پشت داد است گریخت - و بین التبیین کلمه استدراک و بعد از لفظ در میان یاے خطاب محذوف - و درین اشارت است بانکه درین لباس یکایک ترا نخواهند شناخت و محفوظ خواهی ماند۔

اگر خود هزاری و دشمن دویست ‖ چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
شب تیره پنجه سوار از کمین ‖ چو پانصد ز هیبت بلرزد زمین

صحیح بهیبت بود بر زمین - و درین صورت مصرع اول از بیت اول شرط و خود عبارت از مخاطب و مضاف هزار اعنی لفظ صاحب و تمیز هر دو اعنی لفظ سوار و بعد از دویست رابطه محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه جزاے شرط اول و بیت دوم علت مضمون آن و لفظ دشمن در مصرع دوم از روے وضع مظهر موضع مضمر - و بود از افعال ناقصه و ضمیرے که راجع است طرف پنجه سوار اسم آن و چو پانصد خبر آن و بهیبت و چه تشبیه و بر زمین متعلق به بود یا شد - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه اگر تو صاحب هزار سواری و دشمن صاحب دویست سوار است چون شب شود در اقلیم او اقامت مکن چرا که در شب تاریک پنجه سوار مخالف که از کمین برآیند و نمایان شوند مانند پانصد سوار با هیبت باشند بر جای خود و تو هر چند استقلال داشته باشی از مشاهده این حال سراسیمه خواهی شد۔

چو خواهی بریدن بشب راهها ‖ حذر کن نخست از کمین گاهها

این بیت جمله شرطیه - و مفعول چو خواهی محذوف - و بریدن بشب راهها معطوف بران و علت مضمون مصرع دوم نیز محذوف - و حاصل معنی آنکه اگر خواهی که در ملک بیگانه در آئی و بشب راهها را قطع کنے پس نخست از کمین گاهها اندیشه کن که مبادا مردم مخالف دران پنهان باشند و ناگاه از کمین برآمده بر تو ریزند و آنگاه روان شو تا بمنزل مقصود برسی -

میان دو لشکر چو یک روزه راه ‖ بماند بزن خیمه بر جایگاه
گر او پیش دستی کند غم مدار ‖ ور افراسیاب است مغزش برآر
نیابی که لشکر چو یک روزه راند ‖ سر پنجه زورمندش نماند
تو آسوده بر لشکر مانده زن ‖ که نادان ستم کرد بر خویشتن

چو حرف شرط - و یک روزه راه بیاند فعل شرط و میان دو لشکر ظرف این فعل - و بزن خیمه بر جایگاه جزاے این شرط و معطوف آن اعنی و پیشدستی مکن محذوف - و بیت دوم معطوف برآن - و سغرش برآر معطوف بر نعم مدار و جواب از اسباب است و ار مخفف اگرچه و است بمعنی باشد و مفعول ندانی اعنی این را محذوف و کاف بیان آن - و چو یک روزه راند شرط و راند بمعنے روان شد و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف لشکر است و سرپنجه زور رسید تا آخر جزاے این شرط یعنی از بیت چهارم لفظ پس محذوف - و مصرع دوم از وی علت مضمون اول است - و حاصل معنے این ابیات آنکه هرگاه درمیان لشکر تو و لشکر مخالف یک روزه راه بماند پس خیمه خود بزن بر جایگاهی که برای فرود آمدن خود قرار داده باشی و پیشدستی مکن واگر او پیشدستی کند از ان باک مدار و سغرش برآر اگرچه از اسباب باشد زیراکه نمیدانی این را که چون لشکر یک روزه راه روان شد و سرپنجه زور رسد نماند و رالبس در نو وقفه تو آسوده بر آن لشکر مانده بزن چراکه او جاهل است که ستم کرده است بر خویشتن و از انجام کار نیندیشیده بهلاک خود راضی شده است -

چو دشمن فگندی بیفگن علم	که بازش نیاید جراحت بهم
بسی در قفای هزیمت مران	مبادا که دور افتی از یاوران
هوا بینی از گرد هیجا چو میغ	بگیرند گردت بژوبین و تیغ

چو دشمن فگندی شرط - و فگندی بمعنی شکست دادی و بیفگن جزاے این شرط و مصرع دوم علت آن و بیت دوم معطوف بر جزاے مذکور و مصرع دوم از وے علت مضمون مصرع اول و بیت سوم معطوف بر دور افتی تا آخر - و حاصل معنے آنکه چون دشمن را شکست دادے پس در آنجا علم خود را همچنان بر پاے دار تا از خوف و هیبت تو جراحتش بهم نیاید ای قوت گرفتن نتواند و بسیار درپے هزیمت هم مرو مبادا که چنین و چنین شود - و در بعض نسخ بجاے مبادا لفظ نباید و مفاد هر دو یکیست -

به دنبال غارت نراند سپاه	که خالی بماند پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار	به از جنگ در حلقهٔ کارزار

مخفی نماند که از اول داستان تا قول او بژوبین و تیغ خطاب به سالار سپاه بود یعنی سالار سپاه را که چنین و چنین مکن و ازین بیت تا آخر داستان خطاب بسپاه است نه آنکه تا نده بر وه

بثبوت نفی و مضاف الیه دنبال اعنی مخالف و پیش از لفظ غارت لفظ برای و بعد از وی
لفظ کردن محذوف و مصرع دوم علت غائی نزاند و بیت دوم علت مضمون بیت اول
است و حاصل معنے آنکه بر سپاه واجب است که بمقتضای حزم و دور اندیشی بدنبال
مخالف برای غارت کردن بنگاه آن نرود ای همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه
خالی نماند و اگر بماند بصیغه اثبات بود معنے آن چنین باشد که این که می گویم که سپاه
باید که شاه را تنها گذاشته برای غارت نرود سببش آنست که اگر خواهد رفت پس
پشت شاه خالی خواهد ماند و انجام آن خوب نیست - و احتمال ضعیف است که مصرع
دوم مصدر بکاف علت معطوف بر مصرع اول و بماند بمعنی بگذارد باشد و حاصل معنی
آنکه برای غارت کردن نرود و پس پشت شاه را خالی نگذارد - و بعض محققین بصیغه ماند
که این جمله در صورت اخبار است و بمعنی انشاء در ظاهر امر است بسپاه و در معنی بشاه
است سپاه را باید که برای غارت دشمن نرود تا پس پشت شاه خالی نماند یعنی پادشاه
نگذارد که سپاه برای غارت برود تا پس پشت او خالی نماند - و دنبال غارت
استعاره است و مراد از جهت غارت است - و نماند بصیغه نفی و اثبات هر دو صحیح چراکه
اگر کاف که برای علت غائی است اگر برای علت غائی نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد بود
و الا بصیغه اثبات کذا ینبغی لهذا المقام انتهی قول او در معنی بشاه بنا بر این غفلت است
از ابیات سابقه - و قول او دنبال غارت استعاره است ازین معلوم نمی شود که کدام
استعاره اراده کرده مگر آنکه مراد از استعاره مصطلح علمای علم بیان نباشد بلکه مصطلح علیه
فارسیان باشد و آن آنست که اثبات مضاف و مضاف الیه را محض ادعا سے باشد
چنانچه سر قدم و پاسے هوش و این خالی از تکلف نیست و قول او اگر برای علت غائی
نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد بود محل تامل چراکه علت غائی عبارت است از چیزی
که باعث شود اقدام فاعل را بر فعل چنانکه جمیع حکما و متقدمین و متاخرین بیان تعریف
کرده اند - و از قول او که اگر علت غائی برای نفی بود مستفاد می شود که علت غائی برای
عدم فعل هم میباشد و این خلاف مقرر است فی ما بینهم - و قول او و الا بصیغه اثبات
فاسد است چراکه بر تقدیر ابیات علت غائی این فعل غارت خواهد شد نه خالی
ماندن پشت شاه -

گفتار در نواختن لشکریان

دلاور که باری تهور نمود — بباید بمقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک — ندارد ز پیکار یأجوج باک
سپاهی در آسودگی خوش بدار — که در حالت سختی آید بکار

دلاور مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن - و مراد از تهور درینجا صفت شجاعت که محمود است نه افراط شجاعت که مذموم است مثل جبن - و مصرع دوم خبر این مبتدا و بیت دوم علت آن و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول - و درین اشارت است بآنکه هرگاه از یأجوج باک نداشته باشد پس از مردم کی باک خواهد داشت - و قول او سپه را در آسودگی ای در ایام جمعیت و ثروت خود و در بعضی نسخ سپاهی در آسودگی -

کنون دست مردان جنگی ببوس — نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس

حاصل معنی آنکه درین وقت که از در آمدن دشمن هیچ اندیشه نداری بر دست مردان جنگی بوسه بده و دل ایشان را بدست آر نه آن زمان که دشمن در ملک تو کوس فرو کوفته باشد که دران وقت اگر چنان کنی هر آئینه محمول بر تملق و خوشامد خواهد شد و فائده معتدبه بران مترتب نخواهد گشت -

سپاهی که کارش نباشد ببرگ — کجا دل نهد روز هیجا بمرگ
نواحی ملک از کف بدسگال — به لشکر نگهدار و لشکر بمال
ملک را بود بر عدو دست چیر — چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
بهای سر خویشتن میخورند — نه انصاف باشد که سختی برند
چو دارند گنج از سپاهی دریغ — دریغ آیدش دست بردن بتیغ

سپاهی بیای تنکیر - و ملیوا آنکه بیای معروف بود بهر تقدیر مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن - و با برگ نبودن کنایت از پریشانی که خلاف جمعیت است و مصرع دوم خبر مبتدا ای - و کجا بمعنی کی که استفهام انکاری است و بمرگ متعلق نهد و روز هیجا مفعول فیه این فعل و حاصل معنی آنکه سپاهی که پریشان و تنگدست بود در روز جنگ دل بمردن خود نخواهد نهاد و بهلاک شدن خود راضی نخواهد شد -

چه مردی کند در صف کارزار	چو دستش تهی باشد و کار زار

مصرع دوم شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت ـ و کار زار باضافت موصوف
الی الصفت یعنی کار نازک و باریک چه لفظ زار بمعنی لاغر و ناتوان است و درین ترکیب بمعنی
نازک و باریک مستعمل شده ـ و آن کنایه از شکستن فوج مخالف است پس بسکون که بمعنی جنگ
شهرت دارد بنا بر کثرت استعمال بود یا آنکه چون در جنگ کارهاے بسیار رو میدهد بجائی بمعنی جنگ
استعمال یافته مثل بازار ـ چه با بمعنی طعام است ـ و در ولایت طعامهاے بسیار بفروش
مے آید پس در مصرع ثانی از قسم اول و در مصرع اول از قسم ثانی باشد و بعض محققین در مصرع
ثانی نیز از قسم ثانی گمان برده اند و این سهو است زیرا که درین صورت قافیه مفقود میشود و شارح
بانسوی میگوید که کار معطوف است بر دست و زار معطوف بر تهی ـ یعنی چون دست او تهی باشد
و کار او زبون انتهی ـ و در عامه نسخ که دستش تهی باشد از روزگار ؛ و درین صورت کاف
بمعنی هر که مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن و از ابتدائیه در روزگار بمعنی زمانه است بر سبیل مجوز
یا محمول بر حقیقت و مضاف آن یعنی عدم مساعدت محذوف و از سببیه بود ای هر که دستش
تهی بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تصرف ناتحسین است فلا تعتمد علیه
و بهر تقدیر مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا است ـ

گفتار در فضیلت رای و تدبیر پیران

به پیکار دشمن دلیران فرست	هژبران بناورد شیران فرست
به رای جهاندیدگان کار کن	که صید آزموده است گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیرزن	حذر کن ز پیران بسیار فن
جوانان پیل افکن شیرگیر	ندانند دستان روباه پیر
خردمند باشد جهاندیده مرد	که بسیار گرم آزموده است و سرد
جوانان شایسته بخت ور	ز گفتار پیران نپیچند سر
گرت مملکت باید آراسته	مده کار معظم به نوخاسته
سپه را مکن پیشرو جز کسی	که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ	ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

شائسته درینجا عبارت از تحسین شنود - و بخوبی عبارت از سعادتمند - و ناشائسته عبارت است از آسوده کار - و در قول او سپه را مکن پیشه رو تا آخر کلمه را مفید معنی اضافت است ای پیشه رو سپاه مکن -

چه پرورده باشد پسر در کنار — بترسد چو پیش آیدش کارزار
بگشتی و نخچیر و آماج و گوی — دلاور شود مرد پرخاش جوی

بترسد بصیغهٔ اثبات - و در نسخ معتبره - پسر در شکار است در شکارگاه و این مجاز است و بترسد بنون نفی -

بگرمابه پرورده عیش و ناز — بترسد چو بیند در فتنه باز
دو مردش نشانند بر پشت زین — بود کش زند کودکی بر زمین
یکی را که دیدی تو در جنگ پشت — بکش گر عدو در مصافش نکشت

در بعض نسخ بگرمابه پرورده و عیش و ناز - بر تجدد چه بیند در جنگ باز + و درین صورت عطف عیش و ناز بر گرمابه باشد -

مخنث به از مرد شمشیرزن — که روز وغا سر بتابد چو زن

این کاف صفت مرد شمشیرزن یا بیان مبین مقدر اعنی چنین و موقعش بعد از کلمه از - و بعض محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذات لفظ ابهام است حتی که بعض اعلام نیز کاف صفت آرند چنانکه گوید تهمتن رستم درآمد به بند + که اسفندیارش نجست از کمند انتهی عجب که در تفسیر این بیت نوشته که این کاف برای ایضاح نیست چنانچه گذشت و از ین کلام متحقق بشود که برای ایضاح است پس بینهما تدافع باشد - و در بعض نسخ سر بپیچد و مفاد هر دو یکیست -

حکایت

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش — چو قربان پیکار بربست و کیش
اگر چون زنان جست خواهی گریز — مرو آب مردان جنگی مریز
سواری که در جنگ بنمود پشت — نه خود را که نام آوران را بکشت
شجاعت نیاید مگر زان دو یار — که افتند در حلقهٔ کارزار
دو همجنس همسفره و همزبان — بکوشند در قلب هیجا بجان

که تنگ آیدش رفتن از پیش تیر	برادر به چنگال دشمن اسیر
چو بینی که یاران نباشند یار	هزیمت ز هیجا سے غنیمت شمار

قول او اگر چون در بعض نسخ که گر چون — پس در صورت اول مقوله گفت — و در صورت ثانی بیان این مقوله باشد — و قول او که نام آوران را بر سبیل اضراب است — و قول او نباشند یارا سے موافق و سازگار —

گفتار در فضیلت قلمزن و شمشیرزن

دو تن پرور ای شاه کشور کشای	یکے اهل رزم و دگر اهل رای
ز نام آوران گوی دولت برد	که دانا و شمشیرزن پرورد

قول او که دانا یعنی هر که —

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	بر او گر بمیرد مگوای دریغ

نورزید یعنی کسب نکرد — و در بعض نسخ بگو هیچ دریغ —

قلمزن نکو دار و شمشیرزن	نه مطرب که مردی نیاید ز زن

کلمه نه در اینجا ترجمه لا ی عاطفه و عطف است بر شمشیرزن است — و حاصل معنی آنکه نکو دار قلمزن را و شمشیرزن را نه مطرب را از برای آنکه او مثل زن است و از زن کار مردی نمی آید — و در بعض نسخ قلمزن نگهدار — تا آخر — و بهر تقدیر عبارت از مرد صاحب تدبیر است —

نه مردیست و دشمن در اسباب جنگ	تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

نه مردیست خبر مبتدای محذوف اعنی اینکه ما بعد آن بیان آن — و بعد از وی لفظ باشد محذوف و مصرع دوم معطوف بر جمله اول — و حاصل معنی آنکه مردی نیست این که دشمن در تهیه اسباب جنگ باشد و تو مدهوش تا آخر —

بسا اهل دولت به بازی نشست	که دولت به بازی برفتش ز دست

این کاف بیانیه و موقع آن بعد از لفظ بسا که از جهت تنقیه لفظی در صدر مصرع دوم واقع شد و دولت به بازی تا آخر معطوف بر بازی نشست بتقدیر واو عطف — و لفظ بازی در اینجا وضع مظهر موضع مضمر است — و حاصل معنی آنکه بسیار است که صاحب دولتی به بازی اشتغال کرد و در جهان شغل دولت او از دست برفت و فقیر شد — و در بعض [illegible] است بامکه اهل دولت را

اعتیاد و بازی ہم خوب نیست - واگر گاہ گاہے برای تفریح طبیعت باشد مضائقہ ندارد - و میتواند کہ کاف بیانیہ محذوف و این کاف ملاحظہ باشد - دیرین تقدیر تمام مصرع دوم معطوف بہ بازی نشست خواہد بود وممکن است کہ این کاف فجائیہ باشد -

گفتار در آداب حرب

بگیر ہم ز جنگ ید اندیش ترس — کہ در حالت صلح زو بیش ترس
بسا کس بروز آیت صلح خواند — چو شب شد سپہ بر سر خفتہ راند

در بعض نسخ در آوازہ صلح بہر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب و بیت دوم علت مضمون آنست

زرہ پوش خسپند مردان — کہ بستر بود خوابگاہ زنان
بخیمہ درون مرد شمشیر زن — برہنہ نخسپد چو در خانہ زن

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - ومیتواند کہ معطوف این مصرع اعنی و نیز تا ایشان از خواب خبر دکہ آن برا بر مرگ است محذوف بود - ودر بعض نسخ جنگ آوران - ودر اکثر کار آگہان و بہر تقدیر قافیہ آن بالفظ زنان از عیوب باقیہ است کہ ارباب صناعت آن را ایطاء جلی گویند - ودر بعضے دیگر جنگ افگنان - ومختار شارح النسوی مرد افگنان واین ہر دو بی عیب لیکن پسین بہتر است زیرا کہ درین صورت مقابلہ زن با مرد ہم میسر سازد -

بباید نہان جنگ را ساختن — کہ دشمن نہان آورد تاختن
حذر کار مردان کار آگہ است — یزک سد روئین لشکرگہ است

حاصل معنے آنکہ در نہان آمادہ جنگ باید بود اگرچہ در آشکارا پیام صلح درمیان باشد چرا کہ دشمن نہان مے آرد تاختن را و اینکس بسبب غفلت و نا آگاہی خود متضرر میشود -

گفتار در معاملہ با دشمنان

میان دو بدخواہ کوتاہ دست — نہ فرزانگی باشد ایمن نشست
کہ گر ہر دو باہم سگالند راز — شود دست کوتاہ ایشان دراز
یکے را بہ نیرنگ مشغول دار — دگر را برآرد از ہستی دمار

بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - وکوتاہ دست عبارت از کسی کہ دفعتہً طالب جنگ

نشود خواہ بسبب عدم اقتدار و خواہ بنا بر مصلحت۔ و نشست بمعنی نشستن۔ و در آبر سگالیدن کنایہ از اندیشہ صواب کردن۔

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز	بشمشیر تدبیر خونش بریز
برو دوستی گیر با دشمنش	کہ زندان شود پیرہن بر تنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف	تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند بر ہم گزند	بر آساید اندر میان گوسپند
چو دشمن بدشمن شود مشتغل	تو با دوست بنشین بآرام دل

مصرع اول شرط۔ و دشمنی بیاے تنکیر براے تعظیم و معطوف پیش گیرد ستیز محذوف و مصرع دوم جزا و بیت دوم بیان طور ریز است۔ و حاصل معنے آنکہ اگر دشمنی قوی ستیز پیش گیرد و تو تاب مقاومت با او نداشتہ باشی پس خونش بشمشیر تدبیر بریز تا از عہدۂ آن توانی برآمد نہ بشمشیر آہن کہ آن مخصوص اقویاست و طریقش اینست کہ با دشمن او دوستی بہم رسان کہ زندہ بودن برو دشوار شود و این نیز از آنچہ بود خواہد ماند۔ چہ دوست دشمن ہم بمنزلہ دشمن است و میتواند کہ این یا محض براے وحدت بود نہ براے تعظیم۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اگر دشمنے از دشمنان با تو ارادۂ جنگ داشتہ باشد خواہ آن دشمن قوی بود و خواہ ضعیف و خواہ برابر تو خونش او را بشمشیر تدبیر بریز ضرور نیست کہ بشمشیر و آہن حرب کنی و بیت دوم براے بیان تدبیر است و قول او با ہم گزند در بعض نسخ بر ہم۔

گفتار در ملاطفت با دشمنان بنابر احتیاط

چو شمشیر پیکار برداشتی	نگہدار پنہان رہ آشتی
کہ لشکر کشایان مغفر شگاف	نہان صلح جویند و پیدا مصاف

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت این جزا است و در بعض نسخ لشکر شکوفان و شکوف بمعنی شگافتہ شدن است و اینجا بمعنی شگافتہ کردن استعمال میشود پس بہر دو معنی صحیح باشد۔ و در بعض دیگر لشکر ہژبران۔ و درین صورت ہژبر بکسر ہا و زاے فارسی بتحتانی معروف و راے مہملہ رسیدہ خوب و پسندیدہ بود۔ و میتواند کہ ہزبران بکسر ہا و فتح زاے تازی جمع ہزبر باشد بمعنی شیر درندہ و لشکر ہزبران بقلب اضافت عبارت

از مردان جنگی و دلاوران -

دل مرد میدان نهانی بجوی ‌‌ ‌ که افتد که در پایش افتد چو گوی
چو سالاری از دشمن افتد بجنگ ‌‌ ‌ بکشتن درش کرده باید درنگ
که افتد کزین نیمه هم سروری ‌‌ ‌ بماند گرفتار در چنبری

در بعض نسخ که یک روز در پایش - و در بعض دیگر که شاید که در پایت افتد - و درین صورت شاید بمعنی ممکن است - و فاعل فعل افتد ضمیر است که راجع بطرف مرد میدان و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و قول او ازین نیمه اسے ازین طرف -

اگر کشتی این بندی ریش را ‌‌ ‌ نه بینی دگر بندی خویش را

این بندی اشاره به بندی طرف مخالف - و بندی خویش مفعول اول نه بینی و مفعول ثانی ان اعنی زنده محذوف - و حاصل معنے آنکه نخواهی دید بعد ازین بندی خویش را زنده بلکه دشمن اسے همچنین او خواهد کشت او را -

نترسد که دورانش بندی کند ‌‌ ‌ که بر بنده یان زورمندی کند

کاف بمعنی هرکه مبتدا است موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدا است محذوف دوم اعنی لفظ او و متعلق نترسد اعنی لفظ ازین محذوف و ما بعد بیان آن و این جمله خبر مبتدا اول است - و حاصل معنے آنکه هرکه بر بنده یان زورمندی میکند او باک نمیدارد ازینکه روزے زمانه او را هم بندے خواهد کرد -

کسے بنده یان را شود دستگیر ‌‌ ‌ که خود بوده باشد به بندی اسیر

مصرع دوم صفت کسے و یای کسے یای تنکیر است -

اگر سر نهد بر خط سروری ‌‌ ‌ چو نیکش بداری نهد دیگری
وگر خفیه یک دل بدست آوری ‌‌ ‌ ازان به که صد ره شبیخون بری

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن و مفعول نهد و مفعول فیه این فعل هر دو محذوف اسے سر را نهد بر خط تو دیگر

گفتار در احتراز از اختلاط با مخالفان

گرت خویش دشمن شود دوستدار ‌‌ ‌ ز تلبیس ایمن مشو زینهار
که گردد درونش بکین تو ریش ‌‌ ‌ چو یاد آیدش مهر پیوند خویش

قول او خویش و دشمن باضافت آنکه با دشمن قرابت داشته باشد - و قول او مهر فسرده زهر
در بعض نسخ مهر پیوند است مهر صله رحم -

	بد اندیش را لفظ شیرین مبین		که ممکن بود زهر در انگبین

کلمه را مفید معنی اضافت است و معنی بیت آنکه لفظ بد اندیش را شیرین و خوش ایشان مبین
چرا که ممکن است بودن زهر پنهان در انگبین و درین اشارت است بآنکه بر تملق و چاپلوسی
او فریفته مباش چرا که او بسبب عدم اقتدار خود با تو مقاومت نمی تواند کرد و میخواهد که
بلطائف الحیل ترا غافل ساخته کار خود بسازد -

	کسی جان ز آسیب دشمن ببرد		که مر دوستان را بدشمن شمرد
	نگهدار آن شوخ در کیسه دُر		که داند همه خلق را کیسه بُر

ببرد بصیغه اثبات و مصرع دوم صفت کسی و دوستان مفعول اول شمرد و بدشمن بباے زائده
مفعول ثانی آن - و حاصل معنے آنکه کسی از آسیب دشمن محفوظ ماند که دوستان را هم دشمن
پنداشت و بر دوستی ایشان اعتماد نکرد - و در بعض نسخ بدشمن سپرد از باب سپردن بمعنے
تفویض کردن - و درین صورت نبرد بصیغه نفی باشد لیکن بیت دوم ازین جهت توجیه
ابا میکند و مؤید تقریر اول است -

	سپاهی که عاصی شود از امیر		ورا تا توانی بخدمت مگیر
	ندانست سالار خود را سپاس		ترا هم نداند ز روی قیاس
	بسوگند و عهد استوارش مدار		نگهبان دیگر بر وبر گمار

ظاهر الفظ از بهمزه و زاے معجمه تحریف است چرا که صله عاصی شدن در نمی آید نه از پس صحیح
در بدال و راے مهملتین باشد شیخ نظامی ــه خداوند ملکم به پیوند خویش ✦ مشو عاصی اندر
خداوند خویش ✦ بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و ندانست و نداند بنون نفی
از باب دانستن بمعنی معلوم کردن و سپاس که بمعنی شکر است درینجا بمعنی قدر نعمت استعمال یافته
از عالم ذکر اللازم و ارادة الملزوم - و قیاس بمعنی دلیل و برهان و از روی قیاس متعلق نداند
و مصرع اول از بیت سوم جزاے شرط محذوف - و مدار بصیغه نهی و بعد از وی کلمه اضراب
محذوف و مصرع دوم از وی معطوف بر آن و لفظ دیگر غلط ناسخ و صحیح پنهان - و حاصل معنی
این ابیات آنکه سپاهی که چنین و چنین است تا ممکن او را خدمت مفرمای چرا که او قدر نعمت

خداوندِ نعمت خود را ندانسته است قدر نعمت تو هم نخواهد دانست از روی دلیل و برهان و
اگر با سوگند و عهد با تو معامله کند آن را استوار مدار و تنها بر آن اعتماد مکن بلکه جاسوس و دیدبانِ
پنهان بر وی بگمار تا احوال او را یک یک به تو میرسانیده باشند و تو از مکر آن غافل نباشی - و بعض
محققین میفرمایند که ندانسته و نداند یا خود دانسته از دانستن خطای محض است زیرا که سیاق
دانستن محاوره نیست پس بدل تانست و تاند باشد که مخفف توانست و تواند است
با تخفیف آن انتهی - و برین تقدیر این معنی میشود که طاقت ادا کردن شکر او نداشت و ظاهر
است که این معنی موجب ذم او نمیتواند شد زیرا که اگر طاقت ادا کردن شکر پیدا نشت و نیکی و
مستوجب ذم میشد و هرگاه که طاقت آن نداشته باشد هر آئینه معذور خواهد بود - و بر متامل
پوشیده نیست که این معنی علت نهی مذکور نمیتواند شد و در نسخ معتبره بجای قول او نداری قیاس
ز غدر دشمن هراس - درین صورت جزای شرط محذوف بوده است و هرگاه حال چنین باشد
پس از مکر و فریب او هراسان باش -

نه بگسل که دیگر نبینیش باز	نوآموز را ریسمان کن دراز

نوآموز عبارت از نوکر نو نگاه داشته و ناآزموده عبارت از خانه زاد که هنوز تربیت نیافته
و درین اشارت است باینکه چنین خانه زاد مثل مرغ نوآموز است او را مهلت بده تا تربیت
یابد و قابل خدمت گردد نه آنکه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار براندازی تا آواره شود و
باز بدست آمدنش دشوار باشد - و مخفی نماند که نه بگسل بتقدیم نون نفی بر بای امر است
و در بعض نسخ بگسل بتقدیم با بر میم نهی و رشیدی گوید که در کلمه که با و نون مقارن شوند باید
نون مقدم باید آورد چرا که با زائد است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد انتهی - و درینجا
نظر است چرا که حرف زاید در میان کلمه و کلام فصحای عرب و عجم بسیار آمده حتی که در کلام واجب الاعظام
که افصح کلامهاست نیز واقع شده مثلاً میان عامل و معمول چون ما ان زید قائم و میان حرف
نفی و فعل منفی چون ما ان رایت زیدا و میان مضاف و مضاف الیه چون غضبت من غیر ما جرم
و میان جار مجرور چون فبما رحمة - و در فارسی اکثر در میان حرف نفی و فعل منفی در آید حکیم
ناصر خسرو ؎ بجز بر نکو فعل و گفتار خوب ٭ نه بگذار دست و نه بگشای فم ٭ شیخ نظامی
؎ میان دو پرکار بنشست شاه ٭ درین و در آن کرد نیکو نگاه ٭ نه بشناخت از یکدگر
بازشان ٭ نه بی پرده بر پرده رازشان ٭ و بعض محققین میفرمایند که قول رشیدی صحیح شارح

هر دو محل نظر اما اول پس بدان جهت که عقل تنها در محاورات دخل ندارد مقام اینجا سماع است هرچه مسموع باشد همان فصیح و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی برای محاوره فارسیان سند نمیتواند شد مثلاً نگویند که فاعل در عربی مرفوع باشد پس در فارسی نیز مرفوع آوردن صحیح بود - و ابیاتی که بسند آورده پس در پیش رشیدی حروف با درینجا هم مقدم بر زائد خواهد بود و این نیست مگر از روی سهو واگر گویند درینجا باهم مسموع تقدیم نوشته بر با بگوییم پس این همانست که ما نوشته ایم فافهم انتهی - اعتراض بر شارح وقتی صحیح شود که مستند او تنها کلام عرب بود و حال آنکه چنین نیست -

چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار	گرفتی رعیت بسامان بدار
که بندی چو دندان بخون در برد	ز حلقوم بیدادگر خون خورد

مصرع اول با قول او گرفتی شرط و ما بعد آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ حصار معطوف بر اقلیم است که از جهت تعقید دور تر از لفظ جنگ واقع شده و در بعض نسخ بایین بدار - و علی التقدیر بمعنی لوطه پسندیده است - و در بعض دیگر گرفتی بزندانیانش سپار - و درین صورت زندانیان عبارت از امرای عظام و ارکان دولت آن مملکت باشند که بموجبی یا بواسطه حرکتی مخالف محبوس شده باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه بندی نهایت متاذی شود و تو مدد معاون او باشی و در صورت او باستعانت تو از حلقوم بیدادگر خون خواهد خورد و او را زنده نخواهد گذاشت —

چو برکندی از دست دشمن حصار	رعیت بسامان تر از وی بدار
که گر باز کوبد در کارزار	برآرند عام از دماغش دمار
وگر شهریان را رسانی گزند	در شهر بر روی دشمن مبند
مگو دشمن تیغ زن بر در است	که انباز دشمن بشهر اندر است

در بعض نسخ رعیت بایین تر وبهر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت آن و بیت سوم معطوف بران و بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت سوم و معطوف قول او دشمن تیغ زن تا آخر و بعد از وی عبارت بلکه بیندیش محذوف و مصرع دوم بیان آن و عام دا انباز دشمن کنایه از رعایا است - و حاصل معنی آنکه در شهر بر روی دشمن مبند و این مگو که دشمن تیغ زن بر در است و من در قلعه متحصنم هرگز بمن از و نخواهد رسید بلکه بیندیش که همین رعایا که بمنزله انباز دشمن اند در شهر ترا هلاک خواهند کرد و فرصت برآمدن از شهر نخواهند داد

مخفی نماند که مضمون این قطعه و قطعه اول است یعنی چه اقلیم دشمن تا آخر یکیست و درین صورت فائده معتد به برآن مترتب نمی شود فتامل۔

گفتار در کتمان راز

بتدبیر جنگ بداندیش کوش ‌‌ مصالح بیندیش و نیت بپوش

منه در میان راز با هر کسی ‌‌ که جاسوس همکاسه دیدم بسی

سکندر که با شرقیان حرب داشت ‌‌ در خیمه گویند در غرب داشت

چو بهمن بزاولستان خواست شد ‌‌ چپ آوازه افگند و از راست شد

اگر جز تو داند که عزم تو چیست ‌‌ بر آن رای و دانش بباید گریست

معطوف علیه بیت پنجم و نیز این کاف هر دو محذوف است۔ وحاصل معنی آنکه اخفای عزم بمرتبه باید که کسی اورا نداند۔ واگر بداند پس انتشار آن فساد رای و نقصان دانش است پس برچنین رای و دانش بباید گریست۔

کرم کن نه پرخاش و کین آوری ‌‌ که عالم بزیر نگین آوری

چو کاری برآید بلطف و خوشی ‌‌ چه حاجت به تندی و گردنکشی

نخواهی که باشد دلت دردمند ‌‌ دل دردمندان برآور ز بند

ببازو توانا نباشد سپاه ‌‌ برو همت از ناتوانان بخواه

دعای ضعیفان امیدوار ‌‌ ز بازوی مردی به آید بکار

بین المصرعین عبارت اگر نخواهی این محذوف و مصرع دوم بیان آن – وجزای این شرط نیز محذوف – وحاصل معنی بیت آنکه اگر میخواهی که این عالم را تسخیر کنی پس کرم کن که نزد عقلا همین پسندیده است نه پرخاش و کین آوری مکن که درین صورت بظاهر تسخیر است و بباطن عداوت – وبعض محققین میفرمایند که این تقدیر و ارتکاب حذف بیجاست زیرا که از مصنف کرم کردن برای تسخیر عالم نباید بخواهد بود بلکه مصلحت آنست که کرم کن که بسبب آن عالم مسخر تو خواهد گردید چه مردم عالم منقاد و مطیع کرم اند خواه بظاهر و خواه بباطن حتی که با مردگان که کریم بوده اند مثل حاتم طائی و معن زائده وجعفر برمکی و عبدالرحیم خانخانان خلق را محبت و دوستی است و بسیار به نیکی یاد میکنند انتهی – این توجیه هرچند وجیه است لیکن بیت لاحق آ

چو کارے بر آید تا آخر بنائی این میشود و قول او ہمت از ناتوانان بخواہ اے دعائے خیر بخواہ - و قول او بازوے مردان بہ آید بکار ٭ و در بعض نسخ ز بازوے مردی بیای سعدی از عالم بازوے زور و بہر تقدیر کلمہ زا تفضیلیہ است و حاصل معنی آنکہ بہتر از بازوے مردان یا از بازوے شجاعت کار میکند -

ہر آنکہ استعانت بدرویش برد	اگر بر فریدون زد او پیش برد

اے پیش خواہد برد - و در بعض نسخ بزد و در بعض دیگر زد او - و در بعض زد از پیش و بہر تقدیر مفعول فعل بر داعی کار خود را محذوف - و باب زدن بمعنی رسیدن بچیزے و خویشتن را رسانیدن بچیزے و حملہ کردن بر کسے نیز آمدہ و این ہمہ مجاز است - و نکتہ آوردن شرط و جزا ہر دو بصیغہ ماضی برائے ادعائے وقوع خبر است بشرط ای گویا وقوع ہر دو شدہ است

باب دوم در احسان

اگر ہوشمندی بمعنی گراے	کہ معنی بماند نہ صورت بجاے

اگر ہوشمندی بیاے خطاب - شرط و بمعنی گراے جزا و مصرع دوم علت مضمون آن و بماند بصیغہ اثبات - و نہ صورت بنون نفی و مراد از معنی کسب فضائل - و در بعض نسخ و صورت و درین صورت کلمہ زا اضرابیہ متعلق بلفظ گراے بود ای اگر ہوشمندی از صورت اعراض کردہ بطرف معنی مایل باش لیکن اینقدر ہست کہ درین صورت تعقید لفظی میشود بر خلاف نسخہ اولی

کرا دانش و جود و تقوی نبود	بصورت درش ہیچ معنی نبود

کرا بمعنی ہر کرا و نبود بصیغہ ماضی منفی و در بعض نسخ کرا دانش و جود و تقوی بود - بصورت درش جملہ معنی بود بصیغہ اثبات بمعنی ہست -

کسی خسپد آسودہ در زیر گل	کہ خسپند از و مردم آسودہ دل

کسے مبتدائے موصوف و مصرع دوم صفت و خسپد آسودہ در زیر گل خبر مبتدا - و گل کنایہ از گور - و اطلاق مردم بر واحد و جمع ہر دو آمدہ و اینجا از قسم اخیر است و از قسم اول چنانچہ درین بیت ؎ سگ اصحاب کہف روزے چند ٭ پے نیکان گرفت مردم شد ٭ و معنی آنکہ خواب راحت در گور کہ در آنجا ہم محاسبہ اعمال مقرر است کسی را مسلم کہ چنین و چنین باشد - و مخفی نماند کہ ہر کدام ازین بیت و بیت سابق ہر چند بظاہر خبری نماید لیکن در معنی

انشا است چه غرض آنست که دانش و جود و تقوی کسب کن و بر مردم هیچگونه آزار مپسند که درین صورت مسعود العاقبة خواهی شد

غم خویش در زندگی خور که خویش / بمرده نپردازد از حرص خویش
زر و نعمت اکنون بده کان تست / که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواهی که باشی پراگنده دل / پراگندگان را ز خاطر مهل

خویش اول عبارت از ذات مخاطب و دوم کنایه از وارث و غم خویش خوردن کنایه از فکر عاقبت خود کردن — و قول او که خویش تا آخر علت مضمون اینا امر و بیت دوم تفسیر بیت سابق یعنی کسی خسپد تا آخر و مضمون این بیت و هر دو بیت لاحق قریب هم است —

پریشان کن امروز گنجینه چست / که فردا کلیدش نه در دست تست

حاصل معنی آنکه امروز که در قید حیات هستی و گنجینه در قبض تست آنرا بر مسکینان و مستحقان پریشان کن — و در مصارف خیر در خرج آر زیرا که فردا که ازین جهان نقل کنی تصرف تو در آن امکان نخواهد داشت — و غیر از حسرت و ناکامی ازین جهان نخواهی بر داشت —

تو با خود ببر توشهٔ خویشتن / که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی دولت ز دنیا برد / که با خود نصیبی بعقبی برد
بغمخوارگی چون سر انگشت من / نخارد کسی در جهان پشت من

هر دو بیت تائید بیت اول و حاصل معنی آنکه در حین حیات خود از مالی که داری زاد راه بر دار زیرا که بعد از تو از زن و فرزند بر تو شفقت نخواهد آمد ای مال تو بسبب شوم طبعی خود در مصارف خیر که ثواب آن بتو رسد خرج نخواهند کرد — و در بعض نسخ نخارد کس اندر جهان پشت من + و در بعض دیگر بعد از بیت اول این بیت نیز واقع شده که بده هر چه داری بخور جان من که چون تو نباشی خورد سوی زن + اغلب که الحاقیست و رکاکت الفاظ و وقوع آن در غیر موقع دال است بر آن —

کنون بر کف دست نه هر چه هست / که فردا بدندان گزی پشت دست

مفعول فعل نه و مضاف الیه کف دست هر دو محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه امروز هر چه دست خود بران داری آنرا بر کف دست خواهندگان بنه اگر نه

آنکه فردا که بران دست نداشته باشی ناچار پشت دست بدندان خواهی گزید اے دریغ
خواهی خورد و هیچ فائده نخواهد بخشید و در بعض نسخ مکن بر کف دست تا آخر و درین صورت
مفعول مکن نیز محذوف و مصرع دوم بیان آن و بر کف دست تا آخر معطوف بر مکن باشد یعنے
مکن اینکه که فردا تا آخر - و بر کف دست نه هر چه هست آخر الخ - و قول او از درت اے از
درے که تراست -

توانگر رسانی بمحتاج خیر	که ترسی که محتاج گردی بغیر

حاصل معنے آنکه خیر بمحتاج رسانیدن و حاجتش بر آوردن آنزمان شعور گردد که در دل تو
این اندیشه قرار گیرد که روزی من هم محتاج خواهم شد والا فلا - و در بعض نسخ بزرگی رساند
بمحتاج خیر * که ترسد که محتاج گردد بغیر * و درین صورت بزرگی بیاے تنکیر مبتدای موصوف
و رساند تا آخر خبر مبتدا باشد یعنے چنین بزرگے که بترسد ازین که مبادا روزے محتاج بغیر
گردد میرساند بمحتاج خیر را -

بحال دل خستگان در نگر	که روزے دلی خسته باشی مگر

صحیح که روزی تو دلخسته باشی مگر - حاصل معنے آنکه چون گردش زمانه همیشه یکسان نمی باشد
شاید که من بعد بحال بدی گرفتار آئی - پس اگر امروز که دستگاه داری بر حال ایشان رحم
کنے فردا همان معامله با تو کنند -

گفتار در نوازش یتیمان

پدر مرده را سایه بر سر فکن	غبارش بیفشان و خارش بکن

پدر مرده یتیم و مصرع دوم تفسیر - سایه بر سر فکن دلوا اند که معطوف بود بر آن تقدیر پدر او عطف -

من آنگه سر تاج زر داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس	پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر	نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر برفتم پدر

این ابیات جمله معترضه شیخ از احوال خود نقل میکند و میم ضمیر متصل مرفوع در اصل معنے مضاف الیه
سر است که از وی قطع شده بلفظ برفت ملحق گشته دلوا اند که مضاف الیه پدر باشد مثل

سیمے کہ مضاف الیہ ضمیر است و از نوسے قطع شده با لفظ دوستان ملحق گردیده - و در بعض نسخ نباشد کس از دوستان دستگیر - و در بعض دیگر بیت اول چنین که او هم سرتا جور داشتی که سر در کنار پدر داشتی + و بیت دوم این که - ندانی چه بودش فرو مانده سخت + بود تازه بے بیخ هرگز درخت + —

چو بینی یتیمی سر افگنده پیش	مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد	وگر خشم گیرد که بارش برد

و ابیات دیگر از قول او چو بینی تا بارش برد ملحق بنیست - و درین صورت مرجع ضمیر شین پدر مرده و پیش از لفظ فرو مانده کاف محذوف و مصرع دوم ازین بیت بر سبیل استفهام باشد و صحیح عجیب نیست پژمرده و تیره بخت - که بے بیخ تازه نباشد درخت - و درین صورت عجیب نیست خبر مبتدائے محذوف اعنی لفظ این و لعبارہ دوسے کاف بیانیہ محذوف و پژمرده با معطوف خود خبر مبتدائے محذوف اعنی لفظ یتیم و لعبارہ دوی رابطه محذوف و جمله مدخول کاف و کاف در صدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و مدخول آن اعنی او مثل درخت بے بیخ است محذوف و بے بیخ تا آخر معطوف بر آن - و حاصل معنی بیت اول آنکه عجیب نیست این که یتیم پژمرده و تیره بخت باشد چرا که او مثل درخت بے بیخ است و درخت بے بیخ تازه نمی باشد —

الا تا نگرید که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگرید یتیم
به رحمت بکن آبش از دیده پاک	به شفقت بیفشانش از چهره خاک

فاعل فعل نگرید بنون نفی ضمیرے که راجع بطرف پدر مرده است و لفظ یتیم وضع مظهر موضع مضمر یعنی بجائے لفظه او پدر مرده - و درین بیت تنبیه است بر آنکه زنهار سعی مکن که یتیم بگریه نیاید چرا که اگر او خواهد گریست عرش عظیم بلرزه خواهد آمد نعوذ بالله منها -

اگر سایه خود برفت از سرش	تو در سایه خویشتنش پرورش

بعض محققین میفرمایند که سایه خود محض غلط - و در بعض نسخ سایه او و این نیز غلط چرا که مرجع او مذکور نشده مگر لفظ پدر در قول او پدر مرده و این قسم اضمار غالب که صحیح نباشد صحیح لفظ اب بمعنی پدر است انتهی - بر متامل پوشیده نیست که لفظ مذکور نیز درینجا موافق ناموس نمی نماید و آنچه گفته که این قسم اضمار غالب که صحیح نباشد نیز غیر صحیح پس سایه کنایه از پدر بقرینه اضافت او بسوی لفظ او و مرجع شین ضمیر متصل منصوب یتیم باشد - و حاصل معنی آنکه اگر پدر او

از سر آن یتیم برفت تو در سایهٔ عاطفت خویش پرورش ده او را - و مخفی نماند که در بعض نسخ بعد از بیت پدر مرده بیت عجب نیست تا بیت انحن فیه است و بعد از آن بیت من انگه سر تا آخر و بعد از آن این بیت که -

پدر سورهٔ فاتحه میدمید — خط نیل بر روی من میکشید

وازین استفاد میشود که چنانچه برای محافظت از چشم بدان نیل دمیخواندند ظاهرا سورهٔ فاتحه نیز درین باب دخل داشته باشد -

حکایت

یکی خار پای یتیمی بکند — بخواب اندرش دید صدر خجند
همیگفت و در روضها می چمید — کزان خار بر من چه گلها دمید
مشو تا توانی ز رحمت بری — که رحمت برندت چو رحمت بری

فاعل فعل دید صدر خجند و مرجع شین ضمیر متصل منصوب لفظ یکی - و همیگفت حال از وی و مصرع دوم ازین بیت بیان مقولهٔ آن - و در روضها می چمید جمله معطوف بر همیگفت و اگر واو عطف نباشد پس حال بعد حال خواهد بود - و بیت سوم مقولهٔ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و لفظ رحمت در مصرع اول برای جمله و در دوم برای مجمعه - و برند و بری بمعنی دور کنند و دور کنی و حاصل معنی آنکه تا ممکن است از بخشودن بیزار مشو چرا که اگر تو از نفس دیگری زحمت را دور خواهی کرد همچنان دیگران زحمت را از نفس تو دور خواهند کرد و اگر هر سه جا رحمت برای جمله باشد پس برند و بری بمعنی رسانند و رسانی خواهد بود لیکن درین صورت در معنی آن تکلف باشد [illegible] - و [illegible] وقوع آن [illegible] است و بهر تقدیر اشارت است بآنکه آدمی هر چه بر غیری میپسندد از نیک و بد آن در حقیقت بر نفس خود است - من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها -

چه انعام کردی مشو خود پرست — که من سرورم دیگران زیر دست
مگو تیغ دوران انداخت است — که شمشیر دوران هنوز آخته است

چه انعام کردی شرط و متعلق این فعل اعنی منعم علیه محذوف و مشو خود پرست جزای این شرط معطوف آن اعنی و این مگو محذوف - و تواند که این عبارت باشد اعنی و این اندیشه را بخاطر خود راه مده - و علی التقدیرین مصرع دوم اعنی که من سرورم تا آخر بیان این معطوف است و

شرط قول او بگو اعنی وچون مقتول بینی کسے را وہمچنین مقوله بگو اعنی اینکه محذوف - وتیغ دوران
انداخت است بیان آن - ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول - وشمشیر دوران وضع مظهر
موضع مضمر من غیر لفظه - واین جمله شرطیه معطوف بر جمله شرطیه اول است - وحاصل معنی آنکه
چون انعام کردی بر منعم علیه پس مشو خود پرست ومگو این - ویا این اندیشه را بخاطر خود راه
مده که من چنینم ودیگران چنین - وچون مقتول بینی کسے را مگو این که تیغ دوران انش انداخت
است چرا که هنوز تیغ او نیام نشده شاید که ترا هم بینداز د - وبهتر آنست که مصرع دوم از بیت
اول بیان خود پرست وبیت دوم معطوف بر مشو خود پرست ومرجع ضمیر شین متصل منصوب
منعم علیه - وتیغ دوران کنایه از حوادث زمانه وانداختن تیغ دوران کنایه از محتاج
وذلیل گردانیدن او را بود - ودر بعض نسخ - اگر تیغ دوران انش انداخت است - تو شمشیر
تا آخر - ودرین صورت این بیت علت مشو خود پرست واگر ترجمه ان وصلیه ومصرع دوم
بر سبیل استفهام تقریری وپیش از وی کلمه استفهام که محذوف باشد پس حاصل معنے
آنکه اگرچه تیغ زمانه آن منعم علیه را انداخته است ای چنین محتاج وذلیل گردانیده است
لیکن شمشیر زمانه هنوز آخته است شاید که ترا هم بینداز د وحق آنست که این بیت با سباق
وسیاق هیچ مناسبت ندارد قال -

چو بینی دعاگوے دولت هزار	خداوند را شکر نعمت گزار
که چشم از تو دارند هر دم بسے	نه تو چشم داری بدست کسے

مصرع اول شرط ما ودعاگو تمیز از هزار - ومصرع دوم جزا وکلمه را مفید معنی اضافت - وبیت دوم
علت مضمون همین مصرع ولفظ چشم کنایه از توقع ومضاف الیه این اعنی لفظ احسان محذوف
وکلمه از صله فعل دارند - ومصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخره وکلمه با بمعنی از متعلق
داری ولفظ دست نظر بر قرینه قول او چشم از تو هرچند زائد می نماید لیکن چون اکثر احسان
وانعام بدست کرده میشود پس اختیار آن برائے همین نکته باشد - وچشم داشتن بدست
کسے عبارت از نگریستن بسوی دست ویست - وبعض محققین میفرمایند که چشم داشتن
بمعنی توقع شهرت دارد ومفعول آن از جهت عدم اعتنا واهمیت فعل محذوف شده چنانکه
درین مصرع - او همی بخشد وهمی گرید انتهی قول او مفعول آن تا آخر محل تامل چرا که چشم داشتن
مجموع بمعنی توقع است چنانچه شهرت دارد - درین صورت فعل لازم خواهد بود نه متعدی که او را

تنہا چشم بمعنی مذکور است چنانچہ درین مصرع - ز تو به چشم آنم که نظر کنی نکردی + در صورت مفعول داشتن ہمین چشم باشد - پس بر ہر دو تقدیر قول او مفعول آن تا آخر از جہت علام اعلمنا - و منشا آن عدم تفرقہ درمیان مفعول و مضاف الیہ بود -

کرم خوانده ام سیرت سروران	غلط گفتم اخلاق پیغمبران

مراد از سروران اولیا اللہ - و اخلاق که جمع خلق است در اینجا بمعنی مفرد استعمال یافتہ - اما اگر محمول بر حقیقت بر دلپس این معنے خواہد بود که صفتے است از صفات پیغمبران - و برین تقدیر کلمۂ اضراب پیش از اخلاق محذوف باشد و بعض محققین میفرمایند که مراد از سروران سرداران دنیاست تا لفظ غلط گفتم چسپان تر شود نہ اولیا و نمیدانند این را مگر کسے که ماہر فن بلاغت باشد و اخلاق پیغمبران بدل غلط است از سیرت سروران - و چون دانستہ گفتہ بلفظ غلط گفتم تدارک آن نمود و این نوعے از بلاغت بود انتہی - و بر متامل پوشیدہ نیست که مقابلۂ پیغمبران با اولیا چسپان تر میشود نہ با سرداران دنیا و نیز سرداران دنیا اکثر ظلمہ و کفرہ بودہ اند اسناد کرم با ایشان علی العموم صحیح نمیتواند شد -

حکایت

شنیدم که یک هفته ابن السبیل	نیامد بمهمان سرای خلیل

ابن السبیل کنایہ از مسافر - و در بعض نسخ ز ابن السبیل - و درین صورت کلمۂ زا بیان مستکین محذوف اعنی شخصے از ابنا ابن السبیل باشد -

ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه	مگر بینوائے درآید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید	بر اطراف وادی نگه کرد و دید
به تنها یکے در بیابان چو بید	سر و ریش از برف پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت	برسم کریمان صلائی بگفت

و در بیت اول مفعول نخوردی محذوف - و مصرع دوم بیان آن و فائدہ این حذف تعمیم در مفعول مع اختصار و کلمۂ مگر برائے تشکیک است و حاصل معنے آنکه آنحضرت بسبب فرخندہ خوئی نمیخورد ہیچ طعام را پگاہ باین امید که شاید بینوائے از راہ درآید تا با ہم خوریم - و قول او سر و ریش در عامہ نسخ سر و موئیش -

که ای چشمهای مرا مردمک	یکی مردمی کن بنان و نمک

قول او یکے مرد حی کن بنان و نمک ای یکبار اجابت دعوت کن بنان و نمک و این قسیمه هفت تا لنفسه است ـ

نعم گفت و برجست و برداشت گام | که دانست خلقش علیه السلام

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است ـ وحاصل معنے آنکه او که اجابت کرد بسبب آن بود که میدانست خوی ستوده آن علیه السلام را که مهمان پرسی است ـ

رقیبان مهمانسرائے خلیل | بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان | نشستند بر هر طرف همگنان

این بیت جزای شرط محذوف ـ و رقیبان کنایه از مردم متعهدان مهمانسرائے و رفیقان بحر لیف آن و این جمله شرطیه معطوف بر بیت سابق است وحاصل معنے آنکه وچون بر در مهمانسرائے رسید پس مردم آنجا که متعهد آن خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند ـ و قول او همگنان عبارت از مردم حاضر الوقت ـ

چو بسم الله آغاز کردند جمع | نیامد ز پیرش حدیثے بسمع

مراد از بسم الله مضمون بسم الله است چرا که زبان آنحضرت عربی بوده پس مراد از حدیثی نیز مضمون بسم الله باشد ـ

چنین گفت ای پیر دیرینه روز | چو پیران نمی بینمت صدق و سوز
نه شرط است وقتیکه روزی خوری | که نام خداوند روزی بری

بعد از گفت کاف بیان لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدر چنانچه در نسخه ما خود و فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف پیغمبر باشد ـ وای حرف ندا ـ و پیر دیرینه روز که عبارت از جهان نشسته شادی و مصرع دوم جمله معترضه ـ و بیت دوم منادی و نه شرطست باستفهام تقریری مبتدا ـ و وقتی ظرف نام خداوند بردن و قول او که روزی خوری بیان آن و خبر این مبتدا اعنی لفظ این محذوف ـ و مصرع دوم بیان این خبر و قول او اے پیر تا آخر بیت دوم مدخول کاف مذکور ـ و این کاف با مدخول و با مبین خود اعنی لفظ چنین مقوله گفت است ـ وحاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام خداوند روزی بری وقتی که روزیے او خوری ـ و در بعض نسخ خورند و برند درین صورت فاعل این هر دو فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف مردم محذوف ست ـ

بگفتا نگیرم طریقی بدست | که نشنیدم از پیر آذر پرست
بدانست پیغمبر نیک فال | که گبر است پیر تبه بوده حال

فاعل فعل بگفتا ضمیرے که راجع بطرف پیر است و مصرع دوم بیان طریقی و تبه بوده حال صفت پیر۔

بخواری براندش چو بیگانه دید | که منکر بود پیش پاکان پلید

چو بیگانه دید شرط و جزاے این محذوف است و مصرع دوم علت آن جزا۔

سروش آمد از کردگار جلیل | ق | بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی و جان | ترا نفرت آمد ازو یک زمان

سروش آواز غیب و فرشته۔ و اینجا مراد از فرشته وحی۔ و کاف ازان ابتدائیه۔ و بهیبت ملامت کنان حال از سروش و بیت دوم بیان ملامت۔ و داده مخفف داده‌ام و جان معطوف بر صد سال روزی۔ و میتواند که صد ساله روزی بهاے نسبت بود یعنی روزی که تا صد سال وفا کند و یک زمان ظرف۔ نفرت آمد بتقدیر حرف در۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و بعضے از محققین میفرمایند که بجان نقیر داده است شد داد زیراکه این قسم ضمیر محذوف نشود و آنچه ائمه لغت اسناد حذف ضمیر آورده اند همه از عالم التفات است انتهی ازین کلام مستفاد میشود که داده بهاے التفات است از تکلم بغیبت و این خطا است چه علماے معانی در تعریف التفات فرموده اند که التفات عبارت است از انتقال کلام از اسلوبی از تکلم و خطاب و غیبت بسوے اسلوب دیگر غیر اسلوبے که مترقب باشد آن را مخاطب و ظاهر است که نقل داده تمامه کلام است از عالم انا زید و انت عمرو نه تنها لفظ داده۔

گر او می برد پیش آتش سجود | تو واپس چرا می بری دست جود

این بیت جمله شرطیه۔ و حاصل معنے آنکه اگر او پیش آتش سجود می برد پس تو نظر بر کفر و ضلالت او نموده چرا دست جود خود را واپس میبری۔ و بحکم اکرموا الضیف و لو کان کافرا۔ آداب مهمانداری بجاے آری و قول او پیر دیرینه تا قول او خود را پسے۔ هر هشت ابیات الحاقی در کاتب الفاظ دال بران و لهذا آنهمه را قلم انداز کردم و متعرض آن نشدم۔

گفتار در فضیلت مروت و احسان

گره بر سر بند احسان مزن | که این زرق و شید است و آن مکر و فن

	زبان بسکند مرد تفسیر دان		که علم و ادب میفروشد بنان

بند احسان عبارت از کیسهٔ زر که خرج خیرات از آن کنند و آن را در دیار ما کیسه بهاکو بندِ جیتو از که بند احسان باضافت مشبه به الی المشبه باشد یعنی احسان که مثل بندی است و او هرگز کشاده نمیشود — و بین المصرعین عبارت این اندیشه محذوف — و مصرع دوم بیان آن و یا معطوف مصرع اول اعنی و این اندیشه را بخاطر خود راه مده محذوف و مصرع دوم بیان آن — و حاصل آنکه چون علم محقق و متعلق بر خدا است با باس از هم باز نمیتوان کرد پس صواب آنست که این اندیشه فاسد را بخاطر نگذرانی که این فلان چنین است و آن فلان چنان چرا که اگر از این اندیشه آن کیسه را بند خواهی داشت از کسب خیر محروم خواهی ماند —

	کجا عقل یا شرع فتوی دهد		که اهل خرد دین بدنیا دهد
	ولیکن تو بستان که صاحب خرد		ز ارزان فروشان برغبت خرد

تقوی و دنیا با ماله و متعلق فتوی اعنی لفظ بدین محذوف — و مصرع دوم بیان آن — و مفعول بستان اعنی دین را محذوف از جهت قیام قرینه — و فائده این حذف مجرد اختصار است و ما بعد آن بیان علت آن —

حکایت

	زبانی آمد بصاحبدلی		که محکم فرومانده‌ام در گلی
	یکی سفله را ده درم بر منست		که دانگی از آن بر دلم ده منست
	همه شب پریشان از او حال من		همه روز چون سایه دنبال من

در بعض نسخ از او بر دلم و از او حال من — و معطوف آمد اعنی و گفت محذوف — و مصرع دوم بیان مقوله آن — و هر دو بیت مابعد تفسیر همین مصرع — و می تواند که علت مضمون مصرع مذکور بود و فرو ماندن در گلی کنایه از گرفتار بودن بحال بدی و لفظ من در مصرع اول از بیت دوم عبارت از نفس متکلم — و در دوم عبارت از و ذن معین است —

	بکرد از سخنهای خاطر پریش		درون دلم چون در خانه ریش

پریش مخفف پریشان و آن لازم است و از ترکیب خاطر پریش متعدی مستفاد میشود — و اطلاق ریش بر در خانه صحیح نیست مگر آنگاه که مراد از ریش شگافته باشد که صورت در دارد —

	ندانسته از دفتر دین الف		نخوانده بجز باب لا ینصرف

خور از کوه یک روز سر بر نزد ‌‌ — ‌‌ که آن قلتبان حلقه بر در نزد
در اندیشه ام تا کدام کریم ‌‌ — ‌‌ از آن سنگدل دست گیرد بسیم
شنید این سخن پیر فرخ نهاد ‌‌ — ‌‌ درشتی دو دینار ستینش نهاد
زر افتاد در دست افسانه گوی ‌‌ — ‌‌ برون رفت از آنجا چو زر تازه روی

شارح هانسوی آورده که لاینصرف در لغت یعنی برنگردد - ودر اصطلاح نحویان عبارت از کلمه که در آخر آن جر و تنوین نیاید و اینجا مراد آنست که آن شخص غیر باب لاینصرف چیزی دیگر نخوانده است یعنی از در خانه من برنگردد و همیشه نشسته میباشد انتهی - و میتواند که اشاره باین معنی بود که بمرتبه بخیل است که لفظ ینصرف را هم بدون لا نفی نمیخواند و اگر از دفتر دین [illegible] دفتر اسلام کنند قلعیت وقوع بهم برسد چه الف سر حرف اسلام است وحاصل معنی آنکه از احکام شرعیه الف هم نمی داند - وقول او دست گیرد بسیم ای مدد کند بعطای سیم تا از دست تقاضای او خلاص یابم - وقول او فرخ نهاد در بعض نسخ فرخ نژاد - وقول او درشتی دو دینار ای درست یک دو -

یکی گفت شیخ این ندانی که کیست ‌‌ — ‌‌ برو گر بمیرد نباید گریست
گدایی که بر شیر نر زین نهد ‌‌ — ‌‌ ابوزید را اسپ و فرزین نهد

شیخ منادی بتقدیر حرف ندا - و مابعد آن منادی له و لفظ این مقوله گفت و ندانی بصیغه نفی بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم بیان کیست بتقدیر عبارت شخصی است که و نباید بصیغه نفی و بیت دوم ذو قافیتین و معطوف بر شخصی محذوف - و مصرع دوم از وی معطوف بر قول او بر شیر نر زین نهد و متعلق آن محذوف - و حاصل معنی آنکه ای شیخ نمیدانی این مرد را که کیست شخصی است که اگر بمیرد برو نباید گریست و گدایی است که بقوت فصاحت و زبان آوری مثل شیر حیوان [illegible] را رام خود می گرداند و از کمال دوربینی و منصوبه بازی مثل ابوزید شاطر را اسپ و فرزین داده بازی از پیش می برد و میتواند که مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه و بیت دوم بیان کیست بود -

بر آشفت عابد که خاموش باش ‌‌ — ‌‌ تو مرد زبان نیستی گوش باش
اگر راست بود آنچه پنداشتم ‌‌ — ‌‌ ز خلق آبرویش نگه داشتم

معطوف بر آشفت اعنی گفت محذوف و که خاموش باش بیان مقوله آن و ما بعد از وی

عبارت از برای آنکه ومضاف گوش یعنی لفظ مر و متعلقہ پس محذوف ۔ وحاصل معنی آنکه پیر عابد گفت که خاموش باش از برای آنکه تو مرد زبان نیستی ای بے برخی گفتن قادر نه پس دگوش باش ای سخن را شنیده باش و هیچ مگو ۔

اگر شوخ چشمی و سالوس کرد	الا تا نه پنداری افسوس کرد
که خود را نگهداشتم آبروی	ز دست چنان گربز یاوه گوی

بیت اول معطوف بر بیت سابق یعنی اگر نه راست بود تا آخر ۔ ومصرع اول شرط ومعطوف آن یعنی ومن فریب او خورده چیزی به و دادم محذوف ۔ ومصرع دوم جزای شرط وافسوس کرد مخفف افسوس کردم ۔ ومتعلق آن یعنی از ین دادن نیز محذوف ۔ وبیت دوم علت مضمون مصرع اول ۔ وحاصل معنی آنکه واگر شوخ چشمی و سالوس کرد ومن فریب او خورده چیزی به و دادم پس آگاه باش و زنهار گمان مبر که از ین دادن افسوس کردم چرا که خود را تا آخر ۔ و در بعض نسخ درمیان این هر دو بیت این بیت نیز واقع شده که ۔

مروت ندیدم که این مرد پیش	پراگنده گردانم از جای خویش

و در صورت این مرد پیش مفعول پراگنده گردانم بود ۔ وحاصل معنی آنکه مروت ندیدم که این مرد پیش را پراگنده گردانم از جای او بسبب شدت تقاضای قرضخواهان او و به پشتال پوشیده نیست که مضمون این بیت و مضمون قول او ز خلق آبروی نگهداشتم یکیست ۔ و نیز مضمون قول او اگر شوخ چشمی تا آخر منافی مضمون این بیت است پس درین صورت این بیت الحاقی باشد ۔ و اگر این توجیه کرده شود که مروت ندیدم که او را محروم باز گردانم از جای خود ای از پیش خود پس این المعنی منافات نباشد گوییم هرچند منافات مذکور زائل میشود لیکن منافات دیگر در مضمون این بیت و بیت لاحق میشود و نیز کاف که خود را نگهداشتم بیموقع گردد ۔

بد و نیک را بذل کن سیم و زر	که این کسب خیر است و آن دفع شر

ترتیب لف و نشر غیر مرتب ۔ و بد و نیک مجموع مفعول اول و سیم و زر مجموع مفعول ثانی بذل را و درین اشارت است بآنکه بذل امر سیف سفید اگر نیک را کنی کسب خیر کرده باشی و اگر بد را کنی دفع شر کرده باشی ۔ و در بعض نسخ بهان و مهان را درم بخش و زر تا آخر و درین صورت لف و نشر مرتب میشود ۔

سخاوت ز مر دلیست نام آوری	چه روز قیامت بود داوری

خنک آنکه در صحبت عاقلان	بیاموزد اخلاقِ صاحبدلان
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش	بعزت کنی پند سعدی بگوش
که اغلب درین شیوه دارد مقال	نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

مصرع دوم شرط و جزائے آن محذوف - و بر تقدیر پوشیده نیست که نام آوری پیش خدا هیچ معنے ندارد بلکه در دنیا باشد پس معلوم میشود که این بیت الحاقیست ولهذا در بعض نسخ هم مرقوم نیست - و در بعض دیگر چو فردا قیاست بلفک اضافت از عالم سوامن و سوالت و جانا از ملا کلام من جان ندهم بحس سوالت تو دل بره نرگس سوامن - و بجاے قول او اخلاقِ صاحبدلان احوال صاحبدلان و برغبت کنی بعزت کنی والاول هو الاولی - و قول او درین شیوه اشاره باخلاق پسندیده است -

حکایت

یکے رفت و دینار ازو صد هزار	خلف ماند صاحبدلے هوشیار

دینار و خلف هر کدام معطوف بر یکی رفت - و در لفظ ماند تعقید است - و موقعش پیش از صد هزار - و حاصل معنے آنکه یکی بمرد و ازو ماند صد هزار دینار - و خلف صاحبدلی هوشیار - و در بعض نسخ خلف بود - خلف بفتحتین از پس آینده - و فرزند نیک اخلاف جمع خلف -

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت	چو آزادگان بند ازو برگرفت
ز درویش خالی نماندی درش	مسافر بمهمان سراے اندرش
دل خویش و بیگانه خرسند کرد	نه همچون پدر سیم و زر بند کرد

در بعض نسخ دست ازو برگرفت والاول هو الصحیح و بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه - و حاصل معنے آنکه نه مانند ممسکان زر را نگاه داشت بلکه مانند جوانمردان خرچ کردن گرفت -

ملامت کنی گفتش ای بادوست	بیکبار در پریشان مکن هرچه هست

در بعض نسخ بیکدم پریشان - و ملامت گرش بتشین ضمیر و این تحریف ملامت گری بیای تنکیر است - و قول او ای بادوست تا قول او اخر شوی مقوله گفتش - و بیت دوم علت این مقوله - و مصرع دوم او وی جمله استفهامیه و کلمه گر برای تشکیک - و قول او این حکایت اشاره بحکایت بالعشاعی درین روزها تا آخر است - و حاصل معنے آنکه این که گفتم ای بادوست

تا قول او ہر چہ ہست سببش آنست کہ زر و مال و نعمت مدت بسیار نخواہد ماند شاید کہ این حکایت تمام شد۔

دریں روزہا زاہدے با پسر ‏ ‏ ‏ ‏ شنیدم کہ میگفت جان پدر

جان پدر منادی بحذف ندا۔ و بیت دوم منادے و مقولہ میگفت است۔

پسر پیش بین بود و کار آزمائے ‏ ‏ ‏ ‏ پدر را ثنا گفت کای نیک رائے

بسا لے توان خرمن اندوختن ‏ ‏ ‏ ‏ نمردی بود دیگرے سوختن

چو در تنگدستی نداری شکیب ‏ ‏ ‏ ‏ نگہدار وقت فراخی حسیب

پسر مبتدا است موصوف و ما بعد آن صفت۔ و کار آزمائے بمعنی کار آزمودہ۔ و مصرع دوم خبر مبتدا۔ و ثنا گفت بمعنی ثنا کرد و معطوف آن اعنی و گفت محذوف و ما بعد آن بیان مقولہ آن۔ و اے حرف ندا و نیک رائے منادی و بیت دوم منادی لہ۔ و در مصرع اول این بیت تعقید لفظی است اعنی خرمن مبتدائے موصوف۔ و بسا لے توان اندوختن صفت آن۔ و مفعول اندوختن اعنی آنرا محذوف۔ و بسالے ظرف اندوختن۔ و قول او سوختن مبتدا مضاف و مضاف الیہ آن اشاعت آنرا محذوف و نمردی بود خبر این مبتدا۔ و یکدمی بیائے تنکیر برای تاکید یک ظرف سوختن و حاصل معنے آنکہ پسر کہ چنین و چنین بود پدر را ثنا کرد و گفت کاے نیک رائے چنین خرمنی کہ آنرا بسالے توان اندوختن مردی نیست کہ آنرا در یکدمے سوختن و در بعض نسخ نمردی بیکدم بود۔ و در بعض دیگر بیک رہ نہ مردی بود۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ ارتکاب تعقید بیجاست چہ اندوختن مبتدا است و توان خبر آن۔ و خرمن مفعول اندوختن مصدر و بسالے ظرف است و اینجا کنایہ از مدت بسیار۔ بہت و مقدم و لفظ آن را از مصرع دوم محذوف۔ و مصرع دوم متفرع بر آن۔ پس حاصل معنی بیت آن باشد کہ خرمن را بمدت بسیار توان جمع کرد پس مردے نباشد سوختن آن خرمن را در اندک مدت ہر چند لفظ مردی در محل شجاعت و سماحت مستعمل میشود در ینجا بمعنی صاحب عقلے مستعمل شدہ فافہم انتہی۔ مخفی نماند کہ لفظ توان ہر چند کہ اسم است لیکن چون دلالت کردن بر معنی خود مستقل نیست محتاج بضم ضمیمہ می باشد مثل حروف و اسمائے موصولات و غیرہا کہ بدون صلہ صلاحیت فاعل شدن و مبتدا شدن و خبر شدن و غیر آن ندارند پس اینجا بہت بحرف پیدا کردہ لہذا بدون فعل یا معنی فعل مستعمل نمیشود۔ و درین صورت

لفظ توان در بیت با تحن فیہ از متعلقات اند وختن خواہد بود پس اورا خبر دارد وختن را تنہا
گفتن صحیح نباشد - وقول او کہ توان جمع کردن نیز دال است برین کہ لفظ توان از متعلقات
اندوختن است - آرے اگر اندوختن را مبتدا گفتہ شود وخبرا ورا محذوف - و توان را
از متعلقات خبر محذوف دانست - ودرین صورت این معنے باشد کہ جمع کردن خرمن
بمدت بسیار بتوان شد -

حکایت بطریق تمثیل

بدختر چہ خوش گفت بانوی دہ ۔ کہ روز نوا برگ سختی بنہ
ہمہ وقت بردار مشک وسبوی ۔ کہ پیوستہ در دہ روان نیست جوی

برگ سختی اضافت بادنے ملابست است ای سامانے کہ در زمان سختی بکار آید - وبیت دوم
معطوف بر قول او روز نوا تا آخر - ومصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول - وحاصل معنی
بیت آنکہ در ایام فراخ دستی چیزے پس انداز کن کہ در وقت تنگدستی بکار آید -

بدنیا توان آخرت یافتن ۔ بزر پنجہ شیر بر تافتن
ز دست تہی برنیاید امید ۔ بزر بر کنی چشم دیو سپید

ازین بیت تا قول او لاغر شوی تتمہ مقولہ ملامت کن است ومصرع دوم از وی معطوف
بر مصرع اول - وبعد از قول او بزر لفظ توان محذوف از جہت قیام قرینہ - وشیر زیبون
مضاف الیہ پنجہ باضافت موصوف الی الصفت - وتافتن بمعنی تاب دادن ونیز توانند کہ تنہا
لفظ شیر مضاف الیہ پنجہ - وبر تافتن بموحدہ مزیدعلیہ تافتن بود

اگر تنگدستی مرو پیش یار ۔ وگر سیم داری بیا و بیار
شنیدستم در خوبرویان ملیح ۔ کہ بی ہیچ مردم نیرزد بہیچ
وگر ہرچہ داری بکف بر نہی ۔ گفت وقت حاجت بمانی تہی
گدایان بسعی تو ہرگز قوی ۔ نگردند و ترسم تو لاغر شوی

علت نہی مصرع اول اعنی کہ درین صورت ترا بار نخواہند داد وخواہند گفت کہ میا محذوف
وجزاے قول او وگر سیم داری وعلت آن اعنی مرو زیراکہ درین صورت ترا بار خواہند داد و
خواہند گفت کہ بیا و بیار - وبر متامل پوشیدہ نیست کہ درین بیت صنعت احتباک است

چہ لفظ مرو قرینہ است بر حذف لفظ برو در مصرع دوم — و لفظ بیا قرینہ الیست بر حذف بیا در مصرع اول — و در بعض نسخ برو پس بیار — و درین صورت ظرف برو و مفعول بیار هردو محذوف باشد از جہت قیام قرینہ اسے برو پیش یار و آنگاه بیار آن سیم و زر را و بیشرا و بجاے قول او اگر روسے کہ گر روستے و بجاے درخو بر و یان مپیچ و در بعض با خوبرویان — و بہر تقدیر بمعنی الی است و مپیچ اسے میل مکن — و قول او بکفت بر نہی مضاف الیہ کفت یعنی لفظ خواہندہ یا لفظ خود محذوف — وحاصل معنی آنکہ واگر ہر چہ داری بر کفت خواہندہ نہی یا بر کفت خود نہی تا آنرا بیا دہی — و قوی کنایہ از متمول و لاغر کنایہ از مفلس —

باز آمدم بحکایت فرزند خلف

چو متاع خیر این حکایت بگفت ز غیرت جوانمرد را رگ بخفت

متاع خیر کنایہ از ملامت کن و رگ بخفت ای قرار نگرفت و بی آرام ماند و این مجاز است — و در بعض نسخ دل بخفت و این غلط نساخ —

پراگنده دل گشت ازان عیبجوی برآشفت و گفت ای پراگنده گوی
مرا دستگاهی کہ پیرامن است پدر گفت میراث جد من است

فاعل فعل پراگنده دل گشت و برآشفت و گفت ضمیرے کہ راجع بطرف جوانمرد است وازآن عیبجوی اشارہ بمتاع خیر و قول و اسے پراگنده گوی تا قول او بمنزلہ مقولہ گفت — و را در کلمہ مرا مفید معنی اضافت و دستگاهی مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا — و میراث جد من است خبر مبتداے محذوف — یعنی آن دستگاه و جملہ مقولہ گفت — وحاصل معنے آنکہ دستگاهی کہ پیرامن است پدر من میگفت کہ آن دستگاه میراث جد من است ای از جد من بمن ارث رسیده است لیکن درینصورت واسطہ بعیده میشود زیراکہ پسر من حیث الشرع وارث جد نمیتواند شد لیس بہتر آنست کہ گوئیم این کلام در قوت آن کلام واقع شده کہ گفتہ شود کہ پدر من میگفت مرا کہ آن جد تو بمن رسیده — و درین اشارت است بآنکہ بزرگان من ابا عن جد اغنیا بوده اند اما آن مال خود جمع نشده اند — و بعضے از محققین میفرمایند کہ بعد درینجا مناسب است تا دلالت کند بر رفتن صاحبان مال و ماندن مال کہ موجب عبرت عقلا است انتہی بر متامل پوشیده

که لفظ میراث ازین توجیه ابا میکند و اگر مراد از جد پدر باشد بقرینه لفظ میراث لیس و اسطه قریب میشود اگرچه بجاے جد لفظ اب که بمعنی پدر است نیز موزون میشود اما هیچ نسخه بران مساعدت نمیکند۔

نه ایشان بخست نگه داشتند ۔ بحسرت بمردند و بگذاشتند

کلمه نه براے استفهام تقریری و مشار الیه لفظ ایشان لفظ جد و پدر که در مصرع دوم از بیت سابق گذشته و مصرع دوم معطوف بر قول او بخست نگه داشتند تا آخر و بخست متعلق نگه داشتند و بحسرت متعلق بگذاشتند و مفعول این هر دو فعل اعنی مال محذوف بدلالت قرینه ۔ و فائده این حذف مجرد اختصار است ۔ و حاصل یعنی آنکه آیا چنین نیست که ایشان مال را بخست نگه داشتند و بمردند و بحسرت بگذاشتند۔

بدستم بیفتاد مال پدر ۔ که بعد از من افتد بدست پسر
همان به که امروز مردم خورند ۔ که فردا پس از من بیغما برند

بیت اول متفرع است بر بیت سابق و بین المصرعین جمله شرطیه مقدر و مصرع دوم معطوف بر جمله اضمار بکاف عاطفه ۔ و بین البیتین لفظ پس که ترجمه فاء فصیحه است ۔ و مفعول فعل خورند و برند اعنی آن مال را محذوف و فائده این حذف مجرد اختصار ۔ و بین المصرعین بیت دوم لفظ نه آن محذوف و مصرع دوم ازو می بیان آن ۔ و حاصل معنی این ابیات آنست که هرگاه جد من مال را بخست نگاه داشت و بحسرت بگذاشت بدست پدر من افتاد و همچنان از پدر من بدست من افتاد پس اگر من هم مثل ایشان آنرا بخست نگاه دارم و بحسرت بگذارم و بعد از من بدست پسر من افتد پس همان به که امروز مردم بخورند آنرا نه آنکه فردا پس از من به یغما برند ۔ و نکته در اختیار لفظ یغما آنست که چون کسے مال را بخست تمام جمع کند و بکمال خست نگاه دارد هر چند آن مال بذی حق و ورثه او برسد آنرا هم بزعم خود یغما میشمارد و گویا که از و بغارت رفته است یا آنکه آن ذی حق و ورثه از بسکه مایوس بوده اند از ان مال وصول آنرا در حق خود مثل یغماے پندارند اسے گویا به یغما آورده اند و بعض محققین بیفرمایند که بگمان فقیر کاف تحریف است و صحیح نون و بیفتاد بنون و هر دو مصرع مشتمل بر جمله استفهام انکاری بطریق بیت سابق انتهی ۔ و درین محل تامل چه از کلام طلاست گمی مستفاد میشود که آبا و اجداد مخاطب نزد مال را بایدلیشه تخلیص مندا طلاست الله حقه

ونگاه داشته بودند پس مخاطب در رد او بگو که ایشان را نگاه داشتن مال این از نیست که زعم کرده بودی بلکه نخست نگاه داشته بودند و مضمون بیت لاحق را آن ملامت کن منکر نبود تا در جواب او گفته شود که آیا چنین نیست که بدست من مال پدر افتاد و بعد از من بدست پسر من خواهد افتاد فتامل ۔

خور و پوش و بخشای و راحت رسان	نگه می چه داری ز بهر کسان
برند از جهان با خود اصحاب رای	فرو مایه ماند بحسرت بجای

تا قول او زر نگار مقوله شیخ است بطریق وعظ و نصیحت لیکن ابیات سابقه اقتضای آن میکنند و تتمه مقوله جوانمرد باشد ۔ و در بعض نسخ برای کسان و از جهان ۔ و درین صورت مفعول فعل برند و ماند محذوف و افاده حذف این مفعول تعمیم است و تواند که اعمال تعیین باشد و در صورت اول مفعول هر دو فعل این جهان بمجاز بالحذف اعنی متمتعات این جهان ۔ و اصحاب رای کنایه از جوانمردان که رای صایب دارند و مانند بخیل نگاه دارد ۔۔

با ثنا به مرد سے ستود ش کسی	که در راه حق سعی دارد بسی

محذوف ستود اعنی و گفت محذوف ۔ و مصرع دوم بیان مقوله آن ۔ و در بعض نسخ می کردی بیای خطاب و در بعض دیگر بردی ۔ و این ظاهرا صحیح نباشد چه سعی بردن محاوره نیست

همی گفت سر در گریبان خجل	چه کردم که در وی توان بست دل

فاعل فعل همی گفت ضمیر که راجع بطرف خلعت است ۔ و سر در گریبان خجل حال از ضمیر مذکور ۔ و مصرع دوم مقوله همی گفت و بیت دوم بسبیل اضراب متعلق بلفظ بلکه و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه کدام کار کرده ام که دران دل را بر بندم و بدان کار مقبول جناب الهی باشم بلکه اساس بفضل او است و نه بر سعی خود از برای آنکه اعتماد بر سعی خود کردن خطا است ۔

طریقت همین است کاهل یقین	نکو کار بودند و تقصیر بین
مشایخ همه شب دعا خوانده اند	سحرگه مصلا بیفشانده اند

در بعض نسخ ۔ سحرگاه سجاده افشانده اند ۔ بهر تقدیر هر دو بیت مقوله شیخ ۔ و در مصرع دوم از بیت اول اشارت است بآنکه نکو کار بودند و با این همه خویشتن را مقصر میدیدند در اعتقاد بر عمل خود نمی نازیدند ۔ و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت است بآنکه اخفای

این امر براے اخفاے راز بود تا کسی نداند کہ ایشان تمام شب بریاضت و مجاہدہ بسر بردہ اند

حکایت

بزارید وقتی زنے پیش شوے	کہ دیگر مخر نان زخبازکوے
نہ از مشتری کاژدحام مگس	بیکہفتہ رویش ندید است کس

معطوف بزارید اعنی وگفت محذوف - ومصرع دوم بیان مقولہ آن ودیگر بمعنی سن بعد وبیت دوم براے بیان علت نہی از منہی عنہ - وقول او - نہ از مشتری متعلق بفعل ندید واین کاف اضرابیہ - واژدحام مگس معطوف بر مشتری زیراکہ لفظ بل در عربی وبلکہ فارسی براے عطف می آید پس چیزے کہ در معنی آنہی باشد نیز براے عطف خواہد بود وحاصل معنے آنکہ بزارید وگفت کہ من بعد نخواہی خرید نان را ازطباخ این کوے زیراکہ من براے العین مشاہدہ کردہ ام کہ درین ہفتہ روی نان اورا کسے ندیدہ است نہ بسبب جوش خریدار بلکہ بسبب اژدحام مگس کہ بردکانش گرد می آیند ونانہارا تباہ میسازند ودرنسخہ صحیح - زخباز اسے از نان فروش وشارح ہانسوی بنسخہ کز زحام مگس نیز آوردہ ودرین صورت عطف آن بر قول او از مشتری خواہد بود - وبہر تقدیر زحام وزاحمہ بالکسر باہم انبوہ کردن واژدحام انبوہی کردنست - ودر بعض دیگر خروش مگس - واین از عالم ذکر لازم وارادۂ ملزوم بود چہ خروش لازم ست انبوہ دحام را

بدلداری آن مرد صاحب نیاز	بزن گفت کای روشنائی لیباز
بامید ما کلبہ اینجا گرفت	نہ مردی بود نفع ازو برگرفت

اسے حرف ندا وروشنائی لیباز بالفتح بالمعنی باسامان منادی وبیت دوم منادی لہ ومجموع بیان مقولہ گفت وفاعل فعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف آنمرد است - وگرفت در مصرع دوم بمعنے گرفتن - وحاصل معنے آنکہ آن مرد صاحب نیاز از روی دلداری بزن گفت کہ این طباخ بامید انتفاع از ما اینجا دکان گرفتہ است پس مروت نباشد کہ نفعے کہ او اندیشیدہ است ازو واگیرم ای با او معاملہ نکنم - ومیتواند کہ روشنائی بحذف مضاف الیہ اعنی خانہ من منادی ولیباز تا آخر بیت دوم منادی لہ وبامید معطوف بر لیباز وہر دو متعلق گرفت کہ خبر مبتداے محذوف اعنی لفظ این است - وقول او اینجا ظرف گرفت - وکلبہ مفعول گرفت وپیش از مصرع دوم از بیت دوم لفظ پس کہ ترجمہ فاء فصیحہ است محذوف بود وحاصل معنی آنکہ ای روشنائی خانہ من این طباخ بسازش وبامید ما کلبہ را اینجا گرفتہ است پس مروت نباشد کہ

نہ مردی

چنین وچنین کنیم - ویحتمل که بسازکه صیغه امر باشد از ساختن یعنی سازش نمودن و راضی شدن
وحاصل معنے آنکه بهمین نان نگروه که از ازدحام مگس روی آنرا از یک هفته کس ندیده بساز و گرانست
رانجود راه مده زیراکه صاحب نان مذکور که طباخ مسطوره است بامید ما درین کوچه دکان گرفته
پس مروسے نباشد که بسبب کراهت طبع خود نفع او برطرف سازیم - و در بعض نسخ که این بیت
تا آخر بیت دوم بیان مقوله گفت - و درین صورت این اسم اشاره و روستای یعنی دهقان
دبسانه - جهان - نفع بود این هر دو بیت -

ره نیک مردان آزاده گیر
چو استاده‌ای دست افتاده گیر
جوانمرد گر راست خواهی ولیست
کرم پیشه شاه مردان علی است

جمله مستقر قصه مقوله شیخ بطریق وعظ و نصیحت است -

حکایت

شنیدم که پیرے براه حجاز
بهر خطوه کردی دو رکعت نماز
چنان گرم رو در طریق خدای
که خار مغیلان نکندی ز پای
بآخر ز وسواس خاطر پریش
پسند آمدش در نظر کار خویش
به تلبیس ابلیس در چاه رفت
که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی
غرورش سر از جاده برتافتی
یکے هاتف از غیب آواز داد
که ای نیکبخت مبارک نهاد
مپندار اگر طاعتے کرده
که نزلے بدین حضرت آورده
باحسانی آسوده کردن دلے
به از الف رکعت بهر منزلے

تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسے - وحاصل معنے آنکه انجام کار بسبب
وسوسهای شیطانی که دلش را فرو گرفت پسند آمد او را در نظر کار خویش ای ریاضت و مجاهده
خود - ومصرع دوم از بیت دوم تفسیر قول او در چاه رفت ای در خاطرش گذشت این که
نتوان ازین خوبتر راه رفتن اسے ازین راه که من میروم و باحسانی و دلے هر دو بیانے تنکیر
برا سے تحقیر است -

خیالات نادان خلوت نشین
بهم بر کند عاقبت کفر و دین
صفا هست در آب و آئینه نیز
ولیکن صفا را بباید تمیز

ہر دو بیت جملہ معترضہ مقولۂ شیخ و ہم بر گند است مخلوط میگرداند۔ و در بعض نسخ ہم بر ترند است خراب میباد کفر و دین باد درین اشارتست بآنکہ نہ کفر را بر صرافت او بگذارد و نہ دین را بر شرافت او بسپارد۔

حکایت

پسر چنگ سلطان چنین گفت زن ٭ کہ خیز ای مبارک در رزق زن
برو تا ز خوانت نصیبی دہند ٭ کہ فرزندگانت بسختی درند
بگفتا بود مطبخ امروز سرد ٭ کہ سلطان بشب نیت روزہ کرد

در بعض نسخ در خیز زن۔ بہر تقدیر معطوف بر قول او خیز۔ و کنایہ از در پادشاہ است۔ و ای حرف ندا و مبارک منادی۔ و قول او خیز با معطوف خود اعنی در رزق زن تا آخر بیت دوم منادی مجموع مدخول کاف بیان قول او چنین و بیت دوم تفسیر قول او در رزق زن یا معطوف بر آن یا بر قول او خیز۔ و مضاف الیہ خوان اعنی سلطان محذوف۔ و مصرع دوم بیان علت امر بر فتن۔ و سختی عبارت از فقر و فاقہ از قبیل ذکر سبب و ارادہ مسبب یا مضاف الیہ آن اعنی لفظ فاقہ محذوف است۔ و حاصل معنے آنکہ خیز و در سلطان بکوب چراکہ فرزندان تو در سختی فقر و فاقہ یا در فاقہ اند تا از خوان او ترا نصیبی دہند۔ مخفی نماند کہ اختیار منادی بلفظ مبارک از جہت تیمن و تبرک و شگون و تفئول است۔ و میتواند کہ منادی محذوف و خیز منادی لہ۔ و مبارک صفت در و مجموع مبارک در رزق زن معطوف بر آن یا مجموع مذکور بصیغہ فاعل منادی و خیز بدستور منادی لہ۔ و بیت دوم معطوف بر آن بود و بہر تقدیر بنا بر قافیہ بر دہند و درند است۔ و ارباب صناعت این قسم قافیہ را ایطای جلی گویند و آن از عیوب ملقبہ است۔ و در بعض نسخ بجای دہند لفظ برند و درین صورت مدار قافیہ بر درند و برند بمعنی بدست آرند و فاعل این فعل ضمیری باشد کہ راجع بطرف فرزندگانست از قبیل اضمار قبل الذکر۔ و اگر برند بمعنی رسانند بود پس فاعل این فعل ضمیری خواہد بود کہ راجع بطرف ملازمان سلطان و متعہدان این خدمت است و حاصل معنے آنکہ برو تا ایشان از آن خوان ترا بخشی رسانند و در بعض دیگر مصرع اول مطابق ماخوذ و مصرع دوم چنین کہ فرزندگانت نظر در رہ اند۔ و درین صورت بنا قافیہ بر دہند و رہند باشد باختلاف حرکت ما قبل روی و معنا اما درہ آنست کہ گوش بر چشم در راہ اند اے انتظار می کشند نظر در راہ اند۔ و بعضی نسخ

محققین بیفزایند که در بردن و رسانیدن تفاوتست در معنی و محل - و من ادعی فعلیه البینه
در هر دو نسخه تحریف و صحیح که فرزندگانت ز سختی رهنده ای خلاص شوند - بر متامل پوشیده نیست
که علت امر آن بردن فرزندگان در سختی است نه رستن ایشان از سختی مگر آنکه کاف علت باشد
و آنچه بعد از این گفته که کاف علت امر نیست بلکه کاف علت غائی از خوان نصیب دهنده بپی
حاصل معنی آن باشد که ببر و تا ترا نصیبی و حصه برسد و رسیدن حصه و نصیب آن فایده دارد
که فرزندان تو از سختی خلاص شوند فتامل - این نیز محل تامل چه چنانچه او گفته که در بردن و رسانیدن
تفاوتست در معنی همچنان تفاوتست در دادن و رسیدن پس آن جا طلب سند
کردن و اینجا از آن اغماض نمودن خالی از اعتساف نباشد و نیز در فایده و علت غائی فرق
است چنانچه محققین بدان تصریح نموده اند و از کلام این قائل اتحاد معلوم میشود و نیز معنی
علت غائی از خوان نصیب دهنده ثواب و اجر است نه آنکه فرزندگان معطی علیه از سختی رهنده
و نیز باب بردن بمعنی رسانیدن که ترجمه ابلاغ است از پس تتبع بدین معنی محتاج سند نیست
چنانچه فرمان بردن نامه بردن پیامبر دلالت صریح دارد بر معنی مذکوره فافهم و تامل و انصف و لا تعسف

همی گفت با خود دل از فاقه ریش	زن از ناامیدی سر انداخت پیش
که افطار او عید طفلان ماست	که سلطان ازین روزه آیا چه خواست
به از صائم الدهر دنیاپرست	خورنده که خیرش برآید ز دست

سر انداخت پیش یعنی سر را انداخته در پیش حال است از ضمیر همیگفت که راجع بطرف زنست
و دل از فاقه ریش معطوف بر آن و بیت دوم بیان مقوله همیگفت و مصرع دوم از وی بیان
ازین روزه و روزه درینجا بمعنی روزه داشتن و افطار که بمعنی روزه کشادنست بمعنی روزه خوردن
و مرجع ضمیر او روزه و آیا که کلمه استفهام است برای استعجاب است و چه که برای غیر ذوی العقول
است اکثر مستعمل بمعنی استفهام و برای طلب تصور مسند باشد و حاصل معنی آنکه عجب دارم که سلطان
ازچنین روزه داشتن کدام چیزی را طلبگار شده است ای روزه داشتن و تنها خوردن را
یا روزه داشتن خود و روزه کشادن دیگران را چنانچه از ابیات مابعد مستفاد میشود و بهتر آنست
که گویم مصرع دوم معطوف است بحذف عاطف بر مقولی او سر انداخت پیش - و دل از فاقه
ریش حال از ضمیر همیگفت و معنی بیت آنکه سر را درپیش انداخته بود و با خود همیگفت در آن
حال که دلش از فاقه ریش بوده - و در بعض نسخ - گوی چه خواست مخفی نماند که بعض محققین را

درحقیقت این عبارت نظر است الامتحان گفت که چه خواست و گوئی و گفتی و گویا ترجمه کان است دکان استعمال کنند برای انشاء تشبیه اگر خبر جامد باشد و برای شک اگر خبر مشتق باشد و بعضی برای انشاء تشبیه مطلقاً گفته اند ای خواه خبر جامد باشد خواه مشتق - وحق آنست که کان استعمال کرده میشود وقت ظن ثبوت ثبوت خبر بغیر قصد الی التشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق چنانچه صاحب مطول درحقیقت ادات تشبیه بدان تخصیص نموده و درینجا کلمه آیا و چه و گوئی هر سه از قسم یقین است و برین تقدیر چه بمعنی چیزے باشد و حاصل معنی آنکه ازین روزه داشتن گوئی سلطان خواسته است چیزے را که بخورد و حالی آنکه روزه خوردن ازین چنین و چنین است در قول او خورنده که خبرش تا آخر داستان جمله معترضه مقوله شیخ -

مسلم کسی را بود روزه داشت	که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری	زخود بازگیری و هم خود خوری
خیالات نادان خلوت نشین	بهم بر کند عاقبت کفر و دین
صفاهاست در آب و آئینه نیز	ولیکن صفا را بباید تمیز

روزه داشت درینجا بمعنی روزه داشتن و مراد ازین روزه نوافل است نه غیر چنانچه در بیت سابق لفظ صائم الدهر دلالت دارد بر آن - و چاشت اول روز و طعامی که اول روز خورند و این مجاز است - و حاصل معنی آنکه هرچند روزه داشتن عبارت از امساک از طعام و شراب و جماع است عند الشرع لیکن پیش اهل طریقت امساک این چیزها از خود از جهت آنست که هم بنفس خود زحمت برساند و هم بدیگرے منفعت و در صورت روزه داشتن و خود خوردن شق ثانی صورت پذیر نیست و قول او خیالات نادان تا قول او بباید تمیز هر دو بیت در حکایت سابق گذشت و درینجا چنانچه در بعض نسخ واقع شده با سباق و سیاق ربطی ندارد اما بتقدیر تسلیم نادان خلوت نشین عبارت از همان زن خواهد بود و این نیز درصورتیست که هر سه ابیات سابقه مقوله زن باشد و الا فلا -

حکایت

یکی را کرم بود و قوت نبود	کفافش بقدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد	مرادش کم اندر کمند اوفتد

چو سیلاب ریزان که بر کوهسار	نگیرد همی بر بلندی قرار

مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن محذوفست۔ و مصرع دوم تفسیر قوت نبود۔ و میتواند که علت آن بود ای قوت کرم کردن نبود از برای آنکه کفاف او بقدر جوانمردی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه۔ و هستی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگدستی است و چون سعادت و نحوست و اقبال و ادبار از تاثیرات کواکب و گردش افلاک است و یکی موجب انتفاع و دیگری باعث اضرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال دنیا نیان کرده چنین گفت که سفله تا آخر۔ و در بعض نسخ قدرت نبود۔ و درین صورت بناے قافیه بر قدرت و مروت بود و این از عیوب قافیه است که ارباب صناعت آنرا ایطاے جلی گویند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قواعد عربیه نیست بلکه براے توسیع ابنیه خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند بدین تقدیر تاے مصدری اگر بدی واقع شود و مکرر آید چون تاے قدرت و قوت و خیالات و آیات لیس بزعم ایشان از اصل کلمه خواه بود و درین صورت ایطا نباشد و عند بعضے اساتذه در مثل این خوانی نظر بر قواعد عربیست نه فارسی هرچند این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش صاحب انصاف مسلم

نه در خورد سرمایه کردی کرم	تهیدست بودی ازین لاجرم

در بعض نسخ تنگ مایه بودے۔ بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفافش تا آخر و کردی و بودی یاے تنکیر براے استمرار۔ و ازین اشاره است به مضمون مصرع اول۔

برش تنگدستی دو حرفی نوشت	که ای خوب فرجام فرخ سرشت
یکے دستگیرم بچندین درم	که چندیست تا من بزندان درم

در بعض نسخ نیکو سرشتا و بهر تقدیر یاے حرف ندا و الف ندا و منادی) و بیت دوم منادی له و یکے بمعنی یک نوبت یا یاے تکیه کلام و میم ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده با لفظ گیر ملحق گشته۔ و مصرع دوم بیان علت التماس دستگیری و چندیست یعنے مدت مدید است و کلمه تا بجاے کاف ربط و این مجموع مدخول کاف اول که براے بیان دو حرفی است۔

بچشم اندرش قدر چیزے نبود	ولیکن بدستش پشیزے نبود
بخصمان بندی فرستاد مرد	که ای نیک نامان آزاد مرد
بدارید چندے کف از دامنش	وگر میگریزد ضمان بر منش

بین البیتین اولین عبارت بس ناچار و معطوف فرستاد اعنی و پیام داد هر دو محذوف مفعول
فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف جوانمرد در معنی
مضاف الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ اندر از آن قطع شده با لفظ مذکور لاحق
گردیده و قدر چیزے باضافت بمعنی قدر یعنی هیچ جز و خبر نبود و اسم آن ضمیر او که راجع بطرف
چندین درم است و بچشم ظرف آن و حاصل معنی آنکه بسبب همتی که داشت در بهاے ملاقات
در چشم او قدر چیزے نداشتند ولیکن دران وقت پر دست او نقدی نبود که بدان حاجت او را
روا کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلانان جوانمردان
دست خود از دامنش بدارید اسے مهلت بدهید تا ازین فرصت زر شمار را سبیل کرده برسانم و
اگر گریزد بر دو ضمانش بر دست و نکته در اختیار منادی به نیک نامان آزاد مرد انست که تا
ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاصلش بر آرند و بدانند که مفعول فرستاد اعنی پیام
را محذوف بود و فاعل این فعل لفظ مرد که عبارت از همان جوانمرد است از قبیل وضع مظهر
موضع مضمر و مصرع دوم بیان این پیام و فائده این حذف ادعاے تعیین مفعول است۔

وزان انجا بنه نالے آید که چیز	درین شهر تا پاسے داری گریز
چو گنجشک در باز دیدار قفس	قرارش نماند اندران یک نفس
چو باد صبا زان زمین سیر گرد	نه سیرے که بادش سپیدی بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از واو لفظ آنگاه و معطوف آمد اعنی و اشاره کرد هر دو
محذوف۔ و قول او که چیز بیان این اشاره و مصرع دوم معطوف بران و پاسے درینجا بمعنی
طاقت و قدرت۔ و چو حرف تشبیه۔ و گنجشک مضاف الیه موصوف و مضاف آن اعنی لفظ
گرفتن مفعول مطلق گریز برای تشبیه و در باز دیدار قفس صفت گنجشک و مصرع دوم معطوف
بران۔ و باز دیده و نماند بمعنی باز دیده باشد و نمانده باشد و این یا مجاز است یا مخفف باز دیده
باشد و نمانده باشد و لفظ از بمعنے را که علم مفعولیت است چنانچه درین مقطع ؎
چون کرم از لب آن شوخ هوسناک مفیار + ستکه همچون صدف از آبله دندان دارم آب
لب آن شوخ را۔ و بعضی از محققین مفسر باینکه این توجیه را محاوره مساعدت نمی کند و صحیح
آنست که کاف صفت محذوف شده از جهت جمع شدن دو کاف چنانکه بیم درین
مصرع ؎ دارد و طوق گردن نیمن بد استغنا + و حرف از عوض اضافت پس در اصل

در قفس بود که عوض اضافه تحرف از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسپ فلانیست و
این اسپ از فلانیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه
کنجشک که در قفس را باز دیده باشد بکذا فی المنتخب لهذا المقام انتهی وجه عدم مساعدت محاوره این توجیه
را ظاهر نمی شود و خود وهم ذکر نکرده واگر وجه آن این باشد که استعمال مطلق در کلام فصحا نیامده پس
در محل منع است واگر این باشد که باز دیده و نماز دیدن معنی که گفته شده در جایی دیده نشده پس خود
چرا قائل بآن شده واگر این که لفظ از بمعنی را نیامده پس کلام اساتذه دال بر خلاف آنست
آری توجیهی که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ دریابد بسته قفس - قرارش نماند در این
بصیغه استقبال واین واضح است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این جوانمرد آن
زندانی ودر قول او نه تعقید لفظیست و موضعش پیش از رسیدی و قول او باد ش رسیدی یگر
جواب شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام واراده خاص و شین
ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گرد است که از وی قطع شده بالفظ باد ملحق گشته - و
حاصل معنی این ابیات آنکه نخست بر چشمان بندی پیام مذکور فرستاد و بعد از آن از جایی که بود
برخاسته پیش زندانی آمد برای استخلاص او و اشاره کرد که برخیز تا طاقت و قدرت داری
از این شهر بگریز مثل گریختن کنجشک که در قفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد او را در آن
یک نفس پس این زندانی باشاره آن جوانمرد مثل باد صبا از آن سرزمین سیر کرد چنین سیری
کرد که اگر باد صبا خواستی که بگرد او برسد نرسیدی بگرد او -

گرفتند حالی جوانمرد را		که حاضر بکن سیم یا مرد را	

معطوف گرفتند اشتی و گفتند محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و گفته اند که متعلق
گرفتند اعنی باین دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در حال
گرفتند جوانمرد را باین دعوی که ضامن شده بودی و او گریخته رفته است پس حاضر کن او را
یا سیمی را که بر ذمه او واجب الادا است - و مختار شارح باشوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ
که حاصل بکن - و در بعض دیگر که حاصل کنید سیم آن مرد را + و هر دو تحریف است -

نه بیچارگی راه زندان گرفت		که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت	
شنیدم که در حبس چندی بماند		نه رقعه نبشت و نه فریاد خواند	
زمانها نیاسود و شبها نخفت		بر پارسایی گذر کرد و گفت	

نه پنداریست مال مردم خوری — چه پیش آمدت تا بزندان دری

فاعل فعل گرفت ضمیرے کہ راجع بطرف جوانمرد است ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر مقدمه ضمنیه وحاصل معنے آنکه آن جوانمرد بسبب بیچارگی اسے بسبب عدم محبت راه زندان گرفت زیراکه آن زندانی رفته رانمی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را نتوان گرفتن وآنچه بعض محققین میفرمایند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت نه صفت چراکه فک توصیف لازم می آید وآن صحیح نیست انتهی - این در محل متن است ودر بعض نسخ - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - ودرین صورت مدخول کاف اعنی آن زندانے مثل مرغ از قفس رفته بود محذوف وما بعد آن معطوف باشد بران - وحاصل معنی آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود وچون مرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفت اورا - وقول او زنا نہانیا سود ای روز باگر سنه بود -

بگفتا که هان ای مبارک نفس — نخوردم بحیلت گری مال کس
یکے ناتوان دیدم از بند ریش — خلاصش ندیدم بجز بند خویش
ندیدم بنزدیک دانش پسند — من آسوده ودیگری پاے بند
بمرد آخر ونیکنامے ببرد — زهی زندگانی که نامش نمرد

قول او بگفتا که هان اسے مبارک نفس در بعض نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس وبجاے یکے ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورد پیش - وبیت لاحق اینکه نیاید بنزدیک رایم پسند تا آخر ودرین صورت ندیدم بمعنی ندانستم ومضاف الیه دانش اعنی لفظ خود ومفعول اول ندیدم اعنی لفظ اینکه محذوف ومصرع دوم بیان آن ومفعول ثانے آن لفظ پسند بود -

تنے خفته وزنده دل زیر گل — به از عالمی زنده مرده دل
دل زنده هرگز نگردد هلاک — تن زنده دل گر بمیرد چه باک

تنے وعالمی هردو یاے تنکیر اول براے تحقیر وثانی براے تعظیم - وعالم عبارت از جماعت کثیر است - وبیت دوم علت مضمون بیت اول - وحاصل معنے آنکه تنی که دلش زنده باشد ووجودش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد ودلش مرده از بهر آنکه کسے که زنده دل است دلش هرگز نمی میرد وتنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب

چو سیلاب ریزان که بر کوهسار ❊ نگیرد همی بر بلندی قرار

مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن محذوف - و مصرع دوم تفسیر قوت نبود - و میتواند که علت آن بود ای قوت کرم کردن نبود از برای آنکه کفاف او بقدر جود الکرمی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه - و هستی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگدستی است و چون سعادت ونحوست واقبال وادبار اثر تاثیرات کواکب وگردش افلاک است و یکی موجب انتفاع و دیگری باعث اضرار بنا برآن شیخ نظر بر احوال زمانیان کرده چنین گفته که سفله تا آخر - و در بعض نسخ قدرت نبود - و درین صورت بناے قافیه بر قدرت و مروت بود و این از عیوب ملقبه قافیه است که ارباب صناعت آنرا ایطاے جلی گویند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قواعد عربیه نیست بلکه براے توسیع ابنیه خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر تاے مصدری اگر بدی واقع شود و مکرر آید چون تاے قدرت و قوت و خیالات و آیات پس بزعم ایشان از اصل کلمه خواهد بود و درین صورت ایطا نباشد و بعذر بعضے اساتذه در مثل این مواضع نظر بر قواعد عربیت نه فارسی هر چند این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش ما حسب انصاف مسلم

نه در خورد سرمایه کردی کرم ❊ تهیدست بودی ازین لاجرم

در بعض نسخ تنگ مایه بودے - بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفافش تا آخر و کردی و بودی یاے تنکیر براے استمرار - و ازین اشاره است بمضمون مصرع اول -

برش تنگدستی دو حرفی نوشت ❊ که ای خوب فرجام فرخ سرشت
یکی دستگیرم بچندین درم ❊ که چندیست تا من بزندان درم

و در بعض نسخ نیکو سرشت و بهر تقدیر یاے حرف ندا و مابعد او منادی و بیت دوم منادی له و یکے بمعنی یک نوبت یا براے تکیه کلام و میم ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه دست است که ازوی قطع شده بالفظ گیر ملحق گشته - و مصرع دوم بیان علت التماس دستگیری و چندیست یعنے مدت مدید است و کلمه تا بجاے کاف ربط و این مجموع مدخول کاف اول که براے بیان دو حرفی است -

بچشم اندرش قدر چیزے نبود ❊ ولیکن بدستش پشیزے نبود
بخصمان بندی فرستاد مرد ❊ که ای نیک نامان آزاد مرد
بدارید چندے کف از دامنش ❊ وگر میگریزد ضمان بر منش

بین البیتین اولین عبارتش بس ناچار و معطوف فرستاد اعنی و پیام داد هردو محذوف و مفعول
فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف جوانمرد و مضاف
مضاف الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ اندر از ان قطع شده بالفظ مذکور لاحق
گردیده و قدر چیزے باضافت بمعنی قدر هیچ چیز و خبر بود و اسم آن ضمیر او که راجع بطرف
چندین درم است و بچشم ظرف آن و حاصل معنے آنکه بسبب همتی که داشت در بهاے مطلق
درچشم او قدر چیزے نداشتند ولیکن دران وقت بدست او نقدی نبود که بدان حاجت او را
روا کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلانان چند روز
دست از دامنش بدارید یعنی مهلت بدهید تا درین فرصت زر شمارا سبیل کرده برسانم
اگر گریزد بر دو ضمانش بر منست و نکته در اختیار منادی به نیکنامان آزاد مرد آنست که تا
ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتش برآرند و میتواند که مفعول فرستاد اعنی پیام
را محذوف بود و فاعل این فعل لفظ مرد که عبارت از همان جوانمرد است از قبیل وضع مظهر
موضع مضمر و مصرع دوم بیان این پیام و فائده این حذف ادعاے تعیین مفعول است۔

وز آنجا بزندانیے آمد که خیز	درین شهر تا پاے داری گریز
چو گنجشک در باز دیدار قفس	قرارش نماند اندران یک نفس
چو باد صبا زان زمین سیر کرد	نه سیرے که بادش رسیدی بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از واو لفظ آنگاه و معطوف آمد اعنی و اشاره کرد هردو
محذوف۔ وقول او که خیز بیان این اشاره و مصرع دوم معطوف بران و پاے درینجا بمعنے
طاقت و قدرت۔ و چو حرف تشبیه۔ و گنجشک مضاف الیه موصوف و مضاف آن اعنی لفظ
گریختن مفعول مطلق گریز برای تشبیه و در باز دیدار قفس صفت گنجشک و مصرع دوم معطوف
بران۔ و باز دید و نماند بمعنی باز دیده باشد و نمانده باشد و این یا مجاز است یا مخفف باز دیده
باشد و نمانده باشد و لفظ از بمعنے را که علم مفعولیت است چنانچه درین مقطع سے
بجوی کرم از لب آن شوخ هوسناک مفید * مثلکه بجوی صدف از آبله دندان دارم
لب آن شوخ را۔ و بعضے از محققین میفرمایند که این توجیه را محاوره مساعدت نمی کند و صحیح
آنست که کاف صفت محذوف شده از جهت جمع شدن دو کاف چنانکه میم در دین
مصرع سے درد و خلوتکن نیز به استغنا * وحرف از عوض اضافت پس در اصل

در قفس بود که عوض اضافه حرف از آورده اند چنانچه در محاوره آمده که این اسپ فلانیست و
این اسپ از فلانیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه
گنجشک که در قفس را باز دیده باشد کذا ینبغی لهذا المقام انتهی وجه عدم مساعدت محاوره این توجیه
را ظاهر نمی شود و خود هم ذکر نکرده و اگر وجه آن این باشد که مفعول مطلق در کلام فصحا نیامده پس
در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده در نامده بمعنی که گفته شده در جای دیده نشده پس خود
چرا قائل بآن شده و اگر این که لفظ از بمعنی را نیامده پس کلام اساتذه دال بر خلاف انیست
آری توجیهی که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بیند قفس - قرارش نماند در آن
بمعنی استقبال و این دور ترجیح است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این جوانمرد آن
زندانی و در قول او نه تعقیب لفظیست و مرغمش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگیرد
جزای شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و اراده خاص و شین
ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گرد است که از وی قطع شده بالفظ باد ملحق گشته - و
حاصل معنی این ابیات آنکه نخست بر خصمان بشدی پیام مذکور فرستاد و بعد از آن از جای که بود
برخاسته پیش زندان آمد برای استخلاص او و اشاره کرد که برخیز و تا طاقت و قدرت داری
از این شهر بگریز مثل گرگنجشک که در قفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد او را در آن
یک نفس پس این زندانی باشاره آن جوانمرد مثل باد صبا از آن سرزمین سیر کرد چنین سیری
کرد که اگر باد صبا خواستی که بگرد او برسد نرسیدی بگرد او -

گرفته‌اند حوالی جوانمرد را | که حاضر بکن سیم یا مرد را

معطوف گرفتند اعنی و گفتند محذوف است - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و میتوان که متعلق
گرفتند اعنی باین دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در حوالی
گرفتند جوانمرد را باین دعوی که تو که ضامن شده بودی داو گریخته رفته است پس حاضر بکن او را
یا سیمی را که بر ذمه او واجب الادا است - و مختار شارح مثنوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ
که حاضر بکن - و در بعض دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را + و هر دو تحریف است -

به بیچارگی راه زندان گرفت | که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت
شنیدم که در حبس چندی بماند | نه رقعه نبشت و نه فریاد خواند
زمانها نیاسود و شبها نخفت | برو پارسایی گذر کرد و گفت

نه پندارمت مال مردم خوری — چه پیش آمدت تا بزندان دری

فاعل فعل گرفت ضمیر است که راجع بطرف جوانمرد است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول
بتقدیر مقدره ضمنیه و حاصل معنے آنکه آن جوانمرد بسبب بیچارگی است بسبب عدم صحبت راه زندان
گرفت زیراکه آن زندانی رفته را نمی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را
نتوان گرفتن و آنچه بعض محققین سفر اینند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت
نه صفت چراکه فک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتهی - این در تحل نسخ است
و در بعض نسخ - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت بدخول کاف اعنی آن
زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود محذوف و ما بعد آن معطوف باشد بران - و حاصل معنی
آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس
رفت پس نمیتوان گرفت اورا - وقول او زمانها نیاسوده ای روزها گرسنه بود -

بگفتا که هان ای مبارک نفس — نخوردم بحیلت گری مال کس
یکی ناتوان دیدم از بند ریش — خلاصش ندیدم بجز بند خویش
ندیدم بنزدیک دانش پسند — من آسوده و دیگری پای بند
بمرد آخر و نیکنامی ببرد — زهی زندگانی که نامش نمرد

قول او بگفتا که هان اے مبارک نفس و در بعض نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس و بجاے
یکی ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شاده آورده پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید
بنزدیک رایم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم بمعنی ندانستم و مضاف الیه دانش اعنی لفظ
خود و مفعول اول ندیدم اعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانے آن
لفظ پسند بود -

تنے خفته و زنده دل زیر گل — به از عالمی زنده مرده دل
دل زنده هرگز نگردد هلاک — تن زنده دل گر بمیرد چه باک

تنے و عالمی هر دو یاے تنکیر اول براے تحقیر و ثانی براے تعظیم - و عالم عبارت از جماعت
کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنے آنکه تنی که دلش زنده باشد
و جسمش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مرده از برای
آنکه کسیکه زنده دل است دلش هرگز نمی میرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب

عنصری است ازان پاک نیست - و در بعض نسخ بجای زنده دل خفته در زیر گل + بجای زنده مرده دل + و مصرع دوم ازین بیت و دوم چنین که تن مرده دل گر بمیرد چه باک + زیرا که مردنش موجب تاسف نیست -

حکایت

یکی در بیابان سگی تشنه یافت — برون از حیاتش رمق در نیافت

کله دلو کرد آن پسندیده کیش — چو حبل اندر آن بست دستار خویش

بخدمت میان بست و بازو گشاد — سگ ناتوان را دمی آب داد

خبر داد پیغمبر از حال مرد — که داور گناهان او عفو کرد

برون درینجا بمعنی سوای + و در معنی مضاف رمق است که بسبب فاصل بودن قول او از حیاتش بفک اضافت شده ای از حیاتش و سوای رمق و قافیه یافت با نیافت از عیوب ملقبه که آنرا ارباب صناعت ایطای جلی گویند و بعض محققین میفرمایند که این قسم ترکیب در فارسی ظاهرا صحیح نباشد و معهذا قافیه نیز مکروه است انتهی - و اگر اراده آنست که فصل در مضاف و مضاف الیه در فارسی نیامده پس در محل منع است و اگر غیر این پس باید که آنرا بیان بکنند تا تکلم بر صحت و عدم صحت آن کرده شود و در نسخ - برون از رمق در حیاتش نیافت و درین صورت بنای قافیه بر تشنه و حیاتش نبود - و این نیز قافیه معمول زیرا که جهل آن شعرا بهم رسیده - و بعضی از صنایع شمرده اند از قبیل این مطلع امیر حسینی سادات ؎ کمال عاشقی پروانه دارد + که غیر از سوختن پروا ندارد + و بجای قول او گناهان او که با صفات است گناهان از و - درین صورت کلمه از صله عفو کرده باشد -

الا ای جفا کار اندیشه کن — که او با سگی نیکوئی گم نکرد

وفا پیش گیر و کرم پیشه کن — کجا گم کند خیر با نیک مرد

لفظ جفا کار دلالت دارد که اندیشه کن بمعنی هراس کن - و مصرع دوم معطوف است بحذف عاطف بران - و حاصل معنی این بیت آنکه ای جفا کار از جفا اندیشه کن و بگذار آن را و وفا در پیش کن و کرم را پیشه خود ساز - و میتواند که مصرع دوم جمله معترضه - و مضاف الیه اندیشه یعنی لفظ این محذوف بود و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر او حق تعالی و در قول او با سگی نیکوئی تقدیم صفت بر موصوف - و یای تنکیر برای تحقیر مفعول گم نکرد - و گم بضم کاف فارسی بمعنی ضائع

فصل میان مضاف و مضاف الیه

وتباه وخیر با نیک مرد باضافت موصوف الی الصفت مفعول گم کند یعنی خواهد کرد وحاصل معنی آنکه اندیشه این کن که او سبحانه نیکوئی باسگی را ای احسان این شخص را که باسگ حقیری کرده ضائع نکرد وبمکافات آن گناهان او بیامرزید پس خیر با نیک مرد ای احسان کسی را که با نیک مرد کرده باشد کجا ضائع خواهد کرد که ان الله لا یضیع اجر المحسنین - واحتمال دارد که مرجع ضمیر او همان شخص - وگم کردن بمعنی دریغ داشتن - وفاعل فعل کند ضمیری که راجع بطرف حق تعالی است وبا بمعنی از صله آن وکجا بمعنی کی که استفهام انکاری باشد بود - وحاصل معنی آنکه هرگاه که آن شخص مخلوق از سگی احسان خود را دریغ نداشت پس او که خالق وخیر الراحمین است خیر خود را از نیک مردی دریغ خواهد داشت ودرین ترغیب است بآنکه تو هم نیکوئی اختیار کن که خدا دوست میدارد نیکوکاران را - ودر بعض نسخ کسی باسگی تا آخر - ودرین صورت کسی مبتدای موصوف ومابعد آن صفت بتقدیر کاف ومصرع دوم خبر این مبتدا باشد - ویا بمعنی که گذشت در کلام فصحا آمده محمد قلی سلیم ست حسن با مهر ووفا بیگانه است + هرکه عاشق میشود دیوانه است + وبعض محققین میفرمایند که صحیح آن است که بیت دوم مقدم است بر بیت اول که از غلط نساخ مؤخر شده پس تتمه وعلت قول او خبر داد تا آخر باشد یعنی پیغمبر از حال او خبر داد که گناهان او را حق تعالی عفو کرد بدان جهت که او باسگی درنیکی کرد پس با مرد نیک چگونه گم خواهد کرد وهرکه چنین باشد گناهان او معفو است درین صورت نسخه کسی وگم شود هردو غلط باشد فافهم واین محل تامل چه با وجود اتفاق نسخ بترتیب مذکور قائل بتغلیط آن شدن با آنکه معنیش بهر دو طور که گفته شد مضبوط میشود خیلی بعید می نماید ونیز بودن قول او تتمه وعلت خبر داد تا آخر ظاهر البطلان چه سبب خبر دادن پیغمبر حال او را معفو شدن گناهان او ست نه عدم نکوئی کردن او با سگ - کما لا یخفی علی المتامل -

کرم کن چنان کت برآید ز دست
جهانبان در رزق بر کس نبست
گرت در بیابان نباشد چهی
چراغی بنه در زیارتگهی

حاصل معنی آنکه در کرم کردن تعیین وکثرت ما به الاکرام - ومصرف وموقع آن که این مستحق است وآن مستحق نیست شرط نیست چرا که حق تعالی امر مقید نکرده بلکه بقدر مقدور دیگر کرده باشد ودر رزق بر کس نه بسته بلکه بر همه مفتوح داشته که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها - ودر عام نسخ در خیر - ودرین صورت حاصل معنی آن بود او سبحانه که خیر محض است در خیر

بود اینهم چنانکه باید نیست زیرا که اگر در بعض اوقات هم تمکین و جاه حاصل شود زور بر مرد درویش و عامی نباید کرد پس ناچار باید گفت که لفظ هم محذوف شده یعنی اگر اکثر اوقات هم او را زور بر مرد درویش و عامی نباید کرد انتهی - و در بعض نسخ دهر بر دوام - لکن زور بر ضعیفان درویش و عام - و درین صورت فاعل دهر حق تعالی - و ضعیف که مصدر است بمعنی ضعیف است بود بتقدیم صفت بر موصوف ای مکن زور بر درویش ضعیف و مردم عامی -

نصیحت شنو مردم دوربین	نباشد در و هیچ دل تخم کین

نصیحت مفعول شنو - و ما بعد او صفت عبارت و آن انیست که محذوف - و توانند که عبارت و آن انیست که در هیچ دل تخم کین مباش چرا که محذوف و ما بعد آن بیان آن و فاعل نباشد مردم - بود - و در بعض نسخ نباشد بین است کسانیکه همه را نیک می بینند - و حاصل معنی آنکه نصیحت است که من با تو میگویم آنرا بشنو - و آن این است که در هیچ دل تخم کین مباش که مردم چنین و چنین برای راحت نفس خود هیچ شنفیده را نمی رنجانند تا در دل وی کین را ریشه توانند دوانید -

خداوند خرمن زیان میکند	که بر خوشه چین سرگران میکند
نترسد که نعمت بمسکین دهند	وزو بار غم بر دل این نهند

در بعض نسخ که با خوشه چین - و زان بار غم - بهر تقدیر خداوند خرمن بتقدیر اسم موصوف و مصرع دوم صفت - و بیت دوم ذو قافیتین و معطوف بر زیان میکند - و متعلق آن یعنی لفظ او محذوف - و قول او که نعمت تا آخر بیان آن و لفظ مسکین وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و ضمیر او راجع بطرف مسکین و لفظ این اشاره بخداوند خرمن و حرف زا برای انتزاع است و حاصل معنی آنکه خداوند خرمن که بر خوشه چین بیدماغی میکند و کفران نعمت می ورزد زیان میکند و نمی ترسد ازین که بسبب این کفران نعمت را از وی نزع نموده بمسکین دهند و بار غمی که بر دل این مسکین است برداشته بر دل او نهند و میتواند که مصرع مذکور بیان قول او زیان میکند و بیت دوم معطوف بر زیان میکند باشد - و حاصل معنی آنکه خداوند خرمن زیان میکند و آن انیست که بر خوشه چین سرگران میکند و نمی ترسد ازین که تا آخر و چون کفران نعمت سبب زوال نعمت است این مقدمه مظنون را اکثر در محل یقین ذکر میکنند -

بسا زورمندی که افتاده سخت	بس افتاده را یاوری کرد بخت

دل زیردستان نباید شکست | مبادا که روزی شوی زیردست

بسا مبتدای ممیز و زورمند تمیز موصوف و صفت آن محذوف و افتاده سخت خبر این مبتدا۔ و
والف بسا برای ربط۔ و در بعض نسخ بسا زورمندا۔ و درین صورت الف زورمند را برای
تعظیم یا برکثرت دور است نه تعظیم واقعی۔ و لفظ افتاده موصوف و صفت آن محذوف
و حاصل معنی آنکه بسیار است که زورمندی هرگز کسی را بخاطر نمی آرد و از غایت نخوت و غرور
سر بآسمان میسود افتاده سخت و بسیار است که افتاده را که مثل خاک راه لگدکوب و پامال بود
و هیچکس بچشم اعتبار نمی دیدش یاوری کرد بختش۔

حکایت در همین معنی

بنالید درویشی از ضعف حال | بر تندخویی خداوند مال
نه دیناری دادش سیه دل نه دانگ | برو زد بسر باری از طیره بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت | سر از غم برآورد و گفت ای شگفت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنالید۔ و تندخو درینجا عبارت از ممسک و بخیل۔ و بیت دوم
معطوف بر بنالید۔ و سیه دل وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه۔ و مصرع دوم معطوف بر
مصرع اول۔ سرباری بیای معروف ترجمه علاوه طیره بالفتح خشم و غضب کذا فی المجمل۔
و در بعض نسخ بر تیره روی بفوقانی و این ظاهراً تحریف خیره روی بجای معجمه است و
در عامه نسخ بر تندخوی۔ و آن بهتر و قول او خون گرفت ای خون شد۔

توانگر ترش روی باری چرا | مگر می نترسد ز تلخی خواست

باری برای تکیه کلام۔ و کلمه مگر برای تشکیک۔ و می نترسد بنون نفی است۔ و حاصل معنی
آنکه این ترش روئی و بد دماغی که بر خواهندگان میکند شاید که نمی ترسد از تلخی خواست
که روزی خودش هم محتاج شده تلخی سوال خواهد چشید۔

بفرمود کوته نظر با غلام | براندش بخواری و زجر تمام

با غلام موحده متعلق بفرمود و فاعل این فعل کوته نظر که کنایه از خواجه مالدار است از قبیل
وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و بیان این فعل اعنی که بران او را محذوف و مصرع دوم معطوف
بر مصرع اول و فاعل براند ضمیری که راجع بطرف غلام است و بخواری و بزجر تمام متعلق براند

وحاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را و آن غلام براند او را بخواری تمام و در بعض نسخ تا غلام بفوقانی - و درین صورت مفعول بفرمود یعنی غلام را که بران او را و بعد از کلمه تا لفظ آنکه محذوف و مصرع دوم بیان آن بود و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را تا آنکه غلام براند او را و بعض محققین میفرمایند که این توجیه تکلف محض است در صورتیکه کلمه با موحده بود براندش بصیغهٔ امر باید نه براندش بصیغهٔ ماضی - و در صورتیکه تا بفوقانی بود صیغهٔ ماضی درست میشود لیکن محتاج تقدیر است انتهی توجیه مذکور هرچند تکلف است لیکن نسخه با بر آن مساعدت میکند و قول او که براندش بصیغهٔ امر باید نه بصیغهٔ ماضی هیچ نسخه بر آن مساعد نیست -

جفا کردن شکر پروردگار	شنیدم که برگشت از و روزگار
ببرگشتگیش سر در تباهی نهاد	عطارد قلم در سیاهی نهاد

جفا کردن شکر متعلق برگشت - و ابیات مابعد تفسیر برگشت از و روزگار یا معطوف بر آن - و برگشتگی درینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - وحاصل معنی آنکه بسبب کفران و ناسپاسی او زمانه از و برگشت - و اقبال او سر در تباهی نهاد ای آواره و سرگشته تباهی شد - و در بعض نسخ زد در تباهی و این تحریف است و قلم در سیاهی نهاد ای شروع در نوشتن فرمان ادبار او کرد -

شقاوت برهنه نشاندش چو سیر	نه بارش رها کرد و نی بارگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقه خاک	مشبّه صفت کیسه و دست پاک
سراپای حالش دگرگونه گشت	برین ماجرا مدتی برگذشت

تشبیه به سیر در برهنگی و مصرع دوم معطوف بر برهنه نشاندش -

غلامش بدست کریمی فتاد	توانگر دل و دست و روشن نهاد
بدیدار مسکین آشفته حال	چنان شاد گشتی که مسکین بمال

مصرع دوم از بیت اول صفت کریم و مثل اندوست کاف که بعد از یای تنکیری آید و بعد از و رابطه محذوف و روشن نهاد معطوف بر توانگر دل و دست و بیت دوم معطوف بر آن و قول او که مسکین بمال بیان قول او چنان و حاصل معنی آنکه کریمی که توانگر دل و دست بود چه در اکرام دل و دست را و خلاصت تمام و لفظ مسکین در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر - و در بعض نسخ بدیدار درویش و چنان شاد بودی تا آخر ای مسکین چنانچه بدیدن مال که بوی دهند شاد شود -

شبانگه یکی بر درش لقمه جست	ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحب نظر بنده را	که خوشنود کن مرد خواهنده را
چو نزدیک بردش ز خوان بهره	برآورد بیخویشتن نعره
چو نزدیک آمد بر خواجه باز	عیان کرد اشکش بدیباچه راز
بپرسید سالار فرخنده خوی	که اشکت ز جور که آمد بروی

فاعل جست یکی که عبارت از شخصے مجهول الحال است و مصرع دوم حال از وی۔ و سختی کشیدن بقلب اضافت و حذف مضاف الیه یعنی از کشیدن سختی فقر و فاقه و دربدر گردیدن۔ و فاعل بفرمود صاحب نظر که عبارت از خواجه است از قبیل وضع مظهر موضع مضمر و مصرع دوم بیان مقوله بفرمود و میتواند که فاعل فعل مذکور ضمیرے بود که راجع بطرف کریم است و صاحب نظر صفت بنده و مفعول بفرمود یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و فاعل بردد برآورد ضمیرے که راجع بطرف غلام است و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواهنده و بیخویشتن حال از ضمیر مذکور۔ و حاصل معنی آنکه وقت شب شخصے مجهول الحال بر در آن خواجه که غلام خریده بود آمده سوالے کرد در آنحال که از کشیدن سختی فقر و فاقه و دربدر گردیدن پاهاے این شخص سست شده بود و طاقت حرکت کردن نمانده بفرمود خواجه غلام خود را که صاحب نظر بوده این که خوشنود کن تا آخر یعنے چیزے بده آن سائل را چون نزدیک برد غلام آن خواهنده را بخششی از خوان خواجه بشناخت غلام آن خواهنده را و برآورد بیخبر دست شناختن وی نعره دران حال که این غلام بے خویشتن بود ای از خویشتن خبر نداشت۔ و در بعض نسخ بفرمود صاحب سلے تا آخر۔ و مرد در مانده را۔ مخفی نماند که قافیه بهره با نعره از عیوب ملقبه است از جهت اختلاف قید لیکن از جهت قرب مخرج درها و عین۔ و متحرک شدن روے از الحاق حرف وصل که درینجا ها رو حده است آن عیب مرتفع شده۔

بگفت اندرونم بشوریده سخت	بر احوال آن مرد شوریده بخت
که مملوک وی بودم اندر قدیم	خداوند املاک و اسباب و سیم
چو کوتاه شد دستش از عز و ناز	کند دست خواهش بدرها دراز
بخندید و گفت ای پسر جور نیست	ستم بر کس از گردش دور نیست

سعطوف بیت اول محذوف۔ و فاعل گفت ضمیرے که راجع بطرف غلام است۔ و اندرونم

تا آخر مقوله بگفت - و مصرع دوم متعلق بشوریده و بیت دوم علت آن و مصرع دوم از وی معطوف بر او که تا آخر - و هر کدام از معطوف علیه و معطوف خبر مبتدا است محذوف - و بعد از مصرع دوم رابطه و مفعول آید دست محذوف - و حاصل معنی آنکه چون غلام از آن حالت باز آمد ترحم بر آن سائل نموده احوال او را پیش خواجه وانمود و گفت که اندرون من که سخت بشوریده بر احوال او بنا بر آنست که من در قدیم اسے پیش ازین غلام او بودم و او چنین و چنین بوده چون کوتاه شده است دست اقتدار او عوه و ناچار میکند دست سوال را بدر با دراز - و در بعض نسخ بر احوال این پیر و در بعض دیگر این شیوخ - و کند دست حاجت بدرها فراز - ای کشاده - لیکن بر صورت اول صنعت تقابل تمام تر

	که بردی سر از کبر بر آسمان		نه آن تند رویست بازارگان
	به روز پسش دور گیتی نشاند		من آنم که آن روزم از در براند
	فرو شست گرد غم از روی من		نگه کرد باز آسمان سوی من
	گشاید بفضل و کرم دیگرے		خدا ار بحکمت ببندد دری

بیت دوم معطوف بر قول او آن تند روے - و حاصل معنی آنکه خواجه میگوید که آیا تو اے غلام نمیدانی که این خواجه همانست که در نخوت و غرور چنین و چنین بوده - و من همان شخصم که آن روز بسوال پیش او رفته بودم و او از در خود مرا براند و امروز گردش زمانه او را بر در من نشاند و چون آن غلام مذکور حکم راندن کرده بود بطریق استفهام تقریرے با غلام مذکور چنین گفت که نه آن تند رویست تا آخر - و بعض محققین میفرمایند که اولی آنست که بجاے من لفظ نه باشد چنانکه بلاغت فهم میدانند انتهی کسیکه ادنی فهم داشته باشد چنین موقع حکم بلفظ نه نمیکنند تا به بلیغ و فصیح چه رسد زیرا که در استفهام انکاری و همچنین در استفهام تقریری باید که مخاطب اعتقاد جزماً یا ظناً بمضمونے که متکلم انکار یا تقریر آن میکند داشته باشد تا انکار و تقریر او موجه باشد و ظاهر است که علم مخاطب بمضمون بیت مذکور از ابیات سابقه ظاهر نمیشود تا تقریر متکلم یا انکار آن آنرا صحیح باشد -

	بسا کار منعم زبر زیر شد		بسا مفلس بے نوا سیر شد

این نیز مقوله خواجه است یعنی بسیار است که تهیدستے بے سامان از دولت سیر شده - و بسیار است که کار منعم متمول از بالا بزیر شده و هرگاه حال زمانه چنین باشد پس بر دولت دنیا مغرور بودن و از انجام کار غفلت ورزیدن پسندیده رای صواب نباشد و بعض محققین میفرمایند که اگر الف بسیار رابطه باشد پس ضرور است که کاف پیش از سیر شده باشد در نه صورت بحذف کاف قائل باید شد

انتھے بہ تقدیر سے کہ الف رابط باشد موقع آن بعد از لفظ بیا است چنانچہ از حاصل معنے مستفاد میشود نہ پیش از سیر شد چنانچہ او گفتہ۔

حکایت

یکی سیرت نیکمردان شنو — اگر نیکبختی و مردانہ رو

کہ شبلی ز حانوت گندم فروش — بدہ برد انبان گندم بدوش

نگہ کرد موری درآن غلہ دید — کہ سرگشتہ ہر گوشہ میدوید

یعنی بطریق تکیہ کلام و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف۔ و این شرطیہ جملہ معترضہ است و بین البیتین عبارت و آن اینست محذوف و بیت دوم بیان آن۔ و در بعض نسخ اگر نیکمردی و پاکیزہ خو۔ و در بعض اگر نیک بختی۔ و بجاے قول او بدہ برد کہ بصیغہ ماضی مطلق است بروے بیاے تنکیر براے استمرار۔ و بجاے قول او کہ سرگشتہ ہر گوشہ بیاے تنکیر بمعنی غیر مکتوب یا سرگشتہ بر ہر طرف میدوید۔

ز رحمت بر او شب نیارست خفت — بماواے خود بازش آورد و گفت

مروت نباشد کہ این مور ریش — پراگندہ گردانم از جای خویش

درون پراگندگان جمع دار — کہ جمعیت باشد از روزگار

و در بعض نسخ بماواے خویشش در آورد۔ بہر تقدیر رحمت براے مہلہ و بین المصرعین عبارت تا آنکہ محذوف و بیت دوم مقولہ گفت و حاصل معنے آنکہ بسبب مہربانی و رفقی کہ حضرت شیخ را بر حال آن مور بود و شب خفتن نتوانست تا آنکہ بماواے خود وی را باز آورد و گفت مروت نباشد الخ

حکایت

چہ خوش گفت فردوسی پاکزاد — کہ رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری کہ دانہ کش است — کہ جان دارد و جان شیرین خوش است

مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ مصدر بکاف دعائیہ۔ و از قول او تربت پاک لفظی آن اے تربت پاک آن فردوسی و بیت دوم مقولہ گفت۔ و موری بیاے تنکیر براے تحقیر و صفت او دانہ کش بیان واقع است نہ قید احترازی۔ و مصرع دوم علت نہی۔ و خوش درینجا بمعنی عزیز است

سیاہ اندرون باشد و سنگدل — کہ خواہد کہ موری شود تنگدل

مزن بر سر ناتوان دست زور — کہ روزی بپایش در افتی چو مور

نه بخشایی بر حال پروانه شمع	نگه کن که چون سوخت در پیش جمع
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است	تواناتر از تو هم آخر کسی است

کاف بمعنی هر که و نعت دل خواهد اعنی این را محذوف — و کاف دوم بیانیه و مدخول آن بیان آن — و در بعض نسخ آن سنگدل و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد —

گفتار در فضیلت جوانمردی

ببخش ای پسر کآدمیزاده صید	به احسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند	که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود	نیاید دگر خبث ازو در وجود
مکن بد که بد بینی از یار نیک	نروید ز تخم بدی بار نیک

بین البیتین لفظ و نیز محذوف — و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او نتوان بریدن تا آخر — و لفظ دشمن وضع مظهر موضع مضمر است — و حاصل معنی آنکه دشمن گردن فراز را که تاب مقاومت با او نداشته باشی گردنش بالطاف ببند زیرا که الطاف کمندیست که به تیغ بریده نمی شود پس چنین کند او را به بند درآرد —

چو با دوست دشوار گیری و تنگ	نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ
وگر خواجه با دشمنان نیکخوست	بسی بر نیاید که گردند دوست

قول او نقش و رنگ در بعض نسخ آب و رنگ —

حکایت هم درین معنی

به ره در یکی پیشم آمد جوان	به تک در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند	که می آید اندر پیت گوسفند

یکی بمعنی یک نوبت و مصرع دوم حال از جوان — و این ریسمان تا آخر مقوله گفتم — و بند معطوف بر ریسمان بعطف تفسیری و فاعل مے آید گوسفند و متعلق این فعل اعنی باستعانت آن محذوف — و در بعض اندر پیت — و در بعض دیگر مے آرد اندر پیت درین صورت فاعل این فعل ریسمان باشد — و در بعض این ریسمانست بندای بندیست این ریسمان و مصرع دوم صفت بند و در بعض

ریسمان نیست بند - و درین صورت در بیان ریسمان و بند کلمهٔ اضراب محذوف باشد ای ریسمان
نیست بلکه بند پست چنین و چنین بتقدیم خاص بر عام چه بند شامل است بمعنی طوق و زنجیر و
امثال آن چنانچه از بیت لاحق نیز بیان استفاد میشود اعنی ؎

سیاک طوق و زنجیر از و باز کرد — چیب ور است پوشیدن آغاز کرد

سیاک بمعنی در حال - و مرجع ضمیر او گوسفند - و فاعل باز کرد ضمیرے که راجع است بطرف جوان
و مصرع دوم خبر مبتداے محذوف اعنی و آن گوسفند و جمله معطوف بر مصرع اول لیکن در نیصورت
تشتت ضمایر میشود پس بهتر آنست که گویم مصرع دوم جزای شرط محذوف است اعنی و چون
گوسپند طوق و زنجیر را از خود باز دید پس جیب و بر است تا آخر - و شارح بانسوی فاعل آغاز
کرد جوان را گمان برده و این سهو است و در بعض نسخ سیاک طوق و زنجیر از و بر گرفت ؎
جیب ور است پوشیدن از سر گرفت ؛ ازینجا استفاد میشود که فارسیان طوق بمعنی قلاده
و زنجیر بمعنی مطلق ریسمان نیز استعمال کنند ظاهرا مرکب از ریخ مبدل زنگ بمعنی جلاجل -
و ایر که کلمهٔ نسبت است پس بمعنی معروف مجاز بود از جهت آواز دادن آن مثل زنگ -

هنوز از پیش تازیان میدوید — که جو خورده بود از کفش هم خوید

تازیان بقول قانی تاخته تاخته کذا فی السروری - و میتوان که بمعنی معشوقانه باشد مرکب از تاز
بمعنی معشوق و یان که کلمهٔ نسبت است اسے دوید پی معشوقان را بیابا شد - و در بعض نسخ
همچنان میدوید اسے چنانچه پیش ازین با بند و ریسمان میدوید بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت مضمون
مصرع اول است یعنی از براے آنکه هم جو از کفش خورده بود و هم خوید - و در بعض دیگر که جو
خورده بود از کف او خوید - و درین صورت خوید حال بود از جو - و در بعض بجای در پیش همچنان
میدوید - که خو کرده بود از کفش با خوید - اعنی خو بمعنی عادت خوید بحذف مضاف اعنی لفظ
خوردن پس قول او از کفش متعلق بخوردن بود اسے عادت کرده بود از کف او بخوردن خوید

چه باز آمد از عیش و شادی بجای — مرا دید و گفت اے خداوند راے
نه این ریسمان مے برد با منش — که احسان کمندیست در گردنش
بلطفے که دیده است پیل دمان — نیارد همے حمله بر پیلبان

در بعضے نسخ عیش و بازی بموحده و زای تازی بهر تقدیر یای حرف ندا و خداوند رای منادی
و بیت دوم منادے له و بین المصرعین عبارت بلکه احسان مے برد محذوف و مصرع دوم بیان

علت آن و مجموع مقوله گفت است۔

که سگ پاس دارد چو نان تو خورد	بدان را نوازش کن ای نیکمرد

علت امر بنوازش و بیین کاف هر دو محذوف۔ و حاصل معنے آنکه هر بد مرد مثل سگ گزنده است پس او را بنواز تا نیک خواه تو گردد چنان که سگ چون نان ترا خورد گزند بتو نرساند بلکه پاس تو دارد۔ و در بعض نسخ نوازش کند نیک مرد۔ و درین صورت فاعل کند نوازش۔ و بدان مفعول اول و نیکمردان مفعول ثانی آن و بدستور بیین کاف بیانیه محذوف بود۔ و حاصل معنی آنکه نوازش امریست که بدان را نیک مرد میکند چنانچه سگ که اگر از تو نوازش بیند گزند بتو نرساند بلکه پاس تو دارد۔ و بهتر آنست که گوئیم فاعل فعل مذکور نیکمرد و کلمه را بمعنے علی است ای هرکه نیک مرد است بر بدان نوازش میکند زیرا که درین معامله دفع شر از و میشود چنانکه سگ تا آخر۔ و قول او نیارد همے حمله کرد ای نمیتواند کرد حمله۔

که مالد سر پنجه بر پشت یوز	بران مرد کند است دندان یوز

مصرع دوم بیان آن مرد و مضاف الیه پشت و یوز اعنی آن یوز محذوف از جهت قیام قرینه۔ و در بعض نسخ که مالد سر دست تا آخر۔ و سر دست بر پشت یوز مالیدن کنایه از تیمار کردن و خدمت نمودن برفق و ملاطفت و در بعض دیگر که مالد زبان بر پیرش و در دز۔ و درین صورت فاعل مالد ضمیرے بود که راجع بطرف یوز است۔ و حاصل معنی آنکه چند روز شیر آن مرد را خورده باشد در تحقیق پیوسته که یوز را برای رام کردن شیر میخورانند۔

حکایت

فرو ماند در صنع لطف خدای	یکی روبهی دید بی دست و پای
بدین دست و پای از کجا میخورد	که چون زندگانی بسر میبرد

صنع لطف صنع و بیدست و پاے صفت روباه و مصرع دوم معطوف بر دید و فرو ماند بمعنی متحیر ماند و معطوف آن اعنی و با دل خود گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن۔ و مصرع دوم معطوف بر قول او چون زندگانی تا آخر۔ و حاصل معنے آنکه شخصے روباهی را بدید بیدست و پای و درین اشارت است بآنکه جوارح وے از کار رفته بود یا آنکه بیدست و پاے مخلوق شده چنانچه از قول او بدین دست و پا نیز همین مستفاد میشود۔ و متحیر ماند در لطف صنع خدا۔ و با دل خود گفت که این روباه چگونه زندگانی را بسر میبرد بدین دست و پا تا آخر۔

درین بود درویش شوریده رنگ | که شیرے درآمد شغالے بچنگ
شغال نگون بخت را شیر خورد | بماند آنچه روباه ازو سیر خورد

بیان قول او درین اعنی لفظ اندیشه محذوف — و درویش وضع مظهر موضع مضمر و کاف تحیاتیه و شغالے بچنگ حال از فاعل درآید — و بین البیتین لفظ پس محذوف و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر مصرع اول — و قول او ازو متعلق سیر خورد و مرجع ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و نخچیر خطی است و حاصل معنے آنکه درین اندیشه بود آن یکے که بناگاه شیرے درآمد دران حال که شغالے در چنگ داشت پس آن شغال را شیر فرو برد بقدر حاجت خورد و آنچه بماند از بعضا او روباه خورد

دگر روز باز اتفاق اوفتاد | که روزی رسان قوت روزش داد

بیین این کاف اعنی لفظ این محذوف — و قوت روزی باضافت عبارت از کفاف یک روزه و در بعض نسخ قوت روزیش بداد — و درین صورت نیز همان معنی است —

یقین دیده مرد بیننده کرد | شد و تکیه بر آفریننده کرد
کزین پس بکنجے نشینم چو مور | که پیلان نخوردند روزی بزور

موقع یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تعقیه در صدر مصرع دوم واقع شده — و فاعل این فعل دیده که مضاف است بطرف مرد بیننده — و مفعول این فعل اعنی این که او رزاق مطلق است و بعد ازوے عبارت پس از آنجا محذوف — و لشد بمعنی برفت و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفرینند کرد جمله حالیه از ضمیر فاعل و بر آفریننده بحذف مضاف اعنی لفظ رزاقی متعلق بکرد و معطوف قول او لشد اعنی و با نفس خود عهد کرد محذوف و بیت دوم بیان آن و حاصل معنے آنکه از مشاهده این حال دیده مرد بیننده یقین کرد این که او رزاق مطلق است بے سعی و تلاش هر ذوق هم روزی میرساند پس از انجا برفت و با نفس خود عهد کرد در آن حال که تکیه بر رزاقی آفریننده کرده بود که من بعد بکنجے نشینم مانند مور و برای طلب رزق هرزه گردی نکنم مانند پیلان زیراکه پیلان روزی نمی خورند بقوت جوارح و موران سیر نه میرند از ناتوانی اعضا — و مخفی نماند که نسبت یقین کردن بسوی دیده مجاز عقلی است از قبیل اسنا د فعل بسوی سبب آن چراکه فاعل یقین کرد در حقیقت دل است که نزد محققین عبارت از نفس ناطقه است — و دیده سبب آن — و میتواند که در دیده مجاز لغوی باشد ای دل مرد بیننده یقین کرد و در بعض نسخ یقین مرد را دیده بیننده کرد — شد و تکیه بر آفریننده کرد — و مصرع دوم از بیت دوم چنین که روزی نخوردند

پیلان بضرورت - ودرین صورت کلمۂ را سفیدہ معنی اضافت وفاعل کرد یقین و دیدہ مفعول آن باشد وحاصل معنے آنکہ یقین دیدۂ آن مرد را بینا گردانید پس برفت تا آخر -

زنخدان فرو برد چندین بجیب — که بخشنده روزی رساند ز غیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست — چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش — ز دیوار محرابش آمد بگوش
برو شیر درنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل

مصرع دوم از بیت اول بیان علت مضمون مصرع اول - وبین البیتین عبارت وانجام کارو مفعول یہ بود اسطۂ ماند اعنی از شدت فاقہ - وبینوائی محذوف - وحاصل معنے آنکہ چندے مراقب ماند برائے این کہ چنین وچنین شود وانجام کار نہ بیگانہ غم خوردا ورا ونہ دوست واز شدت فاقہ وبینوائی چون چنگ ہمین رگ واستخوان وپوست بر تنش ماند وبس - ودر بعض النسخ روزی فرستد - ودر بعض دیگر نہ بیگانہ تیمار کردش - ودرین صورت تیمار بمعنی غمخوار سے بود وقول او اسے دغل نکتہ در اختیار نشادسے باین لفظ آنست کہ طبعش از جادۂ صواب انحراف ورزیدہ بود کہ با وجود اقتدار بر دست وپا زدن واستعانت آن روزی بہم رسانیدن خویشتن را معطل داشت ودرون ہمتے را کار فرمود -

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر — چه باشی چو روباه وامانده سیر

وامانده صفت روباه بمعنی آنکه از راه باز مانده وطاقت آمد وشد نداشته باشد چنانچه در قول او سگ سیے تا آخر گذشت - وسیر یائے فارسی صفت بعد صفت - ودر عامه النسخ وامانده بسیر بمعنی حمله - ودرین صورت این مرکب صفت روباه بود ای مثل روباہے کہ سیر شده باشد از وامانده شیر - ودر بعض دیگر چو روبه بوامانده سیر - ودر بعض چو روباه چه باشی بوامانده سیر ودر بعض چو روبه چه باشی بوامانده سیر - وازین استفاده میشود که وامانده بمعنی پس خورده هم آمده - وروبا بدون ہا وروبه بدون الف ہر دو مخفف روباه است مثل پادشاه وپادشه واگر این مصرع چنین یافته شود که چو روبه چه باشی ز پس خورده سیر اصح تر باشد -

چو شیران کرا گردن فربه است — گر افتد چو روبه سگ از وی بہ است

یعنی ہر کرا مانند شیران گردنے فربه وضخیم است اگر با وجود زور وتوانائی خویشتن را معطل دارد مثل روباه پس سگ از وی بہتر است از جہت آنکه او دست وپا زده قوت خود بہم میرساند وبیکار نمی ماند

نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن	بچنگ آر و با دشمنان نوش کن

مفعول بچنگ آر و نوش کن یعنی ماکولات را محذوف است و فائده این حذف تعیین مفعول -
و لفظ دیگران وضع مظهر موضع مضمر - و حاصل معنی آنکه دست و بازو چیزے بدست آر و پاک نگه
چشم بر دست تو دارند بخشش کرده بخور نه بر فضلهٔ دیگران نگاه مکن چه گوش کردن یعنی نگاه کردن آمده
و میتوانند که نسبت گوش کردن بفضله مجاز بود چه مراد گوش کردن صلا است و حاصل معنی آنکه گوش
خود را بر صلا مدار زیرا که این کار زنا دیدگان و فرومایگان است -

که سعیت بود در ترازوی خویش	بخور تا توانی ز بازوی خویش

ز بازوے خویش متعلق بخور - و مصرع دوم بیان تا توانی - و مضاف سعی یعنی قوت محذوف است
و حاصل معنی آنکه بخور با استعانت بازوی خویش تا قوت سعی است ترا در ترازوی خویش است
در بازوی تو و صحیح که سنگ بود - و در بعض صورت مصرع دوم معطوف بر توانی بکاف عاطفه بود و سنگ
در ترازو کنایه از زور در بازو - و حاصل معنی آنکه تا میتوانی و زور است در بازوی تو بخور از بازوی
خویش ای با استعانت آن وجه معاش خود بهم رسان و گدا پیشه مباش و میتوانند که مصرع دوم معطوف
بر تا توانی و کاف بیان تا محذوف بود از جهت قیام قرینه ای تا توانی و تا زور است در ترازوی تو

مینداز خود را چو روباه پیر	بگیر ای جوان دست درویش پیر
که خلق از وجودش در آسایش است	خدا را بر آن بنده بخشایش است

در بعض نسخ نه خود را بیفکن چو روباه پیر - و در هر دو صورت پیر بیاے فارسی در مصرع دوم غلط است
چرا که بیت بے قافیه میشود و بعض محققین تغیر یابند که درینجا سیر بسین مهمله است و قافیه معروف
با مجهول اگرچه پیش قدما کرده است لیکن در صحت آن هیچ شکے نیست - و لفظ مپندار یعنی گمان
مکن است نه مینداز از بادگاه انداختن - پس حاصل معنی آن باشد که ای جوان صاحب قوت
تا قدرت داری دست پیر ضعیف را بگیر و خود را چو روباه گمان مکن پس خورده شیرے سیر شده گمان
مکن چرا که روباه مذکور بسبب پیری ناتوان بود و پاسے آن حال داشت و تو قوت داری پس چرا خود را
مثل او گمان برده انتهی - و قول او در صحت آن هیچ شکے نیست تا آخر محل تامل چرا که اگر مرادش آن
که نزد قدما هیچ شکے نیست پس در هر دو کلام او تدافع میشود و اگر آن مراد است که نزد متاخرین
صحیح آن خارج از بحث زیرا که کلام ما در کلام قدما است نه در کلام متاخرین - و آنچه گفته که مینداز
غلط است و صحیح مپندار یعنی گمان مکن نظر بمصرع اول غلط نماید و همچنین قول او که سیر بسین مهمله

چه بردی فهم پوشیده نیست که تشبیه آن شخص روباهی است که خود را بسبب شل بودن دست و پا افگنده بود نه روباهی که بسبب تناول فضلهٔ شیر سیر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود فافهم و صحیح نه خود را بیفگن که دستم بگیر - و در بعض دیگر - برو دست گیرا ای نصیحت پذیر - نه خود را تا آخر - و در هر دو صورت بعد از بیفگن عبارت چنانکه بگوئی محذوف - و قول او که دستم بگیر بیان مقولهٔ آن - ای خویشتن را افگنده دار چنانچه بگوئی که دستم بگیر -

کرم ورزد آن سر که مغزی در وست	که دون همتانند بی مغز پوست

بین المصرعین عبارت بخلاف دون همتان محذوف - و مصرع دوم بیان علت آن بی مغز صفت مقدم بر موصوف - و حاصل معنی آنکه سری که مغز دار است کرم میورزد بخلاف دون همتان چرا که ایشان پوست بی مغز اند ای مغز کرم در سر ندارند -

شنیدم که در راه پاینده کیش	کسی نیک بیند بهر دو سرای
چه گفت آن خبر بان الفغز خویش	که نیکی رساند بخلق خدای

بنابر نسخه اخوذ ناچار است که بعد از لفظ چه لفظ خوش محذوف باشد - و در بعض نسخ نه دیدی که چون لفظی و صحیح شنیدی که در راه تا آخر - و درین صورت احتیاج بتقدیر نمی شود بهرحال بیت دوم مقولهٔ گفت و مصرع دوم از وی بیان کسی و مطابق است بمضمون کریمهٔ خیر الناس من ینفع الناس و شارح مثنوی آورده که پاینده زمین گل ولای که در آن پای انسان و حیوان بند بماند - و کیش بکاف عربی نام مقامی - و گویند نام شهری در جزیره انتهی - و گویند نام جزیره ای از جزایر بحر فارس که به هرموز شهرت دارد و چون به بلندی پای آن جزیره بر آید آن جزیره مانند کیش محسوس میشود پس معرب آن و برین تقدیر پاینده صفت راه باشد اما در نامه نسخ پاینده کیش بیای فارسی و تحتانی و های مختفی دیده میشود و درین صورت تمام مرکب مضاف الیه راه بود نه تنها کیش - و در بعض نسخ بیت دوم چنین - که نیکو روش باد مردم نگر که ایشان به تنها نخواهند چون لفظ مردم جنس است صفت آن بصیغهٔ افراد آورده و نقیض الیه آن مردم دانا است و تواند که نیک مرد منادی باشد مگر حرف ندا از آن از سهو ناسخ قلم انداز شده و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است -

حکایت

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم	شناسا و ره رو در اقصای روم

بسی و چند سالوک صحرا نورد	برفتیم تا صاحب بیدار مرد
سر و چشم هر یک ببوسید و دست	به تمکین و عزت نشاند و نشست
زرش دید و زرع و شاگرد و رخت	ولی بے مروت چو بی بر درخت

لفظ تا صاحب حال است از ضمیر برفتیم است آهنگ کنان۔

بلطف و سخن گرم رو بود مرد	ولے دیگدانش عجب بود سرد

حاصل معنے آنکه تملق و چاپلوسی مهمانان بسیار بکرد و مجلس را چیزے نخورانید و در بعض نسخ بلطف و لبق یعنی چرب زبانی کما صرح به الشارح۔ و در بعض دیگر بخلق و کرم گرم رو مرد بود و لیکن دیگدانش خوبی سرد بود۔ و درین صورت تعریف آن بخلق و کرم بنابر تعریض بود۔

همه شب نبودش قرار و هجوع	ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع

این عبارت بتاویل ضمیر متصل منصوب است۔

سحرگه میان بست و در باز کرد	همان لطف دوشینه آغاز کرد

در مصرع اول اشارت است بآنکه تهیه وداع کردن کرد۔ و مصرع دوم معطوف بران مع لفظ همان۔ و میتواند که لفظ همان برائے حصر بود۔ و در بعض نسخ سحرگه میان بست و سر باز کرد همان لطف و پرسیدن آغاز کرد۔

یکے مرد شیرین و خوش طبع بود	که با ما مسافر در آن ربع بود
مرا بوسه گفتا بتصحیف ده	که درویش را توشه از بوسه به
بخدمت منه دست بر پای من	مرا نان ده و کفش بر سر بزن

مرد مبتدا است موصوف و یکی صفت مقدم بر آن و موقع کاف بعد از مرد که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و شیرین و خوش طبع بود مقول آن و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم خبر این مبتدا و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول۔ و احتمال بودن یکی مبتدا امیز و مرد تمیز موصوف و مابعد صفت آن محل نظر است چراکه بر خلاف قاعده عرب میشود چه در کلام ایشان تمیز از واحد و اثنان نمے آید تا اگر فارسیان جائز داشته باشند مجلس بدان تصریح نکرده که اعتماد را شاید و آنچه بعض محققین فرموده اند که نحو فارسیان مضبوط نیست که کسے بدین قسم چیزها تصریح کرده باشد و قیاس بر عربی معقول نیست محل تامل۔ زیرا که قیاس فارسی بر عربی وقتے معقول نباشد که ائمه فرس لغوا لا آن تصریح کرده باشند چنانکه گویند

که در فارسی هر کلمه موقوف الآخر می باشد۔ و موصوف و مضاف مکسور الآخر و اضافت عام است الخاص بیانیست و غیر آن چه ظاهر است که قیاس این چنین قواعد بر قواعد عربی کردن معقول نیست اما قواعدے که ایشان ذکر آن نکرده اند به تصریحاً و نه ایماءً اگر قیاس آن بر عربی کنند درین هیچ خللے نخواهد بود۔ و در بعض نسخ یکے یار تا آخر۔ و در بعض دیگر یکے بد که شیرین تا آخر و بجاے ربع لفظ جمع۔ و درین صورت بد مخفف بود۔ و کاف اول صفت یکے و دوم عاطفه باشد۔ و بجاے قول او نه دست بر پاے من۔ بر کفش من۔ و بهر تقدیر اشارت است باینکه از امثال این تکلفات شکم من سیر نمیشود من طالب نانم پس نان بده و هر چه خواسته باشی بکن وچون او خوش طبع بود چنان گفت که در مصرع دوم است۔

به ایثار مردان سبق برده اند	نه شب زنده داران که دل مرده اند
همی دیدم از پاسبان تتار	دل مرده و چشم شب زنده دار
کرامت جوانمردی و نان دهی است	مقالات بیهوده طبل تهی است

معطوف دل مرده اند اعنی و ایثار می کنند محذوف و در بعض نسخ کاف مکتوب نیست پس دل مرده صفت بعد صفت بود لیکن درین صورت که لفظ اند که براے ربط است بیکار میشود۔

قیامت کسی بیند اندر بهشت	که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
بمعنی توان کرد دعوی درست	دم بی قدم تکیه گاهیست سست

کسے مبتداے موصوف و مصرع دوم صفت آن۔ و بیند یعنی خواهد دید خبر این مبتدا و مفعول این فعل اعنی خویشتن را محذوف و فائده این حذف تعیین مفعول و اندر بهشت ظرف این فعل و در بعض نسخ بینی بصیغه خطاب و درین صورت مفعول این فعل کسے باشد و بعض محققین میفرمایند که بگمان فقیر همین نسخه صحیح و نسخه اول ظاهرا درست نباشد چه این قسم تقدیر و حذف در کلام بلغاء نیست و این محل تامل۔ چه از قول او این قسم تقدیر معلوم نمے شود که کدام قسم تقدیر و حذف در کلام ایشان نیامده۔ و شارح در وجه نسخه اخود سواے بحذف مفعول و تقدیر آن بحذف و تقدیر دیگر قائل نشده۔ پس اگر آن مراد است که حذف مفعول در کلام بلغا نیامده این در محل منع و اگر غیر آن مراد است بایدکه ذکر کنند۔

حکایت همارہ پرین ستی

شنیدم در ایام حاتم که بود	بخیل اندرش بادپایی چو دود

صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی — که بر برق پیشی گرفتی همی
بتگ ژاله میریخت بر کوه و دشت — تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد — که باد از پیش باز ماندی چو گرد

تشبیه درلون است۔ و لفظ ادهم که بعد ازین بیاید مؤید آن۔ و بعض محققین میفرمایند که اگر با دپایے نیز دخل داشته باشد من حیث اللفظ دور نیست چه دود با دراه سیرود۔ ازین جهت در تشبیه میشود و این کمال بلاغت است انتهی۔ قول او باد دراه سیرود محل تامل۔ چه نزدیک محققین مقرر شده که حرکت دو عنصر که عبارت از آتش و باد است بالطبع بجانب علو است پس راه رفتن دو ورا باستعانت باد صحیح نباشد۔ و قول او از پیش و در بعض نسخ از تگش بفوقانی و کاف فارسی۔

ز اوصاف حاتم در آن مرز و بوم — بگفتند شرحے بسلطان روم
که همتاے او در کرم مرد نیست — چه اسپش بجولان و ناورد نیست

کلمهٔ ز تبعیضیه و اوصاف مضاف موصوف و صفت آن اعنی که اشتهار یافته بود محذوف و دران مرز و بوم ظرف آن و لفظ شرحے بشین ظاهر التحریف است و صحیح برشحے بباء موحده و خاے معجمه بمعنی پاره واندکے۔ و در بعض نسخ بهر مرز و بوم و این چه بان تر است و اگر همچنین یافته شود که بگفتند در پیش سلطان روم واضح تر میشود۔ درین صورت کلمهٔ ز تبعیضیه باشد و بیت دوم مقولهٔ بگفتند و مصرع دوم از وے معطوف بر همتا۔ و حاصل معنے آنکه پاره از جنس اوصاف حاتم را که دران مرز و بوم اشتهار یافته پیش سلطان روم گفتند و آن اینست که همتاے او تا آخر۔

بیابان نوردی چو کشتی بر آب — که بالاے سیرش نپرد عقاب
بدستور دانا چنین گفت شاه — که دعوی خجالت بود بے گواه

کاف اضرابیه و نپرد بمعنی نتواند پریدن و بالا بمعنی فوق و قامت و درازی است لیکن ازین بیت معنی برابر مستفاد میشود و برین تقدیر حاصل معنے بیت این باشد که آن اسپ بیابان نوردید مثل کشتی بر آب که آب را می نوردد بلکه برابر سیر این اسپ نتواند پریدن عقاب۔ و در بعض نسخ نرفتی عقاب ای نمیتوانست رفتن عقاب۔ عقاب بالضم نام مرغے سیاه شکاری که هم مرغان بلکه خرگوش و امثال آن را نیز شکار کند۔

سخن از حاتم آن اسپ تازی نژاد | بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهیست | وگر رد کند بانگ طبل تهی است

مرجع ضمیر او در وے حاتم - و فاعل کرد و داد و کند ضمیرے که راجع بطرف حاتم است - و در بعض نسخ اگر مکرمت کرد و داد - و شکوه شهی است ای پادشاهانه -

رسولے خردمند عالم بطے | روان کرد و ده مرد همراه وے

بعد از مصرع اول کلمه را که علم مفعولیت است محذوف - و ده مرد معطوف بر رسول - و حاصل آنکه رسولے هنرمند دانا بر اخلاق و اوصاف طے را با چندے دیگر روان کرد - و در بعض نسخ خردمند و عالم بطے بتوسط واو عطف -

زمین مرده و ابر گریان برو | صبا کرده بار دگر جان درو
بمنزلگه حاتم آمد فرود | بر آسود چون تشنه بر آب رود

بیت اولی صفت زمان - فرود آمدن و تواند که ظرف زمان روان کردن بود - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در بعض نسخ بر زنده رود - و در بعض دیگر از زنده رود - و صحیح از آب رود زیرا که صله آسودن از مے آید نه بر و معنی آسودن تشنه با آب زنده رود خصوصیت ندارد مگر آنکه گوئیم این قید اتفاقی است - و در هر صورت متعلق به آسود و حاصل معنی آنکه این رسول از اکرام و آداب مهمانداری بجا آوردن وے بر آسود چنانچه تشنه از آب رود بیاساید -

سماطے بیفگند و اسپی بکشت | بدامن شکر دادشان زر بمشت

سماطے و اسپی بیاے تنکیر براے تعظیم و مصرع دوم معطوف بر سماطے بیفگند یا اسپی بکشت بنا بر اختلاف رائین و زر معطوف است بر شکر - و حاصل معنے آنکه اسپی را ذبح کرد و مطبوخ آن را برسم ما حضر پیش مهمانان آورد و بعد فراغ از طعام شکر دادشان بدامن و زر دادشان بمشت یا شکر داد بقدر دامنے و زر داد بقدر مشتی - و برین تقدیر با مقدار به بود و بر تقدیر اول ظرفیه و چون واو عطف براے مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در ان دخلے نیست ازین لازم نمی آید که اول سماط بیفگند و بعد از ان اسپ را بکشت -

شب آنجا ببودند و روز دگر | بگفت آنچه دانست صاحب خبر

روز دگر اے فرداے این شب - و صاحب خبر عبارت از رسول و در عامه نسخ صاحب هنر - و حاصل معنی آنکه بگفت رسول آنچه ناگزیر دانست و نتوانست نهان داشتن -

همی‌گفت حاتم پریشان چو مست	بدندان ز حسرت همی‌کند دست
که ای بهره ور مردم نیکنام	چرا پیش ازینم ندادی پیام

شارح هانسوی نوشته که فاعل همی‌گفت صاحب خبر است - و حاتم پریشان چو مست جمله حالیه مصدر بواو یعنی صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسپ همی‌گفت - و حال حاتم این بود که بشنیدن این سخن چون مست و دیوانه بدندان حسرت دست خود را میگزید انتهی - و بر متامل پوشیده نیست که درین صورت ابیات مابعد بیان مقوله همی‌گفت نمیتواند شد بلکه فاعل همی‌گفت حاتم است و ابیات مابعد مقوله آن و پریشان چو مست جمله حالیه و مصرع دوم معطوف بر آن - و در بعض نسخ نگفتی پیام - و قول او پیش ازین اشاره بزمان کشتن اسپ - و مضاف الیه پیام یعنی بادشاه را محذوف - و حاصل معنے آنکه همی‌گفت حاتم دران حال که پریشان بود مانند مست - و بدندان حسرت همیکند سر دو دست خود را که ای چنین و چنین چرا پیش ازین ای پیش از کشتن اسپ ندادی پیام پادشاه را - و بعض محققین میفرمایند که سخن فهم بیداند که پریشان چو مست حال نیست بلکه صفت مفعول مطلق است پس حاصل معنی آن باشد که سخن میگفت سخن گفتن پریشان مثل مست یعنی سراسیمه شده سخن پریشان گفت هرچند مفعول گفت لیکن انداز سخنش مثل مست بود انتهی - مرحبا سخن فهمی که اولاً پریشان را صفت مفعول مطلق گفته و بعد ازان حاصل معنے را باین طور بیان کرده که کسیکه ادنی شعور داشته باشد معنی حال ازو فهم نکند - و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چو مست را دران دخلی نیست و این نیز از کلام او که سخن میگفت سخن پریشان مثل مست مستفاد میشود کما لا یخفی علی المتامل -

من آن بادرفتار دلدل شتاب	ز بهر شما دوش کردم کباب
که دانستم از هول باران و سیل	نشاید شدن در چراگاه خیل
بنوعے دگر روے راهم نبود	جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش	که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش	دگر مرکب نامور گو مباش

چراگاه خیل باضافت عبارت از طویله اسپان و بواو عطف غلط نساخ - و بیت سوم خبر مبتدا است محذوف و جمله معطوف بر مصرع دوم از بیت دوم و بیت چهارم بتقدیر لفظ نیز معطوف بر مصرع دوم

وز بیت سوم و میتواند کہ معطوف بر قول او دانستم باشد کردم کباب یعنی ذبح کردم و پختم و اینجا مجازا است۔ و در بعض جز این اسپ در بارگاہم نبود۔ بارگاہ وحدہ خیمہ یا جاے کہ مردم را دران بار عام دہند و این معنے درینجا مناسب نیست پس تحریف باشد صحیح پایگاہ بیای فارسی و تحتانی بجاے را یعنی طویلہ۔ وحاصل معنے آنکہ من آن اسپ را از بہر شما دوش ذبح کردم و پختم زیراکہ دانستم کہ بسبب خوف شدت باران و آسیب سیل لائق نیست درچنین وقت رفتن در طویلہ کہ دربیابانست و مسافت بعید دارد و غیر این کہ ہمین اسپ را ذبح کنم و رسم ضیافت بجا آرم روے را ومن بطرفے دیگر نبود چراکہ غیر این اسپ درینجا حاضر نبود و نیز مروت ندیدم در آئین خویش کہ عبارت از جوانمردیست این کہ مہمان گرسنہ بخسپد و من آسودہ زیراکہ مرا نام سے باید در اقلیم اسے در ہفت اقلیم فاش۔ و من اگر مرکب نامور پیش من نباشد گو مباش کہ از نبودنش نقصانی بمن نخواہد رسید و این بر تقدیریست کہ دگر بدال بود و پیا و پس حاتم طے برای دفع دخل مقدر خواہد بود و مخفی نماند کہ حاتم پیش از زمان حضرت بودہ و دلدل را حضرت بامیر المومنین علی علیہ الصلوٰۃ بخشیدہ بود و این نوعے از لف شعر است کہ تعبیر از محکی عنہ بنوعے کنند کہ گویا کہ آن محکے عنہ در زمان ایشان موجود است چنانچہ ناظم ہروی در مثنوی یوسف زلیخا در وقتی کہ زلیخا یوسف را در خواب دیدہ بود و والہ او گردیدہ آوردہ کہ دیوان حافظ داشت در دست ٭ کہ از بتخانہ ہم راہی بحق ہست ٭ و نمیدانند این را مگر کسیکہ خیلے تتبع کلام اساتذہ کردہ و خوب فہمیدہ باشد۔

کسان را درم داد و تشریف و اسپ
طبیعیست اخلاق نیکو نہ کسب
خبر شد بروم از جوانمرد طے
ہزار آفرین کرد بر طبع وے
ز حاتم بدین نکتہ راضی مشو
ازین نغز تر ماجراے بشنو

این بیت بقولہ شیخ۔ و کسب درینجا بمعنی کسبی است مثل سیہ بمعنی سیاہی۔ درین بیت شیخ نظامی کہ سیہ تا سپیدی گرفتم بہ تیغ۔ بدادم بخواہندگان بے دریغ ٭ و قافیہ اسپ با طے از عیوب ملقبہ است کہ در باب صناعت آنرا اکفا گویند۔

حکایت

ندانم کہ گفت این حکایت بمن
کہ بود است فرماندہی در یمن
ز نام آوران گوی دولت ربود
کہ در گنج بخشی نظیرش نبود

تو آن گفت او را سحاب کرم ‖ که دستش چه باران فشاند درم

قول او نداند که گفت بکاف استفهامیه ـ

کسی نام حاتم نبردی به پیش ‖ که سودا نرفتی از او بر سرش

که چندان ز اقبالشان یافت گنج ‖ که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت ‖ چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت

معطوف قول او بر دستش تا آخر یعنی و گفتی محذوف ـ و مصرع دوم بیان مقوله آن ـ و حاصل معنی آنکه هر کس که نام حاتم پیش وی بردی او سودائی رفت از شنیدن نام او بر سر او را و اوصافش یاد نمیداشت و میگفت که چند تا آخر ـ

در ذکر حاتم کسی باز کرد ‖ دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ثنا بحذف مضاف الیه و حاصل معنی آنکه شخصی در ذکر حاتم را باز کرد و شخصی دیگر ثنای او را آغاز کرد ـ

حسد مرد را بر سر کین گذاشت ‖ یکی را بخون خوردنش برگماشت

که تا هست حاتم در ایام من ‖ نخواهد شدن در جهان نام من

مرد مراد از جهان فرمانده از عالم وضع مظهر موضع مضمر بس غیر لفظه ذبین المصرعین از بیت اول عبارت و سبب آن کین و معطوف بر گماشت یعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله گفت ـ و در بعض نسخ بر سر کین بداشت ـ و در بعض دیگر بر سر کینه داشت ـ و به نیکی خواهد شدن نام من ـ و مخفی نماند که محاوره میخواهد که بجای خوردنش ریختن باشد فا تیشن مضاف الیه آن یعنی شین ضمیر محذوف خواهد بود و نیز بر سر کین گذاشت فارسی نیست بلکه بداشت یا داشت باید چنانچه از بعض نسخ آورده شد ـ

بلاجوی راه بنی طی گرفت ‖ به کشتن جوانمرد را پی گرفت

بلاجوی مراد همان گماشته شاه یمن که بلفظ یکی مذکور شده از قبیل وضع مظهر موضع مضمر و مصرع دوم معطوف بر راه بنی طی و مضاف الیه بکشتن یعنی لفظ جوانمرد محذوف و کلمه را بمعنی اضافت است و حاصل معنی آنکه برای کشتن جوانمرد پی جوانمرد گرفت ـ و بعض محققین میفرمایند که احتمال دارد که جوانمرد مضاف الیه پی بود و کلمه را عوض اضافت ـ درین صورت تقدیر مضاف الیه کشتن چندان ضرور نمی شود فافهم انتهی ـ بر نقش فهم پوشیده نیست که تقدیر

آن در بیان تراکیب الفاظ ضروریست و تابع آن مکابره در بیان معنی بیت ضرور نیست زیراکه بدون او در معنی بیت خللی واقع میشود —

جوانی بره پیش باز آمدش — کز وبوی انسی فراز آمدش
نکوروی و دانا و شمشیرزن — شبش برد مهمان بر خویشتن

در بعض نسخ نکوروی و دانا و شیرین بیان - بر خویشتن برد آن شبش میهمان، بهر تقدیر جوانی مبتدا ایست موصوف و مصرع دوم صفت آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بران و لفظ او وسے رابطه و مضاف الیه شب هر دو محذوف پیش باز آمدش خبر این مبتدا ست و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بران و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بلاجوی و فاعل برد ضمیرے که راجع بطرف جوانست و حاصل معنی آنکه جوانے که از وی بوی انسے فراز آمد آن بلاجوی را و جوانے نکوروی و دانا و شمشیرزن بوده در راه پیش باز آمد آن بلاجوے را و آن جوان شب همان روز مهمان برد او را بر خویشتن پیشباز و پیشوا مستعمل پذیرنده —

کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود — بداندیش را دل بنیکی ربود

قول او بداندیش مراد همان بلاجوست —

بدادش سحر بوسه بر دست و پای — که نزدیک من چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم — که در پیش دارم مهمے عظیم

مرجع ضمیر شین متصل منصوب بلاجوے و معطوف بداد اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و لفظ مقیم متعلق نیارم شد بمعنی سنے توانم شدن - و در بعض نسخ بجاے اینجا لفظ ایدر به تحتانی بعد الهمزه که مرادف آنست و آندر بنون تحریف آن —

بگفت ار نهی با من اندر میان — چو یاران یکدل بکوشم بجان

فاعل بگفت ضمیرے که راجع بطرف حاتم است و مفعول نهی اعنی آن مهم را محذوف - و فائده این حذف تعین مفعول - و میتواند که کلمه آن جدا و در میان جدا و مشارالیه آن همان مهم باشد و در بعض نسخ راز اندر میان و در بعض دیگر رازم و درین صورت میم مضاف الیه اندر میان باشد که از وی قطع شده بلفظ راز ملحق گشته —

بمن دار گفت ای جوانمرد گوش — که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر — که فرخنده رایست و نیکوسیر

سرش پادشاه مین خوست | ندانم چه کین درمیان خاست

لفظ گوش متعلق بلفظ من دار ـ و فاعل گفت ضمیرے که راجع بطرف بلا جوی است و مصرع دوم بیان علت این امر و لفظ جوانمرد وضع مظهر موضع مضمر و بیت دوم بیان راد و کلمه مگر برائے تشکیک و حاصل معنی آنکه من که ترا این تکلیف میکنم که گوش بمن دار سببش آنست که میدانم که تو پرده پوشی خواهی کرد یا هر که جوانمرد است پرده پوشی میکند و تو جوانمردی پس پرده پوشی خواهی کرد و راز انیست که من حاتم را که چنین و چنین است نمی شناسم و تو که درین بوم میباشی شاید که او را شناخته باشی و عجب تر آنکه بعض محققین پیش ازین برحاشیه شرح همین بیت نوشته که اینجا وضع مظهر موضع مضمر از جهت بزرگی است که تکرار گاهی مفید آن میباشد والحال از کلام خود غفلت ورزیده و آن را عبارت شارح گمان برده چنین گفته که غالب آنست که در صورتیکه حاصل معنی این باشد که تو جوانمردے و جوانمرد پرده پوش میباشد پس تو هم پرده پوش باشی وضع مظهر موضع مضمر نیست چه وضع مذکور خلاف مقتضائے ظاهر باشد و اینجا خلاف مقتضائے ظاهر نیست مگر آنکه گوئید اصطلاح تازه است ولا مشاحة فی الاصطلاح انتهی ـ مخفی نماند که در موضع خود گذشت که گاهی مراد از مظهر ثانی غیر مظهر اول بود و گاهی برائے تقویت داعی مامور بود ای برای تقویت چیزے که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرده بشی بسوئے امتثال امر و غیر ذلک پس در بیت مانحن فیه اگر از جوانمرد ثانی مراد جوانمرد اول است که عبارت از حاتم باشد درین صورت برای نکته پسین بود و اگر مراد مطلق جوانمرد پس دران نکته نخستین باشد

گرم رهنمائی بد انجا که اوست | همے چشم دارم ز لطف تو دوست

مفعول همی چشم دارم یعنی آن رهنمائی را محذوف و فائده این حذف تعیین مفعول است ای اگر رهنمائے مرا آن طرف که او می باشد همے چشم دارم آن رهنمائی را از لطف تو دوست ـ ونیز اندکے همین بعنوان اشارت بر رهنمائے بود و در بعض نسخ گرم رهنمائی بد انجا شوم ـ همین چشم دارم که تنها روم درین صورت قول او که تنها روم بیان همین و بیت ذو قافیتین باشد ـ

بخندید برنا که حاتم منم | سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
نباید که چون صبح گردد سفید | گزندت رسد تا شوی نا امید

برنا بالفتح و بالضم جوان معطوف جدا کن یعنی ور وان شو محذوف و بیت دوم برای بیان علت همین امر و نباید بمعنی مبادا و چون صبح گردد سپید شرط و جزایش محذوف آن یعنی و تقدیر آن شرط ا ان

محذوف و گزندت رسد جزاے این شرط و کلمه تا الفوقانی تصحیف است و صحیح یا به تحتانی برای
تردید و شوی نا امید جزاے شرط محذوف و حاصل معنی آنکه همین زمان سرم را از تن جدا کن
و روان شو مبادا که اگر روز روشن شود و تو دران زمان بکشی ترا گزندے رسد که بعلت قتل از تو
قصاص گیرند و اگر نکشی پس نا امید برگردی و بعض محققین سفیر باشند نباید بمعنی که گذشت دیده نشود
پس فاعل این فعل اعنی درنگ محذوف باشد و کاف برای علت یعنی درنگ نباید درین کار
زیرا که چون صبح سفید شود اے روشن گردد اگر مرا بکشی مردم ترا دیده بکشند و اگر نکشی از بیم نا امید
برگردی - تا آخر انتها - بر متامل پوشیده نیست که نباید جمله خبریه است وگاهی بمعنی انشا هم آید چنانچه
شیخ نظامی فرماید ؎ نباید که یار اشود کار سست + سبو نباید از آب هر دم درست -

چو حاتم بآزادگی سر نهاد	جوان را برآمد خروش از نهاد
که گر من گلے بر وجودت زنم	بنزدیک مردان نه مردم زنم

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم بیان خروش - و در مصرع دوم از وی پیش از لفظ زنم کلمه اضرا[ب]
محذوف است و حاصل معنی آنکه چون حاتم بسبب جوانمردی و سرزندگی سر خود را پیش آن بلاجو
از نهاد آن بلاجوے این خروش برآمد که اگر بر وجود تو گلے بزنم بنزدیک مردان مرد نباشم بلکه زنم
و در بعض نسخ نه مردم که در کیش مردان زنم - و درین صورت این کاف اضرابیه بود و در حاشیه نسخه
مین البتین این دو بیت نیز واقع شده -

بینداخت شمشیر و ترکش نهاد	چو بیچارگان دست برکش نهاد
بخاک اندر افتاد و بر پای جست	کهش دیده بوسید و که پا و دست

و بر متامل پوشیده نیست که این هر دو بیت الحاقی است چنانچه رکاکت الفاظ دلالت صریح
دارد بران خصوص بیت پسین که محض بے ربط است اما بر تقدیر تسلیم خروش کنایه از آه و ناله
و این هر دو بیت معطوف بر قول او برآمد خروش و قول او که گر من تا آخر بیان مقوله گفت
محذوف باشد و این جمله معطوف بر جمله اول و حاصل معنی این ابیات آنکه جوان را برآمد آه و
ناله از نهاد وے و بینداخت شمشیر را تا آخر و گفت که گر من تا آخر -

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت	وز آنجا طریق یمن در گرفت
ملک در میان دو ابروی مرد	بدانست حالے که کاری نکرد
بگفتا بیا تا چه داری خبر	چرا سر نبستی بفتراک بر

مگر بر تو نام آوری حمله کرد — نیاوردی از ضعف تاب نبرد
جوانمرد شاطر زمین بوسه داد — ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد
بدو گفت کای شاه با داد و هوش — ازین در سخن ہاے حاتم نیوش

بیت اول معطوف بر قول او بر آمد خروش با تفریع بر آن و شین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف حاتم و فاعل ببوسید و هر دو فعل مابعد ضمیرے که راجع بطرف یلا جوے است و مفعول در ہر دو و متشبه بر آن محذوف و بیت دوم جزاے شرط محذوف. و قول او در میان دو ابروی صفتش محذوف محذوف که سبب ندانست باشد. و حاصل معنے این ابیات آنکه جوان را بر آمد خروش از نهاد پس هر دو چشم حاتم را بوسه داد و در بر گرفت او را چنانچه وقت وداع یکدیگر را در بر گیرند و از آنجا رخصت شده راه یمن گرفت و چون به یمن رسید و ملازمت ملک در یافت ملک سبب گریه که در میان دو ابروے او پیدا بود در حال معلوم کرد که بمراد دست نیافته پس بگفت که پیش بیا و بیار تا چه خبر داری با خود. و بعض محققین میفرمایند که ظاهر الفظ در بدال تحریف است و صحیح اثر تا صله دانست تواند شد یعنی از عدم بشاشت تو که اندر دو ابروی تو پیدا است چنین یافتم که بمراد دست نیافتی. و اگر تقدیر لفظ گره هم کنیم نزدیک تر میشود یعنی از گره میان دو ابروے است قول او تا صله دانست تواند شد نشار آن غفلت است زیرا که دانستن متعدی بنفسه است و آنچه آنرا از صله قرار داده چنان نیست بلکه از سببیه است فتامل. و قول او ازین در یعنی ازین مقوله

چو دریافتم حاتم نامجوے — هنرمند خوش منظر و خوب روے
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش — بمردانگی فوق خود دیدمش

حاتم نامجوے مفعول اول دریافتم و هنرمند با مابعد خود مفعول ثانی آن و در بعض نسخ هنرمند خوش طبع و پاکیزه خوے۔

بگفت آنچه دید از کرمهای وی — شهنشه ثنا کرد بر آل طے
فرستاده را داد مهر و درم — که مهر است بر نام حاتم کرم
مر او را سزد گر گواهی دهند — که معنی و آوازه اش باهمند

قول او آنچه دید از کرمهاے وی مقوله بگفت و فاعل بگفت و دید ضمیرے که راجع بطرف رسول است و مرجع ضمیر وی حاتم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق ثنا کرد با گفت بنا بر اختلاف نسخ اعنی از شنیدن آن او حالات محذوف و مصرع اول از بیت دوم جمله معترضه و مصرع دوم معطوف

بر ثنا کرد بتقدیر لفظ وگفت و بیت سوم معطوف بر مهر است و فاعل رسد ضمیرے که راجع بطرف کرم است۔ و قول او گر گواهی دهند مصدر بحرف شرط تردید و معطوف آن یعنی و اگر گواهی ندهند محذوف۔ و گواهی دادن کنایه از باور داشتن و تصدیق کردن دعوی کرم و مصرع دوم بیان علت قول او مراد را رسد و حاصل معنی آنکه گفت رسول با بادشاه انچه دیده بود از کرمهاے حاتم و بادشاه ثنا کرد از شنیدن آن اوصاف بر آل طے و گفت که مهر است ای ختم است بر نام حاتم کرم و کرم کردن ثابت است مراد را اگر تصدیق کنند و اگر نکنند چرا که معنی وآوازه همراه شد او را ای هر دو با خود دارند و مخفی نماند که لفظ مهر که باصطلاح بادشاهان هند که عبارت از زر مسکوک است مقابل روپیه که سیم مسکوک است بر تقدیرے صحیح بود که دران زمان هم رواج داشته باشد والا فلا از ینجاست که در بعض نسخ بسته درم۔ و در بعض دیگر بنیادین درم و ختم است بر نام حاتم و در بعض بر آل حاتم واقع شده۔ و بعض محققین میفرمایند که عبارت بسته درم و چندین درم دلالت دارد بر انعام قلیل۔ وحال آنکه سابق این سخن بادشاه را بجود و سخا ستوده است که بر حاتم رشک میبرد اشت درین صورت مهر بمعنی خاتم باشد۔ و مهر دادن کنایه از سپردن مهر بادشاهی که خدمت عظیم الشانی بود در سلاطین ولایت چنانچه امیر علی شیر که مهردار سلطان حسین بایقرا بود و بسبب آوردن مهر لفظ مهر دوم ایهام گونه پیدا کرده انتهی قول او دلالت دارد بر انعام قلیل تا آخر بر متامل پوشیده نیست که این بر تقدیریست که شیخ مقصدی ذکر انعام او شده باشد وحال آنکه چنین نیست بلکه بقدر ضروری بیان نعمی اوست و این که او را مهر و درم داد بطریق استطراد است و انچه گفته که مهر دادن کنایه از سپردن مهر بادشاهی این مسلم لیکن مشعر بر جود و سخا او نمی تواند شد زیرا که خدمت دادن بادشاه هر چند خدمت عظیم الشان بود مرتکب خود را کسی از نوع سخاوت نه شمرده۔ و قول او بسبب آوردن مهر تا آخر نیز محل تامل فتامل حق التامل۔

حکایت

شنیدم که طے در زمان رسول ؐ	نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر	گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین	که ناپاک بودند و ناپاک دین

قول او که ناپاک بودند و ناپاک دین تلمیح است بکریمه یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس و حاصل معنی مصرع آنکه ظاهر ایشان از حلیه عفت و صلاح عاری بود و در باطن بکفر و ضلالت ملوث۔

زنی گفت من دختر حاتمم	بخواهید ازین نامور حاکمم
کرم کن بجای من ای محترم	که مولای من بود اهل کرم

بخواهید ای شفاعت بکنید و معطوف این اعنی و این التماس مرا پیش او ببرید که محذوف و بیت دوم بیان آن و مصرع دوم ازوی علت امر بکرم کردن ۔ و مولی درینجا عبارت از پدران نسبت

بفرمود پیغمبر نیک رای	گشادند زنجیرش از دست و پای
در آن قوم باقی نهادند تیغ	که رانند سیلاب خون بی دریغ

مفعول بفرمود اعنی این که بگشایند زنجیر را از دست و پای او ۔ و باقی ماندگان را بکشند محذوف و مصرع دوم بتقدیر لفظ ایشان معطوف بر مصرع اول و فاعل گشادند ضمیری که راجع بطرف ایشانست و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دست و پای که ازوی قطع شده بالفظ زنجیر ملحق گشته و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم ازوی بیان علت تیغ نهادن ۔ و مضاف الیه خون اعنی ایشان را محذوف ۔ و بی دریغ حال است از ضمیر رانند ۔ و حاصل آنکه فرمود پیغمبر نیک رای این که بگشایند زنجیر را از دست و پای او و باقی ماندگان را بکشند و ایشان گشادند زنجیر را از دست و پای او و در آن قوم باقی تیغ نهادند ای تهیه بر آمیختن تیغ کردند از برای آنکه جاری کردانند سیلاب خون ایشان را بی دریغی در آن حال که دریغ نداشته باشند از خون ریزی ۔

بزاری بشمشیر زن گفت زن	مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نه بینم رهائی ز بند	بتنها و یارانم اندر کمند

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم علت آن و یارانم اندر کمند جمله حالیه از ضمیر متکلم و در بعض نسخ یاران من در کمند ۔

همی گفت گریان بر اخوان طی	بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشود بر قوم دیگر عطا	که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

همی گفت حال است از ضمیر وی که راجع بطرف دختر است از قبیل اضمار قبل الذکر و گریان بر اخوان طی حال بعد حال یا حال از ضمیر همی گفت که آن نیز راجع بطرف دختر است و اخوان طی بخاء معجمه و نون ظاهر ادرست نباشد چه انبای طی می بایست گفت ۔ و صحیح اهوال طی که عبارت از حالات آن قبیله است ۔ و آواز کنایه از زاری کردن و لفظ دیگر برای عطف و بعد از وی لفظ کرد

محذوف - و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و اصل گوهر کنایه از فتوت و جوانمردیست
و حاصل معنی آنکه دران حال که آن دختر همیگفت گریان براحوال خود آوازش بگوش رسول مقبول
آمد پس بشفاعت او بخشود ای رحم کرد بر قوم و عطا کرد اسپ چیزی بداد و تواند که لفظ دیگر صفت
قوم باشد و بهر تقدیر اشارتست باآنکه هرگاه دختر قوم بیگانه بمقتضای جوهر ذاتی به تنها خلاص
شدن خود راضی نشده باشد اگر آنحضرت که محض کرم رحمة للعالمین است بشفاعت وی بران
قوم بخشود و عطا کرد - چه عجب - و شارح هانسوی نوشته که عطا بمعنی بخشیدن مفعول مطلق من
غیر لفظه است از بخشید یعنی بخشش کرد بر قوم دیگر بخشش کردنی انتهی - و ازین مستفاد میشود
که درین بیت بخشید از ماده بخشیدنست نه بخشود از ماده بخشودن اینقدر هست که گاهی بخشیدن
در معنی بخشودن نیز استعمال میشود چنانچه درین بیت خواجه شیراز ع ز آهم دلت نه بخشاید بهیچ شب
نشینان بگر حال من تیره ای از باد صبحگاهی ؛ و درینصورت بهر دو وجه صحیح باشد و بعض محققین
سفرمایند که ظاهر الفاظ دیگر تحریف است و صحیح کردش یعنی بر قوم او رحم کرد و بر ایشان ناد کرد عطا
توجیهی که شارح نوشته خلاف روزمره پارسیانست انتهی باید دانست که چون باوجود اتفاق
نسخ حمل بر تحریف آن کردن نهایت بعید مینمود بنابران شارح این توجیه اختیار کرد و آنچه او
تراشیده دعوی ظهور آن کرده هیچ نسخه بران مساعدت نمیکند و آنچه در جواب این گفته که توجیه
عبارت وقتی درست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل عفو مستعمل میشود
نه در مقام عطا و بخشش لهذا مناسب این است هم تقدیر لفظ کرد کرده و حال آنکه این هم خلاف
مراد روزمره نیست و اتفاق نسخ موجب صحت روزمره چه قسم تواند بود شاید در نسخه اول از سهو
نوشته شده و این قسم بسیار می افتد چنانکه ما را که شاعریم گاهی اتفاق چنین چیز افتاده و فی اتفاق
و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتاب دلالت صریح بر تصرف ناسخان دارد انتهی محصل آن
چه مراد از قول او که محاوره مساعدت نمی کند اگر آنست که مفعول مطلق من غیر لفظه چنانچه شارح ها
بآن قائل شده در محاوره فارسیان نیامده این درمحل منع است چه باوجود دو شاهد عادل
برآمدن آن در محاوره یکی همین بیت و دیگری ورا انکار آن کردن تعصب و اعتساف است و اگر
پیش علمای بحث و ادب مردود نامقبول و معهذا هرچه در اکثر مواقع در حواشی شرح ابیات
این کتاب بسته طلب گفته که مرا همین بیت شیخ سند کافیست پس درین صورت شارح هانسوی را
رسد که بطریق معارضه گوید که مدعای ما حق است و سند بران همین بیت شیخ پس آنچه نوشته گفته

غلط محض و اگر چیزے دیگر مراد باشد پس باید کہ آن را بیان بکند و آنچہ گفتہ کہ بخشودن و بخشایش
در محل عفو مستعمل میشود از دو حال خالی نیست یا استعمال آن درجائے است کہ استعمال عفو در آنجا
صحیح باشد اگرچہ در معنی متغایر باشند یا غرض آنست کہ بمعنی عفو مستعمل میشود و علی التقدیرین غلط محض
در صورت اول بنا بر آنکہ بسیار جاہا ہست کہ در آنجا استعمال بخشودن و بخشایش درست است
و استعمال عفو درست نیست چنانچہ درین مصرع ؎ کریما ببخشائے بر حال ما + و ہمچنین درین مصرع
کرمہا بہ بندہ پیر خود ببخشائے + و در صورت دوم بنا بر آنکہ صلہ بخشایش بر می آید و صلہ عفو از و
آنچہ گفتہ کہ شاید در نسخہ اول از سہو القلم نوشتہ شدہ بر صاحب بصیرت پوشیدہ نیست کہ این احتمال
کہ ہیچ ذی شعور بدان التفات نکند و جواب آنکہ چنانکہ بارہا شاعر کریم گاہی اتفاق چنین چیزہا
افتادہ و می افتد آنست ؎ چراغ مردہ کجا شمع آفتاب کجا + و بہر تقدیر تسلیم آنچہ دعوی صحت
آن کردہ ناصحیح نیز زیرا کہ مراد تصحیح چنانچہ ابیات در استعمال صریح دلالت بران دارند آنست کہ چون
لشکر بشیر و نذیر گروہی از بنی طے را اسیر کردہ آورد نزد رسول از برائے آنکہ ایشان ناپاک بودند
بکشتن فرمود زنی از ان میان با صحاب رسول عرض نمود کہ از جانب من التماس کنید کہ من
دختر فلان شخصم و پدر من اہل کرم بودہ بحدیست کہ مر او لو برمن کرم کن رسول علیہ السلام از انجا
کہ متصف بخلق عظیم بود دست و پائے او را از زنجیر خلاص داد و بر باقی قوم او حکم بقتل نمود چون
آن زن این احوال دید بسبب کرم جبلی خود زاری کرد و گفت کہ اینہا را ہم خلاص بکنید و گرنہ
مرا ہم بکشید آنحضرت از گفتہ آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچہ آن زن را نیز آنکہ
قومش را خلاص داد و آن دختر را چیزے عطا کرد چہ برائے صحت این سندی از خارج باید
اگر نزد او از علمائے حدیث یا اصحاب تواریخ سندیست برین باید کہ بیان بکند تا دعوی او صحیح
باشد و آنچہ گفتہ کہ کثرت اختلاف نسخ تا آخر این بر تقدیریست کہ در نسخ صحیحہ قدیمہ خلاف نسخہا
متعارفہ یافتہ شود – والا فلا –

حکایت

ز بتگاہ حاتم یکی پیر مرد — طلب دہ درم سنگ فانید کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر — کہ پیشش فرستاد تنگی شکر

قول او زبتگاہ در بعض نسخ زدرگاہ و این تحریف است –

زن از خیمہ گفت این چہ تدبیر بود — ہمان دہ درم حاجت پیر بود

شنیده این سخن نام بردار طی — بخندید و گفت ای دلارام حی

لفظ بیر وضع مظهر موضع مضمر — و حاصل معنی بیت آنکه درین چه مصلحت بود که انگبین فرستادی و حال آنکه حاجت او همان ده درم سنگ بود —

گر او در خور همت خویش خواست — جوانمردی آل حاتم کجاست

در بعض نسخ در خور حاجت و همین بهتر — و این جمله مقوله گفت که در بیت سابق است و مصرع اول شرط و معطوف آن اعنی ده من بقدر حاجت او بفرستادم محذوف و مصرع دوم جزاے این شرط و کجا استفهام بمعنی کجا مے ماند و حاصل معنی آنکه اگر او در خور حاجت خویش طلب کرد و من همانقدر بفرستادم پس جوانمردی آل حاتم کجا مے ماند — وانچه بعض محققین نوشته که آل حاتم کنایه از آل طے است چون اظهار جوانمردی در میان آمد از راه بزرگے نسبت آن بخود نکرد و آل حاتم گفت و حال آنکه درین نسبت تمام قبیله را باین صفت منسوب کرده و چون خلاف گفته زن خود بعمل آورده تمام قوم و اهل خود را بدین صفت منسوب کرده و این کمال بلاغت است انتهی تکلف بلا ضرورت است —

چو حاتم بآزاده مردے دگر — ز دوران گیتی نیامد مگر
ابوبکر سعد آنکه دست نوال — نهد همتش بر دهان سوال
رعیت پناها دلت شاد باد — بسعیت مسلمانی آباد باد

چو ادات تشبیه — و آزاده مردے بر لفظ سے تنکیر جوانمردی و نیامد بصیغه ماضی منفی و مگر حرف استثنا و ابوبکر سعد مستثنی و مستثنی منه آن اعنی لفظ هیچکس محذوف ای نیامد هیچکس مگر ابوبکر سعد آنکه چنین و چنین است و میتوان که آن را مردے بود اعنی آن اسم اشاره و را ده مردی بر از جمله جوانمردی و در بعض نسخ زند همتش بر دهان سوال — و این مجاز عقلیست و دست بر دهان کسی زدن کنایه از منع کردن از چیزے گفتن یا از خواستن و قول او رعیت پناها تا آخر داستان التفاتست از غیبت بخطاب —

سرافراز در این خاک فرخنده بوم — ز عدلت بر اقلیم یونان و روم
چو حاتم که گیتی نام وسے — نبردی کس اندر جهان نام طے

این خاک اشاره باقلیم پارس و مشبه و چو ادات تشبیه و مشبه به آن اعنی سرافراز کردن طی از جوانمردی محذوف — و آن جوانمردی محذوف مضاف بطرف حاتم — و وجه تشبیه سرافراختن و کا[illegible]

بیان علت آن وحاصل معنی آنکه سرافرازی سکندر این خاک بسبب عدل تو بر اقلیم یونان وروم مثل سرافرازی کردن سطے از جوانمردی حاتم از برای آنکه اگر نبودی نام او واسے آوازهٔ او بجوانمردی در جهان نبردی هیچکس نام سطے در جهان وبدان مثل نزدندے – ومیتواند که پیشینه محذوف وقول او که گر بنیستے تا آخر جمله معترضه وصفیه بود یعنی چنانچه سرافرازی سکندر خاک این از فوت حاتم که چنین وچنین بوده بر اقلیم یونان وروم لیکن درین صورت ذکر سطے لغو میشود فتامل ودر بعض نسخ ملبستی قرّ وی ای شکوه وے۔

تراهم ثنا ماند وهم ثواب	ثنا ماند ازان نامور در کتاب
تراسعی وجهد از برای خداست	که حاتم بدان نام آوازه خواست

بیت دوم علت مضمون بیت اول بترتیب لف ونشر مرتب یعنی مضمون مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول است از بیت اول ومضمون مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول – بدان نام اشاره باسماے معهوده که سخی وجوانمرد ورادهمرد وآزاد مرد وامثال آن بود – وحاصل معنے آنکه این که گفتم که ثنا ماند ازان نامورای از حاتم در کتب سیر وتواریخ سببش آنست که او باین نامهاے معهوده محض طالب شهرت بوده پس جود او ریائی باشد وتراهم ثنا خواهد ماند وهم ثواب از برای آنکه سعی وجهد تو براے آوازه نیست بلکه از برای خداست وخدا تعالی ضائع نمیکند اجر نکوکاران را ومخفی نماند که این کلام یا بر سبیل ادعاست که شعرا در هنگام ستایش ممدوح میکنند یا شیخ را برین دعوی که حاتم بدان نام آوازه خواست سندی رسیده باشد وآنچه بعض محققین نوشته که چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر بوده میتواند که اشاره بدان باشد که او کافر بوده پس جود او محض براے نام آوری باشد وچون تو مسلمان وخدا پرستی تراهم نام آوری باشد وهم ثواب همین است مراد شیخ وعجب که شارح ازین غافل مانده انتهی – محل تامل زیرا که بودن او پیش از زمان آنحضرت دلالت بر کفر او نمیکند چه جائز است که بر دین نبی آن وقت بوده باشد وبر تقدیر تسلیم کفر او موجب بودن جود او ریائی نمی تواند شد چه جائز است که در عین کفر محض لله سخا میکرده باشد اگرچه عند الله مقبول نیست وبودن سخا وکرم مسلّم علی الاطلاق موجب ثواب ودر محل منع است مگر وقتیکه در ان ریا را دخل نباشد

نصیحت جز این یک سخن بیش نیست	تکلف بر مرد درویش نیست
ز تو خیر ماند ز سعدی سخن	که چندانکه جهدت بود خیر کن

تکلف درینجا عبارت از زیاده گوئی و بیت دوم بیان این یک سخن و مراد از درویش مطابق مرد درست
یا ذات متکلم که بفحوای نفسه چنین فرموده و در بعض نسخ بجای نصیحت وصیت و این تحریف است

حکایت

یکی را خری در گل افتاده بود ۔ ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و سرما و باران و سیل ۔ فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل

کلمه را مفید معنی اضافت ۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و از سببیه و شین ضمیر مضاف الیه
دل که از وی منقطع شده با لفظ سودا ملحق گشته و بیابان ظرف مکان و سرما معطوف خود ظرف
زمان ۔ در گل افتادن ۔ و مصرع دوم جمله حالیه از فاعل افتاده که ضمیر لیست راجع بطرف خر
و حاصل معنی آنکه خر شخصی در گل افتاده بود در بیابان در سرما و باران و سیل دران حال که فرو هشته
بود تاریکی دامن خود را بر آفاق و معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه و بسبب سودای که داشت
و میتوان گفت که سودا درینجا بمعنی غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که سودای این
تا آخر نیز همین مستفاد میشود و محتمل که بمعنی مهر و محبت باشد یعنی بسبب مهر و محبت آن خر خون
در دل صاحبش افتاده بود و این مجاز است ۔

همه شب درین غصه تا بامداد ۔ سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست ۔ نه سلطان که این بوم و بر زان اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت ۔ در آن حال منکر بر او برگذشت

ای از آن اوست و در بعض نسخ این بوم و بر آن او دست ای خراب از وست ۔ و در بعض
دیگر این بوم در ظل اوست و بهر تقدیر بیت دوم گویا تفسیر مصرع دوم از بیت اول است و
خداوند دشت عبارت از پادشاه آنجا ۔

نگه کرد سالار اقلیم دید ۔ که برگشته این ماجرا کی شنید

صحیح که برگشته بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب و حق آنست که این بیت الحاقیست با سباق و سیاق
ربطی ندارد و رکاکت الفاظ علاوه آن ۔

سخنها چو بشنید از و ناصواب ۔ نه صبر شنیدن نه جای جواب

قول او صبر شنیدن بحذف مضاف الیه یعنی آن سخنان مبتدا و نه جای جواب معطوف بر آن
و جواب بمعنی جواب دادن و خبر این مبتدا یعنی در خود یافت محذوف و درین اشارت است بآنکه

چون او را لغایت فرو مایہ دید غیرت پادشاہانہ نخواست کہ با او حرف زند و جوابی دہد و در نسخ معتبرہ نشنید این سخن ہاسے دور از صواب - نہ رای شنیدن نہ ردی جوابی -

بچشم سیاست در و بنگریست ۔ کہ سودای این بر من از بہر چیست

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از برای آنکہ غضب و غصہ این مرد بر من از بہر چیست کہ چنین و چنین میگوید - و در بعض نسخ سودای او - و در بعض دیگر ملک اندرو سہمگین بنگریست - کہ سودای این تا آخر -

یکی گفت شاہا بہ تیغش بزن ۔ کہ نگذاشت ما را نہ دختر نہ زن
نگہ کرد سلطان عالی محل ۔ خودش در بلا دید و خر در وحل
ببخشید بر حال مسکین مرد ۔ فرو خورد خشم سخنہای سرد
زرش داد و اسپ و قبا پوستین ۔ چہ نیکو بود مہر در وقت کین
یکی گفتش ای پیر بی عقل و ہوش ۔ عجب رستی از قتل گفتا خموش
اگر من بنالیدم از درد خویش ۔ وی انعام فرمود در خورد خویش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و نون دوم برای تاکید نفی و ہر چند دشنامی کہ بقائل داد و سبب کشتن آن شخص نبود مگر سبب کشتن تواند شد دشنام او ہر پادشاہ را بودہ لیکن آن شخص از جہت پاس ادب نسبت دشنام بخود کرد و لفظ ما را آورد و در ضمن آن نسبت بہ پادشاہ نیز کرد چرا کہ لفظ ما برای حکایت نفس متکلم مع الغیر است - و در بعض نسخ - کہ نگذاشت کس را نہ مرد و نہ زن - و در بعض دیگر - نہ دختر نہ زن - و در بعض مصرع دوم چنین کہ - زر و زمین بیخ عمرش بکن - و درین صورت معطوف بعلامت تفسیر بود بر قول او بہ تیغش بزن و قول او خودش در بلا تا آخر خود عبارت از ذات خر بندہ - و قول او فرو خورد خشم از سخنہای سرد - فاعل فرو خورد ضمیری کہ راجع بطرف سلطان است و از سببیہ - و حاصل معنی آنکہ فرو خورد سلطان خشم را کہ از استماع سخنہای بارد و بی مزہ او بہم رسیدہ بود - و در بعض نسخ خشمش و این غلط نساخ و در قول او چہ نیکو بود لطف بجای لطف لفظ حلم و در بعض دیگر لفظ مہر - و ہمین بہتر است -

بدی را بدی سہل باشد جزا ۔ اگر مردی احسن الی من اسا

بدی اول بیای تنکیر و دوم بیای معروف مصدری و مردی بیای خطاب - و حاصل معنی آنکہ

با شخص بد بدی کردن جزاے سہل است مردان یا یاران نیز نیکی بیا کنند پس تو ہم اگر مردے نیکی بکن با کسے کہ او بدی کردہ است با تو۔

گفتار در ترغیب بخدمت کردن و ثمرۂ آن

الا گر طلبگار اہل دلے ‌ ‌ ‌ ز خدمت مکن یکزمان غافلے
خورش دہ بہ گنجشک و کبک و حمام ‌ ‌ ‌ کہ یک روزت افتد ہمای بدام
چو ہر گوشہ تیر نیاز افگنے ‌ ‌ ‌ امید است ناگہ کہ صیدی زنے

بیت دوم بیان خدمت و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول۔ و قول او صیدے زنی در بعض نسخ پلنگی در ین صورت یا ئے معنی جانور معروف باشد کہ بدان شکار کنند۔

دُرے ہم برآید ز چندین صدف ‌ ‌ ‌ ز صد چوبہ آید یکے بر ہدف

ہر مصرعی جزاے شرط محذوف۔ و لفظ ہم زائدہ۔ و تقدیر آنکہ اگر چندین صدف را فراہم آری ممکن است کہ در یکی از انہا درے برآید و ہمچنین اگر صد چوبہ ای تیر خدنگ بیندازی ممکن است کہ یکے از انہا بر نشان خورد۔ و در بعض نسخ ز صد چوبہ افتد یکی۔ و در بعض دیگر ز صد تیرت آید یکی۔

حکایت

شنیدم کہ مغروری از کبر مست ‌ ‌ ‌ در خانہ بر روی سائل ببست

سائل اسے مرد خواہندہ۔

بکنجے فرو ماندہ بنشست مرد ‌ ‌ ‌ جگر گرم و آہ از تف سینہ سرد
شنیدش یکے مرد پوشیدہ چشم ‌ ‌ ‌ بگفتا چہ در تابت آورد خشم
فرو گفت و بگریست بر خاک کوی ‌ ‌ ‌ جفائے کز ان شخص آمد بروی

بیت اول معطوف بہ مغرورے تا آخر و لفظ مرد وضع مظہر موضع مضمر و فرو ماندہ حال از وے و مصرع دوم حال بعد حال و حاصل معنے آنکہ سائل از بے مروتی آن مغرور و عدم حصول مدعاے خود در گوشہ نشست در حالتی کہ فرو ماندہ و جگر گرم بود و آہ سرد از تف سینہ بر می آورد و قول او شنیدم کہ یک پیر در بعض نسخ یک مرد و در بعض دیگر یکے مرد۔ فرو گفت و بگریست بر خاک کوی جفائے کز ان شخص آمد بروے مصرع دوم مقولہ فرو گفت و بگریست تا آخر۔ معطوف بر فرو گفت و فاعل ہر دو فعل ضمیرے کہ راجع بطرف سائل است و در بعض نسخ بدو گفت۔

بگفت ای فلان ترک آزار کن … یک امشب بنزد من افطار کن
بخُلق و فریبش گریبان کشید … بمنزل درآورد و خوان کشید

یک برای تکیه کلام و فاعل بگفت ضمیر است که راجع بطرف پیر است - و حاصل معنی آنکه فرا گوش کن این آزار را که ازان سفر دور دراز تو رسیده و دیگر بیار و بیار آن را و امشب با من افطار کن و چون آن خواهنده بسبب جفای او تمام روز چیزی نخورده بود و از ضعف حال وی نشان یافته میشد که گویا روزه داشته است پس چنین گفت که افطار کن - و قول او بخُلق مراد ازان حسن خلق است -

بر آسود درویش روشن نهاد … بگفتا ایزدت روشنائی دهاد
شب از نرگسش قطره چندی چکید … سحر دیده برکرد و دنیا بدید

مصرع دوم معطوف بر قول او بر آسود و ایزدت روشنائی دهاد جمله مقوله بگفتا و تای ایزدت ضمیر متصل منصوب و روشنائی بحذف مضاف الیه است روشنائی چشم دهاد ترا و در بعض نسخ شد آسوده تا آخر و درین صورت درویش مبتدای موصوف و بگفتا خبر آن و شد آسوده حال از ضمیر بگفتا باشد -

حکایت بشهر اندر افتاد و جوش … که آن بی بصر دیده برکرد دوش

حکایت درینجا بمعنی حکایة است چنانچه ضرورت بمعنی ضرورة - درین بیت نور الدین ظهوری بنای بام کاخ احتشامش ضرورت کهکشان را نردبان گیرے + و بی بصر بمعنی نابینا و مصرع دوم بیان جوش و حاصل معنے آنکه در شهر شور افتاد از روی حکایت که نابینای بینا شد و اگر جوش مصدر بود و عطف باشد و درین صورت معطوف بعطف تفسیری بر حکایت خواهد بود پس حکایت بمعنی حکایة بنا شد و فاعل برکرد یا ضمیر یست که راجع است بطرف ایزد یا بی بصر بطریق مجاز عقلی پس در صورت اول کلمه را که مقدر بمعنی اضافت است بعد از بی بصر محذوف باشد یعنی آن بی بصر را دیده ای دیدکه آن بی بصر را روشن کرد ایزد تعالی و در بعض نسخ - که بی دیده دیده برکرد تا آخر بی دیده بیاست نکیر مفرد غیر مکتوب - بهر تقدیر انچه بعض محققین نوشته که دیده برکردن بمعنی دیده روشن کردنست و هر چند این محل متعدی نبود لیکن چون فاعل فعل مذکور معلوم مرحوم نبود نسبت فعل بمفعول کرده شده فافهم فانه من النفایس محل تامل چه اگر مراد ازین کلام آنست که هرگاه فاعل فعل مذکور معلوم مرحوم نبود بنابران او را حذف کرده شده و مفعول او را قائم مقام

اوگردانیده وفعل را منسوب بسوی مفعول ساخته چنانچه در فعل نالم یسم فاعله میکنند پس لطلان آن محتاج بیان نیست واگر مراد آنست که با وجود نسبت کردن فعل بسوی فاعل نسبت فعل بمفعول کرده در مفعول قول او چون فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود باطل شد چه ظاهر است که نسبت کننده فعل بسوی فاعل مردم آن شهر بند و هرگاه آنان فعل را بجانب او منسوب ساخته باشند پس چگونه صادق آید که مردم را علم بفاعل فعل مذکور نبود فما قال فانه من النفائس لیس من النفائس بل من النقائص فتأمل —

شنید این سخن خواجهٔ سنگدل	که برگشت درویش از تو تنگدل
بگفتا حکایت کن ای نیکبخت	که چون سهل شد بر تو این کار سخت
که برگردت این شمع گیتی فروز	بگفت ای ستمگار آشفته روز
تو کوته نظر بودی و سست رای	که مشغول گشتی بجغد از همای
بروی من این در کسی کرد باز	که کردی تو بر روی او در فراز

مصرع دوم از بیت اول صفت خواجه ومفعول حکایت کن اعنی این را محذوف ومصرع دوم از بیت دوم بیان آن ومصرع اول از بیت سوم تفسیر مصرع دوم از بیت دوم وکاف استفهامیه وتای ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه شمع گیتی فروز است که از آن قطع شده با لفظ برگرد ملحق گشته وشمع گیتی فروز کنایه از چشم — واز قول او ای ستمگار تا قول او در فراز مقوله بگفت ومصرع دوم از بیت چهارم علت مضمون مصرع اول — واز اعراضیه وجغد کنایه از دولت دنیا وهمای کنایه از دولت دل بدست آوردن — یا جغد کنایه از نفس اماره وهمای کنایه از نفس مطمئنه یا لوامه ودر بعض نسخ بجغد وهمای بواو عطف واین غلط نساخ است —

اگر بوسه بر خاک مردان زنی	بمردی که پیش آیدت روشنی
کسانیکه پوشیده چشم دل اند	همانا کزین توتیا غافل اند
چو برگشته دولت ملامت شنید	سر انگشت حسرت بدندان گزید
که شهباز من صید دام تو شد	مرا بود دولت بنام تو شد

از اینجا شروع مقوله شیخ — واگر حرف شرط — وبوسه بر خاک مردان زنی فعل شرط — وبمردی بای قسمیه — وپیش آیدت روشنی جواب قسم — واین جمله قسمیه جواب شرط — وحاصل معنی آنکه اگر با ادب واخلاص بوسه بر تربت مردان خدا بزنی وآداب آنجا را بحضور قلب وخلوص نیت بجا آری بمردی که پیش خواهد آمد ترا روشنی ای بعد علم خود فائز خواهی شد — ودرین اشارت است بآنکه بگاه

در بوسه زدن بران خاک این دولت حاصل میشود کیف که دل ایشان را بدست آورده باشی

کسی چون بدست آورد جبّه باشد | فرو برده چون موش دندان آز

در بعض نسخ فرو برده دندان چو موش اندر آز ۔ بهر تقدیر مصرع دوم حال است از ضمیر بدست آورد ۔ و لفظ از بحذف مضاف است ۔ و این بیت مقوله برگشته دولت ۔ و لفظ چون استفهامیه و حاصل معنی آنکه کسی چگونه بدست آرد جبّه بازرا و فائز بمقصود شود در ان حال که فرو برده باشد مانند موش دندان خود را در اندیشان آز و حال من مثل موش مذکور است ۔ و میتوانند که مقوله شیخ باشد بر سبیل وعظ و نصیحت ۔

حکایت

یکی را پسر گم شد از راحله | شبانگه بگردید در قافله
زهر خیمه پرسید و هر سو شتافت | بتاریکی آن روشنائی بتافت

در مصرع اول تقدیر است و کلمه را آسفیه بمعنی اضافت ۔ و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف یعنی وآن یکی ۔ و این جمله معطوف بر مصرع اول ۔ و فاعل فعل بگردید ضمیری که راجع است بطرف یکی و مصرع اول از بیت دوم تفسیر بگردید و مصرع دوم معطوف بران و قول او زهر خیمه مجاز بالحذف بمعنی از صاحب هر خیمه و بتافت بمعنی آشکارا شد ۔ و میتوانند که بیافت بتحتانی باشد و این با لفظ گم شد مناسب ۔ و حاصل معنی آنکه پسر شخصی سوار شتر ریه داز ان فرود آمده اتفاقا گم شد و آن شخص شبانگاه در طلب او در قافله بگردید ای از صاحب هر خیمه پرسید که هر که او را دیده باشد از و نشان بدهد و هر سو بشتافت ۔ و در همان تاریکی آن گم گشته را که روشنی چشم او بود بیافت و در بعض نسخ که بیت دوم اینست ۔

یکی گفتش اندر شب تیره رنگ | چه سان آری آن روشنائی بچنگ
چه آمد به هر دم کاروان | شنیدم که میگفت با ساربان

الحاقیست زیرا که درین صورت قول او زهر خیمه تا آخر جواب آن نمی تواند شد ۔ کاروان قطار شتر و امثال آن و بمعنی صاحب قطار مجاز بالحذف است ۔

ندانی که چون راه بردم بدوست | هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

ندانی بطریق استفهام انکاری و مفعول آن یعنی این را محذوف ۔ و قول او که چون راه تا آخر بیان آن و چون استفهامیه و مصرع دوم جواب آن ۔ و آمبمعنی الی و میم ضمیر متصل منصوب در معنی

مضاف الیہ پیش است کہ ازو سے قطع شدہ بالفظ آمد ملحق گشتہ - وحاصل معنی آنکہ شیدائے کہ این راہ بدوست چگونہ برُدم باین طور مردم کہ ہر کس پیش آمد بہ یقین دانستم کہ او ست و ہمین گفتم کہ او ست نہ غیر او -

ازان اہل دل در پئے ہر کسند | کہ باشد کہ روزی بمردی رسند

اسے برائے آن ہر کس را خدمت میکنند کہ باشد کہ روزے بمردی رسند و بتوجہ ایشان بمقصود خود فائز گردند -

حکایت

شہ تاج ملکزادہ در ملاخ | شبی لعلے افتاد در سنگلاخ
پدر گفتش اندر شب تیرہ رنگ | چہ دانی کہ گوہر کدام است و سنگ

شہ تاج ملک زادہ در ملاخ تا آخر و بعد این بیت عبارت پس ملکزادہ تفحص کردن گرفت بقرینہ محذوف است تا بیت دوم مربوط گردد - ملاخ بفتح میم ولام نام جزیرہ از زیر باد کہ بملاخہ شہرت دارد و در بعض نسخ مناخ بالضم و نون بجائے لام خوابگاہ شیران -

ہمہ سنگہا پاس دار ای پسر | کہ لعل از میانش نباشد بدر

مرجع ضمیر شین سنگہا و نباشد بدر یعنی نخواہد بود بیرون -

در اوباش پاکان شوریدہ رنگ | ہمان جائے تاریک لعل است و سنگ

درین بیت تشبیہ مرکب است یعنی حالتے را بحالتی تشبیہ کردہ پس حاصل معنے آن باشد کہ در زمرہ اوباش پاکان شوریدہ رنگ چنان اند کہ در جائے تاریک لعل و سنگ کہ حکم مساوات دارند و شناختہ نمیشوند از ہم یعنے پاکان درین قسم مردم چنان پنہان میباشند کہ ایشان را نمی توان شناخت کہ عارف اند یا عامی چنانچہ جائے تاریک کہ در ان شناختہ نمیشود کہ لعل است یا سنگ -

برغبت بکش بار ہر جاہلے | کہ افتی بسر وقت صاحبدلے

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول میتواند کہ بسبیل تشکیک بود کہ ای شاید بسر وقت صاحبدلے برسی و از خدمت وی کامیاب شوی -

کسی را کہ با دوستی سرخوش است | نہ بینی کہ چون با ردشمن کش است
بتدرد چو گل جامہ از دست خار | کہ خون در دل افتد بخندد چو نار
غم جملہ خورد در ہوائے یکے | مراعات صدکن برائے یکے

چون استفهامیه و دشمن کنایه از رقیب و بیت دوم معطوف بر قول او چون نار تا آخره - و مفعول به بواسطه و غیر واسطه ندرد اعنی جامه خود را از دست دشمن محذوف - و گل مفعول مطلق ندرد برای تشبیه بحذف مضاف و کاف در مصرع دوم اضرابیه و لیعد از وی حرف شرط محذوف و خون در دل افتد فعل شرط و بخندد چو نار جزای شرط - و فاعل ندرد و لیصیه منفی و بخندد لیصیه مثبت ضمیری که راجع بطرف کسی است - و نار بمعنی انار - و حاصل معنی آنکه کسی را که چنین و چنین نمی بینی که او چگونه تحمل جفای رقیب میکند و نمیدرد جامه را از دست دشمن مانند دریدن گل جامه را از دست خار برای اظهار تنگدلی و بیتابی نمیکند از دست او بلکه اگر از جفای او خون در دلش بیفتد میخندد مانند انار - و در بعض نسخ که خون در دل افتاده باشد چو نار + و در نسخه دیگر پیت المصرعین لفظ هر چند محذوف و مصرع دوم بیان آن و مضاف الیه دل اعنی ضمیر نیز محذوف بود - و حاصل معنی آنکه هر چند خون در دلش افتاده باشد مانند انار و ممکن است که مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و کاف بمعنی هر که مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و خون در دل افتاده مشبه به و نار مشبه و باشد برای ربط باشد - و در بعض دیگر - که خود در ره افتاده باشد چو نار بضم و درین صورت کاف بیان علت ندرد و مضاف الیه ره اعنی لفظ دوست محذوف باشد و حاصل معنی آنکه از برای آنکه خودش در راه دوست افتاده باشد مانند انار که سرش کوفته باشد از قبیل ذکر عام و اراده خاص - و میتوان که کاف اضرابیه و مضاف الیه راه اعنی لفظ دشمن محذوف بود است بلکه خودش در راه دشمن افتاده میباشد مانند انار مذکور و پوشیده نیست که نسخه اول مستقیم است زیرا که این قسم حذف در فارسی درست نیست و نسخه دوم نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هر چند میخواهد و نسخه سوم ناهر بوط محض بلکه غلط میتوان گفت و در بعض که خون در دل افتاده خندد چو نار - لیکن حاصل معنی آن باشد که هر کس عاشق شخصی است یار رقیب بسیار میباشد و جامه را از دست خار که عبارت از رقیب است مانند گل نمیدرد بلکه نار مثل میخندد و در حالتیکه خون در دل او افتد و هذا هو الصحیح و قول او عمر جمله ای عمر جمیع متعلقات آن بگی -

گرت خاکپایان شوریده سر	فقیر و حقیر اند اندر نظر
تو هرگز ببین شان بچشم پسند	که ایشان پسندیده حق بسند

این قطعه در نسخه معتبره یافته نشد الا بر تقدیر تسلیم گر حرف شرط و تای ضمیر متصل منصوب در معنی

مضاف الیه لفظ راست که ازوی قطع شده یا لفظ را ملحق گشته - و خاکپایان بیجاست بمعنی مبتدا موصوف و مابعد صفت آن - و فقیر و حقیر اند خبر این مبتدا - و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر جملهٔ اسمیه - دخول کرد قول او بیبین شان - ظاهرا غلط نساخ است و صحیح نه بینی - و جزای این شرط اعنی پس از فقیر و حقیر بودن ایشان در نظر و ندیدن تو ایشان را بچشم پسند نقصانی در کمال ایشان راه نخواهد یافت محذوف و مصرع چهارم بیان علت آن - و حاصل معنی آنکه اگر این فرقهٔ ملامتیه که خاکپایان سر دوان راه محبت اند فقیر و حقیر اند در نظر تو و تو هرگز ایشان را بچشم پسند نمی بینی پس از ندیدن تو نقصانی در کمال ایشان راه نخواهد یافت چرا که پسندیده حق اند و ایشان را همین پسند کافی و میتواند که چاکپایان بجیم فارسی باشد اسم کسانیکه بپای ایشان از تردد در خارستان محبت شگافته شده است انقدر هست که این لفظ بسیار تازه است و مسموع هم نیست بلکه غلط می توان گفت -

چو پاکیزه نفسان صاحبدلان	بر آمیختند جمله با جاهلان
کسی را که نزدیک ظنت بد اوست	چه دانی که صاحب ولایت خود اوست

این قطعه جملهٔ شرطیه و قول او جمله تاکید معنوی از ضمیر بر آمیختند که راجع است بطرف پاکیزه نفسان یا از ضمیر بر آمیخته بنا بر اختلاف نسخ - و حاصل معنی آنکه هرگاه این جماعت اختلاط کرده باشند با جاهلان تا کسی ایشان را نشناسد و از چشم اغیار پنهان مانند و تو ازین معنی غافل باشی پس آنرا که بگمان تو بد است و اعتقاد بکمال او نداری چه خواهی دانست که او صاحب ولایت است دانچه بعض محققین میفرمایند که واو عاطفه درمیان پاکیزه نفسان و صاحبدلان می باید هرچند عطف تفسیری باشد از جهت اولیت زیرا که اکثر صفت جمع مفرد می آید چون پادشاهان عادل و در بلاغت همین بکار می آید چه شناسای اسلوب کلام میداند که پاکیزه نفسان و صاحبدلان بعطف نظر بر توصیف مانوس تر و رنگین تر است و هم است فاتلیش اول نسبت ثانی اکثر است و اکثریه اول موجب عدم بلاغت ثانی نمی تواند شد چه درین صورت لازم می آید که فصحا و بلغا که کلام ایشان قریب باعجاز رسیده مرتکب بکلامی که فصاحت و بلاغت نداشته باشد شده باشند و این بسی بعید است و اگر گفته شود که جایز است که درینجا واو عطف باشد گو هم عطف غیر تفسیری چرا که صحت آن موقوف است برین که معطوف علیه یک گونه ابهام داشته باشد و در پاکیزه نفسان و صاحبدلان ابهام نیست کما لایخفی و ازین قبیل است این بیت خواجه شیراز

سه بجز من دو جهان سر فرو نمی آرند - داغ کبر گدایان خوشه چینان بین -

در معرفت بر کسانیست باز | که درهاست بر روی ایشان فراز

مصرع دوم صفت کسانی و فراز بمعنی بسته است -

بسا تلخ عیشان سختی کشان | که آیند در خلعه دامن کشان
ببوسی گرت عقل و تدبیر هست | ملک را نوا در نوا خانه دست
که روزی برون آید از شهر بند | بلندیت بخشد چو گردد بلند
مسوزان درخت گل اندر خریف | که در نو بهارت نماید ظریف

قافیه دامن کشان با سختی کشان از قسم ایطا است لیکن چون دامن کشان در آمدن کنایه از نازم با کمال احتیاط است آن عیب مرتفع شد - و حاصل معنی بیت آنکه بسا تلخ عیشان اند که در حشمت دامن کشان خواهند آمد مثل شخصے که عبورش بر مزبله واقع شود و از آنجا از خوف ملوث شدن دامن کشان بگذرد و در بعض نسخ تنگ عیشان و تلخی چشان بجیم فارسی بتوسط واو عطف و بدون آن -

حکایت

یکی زهره خرج کردن نداشت | زرش بود و یارای خوردن نداشت
نه خوردی که خاطر بیاسایدش | نه دادی که فردا بکار آیدش
شب و روز در بند زر بود و سیم | زر و سیم در بند مرد لئیم

قول او در بند زر بند بحذف مضاف الیه است در بند گرد آوردن زر -

بدانست روزی پسر از کمین | که ممسک کجا کرد زر بر زمین
ز خاکش برآورد و بر باد داد | شنیدم که سنگی در آنجا نهاد

از کمین متعلق بدانست و در بعض نسخ در کمین بدال و این تحریف است و کمین شخصے باشد که بقصد کسی یا چیزے پنهان نشیند مشتق از کمون که بمعنی پنهان شدن است و اینجا عبارت از جاسوس و موقع کاف بعد از لفظ کجا که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و ممسک کنایه از پدر او و کجا بمعنی هر جا - و حاصل معنے آنکه معلوم کرد پسر از جاسوس هر جا که پدرش زر را در آن پنهان کرده بود -

جوانمرد را زر بقاے نکرد | بیکدستش آمد دگر دست خورد
ازین کم زنی بود ناپاک رو | کلاهش ببازار و میزر گرو

در بعض نسخ با دیگر بخورد — و در بعض دیگر بباید ستدش آورد و دیگر بخورد — و در هر دو صورت مفعول
دیگر محذوف است ای بدست دیگر و گهزنی بکاف تازی و یای مصدری کنایه از بدبری و
بیهده ولتی و ناپاک روکنایه از مسرف و مبذر یا کنایه از اسراف و تبذیر چرا که اسم فاعل و اسم
مصدر در فارسی بصورت امر نیز می آید پس بمعنی اول معطوف بر مصرع دوم بود و بمعنی ثانی
معطوف بر گهزنی — تیز بالکسر آنچه در پا کنند چون تنبان و ازار و حاصل معنی آنکه بسبب این
بدبری و بیهده ولتی و اسراف و تبذیر کلاه و تنبان او در بازار گرو می بود یا بسبب این بدبری و
بیهده ولتی خودش ناپاک رو یعنی مرتکب بمناهی بود و کلاه و تنبان او در بازار گرو و مفقود تا که از پی
بعضی چنین وگهزنی بباست نگیرد ناپاک رو معطوف بران و مصرع دوم بیان آن و پیش ازوی کاف
بیانیه و بعد ازوی رابطه محذوف بود و حاصل معنی آنکه چنین بدبری و بیهده ولتی و مسرفی و مبذری
بود که کلاه و تنبانش در بازار گرو می بود و در بعض نسخ گزین گم زنی تا آخر و دایم گرد و از تنبور
گزین بفتح کاف فارسی بمعنی منتخب و برگزیده صفت گهزنی بیاست نگیرد ناپاک رو تا آخر معطوف
بران خواهد بود مخفی نماند که در بیت اول که او را بجوانی دیدی ذکر دست بیش آنست که زر را از قبیل
خیال جسمانی بر آورده در تصرف خود آورد و اینجا که ناپاک رو وصف نمود ازین جهت که اسراف
و تبذیر را باین مرسانیده که کلاه و تیز هم با او نماند و گرو گذاشته تا اینجا هست دیگر بهم رساند
و بعض محققین نیز ما بید که اطلاق جوانمرد بر کسی که مال پدر بی رضای او صرف کرده باشد
خصوص صاد در مناهی ظاهرا درست نباشد علی الخصوص جائیکه او را ناپاک رو نیز گفته باشد صحیح آنست
که جوانمرد تصحیف چوان مرد یا حرف چه است که برای شرط می آید پس مصرع اول ازین بیت شرط
و مصرع دوم بیان آن است نکرد و مصرع اول از بیت دوم جزاست این شرط و مصرع دوم بیان ناپاک
رو باشد — و حاصل معنی آنکه چون آن مرد را یعنی آن پسر را زر از پایه نگرد که از یک دست آید و بدست
دیگر خورد ازین بدبری ناپاک رو بود و بد معاش که کلاه و تیز رو در بازار گرو گذاشته بود — برین تقدیر
احتیاج نباشد بتکلفاتی که شارح کرده پس اگر گوید که درین صورت مذمت آن پسر که زر را خرج کرد
لازم می آید — و مطلب از مذمت و نگاه داشتن و جمع کردن زر است گوئیم مطابق تشنیع بقوله پدر آن
که می آید چون او بی استرضای پدر زر را خرج میکرد صرف بیجا نمود و چنین لفظی که دلالت بر تشنیع
او دارد نیز آورده و این توسعی از لذتی و سخن پردازی است انتهی قول او مصرع اول ازین
بیت شرط و مصرع اول از بیت دوم جزاست این شرط — بر سخن فهم پوشیده نیست که بر تقدیری

کہ حرف چو براے شرط باشد ترتب جزا نمے شود چہ درین صورت بایستی کہ چنین گفتی کہ چون آمد زرش بسبب اسراف وتبذیر زر لقانکردنا چار محتاج شدہ کلاہ وتنبان خود را در بازار گرو گذاشت وانکہ گفتہ مصرع دوم از بیت اول بیان لقاے نکردہ است محض سہو ست زیرا کہ علت آنست نہ بیان آن - ومعنیش اینکہ چون آمد زر بسبب اینکہ بیکیست او زر آمد و بدست دیگر خرج شد اسے زود بر باد داد آن زر را ولقاے نکرد ونیز در صورتیکہ این مصرع جزاے شرط باشد چنانکہ او گمان بردہ پتہ است کہ مشار الیہ این لقاے نکردن زر خواہد بود - پس حاصل معنی این باشد کہ ازین مدبری اسے ازین خرج شدن ولقانکردن زر ناپاک رو بود وفساد این بر ظاہر است چہ مراد شیخ ازین مدبری و ازین مسرفی ومبذری است نہ ازین خرج شدن ولقاے نکردن زر ونیز از لفظ ناپاک رو مستفاد میشود کہ او مرتکب مناہی بودہ پس درین صورت انچہ گفتہ کہ مصرع ثانی بیان آنست صحیح نباشد کما لایخفی -

نہادہ پدر چنگ ونای خویش | پسر چنگے ونای آورد پیش
پدر زار وگریان ہمہ شب نخفت | پسر بامدادان بخندید وگفت

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی پدر کہ چنگ ونای گلوے خویش گذاشتہ بود نخفتہ گشتہ خویشتن را ہلاک سازد سببش آن بود کہ پسر چنگے ونای را پیش آوردہ نغمات ایشان را می شنید وآن مال را برایشان پریشان میکرد - ومیتوانا کہ مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول یعنی پدر بسبب فقدان زر چنگ ونای خویش گذاشتہ بود وپسر بسبب یافتن زر چنگے ونای را پیش آوردہ - وقول او در قیقان خورند در بعض نسخ عزیزان -

ترا اندر کیت مرد دنیا پرست | ہنوز ای برادر بسنگ اندر است
زر از سنگ خارا برون آورند | اگر بخشند وپوشند وآسان خورند
چو در زندگانی بدی با عیال | گرت مرگ خواہند ازیشان منال

ازینجا شروع مقولۂ شیخ است یعنی زر در کیت مرد دنیا پرست کہ آنرا صرف نمیکند مثل زر نیست کہ ہنوز از کان برنیامدہ وقول او بدی با عیال بیاے خطاب -

عیال تو انگہ خورند از تو سیر | کہ از بام پنجہ گز افتی بزیر

مصرع دوم بیان انگہ - بام پنجہ گز عبارت از بام بلند - ودر نسخ معتبرہ چو بشمار دانگہ خورند تا آخرہ درین صورت فاعل خورند ضمیرے بود کہ راجع بطرف عیال است - وحاصل معنی انکہ تو کہ نگاہبانش

باسے وعیال آن را بسبب تو نمے توانند خورد مثل جشیار و نگہبان مزروعات میباشد و مرغان بسبب
آن نمی توانند خورد پس انگاه آن مال را سیر خورند کہ از بام بلند بزیر افتی و درین صورت مشبہ جشیار
محذوف و وجہ تشبیہ نگاہبان باشد و میتواند کہ وجہ تشبیہ افتادن بزیر بود - و برین تقدیر
حاصل معنے آنکہ عیال تو وقتی از تو سیر خورند کہ از بام بلند بزیر افتی چنانچہ مرغان وقتی سیر میخورند
کہ جشیار و بزیر می افتد پس درین بیت دو تشبیہ باشد اول صریحا و ثانی ضمنا جشیار چیزے کہ
برائے دفع چشم زخم بر روسے مردم نہند و نوعلیت از دی کہ در کشت زار و فالیز نصب کنند و
این مثل را ہول بود و اینجا ہمین مراد است - و در بعض دیگر چو خشم آوری میخورند از تو سیر گر از
بام تا آخر - و درین صورت چو حرف شرط و خشم آوری فعل شرط - و میخورند از تو سیر جزای این شرط و
از اعراضیہ - و میخورند بمعنی خواہند خورد و معطوف آن محذوف و اگر ترجمہ ان وصلیہ بود - و حاصل معنی
آنکہ اگر خشم خوری و ترحم بر احوال عیال نکنی پس از تو اعراض نمودہ سیر خواہند خورد و نخواہند پرسید
کہ چیزے خوردی یا نہ اگرچہ از بام بلند بزیر افتی و اندام تو شکستہ شود - و حق آنست کہ این نسخہ
من حیث المعنی بسیار سقیم است بلکہ غلط میتوان گفت -

طلسمی است بالای گنج حکیم		بخیل توانگر بدینار و سیم	
کہ باشد طلسمی چنین بر سرش		از آن سالہا مے بماند زرش	

در بعض نسخ بالاسے گنجے مقیم - و کہ وارد طلسمے تا آخر - و بیت مابعد ہمین را میخواہد - و در بعض
دیگر کہ لرزد و این غلط نساخ است -

بآسودگی گنج قسمت کنند		بسنگ اجل ناگہش بشکنند	

باسے بسنگ برائے استعانت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف طلسم است - و فاعل
بشکنند ضمیرے کہ راجع بطرف قضا و قدر است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر
حرف علت - و بآسودگی حال از ضمیر قسمت کنند - و حاصل معنی آنکہ عاملان قضا و قدر ناگاہ
آن طلسم را بسنگ اجل بشکنند تا عیال آن گنج را باہم قسمت کنند در ان حال کہ ملتصق
بآسودگی اند بسبب مرگ پدر -

بخور پیش از آن کت خورد خاک گور		پس از بردن و گرد کردن چو مور	

یعنے چنانچہ مور آنہا را از جا ہا برآوردہ فراہم میکند و آنگاہ بفراغت میخورد تو ہم ہمچنان فراہم آر
و آنگاہ بفراغت بخور پیش از آنکہ تا آخر و در بعض نسخ کرم گور -

سخنهای سعدی مثال است و پند ... بکار آیدت گر شوی کار بند
دریغست ازین روی برتافتن ... کزین روی دولت توان یافتن

اسے فرا لسنت از جهت عظمت شان و پند است از جهت انتفاع لبهام - و در بعض نسخ نبات است وقند اسے از جهت حلاوت وشیرینی وقبول او وازین رو اشاره بآن سخنان - و یافتن عبارت از دیدن

حکایت

جوانے بدانگی کرم کرده بود ... تمنائے پیرے برآورده بود
بجرمے گرفت آسمان ناگهش ... فرستاد سلطان بکشتن گهش
تکاپوے ترکان و غوغای عام ... تماشاکنان بر در و کوی و بام
چو دید اندر آشوب درویش پیر ... جوان را بدست خلائق اسیر

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و همچنین مصرع اول از بیت دوم معطوف بران و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و بین البیتین عبارت و بسبب فرستادن وی - و لبعد از لفظ ترکان و تماشاکنان رابطه و مفعول تماشاکنان نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه بسبب فرستادن او تکاپوی ترکان بود و غوغاے عام و خلائق تماشاکنان بودند او را به در و کوی و بام

دلش بر جوانمرد مسکین بخست ... که باری دل آورده بودش بدست

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پیر در معنی مضاف الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ بود ملحق گشته - و مصرع دوم بیان علت دل خستن - و حاصل معنی آنکه دل آن پیر بر جوانمرد خسته شد اسے رقت کرد و رحم آورد از براے آنکه یک نوبت دلش بدست آورده بود -

پیاده دوان بر در بارگاه ... رسیدند و بر گشت دیدند شاه

در بعض نسخ - پیاده بسر بر در بارگاه - و درین صورت بسر متعلق دویدند و بسر دویدن کنایه از دویدن بکمال سرعت - و مبالغه کردن درین امر - و آنچه بعض محققین میفرمایند که بدین معنی نسبت بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود این را کلیه شناسی باید -

جوان از میان رفت بردند پیر ... بگردن بر تخت سلطان اسیر
بهوشش بپرسید هیبت نمود ... که مرگ منت خواستن بر چه بود

و در بیت اول بگردن حال است از ضمیر بردند و اسیر حال از پیر اسے بردند پیر را در آن حال که گرفته بودند او را بگردن و میتوانند که بگردن حال از پیر بود اسے در آن حال که گرفته شده بود او بگردن

واسپر حال بعد حال — و درین صورت حال مترادفه باشد از ضمیر گرفته شده که راجع بطرف پیر است وحال مترادفه آنست که ذوالحال بر دو حال یکے باشد وحال متداخله آن ذوالحال هر کدام جداگانه بود — و در بعض نسخ از میان جست بفتح جیم تازی —

چو نیک است خوی من و راستی	مرا مردن آخر چرا خواستی

راستی معطوف بر نیک — و مرا مردن بقلب اضافت — و اولے آنست که درین صورت نیکی هم بیای مصدری باشد چنانکه راستی و در بعض نسخ بگو مرگم تا آخر و در بعض دیگر به بد مردن آخر و درین صورت مضاف بد و مضاف الیه مردن هر دو محذوف باشد اسے باغواسے بد که کنایه از نفس اماره است مردن مرا چه خواستی — در بهارستان پوشیده نیست که این نسخه من حیث المحاوره درست نیست — میتواند که نه بد بنون نفی بود یعنی هر گاه نیک است خوی من نه بد پس مردن مرا تا آخر — و در بعض بد من نگوی چرا خواستی — نگوی بصیغه مستقبل منفی از گفتن باستفهام تقریری — پس حاصل معنی آن باشد که چون خوے من نیک یا نیکی و راستی است بگو که بد من چرا خواستی و هذا هو الصحیح و در بعض چو نیک است خوی من از راستی — بد نیک مردم چرا خواستی — یعنی هر گاه که پیدا است که خوے من نیک است بسبب راستی که در ذات منست پس بد کسے را که نیک مردم باشد چرا خواستی — و در بعض بد مردم آخر چرا خواستی — اسے بد این همه مردم که در قلمرو این سلطنت اند چرا خواستی — و درین اشارتست بآنکه بد من خواستن در معنی بد این همه مردم خواستن است واین در هیچ ملتے و دینی مستحسن و پسندیده نیست —

برآورد پیر دلاور زبان	که ای حلقه در گوش حکمت جهان
بقولے دروغی که سلطان ببرد	نمردی و بیچاره ای شبان ببرد

زبان بر آوردن کنایه از آماده شدن بگفتن و حرف زدن — و مصرع دوم بیان مقوله آن — وای حرف ندا و مابعد منادے — و بیت دوم منادی له — و حاصل معنی آنکه گفتن بنیاد کرد پیر دلاور با پادشاه که اسے چنین و چنین —

ملک زین حکایت چنان بشگفت	که چیزے ببخشید و چیزی نگفت
وزین جانب افتان وخیزان جوان	همی رفت بیچاره هر سو دوان

زین اشارتست بلطیفه که مضمون بیت سابق است چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست و مصرع دوم بیان چنان — و مفعول ثانی ببخشید بصیغه مثبت و نگفت بصیغه منفی یعنی اورا محذوف — و در بعض نسخ

که چیز بیش بخشید و این واضح است۔

یکی رفت از چارسوی قصاص	چه کردی که آمد نجاتت خلاص
بگوشش فرو گفت کای هوشمند	بجالی و دانگی رهیدم ز بند
یکی تخم در خاک ازان می نهند	که روز فرو ماندگی بر دهند

بین المصرعین عبارت نزد آن جوان و گفت محذوف۔ و مصرع دوم مقولهٔ آن۔ و گفت با تعقیب خود معطوف بر رفت و حاصل معنی آنکه شخصی از مردم چارسوی قصاص نزد آن جوان رفت و گفت چه کردی که ازان مهلکه خلاص یافتی۔ و در نسخهٔ معتبره یکی گفتش و درین صورت گفت بمعنی پرسید بود و چارسو بازاری که چهار طرف داشته باشد و چون مردم واجب القصاص را اکثر در چارسو سیاست کنند تا همه کس به بیند و عبرت گیرند لیس اضافت آن بسوی قصاص بادنی ملابست باشد۔ قصاص بالکسر کشنده را العوض کشته گشتن و آنچه داده باشند باز گرفتن۔ و قول او بجالی و دانگی بیای تنکیر اول برای تعظیم و ثانی برای تحقیر۔

جوی باز دارد بلای درشت	عصای شنیدی که عوجی بکشت
حدیث درست آخر از مصطفی است	که بخشایش و خیر دفع بلاست
عدو را نه بینی درین بقعه پای	که بو بکر سعد است کشورگشای
بگیر ای جهانی بروی تو شاد	جهانی که شادی بروی تو باد
کس از کس بدور تو باری نبرد	گلی در چمن جور خاری نبرد
تو ای سایهٔ لطف حق بر زمین	پیمبر صفت رحمة العالمین
ترا قدر اگر کس نداند چه غم	شب قدر را می ندانند هم

یای تنکیر در جوی و عصای برای تحقیر و در بلای و عوجی لیکن جمله برای تعظیم و در بعض نسخ عصائی بدیدی که عوجی بکشت۔ عوج بفتحین بمعنی کج و جیم فارسی گوسفند سرزن و درین تصحیف است و قول او که بخشایش خلق دفع بلاست۔ ای رحم کردن بر خلق و میتواند که کنایه از صدقه بود ای صدقه دادن خلق را دفع کردن بلاست از نفس خود که الصدقة ترد البلاء و تطفی غضب الرب و در بعض نسخ که بخشایش خیر باضافت و ظاهرا بواو عطف است که از سهو نساخ قلم انداز شده ای رحم آوردن بر خلق و نیکوئی کردن با ایشان و قول او بگیر ای جهانی تا آخر این بیت در دیباچه در مدح همین پادشاه گذشت و اینجا بر تقدیر تسلیم التفات است از غیبت بخطاب۔

حکایت

یکی دید صحراے محشر بخواب ‏ — ‏ چو مس تفته روی زمین ز آفتاب

همی بر فلک شد ز مردم خروش ‏ — ‏ دماغ از تبش مے برآمد بجوش

چو حرف تشبیه و مس مشبه به موصوف لفک اضافت و تفته صفت آن و روے زمین مشبه و وجه تشبیه تافتگی۔ و بعض محققین سیفرمایند که فک اضافت توصیفی مطرد نیست و بر قدر مسموع اقتصار دارد پس مس تفته بی توصیف صحیح نبود درین صورت معنی چنین توان گفت که روی زمین تفته بود از آفتاب بشکل مس یعنی چنانکه مس تافته میشود همچنین روے زمین از آفتاب تفته بود۔ قول او فک اضافت توصیفی مطرد نیست در محل منع است چنانکه در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ایم و نیز معنی که خود بیان کرده از ان تعقید لفظی لازم مے آید شارح هانسوی گوید مس تفته باضافت و درین صورت حمل بر سبیل ادعا بود از عالم زید اسد که دران حرف تشبیه و وجه تشبیه هر دو محذوف است یعنی روے زمین از تابش آفتاب مسی بود که آن را تافته باشند انتهی ظاهر المحقق مذکور درینجا سهو هم کرده که گفته هرگاه حمل مشبه به بر مشبه کنند از جهت ادعا حرف تشبیه۔ و وجه تشبیه محذوف نباشد چنانکه علماء تازی نیز مقرر کرده اند انتهی۔ والا چه ضرور بود که لیاقت ادراک بیکرد و بیگفت این که حق آنست که این نسخه انسب و اولی ست بمبالغت که مشتمل است بر تشبیه بلیغ و عبارتش هم بے تکلف۔ و در بعض نسخ کسے دید تا آخر و این بهتر زیرا که لفظ یکی در بیت لاحق نیز واقع شده و این قسم تکرار خوب نیست۔ و بجای قول او همی بر آمد خروش می بر آورد جوش

یکی شخص زین جمله در سایه ‏ — ‏ بگردن بر از خلد پیرایه

قول او زین جمله زا تبعیضیه و این جمله اشارت باین همه مردم که در خروش بود ند و مصرع دوم معطوف بر قول او در سایه و مضاف خلد و بعد از مصرع اول لفظ بود و بعد از مصرع ثانی لفظ داشت محذوف ای در سایه بود و بر گردن پیرایه از پیرایهاے بهشت داشت۔ و در بعض نسخ بجای خلد لفظ حله بضم جامے مهمله و این ظاهرا تحریف است چه حله جامه را گویند که استر داشته باشد یا ازار و ردا یعنی چادر اما تنها ازار را حله نگویند۔ و نیز حله با گردن نسبت ندارد و بعض بجامه بهشت نیز تفسیر کرده اند و برین تقدیر مدعا بر عکس میشود چه بایستی که چنین گفتی پیرایه از حله تا بیان پیرایه مے شد از عالم انگشتر از نقره۔

بپرسید کای مجلس افروز مرد ‏ — ‏ که بود اندرین مجلست یارمرد

زرے داشتم بر درخانہ گفت — بسایہ درش نیکمردے بخفت
درین وقت نومیدی آن مرد راست — گناہم ندادار داور بخواست
کہ یارب برین بندہ بخشایشے — کزو بودہ ام وقتی آسایشے

دربعض نسخ مجلس آراسے و بہر تقدیر صفت متقدم بر موصوف وکاف در صدر مصرع دوم ستفہامیہ وبنا سے قافیہ بر مرد و یا میر دکہ مرکب بمعنی شفیع و معین است دران وقت نومیدی آن مرد راست گناہم ندادار داور بخواست میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ گناہ است - وگناہ کسی خواستن بمعنی شفاعت گناہ او کردن - ونکتہ در اختیار وقت نومیدی آنست کہ درچنان ہنگامہ پر شور و شر ہر گز مظنون او نبود کہ چنین سایہ آرام بخش بوسے نصیب خواہد شد -

چہ گفتم چو حل کردم این راز را — بشارت خداوند شیراز را
کہ جمہور در سایہ ہمتش + — مقیمند بر سفرہ نعمتش

مصرع دوم از بیت اول جواب استفہام و بیت دوم صفت خداوند شیراز - وحاصل معنی آنکہ سیدالی کہ چون حل کردم این راز را کہ عبارت از اظہار واجرای خواب ست پس بعد ازان چہ گفتم این گفتم کہ بشارت تا آخر - ودرین اشارتست بآنکہ ہرگاہ آن نیک مرد بسبب آرام یافتن آن شخص از سایہ زر بدان درجہ رسیدہ باشد ازہمین جا قیاس باید کرد کہ خداوند شیراز کہ چنین و چنین است درجۂ آن دران روز چہ خواہد بود -

درختیست مرد کرم باردار — وزو بگذری ہیزم کوہسار
حطب را اگر تیشہ بر پے زنند — درخت برومند راکے زنند

مرد کرم عبارت از عالم مرد ہنر مبتدا سے مشبہ و درخت مشبہ بہ موصوف خبر و باردار صفت آن وحاصل معنے آنکہ جوانمرد مثل درختیست باردار - وہرگاہ ازو درگذشتہ از ناجوانمرد حرف این مثل ہیزم سوختنی است - حطب بفتحتین ہیزم - وانیجا عبارت از درخت خشک بے برو پے عبارت از بیخ است -

توکی پایدار اے درخت ہنر — کہ ہم میوہ داری و ہم سایہ ور

این بیت ظاہر الحاقی است و بر تقدیر تسلیم پایدار بمعنی ثابت و پایندہ و مصرع دوم دلیل اثبات دعوی پایداری و سایہ ور مبتدا و خبر آن اعنی ہستی محذوف - ودر بعض نسخ بجسے پایدار - ودر بعضے پایدار بصیغۂ امر و این بیت جملہ معترضہ دعائیہ بود ای مرد مدید ثابت و پایدار باش -

گفتار در باب احسان با مردم نیک

بگفتیم در باب احسان بسے ‌‌ ‌‌ ولیکن نه شرطست با هر کسے
بخور مردم آزار را خون و مال ‌‌ ‌‌ که از مرغ بد کنده به پر و بال
کسے را که با خواجه تست جنگ ‌‌ ‌‌ بدستش چرا میدهی چوب و سنگ
بر انداز بیخیکه خار آورد ‌‌ ‌‌ درختے بپرور که بار آورد

بگفتیم بصیغهٔ متکلم مع الغیر نظر بعموم قائلین - وقول او نه شرط است تا آخر خبر مبتدا ئے محذوف یعنی احسان کردن و درین اشارت است بآنکه گاہی قتل واسر و غضب و نہب نیز تجویز کنند چنانچه از ابیات آینده ہمین مستفاد میشود و قول او کسے را که اسے خواجه با تست جنگ در بعض نسخ - کسے را که و در بعض دیگر یکے را که با خواجه تست جنگ -

ببخشائے بر ہر کجا ظالمیست ‌‌ ‌‌ که رحمت برو ظلم بر عالمیست

ازین بیت مستفاد میشود که ہر کجا بمعنی ہر کرا است اگرچه جائے دیگر بدین معنی دیده نشده اما لفظ کجا بمعنی که و چه بیاید در کلام قدما بسیار مستعمل است حکیم فردوسی ؎ بنزد سیاوش خرامید نبود + برو بر شمرد آن کجا رفته بود + اسے آنچه رفته بود و ہمچنین درین بیت ؎ برادرت چندان برادر بود + کجا مرترا بر سر افسر بود + برائے بیان چندان استعمال فرموده - ویائے تنکیر در ظالمے برائے تحقیر و در عالمے برائے تعظیم و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه ترحم مکن بر ہر که ظالمیست ای اگرچه ظلم اندک داشته باشد زیرا که رحم کردن برو در معنی ظلم کردن بر عالمے است - و تواند که ہر کجا بمعنی خود و بعد لفظ بر ضمیر منفصل محذوف بود پس حاصل معنی این باشد که ہر کجا ظالمیست برو رحم مکن و ممکن که میان لفظ بر که ترجمهٔ علیٰ است و مدخول آن یعنی لفظ ظالمی لفظ ہر کجا فاصل بود و مثل این در کلام فصحا بسیار آمده - درین صورت این معنی باشد که رحم مکن بر ظالمے ہر کجا که باشد - و بعض محققین میفرمایند که اغلب که حرف بر تحریف باشد و صحیح در و مفعول ببخشائے که لفظ برو ست محذوف بقیام قرینه یعنی در ہر جا ظالمیست برو رحم مکن و میتوان گفت که لفظ بر صحیح بود و نسبت بخشایش بجائے مذکور مجاز بود و در حقیقت بخشایش ظالم مراد است و ہذا کما ترى انتہے -

کسے را بده پایهٔ مہتران ‌‌ ‌‌ که بر کہتران سر ندارد گران

مصرع دوم صفت کسے وسرگران نداشتن کنایہ از ناخوش وبے دماغ شدن۔

هر آنکس که بر دزد رحمت کند … بپازوے خود کاروان می‌زند

هر آنکس مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن۔ و کند بمعنی میکند۔ و مصرع دوم خبر مبتدا۔ و فاعل فعل مے زند ضمیرے که راجع بطرف هر آنکس است۔

جهانسوز را کشته بهتر چراغ … یکے به در آتش که خلقی بداغ

کلمہ را مفید معنی اضافت و مفضل علیہ بهتر یعنی از افروخته محذوف۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است بطریق تمثیل۔ و لفظ به کہ بقرینہ بمعنی بهتر۔ و کاف قائم مقام از تفضیلیہ۔ کشته بمعنی کشته شده۔ و حاصل معنے آنکه جهانسوز هلاک شده بهتر است از زنده چراکه زندگی وی موجب داغ شدن خلقے است و بودن یک کس در آتش بهتر است از بودن خلقے بداغ۔ و درین اشارت است بآنکه ارتکاب برشر قلیل برائے اکتساب خیر کثیر جائز است۔

جفا پیشگان را بده سر بباد … ستم بر ستم پیشه عدل است و داد

سر بباد دادن کنایہ از گردن زدن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و ستم اول بمعنی ستم کردن۔

حکایت

شنیدم که مردی غم خانه خورد … که زنبور بر سقف او لانه کرد

مردے بیائے تنکیر مبتدا۔ و غم خانه خورد خبر۔ و مصرع دوم بیان علت این خبر۔ و میتواند که مردے مبتدائے موصوف بود و مصرع دوم صفت آن۔ و غم خانه خورد بدستور خبر این مبتدا۔ و درین کنایہ است از انکه اندیشه نیش زدن زنبوران بر عیال و اطفال خود کرد۔

زنش گفت زنبور خواهی مکن … که مسکین پریشان شوند از وطن

مصرع دوم بیان علت طلب کردن ساطور۔ ساطور کارد بزرگ که بدان گوشت ببرند و در بعضی نسخ خان زنبور و درین صورت بمعنی خانه بود۔ و در بعض دیگر عش زنبور بضم عین مهمله و تشدید شین معجمه آشیان مرغان که از ریزهائے چوب بر درخت سازند و عیش به تحتانی بین العین والشین تحریف است۔

دیانو طلب کرد ساطور را … که ویران کند خانه زنبور را

در بعض نسخ ز نهار و هر چند معنی هر دو یکے است لیکن چون مرجع ضمیر شوند ذی عقل نیست کلیہ

در اول تحریف بود و صحیح پریشان است از این شان زنبور و مکن نهی از کندن و مفعول آن یعنی لفظ شان محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم بیان علت آن - و شوند بمعنی خواهند شد و وطن عبارت از ماوای و جای باش - و حاصل معنی آنکه از این شان زنبور که آنرا بیکنی مقصود تو غایت از کندن آن که درین صورت مسکین پریشان خواهند شد از جای باش خود دمیتواند که مکن نهی از ماده کردن باشد و بعد از وی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان همین این لیکن درین صورت بنای قافیه باختلاف توجیه میشود و آن از عیوب ملقبه است - و مخفی نماند که اگر مرجع ضمیر متصل غیر ذی عقل باشد پس تطابق و عدم تطابق در مرجع و ضمیر جائز است بخلاف ضمیر منفصل که آن البته منفصل می آید و آنچه بعض محققین میفرمایند که ظاهر لفظ مسکین وضع مظهر است موضع مضمر از جهت ترحم درین صورت اطلاق مفرد بر جمع از آن جهت خواهد بود که زنبور را از جنس غیر ذی عقل است یا آنکه چون مسکین لفظ عربی است و فارسیان را لحاظ مفرد و جمع عربی نمی باشد چنین فرموده از بنجاست که جمع را در محل مفرد می آرند مثل حور و عجائب و ریاض محل نظر است -

بشد مرد نادان پس کار خویش | گرفتند یک روز زن را به نیش

بشد یعنی برفت و در بعض نسخ زنش را گرفتند در زخم نیش - درین صورت حاصل معنی این باشد که بزخم نیش خسته و مجروح کردند اما بنا بر نسخه ما خود آنچه بعض محققین نوشته که چیزی را بچیزی گرفتن عبارت است از احاطه کردن آنرا بچیزی چنانکه گویند فلان چیز را بزر گرفت یا صیاد قفس را بگل گرفت اینجا این معنی مقصود نیست فتامل -

زن بی خرد بر در و بام و کوی | همیکرد فریاد و میگفت شوی
مکن روی بر مردم ای زن ترش | تو گفتی که زنبور مسکین مکش

زن مبتدا موصوف و بیخرد صفت آن و همیکرد فریاد خبر مبتدا - و بر در و بام و کوی ظرف این خبر و میگفت شوی معطوف بر جمله اول - و لفظ شوی فاعل میگفت و بیت دوم مقوله آن و مصرع دوم بتقدیر حرف علت علت نهی و تو گفتی بمعنی تو میگفتی - و ما بعد آن بیان مقوله آن و مراد از مردم ذات متکلم نه مطلق آدمی - و در بعض نسخ - مکن روی خود بر من ای زن تا آخر - و بین البیتین این دو بیت نیز واقع شده که -

بیامد ز دکان سوی خانه مرد | بر آن بیخرد زن بسی طعنه کرد

چرا نزد من آمدی ترش روی | نگفتی که آزار ایشان مجوی

و درین صورت مبالغت بمعنی یاد میکرد معطوف بر بمیکرد - و لفظ تُشو مفعول آن و طعنه عبارت از ملامت و بیت دوم از هر دو بیت اول بیان آن و گفتی بدستور بمعنی میگفتی بود - و بر متامل پوشیده نیست که مضمون بیت دوم از هر دو بیت سابق و بیت دوم از هر دو بیت لاحق قریب باهم است - پس احدهما الحاقی باشد و ازین ست که در بعض نسخ بیت دوم از ما نحن فیه مکتوب نیست و در بعض دیگر چنین که بد و گفت مرد اے زن ترش رو بتو گفتی که آزار ایشان مجو

کسی با بدان نیکوئی چون کند | بدان را تحمل بد افزون کند

لفظ چون برائے استفهام تقریری - و مصرع دوم علت عذر نکوئی کردن - و کلمه را مفید معنی اضافت - و در لفظ تحمل تعقید لفظی است و موقعش پیش از لفظ بدان و مضاف الیه تحمل یعنی لفظ شر محذوف و این مضاف با مضاف الیه مبتدا و بدافزون کند خبر و بدان را مفعول آن و حاصل معنے آنکه کسی با بدان چگونه نکوئی کند اے نکوئی نیکند از برائے آنکه تحمل شر از ایشان بدتر میگرداند ایشان را پس مکافات این طائفه قتل و کشش باید کرد تا دیگران عبرت گیرند چنانچه بیت لاحق یعنی چو اندر سرے تا آخر مؤید همین توجیه است -

چو اندر سرے بینی آزار خلق | بشمشیر تیزش بیازار حلق

شمشیر تیز با ضافت موصوف الی الصفت - و حاصل معنی آنکه اگر بینی سرے را که خیال ایذائے خلق دران پیچیده است بحکم اقتلوا الموذی قبل الایذا سبلے آنکه تامل کنے بشمشیر تیز حلقش را بیازار و فرصت نفس زدن مده و در عامه نسخ بشمشیر و تیر بواو عطف و درین صورت تیر بر اجمله باشد اما نسخه او ملے اولی است بمناسب حلق -

سگ آخر چه باشد که خوانش نهند | بفرما ے تا استخوانش دهند

این بیت ذو قافیتین و بیت المصرعین کلمه اضراب محذوف و لفظ آخر برای تکیه کلام - و در بعض نسخ بجاے چه لفظ کرد این غلط نساخ و حاصل معنے بیت آنکه سگ چه چیز است که برائے او خوان نهند بلکه بفرمای تا استخوانش دهند حاصل آنکه احسان بقدر استحقاق محسن الیه مشکور و مثمر ثواب است و اگر بے موقع باشد نا مشکور و موجب عقاب و بعض محققین میفرمایند که این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد چه مفاد این ابیات آنست که موذی را قبل از ایذا باید کشت و او را فرصت نباید داد و مدد نباید کرد - و حاصل معنی این ابیات آنکه احسان در حق

استحقاق هرکس باید نمود چنانکه سگ که پیش او خوان نباید نهاد بلکه مناسب حال او آنست که او را استخوان دهند و استخوان بسگ دادن ایذا بسگ نیست چراکه این نیز غذای اوست انتهی قول او این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد و مبنی بر عدم اعتناست. چه مفاد ابیات سابقه آنست که احسان نظر بر مستحق و محسن الیه باید پس هرکه موذیست در حق او همین که او را برانداز ند احسان خواهد بود چنانکه در گلستان از قول او خطا یا جالنیش بستان نیز همین مراد است و برین تقدیر درمیان ابیات سابقه و لاحقه تدافع نباشد فتامل۔

چه نیکو زده است این مثل پیرده	ستور لگدزن گران بار به
اگر نیکمردی نماند عسس	نیارد بشب خفتن از دزد کس
نی نیزه در حلقهٔ کارزار	به قیمت‌تر از نیشکر صد هزار
نه هرکس سزاوار باشد بمال	یکی مال خواهد دگر گوشمال

در بیت دوم قول او اگر نیک مردی نماید اے اگر کم آزاری و ترحم بر احوال بدان کند نی نیزه مبتدا و در حلقهٔ کارزار ظرف آن و بقیمت‌تر بعینه تفضیل خبر مبتدا و نیشکر تمیز و از صد هزار و درین اشارت است بآنکه نیشکر ازین جهت که چندین شیرینی ها از شیرهٔ او ساخته میشود باید که بقیمت گران‌تر از نی نیزه باشد لیکن چون در حلقهٔ کارزار کاریکه از نی نیزه بر می آید ممکن نیست که از نیشکر برآید پس در قدر و قیمت فضل او را باشد بر نیشکر و در بعض نسخ بقیمت بمعنی بهتر و این ظاهرا تحریف است۔ و قول او یکی مال خواهد دگر گوشمال اے یکی سزاوار است که او را مال دهند و دیگرے سزاوار گوشمال دادن ــ

چو گربه نوازی کبوتر برد	چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بنائیکه محکم ندارد اساس	بلندش مکن ور کنی زو هراس

اشارت است بآنکه از پرورش موذی ضعیف ضرر قلیل میرسد و از موذی قوی ضرر کثیر۔

حکایت

چه خوش گفت بهرام صحرانشین	چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسپی از گله باید گرفت	که گر سرکشد باز شاید گرفت

دگر صفت مقدم بر موصوف و مصرع دوم نیز صفت و لفظ شاید بمعنی ممکن بود و گرفت بمعنی گرفتن و مفعول ان اعنی او را محذوف و معنی بیت آنکه اسپی دیگر از گله باید گرفت چنانکه اگر او سرکشد

باز ممکن بود گرفتن او را۔

نه بندای پسر دجله در آب کاست		که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آیدت در کمند		بکش ور نه دل برکن از گوسفند
ز ابلیس هرگز نیاید سجود		نه از بد گهر نیکوئی در وجود

دجله بالفتح و بالکسر نهر بغداد آب کاست بقلب اضافت کاستن آب و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل ندارد یعنی لفظ بستن محذوف از جهت قیام قرینه و چون سیلاب خاست شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه به بند دجله را وقتی که آبش در کاستن باشد از براے آنکه فائده نخواهد داشت بستن آن را هرگاه که سیلاب شده برخاست و جوش زد۔

بجاے کسے هر که نیکو کند		که از مهر جان در تن او کند
چه آنکس نه پاکیزه گوهر بود		همه نیکیش تخم بے بر بود

این هر دو بیت الحاقی است و رکاکت الفاظ دال بر آن۔ اما بر تقدیر تسلیم هر که مبتدا و نیکو کند بمعنی نیکی بکند خبر و بجاے کسے مفعول فیه آن و مصرع دوم معطوف بر نیکو کند و مصدر بکاف علت و لفظ تن غلط نساخ و صحیح سر و جان در سر کسے کردن کنایه از جان فداے او کردن و مرجع ضمیر او همان کسے و بیت دوم جمله شرطیه خبر مبتدا است۔ و حاصل معنے آنکه هر که نیکی کند در حق کسی و بسبب محبت او جان خود را فداے او کند چون آنکس تا آخر۔

بد اندیش را جاے فرصت مده		عدو در چه و دیو در شیشه به

جاے فرصت باضافت عبارت از مکانے که در آن آب و نان بهم رسد چه فرصت بمعنی بهره از آب هم آمده۔ و در بعض نسخ بد آموز را جاه و منصب و در بعض دیگر جاه و حرمت و در بعض جاه و فرصت و در هر سه صورت واو عطف۔ لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست۔ و بهتر آنست که بجاے بد آموز لفظ بد اندیش و جاه و منصب ندادن کنایه از زندان خلاص نکردن بود او را چنانچه مصرع دوم مؤید این معنی است و مصرع دوم نیز جمله معترضه است بسبیل تمثیل۔

مگو باید این مار کشتن بچوب		چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلمزن که بد کرد با زیر دست		قلم بهتر او را بشمشیر دست

یعنی المصرع یعنی کلمه اضراب محذوف۔ و قول او بچوب متعلق است بقول او بکوب و حاصل معنی

آنکہ تنہا بر ہمین حرف اکتفا مکن کہ این بار را باید کشت بلکہ چون سرش زیر سنگ تست پس درین
بے محابا فرو کوب و اگر نہ او ترا خواہد کشت و در بعض نسخ زیر پاے تو و این من حیث اللفظ بہتر
است چنانچہ نسخہ ماخوذ من حیث المعنی و در بعض دیگر بگو شاید اے لائق است ۔ و بجاے
قول او قلم بہتر او را قلم کن مراد را ۔

مدبر کہ قانون بد مے نہد	ترا مے برد تا بہ آتش دہد
مگو این ملک را مدبر بس است	مدبر مخوانش کہ مدبر کس است

مدبر مبتدا ہے موصوف و مابعد صفت آن و خبر این مبتدا محذوف و مصرع ثانی جزای شرط محذوف
و جملہ شرطیہ علامت خبر مذکور و تا آتش داون خواہ شرعی باشد کہ عبارت است از ہمراہ بردن
بہ دوزخ و خواہ عرفی کہ عبارت است از ہلاک شخص و خانمان او و حاصل معنے آنکہ ہر مدبر کہ قانون
بد وضع میکند تو بران عمل مکن چرا کہ اگر بران قانون کار بند خواہی شد او ترا بسبب مباشرت
آن عمل ہمراہ خود بہ دوزخ خواہد برد و در حدیث آمدہ کہ من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہ و من عمل بہا
و من سن سنۃ سیئۃ فلہ اجرہ و من عمل بہا ۔

سعید آورد قول سعدی بجاے	کہ توفیر ملک است تدبیر و راے

سعید مبتدا و قول سعدی مفعول موصوف بحذف صفت و آورد خبر مبتدا و مصرع دوم بیان علت
آن و تدبیر و راے مبتدا و توفیر ملک بحذف مضاف خبر مقدم بران اے موجب توفیر ملک
و میتوانند کہ توفیر بمعنی ذی توفیر باشد و این مجاز بالحذف است و حاصل معنی آنکہ ہر کہ سعید است
قول سعدی را کہ محض تدبیر و راے است بجای می آورد ای بران عمل میکند از براے آنکہ
تدبیر و راے موجب توفیر ملک است و در بعض نسخ و تدبیر مصدر لوا و عطف ۔ و در بعض نسخ
مراد از قول مطلق قول باشد ۔

باب سوم در عشق و مستی

خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر زخم بینند و گر مرہمش

الف خوشا مفید معنی رابطہ و میتوانند کہ براے افادہ معنی کثرت و مبالغہ و لہذا ازوی رابطہ محذوف
بود ۔ و لفظ اگر مشترک است در ادات شرط ۔ و ادات عناد یعنی تردید و اینجا ہمین مراد است
و حاصل معنی بیت آنکہ خوش است وقت شوریدگان غم او ۔ بہرحال کہ باشند خواہ با ایشان

نکرد و سببے برسد و خواه مرغوب پیش آید - و آنچه بعض محققین سفر مانید که اگر الف فرشا منقوط
کشرت می بود آوردن را بایه که محذوف تجریه کرده صحیح سے بود و حال آنکه هیچ جا بنظر نیامده
من ادعی فعلیه البیان تعجب که با آنکه خود در شرح این بیت عرفی سه آن جام که از اسے
سفیر تو فلاک ساخته + نرود آنکه کند غنچه گل شهرت جم را + براسے رشان یعنی مذکور همین لفظ
آورده اند اینجا چنین سفر مانید این را غیر از ذهول چه توان گفت و نکته در اختیار شور بیدگان
آنست که ایشان را اعتنا برنج و راحت خویش نمی باشد -

گدایانی از پادشاهی نفور	بامیدش اندر گدایی صبور
و با دم شراب الم درکشند	وگر تلخ بینند دم درکشند
بلای خمار است در عیش گل	سلحدار خار است با شاه گل

گدایانی موصوف و از پادشاهی نفور صفت آن و مصرع دوم معطوف بران - و مراد از پادشاهی
مطلق پادشاهی و مرجع شین ضمیر همان مرجع شین عیشش و مرهمش و اضافت امید بمحبوب مجاز
بالحذف است - و حاصل معنے آنکه بامید التفات یا توجه او در گدائی صبر میکنند - و با دم
شراب الم درکشند + وگر تلخ بینند دم درکشند + الف در با دم قائم مقام یای التعالیه است
و لهذا بمعنی و مبادم مستعمل میشود - و درکشند بمعنی می نوشند - و حاصل معنے مصرع دوم آنکه و
اگر مکروهی بایشان برسد خاموش می باشند و لب بشکایت نمی کشایند - و بلای خمار و سلحدار
خار و شاه گل هرکدام باضافت مشبه بمشبه و شاخ گل تحریفیت است -

نه تلخ است صبری که بر یاد اوست	که تلخی شکر باشد از دست دوست
اسیرش نخواهد رهایی ز بند	شکارش نجوید خلاص از کمند

بیت اول جمله معترضه و صبر یعنی عصاره معروف مبتدا اسے موصوف و ما بعد صفت آن و نه تلخ
است خبر مقدم بر مبتدا و کلمه او بطریق اضمار قبل الذکر راجع بطرف دوست - و در کلمه نه تعقید
لفظیست و موقعش بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و تلخی بیای
نسبت بمعنی مایه المرارة - و حاصل معنے بیت آنکه صبر که بر یاد او خورده شود تلخ نمی باشد چرا که
هر تلخ شیرین میشود از دست دوست - و توان که قول او نه تلخ است صبرے قضیه معدوله
المجهول باشد -

سلاطین عزلت گدایان حی	منازل شناسان گم کرده پی

عزلت بالضم گوشه گرفتن از برائے عبادت حی یکی از اسمائے الٰهی - و در اینجا حی بحذف مضاف است ای گدایان درگاه حی و گم کرده پے از این جهت که هر کس ایشان را نمی تواند شناخت که اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری -

بسر وقت شان خلق کے ره برد ۔۔۔ که چون آب حیوان بظلمت درند

قول او بسر وقت از عالم سر منزل و سرچشمه است -

ملامت کشانند مستان یار ۔۔۔ سبکتر برد اشتر مست بار
چو بیت المقدس درون پر قباب ۔۔۔ رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند ۔۔۔ نه چون کرم پیله بخود در تنند
دلارام در بر دلارام جوی ۔۔۔ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند ۔۔۔ که بر ساحل نیل شاطی نه اند

یعنی کسانیکه مستان الٰهی اند ملامت خلق را بخود میکشند و از ان متأذی نمی شوند - و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل و درین اشارت است بآنکه ایشان مثل اشتر مست اند و ملامت خلق مر ایشان را مثل بار و اشتر مست سبکتر مے برد بار را و قول او چو بیت المقدس درون پر تاب ای پر از روشنائی - و در بعض نسخ پر قباب بالکسر که جمع قبه است و مراد از ان سقف آرایش - و در بعض دیگر درون آفتاب و بجائے قول او که بر ساحل نیل شاطی اند و بهر تقدیر کاف اضرابیه است -

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل ۔۔۔ رباید همی صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه بر خد و خال ۔۔۔ بخواب اندرش پای بند خیال

مخفی نماند که قول او ترا عشق همچون خودی ز آب و گل بحذف متعلق است یعنی تو که از آب و گل مخلوق است تا آخر این را حکایت جداگانه دانستن از عدم تامل بود -

بصدقش چنان سر نهی در قدم ۔۔۔ که بینی جهان با وجودش عدم

شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه قدم است که از وی قطع شده با لفظ صدق پیوسته و مصرع دوم بیان چنان - و با وجودش ای در برابر هستی او و بینی بصیغه خطاب -

دگر با کست بر نیاید نفس		که با او نماند دگر جای کس

دگر بدال مهمله و مصرع دوم بیان علت نفس بر نیامدن ـ و حاصل معنی آنکه بعد ازان که ترا تصادق در پاے محبوب گذاشته باشی وجهانرا در پاے وجود او صاد دم ولاشی پنداشته باشی ترا طاقت حرف زدن باکس نخواهد ماند چراکه غیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی ـ و در بعض نسخ بین البیتین این بیت نیز یافته میشود ـ

چو در چشم شاهد نیاید زرت		زر و خاک یکسان نماید برت

و درین صورت این بیت جمله معترضه خواهد بود ـ

تو گوئی بچشم اندرش منزلست		وگر چشم برهم نهی در دلست

حاصل معنی مصرع اول آنکه مادام که چشم تو باز است چنان میدانی که در چشم جاے دارد و در بعض نسخ تو گفتی و چشم برهم نهی ـ

نه اندیشه از کس که رسوا شوی		نه قوت که یکدم شکیبا شوی
گرت جان بخواهد بکف برنهی		ورت تیغ بر سر نهد سر نهی
چو عشقی که بنیاد او بر هواست		چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق		که باشند در بحر معنی غریق
بسوداے جانان ز جان مشتغل		بذکر حبیب از جهان مشتغل

رسوا شوی و شکیبا شوی هر کدام بکاف متعلق است شکیبا شوی از دیدن او و رسوا شوی از دیدن ـ و قول او چنین فتنه انگیز است مثل این که گفتم ـ و قول او که باشند در بحر و در بعض نسخ که هستند و بیت لاحق انیست ـ

که از باده عشق باشند مست		ز کونین بر یاد او شسته دست
بیاد حق از خلق بگریخته		چنان مست ساقی که می ریخته

و قول او چنان مست ساقی که می ریخته اشارت است بآنکه بیهوش مست اند ـ

نشاید بدارو دوا کردشان		که کس مطلع نیست بر دردشان

دارو بمعنی دوا و آوردن معنی کردن و بناے قافیه بیت بر کرد و درد میباشد آخر دشان ردیف و بعد ازو سه کاف را که مفید معنی اضافت است محذوف ـ

الست از ازل همچنانشان بگوش		بفریاد قالوا بلی در خروش

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در هر دو مصرع رابطه و بعد از لفظ بلی لفظ همچنان و بعد از قول
او در خروش معطوف آن محذوف و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و بفریاد قالوا بلی همچنان در خروش
اند و بربوبیت او مقر و معترف لا عبد الرسول از معارج النبوت آورده که حق سبحانه و تعالی
ذریت آدم را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود و از ایشان گواهی خواست
بهمه باهمه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند. قالوا بلی و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطه
تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلت در گوش هوش
در آوردند اما عاشقان که از ما سوی تجرد اند صدای آن هنوز در گوش جان ایشان جایگیر است

گروهی عملدار خلوت نشین	قدمهای خاکی دم آتشین
بیک نعره کوهی ز جا برکنند	بیک ناله شهری بهم برزنند
چو بادند پنهان و چالاک پوی	چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
سحرها بگریند چندانکه آب	فرو شوید از دیده شان کحل خواب

مراد ازین گروه اقطاب و اوتاد و ابدال و امثال ایشان که هر یکی بکار مهتی مامور است و اختیار
لفظ عملدار برای اظهار غرابت چه خلوت نشین عملدار کمی باشد و بالعکس و لفظ عملدار
مشترک است و معنی اهل خدمت و آنکه عمل او بر کتاب و سنت باشد و اینجا همین مراد است
و لفظ با از قدمها و دم محذوف چنانکه درین بیت ~ سر برهنه از ان سیر سینه درویش +
که در قلمرو بال هما پناه گرم است یعنی با سر برهنه و مراد از قدمهای خاکی پاهای خاک
آلوده است کنایه از تهیدستی باشد و دم آتشین یعنی دم گیرا و موثر و حاصل معنی بیت آنکه
قوم مذکور گروهی اند عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشسته می باشند و نیز مفلس اند و دم گیرا
او آرند و در لفظ قدم و دم من حیث الاصطلاح ایهام است و در واقع نیست چنانچه در قول او
قدم باید اندر طریقت نه دم + که اصلی ندارد دم بی قدم + و در بعض نسخ بدنها و ـــ
غاسکے و دسته بجای منکر و این رسم الخط بعضی است ―

فرس کشته از بس که شب رانده اند	سحرگه خروشان که وامانده اند
شب و روز در بحر سودا و سوز	ندانند ز آشفتگی شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار	که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحبدلان دل بپوست	وگر ابلهی داد بیمغز و گوشت

می صرفت وحدت کسی نوش کرد | که دنیا و عقبی فراموش کرد

و در بعض نسخ دم صبح تا لالان تا آخر فرس کنایه از قالب خاکی و حاصل معنی آنکه از بسکه شب با ضاعت
شاقه و محنت فقر و فاقه گزرانیده اند قالب ایشان از کار رفته و آن آب و تاب نمانده و چون
نزدیک است که هلاک شود باعتبار ما یؤل الیه کشته گفته - و سعهٔ سحرگاه بسبب بلندی حوصلگی است
خروش میکنند که وا مانده ایم و بمقصود نرسیده ایم زیرا که بعد از اتمام سیر الی الله شروع در
سیر فی الله است و این سیر را پایان نیست و درین اشارت است بآنکه ما عبدناک حق عبادتک
وشارح مثنوی گوید و میتوانند که عبارت از نفس بود ای بحکم موتوا قبل ان تموتوا نفس را کشته اند
و بجائے رسیده لیکن نظر بکبریائی او هنوز در حسرت یاد اند که ما عرفناک حق معرفتک
و بعض محققین گمان برده اند که غالبا مراد از فرس قوت و طاقت بشریت که بسبب آن سعی
واقع شود پس حاصل معنی آن باشد که از بسکه شب رانده اند قوت و طاقت بشری از ایشان
فانی شده انتهی - و این خلاف تحقیق است چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس ناطقه
قالب انسانی است نه قوت و طاقت بشری - و قول او وامانده اند اختیار این لفظ بجای
وا مانده ایم بصیغه متکلم مع الغیر خلاف مقتضی است و این التفات بود از تکلم بغیبت از دستکا

اگر صورت خوب را بنگرند | در آن صنع خدا بنگرند

و در عامهٔ نسخ این بیت مکتوب نیست —

حکایت

شنیدم که وقتی گدازاده | نظر داشت با پادشازاده
همی رفت و می پخت سودای خام | خیالش فرو برده دندان بکام

مصرع دوم معطوف است بر می پخت و فاعل فرو برده خیال و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه
دندان که او وصف او شده با لفظ خیال ملحق گشته - و مضاف الیه کام آنچه لفظ او محذوف است
است خیال فرو برده بود دندان او را بکام او و دندان بکام فرو بردن کنایه از فائز شدن بمقصود
است - و حاصل معنی آنکه او خیال میکرد که من بمقصود خود خواهم رسید و بعض محققین میفرمایند
که این توجیه غلط است چرا که درین صورت دندان بکام فرو بردن متعدی میشود و حال آنکه لازم
است چه کنایه است از فائز شدن بمقصود چنانکه خود تصریح نموده تغلیط این توجیه غلط محض زیرا که
ما تصریح کرده ایم باینکه دندان بکام فرو بردن کنایه است از فایز شدن بمقصود نه تصریح کرده ایم

باین معنی که هردو یکیست و این موجب آن نیست که دندان بکام فرو بردن فعل لازم باشد گو که مستلزم معنی فعل لازم است و بینهما لبعد لبعید —

زمیدانش خالی نبودی چو پیل ‖ همه وقت پهلوی اسپش چو پیل

قول او زمیدانش خالی نبودی تا آخر قلب است و مدعا آنکه میدان ازو خالی نبودے لیکن چون متعارف آنست که ظرف را بجانب مظروف میبرند و اینجا امر بالعکس است پس براے رعایت این اعتبار کلام را قلب نمودند و ازین قبیل است درین مطلع خواجه شیراز سه الا ای طوطی گویاے اسرار + مبادا خالیت شکر زمنقار + و پیل علامتی ست که براے چوگان بازی در میدان نصب کنند تا هر حریف که گوے ازان بگذراند بازی را برده باشد و نیز علامتے معهود که در راهها براے معرفت مسافت نصب نمایند — اینجا بهر دو معنی محتمل — و چون در قول او بودے یای تنکیر مفید معنی استمرار است پس حاصل معنے مصرع اول این باشد که چنانچه پیل لازم میدانست همچنان او لازم میدان بازیگاه پادشاهزاده بودی و میتواند که این مصرع جزاے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بران و لفظ همه ترجمۀ کل افرادی و صفت آن — و بعد از قول او اسپش رابطه هر دو محذوف — و پیل مراد از پیل سواری باشد — و حاصل معنی آنکه او هر وقت که پادشاهزاده چوگان بازی کردی از میدانش خالی نبودی مثل پیل و هر وقت که پادشاهزاده سوار شدے او پهلوی اسپش بودے مثل پیل و شارح ما نسوی گوید چنانچه پیل شطرنج با هیچ پیل فوج که پهلوے اسپ بود لیکن بمعنی اول واضح است و این محل تامل چه پیل شطرنج پهلوے اسپ وقت بیدن میباشد نه همه وقت پس معنی دوم واضح بود نه اول —

دلش خون شد و راز در دل بماند ‖ ولے پایش از گریه در گل بماند

پاے در گل ماندن کنایه از بند شدن پاے در چیزے — و قول او از گریه در گل بماند کنایه از گریه سرشار و آن مستلزم است فاش شدن راز را و حاصل معنی آنکه دلش از حرارت عشق سراپا خون شده بود و هنوز راز عشق بزبان فاش نمیکرد و از دل بیرون نمی آورد و از بسکه اخفاے راز منظور او بود ضبط گریه غماز هم میخواست ولیکن بیبس شده رفته رفته آنقدر بجوش درو که پایش از گریه در گل بماند و رازش بر ملا افتاد و چنانچه بیت لاحق نیز میوید همین توجیه است —

رقیبان خبر یافتند ش زدرد ‖ دگر باره گفتند ش اینجا مگرد

شین ضمیر در مصرع اول در معنی مضاف الیه درد ست که از وی قطع شده بلفظ یافتند ملحق گشته

ومصرع دوم معطوف بر خبر یافتند وشین ضمیر متصل منصوب ومقولهٔ گفتند یعنی لفظ این که محذوف
واینجا مگر دربیان آن — وحاصل معنی آنکه وگفتند اورا این که بعد ازینجا اگر دوای نخواهی گشت
وآنچه بعض محققین میفرمایند که لفظ دگر بار میخواهد که سابق هم منع کرده باشد وازین بیت آن معلوم
نمیشود عجب است که شارح ازان غافل گذشته وتدارک نموده انتهی مبنی بر سهو است از تحقیق شارح قال

دمی رفت یاد آمدش روی دوست	دگر خیمه زد بر سر کوی دوست

بعد از لفظ رفت کاف فجائیه محذوف — وحاصل معنی آنکه دمی ازانجا بجای دیگر نقل کرده بود
که ناگاه یاد آمد اورا روی دوست پس دم دیگر ازانجا برگشته آمد و باز همانجا مسکن ورزید —

غلامی شکستش سر ودست وپای	که باری نگفتم که اینجا میای
دگر رفت وصبر وقرارش نبود	شکیبائی از روی یارش نبود
مگس وارش از پیش شکر بجور	براندندی وباز گشتی بفور

معطوف شکست یعنی وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقولهٔ آن — ولفظ باری بارے
تکیه کلام — ومیا بمعنی آمدن ومیاے از پائیدن بیاے فارسی بمعنی قیام کردن هر دو
محتمل — وبعض محققین میفرمایند که میتوانند که لفظ بارے درینجا بمعنی یکبار بود بلکه همین اولی
است چراکه تا لفظ را معنی باشد بمعنی وزائد نباید گفت انتهی — باید دانست که معنی زیادت حرف
آنست که اصل معنی بغیر آنها مختل نمیشود نه اینکه هیچ فائده در آوردن آن نیست بلکه فائده یا
معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانچه تاکید معنی در من استغراقیه و باکه زاید میشود در خبر لیس
ولفظی چنانکه تزئین وتحسین لفظ وبودن لفظ بزیادت آنها فصیح یا بودن کلمه یا کلام بسبب آنها
آماده برای استقامت وزن یا برای حسن سجع وغیر ذلک — وجائز نیست خالی بودن آن
حروف از احدی الفائدتین والا آوردن آنها عبث باشد واین جائز نیست در کلام فصحا خصوصا
در کلام باری تعالے چنانچه صاحب فوائد ضیائیه در مبحث حروف زیادت بدان تصریح فرموده
وقول او چوب وسنگ بحذف مضاف است — وحاصل معنی آنکه آدمی را این قدر صبر وتحمل
نمی باشد بر خوردن چوب وسنگ —

بگفت این جفا بر من از بهر اوست	نه شرط است نالیدن از دست دوست

در لفظ او اضمار قبل الذکر ومضاف الیه بهر یعنی لفظ رضا محذوف — وحاصل معنی آنکه این جفا
بر من میکنند به وفق رضاے دوست است نه بغرض نفسانی ایشان پس اگر از دست ایشان

بنالم از دست دوست نالیده باشم واین کفر محبت است - ودر بعض نسخ از جور او دست ونالید از جور دوست ودرین صورت لفظ از بیانیه ولفظ جور وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه بوده ودرین اشارت است بآنکه این جفا بر من جفاے ایشان نیست بلکه جفاے اوست -

من اینک دم دوستی میزنم — اگر دوست دارد وگر دشمنم

من مبتداے موصوف ومابعد صفت آن بتقدیر کاف - وخبر این مبتدا محذوف ومصرع دوم تتمه خبر مذکور ولفظ اگر هر دو جا ادات عناد است - وحاصل معنے آنکه منکه اینک دم دوستی او میزنم مراد در رد وقبول پیش او اختیار نیست خواه دوست داشته باشد وخواه دشمن - و تواندکه من مبتدا ودم دوستی میزنم خبر واینک ظرف آن ومصرع دوم مصدر بادات شرط وجزاے این شرط ومعطوف این جا هر دو محذوف وجمله شرطیه خبر مبتداے محذوف واین جمله معطوف بر مصرع اول بود وحاصل معنے آنکه او اگر دوست دارد مرا واگر دشمن دارد مرا در هر دو صورت مختار است ومرا رضاے او در کار - ودر نسخ معتبره من از جان دم دوستی میزنم - گر او دوست دارد وگر دشمنم * ودرین صورت تقدیم قول او از جان براے افادهٔ معنی حصر بود -

ازین شهر بے او توقع مدار — که با او هم امکان ندارد قرار
نه نیروی صبرم نه جاے ستیز — نه امکان بودن نه پاے گریز

کاف اضرابیه - وحاصل معنے آنکه این خود توقع بیجاست که در جدائی او توانم شکیفت بلکه در عین وصل هم شکفتن امکان ندارد غرضکه در هر صفت مجبورم ودر هر دو صورت معذور نه نیر تاب وصل دارم نه طاقت جدائی -

مگو زینهار درین بارگه سر متاب — وگر سر چو میخم نهد در طناب

معمول مگو وعلت آن هر دو محذوف وزینهار درین درتا آخر بیان آن وفاعل نهد ضمیرے که راجع بطرف محبوب است ومصرع دوم شرط معطوف بر علت محذوف وجزاے این شرط وعلت آن نیز محذوف شده در بعض نسخ - ودر بارگه بواو عطف واین ظاهرا براے توضیح بر واست آن مگو اینکه ازین در وازین بارگاه سر خود را متاب وبرو زیراکه اعراض ازان هیچ گونه امکان ندارد واگر سر مرا مانند میخ در طناب نهند مگو بنه چراکه امثال این عقوبت بر من شاق نیست - ودر بعض دیگر بجاے نهد لفظ کشد ودر بعض نهی بصیغه خطاب ودرین صورت مخاطب این نیز همان معنی به بلفظ مگوست - وتواندکه وگر بواو عطف نباشد بلکه اگر بالف ترجمهٔ ان وصلیه بود واگر

گفته مشود که تلفظ بلفظ گو با ما بعدش غیر فصیح است - گوئیم که این فائده نمی بخشد چراکه اگر آنچنین عبارت در یک جا واقع می شد این توجیه را مدخلی می بود لیکن در صورتیکه در مواضع بسیار آمده باشد پس اگر در هر جا قائل بآن شویم این استبعاد کلی دارد و اگر در بعض جا شویم و در بعض جا نشویم این ترجیح بلا مرجح است -

نه پروانه جان داد در پای دوست　　که او زنده در کنج تاریک اوست

کاف اضرابیه و ضمیر او اول راجع بطرف پروانه و ثانی بطرف دوست ای شمع - و کنج تاریک کنایه از پای شمع و چراغ که البته تاریک می باشد - و حاصل معنی آنکه تو کی می پنداری که پروانه جان خود را در پای دوست داده است چنین نیست بلکه او زنده است در کنج تاریک دوست و هم انجا با و اوارد و مختار شارح هانسوی گفته - نه پروانه جان داد در پای دوست - به از زنده در کنج تاریک اوست - ضمیر اوست راجع بطرف پروانه و معنی بیت بطریق استفهام انکاری و حاصل معنی آنکه پروانه که در پای دوست جان داد بهتر است از آنکه در کنج تاریک خود که آنجا شمع نبود زنده باشد انتهی - و این محل نظر است - چه نگوید که او در خانه اوست بلکه او در خانه خود است درین صورت مرجع ضمیر او همان دوست باشد - و در بعض نسخ - دو صد جان گرم هست قربان اوست - و این نسخه بسیار سقیم و معنی آن سراپا تکلف بلکه بکلام مبتدی ماند -

بگفت ار خوری زخم چوگان او　　بگفتا بپایش در افتم چو گو

قول او ار خوری زخم چوگان او شرط و جزاے این شرط اعنی پس بعد این چه کنی بگریزی یا پابرجا باشی محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول - و در بعض نسخ بیت لاحق اینست بگفتا اوکند زخم چوگانت ریش - بگفتا چه گو آرمش سر بپیش - بر متامل پوشیده نیست که این بیت با ندک تغیر همان بیت سابق است لفظاً و معنی -

بگفتا سرت گر ببرد به تیغ　　بگفت اینقدر هم نباشد دریغ
مرا خود ز سر نیست چندان خبر　　که تیغ است بر تارکم یا تبر

قول او گرت سر ببرد به تیغ شرط و جزاے این شرط اعنی پس چکنی ببریدن سر تن دهی یا نه محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول و لفظ هم مفید معنی اشتراک بین الامرین و بیت دوم علت دریغ نبودن - و مصرع دوم از وی بیان چندان - و حاصل معنی آنکه اگر او سر ترا ببرد به تیغ پس چکنی به بریدن سر تن دهی یا نه هی در جواب آن گفت که اینقدر هم دریغ نیست یعنی

چنانچه از خوردن زخم چوگان او دریغ ندارم همچنین از سر بریدن او به تیغ نیز دریغ ندارم از برای
آنکه در محبت او چنان محو و مستغرقم که هیچ معلوم نمی شود که بر سر من تیغ رانده است یا تبر و در بعض
نسخ بگفت اینقدر بود از وی دریغ * هر آنچه دگر باشد از سر غبیر * که تاج است بر تارکم تا آخر –
درین صورت میتوان گفت که جزای این شرط محذوف شده و علت آن بجای آن آمده – و
بیت دوم علت دیگر است و حاصل معنی آنکه اگر سر ترا ببرد به تیغ پس چه کنی در جواب آن
گفت که گو ببرد زیرا که این قدر از و دریغ نتوان داشت یعنی سر چنین چیز نیست که از و دریغ
داشته شود زیرا که پیش عاشق همه چیز سهل است و من بسبب استیلای عشق او از جهان
بیخبرم که نمیدانم که بر سر من تاج گذاشته است یا تبر رانده –

یکی را که معشوق باشد یکی	نیازارد از وی بهر اندکی
مکن با من ناشکیبا عتیب	که در عشق صورت نبندد شکیب
چو یعقوبم ار دیده گردد سپید	نبرم ز دیدار یوسف امید
رکابش ببوسید روزی جوان	برآشفت و برتافت از وی عنان

قول او نیازارد از وی بهر اندکی ای آزرده نمیشود از وی از صدور هر امر سهلی چون زجر و دشنام
و مانند آن –

بخندید و گفتا عنان برمپیچ	که سلطان عنان برنپیچد ز هیچ

در بعض نسخ بنالید و گفتا تا آخر – و در بعض دیگر که سلطان سر خود نپیچد ز هیچ – ای از شیئی که معدوم
و لاشیئ است بجنب کبریا و عظمت شان وی – و بعض محققین میفرمایند که در صورتیکه هیچ بمعنی
معدوم و لاشیئ تنها بود خصوصیت بسلطان ندارد هیچکس از چنین کس عنان نه پیچد پس بتوان گفت
که هیچ درینجا بمعنی هیچکس است یعنی پادشاه از کسی عنان نه پیچد که صورت گریز است – و چون
معنی هیچ لاشیئ نیز هست ایهامی پیدا کرده انتهی قول او و در صورتیکه تا قول او عنان برنه پیچد
این بر تقدیریست که شارح معدوم و لاشیئ محض گفته باشد و حال آنکه معدوم و لاشیئ اضافی
مراد است چنانچه قید بجنب کبریا دال است بر آن و قول او پس میتوان گفت تا قول او صورت
گریز است نیز محل تامل چه عنان پیچیدن سلاطین از مخالفان بسبب مخافت از ایشان
در وقت تنهائی و عدم اقتدار از لوازم حزم و احتیاط است – پس برین تقدیر قول او تا
هیچکس کلیتہً صحیح نباشد –

مرا با وجود تو هستی نماند | بیاد خودم بت پرستی نماند

صح بیاد توام خود پرستی نماند۔

گرم جرم بینی مکن عیب من | توئی سر برآورده از جیب من

میم ضمیر متصل منصوب با در معنی مضاف الیه جرم است که از وی قطع شده با لفظ گر ملحق گشته و حاصل معنی آنکه بمقتضائے بشریت اگر از من جرمے معلوم تو شود مرا بآن جرم عیب مکن که از بسکه در محبت تو محو دلاشے شده ام اثرے از وجود من با من نمانده بلکه چنین بی تو گشته است پس هرچه از من صادر شود در حقیقت صادر از آن تو باشی نه من۔ و در بعضی نسخ اگر جرم تا آخر۔ و در نسخ معتبره برین نحو دیده ام مکن عیب من۔ توئی تا آخر۔

بدان زهره دستت زدم در رکاب | که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم بر سر نام خویش | نهادم قدم بر سر کام خویش

در بعضی نسخ از آن روے دستت زدم تا آخر۔ بهر تقدیر مصرع دوم بیان از آن روی یا بدان زهره۔ و خود را در حساب نیاوردن کنایه از نیست و نابود پنداشتن و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر اول و هر دو متفرع بر معنی بیت اول است یعنی چون خود را بحساب در نیاوردم کشیدم قلم بر نام خویش و آن را محو کردم و قدم بر سر کام خود نهادم یعنی مطلب خود را پامال نمودم پس حالا که نام است نام تست و اگر کام است کام تست از نام و کام من نشانے نمانده۔ و تواند که مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او خود را نیاوردم اندر حساب۔ و قدم بر سر کام نهادن کنایه از فایز شدن بمقصود و مصرع دوم جزاے شرط محذوف بود یعنی و چون چنین و چنین کردم پس فائز بمقصود خود شدم۔

مرا خود کشد تیر آن چشم مست | چه حاجت که آری بشمشیر دست

لفظ خود برائے تکیه کلام۔ و بجائے لفظ آری که بصیغه خطاب از آورد است بعضی دقت فهمان بازی به تحتانی و زاے معجمه از باده یا زیدن یعنی حرکت دادن گمان برده اند و در مجرد در احدها تحریف باشد و معنی بیت آنکه هرگاه تنها تیر آن چشم که کنایه از نگاه است در کشتن من کفایت می کند پس چه حاجت که دست خود را بطرف شمشیر حرکت دهی و برنجانی۔

تو آتش به نی در زن و در گذر | که در بیشه نے خشک ماند نه تر

آتش کنایه از عشق و نے کنایه از وجود عاشق که از غیر خالی و از محبوب مالی است۔ و مانند نئی

خواهد گذاشت نیز محتمل - وفاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف آتش است -

حکایت

شنیدم که بر لحن خنیاگرے	برقص اندر آمد پری پیکرے
ز دلہاے شوریده پیرامنش	گرفت آتش شمع در دامنش
پراگنده خاطر شد و خشمناک	یکے گفتش از دوستداران چه باک
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت	مرا خود بیکبار ازبن بسوخت

آتش شمع باضافت - وقول او چه باک که بعد ازین بیاید متعلق آن یعنی ازین آتش در گرفتن محذوف - وبیت لاحق علت آن - ودر بعض نسخ آتشین شمع - وبعض محققین میگویند که این موافق محاوره نیست چه آتش در دامن گرفتن روزمره است نه شمع آتشین در دامن گرفتن کما لا یخفی علی واقف اسلوب الکلام نهج بر واقف اسلوب کلام مخفی نیست که منشاء این انکار از عدم اطلاع است بر صنعت تجرید که درین بیت واقع شده وآن چنان بود که انتزاع کرده شود از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن امر ذی صفت دران صفت برای مبالغه کمال آن صفت وآن اقسام است بعض تجرید به چنانچه در بیت باتحن فیه لفظ از دلهاے شوریده منتزع فیه وآتشین شمع بتقدیم صفت بر موصوف منتزع ومضاف آتشین شمع یعنی لفظ آتش محذوف - وفاعل گرفت نیز همان آتش - وحاصل معنے آنکه دلهاے شوریده که پیرامن آن پری پیکر اجتماع داشتند در سوزش بحدی رسیده بودند که از آن آتش دلها شمع آتشین منتزع بود آتش این آتشین شمع در دامن آن پری پیکر در گرفت -

اگر یاری از خویشتن دم مزن	که شرک است با یار و با خویشتن

این بیت مقوله شیخ است در جواب قائل بیت سابق یعنی ترا آتش تا آخر ومعطوف علیه با خویشتن ومتعلق لفظ با هر دو محذوف وحاصل معنے آنکه اگر دعوی محبت میکنی از هستی خود دم مزن وخویشتن را محض مرده پندار زیرا که شرک است با یار بودن وبا خویشتن بودن -

کسانیکه آشفته دلبرند	برآرام خویش از غم دیگرند

اگر عاشقے تا آخر این هر دو بیت الحاقی در رکاکت الفاظ دال است بران -

حکایت

چنین دارم از پیر داننده یاد	که شوریده سر بصحرا نهاد

	پدر در فراقش نخورد و نخفت		پسر را ملامت بکردند و گفت	

پیر دانده است دانشمند. ودر بعض نسخ چنین گفت پیرے مبارک نهاد و بجاے ملامت کردند ملامت گرفتند.

	ازانگه که یارم کس خویش خواند		دگر با کسم آشنائی نماند	

یعنے ازان وقت که یار من از آن خویش خوانده است مرا من بعد با کسے آشنائی نمانده است مرا

	بحقش که تا حق جمالم نمود		دگر هرچه دیدم خیالم نمود	
	نشد گم که روی از خلائق بتافت		که گم کرده خویش را باز یافت	
	پراگندگانند زیر فلک		که هم دد توان خواندشان هم ملک	
	ز یاد ملک چون ملک نارسند		شب و روز چون دد ز مردم نژند	
	قوی بازوانند کوتاه دست		خردمند شیدا و هشیار مست	

در بحقش ضمیر اضمار قبل الذکر است یعنی سوگند راستی و درستی او که حق است که ازان باز که حق جمال خود را بمن نموده بعد ازین هرچه محسوس من شده محض خیال است فانی و ناپایدار نموده. ودر مصرع دوم از بیت دوم کاف یعنی هرکه مبتدا است اول موصوف و مابعد صفت آن. ودر مصرع از خلائق بتافت خبر مبتدا است دوم محذوف اعنی لفظ او و جمله خبر مقدم بر مبتدا است اول و این جمله مدخول کاف مابعد شنیده ام و آزین بیت شرح مقوله شیخ و مفاد او آن است که هرکه گم کرده خویش را یافت او از خلق اعراض نمود و مدعاے اصلی این ابیات آنکه هرکه نیافته خود را که عبارت از ذات واجب الوجود است تعالی شانه یافت او از خلق اعراض نمود و بواقعی هم چنین است زیرا که وجه جست گم کرده یافتن هیچ نیست نیافته یافتن او سبب اعراض از خلائق است. ودر بعض نسخ مصرع اول چنین که رخ از خلق عالم بکلی بتافت. ومختار شارح بانسوی نشد گم که روی از خلائق بتافت کاف در مصرع اول از بیت دوم یعنی هرکه و فاعل فعل نشد گم ضمیر همان. ودر مصرع ثانی مفید ما غرابت یعنی هرکه روی از خلائق بتافت واز صحبت مردم گریزان شد او گم نشد بلکه گم کرده خود را که عمرے در طلب و جستجوی او حیران و سرگردان بود یافت انتهی. وقول او پراگندگانند تا آخر حکایت بیان شناختن محقق از بقلابعض قات ستفاده و نارسند مخفف نیارسند است یعنے آرام نیگیرند.

	گه آسوده در گوشه خرقه دوز		گه آشفته در مجلسے خرقه سوز	
	نه سودای خودشان نه پروای کس		نه در کنج توحیدشان جای کس	

خرقه دوز حال است از آسوده و خرقه سوز از آشفته پس حاصل معنے آن باشد که گاهی در گوشه آسوده اند بجاسلے که خرقہ سے دوزند وگاهی آشفته اند در مجلسے در جاسلے که خرقه خود را می سوزند وتوان که خرقه دوز و خرقه سوز هر کدام صفت باشد ای گوشه که دران خرقه میدوخته باشند و مجلسے که دران خرقه میسوخته باشند وآن عبارت از مجلس وجد و سماع است - و قول از نه سودای شان خود صحیح نه سودا سے خود شان -

پریشیده عقل و پراگنده هوش — ز قول نصیحت گر آگنده گوش
بدریا نخواهد شدن بط غریق — سمندر چه داند عذاب الحریق
تهیدست مردان پر حوصله — بیابان نوردان بے قافله

در بعض نسخ بر آشفته عقل و مفاد هر دو یکے است - و کلمه ز برا سے اعراض و متعلق آن یعنی معرض اند - و همچنین متعلق آگنده یعنی از پنبه هر دو محذوف - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از قول ناصح معرض اند و گوش خود را به پنبه آگنده دارند تا نصیحت او نشنوند زیرا که عشاق نصیحت شنو نمی باشند - و چون بیان قید اهم نبود بلفظ آگنده بسنده کرده - و ظاهر السبب این وقت که بجای بعض ائمه لغت نرسیده این مصرع را چنین گمان برده اند ز قول نصیحت گران کند گوش - یعنی نصیحت گران بصیغه جمع و کند گوش بضم کاف تازی و تفسیر آن کم شنو کرده اند -

ندارند چشم از خلایق پسند — که ایشان پسندیده حق بسند

پیش ازین گذشت که تو هرگز نبینی شان بچشم پسند - که ایشان تا آخر - و درین صورت مصرع دوم مکرر باشد -

عزیزان پوشیده از چشم خلق — نه زنار داران پوشیده دلق
پر از میوه و سایه ور چون رزانند — نه چون ما سیه کار و ازرق ززاند
بخود سر فرو برده همچون صدف — نه مانند دریا بر آورده کف

مصرع اول مطابق است حدیث قدسی که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری - و دوم موافق بقول مشائخ که کم مومن فی قباء و کم کافر فی عباء - و ازرق رز یعنی رنگ کننده کبود -

نگردت تحقیر است از ایشان ز — که دیوند در صورت آدمے

در بعض نسخ نگردت بچشم تحقیر است - بهر تقدیر مرجع ضمیر ایشان زنار داران وغیره و مصرع دوم بیان علت امر نرسیدن -

نه مردم همین استخوانست و پوست		نه هر سر که بینی که مغزی در وست	
نه سلطان خریدار هر بنده ایست		نه در زیر هر ژنده زنده ایست	
اگر ژاله هر قطره دُر شدے		چو خرمهره بازار ازو پر شدے	

کلمهٔ نه ترجمهٔ لا مشبه بلیس و مردم اسم و همین استخوانست و پوست خبر آن معطوف آن کلمهٔ اضراب محذوف - و برایں قیاس مصرع ثانی - و بعد از قول او بینی لفظ چنین محذوف - و قول او که مغزی است تا آخر بیان آن - و قول او است بمعنی باشد - و حاصل معنی آنکه مردم عبارت از همین استخوان و پوست نیست بلکه عبارت از انسان که حقیقت انسانیت و معنی آدمیت در وی یافته شود و هر سر را که می بینی چنین نیست که مغزی داشته باشد بلکه این قسم بسیار عزیز و کمیاب است و در بعض نسخ ببینید بصیغهٔ جمع مخاطب حاضر و درین صورت کاف که واسطهٔ تکلفات است زائد باشد - غایتش در خطاب لازم می آید که سابق مفرد بود و اینجا بصیغهٔ جمع - و تواند که ببینید بصیغهٔ جمع غائب بود و علی التقدیرین این قسم تفاوت مضائقه ندارد و در کلام اساتذه می آید - و قول او بازار ها پر شدی بحذف متعلق ای ازان دُر - و در بعض بازار ازو واسطے هر بازار ازو دُر

چو غازی بخود در نه بندد پای		که محکم رود پای چوبین ز جای	
حریفان خلوت سرای الست		بیک جرعه تا نفخهٔ صور مست	

در بعض نسخ چو لوری نسازند از چوب پاے - تا آخر و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه ایشان که پا در سیر الی الله و فی الله ندارند مانند لوریان از پا سیر چوبین سیر نمی کنند زیرا که انجا مشی با قدم رسوائی است -

به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ		که پرهیز و عشق آبگینه است و سنگ	

در بعض نسخ بر ندارند چنگ بهر تقدیر با سببیه و تیغ بحذف مضاف اعنی لفظ بیم - و متعلق بر نگیرند اعنی از دامن مقصود محذوف و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و پرهیز عبارت از صیانت نفس از ارتکاب بر مناهی - و بعض محققین میفرمایند که مراد از پرهیز درینجا بیم است که سبب پرهیز باشد و لفظ تیغ مناسب آن و نسبت به تیغ مجاز است و مراد بیم از تیغ پس حاصل معنی آن باشد

۵۱ الست کنایت از آیهٔ کریمه است که فرمود خداوند تعالی جل شانه در عالم ارواح الست بربکم ای آیا من پروردگار و معبود شما نیستم همه گفتند بلی ۱۲

۵۲ نام طائفه ایست که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد ۱۲

که بیم تیغ از غرض اصلی که وصل معشوق است دست بردارند چراکه بیم جان و عشق مثل شیشه و سنگ باهم تضاد دارند و این محل تامل زیراکه پرهیز باین معنی هیچ جا دیده نشده و معهذا در اکثر تالیفات و تصنیفات خود می آرند که به مجاز نیز استعمال شرط است چنانچه در شرح این بیت عرفی هم قائل آن شده ؎ بره از آهوان مرتع چاهست محل * تا آخر —

حکایت

یکی شاهدے در سمرقند داشت | که گفتی بجاے سمرقند داشت

سمر بفتحتین افسانه و در پنجا مطلق حدیث و درین اشارت است بآنکه حدیث او در حلاوت مثل قند بود

جمالش گرو برد از آفتاب | ز شوخیش بنیاد تقوی خراب

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بدیهی است که هر عمارت بر بنیاد بنا شد و از انهدام عمارت خلل در بنیاد نمیشود و هرگاه بنیاد خراب شده باشد یقین است که من بعد اثری از عمارت نخواهد ماند

تعالی الله از حسن تا غایتے | که پنداری از رحمت آیتے

در بعض نسخ از رحمتش و درین صورت ضمیر شین راجع بطرف باری تعالی بود — و آنچه بعض محققین نوشته که راجع است بطرف شاهد و آن مفعول دوم پنداری است و موافق محاوره هم این است چراکه میگویند فلان کس آیه رحمت است نه آیت رحمت خدا و موافق نسخه اول کلمه از عوض اضافت محل تامل است زیراکه ضمیر شین مفعول که متصل باسم باشد همچنین کلمه از عوض اضافت هیچ جا بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند و در بعض نسخ از رحمت است و این افصح است —

همی رفتی و دیدها در پیش | دل دوستان کرده جان بر خیش

بر خے بفتح موحده و خای معجمه قربان و فدا — و دیدها در پیش معطوف بر ضمیرے که فاعل فعل همی رفتی است و دیدها بمعنے نظرها و مضاف الیه آن یعنی نظارگیان و بعد از لفظ کرده رابطه محذوف — و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنے آنکه همی رفتی آن شاهد و نظرهاے نظارگیان از پیے او همی رفتی و دل دوستان جان خود را قربان و فداے او کرده بود و شارح هانسوی نوشته که ظاهرا چنان می نماید که خوے بوا و معدوله بمعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند که جاے که عرق آن دوست بیفتد جان خود بدهم چنانچه حضرت امیر خسرو علیه الرحمة میفرماید ؎ لاله دلخون شده داد بباد * خون خود آنجا که خوے گل افتاد * و درین نظر است زیراکه درین قسم مواقع در محاوره نمی‌گویند که خون خود بریزم بلکه جان خود بدهم چنانکه در بیت نیز اشاره بدان است — پس برین تقدیر

نه ترجمه عبارت هندیان باشد، نه موافق محاوره فارسیان چه جان بر چیزے کردن مستعمل نیست بلکه در سر چیزے یا کارے کردن بمعنی صرف کردن چنانچه هم درین حکایت بیاید ؎ نه پندارم این کام حاصل کنی + مبادا که جان در سر دل کنی + وخواجه شیراز ؎ دوش من دوش بدوش تو رسیدا دلم + خواهد امروز که جان در سر آن دوش کنم + و در بعض نسخ دل و جان عشاق است از پیش و درین صورت کنایه از عشق و محبت یا از لب و چشم محبوب بود۔

نظر کرد آن دوست در روی تیغ	نگه کرد باوے به تندی و گفت
که ای خیره سر چند پویی پیم	ندانی که من مرغ دامت نیم
گرت بار دیگر ببینم به تیغ	چو دشمن ببرم سرت بی دریغ

خیره سر لجوج و شوخ یعنی و حاصل بیت آنکه روزے بسبب اتفاق آن عاشق نظر کرد بسوی محبوب پنهان از نظر محبوب و محبوب آن را بدید در جواب آن بنگاه تند در وی نگریست و گفت که ای چنین و چنان — و در بعض نسخ بارے یعنی یک نوبت و در عامه نسخ نظر کرد بیای تنکیر استمرار است ——

کسے گفتش اکنون سر خویش گیر	وزین سهل تر مطلبے پیش گیر
نه پندارم این کام حاصل کنی	مبادا که جان در سر او کنی

سهل تر درینجا بمعنی سهل و از اعراضیه است نه تفضیلیه و الا معنی مقصود فوت شود چه غرض ناصح آن نیست که این مطلب خود آسان است ازین آسان ترے اختیار کن بلکه مدعا آنست که ازین مطلب دشوار اعراض کرده مطلبے آسان پیش گیر —

چو مفتون صادق ملامت شنید	بدرد از درون ناله برکشید
که بگذار تا زخم تیغ هلاک	بغلطاندم لاشه در خون و خاک
مگر پیش دشمن بگویند و دوست	که این کشته دست و شمشیر اوست

و در بعض دیگر بغلطاندم لاشه تا آخر بتقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم با مابعد خود جزاے آن و معطوف بر شنید اعنی گفت محذوف و بیت دوم تا آخر بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه ناله برکشید و گفت که اکنون وقت ملامت نیست اینقدر فرصت میخواهم که زخم تیغ هلاک چنین و چنین کند و هرگاه باین دولت فائز شده باشم شاید که پیش دشمن و دوست این حرف بگویند که این عاشق کشته دست و شمشیر اوست و من در زمره عشاق امتیاز یافته باشم۔ و بر مثال نوشتیا

نیست که ازین کلام مستفاد میشود که عاشق مذکور خواهان آوازهٔ خود بوده چه علت غائی کشته شدن
خود را چنان مقرر کرده که پیش همه کس نگویند که فلانے کشته دوست و شهره شهر فلا نیست و این منافات
دارد با عشق و اتمی و قول او مغفوری مناقض نیز ازین معنی ابا میکند پس ناچار است که بیت آخیر را اول
بالحاق آن شویم وانجا سے خود براندازیم که درین صورت با بیت لاحق ربط تمام پیدا میشود و اگر نمی شویم
از ما آخر و میتوانند که مراد از دشمن شیلان یا رقیب و دوست بدون واو علت باشد و حاصل معنی
آنکه چون چنان واقع شود شاید که دوست پیش دشمن نگویند که فلانے را فلانی بدست خود کشت
و او بجاسے خود رسید و از استماع این سخن دشمن مذکور سوخته شود و عاشق بر متخصص گردد پس
بدین تقدیر علت غائی کشته شدن او سوزش دشمن خواهد بود نه اظهار عشقبازی او —

نمی خیزم از خاک کویش که ترسم | به بیداد گر آبرویم بریزد

اگر چه درینجا سے گفتگوئیست است و حاصل معنی آنکه هرگاه حال چنین است که از خاک کوسے او
گر برخیزم بر نمیخیزم پس بآن بیداد اسے ظالم که دادا ندارد بگو که آبرو سے مرا بریزد و مطلب
خود حاصل کند و تواند که مصرع دوم جزا سے شرط محذوف باشد و جمله شرطیه معطوف بر مصرع اول
و بیداد بمعنی ظلم بود یعنی و اگر او بظلم آبرو سے مرا بریزد پس بگو که بریزد که من از بیم آن بجای
دیگر نقل نخواهم کرد —

مرا توبه فرمائی ای خودپرست | ترا توبه زین گفتن اولیتر است

متعلق توبه فرمائی محذوف است و فرمائی بیاسے خطاب — و زین گفتن اشاره بتوبه فرمودن و لفظ
خودپرست درینجا بسیار بموقع واقع شده — و درین اشارت است بآنکه هرگاه تو خودپرست
باشی و مرا توبه فرمائی از عشق پس ترا توبه کردن از چنین فرمودن بهتر باشد —

بجانش برسن که هرچه او کند | اگر قصد خون است نیکو کند
بسوزانم هر شبی آتشش | سحر زنده گردم ببوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست | قیامت زنم خیمه پهلوی دوست

اگر ترجمه ان و صلیه و این کلاف علت معنی عنه و هرچه او کند مبتدا و نیکو کند خبر آن و قصد خون پیش از
قول او اگر قصد خون است که از جهت تعقید لفظی بعبارتی واقع شده — و حاصل معنی آنکه سر که
بجانش ترا بر خود میخواهم سببش این است که بیقین میدانم که هرچه او میکند نیکو میکند اگر چه قصد
خون داشته باشد — و قول او زنده گردم تا آخر زنده شدن و مردن در بیان عشق اصطلاحی است

و همچنین سوختن — و قول او قیامت زنم بحذف حرف و را است در روز قیامت —

مده تا توانی درین جنگ پشت	که زنده است سعدی که عشقش بکشت

درین جنگ اشاره بعشق که آدمی دران کشته و فانی گردد و حاصل معنی آنکه تا ممکن است درین جنگ پشت مده که اگر کشته شوی زندگانی جاوید خواهی یافت چنانچه که سعدی زنده است بسبب کشته شدن از دست عشق —

حکایت

یکی تشنه میرفت و جان می سپرد	خنک نیکبختی که در آب مرد
بدو گفت نابالغی کای عجب	چو مردی چه سیراب و چه خشک لب

مصرع دوم از بیت اول مقوله تشنه است و نابالغ کنایه از ناقص در عشق از عالم ذکر عام و اراده خاص و مکرر گذشته که تکرار کلمه چه افاده معنی مساوات میکند —

بگفتا نه آخر دهان تر کنم	که تا جان شیرینش در سر کنم

شارح هانسوی نوشته که این بیت بطریق استفهام است یعنی تا جان شیرین در سیراب کنم و بدو و هم نه آخر دهان تر کنم است البته دهان تر کنم و بکام دل برسم و سوای این معنی دیگر نظر بسیاق و سباق وجه صحت ندارد و کما لا یخفی علی المتامل و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ نه برای نفی تسویه است که حاصل کلام معترض بود و کاف در مصرع دوم تعلیلیه و قول او تا جان شیرینش تا آخر شرط و قول او آخر دهان تر کنم جزا و تقدیم جزا از جهت بسیار مطلوب و مرغوب بودن آنست — و حرف تا در محل لفظ چو استعمال یافته پس حاصل معنی آن باشد پس گفت آن تشنه که تسویه سیرابی و خشک لبی در مردن درست نیست چرا که چون جان شیرین را فدای آب کنم آخر در غوطه خوردن دهان تر خواهم شد و در آن دم عذاب تشنگی نخواهد ماند گو بعد از ان بمیرم و در خشک لبی این هم نیست انتهی این توجیه بسیار خوب است اما انچه در بعض نسخ واقع شده که تا جان شیرینش در سر کنم + ازین توجیه ابا میکند و معهذا استعمال حرف تا در محل لفظ چو نیز محل تامل و در بعض دیگر که تا جان شیرین در ان سر کنم — و درین صورت قول او آن سر اشاره بدهان تر کردن باشد — و تواند که ترکیب محمول بر قلب و مشار الیه لفظ آن لفظ آب بود ای در سر آن آب —

فتد تشنه در آبدان عمیق	که داند که سیراب میرد غریق

این بیت بطریق تمثیل است و حاصل معنی آنکه تشنه که دیده و دانسته در آبدان عمیق می افتد بلکه

آنست که او معلوم کرده است که غرق سیراب می میرند در حسرت آب که آن عذاب الیم است

اگر عاشقی دامن او بگیر وگر گویدت جان بده گو بگیر

بنای قافیه این بیت بر او و گو — و بگیر ردیف — و در بعض نسخ گو بمیر از مادهٔ مردن و این غلط محض — و مرجع ضمیر او محبوب — و فاعل گویدت ضمیری که راجع بطرف اوست — و حاصل معنی آنکه اگر عاشق صادقی دامن محبوب را محکم بگیر و از دست مده و اگر ترا تکلیف کند که جان بده همان زمان بگو که بگیر و توقف روا مدار

بهشت تن آسانی آنگه خوری که بر دوزخ نیستی بگذری
دل تخم کاران بود بارکش چو خرمن برآید بخسپند خوش

شارح هانسوی نوشته که مضمون این بیت نظر برآنست که هیچ یکی از اصحاب جنت بی عبور بر دوزخ در جنت نخواهد رفت چنانچه از کریمه الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا مستفاد میشود انتهی — و بهشت تن آسانی اضافت مشبه به بمشبه و بهشت خوردن کنایه از تمتعات بهشت یافتن

درین مجلس آنگه بجائی رسی که در دور آخر بجامی رسی

درین مجلس اشاره بمجلس عشق — و کامی و جامی بجای تنکیر — و در اول معنی یای معهود است و مصرع دوم بیان آنگاه و بجامی رسی اشارتست بآنکه خاتمه کار تو بخیر باشد — و بعض محققین میفرمایند که تنکیر منافات با معهودیت دارد انتهی این بر تقدیریست که معهود مراد از معهود خارجی باشد و چنین نیست بلکه غرض ازین معهود ذهنی مخاطب است و معهود ذهنی حکم نکره دارد و در بعض نسخ بجای آنگه لفظ آخر و بجای که در دور دگر دور و درین صورت دگر لوا [illegible] ترجمه وان وصلیه باشد

حکایت

چنین نقل دارم ز مردان راه فقیران منعم گدایان شاه
که پیری بدریوزه شد بامداد در مسجدی دید و آواز داد
یکی گفتش این خانه خلق نیست که چیزی دهندت بشوخی مایست

در بعض نسخ ز پیران راه است از مشائخ طریقت بر تقدیر مصرع دوم صفت آن منعم یعنی شاه باعتبار نعمت و محبت و سلطنت معرفت و بیت دوم بیان نقل — و مخفی نماند که بآسپ داشتن گاهی دو مفعول می آید و برین تقدیر مفعول اول دارم نقل و مفعول ثانی آن لفظ یا محذوف بود

واگر نقل کنایه از یاد باشد پس احتیاج مفعول ثانی نخواهد بود ـ

پیری پرسید کین خانه کیست بس ۔ که بخشایشی نیست بر حال کس
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست ۔ خداوند خانه خداوند ماست
نگه کرد قندیل و محراب دید ۔ بسوز از جگر نعره بر کشید
که حیف است ازینجا فرو ماندن ۔ دریغست محروم ازین در شدن
نرفتم بنومیدی از هیچ کویے ۔ چرا از در حق روم زرد روے

ودر لفظ بس که اینجا برائے ربط آورده لتعقید است وموقعش درمیان کاف ولفظ این و مصرع دوم صفت کیست ولهذا از قول او نیست عبارت درین خانه محذوف وحاصل معنی آنکه پیر پرسید آن پیر از این یکے که بس این خانه کیست که بخشایشے نیست درین خانه بر حال هیچکس از خواهنده ودر بعض نسخ بدو گفت ودرین صورت مرجع ضمیر او آن یکے وفاعل گفت ضمیرے که راجع بطرف پیر است ـ ودر بعض دیگر بگفتش که این خانه کیست بس ـ که بخشایشش نیست بر حال کس ـ ودرین صورت مرجع ضمیر شین بگفتش همان یکے ومرجع ضمیر شین بخشایشش خانه باشد وخانه بمعنی صاحب خانه واین مجاز بالحذف ست وتواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که تعبیر ازان بلفظ کیست کرده ـ

همین جا کنم دست خواهش دراز ۔ که دانم نگردم تهیدست باز
شنیدم که سالے مجاور نشست ۔ چو فریادخواهان برآورد دست
شبے پای عمرش فرو شد بگل ۔ طپیدن گرفت از ضعیفیش دل
سحر برد شخصے چراغش بسر ۔ رمق دید ازو وچون چراغ سحر

همین جا برائے افاده معنی حصر ودست خواهش اسپ دست دعا ـ وحاصل معنے آنکه مقابل سیه اقلم که ازین در تهیدست نخواهم برگشت ـ پائے عمر بگل فرو شدن کنایه از مشرف شدن بر مرگ

همیگفت غلغل کنان از فرح ۔ فمن دق باب الکریم انفتح

مصرع دوم مقوله همیگفت ومعنی آن پس هر که کوفت در جوان مرد را کشاده شد آن در بر روی او وانفتاح از باب انفعال کشاده شدن است ـ وشارح هانسوی گوید ـ ودر بعض نسخ افتح از باب افتعال بنظر آمده ـ ودرین صورت مفعول افتح مقدر باشد یعنی هرکه کوفت دروازه کریم را کشاد کریم آن دروازه را انتهی ـ ودرین صورت افتتاح بمعنی کشادن متعدی باشد ـ

طلبگار باید صبور و حمول	که نشنیده ام کیمیاگر ملول
چه زر ها بخاک سیه در کند	که باشد که روزی مسی زر کند

حمول بسیار برنده بار و متحمل و ستوری که بیان باز توان کرد حمل لبفتح بار برداشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن بر پشت و نیز کنند بصیغه جمع لیکن مناسب مقام بصیغه واحد است تا فاعل این فعل ضمیری باشد که راجع بطرف کیمیاگر است و حاصل معنی اینکه طالب صادق را باید که بر محن ریاضات و شدائد مجاهدات متحمل و شکیبا باشد چراکه او مثل کیمیاگر است و کیمیاگر بامید آنکه روزی اکسیر از دست او راست خواهد شد هر چند زر خود را در همین خیال بباد میدهد و اکسیر راست نمی آید معهذا ملول نمیشود و دست از مقصود بر نمیدارد - و در بعض نسخ بامید روزی که مس زر کنند باضافت امید بطرف روزی که موصوف است بصفت مابعد -

زر از بهر چیزی خریدن نکوست	چه خواهی خریدن به از یار دوست

باضافت توصیفی است یاری که دوست دار عاشق است و بعض محققین میفرمایند که در بعض نسخ یار و دوست بواو عطف - و این بهتر است چراکه مراد از یار معشوق و از دوست انیس و جلیس و بیت آینده که در دو شرطیه واقع شده مؤید همین معنی است - زیرا که دلبر عبارت از معشوق و غمگسار عبارت از همان انیس و جلیس است و در بیت سوم مراد از خوبی مطلق خوبی خواه من حیث الصورت باشد و خواه من حیث المعنی و چون زر در ینجا عبارت از عمر گرانمایه است که نقد حیات عبارت از آنست این معنی صحیح باشد فتامل پوشیده نیست که منشار قول او دو شرطیه غفلت ست از آنکه در صدر مصرع دوم از بیت مذکور لفظ دگر بدال مهمله است چنانچه بیت لاحق دلالت دارد بران و او آنرا واگر بواو عطف و حرف شرط پنداشته گفته دو شرطیه و یار و دوست بعطف تفسیری است لا غیر و نیز لفظ یار ازین جهت که ترجمهٔ صاحب است اطلاق آن بر انیس و جلیس مطلقاً صحیح باشد و از جهت استعمال فرس بر معشوق و عاشق مثل اطلاق دوست در هر دو معنی نیز صحیح بود چنانکه در گلستان یعنی پسین درین بیت گرت شاید بدوست ره بردن + شرط یاریست در طلب مردن + و بهر دو معنی درین بیت که نکند دوست زینهار از دوست + دل نهادم بر انچه خاطر اوست + و در بعض دیگر به از یاد دوست + و مختار شارح هانسوی بجز یاد دوست و علی التقدیرین یاد بدال مقابل فراموشی ست - و حاصل معنی آنکه عمر عزیز را در یاد حق و عبادت او صرف کن که به ازین سودا بدست تو نخواهد افتاد - و از بعض نازه و سست که مقابل

نیاز است نیز آورده۔

گر از دلبری دل به تنگ آیدت	دگر غمگساری به چنگ آیدت
مبر تلخ عیشی ز روی ترش	به آبی دگر آتشش باز کش
ولی گو ندارد بجوی نظیر	به نازک دل آزار ترکش مگیر
توان از کسی دل بپرداختن	که دانی که بی او توان ساختن

بیت اول شرطیه و معطوف مصرع اول از وی اعنی عبارت و من بعد ممکن باشد اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و بیت دوم جزای شرط و بآبی دگر بنا بر تنکیر و آب دیگر باضافت هر دو محتمل و آن کنایه از ذات این معشوقه دوم یا انس وی یا آب وفای وی۔ و حاصل معنی آنکه اگر از معشوقه دلت به تنگ آید و من بعد ممکن باشد این که معشوقه دیگر بهتر از او بدست آید پس صواب آنست که عیش شیرین خود را از روی ترش آن معشوقه اولین تلخ نگردانی و بآبی دیگر اعنی از معشوقه دیگر یا انس و اختلاط وی آتش جفای او را فرونشانی۔ و در بعض نسخ بجای ولی که کلمه استدراک است کسی بکاف تازی است و درین صورت کلمه استدراک محذوف خواهد بود و دل آزار بقلب اضافت یعنی آزار دل و معنی بیت چهارم آنکه ممکن است دل را خالی کردن از محبت کسی که معلوم کرده باشی که ممکن است بی او ساختن خواه بخود و خواه بغیر۔

حکایت

شنیدم که پیری شبی زنده داشت	سحر دستهای دعا بر فراشت
یکی هاتف انداخت در گوش پیر	که بیحاصلی رو سر خویش گیر

هتف بالفتح و هتاف بالضم آواز دادن و آواز۔ و هاتف آواز کننده۔ و در بعض نسخ در سمع پیر بتقدیر مفعول انداخت اعنی این آواز محذوف و مصرع دوم بیان آن۔

برین در دعای تو مقبول نیست	بخواری برو یا بزاری بایست
شبی دیگر از ذکر و طاعت نخفت	مریدی ز حالش خبر یافت گفت

مصرع اول گویا تفسیر مصرع دوم از بیت سابق و بین المصرعین این بیت لفظ پس تفریعیه محذوف و بایست بصیغه امر و حاصل معنی آنکه هرگاه حال چنین است پس بخواری ازین جا نقل کن از برای آنکه دعای تو مقبول نیست و اگر نتوانی نقل کردن پس بزاری استاده باش بتوقعی که داری لیکن درین صورت هم شنفتی تو مخوا[ه] رسید۔ و در نسخ معتبره چه عزت نداری بخواری بایست

بصیغه نهی پس حاصل معنی این باشد که هرگاه عزت نداشته باشی ازین جهت که دعای تو مقبول نیست پس بخواری استادن هم فائده ندارد و بجاے قول او خبر یافت خبر داشت۔

چو دیدی کز آن سوی بسته است در | به بیچارگی سعی چندین مبر
بدیباچه بر اشک یاقوت فام | بحسرت ببارید وگفت ای غلام

در بعض نسخ کز آن بروے بسته در۔ حاصل معنے آنکه هرگاه که دیدی که از آن طرف که تو میخواهی در بسته است و انفتاح آن محض بسعی تو متصور نیست پس به بیچارگی چندین سعی مبر و اوقات عزیز را بسعی موہوم ضائع مگردان۔ و بجاے قول او بدیباچه بر رخساره بر و این اگرچه واضح است لیکن بهتر اول است که الکنایة ابلغ من الصراحة۔

مپندار گر وی عنان بر شکست | که من باز دارم ز فتراک دست

در لفظ مپندار لتعقید است و موقعش پیش از مصرع دوم و مفعول مپندار یعنی این را محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ یعنی اگر او عنان را بر شکست تو مپندار این را که من ازین سعی از فتراک او دست خود باز خواهم داشت۔ و در بعض نسخ عنان برشکست علی التقدیرین محل تامل زیرا که این موقع عنان برگردانیدن است نه موقع گسست و برشکست بلکه حرف در صحت این است۔

بنومیدی آنگه بگردیدمے | کزین به در دیگری دیدمے

متعلق بگردیدمے یعنی ازین در محذوف و مصرع دوم بیان آن گاه و در بعض نسخ ازین ره که راهے دگر دیدمی و درین صورت متعلق بگردیدمی قول او ازین ره باشد۔

چو خواهنده محروم شد از درے | چه غم گر شناسد در دیگرے
شنیدم که راهم درین کوی نیست | ولے هیچ راهی دگر روی نیست

هر دو بیت قطعه بند است و معنی و شناسد اگر از باب شناختن است پس معنی بلند بود و این مجاز است و اگر شناسد از ماده استدن بود چنانچه در بعض نسخ پس مفعول این فعل مع الصله محذوف باشد اعنی چه غم اگر بستاند چیزے را از در دیگرے و صحیح شناسد از ماده شناختن بمعنے دو بیدن و مفعول فیه آن لفظ طرف محذوف است شتابد بطرف در دیگرے۔ و در بعض دیگر سوے و در بعض و لیکن بجائے دگر روے نیست مفعول شنیدم یعنے لفظ این محذوف و مابعد آن بیان آن و جدا از کلمه است که لفظ چلم که محذوف۔ و حاصل معنے هر دو بیت آنکه چون خواهنده مطلبی از درے محروم شد غم نیست اورا اگر بسوے در دیگر شتابد و من از هاتف غیب شنیدم که

مرا درین کوے راه نیست پس در دیگر اختیار میکردم لیکن چکنم که راہے دگر سوی ندارم پس ناچارم که همین در باشم۔

درین بود سر بر زمین فقیے ۔ که گفتند در گوش جانش ندا
قبولست گرچه هنر نیستش ۔ که جز با پناهی دگر نیستش

فاعل فعل بود ضمیرے که راجع بطرف پیر است ۔ و سر بر زمین فدا حال از ضمیر مذکور و کاف فجائیه و فاعل فعل گفتند ضمیرے که راجع بطرف منهیان غیب است ۔ و قبول بمعنی مقبول و شین ضمیر متصل منصوب نیز راجع بطرف پیر حاصل معنے آنکه درین گفت و گو بود آن پیر در آن حال که چنین و چنین بود که ناگاه منهیان غیب ندائے را که برسانیدن آن از جناب الٰهی مامور شده بودند بگوش او رسانیدند و بیت دوم بیان ندا و مصرع دوم از وے علت قبول است و در نسخ معتبره که آمد بگوش ضمیر ش ندیدے و درین متعلق آمد اعنی از جناب الٰهی یا از هاتف باشد محذوف و محشی شارح هانسوی گوید قبولست بصیغه خطاب نیز هست و درین صورت خطاب با پیر و قول او قبول است تا آخر خبر مبتدائے محذوف بود و حاصل معنے آنکه عجز و نیاز تو مقبول است اگرچه هنر نیست ترا۔

حکایت

شکایت کند نو عروسی جوان ۔ به پیرے ز داماد نامهربان
که مپسند چندین که با این پسر ۔ به تلخی رود روزگارم بسر

که مپسند تا آخر این کاف برائے بیان شکایت و تمیز قول او چندین اعنی لفظ ظلم محذوف و بای این پسر اشاره بداماد و به پیرے عبارت از پدر زن یا پدر شوهر و این اقرب است چه درین باب پدر شوهر غالب تر است از پدر زن و پسر بمعنی رسا و از شوهر حاصل معنی آنکه او را نصیحت کن و از بد سلوکی باز دار۔ و در بعض نسخ بنالید روزے عروسی جوان ۔ به پیری از شوی نامهربان و درین صورت بیت دوم بیان ناله باشد۔

کسانیکه با ما درین منزلند ۔ ندیدم که چون من پریشان دلند
زن و مرد باهم چنان دوستند ۔ که گوئی دو مغز و یکے پوستند

اے پریشان دل باشند۔ و در حاشیه نسخ نه بینم که چون من تا آخر۔

ندیدم درین مدت از شوی من ۔ که باری بخندید در روی من

مفعول ندیدم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین بیت عبارت از مدت عقد نکاح تا اکنون و شوے من یعنی شوے که مرا است - و حاصل معنے مصرع دوم آنکه یک نوبت هم خندیدن او در مدت عمر من چه واحد در حیز نفی افادهٔ معنی تعمیم میکند و بعض محققین میفرمایند که ضمیر منفصل که مفعول واقع شود مفعول واقع نشود و لهذا سابق او در خانهٔ اوست را تغلیط کرده و گفته صحیح او در خانه خود است حال آنکه تقدیرے که درین بیت کرده آنجا هم صحیح تواند شد چه میتوان گفت که او در خانه است که او را است پس صحیح آنست که یاے شوی یائیست که در آخر کلمات زائده آید مثل خداے دریاے و بوے و روے و یاے روی یائیست که در حالت اضافت آخر کلمات ذات الالف والواو آید مثل خدا و دریا و بو که و من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با وجود ضمیر براے تقویت نسبت و بناے قافیه اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنے آن باشد که من ندیدم از شوے که گاهی در روے من خندیده باشد انتهی درین کلام نظر است بوجوه یکے آنکه قول شارح اعنی شوے که مرا است بغیر اضافت است چنانکه تعبیر غلام زید بلفظ کسے که زید است کرده شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول پنداشته بر شارح اعتراض نموده و حال آنکه مفعول بدون فعل نمے آید و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظاً نه تقدیراً دوم آنکه قول او لهذا سابق او در خانه اوست را تغلیط کرده و حال آنکه مغلط آن خود است و ازین غافل شده نسبت بشارح کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا که ندیدم خود فعل فاعل است و یک فعل را دو فاعل نمے باشند تا من فاعل ندیدم باشد فتامل -

شنیدم این سخن پیر فرخنده فال
سخندان بود مرد دیرینه سال

یکے پاسخش داد شیرین و خوش
که گر خوبرو نیست ناز ش بکش

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تکمیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز یار محبوب و راے مهمله نیز محتمل و برین تقدیر مراد از بار جور و جفا بود و در بعض نسخ سخندان بد آن مرد دیرینه سال - و درین صورت بد مخفف بود باشد لیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست - دیرینه سال کهن سال -

در لعنت روی از کسے تافتن
که دیگر نشاید چو او یافتن

مصرع دوم صفت کسے و لتا یافتن بمعنی ممکن نباشد -

چرا سر کشی زان که گر سر کشد
بحرف وجودت قلم در کشد

رضا ده بفرمان او بنده‌وار ❊ که چون او نه بینی خداوندگار

قوله او را آن متعلق بسرکشی و این کاف بیانیه - و اگر بسر کشد شرط و مصرع دوم جزای آن و جمله علیه مدخول این کاف و حرف وجود با ضافت مشبه به بمشبه و قبیل بیانیه - و در بیت دوم ضمیر مرجع او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر او همین کاف بمعنی هرکه باشد بطریق اضمار قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه هرکه چنین است که بس بعد چون او خداوندگار نخواهد دید پس بفرمان او رضا بده و امتثال آن میکرده باش و در عامه نسخ بفرمان حق - و درین صورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر او همین لفظ حق بود

حکایت هم درین معنی

یکم روز بر بنده دل بسوخت ❊ که میگفت فرماندهش سفر و خت
ترا بنده از من به افتد بسی ❊ مرا چون تو خواجه نیفتد کسی

یکم یکم در معنی مضاف الیه دل است که از وی قطع شده و بالفظ یک ملحق گشته و لبعد از لفظ میگفت واو حالیه و بیت دوم مقوله میگفت و افتادن درینجا بمعنی بدست آمدن - و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بنده بسوخت که میگفت در آن حال که خواجه اش سفر و خت - و تواند که این واو عاطفه بود و چون واو عاطفه برای مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را دران دخلی نیست ازین لازم می آید که بمعنی باشد که فرماندهش سفر و خت و او این میگفت که ترا تا آخر و در بعض نسخ چون تو خواجه نباشد و در بعض دیگر چون تو هرگز نیفتد و این غلط است -

حکایت

طبیبی پریچهره در مرو بود ❊ که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر ❊ نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب ❊ که خوش بود چندی سرم با طبیب

طبیبی یای تنکیر موصوف و ما بعد صفت و کاف بیان آن طبیب - طبیب بمعنی حرکت سحر و جادو و دانا و ماهر شدن در علاج جسم و جان کردن طب طبیب لغت از وی اطبا و اطبه جمع -

نمیخواستم تندرستی خویش ❊ که دیگر طبیبم نیاید به پیش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و دیگر بمعنی بس بعد و نیاید بمعنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

مفعول ندیدم یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح تا الآن و شوہرے من یعنی شوہرے کہ مرا ست - و حاصل معنے مصرع دوم آنکہ یکبار نوبت ہم خندیدن در حضور من چہ واحد در حیز نفی انا دو معنی تعمیم میکند و بعض محققین میفرمایند کہ ضمیر منفصل کہ مضاف الیہ واقع شود مفعول واقع نشود لہذا سابق او در خانہ او ست را تغلیط کردہ و گفتہ صحیح او در خانہ خود است حال آنکہ تقدیرے کہ درین بیت کردہ آنجا ہم صحیح تواند شد چہ میتوان گفت کہ او در خانہ آنست کہ او را ست پس صحیح آنست کہ یائے شوی یائیست کہ در آخر کلمات زائدہ آید مثل خدائے دریائے و موئے و روئے و یائے روی یائیست کہ در حالت اضافت آخر کلمات ذوات الالف و الواو آید مثل خدا و دریا و موو کہ و من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با وجود ضمیر برائے تقویت نسبت و بنائے قافیہ اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنے آن باشد کہ من ندیدم از شوہرے کہ گاہی در روئے من خندیدہ باشد انتہی درین کلام نظر است بوجود یکے آنکہ قول شارح یعنی شوہرے کہ مرا ست بغیر اضافت است چنانکہ تعبیر غلام دید بغلامے کہ زید را ست کردہ شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول نہ انگاشتہ بر شارح اعتراض نمودہ و حال آنکہ مفعول بدون فعل نمے آید و اینجا ہیچ فعل نیست نہ لفظاً نہ تقدیراً دوم آنکہ قول او لہذا سابق او در خانہ او ست را تغلیط کردہ و حال آنکہ مغلط آن خود است و ازین غافل شدہ نسبت بشارح کردہ سوم آنکہ قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا کہ ندیدم خود فعل و فاعل است و یک فعل را دو فاعل نمے باشند تا من فاعل ندیدم باشد فتامل -

شنید این سخن پیر فرخندہ فال	سخندان بود مرد دیرینہ سال
یکے پاسخش داد شیرین و خوش	کہ گر خود برویست نازش بکش

مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز و بار هیچ چہرہ و راسے جملہ نیز محتمل و برین تقدیر مراد از بار چہرہ و جفا بود و در بعض نسخ سخندان بود مرد دیرینہ سال - و درین صورت بود مخفف بود لیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست - و دیرینہ سال کہن سال -

در لعبت روی از کسے تافتن	کہ دیگر نشاید چو او یافتن

مصرع دوم صفت کسے و نشاید یعنی ممکن نباشد -

چرا سر کشی زان کہ گر سر کشد	بحرف وجودت قلم در کشد

	که چون او نبینی خداوندگار	رضا ده بغفران او بنده وار	

قول او از آن متعلق سرکشی و این کاف بیانیه- واگر سرکشی شرط و مصرع دوم جزای آن و جمله مدخول این کاف و حرف وجود با ضافت مشبه به مشبه و تبیل بیانیه- و در بیت دوم ضمیر مرجع او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر او همین کاف بمعنی هرکه باشد بطریق اضمار قبل الذکر- و حاصل معنی آنکه هرکه چنین است که من بعد چون او خداوندگار بے نخواهد دید پس بغفران او رضا بده و امتثال آن میکرده باش و در عامه نسخ بغفران حق- و درین صورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر او همین حق لفظ او

	حکایت هم درین معنی	

	که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت	یکم روز بر بنده‌ای دل بسوخت	
	مرا چون تو خواجه نیفتد کسی	ترا بنده از من به افتد بسی	

میم یکم در معنی مضاف الیه دل است که از وے قطع شده با لفظ یک ملحق گشته و ابعاد لفظ میگفت واو حالیه و بیت دوم مقوله میگفت و افتادن درینجا بمعنی بدست آمدن- و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بنده که بسوخت که میگفت دران حال که خواجه اش میفروخت- و تواند که این واو عاطفه بود و چون واو عاطفه برائے مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را دران دخلے نیست ازین لازم نمے آید که این معنی باشد که فرماندهش میفروخت و او این میگفت که ترا تا آخر و در بعض نسخ چون تو خواجه نباشد و در بعض دیگر چون تو هرگز نیفتد و این غلط است-

	حکایت	

	که در باغ دل قامتش سرو بود	طبیبی پریچهره در مرو بود	
	نه از چشم بیمار خویشش خبر	نه از درد دلهای ریشش خبر	
	که خوش بود چندی سرم با طبیب	حکایت کند دردمندی غریب	

طبیبی یای تنکیر موصوف و مابعد صفت و کاف بیان آن طبیب- طب بفتحه حرکت سحر و جادو و دانا و ماهر شدن و علاج جسم و جان کردن طبیب لغت ازوی اطبا و اطبه جمع-

	که دیگر طبیبم نیاید به پیش	نمی‌خواستم تندرستی خویش	

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و دیگر بمعنی من بعد و بار بمعنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

بنگه تندرستی خود را نمیخواستم و تمارض را دوست میداشتم سببش آن بوده که اگر تندرست بشوم پس این طبیب پیش من باز نخواهد آمد و نیامدن او بر من گوارا نیست - و در بعض نسخ که تا که نیاید طبیبم بپیش - و درین صورت تا که ترجمه لقیه است یعنی من بعد باشد و این مجاز است چنانچه درین بیت مولوی جامی ؎ الا تا نغلطی تا که بگوئی + که از من عاشقی از وی نگوئی + پس آنچه بعض محققین نوشته که بهتر همان نسخه اول است بلکه لفظ تا که درینجا بسیار بے ربط واقع شده چه بلفظ تا که وقوع فعل میخواهد نه عدم وقوع انتهی آن نظر بمعنی حقیقی وے بود نه بمعنی دوم فافهم -

بسا عقل زورآور چیره دست ... که سودای عشقش کند زیر دست
چو سودا خرد را بمالید گوش ... نیارد دگر سر برآورد هوش

الف بسا برائے ربط است چنانکه الف خوشا و کاف بیان عقل و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عقل پس حاصل معنے آن باشد که بسیار است عقل زورآور چیره دست که سودای عشق او را زیر دست خود کرده و تواند که بسا خبر مبتدائے محذوف اعنی لفظ این و کاف بیان همین مبتدا و این مجموع است تا بمعنی خبر مبتدائے اول بود - و حاصل معنے آنکه این بسیار است که عقل را که چنین و چنین است سودای عشقش چنین و چنین کند و در بعض نسخ زورآوران بصیغه جمع و این اغلب که صحیح نباشد - و قول او نیارد دگر سر برآورد هوش اسے نتواند من بعد سر را بلند کردن هوشش -

اگرت عقل و رایست و تدبیر و هوش ... بعزت کنی پند سعدی بگوش

این بیت پیش ازین گذشت - و درین اشارت است بآنکه اگر فی الجمله هم عقل و رای داشته باشی پس پند سعدی را بعزت گوش خواهی کرد - و باید دانست که این با نظر بلفظ گوش کردن زائد است چنانکه درین مصرع ؎ نبے هنر را بهیچکس مشمار + و شاید که از اصل کله بود مثل سے بجام کردن -

حکایت

یکی پنجه آهنین راست کرد ... که با شیر زورآوری خواست کرد
چو شیرش بسر پنجه در خود کشید ... دگر زور در پنجه خود ندید
یکے گفتش آخر چه خسپی چو زن ... بسر پنجه آهنینش بزن

یکی پنجه آهنین پنجه بپا است تنکیر ... [illegible] ... است که ذکر ... است و این کار

قائم مقام واو عطف یا قائم مقام پس تعقیبیه۔ وعلی التقدیرین خواست کرد بمعنی کردن خواست واگر کاف تعلیلیه بود پس خواست کرد بمعنی بکند خواهد بود۔ و قول او دگر زور در پنجه خود ندید در بعض نسخ زور سر پنجه خود بهر تقدیر دگر بمعنی من بعد است۔

شنیدم که مسکین در آن زیر گفت	نشاید بدین پنجه با شیر گفت
چو بر عقل دانا شود عشق چیر	همان پنجهٔ آهنین است و شیر

این بیت ذو قافیتین و گفت بکاف فارسی در مصرع اول بمعنی میگفت و در دوم بمعنی جواب دادن و آن مستلزم مقاومت کردن است و در آن زیر قلب یعنی در زیر آن سبع و مصرع دوم مقوله گفت۔ وحاصل معنی آنکه مسکین در زیر آن سبع میگفت که ممکن نیست با این پنجه آهنین با شیر مقاومت کردن و تواند که نشاید بمعنی لایق نیست باشد و بدین اشاره به پنجه آهنین و گفت بمعنی کردن اسے لائق نیست با این پنجه پنجه با شیر کردن و در بعض نسخ نشاید بسر پنجه شیر گفت و درین صورت با بمعنی علی۔ و گفت بکاف تازی مخفف کوفت بمعنی کوفتن و مفعول این فعل اعنی این پنجه آهنین را محذوف بود اسے لایق نیست این پنجه آهنین را بر سر پنجه شیر کوفتن۔ و در بعض دیگر نشاید ازین پنجه شیر گفت۔ و درین صورت کلمه از برائے استعانت و این اشاره به پنجه آهنین بود و احتمال دارد که ازین بمعنی ازین قسم باشد اسے ازین قسم پنجه شیر را نشاید کوفتن۔ و آنچه بعض محققین نوشته که شاید که گفت درینجا مخفف کوفت بمعنی آسیب باشد یعنی ازین قسم پنجه شیر را نشاید کوفتن رسانید این توجیه وقتے صحیح تواند شد که یائے تحتانی مفرد غیر مکتوب بلکه در لیسر پنجه است بر آن تحقیق و گفت مخفف اکفت بمعنی آسیب رسانیدن بود و حال آنکه چنان نیست وثانیاً قیاس مزید سخے تواند شد۔

چو در پنجهٔ شیر مردان زنی	چه سودت کند پنجهٔ آهنی

صح تو در پنجه شیر مرد افکنی۔ چه سودت تا آخر درین صورت تو مبتدا اسے موصوف ما بعد صفت آن بتقدیر کاف و مصرع دوم خبر مبتدا است۔ وحاصل معنی آنکه تو که در پنجه شیر مرد افگن تا بسے چه بود خواه کرد ترا پنجه آهنی اسے گو که پنجه آهنین داشته باشی از دست او توانی جست۔

چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی	که در دست چوگان اسیرست گوی

در بعض نسخ۔ چو عشق آمد از پیش دیگر مگوے۔ درین صورت از پیش آمدن کنایه از ظهور کردن مفعول مگوے محذوف و این کاف تعلیلیه و مدخول آن نیز محذوف و قول او در دست تا معلوف

بران بود۔ و بہر تقدیر حاصل معنے آنکہ ہرگاہ عشق ظہور کرد من بعد حرف از عقل مزن کہ فائدہ نخواہد بخشید چراکہ عقل مثل گوے است و عشق مثل چوگان۔ و گوے در دست چوگان اسیر باشد

حکایت

میان دو عم‌زاده وصلت فتاد	دو خورشید سیماے مہترنژاد

یعنے درمیان زن و شوہر کہ ہر کدام عم‌زادہ دیگرے بودہ۔ و قول او مہترنژاد و در بعض نسخ خورسے نژاد۔ و وصلت بالضم پیوند و خویشی۔ عم بالفتح و التشدید برادر پدر۔ اعمام جمع۔

یکے را بغایت خوش افتادہ بود	دگر نافر و سرکش افتادہ بود

در بعض نسخ بجاے دگر نیز یکے۔ و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکے دوم مراد از شوی باشد و برین قیاس در بیت مابعد۔ مخفی نماند کہ استعمال لفظ خوش بدو وجہ است یکی آنکہ موصوف آن مذکور شود و دیگر آنکہ موصوف آن مذکور شود چنانچہ در بیت ما نحن فیہ۔ و چنانکہ گوئی با او خوش دارم یا با او خوش افتادہ ای حال خوش دارم و حال خوش افتادہ و مانند آن کمال خجند سے زلف معشوق سرکشش افتادہ است + عاشقان را بآن خوش افتادہ است + شیخ نظامی سے دران مرغزار خوش و دلرباسے + خوش افتاد شہ را کہ خوش بود جاسے + و برین تقدیر بنا خوش بمعنے بحال ناخوش باشد درین بیت حسن بیگ رفیع کہ سے عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است + ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است + لیکن منقح شد اعتراض مرزا صفر فطرت کہ در تحفہ بناخوشی بایستی تا معنی بیت صحیح شود و ممکن است کہ این بازآمدہ بود کہ درین صورت مقابلہ خوش با سیہ‌گیر نامنضرور درست می‌شنید۔

یکی لطف و خلق پری وار داشت	یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشتن را بیاراستی	دگر مرگ خویش از خدا خواستی

خلق بالفتح آفریدن و این معنے درین جا مناسب نیست و بالضم خو و عادت و این معنی با پری ربطے ندارد بلکہ پری مانند خو پیدا شد زیراکہ خلقت او از آتش است۔ و در بعض نسخ یکے خلق خوبی تا آخر و ہمین بہتر زیراکہ درین صورت پری وار قید خوبی خواہد شد نہ قید خلق۔ و حاصل معنی آنکہ یکے صاحب خلق و صاحب حسن بود مانند پری و دیگرے درکار خود حیران بود با کسے راز درمیان سے نہاد۔

پسر را نشاندند پیران دہ	کہ جہرست پیر و نیست مہرش بدہ

بخندید و گفتا بصد گوسفند | تغابن نباشد رهائی ز بند

مهر بالکسر محبت و شفقت و بالفتح کابین زن - و معطوف نشاندند اعنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن - و لبصد گوسفند متعلق رهائی ز بند و این با براے معاوضه است - و حاصل آنکه مهر را پیش خود نشاندند و این سخن بگفتند که مهرت تا آخر - و در بعض نسخ مردان زه -

بناخن بر چهره میکند پوست | که هرگز بدین کے شکیبم ز دوست
کند ترک مهر و وفا و وصول | مر ازان چه گر رد کند یا قبول
بیا همچنین زن نگاسے کنم | جفا بینم و مهربانی کنم
نه صد گوسفندم که سی صد هزار | نباید بنا دیدن روے یار

معطوف میکند اعنی و میگفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن - و قول او بدین اشاره بکابین است - حاصل معنے آنکه میکند پوست را و میگفت که هرگز بدین کابین سکے صبر میکنم از دوست و در حاشیهٔ نسخ که مشکل توانم بریدن ز دوست - و قول او بنا دیدن با براے معاوضه

ترا هر چه مشغول دارد ز دوست | اگر راست پرسی دلارام اوست

و در بعض نسخ راست خواهی - و در بعض دیگر دلار است - و حاصل معنے آنکه هر چیز که ترا باز دارد از دوست و با او مشغول شدن ندهد در حقیقت همان چیز دلارام تست نه آن شخص که او را دلارام میگوئی و با او می سازی پس دعوی دوستی تو با آن شخص باطل و تو از زمرهٔ دروغ زبان خواهی بود

حکایت

یکے پیش شوریده حالی نبشت | که دوزخ تمناکنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا | پسندم هر آنچه او پسندد مرا

قول او پسندم هر آنچه او پسندد مرا اے پسندد و برمن - و در حاشیهٔ نسخ پسندیدم آنچه او تا آخر و در بعض پسندیدم آنچه پسندد رضا -

حکایت

بمجنون کسے گفت کاے نیک پے | چه بودت که دیگر نیائی بحے
مگر در سرت شور لیلیٰ نماند | خیالت دگر گشت و میلے نماند
چو بشنید بیچاره بگریست زار | که اے خواجه دستم ز دامن بدار

قول او دستم ز دامن بیم ضمیر در معنی مضاف الیه دامن است که از وی قطع شده بلفظ دست

ملحق گردیده است و ست از وامن من ـ

مرا خود دلے درد مندست و ریش — تو نیزم نمک بر دل ریش

نه دوری دلیلِ صبوری بود — که بسیار دوری ضر

بگفت ای وفا دار فرخنده خوی — پیامیکه داری بلیلی

بگفتا مبر نام من پیش دوست — که حیف ست ذکر من آ

تکرار لفظ ریش موجب اختلاف قافیه است مگر آنکه در مصرع اول بمعنی مجروح

بود و در بعض نسخ بر دل ریش ملحق شده بلفظ نیز ملحق گشته ـ و در بعض دیگر تو نیزم نمک

است که از وے قطع شده با لفظ نیز ملحق گشته ـ و در بعض دیگر تو نیزم

که امالهٔ پاش است ـ و در بعض مریش مبدل مرید ـ و حاصل معنے آنکه

درد مند و مجروح و تو مرا ملامت میکنی پس این ملامت کردن مثل نمک بر جراح

که مجروح از و متاذی میشود ـ و قول او نه دوری دلیلِ صبوری بود بعض

حمل صبوری بر دوری مجاز است انتهی ـ اما ابیات سابقه دلالت دار

است بمعنی محبت و برهان ـ

حکایت

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت — که حسنے ندارد ایاز ای

یعنی این کاف محذوف ست یعنی اخذ این ـ و حاصل معنے آنکه ایاز چند

مثل این شاه شیفتهٔ او باشد ـ

گلے را که نے رنگ باشد نه بو — غریب است سودای

بمحمود گفت این حکایت کسی — بپیچید از اندیشه بر

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست — نه بر قد و بالای دلجوی

اشارت است بانکه ایاز مثل گلیست بے رنگ و بو و عشق شاه بر و مثل

بے رنگ و بو و این غریب است و در بعض نسخ بجاے باشد لفظ دارد و

حشو میشود و بجاے قول او از اندیشه از غصه و بجاے دلجوی نیکوی و قد و

و بدون واو بکسرهٔ توصیفی است ـ

شنیدم که در تنگنائے شتر — بیفتاد و بشکست صند

این حکایت جداگانه است که شیخ بنا نهاد آن مطلب که خوب است الا زخوب بود و آورده کما صرح به الشارح - و باب شکستن لازم و متعدی هردو آمده پس فاعل بشکست بر تقدیر اول صندوق باشد و بر تقدیر ثانی ضمیر که راجع بطرف شعر است ای بشکست شهر صندوق در را که پر از گهر بود و اینجا مجاز عقلی است -

به یغما ملک آستین بر فشاند — وز آنجا به تعجیل مرکب براند

حاصل معنی آنکه پادشاه اشاره فرمود برای تاراج کردن در و غیره از آن مکان بسرعت هرچه تمامتر روانه پیش شد -

سواران پی دُرّ و مرجان شدند — ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از سواران گردن فراز — کسی در قفای ملک جز ایاز

کلمه زا اعراضیه است و حاصل معنی آنکه از سلطان اعراض کرده برای تاراج کردن در آواره شدند - و قول او نماند از سواران الخ صحیح از و شاقان -

چو سلطان نظر کرد او را بدید — ز دیدار او همچو گل بشکفید
بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ — ز یغما چه آوردهٔ گفت هیچ
من اندر قفای تو می تاختم — ز خدمت به یغما نپرداختم

مصرع اول از بیت اول شرط و قول او او را بدید ظاهر آنست که معطوف بر نظر کرد بود که از سهو ناسخ واو عطف از آن قلم انداز شده و مصرع دوم جزای شرط و بین البیتین لفظ پس آنحر لیسه محذوف و مصرع دوم از بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه چون سلطان نظر کرد در آن هنگام ایاز را دید پس از شادی دیدار او مانند گل بشکفید پس بدو گفت که ای دلبر تا آخر و در بعض نسخ بیت اول مکتوب نیست و بیت دوم چنین که نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ تا آخر درین صورت گفت معطوف نگه کرد است و گفت محذوف و قول او کای دلبر تا آخر بیان مقوله آن بود و میتوان که غرض از این نگاه کردن گویا استفسار است باشاره از مضمون ز یغما چه آوردهٔ و بهر تقدیر قول او هیچ جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و زا سببیه و بعد از وی لفظ این محذوف و مصرع اول بیان آن بتقدیر کاف و قول او ز خدمت متعلق به یغما نپرداختم و حاصل معنی آنکه چون پادشاه از و پرسید که از یغما چه آوردهٔ پس او گفت که هیچ زیرا که من در قفای تو میتاختم بسبب این خدمت به یغما نپرداختم و تواند که این زا اعراضیه بود ای ازین خدمت اعراض کرده

مصلحت ندیدم که به اینجا بپردازم و در بعض نسخ به نعمت نپرداختم و درین صورت مراد از نعمت تاراج کردن در ر بود و این اغلب که تحریف همان اینجاست

خلاف طریقت بود کاولیا ‖ تمنا کنند از خدا جز خدا

کنند بصیغهٔ جمع ضمیر نیست که راجع بطرف اولیاست و اگر کند بصیغهٔ مفرد باشد پس استعمال لفظ اولیا بمعنی مفرد خواهد بود از عالم صم بکم چنانکه مکرر گذشت —

گرت قربتی هست در بارگاه ‖ بخدمت مشو غافل از پادشاه
گر از دوست چشمت بر احسان اوست ‖ تو در بند خویشی نه در بند دوست

معنی

ازینجا شروع مقولهٔ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و خطاب بعام و یاد مقابل فراموش و حاصل آنکه اگر بسبب خدمتی که از دست تو بر آمده در بارگاه قربتی بهم رسانده پس از یاد وی غافل مباش که درین صورت خللی بآن قرب راه نخواهد یافت و در بعض نسخ به نعمت مشو ای بسبب حصول نعمت یا در عین نعمت از یاد وی غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن نشود و در بعض دیگر بحاجت مشو ای بسبب حاجتی از حوائج دنیوی —

ترا چون دهن باشد از حرص باز ‖ نیاید بگوش دل از غیب راز

و در بعض نسخ گردد هن و علی التقادیرین این بیت جملهٔ شرطیه است و لفظ ترا در معنی مضاف الیه دهن و صحیح تا دهن و درین صورت حاصل معنی آن باشد که تا دام که دهن تو بسبب حرص باز است راه در آمدن اسرار غیب بگوش دل تو فراز است —

حقایق سرائیست آراسته ‖ هوا و هوس گرد برخاسته
نه بینی که هر جا که برخاست گرد ‖ نه بیند نظر گرچه بیناست مرد

بعض محققین میفرمایند که مراد از حقایق دریافت حقایق است پس اسناد سرا بسته یا مجاز باشد انتهی سیاق کلام دال است بر آنکه مراد از حقایق نفس حقایق است نه دریافت حقایق و برخاسته صفت گردی هوا و هوس گردیست بلند شده که بیننده را از مقصود باز میدارد چنانچه از بیت دوم نیز همین مستفاد میشود و قول او اگرچه بیناست مرد اسے گرچه بینا باشد مرد —

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب ‖ رسیدیم از خاک مغرب باب

شارح مثنوی کلمه را بمعنی از و نسبته و کلمه از درینجا اول بصیغیه بر معنی ابتدای غایت و ثانی

یعنی در ظرفیه است - و تاب یعنی لب آب و این مجاز بالحذف است - حاصل معنے آنکه از قضا من و چند مسکینے از ساکنان فاریاب یا از همان شهر رسیدیم در زمین سفر بلب آب و از آن جا فرا رسیدیم که عبور کنیم پس -

هر یک درم بود برداشتند	بکشتی و درویش بگذاشتند

در ظاهر لفظ هر استغراق به بود و برداشتند هر دو هست بطریق تنازع و بگذاشتند بصیغهٔ اثبات پس حاصل معنے این باشد که هر که یک درم بود برداشتند و بکشتی در آوردند و درویش که هیچ نداشت و تهیدست بود او را همانجا گذاشتند و تواند که نگذاشتندی بصیغهٔ منفی و بکشتی متعلق آن باشد لیکن درین صورت تعقید لفظی میشود و در بعض نسخ و آن پیر بگذاشتند - و درین صورت وضع مظهر موضع مضمر بود -

سیاهان براندند کشتی چو دود	که آن ناخدا ناخدا ترس بود

چو حرف تشبیه و سیاهان که عبارت از ملاحان است مشبه و دود مشبه به - و سیاهی وجه شبه و مشبه دوم حالت کشتی راندن - و ناخدا خداوند کشتی یا مهتر ملاحان که کشتی به تحویل او بود و بهر تقدیر مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی - حاصل معنے آنکه سیاهان که در لون یا در سیاه دلی مانند دود بودند کشتی را براندند و در بعض نسخ که آن بے وفا و این دلالت صریح دارد بر بیوفائی او که بسبب عدم زر او را بجز در دشت و همانجا بگذاشت -

مرا گریه آمد ز تیمار جفت مخور غم برای من ای پر خرد	بر آن گریه قهقه بخندید یار و گفت مرا آنکس آرد که کشتی برد

ز تیمار جفت ای بسبب اندوه مفارقت آن - و در بعض نسخ بر من بخندید یار - و قول او کشتی برد ای کشتی را بساحل میرساند -

بگسترد سجاده بر روی آب	خیالست پنداشتم یا که خواب

معطوف علیه بگسترد و متعلق پنداشتم و مبتدای آن نیز محذوف و خیال مفعول پنداشتم است حاصل معنے آنکه بگسترد سجاده را بر روی آب و بران بنشست و روان شد و من از مشاهدهٔ این حال گمان بردم که این خیالست که محسوس میشود یا خواب که بے استعانت کشتی بر روی آب میرود و غرق نمیشود -

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت	نگه بامدادان بمن کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای ... ترا کشتی آورد و ما را خدای

نکه متعلق بمن کرد و با معنی اسے لئے وبیت دوم مقوله گفت وصله عجب ماندی مع اسم اشاره دکان بیاید محذوف ومصرع دوم بیان آن وبعد از قول او خدا لفظ آورد محذوف از جهت قیام قرینه وحاصل معنے آنکه با ما داناں بطرف من نگاه کرد وگفت عجب ماندی ازین امرکه ترا کشتی آورد وما را خدا آورده

چرا اہل دعوی بدین نگروند ... که ابدال در آب و آتش روند
چو طفلے که آتش ندارد خبر ... نگهداردش با در مهر پرور
کسانیکه در وجد مستغرق اند ... شب و روز در عین حفظ حق اند
نگه داردش تاب آتش خلیل ... چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

اہل دعوے کنایه از منکران ولایت و بدین اشاره بمضمون مصرع دوم ونگروند بمعنی ایمان نمی آرند وچو حرف تشبیه و طفلے مبتدا سے موصوف ومصرع دوم خبر آن وجمله مشبه به وہمچنین کسانی مبتدا سے موصوف ومصرع دوم خبر آن وجمله مشبه و وجه شبه حفظ وصیانت ۔ حاصل معنی آنکه چرا منکران ولایت این امر ایمان نمے آورند که ابدال در آب و آتش میروند وازآن مستغرق نمی شوند وچنانچه طفلے که از صورت آتش خبر نداشته باشد ما در مهربان حمایت او میکند ونگهدارد که آسیبے بدو نرسد همچنین کسانیکه در بحر وجد مستغرق اند شب و روز در عین حمایت حق اند ودرایشان نه آب کار میکند ونه آتش ۔ ودر بعض نسخ در بحر مستغرق اند ۔ ودرین صورت در بحر استعاره مصرحه ومستغرق اند استعاره مرشحه باشد ودر بعض دیگر نه طفلے بنون وپس آنانکه در وجد تا آخر ودرین صورت کلمه نه متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفهام انکاری وبیت سوم متفرع بر آن ۔ ودر بعض چرا اہل معنی ودرین تعریض است ۔ ودر بعض بجاے نگروند بنگرند وبجاے روند زیند از ماده نگریستن وزیستن ودرین صورت قافیه معیوب می شود وقطع نظر از آن لفظ نگرند مناسب است بدین اگرچه بدین معنے معهود نیست وبجاے زغرقاب نیل ز دریاے نیل ۔ وبهر تقدیر اشارتست بکریمه اذ اوحینا الے امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت ۔

چو کودک بدست شناور در است ... نترسد وگر دجله پهناور است

است یعنی باشد وگر ترجمه وان وصلیه ۔ وحاصل معنے آنکه چون کودک در دست شناور باشد پس باعتماد شناور نمی ترسد از فرو رفتن در آب دجله واگرچه دجله پهناور وعمیق باشد وانچه

بعض محققین نوشته که درین نظر است چه پهنا و ربمعنی عریض است نه تعلیق مبنی بر عدم اعلانات از لفظ شناور –

تو بر روی دریا قدم چون زنی ‌‌ ‌ چو مردان که بر خشک تردامنی

چون استفهامیه و کاف تعلیلیه – و بر خشک با ے فارسی بمعنی بسیار – و تردامنی معطوف بر خشک و حاصل معنی آنکه تو بر روی دریا قدم چگونه زنی مثل مردان خدا که عبارت از اولیاست که بے استعانت کشتی از آن عبور میکنند و آب دریا ایشان را فرو نمی برد زیراکه تو بسیار خشک لب هستی و تردامن واقع شده و هرکه چنین باشد از زمین خشک هم نتواند گذشت از دریا چگونه خواهد گذشت

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ‌ ‌ بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس ‌ ‌ ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند ‌ ‌ بنی آدم و دام و دد کیستند

راه عقل را پیچ در پیچ که کنایه از دشوار گذار است برای آن گفته که بنای معقولات بر دلائل و براهین است و با ستعانت آن راه بواجب نمی توان برد و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین اشارت است بآنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین ظاهر است که بجز ذات خدا در دو جهان هیچ موجود نیست + و قول او و این اشاره بمضمون مصرع دوم از بیت اول و حقائق شناس کنایه از اصحاب عشق و محبت یا انسان کامل و عارف و اهل قیاس کنایه از ارباب حکمت و دانش و در بعض نسخ ره عشق و بر عاشقان و دگر خورده و دیو و دد و درین صورت دگر ترجیه و آن و ظاهر باشد اسے و اگر چه خرده میگیرند اهل قیاس و آن اینست که پس تا آخر – دام معروف و حیوان غیر درنده ٭

پسندیده پرسیدی ای هوشمند ‌ ‌ بگویم جوابت گر آید پسند
که دریا و هامون و کوه و فلک ‌ ‌ پری و آدمی زاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند از آن کمترند ‌ ‌ که با هستیش نام هستی برند

پسندیده صفت موصوف محذوف ای سخن پسندیده است که پرسیدی و توانند که صفت مصدر پرسیدن که مفعول مطلق محذوف است موصوف بود و پس معنی چنان باشد که پرسیدی پرسیدن پسندیده و اگر گوئی مخاطب درینجا کے سوال کرده که شیخ چنین فرماید و بیت سابق بیان قول اهل قیاس است نه سوال سائل گوئیم که بقرینه مقام معلوم میشود که اینجا این عبارت

محذوفست که اگر توهم این سوال نمایند که پس این چه حرفی گفتی بر تقدیر بعد از کلمهٔ نه لفظ تنها و پیش از لفظ پری کلمهٔ اضراب نیز محذوفست ای نه تنها دریا وغیره بلکه پری وغیره و لفظ همه برای تاکید دریا وغیره تا آخر بیت و در بعض نسخ که دریا بجات و درین صورت این بیت بیان قول او جواب باشد و حاصل معنی آنکه وجود ممکنات در جنب هستی واجب اعتباری بیش نیست بلکه هالک و معدوم محض است ـ

	عظیم است پیش تو دریا بموج	ق	بلند است گردون گردان باوج	
	ولی اهل صورت کجا ره برند		که ارباب معنی بملکی درند	
	که گر آفتاب است یک ذره نیست		وگر هفت دریاست یک قطره نیست	

متعلق ره برند اعنی باین محذوف مصرع دوم از بیت دوم بیان آن ـ و در عامهٔ نسخ بجای کجا ره برند بدین نگردند و درین صورت قافیه آن با ملکی درند معیوب میشود پس صحیح بملکی ره برند باشد یعنی سیر میکنند و بیت دوم صفت ملک که نظر بوسعت آن چنین گفته که گر آفتاب است تا آخر و در بعض دیگر یک ذره نیست و یک قطره نیست بصیغهٔ نفی ای قدر یک ذره و یک قطره ندارد

	چو سلطان عزت علم بر کشد	جهان سر بجیب عدم در کشد	

این بیت ذو قافیتین و عزت بمعنی غلبه و قوت است و مراد از آن ظهور جلال ـ میتوانند که غیرت بمعنی رشک باشد چنانچه درین بیت ؎ غیرتش غیر در جهان نگذاشت ـ لاجرم عین جمله اشیا شد

حکایت هم درین معنی

	رئیس دهی با پسر در رهی	گذشتند بر قلب شاهنشهی	
	پسر چاوشان دید تیغ و تبر	قباهای اطلس کمرهای زر	

رئیس دهی با پسر مجموع مبتدا و کلمهٔ با قائم مقام واو عطف است ـ و لهذا خبر آن اعنی گذشتند بصیغهٔ جمع آورده چنانچه درین ابیات شیخ نظامی ؎ پریچهره با آن پری پیکران ـ شدند از پی گنج و گوهرگران + بلیناس با کاردانان روم ـ سوی کیدر رفتند زان مرز و بوم + و میتوانند که بمعنی مع بود لیکن اینقدر هست که کلمهٔ مع و آنچه بدین معنی است در جای می آرند که مدخول آن در معنی متبوع باشد کما صرح به النجاة و اینجا قضیه بالعکس است ـ

	یلان کماندار نخچیر زن	غلامان با ترکش و تیر زن	

یکی در برش پرنیانے قباہ | یکی بر سرش خسروانے کلاہ

در بعض نسخ - یلان کماندار شمشیر زن + غلامان ترکش کش تیر زن + قباہ مزید علیہ قبا چنانچہ
ویا و دیاہ و بناہ و برناہ و درعامۂ نسخ قبا بدون ہا و درین صورت کلا مخفف کلاہ باشد
لیکن جاے دیگر دیدہ نشدہ -

پسر کان ہمہ شوکت و پایہ دید | پدر را بغایت فرومایہ دید
کہ حالش بگردید و رنگش بریخت | ز ہیبت بہ بیغولہ در گریخت

بیغولہ بباے فارسی و یاے مجہول و غین معجمہ گوشہ - حاصل معنی آنکہ پسر کہ آن ہمہ شوکت
و پایہ سلطانے دید در جنب آن شوکت و پایہ پدر را بغایت فرومایہ دید و بیت دوم بیان مضمون
مصرع دوم از بیت اول است و صحیح چو حالش تا آخر و درین صورت مصرع اول از بیت اول
علت مصرع ثانی از بیت مذکور و بیت دوم شرط و مصرع دوم از وے معطوف بر قول او حالش
بگردید تا آخر و رنگ ریختن یعنی رنگ شکستن و ہر دو بیت لاحق جزای این شرط باشد -

پسر گفت آخر بزرگ دہے | بسر داری از سر بزرگان مہے
چہ بود ت کہ بر کندی از جان امید | بلرزیدی از باد ہیبت چو بید

در بعض نسخ پسر گفتش آخر رئیس دہی و از جان بریدی امید بہر تقدیر لفظ بہی موجود و بہتر است
از دہی بمیم زیرا کہ درین صورت لفظ آزمی باید -

پدر گفت سالار فرماندہم | ولی عزتم ہست تا در دہم

در بعض نسخ بجاے پدر لفظ بلے و این تحریف - و فاعل فعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف
پدر است و قول او تا در دہم اسے مادام کہ در دیہ ہستم -

بزرگان ازان دہشت آلودہ اند | کہ در بارگاہ ملک بودہ اند

ازینجا شروع مقولۂ شیخ است و حاصل یعنے آنکہ مدہوشی و حیرانی ایشان از براے آنست
کہ در بارگاہ پادشاہ بودہ اند و شوکت شاہانہ را دیدہ اند -

تو ای بیخبر ہمچنان در دہے | کہ بر خویشتن منصبی مے نہی

مصرع دوم بیان ہمچنان - و درین اشارت است بآنکہ حال تو مثل حال ہمان دہقان است
کہ خویشتن را رئیس خیال میکرد و چون شوکت پادشاہانہ را دید حالش بگردید - و در بعض نسخ
اے بے خرد و در بعض دیگر مرا خویش را منصبے تا آخر و این منصب اعتباری است اصلی ندارد

نگفتند حرفے زبان آوران	که سعدی مثالے نگوید بران

مراد از مثال حکایت است و حاصل معنے آنکه آنچه زبان آوران گفته اند سعدی برائے تائید آن حکایتے آورده از روی مثال و این اظهار شاعری است از جناب شیخ علیه الرحمة -

حکایت

مگر دیده باشی که در باغ و راغ	بتابد بشب کرمکے چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز	چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کآتشین کرمک خاکزاد	جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم	ولے پیش خورشید پیدا نیم

مگر برائے تشکیک - و کرمکے بیائے تنکیر برائے تحقیر - و از سر روشنائی بحذف مضاف الیه یعنی دل

حکایت

ثنا گفت بر سعد زنگی کسے	که بر تربتش باد رحمت بسے
درم داد و تشریف و بنواختش	بمقدار خود منزلت ساختش

مخفی نماند که ازین حکایت معلوم میشود که مذهب شیخ علیه الرحمة وحدت شهود است نه وجود که مذهب شیخ ابن عربی و متابعان اوست و مصرع دوم این بیت جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سعد زنگی است -

چو الله بس دید بر نقش زر	بشوریده و برکند خلعت ز بر
ز شورش چنان شعله در جان گرفت	که برجست و راه بیابان گرفت
یکے گفتش از همنشینان دشت	چه دیدی که حالت دگرگونه گشت
تو اول زمین بوسه دادی سه جائے	نبایستے آخر زدن پشت پائے
بخندید کاول ز بیم و امید	همے لرزه بر تن فتادم چو بید
بآخر ز تمکین الله و بس	نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

یعنے چو آن شخص نقش الله بس دید در نقش زر که عبارت از سکه است و ظاهر ادران روزگار یک طرف سکه همین عبارت باشد چنانکه در عهد بعض سلاطین هندوستان کلمهٔ طیبه بوده بشور آمد و خلعت را از بر کنده بدور انداخت و همچنین زر را - و حذف این عبارت بنا بر ادب است که نام مبارک الله منقش بود لهذا بر لفظ خلعت تنها اکتفا کرد -

حکایت

بشهری در از شام غوغا فتاد
که گرفتند پیری مبارک نهاد
هنوز آن حدیثم بگوش اندرست
که بندش نهادند بر پا و دست
که گفت ار نه سلطان اشارت کند
کرا زهره باشد که غارت کند

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم است - و بعد قول او آن حدیثم لفظ از و محذوف شد از جهت قیام قرینه - و بجای کاف بر صدر مصرع دوم بیت دوم حرف چو - و کاف دیگر محذوف و کاف که گفت در اول بیت سوم تحریف صحیح با چنانکه در بعض نسخ پس حاصل معنی آن باشد که در شهری از شام غوغا افتاد و بسبب آن پیری عزیز الوجود در قید آمد و هنوز آن حدیث از و در گوش منست که چون بندش بر دست و پا نهادند چنین و چنان میگفت - قول او کرا زهره باشد استفهام است -

بباید چنین دشمنی دوست دار
که میدانمش دوست برمن گماشت
اگر عز و جاهست وگر ذل و قید
من از حق شناسم نه از عمرو و زید
ز علت مدار ای خردمند بیم
چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید ز دست حبیب
نه بیمار داناتر است از طبیب

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین دشمنی - و حاصل معنی آنکه چنین دشمنی را که میدانم که او را دوست فرستاده است البته دوست باید داشت چراکه او دوست دوست است و دوست دوست دوست خود میباشد -

حکایت

یکی را چو من دل بدست کسی
گرو بود و میبرد خواری بسی
پس از هوشمندی و فرزانگی
بدف برزدندش بدیوانگی

بدف برزدن کنایه از آوازه کردن - و حاصل معنی آنکه مردم ازین گمان داشتند که او هوشمند و فرزانه است چون در محبت وی گرفتار و بی اختیار دیدند پس بدیوانگی و جنون آوازه گردانیدند او را و فاضل ماتنوی نوشته که دف بفتح زدن دست بعنف و سختی بر سر کسی انتهی و درین صورت در معنی ان تجرید بود ای بعنف و سختی و برزدن محمول بر حقیقت و بای سببیه باشد ای بعنف و سختی برزدند او را بسبب دیوانگی و جنون او و صحیح چو دف چو حرف تشبیه و دف

مشبہ بہ وشلین ضمیر مشبہ و بر زدن وجہ تشبیہ و بیت لاحق مؤید آن ۔

قفا خوردی از دست یاران چو تیر ‖ چو مسمار پیشانی آورده پیش

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و یاران کنایہ از ستم ظریفان ۔ وحاصل معنی آنکہ مانند مسمار پیشانی خود را پیش آورده بشگفتگی و تازه روئی قفا مے خورد و چین برابرو نمی زد ۔

خیالش خیان بر سر آشوب کرد ‖ کہ بام دماغش لگدکوب کرد
ز دشمن جفا بردی از بہر دوست ‖ کہ تریاک اکبر بود زہر دوستا

آشوب کردن کنایہ از ہجوم کردن و ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن و مصرع دوم بیان خیان و درین اشارت است بآنکہ خیال او بر سرش آن قدر ہجوم کرد کہ سودا در سرش پیچید و جنونش دیگر شد

نبودش ز تشنیع یاران خبر ‖ کہ غرقہ ندارد ز باران خبر

تشنیع بد گفتن و درینجا عبارت از ملامت کردن وحاصل معنے بیت آنکہ او از ملامت کردن یاران خود خبر نداشت از جہت آنکہ غرقہ بحر عشق بود و ہر کہ در بحر فرو رفتہ باشد از باران خبر نمیدارد و در بعض نسخ در مصرع اول اثر و درین صورت اثر بمعنی تاثیر باشد ۔

کرا پاے خاطر برآید بسنگ ‖ نیندیشد از شیشۂ نام و ننگ

این بیت جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل و سنگ بحذف مضاف الیہ و شیشہ بحذف مضاف از جہت قیام قرینہ وحاصل معنے آنکہ ہر کرا پاے دلش بر سنگ عشق خورد او نمی اندیشد از شکستہ شدن شیشۂ نام و ننگ زیرا کہ اندیشہ کردن لازم عقل است و عاشقان را با عقل سروکارے نمی باشد و در بعض نسخ در آید بسنگ و در بعض دیگر در آرد ۔ و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے باشد کہ راجع بطرف عشق است ۔

شبی دیو خود را پریچہره ساخت ‖ در آغوش آن مرد برنا بتاخت
سحرگہ مجال نمازش نبود ‖ ز یاران کس آگہ ز رازش نبود

دیو مبتدا و ساخت خبر آن و خود را مفعول اول و پریچہره مفعول ثانی ساخت ۔ و قول او بتاخت معطوف ساخت ۔ و در آغوش آن مرد ظرف آن وحاصل معنے آنکہ شبے از شبہا دیوے خود را پریچہره ساخت و ہمان دیو در آغوش آن مرد برنا بتاخت ۔ و در بعض نسخ بروی بتاخت و درینصورت معطوف بود بر فعل محذوف اعنی و در آمد ای در آغوش آن مرد در آمد و بروی بتاخت اسے تاراج ہوش وے کرد چنانکہ آن مرد محتلم شد و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ حق آنست کہ

در آغوش آن مرد برنا متعلق است بتاخت و لفظ بروے بقرینه مقام محذوف و بتاخت معطوف بحذف عاطف بران پس حاصل معنے آن باشد که شبی دبو خود را بصورت خوب ساخت و در آغوش آن مرد برنا و برو ی بتاخت ای برعقل وے از راه مجاز انتهی وجه این تقریر ظاهر نمی شود - و در بعضی دیگر برو ی بشتافت بمعنی دوید و در بعض بتافت بمعنی جلوه گر شد و در هر دو صورت قافیه معیوب است از جهت اختلاف روف زاید -

آبی فرو رفت نزدیک بام | بروبسته سرما دری از رخام

نزدیک بام متعلق فرو رفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل معنے آنکه آن جوان فرو رفت در آبی که یخ بسته بود و بسبب سردی تا رفع جنابت کند و پاک شود و میتوانند که مصرع مذکور حال باشد از فاعل فرو رفت - و لفظ برو سوئه همین است یعنی در حالتیکه سرما از سنگ رخام گیرنده باشد و بر آن شخص بسته بود و آن کنایه از برف است و میتوانند که حال باشد از آبی که مدخول با است بسبب تعلق بفرو رفتن فتامل و در بعض نسخ در آن بسته و درین صورت مشار الیه آن همان آب باشد -

نصیحت گرے گفتن آغاز کرد | که خود را بکشتی درین آب سرد
ز بینای منصعت برآمد خروش | که زنهار ازین حرف منکر خموش

نصیحت گرے بیاے تنکیر و در بعضی نسخ نصیحت گرش بشین ضمیر متصل منصوب و در بعض دیگر ملامت الغا بیاے تنکیر بهر تقدیر مفعول گفتن اعنی لفظ ملامت محذوف است و مصرع دوم بیان آن - و در بعض دیگر نصیحت گرے لومش تا آخر - و این واضح تر - و قول او چند از ملامت اسے تا چند ملامت خواهی کرد -

مرا پنج روز این پسر دلفریب | بهرش چنانم که نتوان شکیب
نپرسید باری بخلق خوشم | ببین تا چه جورش بخود میکشم

لفظ مرا مفعول نپرسید که در بیت دوم است و لیدا روزی کاف صفت محذوف و پنج روز کنایه از مدت قلیل و این مبتدا موصوف و پسر صفت و دلفریب صفت بعد صفت آنست از عالم هذا الرجل العالم و نپرسید خبر این مبتدا و نتوان شکیب بمعنی نمے توانم شکیبیدن و مصرع دوم از بیت دوم متعلق بر لفظ من معطوف بر جمله اول و بین المصرعین این بیت عبارت که حال تو چیست و با وجود آن محذوف و حاصل معنے آنکه مراد درین مدت قلیل که عبارت از ابتداے زبان تعشق است

تا این زمان این پسر دلفریب نپرسیده است یک نوبت هم بخلق خوش که حال تو چیست و باوجود آن ببین که چه جور او بجود میکشم و میتواند که مصرع دوم از بیت اول حال باشد از ضمیر مرا یا صفت بعد صفت پسر و بهر تقدیر میم ضمیر خوشم تاکید مراست و حاصل معنے آنکه مرا درین هجر و زار این پسر چنین و چنین یا این پسر درین حال که از مهر او چنین و چنینم نپرسیده است تا آخر و در بعض نسخ دلم رفت و بارش بجان میکشم و در بعض دیگر مرا چند روز دلفریفت و شکیفت و بجان میکشم و درین صورت این پسر مبتدا سے موصوف و کلمه را در لفظ مرا شبیه معنی اضافت یعنی دل من و دلفریفت بیان لفظ این تقدیر کاف ببین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول از بیت دوم خبر مبتدا و بدستور بعد از وسے عبارت که حال تو چیست محذوف و مصرع دوم معطوف بران و حاصل معنے آنکه چند روز است که این پسر که دل مرا فریفته است و من از مهر او چنین و چنینم نپرسیده است تا آخر فائده در فارسی موصوف بمضاف بلکه هر دو معا بفک اضافت هم مے آید چنانچه این پسر دلفریب در بیت الحن فیه و پسر بے رحم بزاز درین مطلع

دلم را برد باز از کف پسر بے رحم بزازے + متاع آبرو ارزان کنی مطلب گران سازے +

و بعض محققین نوشته که درین مثال مے تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرمز و سلطان مراد چه آنهم ذکر بزازی و بیرحمی او است پس بیرحم صفت بزاز باشد که مقدم بر موصوف آمده و همین قسم در محاورات پسر بزاز و پسر بزاز و پسر قصاب مستعمل است بفک اضافت و پسر بیه و پسر علم و مستعمل نیست و ازین دریافت میشود که قصاب بدل است نه مضاف الیه و در صورت صفت گفتن بفک کسره توصیف قائل باید شد پس بهتر آنست که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلف بیان نباید انتهی بدانکه علماے معانی فائده بدل را زیادت تقریر و ایضاح گفته اند بحیثیتے که مبدل منه دال باشد بر بدل اجمالاً و مقتضی باشد براے آن بوجه بحیثیتے که باقی باشد نفس وقت ذکر کردن مبدل منه شایق بسوی ذکر بدل و منتظر باشد براے آن پس ظاهر است که در پسر بے رحم این معنی متحقق نمے شود چراکه از استماع پسر سامع شایق بسوے بدل آن نمیگردد و همچنین در امثله دیگر چنانچه پسر قصاب و پسر نیه پس درینجا قائل به بدل شدن صحیح نباشد و عجب تر آنکه خود نیز در رساله موهبت عظمی گفته که فائده بدل زیادت تقریر و ایضاح است پس صحیح در مثال اول موصوف بفک کسره توصیفے و در امثله دیگر مضاف بفک اضافت است

	پس آنکس که شخصم زخاک آفرید		بقدرت در و جان پاک آفرید	

عجب داری از بار حکمش برم
که دایم باحسان و فضلش درم

آنکس مبتدا و مصرع دوم از بیت دوم خبر آن و مصرع دوم از دو سے علت امتثال حکم - و حاصل معنی آنکه ہر گاه در مہر یار سے که از بحر وز فریفته ایم و او گا ہے مرا بلطف نپرسیده و ہمدامن بالشخوشی خاطر سکشم پس آنکس که جسم مرا از خاک آفرید بحکمت شامله و جان پاک دران آفرید بقدرت کامله اگر بار حکم او برم برائے اینکه ہمیشه مرہون فضل و احسان او یم ازین عجب مدار و در بعض نسخ بار آن

گفتار در احوال اہل کمال

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
وگرنه ره عافیت پیش گیر

مترس از محبت که خاکت کند
که باقی شوی گر ہلاکت کند

در بیت اول اشارت است بآنکه راه عشق سراپا جور و ملامت است اگر عاشق پیشه و میخواہی که درین راه سلوک کنی پس عافیت مخواه و در محبت فانی شو و اگر اہل دانشی راه عافیت که طریقه اہل عقل است اختیار کن و خویشتن را در مہلکه میندار زیرا که عشق با عافیت جمع نمیشود و در بیت دوم ترغیب است بامر اول و مصرع دوم از دو سے بسبیل اضراب و گفته اند که این بیت معطوف بود بر قول او کم خویش گیر - و حاصل معنے آنکه این اندیشه را بخاطر راه مده که آتش محبت ترا خاکستر خواہد کرد بلکه اگر ہلاک کند حیات ابدی خواہی یافت ؂ ہرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ✤ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ✤

نروید نبات از حبوب درست
که تا خاک بروی نریزی نخست

کلمه تا برائے غایت رستن و کاف بیانیه در معنی مؤخر بران و بعین آن محذوف و نخست ظرف است خاک ریختن را و حاصل معنے آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بروے نریخته باشے - و در بعض نسخ مگر خاک بر روے بگردد نخست - اے مگر آنگاه که نخست در خاک پنہان شده باشد و حبوب باآنکه جمع حبه است فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند و حبوب درست عبارت از دانه که دو لخت و ریزه ریزه نشده باشد -

ترا با حق آن آشنائی دہد
که از دست خویشت رہائی دہد

که تا با خودی در خدا راه نیست
وزین نکته جز بیخود آگاه نیست

کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول بیان لفظ آن و در مصرع اول از بیت دوم بیان علت مضمون

مصرع دوم از بیت اول و حاصل معنے بیت دوم آنکہ او دام که تو هوش میداری و از هم استیلای خود را و خدا را ترا بطرف خدا راه نیست و از وجود تو واقع شده و این نکته را کسے میداند که از خود خبر نداشته باشد و همه او شده باشد ع این دولت سرمد همه کس را ندهند + و باید دانست که در طریقه صوفیه صافیه دو سیر است یکے الی الله و آن سلوک بود و دیگر فی الله و این وصول است و اشاره بهمین سیر است قول او در خدا راه نیست چه در اول فنائے کلی دست نمیدهد و در عامه نسخ در خود ست راه نیست در این صورت اشاره باین عرف نفسه باشد

نه مطرب که آواز پای ستور	سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد	که او چون مگس دست بر سر زند

مطرب بحذف مضاف از جهت قیام قرینه و کاف اضرابیه و حمل سماع بر آواز پای مطرب و آواز پاے ستور مجاز است ــ

نه بم داند آشفته سامان نه زیر	بناله آواز مرغے فقیر

و در بعض نسخ بآواز مرغے بناله فقیر و در بعض دیگر آشفته خاطر و بهر تقدیر پیش از مصرع دوم کلمه ضمیر محذوف و مرغے بیاے تنکیر برای تحقیر و تفقیر و وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه همان آشفته سامان که عبارت از عاشق شوریده باشد و حاصل معنے آنکه سماع صاحب عشق و ذوق منحصر در نغمه نیست زیرا که نغمه زا بم و زیر نا گزیر است و آن اغیر صاحب عقل و هوش نمے تواند یافت بلکه بآواز مرغ کوچکے با آنکه مثل نغمه نمے تواند شد نیز ناله میکند و در وجد می آید ــ

سراینده خود می نگردد خموش	ولیکن نه هر وقت بازست گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند	بر آواز دولاب مستی کنند
برقص اندر آیند دولاب وار	چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند	چو طاقت نماند گریبان درند

در بعض نسخ دل آشفته اند بسیار گوش است بسیار غفلت ــ حاصل معنے آنکه اگر تو بتحقیقت پے برده باشی هر صوتے که بشنوی از هر قسم که باشد آن را سماع خواهی دانست اسبات بذکرش هر چه بینی در خروش است + ولے داند درین معنی که گوش است + نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست + که هر خارے بتسبیحش زبانست + و قول او برقص در عامه نسخ بجرخ و قول او بتسلیم سر در گریبان برند ــ حاصل معنی آنکه تا ممکن است ضبط خویشتن داری میکنند

مکن عیب درویش مدہوش مست	که غرقست ازان میزند پا و دست

یعنے درویش که دست و پا میزند اے رقص میکند آن رقص اختیاری نیست تو برو خرده مگیر زیراکه او در بحر عشق فرو رفته است و غریق ناچار دست و پا میزند شاید که بساحل مقصود رسد

گفتار در بیان سماع

بگویم سماع ای برادر که چیست	مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنے پرد طیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهو است و بازی و لاغ	قوی تر شود دیوش اندر دماغ

تشبیہ از برج معنی و مرجع ضمیر او در مصرع اول سماع و در مصرع دوم طیر سماع۔ و در بعض نسخ هر دو جا لفظ تو و همچنین لهوست و دیوت بصیغۂ خطاب۔

چو مرد سماع است شهوت پرست	بآواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل بباد سحر	نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور	ولیکن چه بیند در آئینه کور

مصرع اول شرط و جزاے این شرط و علت این جزا هر دو محذوف و مصرع دوم که قائم مقام جزا واقع شده معطوف بران و حاصل معنی آنکه اگر مرد سماع شهوت پرست باشد سماع او را از خواب غفلت بیدار نخواهد کرد و در نسخ معتبره نه مرد سماع بنون نفی و درین صورت خبر مقدم باشد بر مبتدا اے هر که شهوت پرست است او قابل سماع نیست۔

نه بینی شتر بر نواے عرب	که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را که شور و طرب در سر است	اگر آدمی را نباشد خر است

لفظ شتر مفعول فعل نه بینی۔ و موقع این کاف که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده بعد از لفظ مذکور۔ و در بعض نسخ از نواے عرب و در هر دو صورت متعلق برقص اندر آرد و چو استفهامیه و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شتر و بیت دوم متفرع بر بیت اول و لفظ شتر وضع مظهر موضع مضمر و در معنی مضاف الیه سر و کلمه را مفید معنی اضافت و شور و طرب مبتدا است موصوف و قول او که شتر را که در سر است صفت آن و موقع این کاف که از جهت تعقید بعد از کلمه را واقع شده پیش از لفظ شتر۔ و قول او اگر آدمی را نباشد خر است شرط و فاعل فعل نباشد ضمیر شی

که راجع بطرف شور وطرب است وجزاے این شرط اعنی آدمی نیست و بعد ازوی کلمهٔ اضرابیه هر دو محذوف واین جمله شرطیه خبر مبتدا وحاصل معنی آنکه نمی بینی شتر راکه بنواے عرب چگونه برقص مے آرد طرب او را پس شور وطرب که در سر است شتر را واگر آدمی را نباشد پس آن آدمی نیست بلکه خر است - ودر بعض دیگر چو شور وطرب پس معنی این باشد که هرگاه شتر را شور وطرب در سر بود چنانکه گفته شد در بیت سابق پس اگر آدمی را شور وطرب نبود از شتر کمتر بود در ادراک وشعور واین عبارت را تعبیر بلفظ خر کرده براے مناسبت لفظ شتر وآدمی ودرین تقدیر جزاے شرط قضیه شرطیه خواهد بود ومختار شارح هانسوی بجاے تو لفظ حدی است بضم حا ودال مهملتین راندن شتر به نغمه -

حکایت

شکرلب جوانی نے آموختی | که دلها در آتش چو نے سوختی

شکرلب مشترک است در معنی لب چالاک وشیرین لب - واینجا معنی اول مراد نیست که شیوهٔ آدمی است بلکه معنی دوم مراد است وبراے نواختن نے شکرلبی توصیف کرده وعجب است بعض محققین که نوشته بمعنی اول لب شکر مستعمل است نه شکرلب وحال آنکه خود در سراج اللغت شکرلب ولب شکر هر دو بمعنی مذکور آورده -

پدر بارها بانگ بر وی زدی | به تندی وآتش در ان نی زدی
شبی بر اداے پسر گوش کرد | سماعش پریشان ومدهوش کرد

به تندی متعلق است بیا بانگ بر زدی وآتش در ان نے زدی جمله معطوف بر جمله اول وحاصل معنے آنکه پدرش تا آن زمان که صداے آن نے نشنیده بود چنین وچنین میکرد وقول او اداے پسر بهمزه تحریف نواے بنون است -

همیگفت بر چهره افگنده خوی | که آتش بمن در زد این بانگ نی

در بعض نسخ آواز نے - وفاعل فعل همیگفت ضمیرے که راجع است بطرف پدرش ودر چهره افگنده خوی حال از ضمیر ومصرع دوم بیان مقولهٔ همیگفت -

ندانی که شوریده حالان مست | چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات | فشانند سر دست بر کائنات

بیت دوم جواب استفهام ومضاف الیه دل اعنی لفظ ایشان محذوف ومصرع دوم از دو سے

معطوف بر مصرع اول و متعلق فشانند اعنی از وصول آن و مضاف الیه سر دست اعنی لفظ خود محذوف- و فاعل فعل فشانند ضمیرے که راجع بطرف شوریده حالان است و حاصل معنی آنکه گشاده میشود بر دل هر واحدے از ایشان دری از واردات و از وصول آن می افشانند سر دست خود را بر کائنات و در بعض نسخ فشاند بصیغهٔ مفرد و سر دست با ضافت و این بهتر است- پس حاصل معنی آن باشد دست افشانی ایشان ازان است که درے از واردات بروے دل ایشان مے گشاید پس دل ایشان سر دست بر کائنات می افشاند لهذا ایشان هم سر دست دران حالت می افشانند و سر دست افشاندن دل کنایه از بیزاریست یعنی چون دل ایشان بیزار از کائنات میشود ایشان در رقص دست افشانی مے کنند و آن حال را تعبیر بدین حرکت می نمایند **فائده** قافیه واردات با کائنات از قسم ایطاے جلی است که از عیوب ملقبه قافیه است و آنچه بعض محققین نوشته که فارسیان جمع عربی را در محل مفرد استعمال مے نمایند مثل ریاض و حور وغیره و این نیست مگر ازین راه که ایشان را لحاظ معنی جمعے کم یا هیچ کس بران حرف نمی گیرد درین صورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو الف و تا داشته باشد چه مضائقه چه اینجا هم همان احتمال باقی است انتهی- استعمال جمع عربی بموضع مفرد مستلزم صحت این نمی شود که جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو الف و تا داشته باشد

حلالش بود رقص بر یاد دوست	نه هر آستینے که جانی در وست

رقص مبتدا و حلالش بود خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب موصوف و صفت آن و علت این صفت و بین المصرعین کلمهٔ استدراک هر سه محذوف و هر آستینے مبتدا دوم و خبر آن نیز محذوف و قول او که جانے در وست بیان آن خبر- و حاصل معنے آنکه حلال بمعنی مباح است او را رقص کردن بر یاد دوست که او جانے در آستین داشته باشد تا بوقت یاد آن دوست آن را بر نام او نثار کند لیکن نه هر آستینے چنین است و در بعض نسخ نه هر آستین جان معنے در وست بعض محققین نوشته که نسخهٔ اول را محاوره مساعدت نمی کند و توجیهے که شارح کرده هرگز عبارت متحمل آن نیست پس صحیح نسخه دوم باشد و جان در آستین داشتن کنایه از حاضر داشتن جان است بر سر دست درین صورت آستین افشاندن کنایه از جان افشانی خواهد بود انتهی عجب که قائل صحت نسخه دوم شده و حال آنکه محض بےمعنی است چه جان معنی در آستین بودن معنے ندارد و در بعض دیگر که هر آستینش جانی در وست- و درین صورت کاف بمعنی هر که بود

ما بعد بیان آن ـ و در مصرع اول شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف همان کاف از قبیل اضمار قبل الذکر بود و حاصل معنے آنکه حلال است او را رقص کردن بر یاد دوست هر که آستین او پر است از جانے ـ

اگر تم که مردانه در شنا	برهنه توانی زدن دست و پا

در بعض نسخ گر قسم که خود جامے تا آخر و بهر تقدیر در مصرع دوم اشارت است آنکه تو که با جامه در آب فرو رفته ممکن نیست که دست و پا زده خویشتن را بساحل مقصود رسانی مگر آنگاه که برهنه باشی حاصل معنی آنکه تا ترک تعلقات نکنی بمطلوب نتوانی رسید ـ

بکش خرقه نام و ناموس زرق	که عاجز بود مرد با جامه غرق
تعلق حجاب است و بیحاصلے	چو پیوندها بگسلی واصلے

بکش امر از مادهٔ کشیدن و در بعض نسخ بکن از مادهٔ کندن و بهر تقدیر مرد مبتدای موصوف و با جامه غرق صفت آن و غرق بحذف عاطفت معطوف بر عاجز و این هر دو خبر مبتدا و حاصل بیت آنکه اگر از گرداب تعلق خلاص میخواهی پس خرقه نام و ناموس را از بر خود بیار زیرا که مردیکه با جامه در آب فرو رفته باشد عاجز می شود اسے دست و پا زدن نمی تواند و غرق میشود اسے خلاص وسے صورت نمی بندد ـ

حکایت

یکی گفت پروانه را کای حقیر	برو دوستی در خور خود بگیر

یکے گفت پروانه را در بعض نسخ کسے گفت و بهر تقدیر کلمه را قائم مقام باے صله گفت و ای حرف ندا و حقیر منادی و مصرع دوم منادی له و مجموع مقول کاف بیان مقولهٔ گفت است ـ

رهی رو که بینی طریق رجا	تو و مهر شمع از کجا تا کجا
سمندر نهٔ گرد آتش مگرد	که مردانگی باید آنگه نبرد

در بعض نسخ بجاے بینی لفظ آئی بهر تقدیر این بیت معطوف بر قول او برو و کاف صفت راه است ـ و حاصل معنے آنکه در راهی سلوک کن که از آن بمنزل مقصود توانی رسید ـ و قول او که مردانگی باید آنگه نبرد مخفی نماند که پیش از آنگاه لفظ نخست یا هر چه بمعنی آن بود گاهی ظاهر مے آرند گاهے مقدر از جهت قیام قرینه و اینجا از قسم پسین است و از قسم نخستین سه اول اندیش و آنگهے گفتار +

ف پیش از لفظ آنگاه لفظ نخست آمده یعنی اول بود ۱۲

ز خورشید پنهان شود موش کور	که جهل است با آهنین پنجه زور

خورشید مشبه و آهنین پنجه مشبه به و وجه شبه تجلی مع لمعان زیرا که پیش از تمام طلوع شدن آفتاب خط شعاعی او بصورت پنجه بنظر در آید و این تشبیه مفرد غیر مقید است بمفرد مقید خیالی که آفتاب مثل آئینه ایست که در کف مرتعش باشد و زور کردن بمعنی زور کردن و حاصل معنی آنکه موش کور که در روز بیرون نمی آید سببش آنست که میداند که خودش بنهایت فرومایه و ناتوانست و خورشید مثل شخص آهنین پنجه و توانا و زور کردن ناتوان را با توانا جهل بود — و در بعض نسخ آتشین پنجه و بعض محققین نوشته که آهنین پنجه لفظ آمده است بخلاف آتشین پنجه و مراد شیخ درین بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بمفرد چه مدعا این بیت مثل است که تشبیه هر دو مصرع است بهم و این محل تأمل زیرا که مدعا مثل شدن منافات ندارد تشبیه مفرد غیر مقید بمفرد مقید و نیز لازم نیست که هر جا مدعا مثل باشد آنجا تشبیه حال بحال باشد نه تشبیه مفرد بمفرد —

کسی را که دانی که خصم تو اوست	نه از عقل باشد گرفتن بدوست
ترا کس نگوید نکو میکنی	که جان در سر کار او میکنی

با در بدوست زائده مثل با در چاپلوس درین بیت که فریدون بود به گلستان و نالت و ای آه را چاپلوس بشمار + و در بیت دوم مصرع دوم بحذف معطوف علیه در معنی مقدم است بر مصرع اول و کاف قائم مقام واو عطف و مرجع ضمیر او لفظ خصم — و حاصل معنی آنکه کسی را که بیقین میدانی که او دشمن تست بازاو را بدوست گرفتن و بر دوستی اعتماد کردن معقول نباشد پس تو که دشمن را دوست میگیری و جان را در سر کار او میکنی فعل عبث و هرزه باشد چرا که در هیچ صورت ترا کسی نخواهد گفت که این کار خوب میکنی و انجام آن بخیر خواهد بود و می تواند که مصرع دوم مذکور بیان مبتدای محذوف یعنی لفظ این و نکو میکنی بحذف عائد خبر و این جمله مقوله نگوید بود یعنی ترا کس نگوید این که جان در سر کار او میکنی نکو میکنی و بهتر آنست که این کاف بمعنی شرط بود و مصرع اول جزای آن پس حاصل معنی آن باشد که چون جان را در سر کار این قسم دشمن کنی پس ترا کسی نکو نخواهد گفت زیرا که این قسم کار برای دوست واقعی باید —

گدایی که از پادشه خواست دخت	قفا خورد و سودای بیهوده پخت

این بیت بر سبیل تمثیل — و گدا مبتدای موصوف و مابعد صفت و مصرع دوم خبر — و حاصل معنی آنکه

گدائے سودائے بیہودہ بخت و کار لاطائل کرد و چون واو مطلق برائے جمع است و تقدیم
و تاخیر را دران مدخلے نیست پس از تاخیر سودائے بیہودہ بخت لازم نمی آید کہ اول قفا خورد
و لیپا ازان سودائے بیہودہ بخت۔

کجا در حساب آورد چون تو دوست
کہ روی ملوک و سلاطین در وست

فاعل فعل آورد کاف بمعنی ہر کہ از قبیل اضمار قبل الذکر۔ و حاصل معنے آنکہ کجا از زمرۂ عشاق
در شمار مے آرد یا معتبر میدارد چو تو خواہندۂ مفلسی را ہر کہ روئے ملوک و سلاطین بطرف
او باشد۔ و میتواند کہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل آورد ضمیرے کہ راجع بطرف
شمع است بود و تشبیہ ہرجا کہ چون تو دوست یا چون تو شیبان و مانند آن واقع مے شود
ارباب معانی آن را کنایہ گویند و مراد ازان ذات مخاطب میباشد خواہ بطریق مدح بود
و خواہ بر سبیل قدح۔

مپندار کو در چنان مجلسے
مدارا کند با چو تو مفلسے
اگر با ہمہ خلق نرمی کند
تو بیچارۂ با تو گرمی کند

بیت اول بر سبیل اضراب است بتقدیر کلمۂ اضراب۔ و حاصل معنی آنکہ در حساب آوردن
خود چہ معنی دارد بلکہ این قدر ہم گمان مبر کہ در چنان مجلسے کہ او می باشد با تو مدارا کند و بالفرض
اگر با ہمہ خلق رفق و ملاطفت را کار فرماید تو کہ بیچارۂ ترا فرومایہ و زبون دریافتہ با تو سختی و
درشتی خواہد کرد و در آتش قہر و غضب خواہد سوخت تشبیہ گرمی درینجا بمعنی سختی و درشتی آوردہ
مقابل نرمی لیکن در مستعارات بمعنی محبت و رفق است چنانکہ بر متتبع پوشیدہ نیست۔

نگہ کن کہ پروانۂ سوزناک
چہ گفت ای عجب گر بسوزم چہ باک
مرا چون خلیل آتشی در دل است
کہ پندارم این شعلہ بر من گل است

نگہ کن بمعنی تامل کن و پروانہ مبتدا لے موصوف و سوزناک صفت و چہ گفت خبر مبتدا و لفظ چہ
برائے تعظیم و حرف ای برائے تعجب و از قول اوائے عجب تا آخر بیت ثانی مقولہ گفت و یائے آتشی
بیائے تنکیر برائے وحدت و تعظیم و مصرع دوم از بیت دوم صفت آن و پندارم بمعنی میدانم و
پیش ازین عبارت بجنب شعلۂ آن آتش محذوف و این شعلہ اشارہ بشعلۂ شمع است و
حاصل معنے آنکہ تامل کن این قول را کہ پروانہ سوزناک چہ خوش گفت در جواب سائل کہ اے
عجبا اگر من در آتش محبت او بسوزم مرا ضرری نخواہد رسید چرا کہ در دل من آتشی پنہان است

که بعجب مشعله آن شعلهٔ آتش متعارف را بمنزلهٔ گل بسیار انم و موجب راحت خود می شناسم مثل آتش نمرود که بر خلیل گلزار شده و سر موے از آن متضرر نگشت - و بعض محققین نوشته که اے حرف ندا و منادی محذوف و عجب مفعول و فعل آن مع متعلق محذوف یعنی اے فلان عجب مدار از این سوختن چنانکه اگر بسوزم هیچ مضائقه ندارد و این توجیه خالی از تکلف نیست زیرا که در نصوص لطف شعر نمے ماند و در بعض نسخ پنداری بجاے خطاب واقع شده تحریف است

نه دل دامن دستان میکشد — که مهرش گریبان جان میکشد
نه خود را بآتش بخود میزنم — که زنجیر شوقست در گردنم

کلمهٔ نه متعلق بمیکشد و کاف در هر دو مصرع اضرابیه و در بعض نسخ بجاے مهرش شوقش و زنجیر شوق باضافت تشبیهی است و حاصل معنی آنکه دل دامن دستان نمیکشد بلکه مهر یا شوق او چنین میکند و همچنین خویشتن را باختیار بر آتش او نمیزنم بلکه زنجیر شوق او در گردن من است که کشان کشان بطرف او می برد و بآتش میرساند -

مرا همچنان دور بودم که سوخت — نه این دم که آتش بمن برفروخت

موقع کاف اول پیش از دور بودم است که از جهت تعقید بعد از وی آوردی پس حاصل معنی آن باشد که هنوز بدولت قرب فایز نشده بودم که سوخته بودم همچنان که الحال میسوزد -

نه آن میکند یار در شاهدے — که با او توان گفتن از زاهدے

در بعض نسخ که با وے و بهر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن و حاصل معنی آنکه یار در حالت شاهدی و محبوبی آن اداها و نازها میکند که با وے از عفت و پارسائی خود دم توان زدن و از صحبت و اختلاط وے خویشتن را بر کناره کشیده توان داشتن -

که عیبم کند بر تولای دوست — که من راضیم کشته در پای دوست

کاف در مصرع اول براے استفهام انکاری و در دوم براے بیان علت مضمون مصرع اول و میم در اول مضاف الیه عیب و در دوم تاکید من و کشته بمعنی مقتول است پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه من خوشنودم در آن حال که مقتول باشم در پاے دوست پس کیست که عیب من نهد بر دوستی داشتن دوست -

مرا بر تلف حرص دانی چرا است — چو او هست اگر من نباشم رواست

یعنے میدانی که مرا حرص بر هلاک شدن خود چرا است از براے آنکه چون او زنده است اگر من نباشم

ر بوده است و درین اشارت ست بآنکه با وجود او خویشتن را موجود پنداشتن عین دوئی است یا آنکه سخن که عین فنای خویشم سببش آنست که هر که در محبت فانی میشود عین محبوب میگردد و محبوب همیشه باقی است پس اگر بعد از وقوع این معنی نبودن سخن که عبارت از هستی اعتباریست منافی مقصود نخواهد بود بلکه اصل مقصود همان است و بس۔

بدان مانده اندر زشوریده حال ۔۔۔ که گوئی بگژدم گزیده منال

مصرع دوم بیان آن و اندر زشوریده حال باضافت مصدر الی المفعول و حاصل معنی آنکه نصیحت گفتن عاشق را مثل کسے است که او را گژدم بزند و تو منع کنے او را از نالیدن و او امکان ضبط نداشته باشد۔

بسوزم که یار پسندیده اوست ۔۔۔ که در وی سرایت کند سوز دوست

کاف در مصرع اول برائے بیان علت سوختن و در دوم بمعنی هر که و مرجع ضمیر وی نیز همان و این مشترک است در معنی محبوب و محب و اینجا بمعنی پسین و دوست بمعنی محبوب و حاصل معنی آنکه بسوزم از برای آنکه هر که در وی سوز دل محبوب سرایت کند او عاشق پسندیده است۔

کسے را نصیحت مگو ای شگفت ۔۔۔ که دانی که در وی نخواهد گرفت

ای شگفت جمله معترضه و مصرع دوم و کاف دوم بیان مفعول فعل دانی و فاعل فعل گرفت ضمیرے که راجع بطرف نصیحت است و مگو و نخواهد بصیغه نفی و اثبات هر دو محتمل و حاصل معنی آنکه نصیحت مگو کسی را که میدانی که در وی تاثیر نخواهد کرد لیکن لفظ ای شگفت دلالت صریح دارد که لفظ مگو یا مگو محض غلط است صحیح کنی و تمام بیت استفهام برای توبیخ۔

زکف رفته بیچاره را لگام ۔۔۔ نگویند کاهسته ران ای غلام

بیچاره مفعول موصوف و زکف رفته لگام مجموع صفت بفصل اجزا و حاصل معنی آنکه بیچاره لگام از کف رفته را که در راندن مرکب اختیار نداشته باشد نمی گویند که آهسته ران۔

چه نغز آمد این نکته در سندباد ۔۔۔ که عشق آتش است ای پسر پند باد
بباد آتش تیز برتر شود ۔۔۔ پلنگ از زدن کینه ور تر شود

یعنی پلنگ را چون ضربے بر سرش میرسد کینه ور تر میشود و سندباد بفتح سین مهمله و بائے تازی نام کتابے در حکمت تصنیف حکیم ازرقی۔

چو نیکت بدیدم بدے میکنی ۔۔۔ که رو بیت فرا چون خودی میکنی

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار	که با چون خودی گم کنی روزگار
پی چون خودان خودپرستان روند	بکوی خطرناک مستان روند

این هر دو بیت اول من حیث المعنی قطعه بند است و در مرتبهٔ خود صحیح اما اینجا هیچ مناسبت ندارد در مقامی باید آورد که دران ذکر صحبت بزرگان و نیکان باشد باعشق هیچ تعلق ندارد و در بعض نسخ نه با چون بنون نفی واین واضح است و بهر تقدیر بدی و خودی و بهتری بیای تنکیر و فرا پیش و ازین کلام بمعنی اے لا استفاده میشود و باب شمردن ذو مفعولیست و اینجا مفعول دوم بمعنی لفظ غنیمت محذوف. وحاصل معنے بیت دوم آنکه مقتضاے رای براے صواب آنست که از خود بهترے را طلبگار باشی و فرصت را غنیمت شماری نه آنکه با مثل خودی گم کنی روزگار را و به بطالت گذرانی عمر را و قول او خودپرستان کنایه از دون همتانست۔

من اول که این کار بر داشتم	دل از جان بیکبار بر داشتم

و در بعض نسخ دل از سر بهر تقدیر این کار اشاره بکار عشقبازی و برداشتم در مصرع اول بمعنے اختیار کردم و در دوم بمعنی برکندم است۔

سر انداز در عاشقی صادق است	که بد زهره بر خویشتن عاشق است

این بیت مبنی بر قافیه موسسه و این کاف قائم مقام واو عطف و در فرهنگ نامهاے متعارفه متداوله سرانداز بمعنی مست گداز و زهره بمعنی جرات است گویند فلانے زهرهٔ این کار ندارد لیکن ازین بیت سرانداز بمعنی عاشق جانباز و بد زهره بمعنی هستی دوست مستفاد می شود۔

اجل ناگهی در کمینم کشد	همان به که آن نازنینم کشد
نه روزی به بیچارگی جان دهی	پس آن به که در پای جانان دهی

در بعضی نسخ چو روزے و بهر تقدیر حاصل معنے هر دو بیت یکیست پس احدهما الحاقی باشد و معهذا دشمن در کمین نمیکشد بلکه از کمین بر آمده میکشد یا از کمین تیر و تفنگ می اندازد و میکشد اغلب که این ابیات از بیت چو یکبت بدیدم تا آخر بیت ما نحن فیه الحاقی اند اگرچه بعضے ازان در مرتبهٔ خود صحیح اند لیکن مناسب مقام نیست چنانکه پیش ازین نیز نوشته شد و لفظ بدی بیای تنکیر جز در کلام صحیح یافته نشده۔

حکایت

شبی یاد دارم که چشمم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست / ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من / برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود / چو فرهادم آتش بسر میرود

در بیت سوم فاعل فعل بگفت ضمیرے که راجع بطرف شمع و یار شیرین عطف بیان انگبین شیرینی بیاے نسبت و اطلاق آن بر چیز شیرین مجاز مشهور است و چون شمع متعارف از موم باشد و انگبین در موم بود میگوید که هرگاه شیرینی که عبارت از انگبین است از من بدر میرود مثل فرهاد آتش بسر مے رود یعنی از دل بسر میرسد و چون سابق لفظ شیرین گفته مناسب آن لفظ فرهاد آورد

همیگفت و هر لحظه سیلاب درد / فرو میدویدش برخسار زرد
که اے مدعی عشق کار تو نیست / که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام / من استاده ام تا بسوزم تمام

فاعل فعل همیگفت ضمیرے که راجع بطرف شمع است و هر لحظه تا آخر حال از ضمیر مذکور و سیلاب درد کنایه از اشک و کاف بیان مقوله همیگفت و اے حرف ندا و مدعی منادی و عشق تا آخر منادی له و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و ایست بمعنی ثبات و قیام و شعله خام بقطع اضافت نیز از یک و میتوانند که لفظ خام منادی بحذف حرف ندا بود و چون او را در عشق ناقص یافته چنین گفته و می تواند که حال باشد از ضمیر بگریزی و در بعض نسخ بجاے هر لحظه از دیده و بجاے پیش تیم و قول او چو سعدی چو حرف تشبیه و سعدی مشبه به و میم در قول او بسوزم مشبه و وجه تشبیه افروختگی و سوختگی است

همه شب درین گفتگو بود شمع / بدیدار او وقت اصحاب جمع
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت / مرا بین که از پای تا سر بسوخت
نرفته ز شب همچنان بهره / که ناگه بکشتش پری چهره

تا بیت سوم مصرع دوم از بیت اول معطوف بر قول او و درین گفتگو تا آخر و اصحاب کنایه از حاضران مجلس و بعضا از لفظ شمع و لفظ نرفته رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و قافیه بهره چهره باختلاف [illegible] جائز است بهره بالفتح حصه و پاره از چیزے

همیگفت و میرفت دودش بسر / ره اینست اگر خواهی آموختن
همین بود پایان عشق اے پسر / بکشتن فرج یابی از سوختن

مکن گریه بر گور مقتول دوست — برو خرمی کن که مقبول اوست

افاده همیگفت از جهت مسافت طول کلام و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف شمع است
و بیرفت و دودش بسر حال از ضمیر مذکور و مصرع دوم مقوله همیگفت و درین اشارت است بآنکه
غایت عشق آنست که درین راه سر خود را بباد دهد و جان بباز د بهر طریق که ممکن باشد خواه باختیار
و خواه باضطرار و ابیات لاحقه مقوله شیخ و قول او ره این ست اگر خواهی آموختن اشارت است
بآنکه راه عشق این است که من گفتم و در بعض نسخ اگر عاشقی خواهی آموختن و این واضح است —

اگر عاشقی سر مشوی از مرض — چو سعدی فرو شست دست از غرض
فدائی ندارد ز مقصود چنگ — وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
بدریا مرو گفتمت زینهار — وگر میروی تن بطوفان سپار

شستن بمعنی غسل کردن و این مجاز مرسل است و درینجا اشارت است بآنکه این کار بوالهوسان
است و عاشقان این را خوش نمیدارند بلکه خوشی ایشان منحصر در دست شستن از غرض است
و قول او چوب بارند و سنگ ساتحمل تامل چه سنگ باران و تیر باران شهرت دارد نه چوب باران
و در نسخ صحیح تیر بارند واگر ترجمه ان و صحیح است —

باب چهارم در تواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش — ز خاک آفریدت چو آتش مباش

قول او ز خاک آفریدت درین مصرع علت مضمون مابعد و چو بمعنی مثل و آتش مشبه به و مشبه اعنی
لفظ تو محذوف و وجه تشبیه حرص و جهانسوزی و سرکشی و چو آتش مباش مجموع تاکید مصرع اول
و مباش مشتق از افعال ناقصه و اسم او ضمیر مخاطب درو و خبر او در مصرع دوم چو آتش و در
مصرع اول حریص وغیره و حاصل معنی آنکه چونکه باری تعالی از خاک آفریده حکمت درین است
که تحمل و صبر و انکسار را پیشه سازی مثل خاک نه آنکه حریص و جهانسوز و سرکش باشی مثل آتش —

چو گردن کشید آتش هولناک — ق — به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی — از آن دیو کردند ازین آدمی

این قطعه در بیان اصل آفرینش جن و انس بطریق لف و نشر مرتب و بیت اول شرط و مصرع دوم

اندوی معطوف بر مصرع اول وبیت دوم جملہ شرطیہ جزاے شرط اول و آن اشارہ بطرف آتش و این اشارہ بطرف خاک است و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ جملہ شرطیہ کہ جزا واقع شود احتمال دارد کہ در معنی دو شرط باشد و یک جزا انتہی خلاف تحقیق و مخالف جمہور و مشہور است چنانکہ بر تتبع پوشیدہ نیست و در بعض نسخ سر عجز بنہاد بیچارہ خاک و این واضح است ۔

حکایت

یکی قطرہ باران ز ابری چکید — خجل شد چو پہنای دریا بدید
کہ جایی کہ دریاست من کیستم — گر او ہست حقا کہ من چیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپہرش بجایی رسانید کار — کہ شد نامور لؤلؤ شاہوار
بلندی بدان یافت کو پست شد — در نیستی کوفت تا ہست شد

و در بعض نسخ در مصرع اول چیستم و در دوم کیستم و بیت دوم علت خجل شدن و لفظ حقا احتمال دارد دہر یک از دو طرف تعلق داشتہ باشد لیکن کاف کہ من چیستم مؤید آنست کہ متعلق مابعد خود باشد و من کیستم و من چیستم ہر کدام بمعنی معدوم و لاشئے یا بمعنی بے نقد و ر و بے اعتبار بود و قول او چو خود را تا آخر حکایت مقولہ شیخ ۔

حکایت

جوانی ہنرمند پاکیزہ بوم — ز دریا بر آمد بدر بند روم
در و فضل دیدند و فقر و تمیز — نہادند رختش بجایی عزیز
سر صالحان گفت روزی بمرد — کہ خاشاک مسجد بیفشان و گرد

پاکیزہ بوم اسے پاکیزہ سرشت و قول او نہادند رختش بجاے عزیز رخت کنایہ از ذات آن شخص و نہادند عبارت از فرود آوردند و جاے عزیز کنایہ از مسجد چہ عزیز از اسمای حسنی است یعنی فرود آوردند آن جوان را در مسجد چنانچہ از قول او من آلودہ بودم دران جاے پاک کہ بیاید نیز ہمین مستفاد مے شود ۔

ہمین کین سخن مرد رہرو شنید — برون رفت بازش نشان کس ندید

در بعض نسخ بازش کس آنجا ندید و در بعض دیگر چو این حرف آن مرد تا آخرہ ۔ رہرو مطلق مسافر باصطلاح صوفیہ صافیہ مسافر الی اللہ و رہرو دو معنی ترجمہ سالک است ۔

که پروای خدمت ندارد فقیر	بران حمل کردند برنا و پیر

لفظ ان در قول او بران بمعنی وکاف بیانیه و مدخول این کاف اعنی او فقیر بود محذوف و قول او پرواے خدمت ندارد معطوف بر جمله اول اسمیه بتقدیر واو عطف و حاصل معنی آنکه حمل کردند برنا و پیر بران که او فقیر بود و فقیر احتیاج خدمت ندارد و آنچه بعض محققین نوشته که پرواگاہے بمعنی ترس و پرهیز نیز آید چنانکه گویند پروا از فلان چیز ندارم اے بیم و باک یا پرهیز واجتناب ندارم وگاهی بمعنی توجه و التفات چنانکه معشوق را دیر پروا گویند و غیر ازین مسموع نیست و میتواند که لفظ فقیر درینجا وضع مظهر موضع مضمر باشد یعنی بجاے لفظ او انتهی این بر تقدیرے صحیح بود که قائل باستخدام شویم اعنی از مرجع مراد سالک اصطلاحی و از ضمیر مراد مطلق سالک داریم دگر نه ظاهر است که رهرو کنایه از سالک است الی انتهاء سرا پا محتاج خدمت است پس صحیح نبود که پرواے خدمت ندارد فقیر و نیز حصر معنی پروا که کرده بجا نیست زیرا که بمعنی فرصت و فراغ هم آمده – مولوی معنوی فرماید ؎ نیست مرا پرواے سر خاریدنی + و در بعض نسخ یاران پیر و درین صورت کنایه از عابدان و مشتاقان بود –

که ناخوب کردی براے تباه	دگر روز خادم گرفتش براه

و در بعض نسخ بدو پیچش براه و بهر تقدیر معطوف گرفت اعنی و گفت محذوف – و مصرع دوم بیان مقوله آن و براے تباه ای تکبر ناصواب –

که مردان ز خدمت بجایی رسند	ندانستی اے کودک خودپسند

مفعول ندانستی اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین اشارت است باینکه اگر تو هم خدمت میکردی بجاے پیر میرسیدی و از جمله مردان خداے شدی –

که ای یار جان پرور دلفروز	چو بشنید بگریست از صدق و سوز
من آلوده بودم دران جاے پاک	نه گرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک
که پاکیزه مسجد به از خاک و خس	گرفتم قدم لاجرم باز پس
که افگنده دارد تن خویش را	طریقت جز این نیست درویش را
که این بام را نیست سلم جزین	بلندیت باید تواضع گزین

در بعض نسخ گریستن گرفت از سر صدق و سوز و در بعض دیگر دران خاک پاک و این تحریف است معطوف بگریست اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و در بیت سوم

اشارت است بآنکه وجود من مثل خار و خس است و مسجد از خار و خس پاکیزه بهتر و قول او طلب
تا آخر داستان مقولهٔ شیخ و قول او بلندیت باید در بعض نسخ بلندی چو خواهی ـ

حکایت

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ‌ ‌ ‌ ز گرما به آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر ‌ ‌ ‌ فرو ریختند از سرایی بسر

اگر گفته شود که سحرگاه بقاعدهٔ اضافت بمعنی وقت سحر است و برین تقدیر لفظ وقتی محض بیکار
میشود پس صحیح روزی سحرگاه باشد چنانچه در بعض نسخ گوئیم درینجا سحرگاه مزید علیه سحر است
چنانکه درین مطلع مرزا صائب ــه مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد + خواب در وقت سحرگاه
گران میگردد + پس تخصیص آن بلفظ روزی صحیح نباشد بلکه در هردو صورت صحیح است و یکی
صفت طشت مقدم بر موصوف و فاعل فرو ریختند ضمیری که راجع بطرف مردم محذوف است
و شین ضمیر در معنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده بلفظ خاکستر ملحق گشته و بیخبر
بمعنی غافل حال است از ضمیر مذکور و میتواند که یکی بمعنی شخصی و فاعل فرو ریختند نیز همین باشد
غایتش درین صورت عدم تطابق در مرجع ضمیر میشود

همی گفت ژولیده دستار و موی ‌ ‌ ‌ کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم ‌ ‌ ‌ ز خاکستری روی درهم کشم

فاعل فعل همی گفت ضمیری که راجع بطرف بایزید است و ژولیده دستار و موی حال از
ضمیر و مصرع دوم معطوف بران وای حرف ندا و نفس منادی و ما بعد آن منادی له و مصرع دوم
بطریق استفهام انکاری و خاکستری بیای تنکیر برای تحقیر و مجموع مدخول کاف و این کاف
بیانیه مقوله همی گفت و در بعض نسخ همیرفت و درین صورت معطوف آن یعنی و همی گفت محذوف
باشد و بیت دوم بیان مقولهٔ آن ـ

بزرگان نکردند در خود نگاه ‌ ‌ ‌ خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست ‌ ‌ ‌ بلندی بدعوی و پندار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت ‌ ‌ ‌ که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
تواضع سر رفعت افرازدت ‌ ‌ ‌ تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی ‌ ‌ ‌ بلندیت باید بلندی مجوی

ازین بیت شروع مقولۂ شیخ است۔ و در بعض نسخ چو مردان نہ روے بر خاک راہ۔ خدا بینی تا آخر۔ و بجاے قول او پندار لفظ دستار۔

گفتار در عجب و خاتمۂ آن

ز مغرور دنیا رہ دین مجوی	خدا بینی از خویشتن بین مجوی

در بعض نسخ بجاے مجو لفظ مخواہ و درین صورت در مصرع دوم تکرار میشود۔

اگرت جاہ باید مکن چون خسان	بچشم حقارت نظر در کسان

در عامۂ نسخ نگہ در کسان و حاصل معنے آنکہ اگر طالب جاہ ہستی پس بچشم حقارت نظر در کسان مکن مثل فرومایگان و خویشتن بین مباش چنانچہ ایشان می باشند۔

گمان کے برد مردم ہوشمند	کہ در سرگرانیست قدر بلند

مفعول گمان کے برد انتہی این معنی را محذوف و مصرع دوم بیان آن و قدر بلند مبتداے موصوف و در سرگرانیست خبر باعتبار متعلق و حاصل معنے آنکہ مردم ہوشمند گمان کے می برد این معنی را کہ قدر بلند در سرگران بودن است یعنی در نخوت و غرور است و بعضے محققین نوشتہ اگر کاف بیان گمان باشد احتیاج بتقدیر مذکور نمے شود انتہی گمان بردن از افعال قلوب است و در افعال ابہام نیست کہ محتاج باشد ببیان مگر آنگاہ کہ ازدحام معانی در و باشد و اینجا چنین نیست پس کاف بیان گمان نباشد۔

ازین نامور تر محلے مجوے	کہ خوانند خلقت پسندیدہ خوے

محل عبارت از قدر و منزلت و مصرع دوم بیان ازین است۔

اگر چون توئی بر تو کبر آورد	بزرگش نہ بینی بچشم خرد
تو نیز ار تکبر کنے ہمچنان	نمائی کہ پیشت تکبر کنان

بیت اول جملۂ شرطیہ بین البیتین کلمۂ پس کہ ترجمۂ فاے فصیحہ است و لیعدا از مصرع دوم از بیت دوم لفظ می نماید محذوف است از جہت قیام قرینہ و قول او تو نیز ار تکبر کنے شرط و قول او ہمچنان تا آخر جزاے این شرط و حاصل معنے آنکہ اگر مثل توئی بر تو تکبر کند تو او را بزرگ نخواہی دید بچشم خرد کہ حق تعالے متکبر است فرمودہ پس تو نیز اگر تکبر کنے و دیگران را بچشم حقارت بہ بینی پس تو نیز در چشم خردمندان ہمچنان خواہی نمود کہ در چشم تو متکبران حقیری نمایند و در بعض نسخ اگر چون توئی

که کلمهٔ استثنا است و در بعض دیگر مکن بصیغهٔ نهی از باب کردن و هر دو محل تامل است —

چو استاده بر مقام بلند بر افتاده گر هوشمندی مخند

بسا ایستاده درآمد ز پاے که افتادگانش گرفتند جاے

گرفتم که خود هستی از عیب پاک تعنت مکن بر من عیبناک

یکے حلقهٔ کعبه دارد بدست یکے در خراباتے افتاده مست

گر آن را بخواند که نگذاردش ور این را براند که باز آردش

نه مستظهر است این باعمال خویش نه آن را در توبه بسته است پیش

مصرع اول شرط و دوم جزا و بیت دوم علت مضمون این جزا و مصرع دوم از وی معطوف بر درآمد ز پاے بکاف عاطفه و حاصل معنی آنکه هرگاه که خویشتن را استاده یعنی بر مقامے بلند پس اگر هوشمند هستی هر کرا از رتبه خودش برافتاده یعنی بر وی مخند چراکه بسا اوقات استاده‌ها از پاے درآمد و افتادگانش جای گرفتند و بعضی نوشته اند که معطوف درآمد ز پاے است یعنی و انجاش این شد محذوف و مصرع دوم بیان این باشد و بعض محققین نوشته که غالب که بیان ایستاده است هرچند همزهٔ تنکیر در استاده نیست لیکن این قسم هم کاف واقع میشود و یا می آریم در کلام خود و هیچ مبالات نداریم چنانکه گوئی که بسا کس که از دست روزگار آزرده است و درین صورت احتمال عطف مطلقاً نیست پس صحیح همین ست که ما نوشته ایم انتهی و قول او بیان استاده ست محل تامل چراکه درین صورت این معنی میشود که بسیار ایستاده که افتادگان جاے اوشان گرفتند از پاے درآمد زیراکه بیان و صفت ماخوذ میباشد در طرف مبین و موصوف و این معنی مقصود نیست و قول او احتمال عطف مطلقاً نیست محض تحکم و آنکه بعد ازین گفته میتوان گفت که کاف مفاجات باشد انهم تکلف و هر سه ابیات لاحق از قبیل او یکے حلقه باهم دست و گریبان بترتیب لف و نشر غیر مرتب و در بیت دوم هر دو کاف استفهامیه و فاعل فعل بخواند و براند ضمیر که راجع بطرف او سبحانه است —

حکایت

شنیدستم از راویان کلام که در عهد موسی علیه السلام

یکے زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت بسر برده بود

دلیری سیه نامهٔ سخت دل ز ناپاکی ابلیس از وے خجل

بسر برده ایام بیحاصلی	نیاسوده تا بوده از وی دلے
سرش خالی از عقل و پر ز احتشام	شکم فربه از لقمهاے حرام

مفعول شنیدستم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن مصرع دوم از بیت دوم تقسیم کرده بوده و در بعض نسخ محدث چنین آورده در کلام - و بجهل و ضلالت سرآورده بود -

بناراستی دامن آلوده	بنادانشتی دوده اندوده

هرچند آلوده دامنی بمعنے فسق و فجور مستعمل است چنانچه درین بیت ـ اگر من آلوده دامنم چه عجب ـ همه عالم گواه عصمت اوست + اما بعد تحقیق معلوم میشود که فسق و فجور مطلق نیست بلکه شراب خواری و مثل آنست مثلا بدیا خواری که هم فسق است اطلاق آلوده دامنی نکنند و درین صورت ناراستی و نادانشتی بجاے نسبت استعاره بالکنایه باشد از شراب و طعام فاسد و اثبات آلوده دامنی بناراستی و دوده اندودگی بنادانشتی استعاره تخییلیه و دوده اندوده برای جهل کنایه از بد و بسیار خوار و در بعض نسخ دیده اندوده و درین صورت نادانشتی بمعنی بے شرمی و بیحیائی بود و در بعض دیگر دودگنه دوده اندوده و دوده و دودمان قبیله و خانواده است لیکن درین کلام بمعنی خانه مستفاد میشود و گناه استعاره بالکنایه از آتش و اثبات دودمان استعاره تخییلیه و دوده استعاره تصریحیه از دل و اندوده استعاره تبعیه ـ و حاصل معنے آنکه از دود گناه خانه دل او اندوده بود و بعض محققین نوشته که اوسے پیش فقیر آنست که در مصرع اول نادانشتی است و در مصرع دوم ناراستی و بجاے دوده را بلفظ دوده بدل و نادانشتی بمعنی عدم حفظ و دامن آلوده بمعنے نجس ـ پس حاصل معنے آن باشد که بسبب عدم حفظ از منهیات شرعیه ناپاک بود و بسبب کذب سراپا اندوده بود و دوده که عبارت از سیاهی است و چون کذب موجب تیرگی باطن است چنین فرموده و چون اختلاف نسخ درین بیت بسیار بود مضائقه نیست که با ترک تحریف قائل شده معنے خوب گفته آید انتهی این توجیه وجیه است و استبعاد از آن وجیه تر است ـ

نه پاے چو بینندگان راست رفت	نه گوشے چو مردم نصیحت شنفت

راست رفت و نصیحت شنفت صفت پاے و گوش و مردم عبارت از سعادتمندان و حاصل معنی آنکه نه پاے راست رو داشت چنانچه بینندگان منهج صواب دارند و نه گوش نصیحت شنو چنانچه سعادتمندان را مے باشد و در عامه نسخ نه پاے چو بینندگان است بینایان و در بعض دیگر نه پاے چو آزادگان ـ و نه گوشے چو نیکان ـ

چو سال بیازوی خلائق تفور نمایان بہم چون مہ نو ز دور
ہوا و ہوس خرمنش سوختہ چو ے نیکنامی نیندوختہ

مصرع دوم معطوف بر تفور و فاعل فعل نمایان ضمیرے کہ راجع بطرف خلائق است - و حاصل معنے آنکہ خلائق باہم مے نمودند اورا چنانچہ ماہ نو را از دور بانگشت می نمایند و درین اشارت است بآنکہ از فسق و فجور چنان بود کہ ہر کہ میدید از دور مانند ماہ نو بانگشت بسوی او اشارہ میکرد

سیہ نامہ چندان تنعم براند کہ در نامہ جائے نوشتن نماند
گنہگار و خودرای و شہوت پرست بغفلت شب و روز مخمور و مست
شنیدم کہ عیسے در آمد ز دشت بمقصورہ عابدے بر گذشت
ز سر آمد از غرفہ خلوت نشین بپایش در افتاد سر بر زمین

اشارت ست بآنکہ از مال مردم بغصب یا بلطائف الحیل چندان تن پروری کرد و شہوت براند کہ در نامۂ اعمال او جائے نوشتن بدی آن نماند و قول او سیہ دن آمدہ و در بعض نسخ پدید آمد و این تحریف است و صحیح بزیر آمد بمعنی فرود آمد -

گنہگار برگشتہ اختر ز دور چو پروانہ حیران دران بحر نور
بحسرت تامل کنان شرمسار چو درویش در دست سرمایہ دار

گنہگار مبتدا است موصوف و برگشتہ اختر صفت و حیران خبر مبتدا و تامل کنان معطوف بر الت و ہر دو واو عطف در اینجا محذوف و ز دور بطریق تنازع متعلق بہر دو فعل مذکور پس اگر اول را عمل دہی در ثانی محذوف باشد و اگر ثانی را عمل دہی در اول محذوف باشد و حاصل معنی آنکہ گنہگار برگشتہ اختر از دور حیران بود دران بحر نور کہ کنایہ از حضرت عیسے علیہ السلام است و از دور تامل کنان بود بحسرت و در بعض نسخ در ایشان ز نور و در پیش سرمایہ دار و صحیح در ایشان بعینہ مجہم و در صورت اشارہ بحضرت عیسے و عابد و زاہد مسبیبہ بود و در بعض دیگر چو درویش بیچارہ در مال دار و بہر تقدیر در معنی اما لا است و اگر بجاے بیچارہ لفظ بے مایہ باشد صنعت تقابل بہم رسد

خجل زیر لب عذر خواہان بسوز ز شبہا کہ در غفلت آوردہ روز
سرشک غم از دیدہ باران چو میغ کہ عمرم بغفلت گذشت ای دریغ
بیانداختم نقد عمر عزیز بدست اندر نکوئی نیاوردہ چیز

زیر لب متعلق میگفت محذوف و خجل و عذر خواہان بسوز ہر دو جملہ حالیہ و مصرع دوم از بیت اول

متعلق آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر عذرخواہان و آورده و باران ہر سہ بحذف رابطہ و قول او کہ عمرم تا آخر بیان مقولہ ہمیگفت و بیت سوم تفسیر عمرم بغفلت گذشت و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول بعطف تفسیری و نیاوردم مخفف نیاوردم یا التفات از تکلم بغیبت ۔ و حاصل معنے آنکہ دران حال کہ خجل و عذرخواہان بود از شبہاے کہ در غفلت آورده بود و بزور و شریک غم از دیده باران بود مانند شیخ زیر لب ہمیگفت کہ عمرم تا آخر اسے براند ایم نقد عمر عزیز را و ہیچ از نکوئی بدست نیاوردم و در بعض نسخ نیاورده بیادت بار در آخر و در نسخ معتبر و نہبہاے نز غفلت آوردہ و روز بکسرۂ توصیف ۔

	چو من زنده ہرگز مبادا کسے	کہ مرگم بہ از زندگانی بسے	

کسے اسم مبادا و چو من خبر آن و زنده صفت من مثل من بنده بقطع اضافت و مصرع دوم صفت لہ صفت ۔ و حاصل معنے آنکہ ہرگز مبادا ہیچ کس مثل من زنده کہ مرگ من بسیار بہتر است از زندگانی من و میتواند کہ زنده خبر مبادا و مشبہ و چو حرف تشبیہ و من مشبہ بہ بود و حاصل معنے آنکہ ہرگز مبادا ہیچ کس مثل من زنده و علی التقدیرین احتمال دارد کہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول باشد و در بعض نسخ کہ مرگش و درین صورت کسے مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و زنده ہرگز مبادا خبر مبتدا بود یعنی کسے کہ مرگش بہتر است از زندگانی از زنده ہرگز مبادا مثل من بلاسے چنانچہ من زنده ام و این قسم تشبیہ بسیار آمده ۔ میر خسرو در مدح غیرت خیر از قدرش دور سپر پاک ز امکان تغیر چو خیر ۱؎ و ممکن است کہ وجہ تشبیہ بودن مرگ باشد بہ از زندگانی ۔ و حاصل معنی آنکہ کسی کہ مرگش بہ از زندگانی باشد مثل من زنده مبادا یعنے کسے کہ زندگانی او مثل زندگانی من بہتر از مرگ باشد زنده مباد ۔

	برست آنکہ در عہد طفلی بمرد	کہ پیرانہ سر شرمساری ببرد	

فاعل فعل برست لفظ آن کہ بعد از وے واقع شده و این کاف و مابعد بیان آن ۔ و میتواند کہ لفظ آن مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و برست خبر مقدم بر مبتدا باشد و در ہر دو صورت مصرع دوم معطوف بر قول او و در عہد طفلی بمرد و کاف در صدر مصرع دوم قائم مقام واو عطف آمده

	گناہم ببخش اے جہان آفرین	کہ گر با من آید فبئس القرین	
	نگون مانده از شرمساری سرم	روان آب حسرت بروی اندرم	

۱؎ اے چنانچہ خیر تغیر و امکان دارد و ندارد ۱۲

کاف تعلیلیه و فاعل فعل انتد ضمیرے که راجع بطرف گناه است و باکسے افتادن کنایه از دوکش شدن و درین صورت قرین بمعنی حریف بود و در بعض نسخ با من آید و درین صورت بمعنی رفیق بود و علی التقدیرین مجاز است و حاصل معنے آنکه اگر روز قیامت همراه من آید پس همراه بد است و قول او بروے اندرش در بعض نسخ بروے و برش و بهر تقدیر رابطه محذوف آن نگون بخت بود و روان بود اشک حسرت بر روے او۔

درین گوشه نالان گنهگار پیر
که فریاد حالم رس ای دستگیر

وزین نامه عابد سر پر غرور
ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور

که این مدبر اندر پی ما چرا ست
نگون بخت جاهل نه در خورد ما ست

بگردن به آتش در افتاده ئی
بباد هوا عمر بر داده ئی

چه خیر آمد از نفس تر دامنش
که صحبت بود با مسیح و منش

مصرع دوم از بیت اول بیان ناله و فریاد مضاف بطرف حال و بیت دوم معطوف بر بیت اول و عابد مبتدا و سر پر غرور بحذف لفظ داشت حال از وے و مصرع دوم معطوف بران ترش کرده ابرو بمعنی اخمه رعه و خبر این مبتدا اعنی با دل خود همیگفت محذوف و بیت سوم بیان مقوله همیگفت محذوف و پیش از سر پر غرور لفظ با محذوف است بر قیاس قد جهاے خاکی دم آتشین که گذشت و معنی مصرع اول از بیت چهارم آنکه تا بگردن یا بزور گردن در آتش فرو رفته و قول او نه در خورد بنون نفی و در بعض نسخ چه در خورد و در بعض دیگر چه تجنیس و کلمه چه براے استفهام از غیر ذی عقول است ۔

چه بودی که زحمت ببردی ز پیش
بدوزخ برفتی پس کار خویش

همی رنجم از طلعت ناخوشش
مبادا که در من فتد آتشش

بمحشر که حاضر شوند انجمن
خدایا تو با او مکن حشر من

درین بود وحی از جلیل العلا
در آمد بعیسی علیه الصلوات

که گر عالم است او گر وی جهول
مرا دعوت هر دو آمد قبول

تبه کرده ایام برگشته روز
بنالید بر من بزاری و سوز

به بیچارگی هر که آمد برم
نیندازمش ز آستان کرم

مصرع دوم معطوف بر زحمت ببردی نه ببردی و برفتی - هر دو بصیغه اثبات و در بعض نسخ لی کار

خویش و در بعض دیگر بدوزخ شدی در پے کار خویش — وحاصل معنے آنکہ چہ خوش بودے کہ وجود خودش راکہ سراپا زحمت و رنج است از پیش من ببردی و بدوزخ برفتی تا آخرہ قول او ہمیر تجم در بعض نسخ ہمے ترسم و بجائے درین بود درین بدکہ مخفف آن است و در بعض دیگر درین حال

عفو کردم از وی عملہای زشت	بانعام خویش آرمش در بہشت

و در بعض نسخ کنم عفو از وے و در بعض دیگر از و درگذارم و در بعض در آرم بفضل خودش در بہشت

وگر عار دارد عبادت پرست	کہ در خلد با وی بود ہم نشست
بگو ننگ از و در قیامت مدار	کہ آن را بجنت برند این بنار
کہ آن را جگر خون شد از سوز درد	کہ این تکیہ بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاہ غنے	کہ بیچارگی بہ ز کبر و منے

مرجع ضمیر وے و مشار الیہ لفظ این عابد و مرجع ضمیر او و مشار الیہ لفظ این عاصی و فاعل فعل ندانست ضمیرے کہ راجع بطرف عابد است وحاصل معنے آنکہ اگر عابد عار میدارد از عاصے ازین کہ در بہشت با وی ہم صحبت او خواہد بود پس این عابد را بگو و خبر بدہ کہ ازان عاصی ننگ ندارد چراکہ روز قیامت آن را بجنت خواہند برد و این را بدوزخ ازین جہت کہ آن عاصی را جگر خون شدہ است از سوز درد و تہیدستی از نقد طاعت و این عابد تکیہ بر طاعت خویش کردہ است و بدان غرہ گشتہ غافل ازین کہ در بارگاہ غنی بیچارگے و عذر تقصیر در پیش آوردن بہتر است از کبر و منی کہ از طاعت و تعبد بہم رسد درین صورت کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان عار و از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و از بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و از بیت چہارم بیان مفعول ندانست محذوف باشد. و بعض محققین نوشتہ کہ این ہمان کاف است کہ بموقع آرند و بسبب آن تعقید لفظی صورت میگیرد لیکن این بے موقع آوردن بسبب کثرت استعمال گویا تعقید لفظی نماندہ انتہی مخفے نماند کہ خود در رسالہ معانی بر قول علامہ احراری کہ تعقید لفظی را در وقت وضوح مطلب جایز داشتہ اند اعتراضی کردہ و درینجا با وجود آنکہ مطلب واضح نیست حکم بعدم تعقید میکنند پس حق شد قول سلف کہ من عاب عیب و نیز از قول او این بموقع آوردن بسبب کثرت استعمال گویا تعقید لفظی نماندہ مستفاد میشود کہ از جملہ شرائط التعقید قلت الوقوع است در کلام و این غلط محض زیراکہ تعقید عبارت است از خللے کہ در نظام کلام باشد بسبب تقدیم و تاخیر و غیر آن و قلت الوقوع و کثرت الوقوع را دران مدخلے نیست و در بعض نسخ در مصرع اول

از بیت سوم در باه و در مصرع دوم گر بکاف فارسی و درین صورت جزاے هر دو محذوف بود یعنی و اگر آن عاصی را جگر خون شد از سوز درونش او مقبول است و اگر این عابد تکیه بر طاعت خویش کرد او مردود و بعضی میخوانند که کاف در مصرع دوم از بیت سوم قایم مقام واو عطف باشد و یا ابعد خود معطوف بر قول او آنرا تا آخر و بیت چهارم معطوف بر آن ـ

کرا جامه پاک است و سیرت پلید — در دوزخش را نباید کلید

اے هر کرا ظاهرش پاک است و باطن ناپاک در دوزخ بر روے او همیشه مفتوح است و انتظار در آمدن او دارد ـ

برین آستان عجز و مسکینیت — به از طاعت و خویشتن بینیت
چو خود را به نیکان شمردی بدی — نمی گنجد اندر خدائی خودی

عجز و مسکینی و طاعت و خویشتن بینی بو اوات عاطفه و یاے خطاب و در بعض نسخ بجاے یا حرف رابطه و در بعض دیگر ظلم خود بینیت با ضافت و این هر دو تحریف است ـ

اگر مردی از مردی خود مگوی — نه هر شهسواری بدر برد گوی
پیاز آمد آن بے هنر جمله پوست — که پنداشت چون پسته مغزی دروست

مصرع دوم از بیت دوم بیان آن بے هنر و حاصل معنے آنکه خویشتن را گمان مے برد که مانند پسته مغزے دارم ـ

ازین در که طاعت نیاید بکار — برو عذر تقصیر طاعت بیار
نخورد از عبادت بر آن بیخرد — که با حق نکو بود و با خلق بد

طاعت مبتدا است موصوف و ازین در بمعنی ازین مقوله صفت و این کاف زائده و نیاید بکار خبر مبتدا و لفظ طاعت در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و احتمال ضعیف است که این کاف بیان ازین در و بیان آن یعنی موجب اضلال تو باشد محذوف بود و حاصل معنے آنکه طاعتی که ازین مقوله است موجب اضلال تو باشد بکار نمی آید پس برو عذر تقصیر آن طاعت که پسندیده جناب الٰهی تواند شد بیار تا بتوسل آن نجات یابی و در بعض نسخ ازین جنس و در بعض دیگر ازین نوع طاعت تا آخر و این هر دو نسخه واضح تر و بعض محققین نوشته ظاهر آنست که لفظ ازین متعلق است بلفظ بیار و بعد از طاعت لفظ را محذوف از جهت قرینه کاف و جمله عذر تقصیر طاعت بیار معطوف بر جمله سابق بحذف عاطف پس حاصل معنے آن باشد که ازین در که طاعت را بکار نمی آید بدان سبب

که پیدا ارد غرور طاعت موجب هلاک او میگردد برو و عذر طاعت پسندیده بیار که ازین هیچ طاعتی پسندیده نمی آید چنانکه در گلستان فرماید ؏ بنده همان به که ز تقصیر خویش ٭ عذر بدرگاه خدا آورد ٭ مراد از تقصیر درینجا تقصیر طاعت است و میتواند که تقصیر در شکر باشد که مقتضاے مقام است و چون شکر نیز طاعت است این هم راجع بسوے اول باشد و میتواند که کاف بمعنی چون بود و حاصل معنی آنکه چون طاعت بکار تو نمی آید و بسبب آن اعزاز بهم نمی رسانی برو و عذر تقصیر طاعت بیار پس مراد از لفظ ازین درکبریاے الهی باشد اگرچه مراد از توجیه سابق هم همین است فقیر مؤلف گوید هر دو توجیه محل تامل بلکه غلط چه وقتیکه لفظ ازین متعلق بلفظ برو باشد و مراد ازین درکبریاے الهی چنانچه خود شارح تصریح بآن کرده معنیش آن باشد که از درکبریاے الهی چون در ان طاعت تو بکار نمی آید برو و این منافی مقصود است - زیراکه در دیگرے ندارد که ازینجا برگشته در انجا رود و نیز هر دو نسخه ازین جنس و ازین نوع مساوات است برین توجیه نمی کند -

چه رندی پریشان شوریده بخت ‌‌ | ‌‌ چه زاهد که بر خود کند کار سخت

در بعض نسخ شوریده مست است و این تحریف است حاصل بیت آنکه هر دو حکم مساوات دارند و یکی را بر دیگرے ترجیح نیست و بر خود کار سخت کردن کنایه از حد درگذشتن و افراط کردن در کار و اینجا مراد از افراط در زهد است چنانچه از بیت لاحق نیز همین مستفاد می شود -

بزهد و ورع کوش و صدق و صفا ‌‌ | ‌‌ و لیکن میفزاے بر مصطفی

اے زیادت در امثال این امور که غیر ماثور از پیغمبر ؐ است آنرا اختیار مکن و بمقتضاے لا رهبانیة فی الاسلام عمل نمائے -

ز اندازه بیرون سفیدی مخواه ‌‌ | ‌‌ که مکروه باشد چه جای سیاه

فاعل فعل باشد ضمیرے که راجع بطرف سپیدی مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل آنکه هرگاه سفیدی بیرون از اندازه مکروه میباشد سیاهی که بیرون از اندازه خود بود البته مکروه خواهد بود و برین تقدیر سیاه بمعنی سیاهی باشد و در بعض نسخ بجاے سیاه و در بعض دیگر چه جاے تباه اے فاسد هر دو محل تامل بلکه دوم غلط است -

سخن ماند از عاقلان یادگار ‌‌ | ‌‌ ز سعدی همین یک سخن یاد دار
گنهگار اندیشه ناک از خدای ‌‌ | ‌‌ بسے بهتر از عابد خود نمای

در بعض نسخ به از پارساے عبادت نماے بهر تقدیر عاقلان عبارت از ناصحان و مصرع دوم از

بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنے آنکہ تو اے مخاطب از سعدی بر همین یک سخن اکتفا
بکن و آن را بیاد دار و آن اینست کہ گنہگار اندیشناک از خدای - بہ از پارسائے تا آخر -

حکایت

فقیہی کہن جامۂ تنگدست
در ایوان قاضی بصف بر نشست

این داستان در اصل ماجرائے شیخ است کہ در پردہ ازان نقل میکند -

نگہ کرد قاضی درو تیز تیز
معرف گرفت آستینش کہ خیز

ندانی کہ برتر مقام تو نیست
فروتر نشین یا بخدمت بایست

بجائے بزرگان دلیری مکن
چو سرپنجہ ات نیست شیری مکن

نہ ہر کس سزاوار باشد بصدر
کہ رتبت بجاہست و منزل بقدر

در معنی اسلے و مرجع ضمیر او فقیہ و می تواند کہ معرف بود بطریق اضمار قبل الذکر و مصرع دوم معطوف
بر مصرع اول و متعلق گرفت اعنی سبب آن را تفرس دریافتہ و معطوف گرفت اعنی و گفت محذوف
و قول او کہ خیز بیان مقولہ گفت محذوف و بیت دوم جملہ استفہامیہ بحذف حرف استفہام و متعلق
فروتر نشین معطوف بر آن - و حاصل معنے آنکہ قاضی بطرف معرف بتندی و غضب نگاہ کرد و او
سبب آن را تفرس فہمیدہ آستین فقیہ بگرفت و گفت کہ برخیز آیا نمیدانی کہ رتبۂ تو برتر نیست
تا برین مقام بنشینی پس ازین مقام فروتر نشین یا بطور خادمان بخدمت ایستادہ باش و میتواند
کہ اشارہ باین معنی بود کہ اگر مطلبے داری ایستادہ شدہ معروض دار و بعض محققین نوشتہ کہ
این توجیہ لازم مے آید عطف خبر بر انشا و این در کلام بعض اگرچہ آمدہ من حیث القلۃ لیکن پیش
مؤلف صحیح آنست کہ برہما القدر اقتصار باید کرد انتہی وجہ لزوم آن معلوم نمے شود باید کہ بیان
بکند چہ معطوف علیہ لفظ خیز است کہ امر است از خاستن و بیت دوم کہ معطوف است بران
استفہام انکاری پس عطف خبر بر انشا لازم نیاید و شارح جہت و فلوح آن بدان متعرض نشدہ
و در نسخ معتبرہ فروتر نشین یا برو یا بایست - و قول او رتبت بمعنی درجہ و منزلت تصحیف است
و صحیح زینت بمعنی زیب و آرایش است -

چہ حاجت درین رہ بہ بند کسست
ہمین شرمساری عقوبت بسست

حاصل معنے آنکہ حاجت نیست کہ بعد ازین کسی بر تو راہ در آمدن بہ بندد ہمین خجالت کہ ترا ازین مکان
باین رسوائی فرود آورد ہم عقوبت کافی است و در بعض نسخ دگرہ چہ حاجت کہ گویدکست - دشتار

شارح ہانسوی چه حاجت که راندگست و از بعض نسخ چه حاجت به پندگست باضافت پند بیای فارسی نیز آورده ـ

لعزت هر آنکو فروتر نشست — بخواری نیفتد ز بالا به پست

این بیت جمله مصدر قسمیه مقول الشیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و لعزت بنای قسمیه و حذف مضاف الیه و هر آنکو تا آخر بیت جواب قسم و پست مجاز بالحذف است ـ و حاصل معنی آنکه قسم لعزت خدا که هر که فروتر نشست او من بعد ـ بعد از بالا به پستی نخواهد افتاد و میتواند که با سببیه و عزت بحذف مضاف و این مرکب بحذف مضاف الیه بوداى براے حفظ عزت خود هر که تا آخر و در بعض نسخ در مصرع اول ز عزت و در مصرع ثانی لعزت و درین صورت این را سببیه را قسمیه بود یعنی لعزت خدا که از بالا به پستی نخواهد افتاد ـ

چو آتش برآورد بیچاره دود — فروتر نشست از مقامی که بود

این بیت معطوف است بر جزاے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بر آورد دود و دود کنایه از آه حسرت ـ و حاصل معنے آنکه هر گاه که معروف با او چنین معامله کرد پس دلش بسوخت و چنانچه آتش دود بر می آرد آه حسرت بر آورد و از مقامی که دران نشسته بود فروتر نشست و در بعض نسخ بجاے بیچاره لفظ درویش ـ و مختار شارح ہانسوی نیز همین پس در صورت اول فاعل فعل نشست ضمیرے بود که راجع بطرف بیچاره است و در صورت ثانی راجع بطرف درویش

چو دید آن خردمند درویش رنگ — که بنشست باخلق در بحث و جنگ

این بیت با سیاق و سباق ربطے ندارد و اغلب که الحاقی است و در بعض نسخ که برخاست بنشاند پیشش بجنگ و درین صورت فاعل فعل دید و بنشاند ضمیرے باشد که راجع بطرف معروف است و فاعل فعل برخاست ضمیرے که راجع بطرف آن خردمند و مصرع اول با قول او برخاست شرط و بنشاند پیشش بجنگ جزاے آن و حاصل معنے آنکه چون دید معروف آن خردمند درویش رنگ را که از ان مقام برخاست و اراده برآمدن دارد پس بنشاند او را پیش قاضی براے مباحثه با فقیهان پس ـ

فقیهان طریق جدل ساختند — لم و لا نسلّم در انداختند
کشادند بر هم در فتنه باز — بلا و نعم کرده گردن فراز
تو گفتی خروسان شاطر بجنگ — فتادند در هم بمنقار و چنگ

یکی بیخود از خشمناکی چو دست | یکی بر زمین میزند هر دو دست
قتادند در عقدهٔ پیچ پیچ | که در حل آن ره نبردند هیچ

لفظ هم بحذف مضاف و لفظ باز برای تحسین کلام معطوف بمصرع اول بحذف واو عاطفه یا ابدا از روی لفظ کردند مع مفعول آن محذوف و فاعل هر دو فعل ضمیری که راجع بطرف فقیهان است و بلا و نعم تا آخر متعلق بکشادند و حاصل معنی آنکه کشادند در فتنه را بر روی یکدیگر و با انکار کردن آنرا لم بکسر اول و فتح دوم چرا لا نسلّم سلامت ندانیم با لا نه نعم بفتحتین آری و قول او بر زمین میزد در بعض نسخ میزد و بصیغهٔ ماضی غائب —

کهن جامه اندر صف آخرین | بغرش درآمد چو شیر عرین

در بعض نسخ کهن جامه در صف آخرین بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب و این غلط النساخ است و در بعض دیگر فقیه فقیر از صف آخرین — عرین بیشه و مدای بیشهٔ شیر بیشهٔ دلیران —

بگفت ای صنادید شرع رسول | بابلاغ و تنزیل و فقه و اصول
مرا نیز چوگان گفت است و گوی | بگفتند اگر نیک دانی بگوی

فاعل فعل بگفت ضمیری که راجع است بطرف کهن جامه و ای حرف ندا و صنادید شرع رسول منادی و مصرع دوم متعلق بآن بای سببیه و مصرع اول از بیت دوم منادی له و بین القولین بدلالت لفظ نیز عبارت چنانچه شما چوگان گفت و گوی دارید محذوف و گوی معطوف بر لفظ گفت و مجموع معطوف و معطوف علیه مضاف الیه چوگان و رابطه درمیان هر دو فاصل و این مجموع گفت و گوی مشبه و چوگان مشبه به و بین المصرعین جمله شرطیه محذوف و فاعل فعل بگفتند ضمیری که راجع بطرف فقیهان است و حاصل معنی آنکه ای صنادید تا آخر چنانچه شما چوگان قال اقول باخود دارید مرا نیز چوگان قال اقول هست اگر اجازت باشد آن را درین میدان عرض دهم پس بگفتند ایشان اگر نیک میدانی بگوی و درین اشارت است بآنکه اگر بدلیل و براهین میدانی پس بگوی زیراکه اثبات دعوی و اسکات خصم بی دلائل و براهین صورت نمی گیرد و در بعض نسخ چوگان بحث است و در بعضی چوگان بدست است — و درین کنایه است ازآنکه من هم آلات حرب باخود دارم ای آداب مناظره را خوب میدانم و در بعض چوگان لعب یعنی بازی و این غلط است و مصرع اول از بیت اول چنین که بدو گفت کای صدر جای رسول و درین صورت مخاطب قاضی بود —

پس آنگه بزانوی عزت نشست — زبان برگشاد و دهنها ببست
که برهان قوی باید و معنوی — نه رگهای گردن بدعوی قوی

مضاف الیه زبان و دهنها محذوف و حاصل معنی آنکه زبان خود را بتکلم برگشاد و دهان فقیهان را که در آن مجمع بودند ببست یعنی آنکه رد جواب کردن نتوانستند و بیت دوم علت دهان بستن است۔

بکلک فصاحت بیانی که داشت — بدلها چو نقش نگین برنگاشت

باے استعانت و کلک فصاحت باضافت مشبه به بمشبه یعنی باستعانت فصاحت که مثل کلک بوده و بعضی گفته اند که کلک استعاره مصرحه باشد از زبان و فصاحت که مناسب اوست استعاره مجرده و دلها استعاره مکنیه از لوح و نگاشتن بران استعاره تخییلیه یعنی باستعانت زبان بیانی که آن فقیه داشت آن را بر دلها مانند نقش نگین برنگاشت و در بعض نسخ بکلک فصاحت زبانی و این هرچند از روی مجاز صحیح میشود لیکن خلاف محاوره است چه میگویند فلانے فصیح زبان است ولی گویند فصاحت زبان و در بعض دیگر بکلک زبان فصاحت و درین صورت کلک زبان باضافت مشبه به بمشبه و زبان فصاحت باضافت سبب بمسبب و مفعول فعل برنگاشت یعنی سخنان محذوف باشد و حاصل معنی آنکه بزبان فصاحت سخنان خود را دلنشین مستمعان گردانید۔

سر از کوی صورت بمعنی کشید — قلم بر سر حرف دعوی کشید

کلمه از اضرابیه و کوے بکاف تازی و با بمعنی الے و مصرع دوم معطوف بمصرع اول است در بعضی نسخ بیت الخ فیه بیت لاحق که برهان تا آخر و بعد از وے بیت پس آنگه تا آخر و در صورت قول او که برهان تا آخر علت مضمون مصرع دوم از بیت الخ فیه باشد۔ و حاصل معنی آنکه از گفتگوی مجاز اغراض نموده متوجه مقالات حقیقت گشت و حرف مدعیان را منسوخ گردانید یا دلیل و براهین قویه زیرا که براے ابطال دعوی و اسکات خصم همین مے باید و قوت رگ گردن و غرور در آن بکار نمے آید۔

بگفتندش از هر کنار آفرین — که بر عقل و طبعت هزار آفرین
سمند سخن تا بجائے براند — که قاضی چو خر در خلاب بماند

از هر کنار متعلق بگفتند و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف فقیهانست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کهن جامه و این همان کاف بیانیه که موجب تعقید لفظی میشود و مصرع دوم معطوف بر قرینه و پیش از لفظ هزار آفرین کلمه اضراب محذوف و حاصل معنی آنکه بگفتند آن فقیهان آن کهن جامه را

از هر کنار آفرین بلکه هزار آفرین بر عقل و طبع تو میتوان گفت که این کاف قائم مقام واو عطف است و اضراب نیز صحیح باشد و درین صورت نیز موقع این کاف پیش از قول او هزار آفرین خواهد بود و حق آنست که لفظ بر تو درینجا بیموقع است پس حاصل آن باشد که گفتند بر عقل و طبیعت آفرین هزار آفرین و این عبارت چون گویند که آفرین هزار آفرین بالفظ هزار آفرین یعنی اضرابی ملحوظ باشد

برون آمد از طاق دستار خویش ۰ باکرام و لطفش فرستاد پیش

که هیهات قدر تو نشناختم ۰ بشکر قدومت نپرداختم

دریغ آیدم با چنین مایه ۰ که بینم ترا در چنین پایه

مخفی نماند که درمیان بیت سابق و بیت آخر فیه معطوف علیه برون آمد محذوف و فاعل فعل آمد و فرستاد ضمیریست که راجع بطرف قاضی است و از طاق متعلق به برون آمد و باکرام و لطفش متعلق بفرستاد و دستار مفعول فعل مذکور و در بعض نسخ فرو رفت از طاق دستار خویش ۰ بانعام و لطفش فرستاد پیش ۰ و بهر تقدیر معطوف است فرستاد نیز محذوف و بیت دوم مقوله آن و حاصل معنی آنکه بگفتند آن کهن جامه را از هر کنار که آفرین تا آخر و قاضی از مشاهده این حال از انجا برخاست و درون خانه درآمد تا چیزی به تلافی او کند پس برون آمد از خانه و عمامه خود را باکرام و لطف و فرستاد پیش او و معذرت بعبارت خواست و گفت که هیهات تا آخر و قول او با چنین مایه به میم اشاره بمایه فضل و کمال و چنین پایه به پای فارسی اشاره بلباس سفلسانه و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از پایه مقامی که او را در ان نشانده چنانکه سابق گفته فرو نشست از مقامی که بود مراد از وی لباس مفلسانه غلط محض است انتهی هرچند قیاس صحیح این توجیه است لیکن ابیات سابقه ولاحقه خصوصاً لفظ دریغ ازین توجیه ابا میکند چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست پس نسبت غلط بمحض [illegible]

به معروف دلداری آمد برش ۰ که دستار قاضی نهید بر سرش

بدست و زبان منع کردش که دور ۰ منه بر سرم پای بند غرور

که فردا شوی بر کهن میزران ۰ بدستار پنجه گزم سرگران

مصرع دوم از بیت اول تفسیر دلداری و بعد از قول او در لفظ باش محذوف و بیت سوم علت [illegible] مصرع دوم از بیت دوم و میم ضمیر در سرم مضاف الیه سر است که از وی قطع شده بالفظ گ ملحق گشته و حاصل معنی آنکه چون معروف شد و پای آن کهن جامه درآمد تا دستاری که قاضی فرستاد بر سرش نهاد او بدست و زبان خود منع کرد که دور باش تا آخر و این دستار را بر سر من منه زیرا که این دستار

بلکہ پاے بند غرور است و در بعض نسخ نزد و در و درین متعلق بمنع کرد بود۔

چو مولام خوانند و صدر کبیر ‖ نمایند مردم بچشمم حقیر

این بیت معطوف بر قول او فروا شود تا آخر و حاصل معنے آنکہ چون مرا مولے و صدر کبیر خوانند پس مردم در چشم من حقیر خواہند نمود و رعونت نفس خواہد افزود و این منظور نیست۔

تفاوت کند ہرگز آب زلال ‖ گرش کوزہ زرین بود یا سفال

در بعض نسخ این بیت لاحق بیت سابق است و درین صورت با سباق و سیاق ربطی ندارد و در نسخ معتبرہ بعد از بیت کس از سر بزرگے تا آخر واقع شدہ و موقعش نیز ہمان و بہر تقدیر تفاوت کند بطریق استفہام انکاری و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ مکرر گذشت

خرد باید اندر سر مرد مغز ‖ نباید ترا چون تو دستار نغز

یعنی مرد را باید کہ در سرش ہمین خرد بجاے مغز باشد تا موجب سر بزرگی وے ہمان تواند پس من کہ مرد ہستم مرا خردمی باید و نمی باید مثل تو دستار نغز و درین اشارت است آنکہ سر بزرگی تو از دستار نغز است و این نزد عقلا وقعے ندارد و در بعض نسخ و مغز بواو عطف واقع شدہ غلط نساخ است و بعض محققین نوشتہ کہ نسبت غلط غلط محض چراکہ مراد از مغز ہوس است چنانکہ گوید۔ بگفت کسان مغز در سر کنیم + غایتش عطف تفسیری خواہد بود محل تامل چہ عطف تفسیرے وقتی صحیح تواند شد کہ معطوف علیہ نسبت معطوف گونہ ابہامے داشتہ باشد و در اینجا چنین نیست بلکہ قضیہ بالعکس است۔

کس از سر بزرگی نباشد بچیز ‖ کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز

در بعض نسخ نگردد بچیز و مختار شارح ہانسوی نیرزد بچیز اسے قدر و قیمت ندارد و حاصل معنی آنکہ قدر و قیمت آدمی از فضل و ہنر است نہ تنہا از سر بزرگے و درازی قامت چنانکہ کدو با آنکہ سر بزرگ است بے مغز نیز ہست ای از خرد و ہوش خالی است نہ آنکہ مطلق بے مغز است و آنچہ شارح مذکور نوشتہ کہ اینجا مراد کدوے تلخ است اگر کدوے شیرین باشد نیرزد بچیز گفتن وجہ صحت ندارد و ہمچنین تقریر بعض محققین کہ مراد کدوے خشک است کہ ظرف شراب وغیرہ شود چہ بے مغز ہمان کدو باشد نہ مطلق کدو ہر دو محل تامل زیراکہ ہیچ قرینہ مخصصہ از سوق کلام یافتہ نمے شود و تنبیہ بدانکہ نفی ہنر از کدو موقوف است بر آن کہ اشتراک معنی حقیقی و مجازی لفظ ملحوظ بودہ و الا نفی مذکور صحیح نبود زیراکہ دیوار را نابینائی توان گفت پس مراد از کدوے

گده نمائے بود -

سپر از گردن با ستاره ورشیش | که دستار پنبه است وسبلت حشیش

چون مقام تحقیر و تهوین است پس حاصل معنے آن باشد که دستار وسبلت از پنبه و حشیش بیش نیست اگر آدمی باین چیزها گردن افرازی کند و خویشتن را سر بزرگ پندارد از درجهٔ آدمیت ساقط گردد و گویا حیوانیست که از انسانیت بے بهره است -

بصورت کسانیکه مردم وشند | نه سیرت همان به که دم در کشند
بقدر هنر جست باید محل | بلندی و نحسی مکن چون زحل

نه سیرت بنون نفی و حاصل معنے آنکه کسانیکه مانند آدمی هستند بصورت نه بسیرت پس در حق ایشان همین بهتر که خاموش باشند تا رسوا نشوند و راز شان بر ملا نیفتد - و در بعض نسخ زسیرت و در بعض چو سیرت و این تحریف است و صحیح چو صورت و در تصورت صورت بمعنی تصویر و تمثال باشد و در بعض همان به که تا آخر و این تصحیف است -

نے بوریا را بلندی نکوست | نه خاصیت نیشکر خود در وست

بین المصراعین کلمهٔ استدراک محذوف و حاصل معنے آنکه نی بوریا را بلندی و راستی قامت خوش نماست اما چون شیرین نیست و آنچه از نیشکر انتفاع توان کرد از و امکان ندارد و تنها بلندی او بکارے نیاید لیکن سیاق ازین توجیه ابا میکند پس بهتر آنست که مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم علت مضمون آن باشد یعنے نے بوریا را بلندی خوب نیست زیرا که خاصیت نیشکر اندرو نیست و در بعض نسخ نه خاصیت نیشکر اندروست و در بعض دیگر که خاصیت و درین صورت کاف نافیه باشد -

بدین عقل و همت نخواهد کست | وگر میرود صد غلام از پست

بدین عقل و همت اشاره بعقل و همت مخاطب و نخواهد بنون نفی و فاعل این فعل اعنی لفظ عاقل محذوف و اگر محذوف و اگر ترجمهٔ وان وصلیه و کس عبارت از اهل است و حاصل معنے آنکه باین عقل ناقص و همت فرومایه تو هر که عاقل است ترا اهل نخواهد گفت و اگرچه غلامان بسیار در پے تو میرفته باشند و آنچه بعض محققین نوشته که لفظ عاقل سابق مذکور نیست و نه از مقام معلوم میشود پس ارجاع ضمیر بسوے آن درست نباشد محل تامل چه شارح قائل بارجاع ضمیر بسوے عاقل نشده تا برو اعتراض مذکور وارد شود بلکه قائل بحذف فاعل شده و حذف فاعل در فارسی

شائع و میتوانند که بدین اشاره بصفات مذکوره و فاعل فعل نخواہد عقل و ہمت بود بنا بر تغلیب تعبیر
این صفات ذمیمه تو عقل ترا اہل نخواہد گفت و ممکن است که عقل و ہمت مجاز بالحذف بود ای
ذو عقل و ذو ہمت ۔ و در بعض نسخ وگر خود رود و در بعض دیگر نخواہد کست از ارادهٔ خواستن و ذو عقل و ہمت
فاعل این فعل ہمین لفظ کس بمعنی ہیچکس باشد اے نخواہد خود است ہیچکس ترا مرغوب کسے
نخواہی شد و در بعض دیگر نخواہم بصیغه وحدان نفس متکلم و این واضح تر است ۔

حکایت فی المثل

چه خوش گفت خر مهره در گلے	چو بر داشتش پر طمع جاہلے
مرا کس نخواہد خریدن بهیچ	بدیوانگی در حریرم مپیچ

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بیت دوم مقوله گفت

جُعل را ہمان قدر باشد که ہست	وگر در میان شقایق نشست

دگر ترجمهٔ ان وصلیه اما اگر براے تردید بود پس معطوف آن اعنی و اگر نه نشست محذوف
خواہد بود و در بعض نسخ بتر زه و در بعضے دیگر بتر خون ہمانقدر و در بعض جُعل خود جعل بضم جیم و فتح عین
مہمله سرگین گردانک و در بعض کیا خود و این صور چہار گانه در صورتے صحیح باشند که بجاے باشد
لفظ دارد باشد ۔ اما بترزه که بمعنے شکر سفید و سخت است و نیز صمغے بغایت تلخ که بتازی صبر خوانند
و نام رستنی نیز نوشته اند ظاہر صحیح نباشد چرا که ہیچ یکے ازین معانی با شقایق مناسب نیست ۔ و تبرخون
چوبے است سرخ رنگ بغایت سخت و گران و املس که شاطران ازان چوب دستی سازند و در ازمندران
تبر خون گویند و چوب سرخ بید را نیز گفته اند و بعض محققین نوشته که لفظ شقایق اینجا بجا است ریاحین
مے باید که بوے خوش دارد انتهی درین مقام بوے خوش و ناخوش را ہیچ مدخلے نیست چه غرض
شیخ آنست که وضیع ہر چند بمرتبهٔ بلند تر از مرتبهٔ خود نشیند ہمان وضیع است در رتبت او چیزے
نخواہد افزود و شریف ہر چند در مرتبهٔ فرو تر از مرتبهٔ خود نشیند ہمان شریف است چنانکه در گلستان
فرموده ۔ شریف اگر متضعف شود خیال مبند ۔ که پایگاه شریفش ضعیف خواہد شد + و در
آستانهٔ سیمین بمیخ زر بزنند ۔ گمان مبر که یہودی شریف خواہد شد + و نیز نوشته که در صورتے که اگر
براے تردید باشد معطوف علیه آن اگر نه نشست محذوف خواہد بود انتهی ہر چند این ہم توجیه وجیه
است لیکن آنچه در محاورات یافته میشود آنست که شق اول از شقوق تردید مثبت می باشد

و ثانی منعی پس بہتر ہمانست کہ شارح نوشتہ تا قائل بحذف معطوف شدہ قائل

زمنعم بمال از کسے بہتر است	خر ار جل اطلس بپوشد خر است
بدین شیوہ مرد سخنگوی چیست	باب سخن کینہ از دل بشست

کسے بیاے تنکیر موصوف و صفت آن اعنی کہ صاحب فضل و ہنر باشد محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بطریق تشبیہ و حاصل معنے آنکہ منعم بے ہنر بسبب مال از کسے کہ صاحب فضل و ہنر باشد بہتر نمے تواند شد زیراکہ او مثل خر است کہ از پوشیدن جل اطلس آدمی نمے تواند شد و بعض محققین نوشتہ کہ برین تقدیر بحذف صفت منعم نیز قائل باید شد یعنی بے فضل و ہنر تا مقابلہ درست شود و عجب کہ شارح ازان غافل ماندہ انتہی ہرچند شارح در شرح بیت تصریح بحذف صفت منعم نکردہ لیکن در حاصل معنے اشارہ بدان کردہ چنانکہ گفتہ منعم بے ہنر پس نسبت غفلت بشارح از غفلت باشد و نیز نوشتہ بلکہ میتوان گفت کہ کسے درینجا یعنی شخصے است بے حذف صفت و حاصل معنے آنکہ منعم بے فضل و ہنر از ہیچ شخص بہتر نیست و مال او سبب آدمیت نمیگردد زیراکہ او خر است و خر اگرچہ جل اطلس پوشد ہمان خر است انتہی و قول او منعم بے فضل و ہنر از ہیچ شخص بہتر است خلاف واقع بلکہ غلط ـ

دل آزردہ را سخت باشد سخن	چو خصمت بیفتاد سستی مکن
چو دستت رسد مغز دشمن برآر	کہ فرصت فرو شوید از دل غبار

و در بعض نسخ چو دستت دہد بہر تقدیر این بیت معطوف است بر بیت اول و لفظ دشمن وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و حاصل معنے ہر دو بیت آنکہ ہر کہ دل آزردہ بود سخنش درشت بیاشد اے ہرچہ بخواہد بے محابا بگوید پس ترا سے باید کہ مادام غلبہ خود بینی متحمل آن سخنان باش و چون بینی کہ مغلوب شدہ ہمانم کارش تمام کن و فرصت را غنیمت دان و نیز اگر قدرت آن داری کہ مغز دشمن برآری پس دیر مکن کہ درینصورت ممکن است کہ غبارے کہ خاطر ترا فرو گرفتہ است شستہ شود و من بعد خیال انتقام از و در دل تو نماند و نیز بعض محققین نوشتہ کہ بلاغت فہم میداند کہ این دو بیت درینجا مناسبتے کہ باید ندارد و محل تامل چہ ہر دو بیت بطریق استیناف جواب سوالے ست کہ از کلام سابق مفہوم میشود گویا کہ در خاطر مخاطب خطور کردہ کہ این چنین زیادتی چہ مناسب و این نوعے از بلاغت است ـ

چنان ماند قاضی بجورش اسیر	کہ گفت ان ہذا الیوم عسیر

ظاہر لفظ بدستش بجاے زدستش استعمال فرمودہ و اسیر بمعنی مغلوب و عاجز و در بعض نسخ زجورش اسیر و بہر تقدیر مصرع دوم بیان حیات و قول او ان ہذا تا آخر اقتباس ست از آیہ کریمہ ولیقول الکافرون ان ہذا یوم عسیر و ترجمہ آن بدرستیکہ این روز ہر آئینہ روز دشوار است ـ

بدندان گزیدار از تعجب یدین ⁂ بماندش درو دیدہ چون فرقدین
وزانجا جوان روی ہمت بتافت ⁂ برون رفت و بازش نشان کس نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و شین ضمیر در معنی مضاف الیہ دیدہ است کہ ازوی قطع شدہ و بالفظ بماند ملحق گشتہ بر معنی اے و چون حرف تشبیہ و دیدہ مشبہ بہ و فرقدین کہ نام دو ستارہ است نزدیک قطب مشبہ بہ و وجہ تشبیہ تحیر یا تعجب و در بعض نسخ درو دیدہ درین صورت لفظ درنیز بہمان معنے بر بود اما در محاورات نگریستن و نگاہ کردن بعلہ در مستعمل میشود و دیدہ وچشم مستعمل نمیشود چنانکہ درین بیت ؎ انکہ نبات عارضش اب حیات میخورد ⁂ در شکرش نگہ کند ہر کہ نبات میخورد ابو الخطیر ؎ بہرام کہ ہست ترک خونریز ⁂ تا در کہ نگہ کند درو تیز ⁂ و بجاے قول او کسی در نیافت نشان کس نیافت ـ

غریو از بزرگان مجلس بخاست ⁂ کہ گوئی چنین شوخ چشم از کجاست

غریو بالکسر و یاے مجہول آواز بلند و تہییب و بمعنی مطلق بانگ و فریاد مجاز است ـ و در بعض نسخ کہ گوئی کہ این و در بعض دیگر کہ گوئی بدین و صحیح کہ آیا چنین و بہر تقدیر این مصرع بیان غریو است و حاصل معنے آنکہ آیا این شوخ چشم کیست و از کدام سرزمین است ـ

نقیب از پیش رفت و ہر سو دوید ⁂ کہ مردی بدین نعت و صورت کہ دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس ⁂ درین شہر سعدی شناسیم و بس
بران صد ہزار آفرین کین بگفت ⁂ حق تلخ بین تا چہ شیرین بگفت

و در نسخ معتبرہ نقیب از پیش رفت و ہر سو دوید ـ کہ مردے بدین نعت و سیرت کہ دید ـ و در بعض وصف و صورت و بہر تقدیر معطوف ہر سو دوید محذوف و مصرع دوم بیان آن ـ و حاصل معنی اشعار آنکہ نقیب از پے او رفت براے تفتیش او و ہر سو دوید و آواز داد کہ مردے چنین و چنین را ہر کہ دیدہ باشد بگوید و نشان بدہد کہ کیست و قول او ازین نوع اے ازین قسم کہ تو مے پرسی ـ

حکایت

یکی پادشہ زادہ در گنجہ بود ⁂ کہ دور از تو ناپاک و سرخیرہ بود

مصرع دوم صفت پادشاهزاده و قول او دوراز تو جمله معترضه دعائیه است چون استعمال لفظ ناپاک بہاے فارسی از جهت قرب بالفظ ز بخصوص درجاے اندر ز سلاطین گفتن دال برسوء ادب است پس ناپاک بہاے تازی باید خواند چنانکه بعض فضلا از مهذب نقل کرده اند از عالم نامراد و بهتر آنست که بے باک باشد- سرپنجه قوی و توانا-

بمسجد درآمد سرایان و مست / مے اندر سر و ساتگینی بدست

بمقصوره در پارسائی مقیم / زبان دلآویز و قلبی سلیم

سرایان و مست تا آخر حال است از ضمیرے که فاعل فعل درآمد است و راجع بطرف پادشاهزاده و ساتگین بکاف فارسی بوزن آتین قدح شراب-

تنی چند بر گفت او مجتمع / چو عالم نباشی کم از مستمع

چو بے عزتی پیشه کرد آن دون / شدند آن عزیزان خراب اندرون

تنے چند مبتدا و گفت بمعنی گفتار و مجتمع خبر مبتدا و بعد از وی رابطه محذوف و مصرع دوم جمله معترضه شرطیه بر سبیل وعظ و نصیحت و بعد از وی لفظ مباش محذوف یعنی اگر عالم نتوانی شد باری کم از مستمع مباش و شارح هانسوی گوید در بعض نسخ که عالم نباشد تا آخر یعنی بجاے چو کاف و بجای نباشی نباشد بصیغهٔ غائب و گم بگاف فارسی درین صورت مضمون این مصرع علت اجتماع خواهد بود یعنی مردم بر گفتار او مجتمع بودند براے آنکه عالم از مستمع غائب نمی باشد و آنچه بعض از محققین نوشته که برین تقدیر عبارتی میشود که هرگز از بلغا صادر نشود چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست وجه آن ظاهر است

چو منکر بود پادشه را قدم / که آرد زد از امر معروف دم

تحکم کند سیر بر بوے گل / فرو ماند آواز چنگ از دهل

منکر بضم اول و فتح کاف زشت و ناخوش و باصطلاح فقه آنچه موافق کتاب و سنت نباشد و درینجا مراد از منکر راه منکر و این مجاز بالحذف است و کلمه را مفید معنی اضافت و حاصل معنے آنکه هرگاه قدم پادشاهزاده در راه منکر باشد ای سلوک دران میکرده باشد پس کیست که از امر معروف دم تواند زد بلکه مقربان و اعیان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که الناس علی دین ملوکهم- و آنچه بعض از محققین نوشته که اطلاق امر معروف در صورت گذاشتن ضروریات دین است و نهی منکر در ارتکاب ممنوعات شرعیه برین تقدیر اشکالے که درمعنی بیت میشود تدارک آن ضرور است انتهی این تفرقه از عندیهٔ اوست چه اطلاق امر معروف چنانچه در صورت گذاشتن بغیر ضروریات دین نیز میباشد مثلاً کسے

که تارک سنت است یا مستحب را ونیز امر معروف میکنند و حال آنکه از ترک سنت و مستحب ضرر بیار
دین نیست چه مجتهدین منکر سنت بلکه واجب را نیز کافر نگفته اند و چون اکثر مرتکب ممنوعات شرعی
تارک ضروریات دین میباشد بنا بران شیخ چنین فرموده و ظاهر است که هرگاه امر بخیر سے که
شهود متروک شده پادشاه را بهیچکس نمے توانست کرد پس نهی از شے که قصد اشتغال بآن شاه
که خواهد کرد و قول او بتحکم در بعض نسخ تفاخر۔

گرت نهی منکر برآید ز دست	نشاید چو بی دست و پایان نشست
وگر دست قدرت نداری بگوی	که پاکیزه گردد باندرز خوے
چو دست و زبان را نماند مجال	بهمت نمایند مردی رجال

حاصل معنے آنکه اگر ممکن باشد نهی منکر از دست خود البته دران سعی باید کرد و خویشتن را معاف
نباید داشت زیرا چه بموجب نص قرآنی بر همه کس واجب است و اگر ممکن نباشد از دست خود و
همین زبان داشته باشی و بس۔ پس بگو و امر کن بنهی منکر زیرا که ممکن است که باندرز و پند تو
خوے مخاطب پاکیزه گردد و تو ثواب شوی و اگر این هم تعذر داشته باشد پس بهمت مردی نمائی
که مردان خدا چنین میکنند اے از خدا درخواه که او را توفیق توبه دهد و در بعض نسخ وگر دست قوت
تا آخر و در بعض دیگر دگر دست قدرت نداری بگوے۔ بپیش سفیهان مریز آبروے۔ بگوی
بصیغه نهی لیکن این بیت با سیاق و سباق ربطے ندارد و در قول او نمایند مردے رجال لطیفه
الیست کہ اینجا احتمال آن بجاست ۔

یکے پیش دانای خلوت نشین	بنالید و بالید سر بر زمین
که باری برین رند ناپاک و مست	دعا کن که پائی ز پا نیم و دست

یکے یعنی شخصے از ان ستنے چند و بیت دوم بیان ناله و در بعض نسخ بنالید و بگریست سر بر زمین۔ و
درین صورت سر بر زمین حال بود از ضمیر بگریست و مصرع اول از بیت دوم چنین که یکره برین شوخ
نادان و مست۔ و در بعض دیگر که یکبار آخر برین رند مست ۔

دمی سوزناک از دل با خبر	قوی تر که هفتاد تیغ و تبر

مضاف الیه دل محذوف و با خبر صفت آن وصفت دل نیز میتواند شد و بعد از قول او قوی تر الیه
محذوف و این کاف ظاهر التحریف ز امخفف از و هفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر است و اگر
گفته شود که کاف تفضیلیه نیز میباشد گویم مسلم لیکن بدون لفظ به یا آنچه بدان ماند مستعمل نیست

چنانچه درین بیت سه سرو قدے میان انجمنے + به که هفتاد سرو در چمنے + و اینجا چنین نیست ـ

برآورد مرد جهاندیده دست	بگفت ای خداوند بالا و پست
خوشست این پسر عیشش از روزگار	خدایا همه وقت او خوش بدار

اے حرف ندا و خداوند بالا و پست منادی و بیت دوم منادی الیه ـ و جمله مقوله بگفت و این پسر مبتدائے مبدل منه و عیشش بدل اشتمال آن و خوشست خبر مبتدا و کلمه از برائے محاوره و حاصل معنی آنکه این پسر عیشش او خوشست از زمانه ـ و میتواند که این پسر مبتدا و خوشست عیشش از روزگار جمله خبر مبتدا و مصرع دوم جمله معترضه دعائیه باشد و حاصل معنی آنکه این پسر خوشست زندگانی او از عجائب روزگار لیکن درین صورت تعقید لفظی میشود و آنچه بعض محققین نوشته که این ترکیب هرگز تعقید ندارد بلکه موافق قاعده و قانون است چه مسند دو قسم است یکی فعلی چنانکه زید قائم است و دیگر سببی چنانکه زید قائم است پدر او و این را سببی بدان جهت گویند که نسبت قیام بسوے زید حقیقی نیست بلکه نسبت قیام است بسوی پدرش و همین را مفصلاً در رساله فن معانی نوشته‌ام موافق رائے علماء تازی من اراد الاطلاع فیرجع الیه محل نظر است چه هرگاه مسند سببی باشد مبتدا یا مقدم میباشد بران چنانچه زید پدرش قائم است یا مؤخر ازان چنانچه پدرش قائم است زید و درینجا مبتدا میان اجزائے مسند سببی واقع شده پس موافق قاعده و قانون عربیت نباشد مگر آنکه گوئیم بودن همه قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی ضروری نیست بلکه مراد ازان موافق روزمره و قیاس زباندانان فارسی است و همچنین مراد از رائے علماء تازی آنست که تعیین اصطلاح و تفصیل بعض چیزها موافق رائے ایشان نوشته نه آنکه جمیع قواعد عربی را در فارسی دخل داده است چنانچه بعد ازان خود بهمین عبارت تدارک آن نموده و در بعض نسخ و نقش از روزگار و در بعض دیگر الٰهی همه وقت و در بعض چه گفت ای خداوند تا آخر و درین صورت پیش از قول او چه گفت و همچنین بعد از وے لفظ گفت محذوف باشد ای خداوند تا آخر مقوله آن و حاصل معنی آنکه دست بدعا برآورده گفت چه گفت گفت ای خداوند باید دانست که مجاوزت شئی از شئی دیگر بسه وجه میشود یا بزوال شئے از شئی ثانی و وصول آن شئے طرف شئی ثالث چنانچه انداختم تیر را از کمان بسوے شکار یا بوصول تنها چنانکه گرفتم من علم را از استاد یا بزوال تنها چنانچه ادا کردم من دین را از فلان چنانچه صاحب فوائد ضیائیه در بحث حروف جاره بدان تصریح فرموده و اینجا از قسم دوم است و می تواند که کلمه از درینجا بمعنی در بود ـ

کسی گفتش ای قدوهٔ راستی	برین بد چرا نیکوئی خواستی
چو بد عهد را نیک خواهی ز دهر	چه بد خواستی بر سر اهل شهر

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه این پادشاهزاده که بد است در حق او چرا دعاے خیر کردی و نیز چون او بد عهد است و تو از دهر در حق او نیکی میخواهی پس بسیار بد میخواهی بر سر اهل شهر این نیک خواهی تو در حق او در حقیقت بد خواهی عظیم است بر سر اهل شهر و در بعض نسخ بر خلق شهر و در بعض دیگر بدی خواستی بر همه اهل شهر و مخفی نماند که متعارف قدوه راستان است و اینجا قدوهٔ راستی گفته و این نیست مگر استعاره —

چنین گفت بینندهٔ تیز هوش	چو سر سخن در نیابی خموش

چنین گفت یعنی جواب داد و مفعول این فعل یعنی لفظ او را و مضاف الیه سخن یعنی لفظ درویشان هر دو محذوف و مصرع دوم جمله شرطیه بیان لفظ چنین و بین المصرعین کاف بیانیه محذوف و حاصل معنے آنکه چون سر سخن درویشان نیابی خاموش باش و اعتراض مکن و در بعض نسخ که سر سخن بتقدیر کاف و درین صورت این معنی باشد که تو سر سخن را نخواهی یافت پس خاموش باش و میتواند که بعد از کاف حرف شرط محذوف باشد و سر سخن در نیابی فعل شرط و خموش جزاے آن و اگر کاف وقتیه باشد احتیاج بتقدیر نمے شود —

بطامات مجلس بیاراستم	ز داد آفرین توبه اش خواستم
که هرگه که باز آید از خوی زشت	بعیشی رسد جاودان در بهشت
چنین پنج روز است عیش مدام	بترک اندرش عیشهای مدام
حدیثی که مرد سخن ساز گفت	یکی زان میان با ملک باز گفت
ز سوز آب در چشمش آمد چو میغ	ببارید بر چهره سیل دریغ
به نیران شوق اندرونم بسوخت	حیا دیده بر پشت پایش بدوخت

مراد از توبه درینجا توفیق توبه و این مجاز بالحذف است و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و باز آید بصیغه مستقبل و خوے زشت عبارت از حرکات ناپسندیده و جاودان صفت عیش و حاصل معنے آنکه دعا کرده ام که داد آفرین او را توفیق توبه بدهد که بعد مرتکب معاصی نشود چرا که هرگاه توبه خواهد کرد از گناه رسیده پس بعیشی خواهد رسید که باقی و دائم است در بهشت و در بعض نسخ بعیشی رسد و در بعض دیگر هر آنکس که باز آید و درین صورت بین البیتین کاف تعلیلیه معطوف بیت دوم

هر دو محذوف باشد و حاصل معنی آنکه از داد آفرین که برائے او توفیق توبه خواستم سبب بخشش آنست که هر آنکس که توبه میکند از فعل زشت بعیشے رسد تا آخر پس او که توبه خواهد کرد بعیش مذکور خواهد رسید و بعض محققین نوشته که مراد از خوے زشت ملکات بد است و جاودان عظمت بیان عیش نه صفت زیراکه فصل در صفات و موصوف جائز نیست و این دعوی بے دلیل است و وجه آن در بیت چه پاکان شیراز گذشت و قول او مرد سخن ساز وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد از همان پارسا و قول او کسے زان میان در بعض نسخ یکے ای شخصے از ان تیے خیشه و بجائے قول او زسوز جگر

بر نیک محضر فرستاد کس — در توبه گویان که فریاد رس

نیک محضر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد از ان همان پارسا و معنی لغوی آن کسے که حاضر بودن او در همه اوقات نیک باشد و همچنین نیکو محضر و فاعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف پادشاهزاده است و در توبه گویان حال او ضمیر مذکور و معطوف فرستاد یعنی و التماس نمود محذوف و قول او که فریاد رس بیان آن و حاصل معنے آنکه فرستاد پادشاهزاده شخصے را پیش آن پارسا برائے طلب آن پارسا دران حال که خودش در توبه می گوفت و استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه میگفت و التماس نمود که بفریاد من برس۔

قدم رنجه فرمائے تا سر نهم — ز سر جهل و ناراستی بر نهم

طرف سر نهم بر پائے تو محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه جهل و ناراستی که در سر من متمکن شده است آن را از سر بدر کنم و در بعض نسخ سر جهل و ناراستی بر نهم و درین صورت از اعراضیه باشد و چون در مصرع اول سر نهم بطریق اجمال گفته بود و طریق آن را دران ذکر نکرده درین مصرع تفصیل آن طریق میکند یعنی از جهل و ناراستی اعراض نموده باکمال صدق و ارادت سر را بر پائے تو نهم و در بعض دیگر و زین جهل و ناراستی وا رهم۔ اے خلاص شوم

دو رویه ستادند بر در سپاه — سخن پرور آمد در ایوان شاه

در بعض نسخ بجائے سخن پرور لفظ سخندان و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول و حاصل معنے آنکه سپاه موافق ضابطه دو رویه بر در استادند و آن پارسا حسب الطلب پادشاه بایوان در آمد۔

شبیحت گر آمد بایوان شاه — نظر کرد در صحن بارگاه
شکر دید و عناب و شمع و شراب — ده از نعمت آباد و مردم خراب

یکی غائب از خود یکی نیم مست ‖ یکی شعر گویان صراحی بدست
حریفان خراب از می لعل رنگ ‖ سر چنگی از خواب در بر چو چنگ

باید دانست که چون مضمون مصرع اول این بیت و مصرع دوم بیت دوم یکیست و بیت اول انشای خوب ندارد و در روبه استادان سیاه را در مجلس آرائی عیش دخلی نیست درین صورت نبودن بیت اول بهتر باشد اما در عامهٔ نسخ بیت دوم مکتوب نیست و قول او شعر گویان شعر خوانان است۔

نبود از ندیمان گردن فراز ‖ بجز نرگس آنجا کسی دیده باز

ای کسی که دیدهٔ او باز باشد برخلاف ندیمان دیگر که همه در خواب مستی فرو رفته بودند۔

ز یکسو بر آورده مطرب خروش ‖ ز دیگر سو آواز ساقی که نوش

متعلق بر آورده اعنی از یکسو و لیعد از دیگر سو رابطه محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بعد از آواز لفظ داده محذوف از جهت قیام قرینه و قول او که نوش بیان آواز و حاصل معنی آنکه بسبب مستی از یکسو مطرب خروش بر آورده بود و از دیگر سو ساقی آواز داده که بنوش و بنوشانید که او از ساقی باضافت مبتدا و خبر مبتدا اعنی لفظ این محذوف و قول او که نوش بیان آن باشد و در نسخ معتبره ز یکسو بر آورده و در بعض دیگر ز سوی دگر بانگ ساقی که تا آخر و بجای سر ساقی که تا آخر و بجای سر ساقی سر چنگی۔

دف و چنگ با یکدگر سازگار ‖ بر آورده زیر از میان ناله زار
بفرمود در هم شکستند خرد ‖ مبدل شد آن عیش صافی بدرد
شکستند چنگ و گسستند رود ‖ بدر کرد گوینده از سر سرود

ناله مفعول موصوف بر آورده و زار صفت و زیر حال ناله و فاعل بر آورده ضمیری که راجع است بطرف دف و چنگ و دف و چنگ مبتدا و بر آورده خبر مبتدا و بایکدگر سازگار حال از ضمیر بر آورده۔ و فاعل بفرمود ضمیری که راجع بطرف پارساست و مامور به آن مبتدای در هم شکستند هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این هر دو جمله غائب مترتب بفرمود و حاصل معنی بیت دوم آنکه بفرمود آن پارسا ملازمان پادشاهزاده را که بشکنند آن سازها را تا آنکه ایشان در هم شکستند خورد بحکم او و خورد که در رسم خط بعض بواو دیده میشود غلط است و آنچه بعض محققین نوشته که ناله زار ازینگ توصیف برین تقدیر یک گونه تعقید میشود زیراکه با وجود تقدیم حال بر ذوالحال لفظ از میان فاصل شده است تامل۔

بسنجانه در سنگ بر دن زدند ... کدو را نشاندند و گردن زدند

دن بالفتح خم شراب و کدو کنایه از طنبور یا کدوے شراب - و قول او کدو را نشاندند استعاره بالکنایه از مردم واجب القتل است -

مے لاله گون از بت سرنگون ... روان همچنان کز بط کشته خون

خم آبستن خمر نه ماهه بود ... دران فتنه دختر بینداخت زود

در بعض نسخ روان خمر و چنگ او فتاده نگون شده بط ز بطن خود آغشته خون - ای از خون بطن خود آغشته شده بود چنانچه زن حایض در ایام معتاد آلوده میباشد و بجاے بینداخت بیفگند - و دختر خم کنایه از شراب است -

شکم تا بنافش دریدند مشک ... قدح را بر و چشم خونین اشک

مشک مبتدا و شکم تا بنافش دریدند خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه شکم و راجع بطرف مشک بطریق اضمار قبل الذکر - و دریدند بمعنی دریده بودند و تمام مصرع جمله سببیه و مصرع دوم معطوف بر آن و بعد از وے رابطه محذوف و کلمه را مفید معنی اضافت ای چشم قدح و مرجع ضمیر او همان مشک و حاصل یعنے آنکه مشک شراب را ناف تا شکم دریده بودند و چشم قدح از مشاهده چنین حال بر وخون بگریست - و در بعض نسخ چشم خونین کسر شک - و در بعض دیگر دیده پر خون ز اشک -

بفرمود تا سنگ صحن سراے ... بکندند و کردند نو باز جای

که گلگونه خمر یاقوت فام ... بشستن نمیشد ز روی رخام

اعاده لفظ بفرمود براے آنست که سابق که فرمان داده براے شکستن ظروف و ریختن شراب بوده و این مرتبه براے تجدید عمارت است و کلمه تا قائم مقام کاف بیانیه و سنگ صحن سراے مفعول فعل محذوف و این تمام جمله مامور به بفرمود - و مصرع دوم خبر مبتداے محذوف و بیت دوم بیان علت بفرمود و در روی رخام استعاره بالکنایه از روی عروس و اثبات گلگونه بران استعاره تخییلیه - و گلگونه خمر باضافت مشبه به بمشبه و وجه تشبیه سرخی رنگ و حاصل معنی آنکه بفرمود کسان را که سنگ صحن سراے را بکنند و جاے را باز نو کنند تا آنکه انسان آن سنگها را بکندند و آن جاے را تجدید نو کردند از براے آنکه گلگونه تا آخر خمر بالفتح شراب انگور و اسم مطلق شراب نیز اگرچه پیش از نزول آیت تحریم خمر در مدینه شراب انگور نبود و بلکه شراب خرما بوده

و توصیف خمر بیاقوت خام نہ تنہا از جہت رنگینی است بلکہ از جہت ثبات رنگ ہم کہ شکل رنگ یاقوت بشستن زائل نمی شود۔

عجب نیست بالوعہ گر شد خراب ۔۔ کہ خورد اندر آن روز چندان شراب

بالوعہ مبتدا و گر شد خراب شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و این جملہ شرطیہ خبر مبتدا و مصرع دوم بیان علت خراب شدن بالوعہ و چندین ظاہر التحریف است و صحیح چندان بمعنے آنقدر و بیان آن محذوف و لفظ خراب مشترک است در معنی ویران و سست کنارہ و بالوعہ و بلوعہ سوراخے کہ درمیان سرا باشد و سوراخ مبرز کہ آب دران برود و بلالیع جمع و خراب کنایہ از سست کنارہ و حاصل معنے آنکہ بالوعہ اگر خراب باشد عجب نیست زیراکہ او دران روز آنقدر شراب خوردہ کہ البتہ خراب شود۔

دگر ہر کہ بربط گرفتی بکف ۔۔ قفا خوردی از دست مردم چو دف
وگر فاسقے چنگ بردی بدوش ۔۔ بمالیدے اورا چو طنبورہ گوش

دگر بدال بمعنے من بعد و اگر بالف تحریف است و صحیح از دست مطرب است چنانچہ از دست مطرب قفا میخورد۔

جوان آن سر از کبر و پندار مست ۔۔ چو پیران بکنج عبادت نشست
پدر بار ہا گفتہ بودش بہول ۔۔ کہ پاکیزہ رو باش و شایستہ قول

کلمہ آن تاکید جوان است از براے تفخیم وے چنانچہ درین بیت لاغنیمت سے عزیزان آن تاب طاقت دادہ بر باد۔ لب زخم دلش سرگرم فریاد + و درین صورت این معنی باشد کہ چون آن جوان کہ سرش از شراب کبر و پندار مست بودہ و در بعض نسخ جوانے سر از کبر سو بعض محققین نوشتہ کہ این ہر دو نسخہ غلط و صحیح جوان سر از کبر بہ ملن تحتانی نشا و این تغلیط عدم اعتنا ست بآنکہ در قدیم آخر موصوف یاے تنکیرے نوشتہ اند تا فارق باشد درمیان صفات و موصوف چنانچہ در تفسیر حکیمے سخن بر زبان آفرین گذشت و علامہ احراری نیز در بعض شروح بدان تصریح فرمودہ و بجاے قول او شایستہ رو باش شائستہ رو بود غلط نساخ است۔

جفای پدر برد و زندان و بند ۔۔ چنان سودمندش نیامد کہ پند

زندان و بند معطوف است بر پدر و فاعل فعل برد ضمیرے کہ راجع بطرف پادشاہزادہ است و مرجع ضمیر شین نیز ہمان پادشاہزادہ و بین المصرعین کلمہ استدراک محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ

جفاے پدر و زندان و بند ہمہ برد لیکن اینہا سود نیامد چنانچہ پند سود مند نیامد او را و اگر برد بمعنی
بردن باشد بریں تقدیر اگرچہ احتیاج بتقدیر کلمہ استدراک نمی شود لیکن این توجیہ بعید الاستعمال
است ومیتوانند کہ مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بحذف عاطف و بریں تقدیر معنی بود
کہ جفاے پدر زندان و بند پسر برد و اینہا سود مند نیامد او را چنانکہ پند سود مند نیامد۔

گرش سخت گفتی سخنگوی سہل	کہ بیرون کن از سر جوانی و جہل
خیال غرورش بران داشتی	کہ درویش را زندہ نگذاشتی
سپر نفگند شیر غران ز جنگ	بیندیشد از تیغ بران پلنگ
بنرمی ز دشمن توان کرد دوست	چو با دوست ترمی کنی دشمن اوست

بیت اول شرطیہ سخنگوی سہل عبارت از ناصح۔ وکاف در مصرع دوم از بیت اول بیان مقولہ گفتی
و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی بیان قول او بران ولفظ درویش وضع مظہر موضع مضمر من لفظہ
براے ترحم است۔ و در بعض نسخ گرش سخت گفتی سخن مرد اہل واز قول او سپر نفگند در آخر داستان
مقولہ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت و بجاے قول او بنرمی ز دشمن توان کند پوست۔ عدو را بنرمی
توان کند پوست۔ ومختار شارح ہانسوی توان کرد دوست۔ و نظر بسیاق وسباق ہمین
مناسب است۔

چو سندان کسے سخت روئی نکرد	کہ خایسک تادیب بر سر نخورد

کسے مبتدا و سخت روئی نکرد بنون نفی خبر مبتدا و مصرع دوم بیان کسے بصیغہ مثبت و حاصل معنی آنکہ
کسے کہ خایسک تادیب بر سر نخورد او سخت روئی نکرد و میتوانند کہ نکرد بصیغہ مثبت و نخورد بصیغہ
منفی بود دو احتمال دارد کہ ہر دو منفی باشد و کسے مبتداے موصوف واین کاف ہمان کاف بیان
کہ بعد از یاے تنکیر مے آید و درینجا از جہت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شدہ و سخت روئے
نکرد مدخول آن و مجموع صفت کسے و خایسک تا آخر خبر مبتداے مذکور و حاصل معنے آنکہ مانند
سندان کسے کہ سخت روئی نکرد او خایسک تادیب بر سر نخورد و بالعکس یعنی کسے کہ خایسک
تادیب بر سر نخورد او سخت روئی نکرد لیکن بر متأمل پوشیدہ نیست کہ این مقام صبر بر سختی
است نہ مقام بیان فائدہ خایسک تادیب بر سر خوردن پس ہیچ یکے ازین توجیہات
مناسب نباشد۔

نگفتی درشتی مکن با اسیر	چو بینی کہ سختی کند سہل گیر

نگفتی بصیغهٔ منفی بجاے خطاب ظاہر اغلاط نساخ است ولهذا در بعض نسخ نگفتیم بمیم بصیغهٔ متکلم و در بعض دیگر بگفتن بصیغهٔ اثبات بمعنی درحالت تکلم واقع شده و در بعض دیگر درشتی نه از عقلای آن با اسیر چو بینی که سختی کند سیت گیر حاصل معنے آنکه با اسیر به درشتی پیش آمدن مقتضاے عقل نیست بلکه چون بینی که او سختی میکند تو آن راست بگیر که ایشان مانند معشوقانند و با معشوقان درشتی کردن صواب نباشد ؎ چو یار ناز نماید شما نیاز کنید —

باخلاق با ہرکه بینی بساز	اگر زیر دست است وگر سرفراز
که این گردن از نازکی برکشد	بگفتار خوش وان سر اندر کشد
بشیرین زبانی توان برد گوی	که پیوسته تلخی برد تندخوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر	ترش روی را گو به تلخی بمیر

مصرع دوم از بیت اول تفسیر ہرکه ولفظ اگر برلے تردید و بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت اول وآن اشاره بزیر دست واین اشاره بسرفراز بر ترتیب لف ونشر غیر مرتب و نازکی بنون شارح ہانسوی نوشته که بمعنی عظمت وکبر باہم مستعمل شده مولوی معنوی ؎ تا بداے کا بنیا را نازکیست + اندران درگاه کبرا نازکیست + ومعنی بیت آنکه باخلاق نیک با ہرکه بینی از زیر دست و سربلند سازش کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش تو گردن خود را از نازکی وغرور برکشد یعنے تکبر را از سر دور کند واین دیگر که محکوم وزیر دست تو بود زیاده مطیع ومنقاد تو گردد انتهی — و این نیست مگر غفلت از معنی اول واگر ہر دو معنی آمده بالیستی که سند این معنی نیز ہمے آورد — ودر نسخهٔ صحیح با ہرکه باشد ومصرع اول از بیت دوم چنین که این جامهٔ کبر از سر کشد + وہذا ہو الصحیح —

حکایت

شکرخندهٔ انگبین میفروخت	که دلها ز شیرینیش می بسوخت

شکرخنده معشوقه که خندهٔ شیرین و خوش آینده داشته باشد ومصرع دوم صفت آن وضمیر شین راجع بطرف خنده وحاصل معنے آنکه دلہاے عشاق از شیرینی خندهٔ او سوخته باشد یا دلہاے عشاق را باستعانت شیرینی خندهٔ خود میسوخت — ودرین صورت شین ضمیر بمعنی خود خواہد بود و باب سوختن لازم ومتعدی ہر دو آمده —

نباتے میان بسته چون نیشکر	برو مشتری از مگس بیشتر
گر او زہر برداشتی فی المثل	بخوردندی از دست او چون عسل

نباتے بیاے تنکیر و مراد از ان شیرینی و ظاهر الفظ چون تحریف است و صحیح میان بسته را بمعنی نوکر و خدمتگار او که درین صورت مبالغه زیاده از صورت اول میشود و نیز میان بستن صفت مدحی نیست بلکه بیان واقع است ای نباتے که نیشکر میان بسته او بوده و نبات مشترک در معنی رستنی و شیرینی معروف و لهذا دران ایهام واقع شد و بعضے نباتے جمع نبت گمان برده اند و این تکلف بلاضرورت است۔

گر آنے نظر کرد در کار او	حسد برد بر روز و بازار او

گرانے بیاے تنکیر یا وحدت یا یاے نسبت عبارت از شخصے که دیدن او موجب بار خاطر باشد روز و بازار کنایه از رونق و رواج و بدین معنی تنها بازار نیز گذشت و مصرع دوم معطوف بر نظر کرد و معطوف آن اعنی و به تقلید او انگبین فروشی پیشه گرفت محذوف و بیت لاحق مؤید ان اعنی

دگر روز شد گرد گیتی روان	عسل بر سر و سرکه برابروان
بسے گشت فریاد خوان پیش و پس	که بنشست بر انگبینش مگس
شبانگه چو نقدش نیامد بدست	به دلتنگ روی بکنجے نشست
چو عاصی ترش کرده روی از وعید	چو ابروی زندانیان روز عید
زنے گفت بازی کنان شوی را	عسل تلخ باشد ترش روی را

در بعض نسخ دگر روز بر گرد هر کو دوان — و همین بهتر درین صورت بر گرد هر کو ظرف بسی گشت و لفظ دوان و تمام مصرع دوم حال از ضمیر بسے گشت و پیش پس متعلق بسے گشت و سرکه برابروان کنایه از چین برابرو و اخمه زده و کاف قائم مقام واو عطف و میتوا ند که معطوف بسے گشت اعنی و انجامش این شد محذوف بود و کاف بیان آن و عید بهم و عذاب و در صراح است که وعد و عده موعده در خیر استعمال کنند و ایعاد و وعید در شر۔

یاد و زخ بود مرد را خوی زشت	که اخلاق نیک آمدست از بهشت

خوے زشت عبارت از ملکات بد و این کاف قائم مقام واو عطف و اخلاق که جمع خلق است فارسیان بجاے مفرد نیز استعمال کنند و بهشت مجاز بالحذف و حاصل معنے آنکه خلق نیک از اسباب موصله بهشت است و در بعض نسخ به بنیاد چو نیک خویان بهشت و این واضح است

برو آب گرم از لب جوے خور	نه جلاب سرد از ترش روی خور

جلاب بالضم معرب گلاب و در عرف آب شکر آمیخته و در بعض نسخ نه شربت ز دست ترش روی خور

حرامش بود نان آنکس چشید | که چون سفره ابرو بهم درکشید

مرجع ضمیر شین مذکور نیست پس تحریف باشد و صحیح حرامست بتاے خطاب و چشید بمعنے چشیدن و مصرع دوم صفت آنکس

مکن خواجه بر خویشتن کار سخت | که بدخوی باشد نگونسار بخت

کاف تعلیلیه و بدخوے مبتدا و بعد خبر آن و نگونسار بخت استعاره بالکنایه از مردم سرنگون

گرفتم که سیم و زرت چیز نیست | چو سعدی زبان خوشت نیز نیست

مفعول فعل گرفتم یعنی لفظ این محذوف و کاف بیان آن و لیدا زوی کلمه از محذوف - و چیز بمعنے هیچ و چو حرف تشبیه و سعدی مشبه به و مخاطب مشبه و وجه تشبیه نبودن سیم و زر و مثل از قول او زبان خوشت لفظ و معنا محذوف و تمام جمله معطوف بر مصرع اول تا قول او چو سعدی - و حاصل معنی آنکه فرض کردم این که از سیم و زر چیزے نداری مثل سعدی و معنا زبان خوش هم نداری و میتوان گفت که بین المصرعین لفظ و معنا محذوف و این با مابعد خود معطوف بر مصرع اول بود و درین صورت وجه تشبیه خوش زبانی باشد اے و معنا مانند سعدی زبان خوش هم نداری اسے چنانچه سعدی زبان خوش دارد تو نداری و میتوان گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی در صورت اخبار است و در معنی انشائیه و حاصل معنے آنکه گرفتم اینکه زر و سیمی نداری چون سعدی چرا زبان سعدی هم نرسانی اسے شیرین زبانی بهم رسان و آنچه بعض محققین نوشته که این کاف تحریف است و صحیح ز مخفف از بیان چیز - و دلیل این دعوی محاوره است و حذف کاف که بیان گرفتم باشد بسیار آمده بخلاف زاے مذکور محل تامل چه چنانچه حذف کاف بسیار است همچنین حذف از نیز بسیار پس یکے را بر دیگرے ترجیح نباشد و معنا النسخه هم بران مساعد نیست -

حکایت

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست | گریبان گرفتش یکے رند مست

ازان تیره دل مرد صافی درون | قفا خورد و سر برنکرد از نگون

یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز | تحمل دریغ است ازین بے تمیز

شنید این سخن مرد پاکیزه خوے | بدو گفت ازین نوع با من مگوی

و بعض محققین نوشته که در استعمالات هرگاه لفظ نگون گویند مراد ازان بزیر افگنده باشد درینصورت تعلق لفظ از بیان درست نبود پس لفظ از تحریف بود و صحیح او - و نگون عطف بیان

وحاصل معنی آنکه قفا خورد داد و بسر گذاشت نگون بود بر نگردد انتهی قول او تعلق لفظ از یدان دست نبود واز سیاق وسباق کلام او مستفاد میشود که مشار الیه لفظ بدان لفظ نگونست وآن خطا چرا که چنین نیست بلکه صله برگرد است وبودن لفظ از صله برگرد شایع و نیز در بودن نگون عطف بیان سر تامل چنانچه بر متفطن دان پوشیده نیست در زعم فقیر شارح مشار الیه آن زند دست وتمام مصرع اول قفا خورد ونگون مخفف آنگون یعنی غیر فصیح ایستی و درینجا بمعنی نگونی است و در بعض نسخ از سکون و درین صورت از سببیه و سکون عبارت از صبر وتحمل باشد و قول او از نفع یا از نیکویه یعنی ازین مقوله است

	که با شیر جنگی سگالد نبرد		در دست نادان گریبان مرد	
	زند بر گریبان نادان مست		ز هشیار عاقل نزیبد که دست	
	جفا بیند و مهربانی کند		هنرور چنین زندگانی کند	

بین البیتین کلمه استدراک محذوفست - وحاصل معنی آنکه مست نادان میدرد گریبان مردی را که باعتماد زور و توانائی خود خیال جنگ با شیر داشته باشد و چون منشاء آن جهل و نادانی است صدور این امر از مثل وی جای التعجب نباشد لیکن از هشیار عاقل خوش آینده نیست که دست در گریبان نادان مست زند واز وخاست عاقبت آن نیندیشد و بعض محققین نوشته که غالب که کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیه و بیت اول در حکم شرط و بیت دوم در حکم جزا از جهت علت اول برای ثانی است پس حاصل معنی آن باشد که مست نادان گریبان مرد را میدرد بلکه با شیر جنگی اندیشه جنگ دارد پس هرگاه احوال چنین بود هوشیار عاقل را نمی زیبد که بر گریبان نادان مست دست زند چه او بی عقل است و جنگ با بی عقل از عقل دور و لفظ نادان مست دوم وضع مظهر است موضع مضمر برای اهتمام بشان ذکر او انتهی ضعف این توجیه ظاهر است و بودن بیت اول علت برای ثانی چنانچه خود معترف گشته نیز محل تامل و در بعض نسخ در دو مرد نادان تا آخر و در بعض دیگر دریده گریبان نادان مست واین سقیم و در نسخ معتبره بود و محترز عاقل از سفله مرد و بهر تقدیر لفظ مرد درینجا بمعنی بیای تنکیر یا بجای آن مرد بتقدیم اسم اشاره برای استعمال یافته که در هر دو صورت کافته یا نیز جدا از وی ناگزیر است

حکایت

	بخشمی که زهرش ز دندان چکید		سگی پای صحرا نشینی گزید	

شب از درد بیچاره خوابش نبرد ... بخیل اندرش دختری بود خرد

در بعضے نسخ بجیشمی و این بهتر است و در بعضی دیگر بجد سے کہ خوابش تا آخر ۔

پدر را جفا کرد و تندی نمود ... که آخر ترا نیز دندان نبود

مصرع دوم بیان تندی ۔ و درین اشاره است بانکه آخر ترا دندان نبود که آن سگ را بگزی و مانک بهر دو میم و شارح هانسوی بانک بهر دو موحده ضبط کرده لیکن چون اطلاق اول بر دختر کنند چنانچه اطلاق ثانی بر پسر ۔ و اینجا مخاطب دختر است پس اغلب که همان صحیح باشد فتأمل

مرا گرچه زور و قوّت بود و بیش ... دریغ آمدم کام و دندان خویش

در بعض نسخ سلطنت بود دریغ آمد از کام ۔ در بعض دیگر سلطنت بود ۔ تا آخر و در بهم قوتے بود و بهر تقدیر بین المصرعین کلمهٔ استدراک و بعد از مصرع دوم علت دریغ آمدن محذوف وحاصل معنے آنکه دریغ آمدم مرا از کام و دندان خویش که بگزیدن سگ ناپاک بیالایم لفظ سلطنت اگرچه در اصل بمعنی قهر و غلبه است لیکن مناسب لفظ قوت است و برین قیاس سطوت

محال است اگر تیغ بر سر خورم ... که دندان بپای سگ اندر برم
توان کرد با ناسگان بد رگے ... ولیکن نیاید ز مردم سگے

اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزاے آن یعنی آن بر من محال نیست و بعد از وی کلمهٔ استدراک محذوف و محال است خبر مقدم بر مبتداے محذوف یعنی لفظ این و مصرع دوم بیان آن ۔ وحاصل معنے آنکه اگر تیغ بر سر خورم آن بر من محال نیست لیکن محال است این که دندان خود را بگزیدن پاے سگ آلوده سازم و بعض محققین نوشته و اغلب آنست که اگر ترجمهٔ ان جمله باشد وحاصل معنے آنکه محال است که دندان بپاے سگ فرو برم اگرچه کسے تیغ بر سر من بزند بتکلف آنکه دندان بپاے سگ فرو برم و این معنے بسیار ظاهر و مناسب ۔

حکایت

بزرگے خردمند آفاق بود ... غلامش نکوهیده اخلاق بود

در بعض نسخ خردمند بجاے هنرمند ۔

ازین خفرقے موی کالیده ... بدی سرکه در روے مالیده
چو ثعبانش آلوده دندان بزهر ... گرو برده از زشت رویان شهر

ازین اسے ازین قسم یا چنین و اینقدر هست که هرجا که ازین بمعنی اول سے آید بعد آن کاف بیانیه

ناچار است چنانچه خودش میفرماید ؎ ازین سه پارهٔ عابد فریبے + ملایک صورتے طاؤس زیبے + که بعد از دیدنش صورت نه بندد + وجود پارسایان را شکیبے + ولیعنی دوم آوردن کاف ضرور نیست چنانچه درین بیت خواجه سلمان ؎ کردم غمش برجان گزین بادش فدا صدجان ازین + جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کے رسد + مولانا کاتبی ؎ گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام + زین سخت جان ندیدم جان نیست این بلائیست + وازین قبیل است در بیت ما نحن فیه ایجاز بالحذف نیز هست یعنی چنین نکو هیده اخلاق که در حق وے گفته شود حضرت موسیٰ کالبیدهٔ بدی سرکه برروے مالیدهٔ - هر کدام بیاسے تنکیر برای تعظیم -

مدامش بروی آب چشم از بل | دو یدی و بوے پیاز از بغل

شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه روے است که از وی قطع شده بالفظ مدام ملحق گشته و آب چشم مبتدا و دویدی خبر مبتدا و از سبل متعلق خبر و بروی ظرف آن و بوے پیاز مبتدائے دوم وخبر آن با متعلق آن محذوف از جهت قیام قرینه اے از عفونت آن - دویدے و تمام جمله معطوف بر جملهٔ اول و کلمهٔ از در قول او از بغل ابتدائیه و در قول او از سبل سببیه است وحاصل معنے آنکه همیشه برروے او آب چشم بسبب سبل دویدے و بوی پیاز از بغل بسبب عفونت آن دویدے - ودر بعض گنده پیاز بکاف فارسے یعنی بوے ناخوش - وانچه بعض محققین نوشته که بوے دویدن فارسی نیست درین صورت لفظ آمدے محذوف باشد از عدم اعتنا است میرزا صائب ؎ بلبلان دوانه اند و بوے گل از اتحاد + میدود در کوچه و بازار چون دیوانگان + ومیتوان گفت که استعاره تبعیه است لهٰذا نسبت دویدن بآب چشم نیز کرده وآن نیز استعاره است -

اگره وقت پختن برابروزدے | چو پختند باخواجه زانو زدے

یعنے اگر خواجه بپختن طعام مامور میکرد گره برابرو میزد اسے بے دماغ میشد واگر دیگران پخته می آوردند باخواجه هم زانو میشد برائے خوردن و بعض محققین نوشته احتمال دارد که مراد از پختن پختن دیگران باشد و چون پختن امر یست که فرصتے میخواهد پس گره برابروزدن او از بے صبری خواهد بود پس حاصل معنے این باشد که وقت پختن طعام که درنگ میخواهد از جهت بے صبری گره برابروے زدی و چون می پختند همزانوے خواجه گردیدی - درین صورت هم بیان دو وصف او بودے یکے بے صبری و دیگرے بے ادبی ودر صورت اول بیان ناکارگی و بے ادبی او باشد لیکن همین

بہتر است۔ اگر گویند درین احتیاج بحذف میشود گوئیم وقت نیکمین حذف بالمجاز است یعنی وقت و ہم پیچش انتہے۔ الحمد للہ کہ خود قائل بہتری این شدہ وسیاق و سباق کلام نیز ہمین توجیہ را مقتضی
چنانچہ بر متامل پوشیدہ نیست۔

دمادم بنان خوردنش ہم نشست	وگر مردی آبش ندادی بدست

بعض محققین نوشتہ کہ دمادم بمعنی ہمیشہ و ہر نفس است و درین صورت مذمت خواجہ میشود وحال آنکہ در ابتداے حکایت او را ببزرگی و ہنرمندی یاد کردہ پس دمادم درینجا کنایہ از دو وقت باشد کہ عبارت از تغدی و تعشی است و قول او مذمت خواجہ میشود این در صورتی است کہ دمادم بمعنی ہر نفس و ہر وقت مطلقًا باشد وحال آنکہ چنین نیست بلکہ بناے کلام بر عرف است و مراد شیخ آنست کہ خواجہ اش ہرگاہ براے خوردن مے نشست او ہم ہر آن و ہر نفس خوردنش با او ملازم میشد پس برین تقدیر لازم نمے آید کہ خواجہ اش بسیار خوار بود تا مذمتش صورت بندد و کنایہ از دو وقت نیز بسیار بعید زیراکہ ہیچ لفظ بران دلالت نمیکند و در مصرع دوم اشارت است بآنکہ این غلام بمرتبہ بیدرد بود کہ اگر خواجہ اش از غایت تشنگی مشرف بر مرگ شدی کاسہ آبے بدست وی ندادی و در بعض نسخ ز دست اے از دست خود۔

نگفت اندر آن کار کردی نہ چوب	شب و روز از و خانہ در کند و کوب
گہے خار و خس در رہ انداختی	گہے ماکیان در چہ انداختی
ز سیماش وحشت فراز آمدی	نرفتی بکارے کہ باز آمدی
کسے گفت ازین بندۂ بدخصال	چہ خواہی ادب یا ہنر یا جمال

گفت عبارت از پند و نصیحت۔ و میتوانند کہ بحذف لت بمعنی لگد بود و کند و کوب عبارت از برہم زدگی و خرابی۔ و قول او چہ دیدی در بعض نسخ چہ خواہی۔

نیرزد وجودی بدین ناخوشی	کہ جورش پسندی و بارش کشی
بہست بندۂ خوب نیکو سیر	بدست آرم این را بہ نخاس بر

مراد از ناخوشی بدصورتی است و حاصل معنے آنکہ وجودے کہ جورش پسندی و بارش کشی باین بدہیاتی و بدصورتی نمے ارزد یعنے بودن غلام کذاے باین بدصورتی ناگوار است چنانکہ گویند دنیا باین دردسر نمے ارزد یعنی بودن دنیا باہمہ دردسر بیہودہ است غرض آنکہ صورتے ہم ندارد کہ باہمہ اخلاق بد جورش کشی۔

اگر یک پشیز آورد سر بہیچ	گرانست اگر راست پرسی بہیچ
شنید این سخن مرد نیکو نہاد	بخندید کاے یار فرخ نژاد

مصرع اول جملہ شرطیہ وفاعل فعل آورد ضمیرے کہ راجع بطرف غلام است و در آورد دان دو مفعول است یکی لفظ بہا کہ محذوف است از جہت قیام قرینہ و دیگر لفظ یک پشیز و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بین المصرعین کلمۂ اضراب با مدخول خود محذوف۔ و حاصل معنے آنکہ و اگر یک پشیز بہاے خود آورد ازان سر بہیچ یعنے بفروش بلکہ غنیمت دان چراکہ اگر راست پرسی بہیچ ہم گرانست بر خریدار یا بہیچ ہم گران فروختہ باشی۔ و در بعض نسخ و گر بواو عطف و این غلط و قول او بخندید کاے یار تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت محذوف و کاف بیان مقولہ آن۔

بدست این پسر طبع و خویش لیک	مرا از وے طبیعت شود خوی نیک
چو خو کردہ باشم تحمل بسے	توانم جفا بردن از ہر کسے
مروت ندانم کہ بفروشمش	بدیگر کسے عیب برگویمش
چو من در بلایش تحمل کنم	کسے بد بود گر تحمل کنم
چو خود را پسندی کسے را پسند	تو در زحمتے دیگرے را ببند
تحمل چو زہرت نماید نخست	ولے شہد گردد چو در طبع رست

بدست خبر مقدم بر مبتدا و این پسر مبتدا لے مبدل منہ و طبع و خویش بعطف تفسیری بدل بعض از وے۔ و بعض محققین نوشتہ ظاہرا طبیعت تحریف است و صحیح طلیبیے بنا بر مبالغہ تا لفظ خوے حشو نباشد فتامل۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ زیادت مبالغہ کہ در نسخہ ماخوذ است در نسخہ مختار معترض نیست۔

حکایت

کسے راہ معروف کرخی نجست	کہ ننہاد معروفی از سر نخست

معروفی از سر نہادن کنایہ از خیال شہرت و بلند آوازگی از سر بدر کردن و ننہاد و نجست بمعنے نفی و اثبات ہر دو محتمل و مصرع دوم صفت کسے۔ و بعض محققین نوشتہ کہ این بیت نہ تنہا مدح معروف کرخی منظور است کہ این مناسب باب ثبت بلکہ غرض اصلی بیان حکایت ست و تقریبا مدح آن نمودہ و عجب کہ شارح بدان لتعرض ننمودہ انتہی این اعتراض وقتے وارد میشود کہ دأب شارح در صدر حکایات التزام لتعرض بودہ باشد و حال آنکہ چنین نیست و نیز بالیستے کہ پیش از نہیم

تنبیہ مشیدہ وجہ تعرض نمودن شارح بدان است کہ تخصیص این بیت با این حکایت بیجا ست بلکہ غرض اصلی از ہمہ حکایات ابواب بیان حکایات است و تقریبا ہیچ یادم حکی عنہ مذکور میشود۔

شنیدم کہ مہمانش آمد یکے ... ز بیماریش تا بمرگ اندکے
سرش موے و رویش صفا ریختہ ... بمویش جان در تن آویختہ

مصرع دوم از بیت اول حال است از یکی و درین اشارت است بآنکہ مشرف بمرگ بود و در نسخ معتبرہ ز سر موے و رویش صفا ریختہ بمویش تا آخر اے بقدر موے و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ جان است کہ از وے قطع شدہ بلفظ موے ملحق گشتہ و بہر تقدیر در ہر دو مصرع رابطہ محذوف اما اگر مصرع اول این بیت معطوف بود بر مصرع دوم بیت اول و مصرع دوم معطوف بران یا حال بعد حال باشد درین صورت احتیاج بحذف نخواہد بود۔

شب آنجا بیفتاد و بالش نہاد ... روان دست در بانگ و نالش نہاد

مشار الیہ آنجا من حیث اللفظ ہیچ نیست لیکن از مقام معلوم میشود و مصرع دوم معطوف ست بر بالش نہاد و دست در چیزے نہادن کنایہ از شروع کردن و در آمدن بکارے و حاصل معنی آنکہ این مہمان شب در خانۂ شیخ دراز کشید و بالش در زیر سر گذاشت و در حال بانگ زدن و نالیدن بنیاد کرد و در بعض نسخ بساطے برافگند و بالش نہاد۔ و در بعض دیگر شب آنجا بنہ کرد و بالش نہاد + روان روبفریاد و نالش نہاد + و درین صورت بنہ کردن کنایہ از رخت افگندن برائے دراز کشیدن بود۔

نہ خوابش گرفتی شبان یکنفس ... نہ از دست فریاد او خواب کس

در بعض نسخ بشب یک نفس بہر تقدیر علت نگرفتن خواب او را محذوف از جہت قیام قرینہ مصرع ثانی و مصرع ثانی معطوف بر شین ضمیر متصل راجع بطرف یکی و کلمہ نہ برائے تاکید نفی بلفظ خواب و بر وے را ہا ست پس حاصل معنے این باشد کہ نہ خواب میگرفت آن مہمان را در شبہا یکدم بسبب بیماری او و نہ ہیچکس را از حاضران از دست فریاد او و میتوانند کہ مصرع ثانی معطوف بر مصرع اول و خواب کس باضافت و رابطہ آن محذوف بود اے و نہ از دست فریاد او خواب ہیچکس بجا بود۔

نہادی پریشان و طبعی درشت ... نمے مرد و خلقے بحجت بکشت
ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز ... گرفتند از و خلق راہ گریز

یعنی مصرع خبر مبتدا ے محذوف و دوم معطوف بر اول است یعنی آن مهمان نهادی پریشان وطبعی درشت داشت و خود شب نمی مرد خلقی را بحجت کشته بود و در بعض نسخ بزحمت بکشت و بعض محققین نوشته که مناسب آنست که گوئیم که کلمه با از لفظ نهاد ے پریشان محذوف شده و درین صورت احتیاج حذف در مصرع دوم نیز نشود پس حاصل معنے این باشد که با نهاد پریشان و طبعے درشت آن مهمان نمے مرد خلقے را بزحمت کشته بود انتهی- قول او مناسب آنست نا مناسب و تحکم محض چه بر تقدیرے که قائل بحذف باشیم عبارت با نهاد و همچنین بالعدا و خالی از ضمیر نمے مرد خواهد بود چنانکه از کلام او که مثل الذین نوشته معلوم میشود و در صورت معنی محصل بهم نمیرسد مگر آنکه بامعنی با وجود باشد یعنی با وجود آنکه نهاد ے پریشان و طبعی درشت داشت ای مشرف بر مرگ خود بود و خودش نمی مرد انتهی-

ز دیار مردم در آن بقعه کس		مهمان ناتوان بود و معروف کرخ	
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت		چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت	

کس مبتدا و قول او ز دیار مردم بیان آن و مردم بحذف مضاف الیه اعنی دیار معطوف بر دیار و خبر این مبتدا اعنی نبود و معطوف آن اعنی و اگر بود محذوف و مصرع دوم جزا ے این شرط محذوف و در عامه نسخ ز دیار مردم بقلب اضافت ای از مردم صاحب خانه و حاصل معنی آنکه کسے از صاحب خانه و مردم صاحب خانه که عبارت از خادمان و ملازمان است در آن بقعه نبود و اگر بود پس مهمان ناتوان و معروف بود و بس بترتیب لف و نشر غیر مرتب و غرض آنست که معروف بود و مهمان ناتوان و بس و چون این مهمان که بتعبیر از آن بناتوان کرده از مردم دیار نیست بلکه اجنبی است پس ذکر آن درین مقام بنا بر تغلیب باشد و آنچه بعض محققین نوشته که میتوان گفت که عبارت بود بعد از لفظ کس محذوف است پس حاصل معنے آن باشد که از مردم باشندگان خانه در آن بقعه کسی که بود آن ناتوان بود و معروف و دیگر کسے نبود انتهی بنا ے این تقریر بر غفلت است از قول شارح غاشیه شارح قائل بحذف شرط شده ابتدا از لفظ کس و این معترض بکاف بیانیه و مفاد هر دو یکیست و در بعض نسخ نماند ز مردم در آن بقعه کس مهمان ناتوان ماند و معروف و بس + و این واضح تر است

شبی بر سر لشکر آورد خواب		که چند آورد مرد ناخفته تاب	

کلمه چند درینجا برا ے استفهام است که در محل انکار آمده پس بمعنی نفی خواهد بود و کاف برای علت پس حاصل معنی آن باشد که شبے بر سر معروف رحمة الله علیه خواب لشکر کشید زیرا که ناخفته تاب

بیداری شب آرد البتہ گاہی خوابش می برد و میتواند کہ علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این کاف عاطفہ بود پس حاصل معنے این باشد کہ شبی خواب غفلت لشکر خود را بر سر شیخ کشید از برای آنکہ شبہا خواب نکردہ بود و ہر کہ شبہا خواب نکند تاب بیداری تا چند تواند آورد اسے نمی تواند آورد ـ

	بیکدم کہ شبہا النش خفتن گرفت	مسافر پراگندہ گفتن گرفت	
	کہ لعنت برین نسل ناپاک باد	کہ این جملہ ناموس زرق اند و باد	
	بلند اعتقادان پاکیزہ پوش	فریبندہ و پارسائی فروش	
	چہ دانند لت انبان از خواب مست	کہ بیچارہ دیدہ برہم نہ بست	

مسافر و مصرع منظر موضع مضمر و این ہر سہ ابیات بیان مقولہ گفتن گرفت و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و قول او این جملہ تا کید این نسل و ناموس مضاف بطرف زرق و باد معطوف بران و میتواند کہ معطوف بر مجموع ناموس زرق باشد و موئد این تقریر است انچہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ کہ تمام اند و ناموس و زرقند و باد بجاے نسل لفظ اصل و بجاے فریبندہ ریا پیشہ و درینجا مراد از ذات شیخ و بیچارہ مراد از ذات مہمان و بعض محققین نوشتہ کہ لفظ نسل وقتی درست باشد کہ پسر صوفی صوفی باشد پس اصل بہتر است از نسل اگرچہ آن نیز چندان مناسب نیست انتہی اگر پسر صوفی صوفی میشد قول او کہ لعنت برین نسل تا آخر درست نمیشد و چون چنین نیست پس ہمان نسل بہتر باشد و حاصل معنے آنکہ ابا و اجداد این ناخلفان ہمہ صوفیہ بودند و اینان نسل ناپاک جملہ ناموس زرق و باد ند ـ

	سخنہای منکر معروف گفت	کہ یکدم چرا غافل از وی نخفت	

در لفظ منکر و معروف ایہام تازہ واقع شدہ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است ـ

	فرو خورد شیخ این حدیث از کرم	شنیدند پوشیدگان حرم	

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مفعول شنیدند حدیث ـ و در نسخ معتبرہ آن تمام از کرم و در شنیدند اشارہ بسخنہاے منکر باشد و حاصل معنے آنکہ آن تمام سخنہاے منکر او را در دل نہان داشت و بر زبان نیاورد و شنیدند این مضمون را پوشیدگان حرم ـ

	یکی گفت معروف را در نہفت	شنیدی کہ درویش نالان گفت	
	برو گو ازین پس سر خویش گیر	گرانی مکن جاے دیگر بمیر	

نکوئی و رحمت بجای خود است | ولی با بدان نیکمردی بد است

در نسخ معتبره برو زین پیش گو سر خویش گیر تا آخر این بیت مقوله گفت اول و لفظ گو معطوف بر لفظ برو و مصرع دوم معطوف بر سر خویش گیر - و حاصل معنے آنکه یکی از پوشیدگان حرم در خلوت با شیخ گفت که برو و آن مهمان را بگو از ین پس تا آخر و بعض محققین نوشته و میتوانند که برو مقوله بگو باشد و این قسم برو بیا بسیاری آید چنانچه گوئی بیا توبه کن و بیا گذارد برو بخواب و مطلب تو به کن و بگذارد بخواب باشد و اگر گوئی سر خویش گیر یعنی برو است پس مکرر شود و معنی گوئیم هرگاه آن را زیادت مقرر کردیم مکرر نشود و اگر مکرر بگوئیم تاکید خواهد بود فتامل انتہے - هرچند این توجیه وجیه است لیکن تقدیم مقوله گو بر لفظ گو سندی می خواهد -

سر سفله را گرد بالش منه | سر مردم آزار در سنگ به

علت مضمون مصرع اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بران و سر در سنگ فارسی نیست علی الخصوص جائے که لفظ بالش باشد پس صحیح بر سنگ باشد چنانچه در نسخ معتبره است و حاصل آنکه سر سفله لایق آن نیست که برلے آن گرد بالش نهی چراکه او مردم آزار است و مردم آزار را سر بر سنگ بهتر از بود نشن بر بالش گرد بالش بکسر کاف فارسی تکیه خرد که زیر سر گذارند -

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت | که در شوره نادان نشاند درخت

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم بتقدیر کاف عاطفه معطوف بران و حاصل معنی آنکه با بدان نیکے مکن چراکه نیکی کردن با بدان بمنزله نشاندن درخت در زمین شور است و نادان در شوره می نشاند درخت را و عجب از بعض محققین که نوشته که این کاف برلے علت بود پس عبارت چنین باشد با بدان نیکی مکن و در شوره نادان درخت می نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود تا ببلغا چه رسد پس باید گفت که این کاف براے علت است مدخول آن محذوف شده یعنی نیکی کردن با ایشان بمنزله نشاندن درخت است در زمین شور انتہے و حال آنکه شارح این کاف مع مدخول آن را معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهر است نه بر مصرع اول چنانچه معترض گمان برده پس منشاء آن غفلت بود -

نگویم مراعات مردم مکن | کرم پیشه با نامردمان کم مکن

مفعول نگویم یعنی اینکه محذوف و مابعد آن بیان آن و مراعات درینجا عبارت از نگهداشتن حقوق یکدگر و لیکن المصرعین کلمهٔ اضراب محذوف و کرم پیشه لقلب اضافت جوانمردی و احسان ما

وبالمعنی اُلی و مردان بصیغه جمع سهو نساخ صحیح مردم وگم بالضم کاف فارسی مردم گمراه و اینجا
مجاز است وحاصل معنے آنکه نمیگویم این که نگاه داشت حقوق نیکو مکن بلکه میگویم اینکه جود وکرم
واحسان با مردم گمراه مکن که او مستحق آن نیست وهر چیز بجاے خود نیکو بود ؎ لطف وقهر اندر
محل خود نکوست ع جاے گل گل باش وجاے خار خار + وبعض محققین نوشته که گم بمعنے گمراه
هرگز در استعمال نیامده چنانچه محاوره گواه است پس بهتر آنست که مردم تحریف باشد در مصرع
اول وصحیح آدم ودر مصرع دوم کم بالفتح کاف تازی بمعنی کمینه وفرومایه انتهی — این انکار از عدم
اعتنا است چراکه گم بمعنی گمراه آمده چنانچه درین بیت ؎ عالم که کامرانی وتن پروری کند + او خویشتن
گم است کرا رهبری کند + وبر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر بنی آدم مجاز خواهد بود از عالم اطلاق عاد
بر اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام واطلاق هاشم بر اولاد هاشم چنانچه
صاحب بیضاوی در تفسیر سوره فجر تصریح کرده وازین قبیل است درین بیت ؎ لاسالک فروتهی ست
کو زبان گفتگو که دیده مردم شناس + گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را + وانچه این معترض
بعد ازین گفته که خویشتن گم است نه بمعنی گمراه است بلکه بمعنی در خود گم شده است چه در اصل
به خویشتن گم است که حرف با از ان محذوف شده یعنی عالم تن پرور در گرفتار شبهات نفس
در خود گم شده است پس دیگرے را رهبری ورهنمائی نمی تواند کرد چه رهبری ورهنمائی در حالتی
باشد که آدمی بحال خود باشد وکسیکه در شبهات نفس در خود گم شده باشد دیگرے را رهبری در طریق
دین چه قسم میتواند کرد انتهی تکلف بلا ضرورت وظاهر همین که او خود گمراه است ودر بعض نسخ
کرم پیشه با مردم بد مکن — ودرین صورت قافیه بهم میشود ودر بعض دیگر کرم پیشه نامردان گم کن
بصیغه امر ودرین صورت بناے قافیه بر مکن ومکن باشد که اول نهی است وثانی امر وانچه
گفته که این نسخه هم دلالت دارد که بجاے مردم لفظ آدم است تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از
عدم اعتنا است چه درین صورت هر چند بیت ذو قافیتین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمیشود
وارباب صناعت این قسم قافیه را ایطاے جلی گویند ومعهذا رکاکت الفاظ این نسخه بر ظاهر

باخلاق نرمی مکن با درشت — که سگ را نمالند چون گربه پشت
گر انصاف خواهی سگ حق شناس — بسیرت به از مردم ناسپاس

علت مضمون مصرع اول بیت اول محذوف ومصرع دوم معطوف بر آن وبا سببیه واخلاق که جمع
خلق است اینجا عبارت از خوی نیک ومراد از درشت مردم بدخوی ومصرع دوم تصدیه کاف

حاطفہ معطوف بران و بین البین کلمۂ اضراب محذوف وحاصل معنے آنکہ بسبب خوی نیک کہ مقتضی ملاطفت کردن ست نرمی مکن با مردم بدخوے چراکہ او دربدی خو مانند سگ است و سگ را چون گربہ بنی بالند پشت بلکہ اگر انصاف خواہی سگ حق شناس بسیرت بہتر است از مردم ناسپاس وبعض محققین نوشتہ کہ این کاف علت است وبعد از وی عبارت او چون سگ است یعنی واو علت محذوف مشبہ بہ بجاے مشبہ مذکور واین قسم در تشبیہات بسیار واقع شود وحاصل معنے آنکہ باخلاق خوش با زشت خو نرمی مکن چراکہ او چون سگ است و سگ را پشت نمالند چنانکہ گربہ را مالند انتہی ہرچند مفاد ہر دو توجیہ یکی است لیکن ازین توجیہ لازم مے آید کہ حرف علت مذکور باشد وعلت محذوف وحالانکہ در عرف علت عبارت از ان شدہ کہ مدخول حرف علت باشد بخلاف توجیہ سابق کہ درو چنین لازم نمی آید چراکہ شارح قائل است بحذف حرف علت و مدخول آن و میتوانند کہ بیت دوم جملہ معترضہ بود و در بعض نسخ بیسے بہتر از مردم ناسپاس وبر تقدیر سگ مبتدا موصوف وحق شناس صفت ومصرع دوم خبر مبتدا

	بیت		بیت	
	بہ برف آب رحمت مکن بر خسیس		چو کردی مکافات بر یخ نویس	

برف آب آبیکہ ببرف سرد کردہ باشد ومطلق آب سرد واین مجاز است بیخ نوشتن کنایہ از محو و ناپیدا گشتن ومصرع دوم معطوف بہ رحمت مکن ومفعول فعل کردی ومضاف الیہ مکافات ہر دو محذوف از جہت قیام قرینہ وحاصل معنے آنکہ واگر رحمت کردی پس جزاے آنرا محو و ناپیدا انگار وتوقع ثواب مباش —

	بیت		بیت	
	ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس		مکن ہیچ رحمت برین ہیچکس	

پیچ در پیچ اشارت بتجنیس و پیچ بر پیچ کنایہ از دشوار پیچ کہ حقیقت آن بآسانی نتوان یافت و در بعض نسخ مکن رحمت ای دوست بر ہیچکس اسے بر ناا ہل و فرومایہ نہ آنکہ بر ہیچ فردی از افراد انسان مخفی نماند کہ از بیت نگوئی و رحمت تا این بیت جملہ معترضہ مقولہ یکی از پوشیدگان حرم است میتوان کہ مقولہ شیخ بود بسبیل وعظ ونصیحت —

	چو بانوی قصر این ملامت شنید		برآمد خروش از دل نیک مرد	
	جوابش چنین گفت مرد و نشد		کہ بیچارہ می نالد از جور چرخ	
	سخن ہا و گفتہای دلاراہیم		پریشان مشو زین پریشان کہ گفت	
	کسی کو تحیر کند با سان		بخواری شود دگر از ناکسان	

گر از ناخوشی کرد بر من خروش	مرا ناخوش از وی خوش آید بگوش
جفاے چنین کس بباید شنود	که نتوان از بیقرارے غنود
چو خود را قوی حال بینی و خوش	بشکرانه بار ضعیفان بکش
اگر خود همین صورتی چون طلسم	بمیری و اسمت بمیرد چو جسم
وگر پروراني درخت کرم	بر نیکنامی خورے لاجرم
نه بینی که در کرخ تربت بسی است	بجز گور معروف معروف نیست
بدولت کسانے سرافراختند	که تاج تکبر بینداختند
تکبر کند مرد حشمت پرست	نداند که حشمت بحلم اندرست

چون در مقوله یکے از پوشیدگان حرم ابیات شیخ فاصل شده بود باز بسبب درازی مقوله گوینده در اینجا اعاده آن قائل کرده بالفاظ قصر تغییر نموده و مضمون بیت دوم وسوم واحد است و غلب که بیت اول الحاقی است ولهذا در عامه نسخ یافته نمی شود وهمچنین بیت چهارم۔

حکایت

طمع برد شوخی بصاحبدلے	نبود آن زمان در میان حاصلے
کمربند و دستش تهی بود و پاک	که زر برفشاندی برویش چو خاک

اطلاق شوخ بر رند بیباک و معشوق چالاک هردو آمده و اینجا بمعنی اول مناسب است و شوخ مبتدا و فاعل طمع برد و بصاحبدلے متعلق آن و آن زمان ظرف فعل مذکور و لفظ میان را دو احتمال است یکی آنکه هاے همیان را حذف کرده باشند از جهت تخفیف دوم آنکه امیان مبدل همیان یا بالعکس پس میان در اصل بمعنی چیزے که در میان بندند مجاز بود و میتواند که امیان مزید علیه میان بود وحاصلے عبارت از نقدی و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق تهی بود یعنی از زر و بعد از کاف عبارت چیزے باوندادو معطوف تهی بود یعنی واگر بودی بود محذوف و زر برفشاندے تا آخر جزاے آن و میتواند که لفظ میان محمول بر حقیقت باشد و مضاف الیه آن یعنی جیب و کیسه محذوف و حاصل معنے آنکه شوخے بصاحبدلی حاجت خود را فرمود دران زمان که در همیان یا در میان جیب و کیسه آن صاحبدل نقدے نبود و نیز کمربند و دستش از زر تهی بود و پاک که چیزے باو نداد و اگر بودی بود زر را بر روے او برفشاندے مثل خاک و تشبیه چو خاک دو احتمال دارد یکے نظر بر حال آن صاحبدل که زر را در چشم همت او وقعتے نبوده مانند خاک و دوم نظر بر طمع آن شوخ

که مستحق آن بوده که بر روے او خاک افشانند و این انسب است و مخفی نماند که صله حاجت در فارسی
باے آید چنانکه گویند حاجت بفلان کس دارم اے احتیاج من متعلق باوست بسبب بر آوردن
و چون طمع درینجا بمعنی حاجت مستعمل شده باے صله هم بهمان معنی باشد و میتواند که مصرع دوم از بیت
دوم جواب سوال مفروض باشد یعنی تو گفتی که کمر بند و دستش تهی بود و پاک و اگر پرے بود چه میکرد
در جواب آن میگوید که زر برافشاندے تا آخر و بعض محققین نوشته که هرچند میان مخفف همیان
میتواند شد لیکن لفظ حاصلے مقتضی خلاف این ست چه در زر و زیره بگویند که در همیان حاصلے نیست
پس صحیح آن باشد که نبود درمیان بمعنی معروف باشد و لفظ ازان محذوف بود یعنی ازان طمع حاصلے
درمیان نبود و فائده نداشت و بیت دوم علت نبودن فائده است یعنی طمع مذکور را حاصلے نبود
براے آنکه کمر بند و دست او تهی بود تا زر افشانی کند انتهی قول او پس صحیح آن باشد تا آخر نا صحیح چرا که
لفظ درمیان و درمیانه اشتراک را میخواهد چنانکه گویند درمیان ما و فلان این معامله است یا فلان چیز
مشترک است و درینجا چنین نیست که حاصل که عبارت از فائده باشد از وازان طمع قابل اشتراک
نیست بلکه اگر پر بود سائل را بے بود و ثواب و جزاے معطی خارج از بحث است و در بعض نسخ
که زر برفشاندی اعنی بضم دال مهمله و برفشاند بصیغه استقبال براے استمرار و درین صورت این مصرع
علت مضمون مصرع اول و شین ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود بر سبیل استخدام و در هر صورت تهی
بود پاک بدون توسط واو عطف هم درست ست —

برون تاخت خواهنده خیره رو	نکوهیدن آغاز کردش بکوے
که زنهار ازین کژدمان خموش	پلنگان درنده صوف پوش

خواهنده موصوف و خیره روے صفت و مصرع دوم معطوف بر برون تاخت و شین ضمیر متصل منصوب
راجع بطرف صاحبدل و ازین کژدمان اشاره بصاحبدل و آوردن جمع بجاے مفرد گاهے براے
آن باشد که امرے بدان شخص منسوب کنند بتمام هم پیشه یا هم قوم منسوب کنند که درین صورت کمال
مدح یا ذم آن شخص مے شود لهذا اینجا لفظ کژدمان بصیغه جمع آورده و بیت لاحق اعنی —

که چون گربه زانو بدل برنهند	وگر صیدے افتد چو سگ برجهند

نیز صفت این کژدمان — و زانو بر دل نهادن کنایه از نشستن در کمین و در نسخه صحیحه زانو هم برنهند
که گر صیدی تا آخر بعض محققین نوشته که بگمان فقیر همین نسخه مناسب است و کاف تعلیلیه و تشبیه
چو سگ براے تقبیح و مآل سخنے آنکه این طائفه مثل گربه زانو هم برنهند از براے آنکه هرگاه صیدے

وست و بد بر جهند مثل سنگ وافتادن یعنی دست دادن بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گذشت
ع تراهیچو من بنده افتد بسے + انتهی برین تقدیر علیت این شرط خوب و صاف نمی شود پس
بهتر انست که این کاف عاطفه باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو بهم بر نهند —

سوے مسجد آورده دکان شید — که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند — ولے جامۂ مردم اینان کنند
سپید و سیه پاره بر دوخته — بسالوس و پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای — جهان گرد شبکوک و خرمن گدای

بقرینه لفظ پنهان ظرف بر دوخته محذوف و بسالوس متعلق بر دوخته و پنهان ظرف اندوخته است
و حاصل معنے آنکه بظاهر بر مرقع خود پنبه سیاه و سفید بر دوخته اند بمکر و فریب و در خفیه زرها اندوخته
و در بعض نسخ بضاعت نهاده زر اندوخته و در بعض دیگر به پیدا و پنهان زر اندوخته و بجاے
جهان گرد جهان سوز و همین صحیح —

ببین در عبادت که پیرند و سست — که در رقص حالت جوانند و چست

دیدن بمعنی دانستن و دریافتن هم آمده چنانچه درین مصرع انچه شور بسیست که در دور قمرے بینم —
و برین تقدیر ببین بمعنی بدان و هر دو مفعول وے اعنی ایشان را این محذوف و موقع این کاف
بعد از ببین که از جهت تعقید لفظی بعد از لفظ عبادت واقع شده و کاف دوم اضرابیه باشد و
حاصل معنے آنکه بدان ایشان را اینکه در عبادت پیر و سست اند بلکه در رقص و حالت جوان و چست
اند و در بعض نسخ پیرند سست و جوانند چست بدون واوات عاطفه —

چرا کرد باید نماز نشست — که در رقص بر میتوانند جست

نماز نشست باضافت مظروف الی الظرف از عالم متاع خانه و کاف و تعلیلیه یعنی هرگاه و جزا
این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه هرگاه در رقص بر مے توانند جستن پس
ایشان چرا باید کرد نماز حالت نشست و در بعض نسخ نماز از نشست چو در رقص و در شعبدت
از بمعنی در بود —

عصاے کلیم اند بسیار خوار — بظاهر چنین زرد روی و نزار
نه پرهیزگار و نه دانشورند — همین بس که دنیا بدین میخورند

تشبیه بعصاے کلیم در بسیار خواری و نزاری و زردیست و میتوان که در بسیار خواری بود فقط و

مصرع دوم معطوف بر بسیار خوار است

عبائے پلنگانہ در تن کنند | بدخل حبش جامۂ زن کنند
رسنت نہ بینی درایشان اثر | مگر خواب پیشین و نان سحر

عبائے پلنگانہ بالفتح عبارت از جامہ پنبہ دوزی کہ مثل پوست پلنگ نقشہا داشتہ باشد و چون
عبا جامۂ عرب است لفظ حبش را درینجا دخلے شدہ و حاصل معنے آنکہ خود جامہ پارہ پارہ بہم دوختہ
می پوشند و زنان را جامہ می پوشانند کہ محصول حبش بہائے آن بود و این کنایہ از جامۂ گران
قیمت است و در بعض نسخ قبا بقاف و این تحریف است چراکہ قبا مخصوص باغنیا است نہ درویشان
و شارح ہانسوی گوید عبا بالفتح گلیم و در منتخب اللغات پوششی پشمین معروف کہ عرب پوشند و در کنز اللغات
گلیم با خطہا و نقشہا ہمچنین عبارت و در صراح عبایۃ عبا آت جمع و در بعض نسخ عبائے بلالانہ
و درین صورت منسوب بہ بلال ؓ باشد کہ نام یکے از موالی رسول بودہ علیہ السلام و این بالفظ
حبش خیلے مناسب است —

شکم تا سر آگندہ از لقمہ تنگ | چو زنبیل دریوزہ ہفتاد رنگ

از قول او کہ زنہار ازین تا این بیت مقولہ نکوہش آن شوخ لعبا جملہ و آگندہ فعل ماضی و انباردہ
رابطہ محذوف بقرینہ ہائے مختفی و شکم مفعول آن و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع است بسوے
این گروہان و از لقمہ متعلق فعل مذکور و تا سر غایت آگندہ و تنگ مفعول مطلق آن برائے نوع
و صفات زنبیل و صلۂ آن ہر دو محذوف و ہفتاد رنگ صفت زنبیل دریوزہ است کنایہ از
الوان کثیرہ و حاصل معنے آنکہ شکم خود را آگندہ اند از لقمہائے الوان تا سر آگندہ شدن تنگ مثل
آگندہ شدن زنبیل گدایئے از لقمہائے الوان و بتوانند کہ لفظ تنگ مفعول فعل محذوف اعنی ساختہ
اند و از لقمہ متعلق آن و این جملہ معطوف بحذف عاطف باشد بر جملۂ سابق —

نخواہم درین وصف زین بیش گفت | کہ شنعت بود سیرت خویش گفت

این بیت جملۂ معترضہ مقولۂ شیخ و درین اشارہ بذم درویشان و ازین اشارہ بانچہ گفتہ اند و کاف تعلیلیہ
و بیان آن محذوف و شنعت بود تا آخر معطوف بران و حاصل معنے آنکہ نخواہم در ذم درویشان زیادہ
ازین گفتن چراکہ این گفتن در حقیقت ذم سیرت خویش گفتن است و ذم سیرت خویش گفتن خوش
نمی باشد و در نسخ معتبرہ نخواہم درین باب تا آخر —

فرو گفت زین شیوہ نادیدہ گوی | نہ بیند ہنر دیدۂ عیب جوی

یکی کرده بی آبروئی بسی   چه غم دارد از آبروی کسی
مریدی بشیخ این سخن نقل کرد   اگر راست پرسی نه از عقل کرد

تا دیده گوی وضع مظهر موضع مضمر عبارت از آن شیخ و در بعض نسخ زین نوع و حاصل معنی آنکه فرو گفت آن شیخ سخنها را ازین جنس که گفته شد و مصرع دوم جمله معترضه بطریق تمثیل و همچنین بیت لاحق یعنی یکی کرد تا آخر و قول او اگر راست پرسی نه از عقل کرد ای مقتضای عقل نبوده که این سخن را نقل کند و قول او کسی تا قول او تا بهای من هر شش ابیات جمله معترضه مقوله شیخ است

نیازست دشمن جفا گفتنم   چنان کز شنودن بلرزد تنم
تو ای دشمنی کآوری بر زبان   که دشمن چنین گفت اندر نهان

دشمنی بیای تنکیر موصوف و مابعد صفت و مفعول بر زبان آوری یعنی این را محذوف و دوم بیان آن و چون مراد از دشمن همان مخاطب است لفظ آوری بیای خطاب آورده و حاصل معنی آنکه نتوانست دشمن جفا گفتن بر روی من چنان جفا گفتن که از شنیدن آن بلرزد تن من و تو آن دشمنی که می آری بر زبان این را که دشمن چنین گفت تا آخر و میتوان که دشمنی بیای خطاب و یای آخر لفظ توئی برای افادهٔ حصر باشد و در بعض نسخ تو ای دشمنم و درین صورت کاف مابعد تعلیلیه باشد

یکی در قفا عیب من گفت و رفت   بتر زو نبز دمن آورد و گفت
یکی تیری افگند و در ره فتاد   وجودم نیازرد و رنجم نداد
تو برداشتی و آمدی سوی من   همی در سپوزی به پهلوی من

یکی مبتدای موصوف و مابعد صفت تا بکاف صفت و بتر زو خبر مقدم بر مبتدای ثانی موصوف محذوف و ضمیر او راجع بطرف یکی و نبز دمن آورد و گفت صفت مبتدای موصوف محذوف و مفعول آورد و گفت یعنی آن عیب را محذوف — و این جمله خبر مبتدای اول و حاصل معنی آنکه یکی که در پس من عیب گفت و رفت بتر است از آن کسی که آن عیب را نبز دمن آورد و گفت — و در نسخ صحیح بتر زو که نزد من تا آخر — و درین صورت که بمعنی هر که باشد کلمه هر ترجمه کل است و آن افرادی میباشد و مجموعی و اینجا کل افرادی است و بهر تقدیر قافیه رفت با گفت معیوب است از جهت اختلاف حذو — و در بعض نسخ کسی در قفا عیب من کرد و گفت — بتر زو قرینی که آورد و گفت — و درین صورت قرینی مبتدای موصوف ثانی و مابعد صفت و بتر زو خبر مقدم بر مبتدا و این جمله خبر مبتدای اول یعنی کسی — و کرد و گفت بعطف تفسیری

و بنای قافیه بر گرد داور و گفت ردیف باشد و در بعض دیگر باری در قفا عیب من کرد و خفت تا آخر

بخندید صاحبدل نیک خوی — که سهل است ازین صعبتر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکیست — از آنها که من دانم از صد یکیست

معطوف بخندید یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن و سهل است خبر مبتدای محذوف و حاصل معنی مصرع دوم آنکه آن سخنها که او گفته همه سهل است او را بگوئید که ازین صعبتر بگوید - و میتواند که گو بمعنی گفتار بود ای ازین صعبتر گفتار و در بعض نسخ زین بیشتر

ز روی گمان بر من اینها که بست — من از خود بیقین می شناسم که هست
وی امسال پیوسته با ما وصال — کجا داندم عیب هفتاد سال
به از من کس اندر جهان عیب من — نداند بجز عالم الغیب من

شارح بالمثنوی نوشته که وصال مفعول مطلق من غیر لفظه است از پیوسته یعنی وی امسال پیوسته است با ما پیوستنی یا وصال کرده است با ما وصال کردنی و بعض محققین میفرمایند که باب پیوستن لازم و متعدی هر دو آمده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال مفعول به آن خواهد بود و این محل تامل نیز اکه مفعول به عبارت است از اسمی که واقع شود بر آن فعل فاعل چنانچه زدم من زید را - و ظاهر است که لفظ وصال درینجا اینچنین نیست خواه پیوسته متعدی باشد و خواه لازم و آنچه بعد ازین فرموده که مراد از وصال حالتی است که در ملاقات دو کس دست دهد پس مراد آن باشد که آن شخص درهمین سال حالت مذکور را بما مربوط و پیوسته ساخته است و آن کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص وار روی یقین چنین عبارت گفته و آنچه گفته که مفعول به آنست که فعل فاعل بر آن واقع شود محل نظر است گوئیم ضروری نیست که حقیقت باشد مجاز نیز صحیح چنانکه گوئید پیاله زدم وصال آنکه حقیقت زدن واقع بر شراب بود انتهی توجیه سقیم است چه التفات مجاز بر قرینه است و اینجا هیچ قرینه نیست تا از وصال معنی مجازی توان گرفت بخلاف پیاله زدن که اینجا لفظ زدن دلالت صریح دارد که مراد از پیاله مظروف است و آنچه گفته که کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص شوق کلام ازین معنی ابا میکند چه اگر از طرف آن شخص ارتباط بهم میرسید اینچنین سخنها از وصادر نمی شد و نیز چون وصال کنایه از حالتی باشد که در ملاقات دو کس دست دهد و آن حالت کنایه از ارتباط چنانکه خود اعتراف بآن نموده و پیوسته عبارت از مربوط ساخته و درین صورت این معنی میشود که او امسال با ما ارتباط را مربوط ساخته

و اینمعنی محض لغو است قائل و در بعض نسخ پنجاه سال ــ و بهر تقدیر عبارت از مدت دراز و بجای ما
بجز عالم الغیب مگر عالم الغیب است ــ

ندانم چنین نیک پندار کس	که پندار است عیب من این است و بس
بحشر گر او گناهم گر او ست	ز دوزخ نترسم که حاکم نکوست

ابتدا از لفظ چنین لفظ کس محذوف و چنین کس مفعول اول ندانم و نیک پندار که بمعنی صحیح العظم است
مفعول دوم لفظ کس که در آخر مصرع است مبتدا و مصرع دوم بیان آن و عبارت ندانم چنین کس
تا آخر خبر مقدم بر آن و لفظ چنین که اسم اشاره است بجای ضمیر که در حالت جمله بودن خبر ضرور و مشهور
پس حاصل معنی آن باشد که چنین کس را نیک پندار نپندارم و مراد آنست که او غلط فهم است
زیرا که عیب ها ئی که او شمرده بسیار کم است و من بسیار بسیار عیب دارم ــ و در مصرع دوم از
بیت دوم اشارت است بآنکه اگر او بگناهان من بقدر علم خود گواهی دهد مکافات آن مستوجب
عذاب دوزخ نخواهم شد ــ

گرم عیب گوید بد اندیش من	بیا گو بر نسخه از پیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند	که برجاس تیر بلا بوده اند
زمان باش تا پوستینت درند	که صاحبدلان بار شوخان برند

اشارت است بآنکه هرچند او عیب من خواهد گفت لیکن چندان عیب که در من است و من
بران عیب اطلاع دارم نیست او را بگو که نسخه عیوب از پیش من برد تا عیوب من کماهی بر و منکشف
گردد و در نسخ معتبره عیب جداهد و در بعض دیگر بجای برجاس آماج و بجای شوخان دونان
است فرو مایگان ــ

گر از خاک مردان سبوئی کنند	بسنگش ملامت کنان بشکنند

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سبو و در بعض نسخ بسنگ ملامت او را بشکنند است
باضافت و درین صورت مفعول بشکنند یعنی آنرا محذوف و فاعل این فعل ضمیری باشد که
راجع بطرف شوخان است و در بعض دیگر بدانش بسنگ جفا بشکنند است مردم بدان سبوئی
بسنگ جفا بشکنند عظمت او را منظور ندارند ــ

حکایت

یکی صالح از پادشاهان شام	برون آمدی صبحدم با غلام

قول او صبح دوم در بعض نسخ فهم شب و همین بہتر است –

بگشتی در اطراف بازار و کوی که صاحب نظر بود و درویش دوست دو درویش در مسجدی خفته یافت	بر سم عرب نیمه بر بسته روی هر آن کیمیا دو دارد ملک صالح اوست پریشان دل و خاطر آشفته یافت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بگشتی و مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت اول و مصرع دوم معطوف بر صاحب نظر تا آخر و علت نیمه بر بسته روی بگشتن محذوف است یعنی تا مردم نشناسند که پادشاه است و گمان نبرند که هرزه میگردد و در بعض نسخ برقع بر بسته کسی گمان

شب از دست سرما نبردند خواب	چه حربا تامل کنان آفتاب

در عامه نسخ شب سر دشان دیده نابرده خواب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و زنا مخفف از بمعنی در زیرا که صله تامل در مے آید نه از چنانچه درین بیت – هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب + و آفتاب مجاز بالحذف است و حاصل معنے آنکه در شب سرد دیده ایشان را خواب نبرده بود و ایشان مانند حربا تامل کنان بودند در طلوع آفتاب و چون حربا عاشق آفتاب است و عاشق در غیبت معشوق منتظر و مشتاق وصال او مے باشد بنا بر آن نسخ حالت ایشان را بحالت حربا تشبیه داده و آنچه بعض از محققین نوشته که نبردند خواب شاید محاوره نباشد چرا که میگویند فلانے را خواب برد نه اینکه فلانے خواب را برد گو لفظ از دست دو گاه این معنی باشد از عدم اعتنا است میر معزی ؎ در غمزهٔ تو خواب نبردی بشب از من + تا وقت سحر تا بمن زار نبودی + –

یکی راز میگفت با دیگرے بهشت برین ملک ماوای ماست	که در روز محشر بود داورے که بند غم امروز بر پای ماست

صحیح یکے زان دو میگفت با دیگرے – که گر روز محشر تا آخر + و درین صورت کاف بیان مقوله گفت – و گر روز محشر بود داوری + شرط و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و این جمله شرطیه مدخول کاف بود و حاصل معنے آنکه اگر روز محشر داوری بود پس بهشت برین ملک و ماوائے من خواهد بود چرا که بند غم امروز بر پائے ما است و در مصرع دوم اشارت است بحدیث شریف که الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین – و مخفی نماند که اصل در استعمال حرف شرط عدم جزم است بوقوع شرط و گاه استعمال آن در مقام جزم بوقوع شرط نیز بود و آن اقسام

است یکی تجاهل چنانچه از بنده کسی بپرسد که خواجه تو در خانه هست و او میداند که هست و بگوید که اگر خواهد بود خواهم گفت - دوم عدم جزم مخاطب بوقوع شرط چنانکه گوئی کسے را که تکذیب تو کند اگر راست گویم من پس چه خواهی کرد سوم تنزیل مخاطب عالم بوقوع شرط منزلهٔ جاهل برای محافظت آن مقتضای علم اینکه مثل قول تو مر شخصے را که موذی پدر خود است پس او اگر پدرت است پس اورا ایذا مده جواب او توبیخ واز قبیل اول است در ما نحن فیه چه این شخص از جهت کشیدن حوادث گویا نمیداند که روز قیامت هم کسے بداد او خواهد رسید و همچنین درین مقطع سه گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد + وای اگر در پس امروز بود فردای + چرا که بسبب کثرت معاصی گویا نمیداند که فردائے هم هست و در بعض نسخ که هم روز محشر - درین صورت بدون تقدیر لفظ اگر معانی این ابیات باهم مربوط نمی شود -

گر این پادشاهان گردن فراز ۔ که در لهو و عیش اند و در کام و ناز
در آینه با عاجزان در بهشت ۔ من از گور سر بر ندارم ز خشت

در بعض نسخ سر بر نگیرم - و در بعض دیگر این قطعه بعد از بیت اول از قطعهٔ سابق اعنی یکے را از بیافت واقع شده و این سهو نساخ است چرا که درین صورت این قطعه جواب بیت مذکور میشود و بیت دوم از قطعهٔ سابق بیکار می ماند پس بهتر آنست که گوئیم این قطعه معطوف است بر قول او که روز محشر تا آخر و آنچه بعض محققین نوشته که در قول او از گور تا لفظ از بمعنی در باشد معنی بیت صحیح نمی شود و تحکم است چه میتواند که زخشت بحذف مضاف الیه بدل بعض باشد از گور یعنی سر بر ندارم از گور از خشت آن -

همه عمر از ایشان چه دیدی خوشی ۔ که در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا به دیوار باغ ۔ در آید بکفشش بدرم دماغ

در بیت اول التفات است چه سابق به تکلم بود و در ینجا بخطاب آمده و الا معنی بیت درست نمی شود و در بعض نسخ از ینان و بهر تقدیر اشاره به پادشاهان متکبر و زحمت کشیدن با ایشان کنایه از رفاقت کردن با ایشان در بهشت است تخصیص بعض محققین که لفظ ایشان در محل تعظیم مستعمل شود و اینان در محل تحقیر بے حساب نیرا که ایشان در محل تحقیر نیز مے آید - سپهر مشرقی سے چه پیوند ... در خدمت او چون خداوندان شدند - از پس اکرام و خداوندی که با ایشان کنند و در قصیده دیگر که مرجع ایشان مخالفان است آورده سے بدان حصار که ایشان مقام ساخته اند جز ...

خاک ندارند هیچ گونه خبر + نگو که صاعقه بارید چرخ بر سرشان + که آب ایشان خون گشت خاک خاکستر

چو مرد این سخن گفت و صالح شنید | دگر بودن آنجا مصالح ندید

این بیت ذو قافیتین و مرد وضع مظهر موضع مضمر و صالح معطوف بر آن و مصالح جمع مصلحت است و درینجا نیز بمعنی مفرد استعمال یافته چنانچه پیش ازین گذشت -

دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب | ز چشم خلایق فرو شست خواب
بیک هر دو کس را فرستاد و خواند | بهیبت نشست و بحرمت نشاند
بر ایشان ببارید باران جود | فرو شست شان گرد ذل وجود

در بعض نسخ برون رفت و چون چشمهٔ آفتاب تا آخر و روان هر دو کس را تا آخر و دوان بدال تحریف است پس قول او بر قول او دگر بودن تا آخر باشد و چون چشمه تا آخر شرط و بیت دوم جزا و این جمله شرطیه معطوف بر برون رفت و مفعول فرستاد محذوف است از جهت عدم اعتنا بشان آن و مفعول خواند هر دو کس و موقعش پیش از فرستاد که جهت تعقید لفظی بعد از وی واقع شده و بیت سوم معطوف بر قول او بحرمت نشاند -

گدایان بی جامه شب کرده روز | معطر کنان جامه بر عود سوز
پس از رنج سرما و باران و سیل | نشستند با نامداران خیل

بیجامه شب کرده روز صفت گدایان و مصرع دوم حال از ایشان است گدایانی که بی جامه شب را بروز آورده و بمعنی سرما کشیده بودند دران حال که معطر کنان بودند جامه را بر عود سوز - و در بعض نسخ با عود سوز لیکن اول بهتر است - و در بعض بعد رنج و محنت لیعه در دو سوز + دو شعر دوم تمام مصرع متعلق بشب کرده روز و بهر تقدیر فاعل فعل نشستند گدایان است و بعض محققین نوشته احتمال دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدایان باشد چون لطف شاه شامل حال ایشان شد گدایان سرما خورده جامهٔ خود را بر عود سوز معطر کنان شدند انتهی برین تقدیر بیت دوم معطوف بر مصرع مذکور بوده باشد بی ربط میشود -

یکی گفت ازینها ملک را نهان | که ای حلقه در گوش حکمت جهان
پسندیدگان در بزرگی رسند | ز ما بندگانت چه آید پسند

ازینها اشاره بگدایان و کاف بیان مقوله گفت و لفظ در در مصرع اول از بیت دوم صله رسیدن و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و این جمله معطوف بمصرع اول است و حاصل معنی آنکه پسندیدگان

بزرگی میرسند و اکرام ی یابند و ماکه از ان گروه نیستیم از ما چه پسند آمد ترا که بزرگی رسانیدی و اکرام فرمودی مارا و در بعض کتب بین البیتین این بیت واقع شده —

ترا عفو کردم از آن داوری
که بخشایشی بر دلم آوری

یا سیاق و سیاق ربطی ندارد و محض الحاقی است —

شهنشه ز شادی چو گل برشکفت
ببخشید و در روی درویش گفت

من آنکس نیم کز غرور و حشم
ز بیچارگان روی درهم کشم

تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که ناسازگاری کنی در بهشت

من امروز کردم در صلح باز
تو فردا مکن در برویم فراز

چنین راه گر مقبلی پیش گیر
شرف بایدت دست درویش گیر

بر از شاخ طوبی کسی برنداشت
که امروز تخم ارادت نکاشت

ارادت نداری سعادت مجوی
بچوگان خدمت توان برد گوی

از سر نهادن خوی زشت کنایه از بدر کردن خیال زشت از سر و مصرع دوم بیان آن خوی و ناسازگاری بودن است و حاصل معنی آنکه هرگاه من آنکس نیستم که چنین و چنین باشم پس تو هم درین عالم این خیال زشت را از سر خود بدر کن که فردا تنها در بهشت روی و مرا رفیق نگیری و در بعض نسخ تو با من بنه از سر این خوی زشت — و این بدون تقدیر لفظ هم یا آنچه در معنی او بود صحیح نمی تواند شد و بجای تخم ارادت تخم نکوئی و در بعض دیگر تخم سعادت —

حکایت

یکی در نجوم اندکی دست داشت
ولیک از تکبر سری مست داشت

بر کوشیار آمد از راه دور
دلی پر ارادت سری پر غرور

کوشیار بکاف فارسی و واو مجهول و شین معجمه نام یکی از حکمای فارس که ابو الحسن کنیت و لبان بن باشهر کیلی نام پدر اوست زیج بالغ و زیج جامع و مجمل در نجوم و مکمل در معرفت اصطرلاب از تصنیفات او — و در بعض نسخ بر هوشیار بهای هوز و این تحریف است و مصرع دوم حال از ضمیر آمده و دلی و سری هر دو بیای تنکیر و لفظ یا از هر که ام محذوف —

خردمند از او دیده بردوختی
یکی حرف باوی نیاموختی

خردمند بدل از کوشیار و دیده بر دوختی کنایه از تغافل کردی و مصرع دوم معطوف بر دیده بردوختی

و در بعض نسخ که یک حرف در وسطے و این اصح زیرا که صلهٔ آموختن در می آید نه با شیخ نظامی فرماید

سه ز تو آستینے در من آموختن + زمن دیورا دیده بر دوختن + و درین صورت کاف عطف و کلمه

در بمعنی را باشد که علم مفعولیت است ـ

چو بے بهره عزم سفر کرد باز ‌ ‌ ‌ بدو گفت دانای گردن فراز

تو خود را گمان برده پر خرد ‌ ‌ ‌ انای که پر شد دگر چون برد

ز دعوی تهی آسے تا پر شوی ‌ ‌ ‌ تو از خود پری زان تهی میروی

ز هستی در آفاق سعدی صفت ‌ ‌ ‌ تهی گرد و باز آسے پر معرفت

بیت اول جمله شرطیه و فاعل فعل عزم سفر کرد ضمیرے که راجع بطرف یکی و بے بهره حال از ضمیر مذکور و بعضے اند که مصرع مظهر بوضع مضمر بود و باز موحده ظاهر التحریف است و صحیح سار بسین مهمله و بیت دوم مقوله گفت و چون بر بمعنی چگونه پر شود و بعض محققین نوشته که ازین معلوم میشود که آن مرد با وجود ارادت و در خواست تعلیم اعتراضے در باطن داشت که من هم عالم و پر خالی خود را میدانست لهذا حکیم گفته که انائے که پر شود دگر چگونه پر شود انتهی این تخصیص بیجاست بلکه از قول او وے بے ارادت سرے پر غرور نیز همین مستفاد میشود و قول او پر معانی شوی در بعض نسخ بمعنی ـ

ترا کے بود چون چراغ التهاب ‌ ‌ ‌ که از خود پری همچو قندیل زآب

وجودی دهد روشنائی بجمع ‌ ‌ ‌ که سوز لیش در سینه باشد چو شمع

انچه بعض محققین نوشته که در تشبیه پر شدن قندیل از آب سخن است انتهی این تشبیه را وقوع در کار نیست بلکه توهم و تخئیل کفایت میکند چنانچه انگشت افروخته را تشبیه میکنند بدریای مشک که موج هاسے او ذهب باشد و وجودے بیاسے تنکیر و مصرع دوم بیان آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بآن و در بعض نسخ هر دو بیت مکتوب نیست ـ

حکایت

بخشم از ملک بندهٔ سر بتافت ‌ ‌ ‌ بفرمود جستن کسش در نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف و فاعل فعل بفرمود ضمیرے که راجع است بطرف ملک و حاصل معنے آنکه بندهٔ بسبب خشم که او را فرو گرفته بود از ملک سر بتافت و بگریخت و ملک فرمان داد که بجویندش و هر چند جستند کس او را در نیافت ـ

چو باز آمد از راه خشم و ستیز ۔ بشمشیر زن گفت خونش بریز

فاعل فعل باز آمد ضمیرے که راجع بطرف بنده است و از راه خشم و ستیز متعلق بما بعد و شمشیر زن سیاف که در عرف جلاد گویندش و حاصل معنے آنکه چون آن بنده گریخته خود بخود باز آمد ملک از راه خشم و ستیز بر ریختن خون او فرمان داد شمشیر زن را۔

بخون تشنه جلاد نامهربان ۔ برون کرد دشنه چو تشنه زبان

بخون تشنه حال است از دشنه و متعلق برون کرد و علت این فعل هر دو محذوف ۔ جلاد پوست کن و در عرف کسی که مردم واجب القتل را بحکم حاکمے کشته باشد و حاصل معنی آنکه برون آورد دشنه را دران حال که آن دشنه تشنه خون آن بنده بود از نیام برای ریختن خون او چنانچه تشنه برمی آرد زبان را از کام برائے خوردن آب۔

شنیدم که گفت از دل تنگ ریش ۔ خدایا بحل کردمش خون خویش

که پیوسته در نعمت و ناز و نام ۔ در اقبال او بوده ام دوستکام

مبادا که فردا بخون منش ۔ بگیرند و خرم شود دشمنش

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت سوم علت بحل کردن خون و دشمن عبارت از شیطان یا دیگرے که بدعاقبتی پادشاه مذکور را سنجواسته باشد۔

ملک را چو گفت وی آمد بگوش ۔ دگر دیگ خشمش نیاورد جوش

بسی بر سرش داد و بر دیده بوس ۔ خداوند رایت شد و طبل و کوس

برست از چنان سهمگین جایگاه ۔ رسانیدش از دهر بدین پایگاه

غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم ۔ چو آبست بر آتش مرد گرم

بیت اول جمله شرطیه و پیش از بیت دوم کلمه اضراب و بین المصرعین آن عبارت و نوازش کرد تا آنکه آن بنده محذوف و مصرع دوم بیان غایت نوازش و بیت سوم ذو قافیتین و جمله است برائے خود که بطریق اجمال احوال او دران بیان کرده از راه استعجاب و چنان سهمگین جایگاه اشارت بکشتن گاه و بدین پایگاه اشاره بترقی درجات و حاصل معنے آنکه ملک چون گفتار آن غلام را بشنید بس بعد ازو غضب نکرد بلکه بر سر و دیده او بسے بوسها داد و نوازش فرمود تا آنکه او خداوند رایت و طبل و کوس شد و از چنان سهمگین جایگاه برست و بدین پایگاه برسید و بیتوقع که مصرع دوم از بیت دوم خبر مبتدائے محذوف و متعلق ما بعد نیز محذوف باشد این جمله [illegible]

بر مصرع اول است و این غلام از آن نوازش خداوند را بیت شد تا آخر و در بعض نسخ بجاے برست لفظ برفق و در ین صورت مضاف الیہ رفق محذوف باشد اے بسبب رفق و ملاطفت آن غلام چنانچہ ابیات آینده دال است بران و آوردن اسم اشاره بعد از حرف تنبیہ براے دلالت بر تعظیم مشار الیہ ست و بجاے قول او این حدیث زین سخن -

تو اصلاح کن ای دوست با خصم تند	که نرمی کند تیغ برنده کند
نه بینی که در معرض تیغ و تیر	بپوشند خفتان ده تو حریر

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکہ نرمی چیزیست کہ کند میکند تیغ برنده را و از و شمشیر کند میشود و مصداق این دعوی کند و پنبہ و امثال آن و بیت لاحق معطوف بر نرمی کند و قول او ده تو حریر در بعض نسخ صد تو و بہر تقدیر عبارت از بسیار تو است -

حکایت

گروهی برآنند ز اهل سخن	که حاتم اصم بود باور مکن
برآمد طنین مگس بامداد	که در چنبر عنکبوتے فتاد
همه ضعف و خاموشیش کید بود	همے صید پنداشتش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار	که ای پاے بند طمع پای دار
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند	که در گوشها دام باز است و بند

عبد الرحمن ابو حاتم بن عنوان الاصم از قدماے مشائخ خراسان و با شقیق بلخی صحبت داشتہ و استاد احمد خضرویہ است آورده اند کہ زنے با او سخن میگفت درین اثنا بادے ازو سرزد و لیس از انفعال سر برنداشت شیخ از مشاهده این حال خویشتن را بتکلف اصم ساخت و گفت کہ آواز بلند بگو کہ خوب نمی شنوم و بدین بہانہ رفع ظن او کرد تا زیست بہمچنان زیست و در دو صد و سی و هفت در گذشت قدس سره و بیت دوم علت باور مکن و طنین مگس مبتدا یا فاعل برآمد و بامداد ظرف آن و کاف در صدر مصرع دوم از بیت دوم تعلیلیہ و بیت سوم جملہ معترضہ مقولہ شاعر در بیان احوال مگس و عنکبوت و عبارت ور آن حال پیش از بیت چہارم معطوف نگہ کرد و گفت بر دو محذوف و در بعض نسخ مگس صید پندا شتش - و در نسخ معتبره قند پندا شتش کہ مہر بیت کند بمعنی شکر است و درین صورت در قند و قید تصحیف بود و بہر تقدیر مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنے آنکہ بعضے از ارباب سیر گویند کہ حاتم کہ او را اصم خوانند اصم و تہی بود

وشیخ مے فرماید کہ این حرف صحیح نیست چرا کہ صبحے آواز مگسے برآمد بدان سبب کہ در چنبر دام عنکبوتے افتادہ بود و طریق مگس است کہ چون بدام عنکبوتی افتد طنینے ازو برمی آید ضعف جثہ عنکبوت و خاموشی او محض مکر بود برائے قید مگس و قید بند پداشتن مگس مر عنکبوت را از غلط فہمی او ابہا زان بر سر مطلب آمدہ سیفر ماید کہ شیخ دران حال کہ مگس را گرفتار دید از سر عبرت گفت کہ ای فلان وفلان پائے دارد درین اشارتست بآنکہ حرکت بے موقع مکن و بیت پنجم علت این امر است و در بعض جا ہست و بنہ و قول او چون فہم کردی اسے چگونہ فہم کردی ـ

یکی گفت زان حلقهٔ اهل رای	عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس را تو چون فهم کردی خروش	که ما را بدشواری آمد بگوش
تو آگاه گردی ببانگ مگس	نشاید اصم خواندنت زین سپس

گردی بکاف فارسی بمعنی شوی و صیغہ مستقبل بجای ماضی برائے استمرار و ظاہر الفظ تو تحریف جہ است و درین صورت حاصل معنے این باشد کہ ہرگاہ تو آگاہ شوی بر بانگ مگس پس لائق نیست کہ بعد ازین ترا اصم خوانند زیرا کہ در واقع اصم نیستی پس وجہ اصم فرا نمودن مر خویشتن را و مر این دروغ شدن را بگو ـ

تبسم کنان گفت کای مرد هوش	اصم به که گفتار باطل نیوش
کسانی که با ما بخلوت درند	مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده دارندم اخلاق دون	کنندم همی تیم زهر و طبعم زبون
فرا می نمایم که می نشنوم	مگر کز تکلف مبرا شوم
چو کالیوه دانندم اهل نشست	بگویند نیک و بدم هرچه هست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم	ز کردار بد دامن اندر کشم

در بعض نسخ تیز هوش و طبعم نگون و در بعض دیگر بجبم زبون و بہر تقدیر فاعل فعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف حاکم است و مصرع دوم از بیت اول مقولہ گفت و علت آن محذوف و بیت دوم معطوف بر علت مذکور و حاصل معنے آنکہ اصم بودن من بہتر از گفتار باطل نیوشیدن زیرا کہ ارتکاب این امر ہرچند گناہ است لیکن ازین چندان ضرر بمن نمے رسد کہ از گفتار باطل نیوشیدن میرسد و ہم کسانے کہ با من در خلوت می باشند مرا عیب پوش و ثنا گسترند و ایشان چون اخلاق فرومایہ ای عیب ہائے مرا از من پوشیدہ دارند پس از ان اخلاق فسادہا برخیزد یعنی ہستی کہ عبارت از خود

است مرا مغلوب خود سازد و طبع که عبارت از نفس اماره هست مرا منکوس گرداند برائے این اختیار اصمیت کرده ام و فراحے نمایم که نمے شنوم شاید که از تکلف ایشان که سخنان خوشامد آمیز میگویند مبرا شوم اسے محفوظ باشم و هر دو بیت آینده معطوف بر مبرا شوم و قول او اگر شنیدن تا آخر در بعض نسخ گر از بشنیدن و این غلط نساخ است۔

بجهل ستایش فراچه مشو — چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

این بیت مقوله مخدوم است بر سبیل وعظ و نصیحت خطاب بنفس خود بین المصرعین کلمهٔ اضراب محذوف و فراچه مشو یعنی در چاه مرو که عبارت از افتادن در ضلالت است و حاصل معنی آنکه بلکه مثل حاتم خویشتن را بتکلف اصم ساز و عیب خود را از دیگران مے شنیده باش شاید که از آن صورت گیرد و ذمایم اخلاق بحمائد مبدل گردد۔

سعادت نجست و سلامت نیافت — که گردن ز گفتار سعدی بتافت
ازین به نصیحت گری بایدت — ندانم پس از وی چه پیش آیدت

این هر دو بیت در عامهٔ نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم که معنی هر که مبتدائے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و نجست و نیافت ماضی منفی و میتواند که همین کاف فاعل این هر دو فعل باشد بطریق تنازع۔

حکایت

ز ویرانهٔ عارفی ژنده پوش — یکے را نباح سگ آمد بگوش

در بعض نسخ شنیدم ز ویرانه ژنده پوش — و در بعض دیگر کسے را صدائے سگ بهر گفته یه ویرانه بمعنے مکان ویران است و نباح بضم نون و حاء مهمله بانگ کردن سگ و آهو۔

بدل گفت کوی سگ اینجا چراست — اگر اوست پس مرد صالح کجاست
نشان سگ از پیش و از پس ندید — بجز عارف آنجا دگر کس ندید
خجل بازگردیدن آغاز کرد — که شرم آمدش کشف آن راز کرد

کوی بیاے خطاب و از قول او چراست بمعنی نیست مستفاد میشود و قرینه گر او هست نیز دال است بر آن و حاصل معنے آنکه آن شخص با دل خود گفت که تو میگوئی که این آواز سگ است سگ اینجا نیست و اگر هست پس مرد صالح که دران ویرانه میماند کجا است و بعض محققین نوشته که بهتر آنست که کجا در مصرع اول بود و چرا در مصرع ثانی و حرف رابطه از لفظ سگ محذوف و حاصل معنی آنکه آن شخص

بدل تصور نمودہ خطاب با دل کرد کہ گوئی سگ اینجا ہست آن سگ کجاست و بفرض اگر گویم سگ
ہست پس مرد صالح چرا بجاے اوست چہ سگ بنظر می آید و مرد صالح معلوم نمے شود انتہی این
توجیہ ہرچند خوب است لیکن ہیچ یکے از نسخ کہ بنظر فقیر شارح در آمدہ بران مساعدت نمیکند و در عامہ
نسخ در آمد کہ درویش صالح کجا است و درین صورت مصرع اول حال باشد از ضمیر در آمدہ گفت
گفت و گوے بود و عطف مجموع مضاف بطرف سگ اینجا چرا است و علت در آمد مفعول آن
ہر دو محذوف و قول او کہ درویش تا آخر بیان آن یعنے دران حال کہ با دل این گفت و گوی
داشت کہ سگ اینجا چرا است در آمد تا معلوم کند این را کہ درویش صالح کجاست و در بعض دیگر
بدل گفت آخر سگ اینجا چرا است و درین صورت لفظ آخر براے تکیہ کلام و مصرع دوم معطوف
بر سگ اینجا چرا است بود و قول او بجز عارف آنجا دگر در بعض نسخ بجز مرد نیکو سیر و بجاے کشف
آن راز بحث آن راز و این لفظے است زیادہ بر خلاف کشف آن راز۔

شنیدہ از درون عارف آواز پاے	ہلا گفت بر درچہ پائی در آے

ہلا بالفتح کلمہ تنبیہ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف الیہ درون و مضاف پاے ہر دو محذوف
و ہلا در معنی مؤخر است از گفت و حاصل معنے آنکہ شنیدہ از اندرون خانہ خود عارف آواز پاے
آن شخص را و گفت ہلا بر درچہ استادہ اندرون در آ۔

نہ پنداری اے دیدہ روشنم	کہ اینک سگ آواز کرد آن منم
چو دیدم کہ بیچارگی مے خرد	نہادم ز سر کبر و راے و خرد
چو سگ بر در حق بانگ کردم بسے	کہ مسکین تر از سگ ندیدم کسے
چو خواہی کہ در قدر والا رسی	ز شیب تواضع ببالا رسے
درین حضرت آنان گرفتند صدر	کہ خود را فروتر نہادند قدر
چو سیل اندر آمد بہول و نہیب	فتاد از بلندی بسر در نشیب
چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد	بمہر آفتابش بعیوق برد

پیش از قول او آن کلمہ اضراب و بعد از وے بیان آن ہر دو محذوف و حاصل معنے آنکہ گمان نبری
اے دیدہ روشن من این کہ اینک سگ آواز کرد بلکہ آنکہ آواز کرد آن منم و در بعض نسخ کہ ایدون منم
بجاے مسکین تر از خود عاجز تر از سگ و بجاے بمہر آفتابش بمہر آسمانش و در بعض دیگر نگر کافتابش
از مادہ نگریستن و قول او چو خواہی تا آخر داستان مقولہ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت۔

حکایت

عزیزی در اقصای تبریز بود ... که همواره بیدار و شبخیز بود
شبی دید جائیکه دزدی کمند ... بپیچید و بر طرف بامی فگند
کسان را خبر کرد و آشوب خاست ... ز هر جانبی مرد با چوب خاست
چو نامردم آواز مردم شنید ... دگر بودن آنجا مصالح ندید

قول او نامردم کنایه از دزد و مصالح جمع مصلحت است در بعض جای سفر و واقع شده در نسخ معتبره چو نامرد آواز مردم شنید میان خطر جای بودن ندید۔

نهیبی از آن دار و گیر آمدش ... گریزی بوقت اختیار آمدش

نهیبی دگر یعنی بیاس منکر و گیر و دار هنگامه و شور و همچنین گریزی بوقت یا گریزی که بمقتضای وقت همان مصلحت تواند شد و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف دزد است۔

ز رحمت دل پارسا موم شد ... که شب دزد بیچاره محروم شد
بتاریکی از وی فراز آمدش ... براهی دگر پیش باز آمدش
که یارا مرو کاشنای توام ... بمردانگی خاک پای توام
ندیدم بسر پنجگی چون تو کس ... که جنگ آوری بر دو نوع است و بس
یکی پیش خصم آمدن مردوار ... دگر جان بدر بردن از کارزار
بدین هر دو خصلت غلام توام ... چه نامی که مولای نام توام

معطوف موم شد محذوف یعنی مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه بسبب رحمتی که در دل پارسا محزون بوده دلش رقت کرد و این اندیشه در خاطرش گذشت که شب تا آخر و در بعض نسخ که آنها دزد بیچاره و معطوف بیت سابق اعنی و گفت محذوف و قول او که یارا بیان مقوله آن و بجای قول او دگر جان دوم جان۔

گرت رای باشد بحکم کرم ... سرائیست کوتاه و در بسته هم
بجای که من دانسته ره برم ... نپندارم آنجا خداوند رخت
کلوخی دو بالای هم بر نهیم ... یکی پای بر دوش دیگر نهیم

صحیح میدانستم و مفعول میدانم و مفعول فیه ره برم هر دو محذوف و تا و ضمیر متصل منصوب مفعول بهم و حاصل معنی آنکه اگر رای تو اقتضای آن کند که بحکم کرم همراه من بیائی که میدانم قدری

آن تا شد را در انجا ترا رهبری کنم و قول او نمیدارم آنجا خداوند نا ر رخت - اے گمان ندارم کہ در انجا کسے خداوند نار رخت باشد -

نه چندانکه دزد دستت آید بساز	از آن به که گردی تهیدست باز

با سے چندانکه براے صله و بساز بمعنے امر و معطوف آن و علت این معطوف هر دو محذوف و مصرع دوم متعلق آن و حاصل معنے آنکه بآن مقدار تا شد که در دست تو در آید سازش کن و طلب زیادت مباش زیراکه اکتفا بر آن مقدار بهتر از آنست که تهیدست باز گردی و میتوانند که بچندان بنون و کلمہ نه براے استفهام انکاری و موضعش لعبد از قول او به که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع اول واقع شده یعنے از آن به نیست که تهیدست باز گردی و در بعض نسخ که حیثیت انکه در نیصورت کاف براے بیان علت ره بردن باشد -

بدلداری و چاپلوسی و فن	کشیدش سوی خانه خویشتن

در بعض نسخ مصرع دوم مقدم است بر مصرع اول -

پس آن دزد شب را فرا داشت دوش	بکتفش بر آمد خداوند هوش
بغلطاق و دستار و رختی که داشت	ز بالا بدامان او در گذاشت
وز آنجا بر آورد غوغا که دزد	ثواب ای جوانان بیاری و مزد
بدر جست از آشوب دزد دغل	دوان جامه پارسا در بغل
دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد	که سرگشته را بر آمد مراد
خبیثی که بر کس ترحم نکرد	ببخشود بر وی دل نیکمرد
عجب نیست در سیرت بخردان	که نیکی کنند از کرم با بدان

و در بعض نسخ چو آن دزد شب رو و در بعض دیگر جوان مرد و در هر دو بجیم فارسی و در بعض بجاى دوش گوش بکاف فارسی و بجاے بغلطاق بغلطند و بجاے بیاری بیائید و قول او که دزد بیان غوغا و بعد از وی حرف رابطه و شرط هر دو محذوف و مصرع دوم جزاے آن شرط و بیاری بمعنی دریاری دادن و بعد از ثواب و همچنین بعد از مزد نیز حرف رابطه محذوف و مزد معطوف بر ثواب و حاصل معنے آنکه غوغا بر آورد این که دزد است پس اگر درین وقت یاری او دهید اے جوانان در یاری دادن ثواب و مزد است -

بسی عذرخواهی نمودش که تو	اگر بی زبان شود جان بسر هیچ دو

در بعض نسخ این بیت بعد از بیت پس آن دزد شب رو مکتوب است و اغلب که الحاقی است و لہذا در بعض دیگر ہمین بیت فقط بلکہ در بعض پس آن دزد شب رو نیز مکتوب نیست و بعض محققین نوشته که این بیت اگر باشد پس از بیت بغلطاق و دستار باید نہ اینجا پس حاصل معنے این ابیات آن باشد که بسبب چاپلوسی و دلداری آن مرد بزرگ دزد را بسوے خانه خود آورد و چون آن مرد شب رو که عبارت است از دزد گوش فرا داشت ای حرف آن بزرگ شنید خدا و ناہوش که عبارت است از آن بزرگ بر کتف او بر آمد از دیوار و بخانه خود آمده بغلطاق و دستار وغیره را بدزد داد و بسبب کم بضاعتی عذر خواہی نمود و گفت که زود از اینجا گریزان شو مثل دود و درین صورت بالحاق گفتن احتیاج نمے افتد و معنی ابیات بایکدیگر مرتبط می شود لیکن بیت از اینجا بر آورد غوغا تا آخر محض بیکار و بے ربط می ماند و عجب که ابیات سابقه را تدارک نموده و بیت لاحق را مہمل گذاشته پس بہتر آنست که بیت مانحن فیه الحاقی باشد و قول او که سرگشته را در بعض نسخ که بیچاره را و بجاے خسیس که بمعنی ردیلہ است خبیث بمعنی پلید و اینجا مراد از دزد و بجاے عجب نیست عجب نبود و در بعض دیگر عجب آید۔

	در اقبال نیکان بدان میزیند	اگرچه بدان اہل نیکی نیند	

در بعض نسخ بدان گرچه در خورد نیکی نیند و در اقبال تا آخر و بہر تقدیر لفظ بدان در مصرع دوم وضع مظہر موضع مضمر است۔

حکایت

	یکی را چو سعدی دلی ساده بود	که با ساده روئی در افتاده بود	
	جفا بردی از دشمن سخت گوی	ز چوگان سختی بخستی چو گوی	

با کسے در افتادن کنایه از مخالفت و ناسازگاری کردن لیکن از مانحن فیه بمعنی تعشق و میل خاطر مستفاد میشود و این گویا مخالفت و ناسازگاری با عقل است۔

	ز کس چین بر ابرو نینداختی	ز یاری به تندی نپرداختی	
	یکے گفتش آخر ترا ننگ نیست	خبر زین همه سیلی و سنگ نیست	
	تن خویشتن سغبه دونان کنند	ز دشمن تحمل زبونان کنند	
	نشاید ز جاہل خطا در گذاشت	که گویند یارا و مردی نداشت	
	بدو گفت شیدای شوریده سر	جوابے که شاید نبشتن بزر	

دلم خانهٔ مهر یار است و بس | ازان مے نگنجد درو کین کس

مصرع اول گویا تفسیر مصرع دوم است یعنی بسبب طیب و ظرافت که مردم با وے می کردند بهم نمی‌شد و خشم نمیگرفت۔ و میتوان که زبازی متعلق چین برابرو نینداختی بود و به تندی نپرداختی معطوف بران و در بعض نسخ زکین چین تا آخر و زبازی به تحتانی و را و زمهمله و درین صورت مصرع دوم معطوف برمصرع اول باشد و حاصل معنے آنکه بسبب کینه و عداوت او دشمن سخت گوئی چین برابرو نمی انداخت و بسبب دوستی و محبت که باآن ساده رو داشت به تندی نمی پرداخت و در بعض دیگر زبازو و این تحریف است و بجاے سفینه لقب شیخ سین مهمله و غین معجمه سخره و علی التقدیرین عبارت از کسی که مردم بروے بخندند و در بعض فتنه بمعنی مفتون و در بعض رنجه بمعنی آزرده و بجاے یار اے مردی یا از مردی و در بعض مردی و غیرت و بجاے به دگفت شیداے چه خوش گفت

حکایت

چه خوش گفت بهلول فرخنده خوے | چو بگذشت بر عارف جنگجوے

بهلول بضم اول و سوم خندان روے و پیشواے قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی معروف و در بعض نسخ ذوالنون و بهر تقدیر اختیار لفظ عارف بنا بر تعریض است۔

گر این مدعی دوست بشناختی | به پیکار دشمن نپرداختی
گر از هستی حق خبر داشتی | همه خلق را نیست پنداشتی

هر دو بیت مقوله گفت و این مدعی اشارت بعارف جنگجوے و بیت دوم معطوف بر بیت اول و لفظ حق وضع مظهر موضع مضمر و حاصل معنے آنکه این عارف که او عای دوست شناسی میکند اگر او را بشناختی اسے باو بپے بردی پس باو مشغول شدی و به پیکار دشمن نپرداختی چنانچه رابعه را پرسیدند که شیطان را دشمن داری گفت بدوست آنچنان مشغول نیستم که از دشمن یاد آید و اگر از هستی خود خبر داشتی که همه اوست و غیر او موجود نیست پس این همه خلق را نیست پنداشتی از براے آنکه هستی خلق اعتباریست و هستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توحید شهودی و در دوم توحید وجودی باشد و در بعض نسخ نیک پنداشتی و درین صورت این معنی بود که اگر از هستی حق که ظاهر است در همه مظاهر آگاهی داشتی پس همه خلق را نیک پنداشتی زیرا که مظهر اوست و مآل هر دو قریب هم است و در بعض دیگر گر از هستی خود تا آخر و درین اشارت است بآنکه اگر از هستی خود آگاهی داشتی که چیستم پس همه خلق را نیک پنداشتی به نسبت خود و کسی را بدخیال نکردے۔

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود — نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی بنده خویش پنداشتش — به بغداد در کار گل داشتش
بسالی سرای بپرداختش — کس از بنده خواجه نشناختش

بعض محققین نوشته که درین بیت اشکالے وارد میشود و آن این است که سیه فامی منافات به تن پروری و نازک اندامی ندارد درین صورت نفی که در مصرع دوم است صحیح نمی شود چراکه نفی درین صورت وقتی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مثلاً گوئیم زید عالم است نه جاہل در وقتیکه مخاطب زید را جاہل دانسته باشد پس حاصل معنے بیت آن بود که لقمان سیه فام بود نه تن پرور و نازک اندام که مخاطب گمان برده و از همان آش در کاسه که منافات درمیان نیست و این مطلقًا درینجا صحیح نمے شود پس توجیه توان کرد که نون نفی درینجا نه بمعنی مذکور است بلکه در محل عطف واقع گشته و واو عطف از آن محذوف گردیده پس معنی چنین باشد که لقمان سیه فام بود و تن پرور که فربه بود نبود و همچنین نازک اندام نبود بهمین دو سبب او را آن شخص بنده خود خیال کرده برد و خدمت فرمود انتهی از قول او چراکه نفی درین صورت وقتی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مستفاد میشود که معترض در بیت ما نحن فیه قصر قلب گمان برده است چنانچه مثالیکه آورده دلالت دارد بر آن و این وهم است بلکه قصر تعیین است و درین شرط نیست که صفتے که اثبات کرده باشند چیزے منافی باشد صفتی را که نفی کرده شده است آن صفت را ازان چیز و احتمال قصر افراد نیز وارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد کبریا و منی گذشت و علی التقدیرین اثبات صفت اول است و سلب هر دو صفت اخیر غایتش در صورت ثانیه اعتقاد مخاطب مشترک در هر سه صفت خواهد بود در صورت اول اعتقاد باین که سیه فام بود یا تن پرور و نازک اندام بدون تعیین و چون غلامان اکثر سیاه میباشند بسبب سیاهی لون وے آن شخص بنده خود خیال کرده گرفته برده خدمت فرموده و نیز غرض از نفی تن پروری و نازک اندامی آنست که کاملان پیشین در تکمیل نفس خود کوشیده اند و آرایش بدان منظور نداشته اند و هر کرا غرض تکمیل ذات خود باشد و متخلق باخلاق الله گردد او را باید که در تهذیب اخلاق کوشش نماید مقید بآرایش ظاهر نگردد و نفی مذکور را در غلام دانستن آن شخص مر لقمان را هیچ دخلی نیست پس قول او بهمین دو سبب تا آخر صحیح نباشد۔

چو پیشش آمدش بنده رفته باز — ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش درافتاد و پوزش نمود — بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالی ز جورت جگر خون کنم — بیک ساعت از دل بدر چون کنم

در هر دو مصرع شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواجه و بنده رفته یعنی غلام گریخته و بجای بدر چون کنم در بعض نسخ بدر چون برون و بهر تقدیر مفعول این فعل اعنی کنم آن جور را محذوف است از جهت قیام قرینه

ولی هم ببخشایم ای نیک مرد — که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش — مرا حکمت و معرفت گشت بیش
غلامیست در خیلم ای نیکبخت — که فرمایمش وقتها کار سخت

بیت اول مقوله لقمان و مفعول ببخشایم محذوف و مصرع ثانی علت فعل مذکور و حاصل معنی آنکه ولیکن عفو هم میکنم جور ترا ای نیک مرد از برای آنکه این سود که بتو رسیده مرا هیچ زیانی نکرده است و در بعض نسخ ولیکن روا باشد ای نیکمرد و درین صورت قول او روا باشد تا آخر جزای شرط محذوف اعنی اگر ببخشایم بود و آنچه بعض محققین نوشته که احتمال دارد که فاعل باشد جور بود که گذشت یعنی جور تو جائز است و بجا نیست چرا که بسبب شی معرفت و حکمت شد و لفظ نیکمرد از روی طنز نیست که مناسب بشان لقمان نباشد بلکه از راه احتیاط است که او را به نیکی یاد کرد تا از فعل خود شرمنده نشود انتهی مضمون بیت سابق اعنی بسالی ز جورت تا آخر ازین توجیه ابا میکند

دگر ره نیازارمش سخت دل — چو یاد آیدم سختی کار گل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد — نسوزد دلش بر ضعیفان خرد

سخت دل حال است از ضمیر میم و مرجع شین ضمیر متصل منصوب غلام و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بعض محققین نوشته که این توجیه بسیار تکلف دارد و صحیح آنست که شین ضمیر مضاف الیه دل است که بلفظ نیازارمش ملحق گشته و سخت بمعنی بسیار چنانکه گویند سخت مشکل پس حاصل معنی آن باشد که بعد ازین دل آن غلام را بسیار نیازارم و در لطافت این توجیه هیچ سخنی نیست انتهی این توجیه منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که او را مطلق نیازارم نه آنکه بسیار نیازارم و آنچه بعد ازین نوشته که در بیت سابق غلامیست در خیلم گفته و نسبت آن غلام بخیل کرد و نه بخود و این از روی بزرگی و عدم خودنمائیست انتهی محل تامل چه درین صورت مبالغه در خودنمائی او زیاده میشود از نسبت کردن آن بخود - قول او هر آنکس تا آخر حکایت مقوله شیخ است

برسبیل وعظ و نصیحت۔

اگر از حاکمان سختت آید سخن | تو با زیر دستان درشتی مکن
چنین گفت بہرام شہ با وزیر | کہ دشخوار باز زیر دستان مگیر

اے حرف درشت مگو کہ ہمچنان سخن تو برایشان درشت می آید و قول او با زیر دستان مگیر صحیح چراکہ صلہ گرفتن بہ سے آید نہ با۔

حکایت

شنیدم کہ در دشت صنعا جنید | سگے دید برکندہ دندان زصید
زنیروے سرپنجہ شیر گیر | فرو ماندہ عاجز چو روباہ پیر
پس از غرم و آہو گرفتن بہ پی | لگد خوردی از گوسفندان حی
چو مسکین و بی طاقتش دید وریش | بدو داد یک نیمہ از زاد خویش
شنیدم کہ میگفت و خون میگریست | کہ داند کہ بہتر ز ما ہر دو کیست
بظاہر من امروز ازین بہترم | دگر تا چہ راند قضا بر سرم

غرم بالضم غین معجمہ میش کوہی شارح ہانسوی آوردہ کہ در بعض نسخ پس از گاؤ کوہی گرفتن لقمہ لگد خوردے از گوسفندان شہر و قول او و گرچہ تا چہ لیہد ازین تا چہ۔

اگر پای ایمان بلغزد بجای | بسر بر نہم تاج عفو خدای

یعنی اگر ازین جہان با سلامتی ایمان نقل کنم پس بر سر نہادہ باشم تاج عفو خدائی را و بسلطنت جاودانی رسیدہ باشم۔

وگر کسوت معرفت در برم | نماند بہ بسیار ازان کمترم
کہ سگ با ہمہ زشت نامی چو مرد | مر او را بہ دوزخ نخواہند برد
رہ این است سعدی کہ مردان راہ | بعزت نکردند در خود نگاہ
ازین بر ملائک شرف داشتند | کہ خود را بہ از سگ ندانستند

در بعض نسخ ازو کمترم و با ہمہ زشت خوئی چو مرد بہر تقدیر بیت اول معطوف بر بیت سابق و ازین اشارہ بسگ کذائی و بیت دوم علت این کمتری و حاصل معنے آنکہ و اگر در وقت انتقال ازین جہان کسوت معرفت نماند در بر من و برہنہ مانم پس ازین سگ بسیار کمترم زیراکہ سگ تا آخر برخلاف انسان کہ بسبب ارتکاب معاصی عقوبت دوزخ خواہد چشید و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ بہ بسیار

اگر بای موحده باشد زائده خواهد بود و اگر بنون نفی استفهام انکاری و این اولیست انتهی
این اولی غیر اولیست چراکه مقام مقتضی آن نیست۔

حکایت

یکی بربطی در بغل داشت مست ॥ بشب بر سر پارسایی شکست

بربط نام سازیست شبیه بسینهٔ بط و این فارسی معرب است۔

چو باز آمد آن نیک مرد سلیم ॥ بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست ॥ ترا بربط و مر مرا سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم ॥ ترا به نخواهد شد الا بسیم

در بعض نسخ چو روز آمد درین صورت آمد بمعنی باشد و بنا بر نسخهٔ ماخوذ فاعل باز آمد همان یکی که
گذشت و لفظ سنگدل بهر دو صورت وضع مظهر موضع مضمر و متعلق باز آمد یعنی از حالت مستی
و معطوف برد یعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد
آن یکی از حالت مستی پس آن نیک مرد برد یک مشت سیم و گفت که دوشینه تا آخر و معذور بعین
معجمه و رای مهمله تحریف است و صحیح معذر بعین مهمله و ذال معجمه۔ و در بعض نسخ۔ ترا و مرا
بربط و سر شکست بترتیب لف و نشر مرتب و در بعض دیگر که در شب تو معذور تا آخر و قول او
برخاست بیم اسم مرتفع شد بیم مردن۔ و در بعض گسستم سقیم و این غلط محض است۔

از آن دوستان خدا بر سر اند ॥ که از خلق همواره بر سر خورند

خلق بالفتح آفریدگان و همواره همیشه و حاصل معنی بیت آنکه از برای آن جای دوستان
خدا بر سر سائر بندهاست و برای است ایشان برانها مسلم که بسبب خوی خوش خود که از مخلوقات
تحمل مکروهات میکنند و شستگی (؟) میشوند و میتوان که خلق بالضم خوی و همواره بمعنی آرمیده بود لیکن
نسخهٔ اول اولی است چه هرگاه لفظ خلق تنها واقع شود همان خلق خوش مراد می باشد و احتیاج
بصفت مذکوره نمی باشد و در بعض نسخ بسیار بر سر خورند و در هر صورت مفعول خورند یعنی ضربها
و دشنام و امثال آن محذوف است۔

حکایت

شنیدم که در خاک وخش از مهان ॥ یکی بود در کنج خلوت نهان
مجرد بمعنی نه عارف بدلق ॥ که بیرون کند دست حاجت بخلق

است نہ آن عارف بدلق کہ چنین وچنین کند۔

سعادت کشاید دری سوی او | ودر دیگران بستہ بر روی او

فاعل کشادہ وبستہ نیز ہمان سعادت واذین بیت مستفاد میشود کہ او در خانۂ دیگران راہ نداشت وحال آنکہ این مراد نیست بلکہ مراد آنست کہ بدر دیگران نمیرفت ودر بعض نسخ در از دیگران ای از مردم دنیا۔

زبان آوری سعی بسیار کرد | زشوخی بہ بدگفتن نیک مرد
کہ زنہار ازین مکر دستان ریو | بجای سلیمان نشستن چو دیو
دما دم بشویند چون گربہ روی | طمع کردہ در صید موشان کوی
ریاضت کش از بہر نام وغرور | کہ طبل تہی را رود بانگ دور

بیت دوم بیان مقولۂ بدگفتن ومضاف الیہ مکر دستان وریو معطوف زین مکر دستان تا آخر ہر دو محذوف وقول او سعی بسیار کرد متعلق بہ بدگفتن است وحاصل معنے آنکہ زنہار ازین مکر دستان وریو ایشان واذین نشستن ایشان مانند نشستن دیو بجای سلیمان و در بعض نسخ زبان آوری بے خود سعی کرد۔ ونشست است دیو۔ ودرین صورت مضاف الیہ مکر ونظیر این شخص باشد بجای قول او رود بانگ بود بانگ۔

ہمی گفت وخلقے بر و انجمن | بر ایشان تفرج کنان مرد وزن

مقولہ ہمیگفت ہمان قول او زنہار ازین کہ تا آخر۔ وفاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف زبان آور است۔ وضمیر او نیز راجع بہ وقول او بر ایشان معطوف بر قول او بروو ایشان اشارہ بآن بزرگ وآن زبان آور سعاً وقول او تفرج کنان تا آخر معطوف بر خلقے برو و انجمن وبر در اینجا بمعنی الے وتفرج بمعنی سیر وتماشا مجاز است وحاصل معنے آنکہ ہمیگفت آن زبان آور کہ زنہار تا آخر وخلقے بر آن زبان آور انبوہ بود وبرین بزرگ تفرج میکردند مرد وزن ودر بعض نسخ ہمیگفت ازین نوع در انجمن ستادہ تفرج کنان مرد وزن۔

یکے خندہ کردی ازان ماجرا | یکے گریہ بر حیران پارسا
شنیدم کہ بگریست دانای وخش | کہ یارب مر این شخص را توبہ بخش

وخش بواو بوزن رخش نام شہرے از ختلان معطوف بگریست اعنی ودعا او است محذوف مصرع دوم بیان آن ولیدا ازوے علت آن نیز محذوف۔ وتوبہ مجاز بالحذف است وحاصل معنی آنکہ

بگریست و دعا خواست که یارب مرا این شخص را توفیق توبه بخش که من بعد بد نگوید و در بعض نسخ بجاے بگریست بشنید و این غلط ناسخ است و بجاے این شخص این بنده و آنچه بعض محققین نوشته که اولی خود آنست که عبارت چنین باشد چو بشنید بگریست چرا که شنیدم تقدیری میخواهد هرچند در نسخ نظر بیاورد انتهی این منصب اصلاح است نه منصب شرح —

	مرا توبه ده تا نگردم هلاک		دگر راست گفتی خدایا ببخش	

حاصل معنے آنکه و اگر او راست گفته و من از جهل خود دروغ بنده داشته ام مرا توفیق توبه بده تا سبب توبه نمیرم —

	که معلوم من کرد خوی خودم		پسند آمد از عیب جوی خودم	

بناے قافیہ بیت بر عیب جوے و خوے و خودم مضاف الیه آنست — و در بعض نسخ بجای خودم از عیب جوے خودم — در مصرع دوم خوے بدم و در هر صورت بیت دو قافیتین میشود و حاصل آنکه از عیب جوے خود این حرکت را عین سزاوار میدانم که او بر خوے من اطلاع داد —

	وگر نیستی گو برو باد سنج		گرانی کند دشمن بگوید مرنج	

در بعض نسخ بجاے دشمن لفظ بدخواه و حاصل معنے آنکه اگر در واقع همچنان هستی که ترا بدخواه میگوید از گفتن او مرنج چرا که از حرف راست رنجیدن بے انصافی است و اگر آن چنان نیستی پس او را بگو که برو باد سے سنجیده باش اسے لاف و گزاف میزده باش من از اینها باک ندارم

	تو مجموع باش او پراگنده گفت چنین نیست گو گنده مغزی مکن		اگر ابلهی مشک را گنده گفت وگر میرود در پی این سخن	

بیت دوم معطوف است بر بیت اول — و در بعض نسخ چنین — وگر میرود در پیاز این سخن — سخن بشنود گنده مغزی مکن + و دانند که ابلهی تجربیت را الهی بنا سے تجربه و یا سے معروف و فاعل گفت و میرود همان دشمن بود که در بیت سابق مذکور است و برین تقدیر معنے این باشد که اگر دشمن بسبب ابلهی مشک را گنده گفت تو خاطر جمع دار که ازین گفتن نقصانی باو راه نخواهد یافت و اگر او در پی پیاز این سخن گفت که گنده است تو این را بشنو و گنده مغزی مکن — و گنده مغز کنایه از بیدماغی و آزرده خاطری ست و حاصل معنی آنکه اگر غلط گفت پریشان گفته است حرف او شنو و اگر راست گفت حرف او بشنو هرچند مخالف طبیعت تو باشد و بید ماغ مشو و در بعض دیگر وگر میرود در جهان این سخن + خبث است تا آخر و این سقیم است —

نگیرد خردمند روشن ضمیر	زبان بند دشمن ز هنگامه گیر
چه گویم نه عقل است و رای و خرد	که دانا فریب مشعبد خورد
پس کار خویش آنکه عاقل نشست	زبان بداندیش بر خود نبست
تو نیکو روش باش تا بدسگال	نیابد به نقص تو گفتن مجال
چو دشخوارت آید ز دشمن سخن	تو بر زیر دستان درشتی مکن

زبان بند تعویذ یا زبان بندی - هنگامه گیر کسے که در بازار نشسته تعویذها بمردم دهد و چیزے بستاند مشعبد بازیگر پس کار نشستن کنایه از اقدام کردن در کارے چنانچه در جاے دیگر نیز فرموده که را نباید چنین کار پیش + که غافل نشیند پس کار خویش + و نگیرد و نه بست هر دو بصیغه نفی و حاصل آنکه نگیرد مرد خردمند تعویذ زبان بندی دشمن از هنگامه گیر از براے آنکه او مشعبد است و مقتضاے عقل نیست که دانا فریب مشعبد خورد و کسے که بے تامل اقدام کرد در کاری او زبان بداندیش را بر خود نه بست بلکه کشاده داد و ممکن است که عاقل بعین مهمله و قاف و به بست بصیغه اثبات بود و مؤید این اجمال است آنچه در نسخ معتبره واقع شده که سخنهاے باطل ز هنگامه گیر نه آئین عقل است تا آخر - و اگر نشست بمعنی خبردار نشست و میتوان که نه بست و نشست هر دو بصیغه نفی باشد و شستن مخفف نشستن باشتقاقات خود آمده و شارح لکهنوی گوید در بعض نسخ زبان بداندیش هنگامه گیر و این واضح است و حاصل معنے آنکه داناے روشن ضمیر زبان بداندیش عیب گو که باظهار عیب مردم میخواهد که هنگامه سخنی خود گرم کند و با کشیدن عیب آنها در افتادگی نباید بگیرد و با او گفت و گوی نکند و بیت لاحق اعنی چه گویم نه رای است تا آخر مؤید همین نسخه است انتهی کلام پوشیده نماند که زبان گرفتن در اصل آنست که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استفسار احوال آن فوج از و نمایند و بمعنی ساکت و خاموش گردانیدن هم مستعمل میرزا صائب ؎ از ترکتاز عشق شکایت چسان کنم + کین لشکر از سپاه من اول زبان گرفت + پس اگر در بیت ماتحن فیه نیز همان معنے اخیر باشد با بیت لاحق مرتبط نیگردد و چه درین صورت شعبده بازی ثابت نمیشود و قول او به نقص تو گفتن محمول بر قلب است ای بگفتن نقص تو که عبارت از عیب است -

جز آنکس نه دانم نکو گوی من	که روشن کند عیب بر روی من

مصرع دوم بیان آنکس و در بعض نسخ جز آنکس نباشد نکو گوے من - و در بعض دیگر که روشن کند بر من آهوے من و مفاد جمیع نسخ واحد است و حاصل معنے آنکه نمیدانم کسے نکو گوی من باشد

مگر آنکس کہ عیب مرا بر روی من بگوید۔

حکایت

کسی مشکلی برد پیش علیؓ	مگر مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند کشور کشای	جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم کہ شخصی دران انجمن	بگفتا چنین نیست یا باالحسن
نرنجید ازو حیدر نامجوی	بگفت ار تو دانی ازین بہ بگوی

در بعض نسخ کہ تا مشکلش را۔ و بجای سر علم و رای و بجای چنین نیست چنان است بطریق استفہام و مقول نیز ہمین است کہ چنان گو یدچرا کہ در صورت اول ترک ادب میشود۔

بگفت آنچہ دانست و شایستہ گفت	بگل چشمہ خور نشاید نہفت
پسندید ازو شاہ مردان جواب	کہ من بر خطا بودم او بر صواب
بہ از من سخن گفت دانا یکیست	کہ بالاتر از علم او علم نیست

فاعل فعل گفت و دانست ضمیرے کہ راجع بطرف کسی است و شایستہ گفت معطوف بہ بگفت و نشاید کہ مقدمہ دنیوی پرسیدہ باشد والا در مقدمہ دینی بہ از علیؓ سخن گفتن معقول نیست و مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل و معطوف پسندید اعنی و گفت محذوف و مصرع ثانی از بیت دوم بیان مقولہ آن و در آخر رابطہ محذوف و بیت سوم معطوف بر قول او او بر صواب و قول او دانا تا آخر جملہ معترضہ و در بعض نسخ دانا کسے و بہر تقدیر دانا کہ ترجمہ علیم است مراد ازان باریتعالی و کاف مابعد بیانیہ و اگر دانا مصدر بواو بود درین صورت این داو اعتراضیہ بود۔

گر امروز بودی خداوند جاہ	نکردی خود از کبر در وی نگاہ
بدر کردی از بارگہ حاجبش	فرو کوفتندے بنا واجبش
کہ من بعد بے آبروئی مکن	ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکے را کہ پندار در سر بود	مپندار ہرگز کہ حق بشنود
ز علمش ملال آید از وعظ ننگ	شقائق بباران نروید ز سنگ

این ابیات جملہ معترضہ مقولہ شیخ است کہ نظر بر زبان خود کردہ چنین میفرمایند بیت اول جملہ شرطیہ

وبیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول ومصرع دوم از بیت دوم نیز معطوف برآن ومعطوف
فرو کوفتند سے اعنی وگفتند سے محذوف وبیت سوم بیان مقوله آن ومرجع ضمیر فرو کوفتند سے
حشم وخدم محذوف ولذا انکه حاجب بود ولفظ امروز احتمال آن روز نیز دارد ولیکن هیچ نسخه برآن
مساعدت نمیکند وحاصل معنے آنکه اگر آن روز خدا وند جاهی بودی وکسی پیش او چنین حرف گفتی او
بسبب غرور وپندار لطیف اینکس نگاه نکردی تا بمنظور داشتن حرمت او چه رسد وبدر بیاوردی
حاجب است دربان او را از بارگاه وفرو کوفتی او را بنا واجب وگفتی که من بعد چنین وچنین مکن —

گرت دست دریای فضل است خیز	بتاریج دریای درویش ریز

مصرع اول جمله شرطیه ودوم معطوف بر خیز ومراد از درویش محتاج وخاکسار است ودر بعض نسخ
بجای ابـ صاحب خلق ریز —

نه بینی که در خاک افتاده خوار	بروید گل وبشگفد نو بهار

این مصرع مکرر واقع شده چنانکه درین بیت —

در اینجا که بیتاب روزگار	بروید گل وبشگفد نو بهار

بهر تقدیر مصرع این کاف صدر مصرع دوم کراز جهت تقید لفظی درینجا واقع شده ودر خاک
ظرف افتاده خوار خبر مبتدا سے محذوف اعنی تخم آن گل فاعل فعل بروید گل وفاعل فعل بشگفد
ضمیر سے که راجع بطرف گل است ونو بهار ظرف بروید وبشگفد وحاصل معنے آنکه نه بینی که در نو بهار میروید
ومے بشگفد آن گل که تخم او در خاک افتاده باشد خوار ومیتوانند که کاف تقید نباشد وصله بروید
محذوف بود ومصرع ثانی خبر مبتدا سے موصوف محذوف اعنی تخمے ودر خاک افتاده خوار صفت آن
پس حاصل معنے این باشد که نه بینی تخمے که در خاک خوار افتاده باشد از آن تخم میروید گل ومی شگفد
در نو بهار وبعض محققین نوشته که حق آنست که در خاک افتاده خوار حال است از بروید وفاعل
بروید گل وفاعل بشگفد نو بهار — وآوردن این حال از راه مجاز است چه در خاک تخم افتاده باشد
نه گل وهمچنین نسبت شگفتن بنو بهار مجاز انتہے کلامه حقیقت این توجیه ادعائیست چه بر تقدیر
تسلیم اینکه افتاده خوار حال باشد از روی مجاز سے پرسم که عطف بشگفد نو بهار بر بروید گل است
فقط یا مع قید اعنی در خاک افتاده خوار وبر هر تقدیر معنے محصلے ندارد چه بر تقدیر اول اینمعنی
میشود که در خاک افتاده خوار بشگفد نو بهار چه اهل معانی تصریح کرده اند که هر قیدی که در معطوف علیه
معتبر باشد در معطوف نیز معتبر باشد وبر تقدیر ثانی این که نه بینی که بشگفد نو بهار وهذا کما تری —

که از خود بزرگی نماید بسے		بچشم کسان در نیاید کسے	

کسان عبارت از مردم اہل و در بعض نسخ بچشم بزرگان نیاید کسے و بہر تقدیر مصرع دوم صفت کسے۔ و حاصل معنے آنکه کسے که از بزرگی خود و انانیت و خودستائی شیوۂ او باشد۔

چو مے بینی از خویشتن خواجه پُر		مریز اے حکیم آستین ہای دُر	

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و متعلق مریز نیز محذوف حاصل معنے آنکه اے حکیم بر آن خواجه آستین ہاے دُر را وقتی که مے بینی خواجه را که از خویشتن پرست و در بعض نسخ بہر حال از عقل و از خویشش پر و درین صورت بہر حال بمعنے ہیچ وقت و صله مریز و موصوف از عقل و از خویشش پر محذوف بود اے بر کسے که از عقل و از خویش اے از انانیت و منی پُر است۔

چو خود گفتی از کس توقع مدار		مگو تا بگویند شکرت ہزار	

مگو بصیغه نهی و بعد از کلمۂ تا عبارت بیقین ندانی محذوف و بگویند بصیغه مثبت و مفعول مگو و معطوف علیه بگویند ہر دو محذوف و چو خود گفتی شرط و معطوف آن محذوف و از کس توقع مدار جزا و علت آن محذوف پس حاصل معنے این باشد که حرف حکمت مگو تا بیقین ندانی که طالبان و شنوندگان بارادت صادق خواهند شنود و ترا شکر بسیار خواهند گفت و اگر خود بخود گفتی و ایشان تکلیف آن نکرده اند پس توقع شکر مدار که منت تو بر ایشان نیست و چون از مصرع اول معلوم شد که حرفے که قابل ہزار شکر گفتن باشد نباید گفتن لازم مے آید که این قسم حرف را مردم درخواست خواهند کرد پس گفتن این قسم حرف به تکلیف مردم باشد در مصرع دوم چو خود گفتی گفته اے بے تکلیف مردم۔

حکایت

نهادش عمر پای بر پشت پای		گدائی شنیدم که در تنگنای	
که رنجیده دشمن نداند ز دوست		ندانست درویش بیچاره کیست	
بدو گفت سالار عادل عمر رض		برآشفت بروی که کوری مگر	
ندانستم از من گنه در گذار		نکورم ولیکن خطا رفت کار	

و در بعض نسخ تنگ بجاے بجیم تازی و بجاے عمر لفظ شہے بیاے تنکیر و بجاے رنجیده آزرده و بجاے سالار عادل عمر شاه مبارک اقر و نشار این تصحیف باشد و در قول او که مرجع ضمیر

ہمان عمر و قول او حظار فت کار بحذف حرف ظرف و مضاف الیہ کار است در کار ہمن —

	که بار پدرستان چنین بوده اند نهد شاخ پر میوه سر بر زمین		چه منصف بزرگان دین بوده اند فروتن بود هوشمند گزین

کلمۂ چہ برائے معنی بسیار یا استعجاب و چنین اشارہ بحضرت عمر رضی اللہ عنہ است چنانچہ آنحضرت از آنجا گماشته خود است — فروتن متواضع و فرد تحریف این است —

	نگون از خجالت سر گردنان		بنازند فردا تواضع کنان

در بعض نسخ سر گشتان و بهر تقدیر این مصرع معطوف است بر مصرع اول و حرف را بطہ محذوف و معنی بیت آنکه ناز کنند روز قیامت فروتنان و نگون باشد از خجالت سر متکبران —

	از آن کز تو ترسد خطا درگذار که دستیست بالای دست تو هم		اگر می بترسی ز روز شمار مکن چیره بر زیردستان ستم

یعنے اگر می ترسی تو از عذاب خدا در روز شمار که روز جزا و پاداش است بسبب ارتکاب معاصی پس امروز هر که از تو می ترسد بسبب خطاے خود تو خطای او را درگذار تا در آن روز باری تعالیٰ خطا ہاے ترا درگذارد کہ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان و قول مکن چیره ستم بحذف حرف ند است —

	حکایت	

	که بدسیرتان را نکوگوی بود که باری حکایت کن از سرگذشت چو بلبل بصوت خوش آغاز کرد که من سخت نگرفتمی بر کسے		یکی خوب کردار خوش خوی بود بخوابش کسے دید چون درگذشت دهانے بخنده چو گل باز کرد نکردند با من بسختی بسے

معطوف دید یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولۂ آن و در بعض نسخ بگفتا حکایت کن و بجاے قول او سخت نگرفتمی سخت نگرفته ام و حاصل معنے آنکه من در زمان حیات خود با کسی سخت نگرفته ام بانیکه فتم تا بر من سخت گیرند پس در صورت اول ماضی برائے استمرار بود و در صورت ثانی ماضی قریب عن الحال —

	حکایت	

	نکرد آب بر مصر سالی سبیل		چنین یاد دارم که سقاے نیل

گروہی سوی کوہساران شدند | بزاری طلبگار باران شدند

قول او سقای نیل کنایہ از ابر یا آسمان۔

گرستند از دیدہ جوی روان | نیامد مگر گریۂ آسمان

فاعل فعل گرستند ضمیری کہ راجع بطرف اہل مصر است و جوی روان گرستن کنایہ از بسیار گریستن و بین المصرعین عبارت باین نیت کہ بعد ازین مردم دیگر محذوف و لفظ گریہ در معنی مقدم است بر نیامد بصیغۂ مستقبل منفی و حاصل معنی آنکہ گرستند بسیار از دیدہ باین نیت کہ بعد ازین از مردم دیگر نیامد مگر از آسمان و میتوان کہ مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول و نیامد بصیغۂ ماضی منفی و از آسمان متعلق بآن و احتمال دارد کہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بیاید مثبت و کلمۂ مگر برای تشکیک بود ای گریستند بسیار از برای آنکہ شاید آسمان برحال ایشان رحمت آرد و باران ببارد و در عامہ نسخ گرستند داز گریہ پس قول او از گریہ معطوف بر گرستند و رابطہ محذوف و مصرع دوم معطوف برآن و نیامد بصیغۂ ماضی منفی و لفظ مگر در معنی مقدم بر نیامد باشد و در جمیع صورت مستثنی منقطع است و حاصل معنی آنکہ گرستند و از گریۂ ایشان جوی روان شد و مگر از آسمان گریہ نیامد و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ گریستن فعل لازم است پس ہرگاہ مفعول بعد از وی واقع شود مثل خون گریستم یا جوی روان گریستم تا ملی میخواہد بخاطر حیاں میرسد کہ صیغہ مفعول مطلق محذوف باشد یعنی گریستم گریستن کہ ہمہ اش خون است و گریستند گریستنی کہ جوی روان بود و میتوان گفت کہ گریستن درین موقع بمعنی از دیدہ روان کردن باشد پس مجاز بود کہ ذکر خاص در محل عام باشد چنانکہ کشتن در محل آزار دادن انتہی کلامہ مناسب مقام نیست و نیز اینکہ گفتہ ہرگاہ مفعولی بعد او واقع شود صفت مفعول مطلق محذوف باشد محل نظر است زیرا کہ در صفت نحوی حمل مواطات شرط است و در گریستن کہ خون است نیست و ہمچنین در جوی روان۔

بذو النون خبر برد از ایشان کسی | کہ بر خلق رنج است و سختی بسی

در بعض نسخ بذو النون کسی داد از ایشان خبر۔ کہ رنج است بر خلق بیحد و مر۔ و بہر تقدیر مصرع دوم بیان خبر است۔

فرو ماندگان را دعای بکن | کہ مقبول را رد نباشد سخن
شنیدم کہ ذو النون بمدین گریخت | بسی بر نیامد کہ باران بریخت

خبر شد بمدین پس از روز بیست   کہ ابر سیہ دل بر ایشان گریست
سبک عزم باز آمدن کرد پیر   کہ پر شد ز سیل فراوان غدیر
بپرسید از و عارفی در نہفت   چہ حکمت درین رفتنت بود گفت
شنیدم کہ بر مرغ و مور و ددان   شود تنگ روزی بفعل بدان
درین کشور اندیشہ کردم بسے   پریشان تر از خود ندیدم کسے
برفتم مبادا کہ از شر من   بہ بندد در خیر بر انجمن

حاصل معنے بیت اول اینکہ این مردم کہ در کار خود فرو ماندہ اند و دعاے ترا استجاب سبب برایے انجاح مرام و قضاے حاجت ایشان دعاے بکن کہ تو مقبول جناب الٰہی و سخن مقبول رد نمی باشد۔ و قول او ز سیل فراوان در بعض نسخ ز سیلاب باران و در بعض دیگر ز سیل بہاران و این غلط نساخ است و قول او پریشان تر از خود ای بدتر از خود و بہ بندد بمعنی بستہ شود زیرا کہ باب بستن لازم و متعدی ہر دو آمدہ۔

مہی یا رب لطف کن بر کہان   ندیدند از خود بتر در جہان

در بعض نسخ با کہان و درین صورت لطف بمعنی احسان خواہد بود زیرا کہ در فارسی صلہ احسان باے آید چنانچہ در عربی الے و اگر بمعنی مہربانی باشد صلۂ آن بر چنانچہ در عربی لام و بہر تقدیر معطوف لطف کن بقرینۂ مصرع ثانی و معطوف ندیدند بقرینۂ مصرع اول محذوف است و حاصل معنی آنکہ لطف کن بر کہتران و خویشتن را از ہمہ کہتر بدان چرا کہ مہتران لطف می کردہ اند بر کہتران و از خود بدتر ندیدہ اند کسے را در جہان۔

تو آنگہ شوی پیش مردم عزیز   کہ مر خویشتن را نگیری بچیز

قول او مر خویشتن را نگیری بچیز۔ اے خویشتن را وقعے نہی و محض ناکارہ انگاری۔

بزرگے کہ خود را ز خردان شمرد   بدنیا و عقبے بزرگی ببرد
ازین خاکدان بندۂ پاک شد   کہ در پاے کمتر کسے خاک شد

و در بعض نسخ بچیزے شمرد بجاے نگیر است برابر کو چکے و در بعضے دیگر بچیزے شمرد اے پندا اشت کہ من ہیچ چیز و لاشے ام و اگر بمعنی شے باشد پس نبرد بصیغۂ نفی خواہد بود و ظاہرا در مصرع دوم تحریف است و صحیح ز دنیا بہ عقبی بزرگی ببرد بصیغۂ اثبات۔

الا اے کہ بر خاک ما بگذری   بخاک عزیزان کہ یاد آوری

که گر خاک شد سعدی او را چه غم ‌‌ ‌ که در زندگی خاک بود است هم

خاک در مصرع اول از بیت اول کنایه از تربت و در بیت دوم کنایه از مرده و مصرع دوم از بیت اول سعدی بیای قسمیه متعلق یادآوری اعنی بفاتحه خیر و معطوف آن اعنی و بگوئی هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنے آنکه سوگند خاک عزیزان که بفاتحه خیر یاد آوری و بگوئی که گر خاک شد تا آخر و بعض محققین نوشته که تقدیر فاتحه هرگز از کلام شیخ معلوم نمیشود پس صحیح آنست که مفعول یادآوری مضمون ابیات آینده باشد و حاصل معنے آنکه اے که بر خاک ما گذری قسم بخاک عزیزان که یاد میکنے این معنی را که سعدی خاک شد از ان غم نیست که پیش از خاک شدن هم خاک بوده و چون این باب در تواضع بود شیخ درمیان احوال خود را هم نقل کرده انتهی کلامه بر متامل پوشیده نیست که بای قسمیه دلالت واضح دارد بر تقدیر فاتحه و بر تقدیر که مفعول یادآوری مضمون ابیات آینده باشد هیچ فائده بران مترتب نمیشود۔

به بیچارگی تن فرا خاک داد ‌‌ ‌ وگر گرد عالم برآمد چه باد

فرا قائم مقام بای صله وگر ترجمه ان وصلیه است۔

بسے بر نیاید که خاکت کند ‌‌ ‌ دگر باره بادت بعالم برد

بنا بر نسخه ماخوذ قافیه معیوب میشود و صحیح خاکش خورد و بادش برد و درین صورت شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تن باشد و حاصل معنے آنکه مدت بسیار نخواهد گذشت که تن او را خاک بخورد و مثل خود گرداند و بعد از ان باد او را بعالم آواره سازد۔

بهم تا گلستان معنی شگفت ‌‌ ‌ برو هیچ بلبل چنین خوش نگفت

مرجع ضمیر او گلستان معنی و چنین اشاره بسعدی و در بعض نسخ مرا تا گلستان معنی و این غلط نساخ است

عجب گر بمیرد چنین بلبلے ‌‌ ‌ که بر استخوانش نروید گلے

گر بمیرد چنین بلبلے شرط و جزا اے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در لفظ عجب تعقید لفظیست و موقعش پیش از کاف و نروید بصیغه نفی و استخوان کنایه از خاک از عالم ذکر حال و اراده محل و حاصل معنے آنکه اگر بمیرد چنین بلبلے عجب که بر خاک او نروید گلے۔

باب پنجم ۵ در رضا

شبے زیت فکرت همی سوختم ‌‌ ‌ چراغ بلاغت بر افروختم

پراگنده گوئی حدیثم شنید ❊ جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خبث نوعی در و درج کرد ❊ که ناچار فریاد خیزد ز مرد

نوعی بسین بفتح با دائرہ بیانیه وخبث بسین بکسر با سقدم بر نوع وکاف تعلیلیه وزا سببیه و مرد عبارت از مطلق شنونده و میتواند که تحریف بود و صحیح در دوآن کنایه از حسد و متعلق فریادخیز محذوف - وحاصل معنے آنکه هم احسنت گفت وهم نوعے از خبث در و درج کرد از برای آنکه حاسد بود وحاسد ناچار است که بسبب حسد فریاد برخیزد ازو ومصدر چنین حرکت نا ملائم گردد -

که فکرش بلیغ است ورایش بلند ❊ درین شیوهٔ زهد و طامات و پند
نه در خشت و گوپال وگرز گران ❊ که این شیوه ختم است بر دیگران
نداند که مارا سر جنگ نیست ❊ وگرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم ❊ جهان سخن را قلم درکشم
بیا تا درین شیوه چالش کنیم ❊ سر خصم را سنگ مالش کنیم

تا آخر داستان بیان مجموع احسنت وخبث وبین المصرعین بیت اول کلمهٔ استدراک محذوف ودرین شیوه اشاره بشیوه زهد وغیره - ودر بعض نسخ دسلے دررہ زہد تا آخر واین واضح تر است وبیت دوم معطوف بر دررہ زہد ومضاف خشت اعنی لفظ شیوه محذوف ودیگران عبارت از سورمان مثل حکیم اسدی وحکیم فردوسی وشیخ نظامی - وقول او نداند که تا آخر فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف پراگنده گوسے است وتیغ سخن باضافت مشبه بمشبه ودر بعض نسخ تیغ زبان وهمین بهتر ودرین شیوه اشارت بگفتن رزمیه -

حکایت

سعادت به بخشایش داور است ❊ نه در چنگ و بازوی زور آور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند ❊ نیاید بمردانگی در کمند

نیاید ونه بخشد بصیغهٔ مستقبل منفے وحاصل معنے آنکه سپهر که صاحب دولت است اگر کسی را از دولت خود نه بخشد وآنکس خواهد که بزور مردانگے دولت را ازو در کمند خود آورد این نمے تواند شد -

نه سختی رسید از ضعیفی بمور ❊ نه شیران بسر پنجه خوردند زور

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و با برای استعانت و چون قبل ذکر فعل اهم بود لهذا مفعول با فعل خوردند یعنی روزی را حذف کرده و زور معطوف بر سرپنجه است و حاصل معنے آنکه نه شیران باستعانت سرپنجه و زور خود روزی خوردند و احتمال ضعیف است که خوردند بمعنی معاش کردند باشد و این مجاز است۔

چو نتوان بر افلاک دست آختن — ضرورست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر — نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر
و گر در حیاتت نماندست بهر — چنانت کشد نوشدارو که زهر

افلاک جمع فلک و اینجا بجاے مفرد استعمال یافته و در نسخ معتبره تیغ آختن و حاصل معنی آنکه چون ممکن نیست بر آسمان تیغ کشیدن پس ناچار است تا آخر و قول او گزاید بمعنی بگزد و نوشدارو عبارت از زهرمهره است۔

چو رستم چه پایان روزی بخورد — شغاد از نهادش برآورد گرد

این بیت متعلق است بچنانت کشد و کلمهٔ چه براے تشبیه و وجه تشبیه دشمن شدن دوست و لهذا کاف حرف شرط محذوف و حاصل معنے آنکه که اگر از حیات تو بقیه نمانده باشد از دوست عمل دشمن آمد و نوشدارو کار زهر کند چنانکه رستم که چون پیمانهٔ عمرش پر شد برادرش شغاد از نهادش گرد برآورد و در حاشیهٔ نسخ که رستم چه پایان تا آخر مصدر بکاف و درین صورت پیش از و لفظ چنان محذوف باشد و تمام مصرع اول بیان و در بعض دیگر نه رستم مصدر بنون نفی و درین صورت کلمهٔ نه متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفهام انکاری و بهر تقدیر در بعض نسخ که این بیت بعد از بیت گرت زندگانی تا آخر واقع شده سهو نساخ است۔

ازین بوالعجب‌تر حکایت شنو — که بی‌بخت کوشش نیرزد بجو

در حاشیهٔ نسخ این بیت در آخر حکایت آینده است و بشار الیه این مضمون حکایت گذشته و بیان حکایت مضمون ابیات آینده و مصرع ثانی جمله معترضه و کاف بمعنی هر که مبتداے اول موصوف و بی‌بخت صفت آن بحذف رابطه و کوشش مبتداے ثانی و نیرزد بجو خبر آن و این جمله خبر مبتداے اول است و حاصل معنے آنکه اگر بخت مساعد نباشد و کوشش کو شا بجوے نیرزد و در بعض دیگر ازین بوالعجبه حدیثی شنو که بی‌بخت روزی نیرزد دو جو + و درین صورت روزی معطوف بر بخت باشد بعطف تفسیری که از سهو نساخ قلم انداز شده ۔ و حاصل معنی آنکه

هر که بے بخت و بے روزی است او بہ رجولی ارزد

حکایت ہم درین معنی

	مرا در سپاهان یکے یار بود	که جنگ آور و شوخ و عیار بود	
	مدامش بخون دست و خنجر خضاب	بر آتش دل خصم ازو چون کباب	

خضاب بالکسر رنگ کردن و درینجا بمعنی رنگین و این مجاز بالحذف است۔

	ندیدم زروزی که ترکش ببست	ز پولاد پیکانش آتش نجست	
	دلاور بسرپنجه گاو زور	ز هولش بشیران در افتاده شور	

مفعول ندیدم مصرع ثانی و کلمہ ز در اول بمعنے در و در دوم ابتدائیہ و ببست بصیغہ اثبات و نجست بصیغہ نفی و حاصل معنے آنکہ ندیدم در روزے کہ او ترکش بستہ باشد و دران روز آتش از پولاد پیکانش نجستہ باشد۔ میتوان گفت کہ موقع این کاف پیش از روزی است کہ از جہت تعقید لفظی بعد او وے واقع شده و مصرع دوم کہ منفی ست معطوف بر ترکش نبست کہ مثبت است پس حاصل معنے آن باشد کہ ندیدم این کہ روزے ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان او نجستہ باشد و ہمین توجیہ میتوان کرد و در صورتے کہ زروزی مصدر بزا باشد و زا بمعنے در چنانکہ گذشت و بر تقدیرے کہ ترکش ببست بیان روزے باشد و ندیدم بصیغہ متکلم مع الغیر لفظ در آن بعد از ترکش ببست محذوف باشد مصرع دوم معطوف بر ترکش ببست پس حاصل معنے آن بود کہ ندیدم آن روز را کہ در آن ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان او نجستہ باشد و در بعض نسخ ندیدم کہ از نوک مصدر بکاف و در نسخ معتبرہ ندیدمش روزے و ز پیکان فولادش و نبست و نجست ہر دو بصیغہ منفی و درین صورت مفعول ندیدم شین ضمیر متصل منصوب و مصرع ثانی معطوف بر ترکش نبست باشد و حاصل معنے آنکہ ندیدم اورا در ہیچ روزے کہ او ترکش نبستہ باشد و آتش از پیکان فولادش نجستہ باشد و میتوان کہ ببست بصیغہ اثبات بود و بعض محققین نوشتہ کہ چون واو برای جمع است نفی ندیدم بر ترکش نبستن و آتش نجستن خواہد بود پس حاصل معنی آن باشد کہ ترکش بستن و آتش نجستن را ہیچ روزی باہم و یکجا ندیدم پس حاصل شد کہ آتش جستن یا ترکش بستن یا ترکش بستن یا آتش جستن در یک روز دیدم و این مدعا نیست زیرا کہ مدعا آنست کہ ترکش بستن او بے جستن آتش از پیکان گاہی نبود انتہی کلامہ این توجیہ بر تقدیر نبست کہ از نفی شئے ثبوت ضد آن لازم آید و این لازم نیست و نیز مستفاد میشود کہ در کلام نحویان کہ واو برائے

جمع است بمعنی اتحاد و معیت فہمیدہ چنانچہ قول او ہیچ روزے باہم ویک جا ندیدم دلالت دارد برآن و این از عدم اعتنا بود ۔

بہ عمدا بھر یک یک انداختی ۔ بہ عوی چنان ناوک انداختی

مصرع دوم بیان چنان و مضاف الیہ لفظ ہر اعنی ناوک محذوف و حاصل معنے آنکہ بقصد بھر ناوک یگان یگان تن را می انداختی ۔ عمد بالفتح در صراح بمعنی آہنگ کردن ضد خطا ۔ و در بعض نسخ عدو را بھر یک یک ۔ و در بعض دیگر کہ عذرا دو تن یا یک ۔ و عذرا بالفتح و عین مہملہ و ذال معجمہ و رائے مہملہ بالف کشیدہ بمعنی آشکارا نوشتہ اند و ظاہر اتحریف ہمان عمدا است

کہ پیکان او در سپرہا رفت ۔ چنان خار در گل ندیدم گرفت

در گل متعلق رفت و مصرع دوم بیان چنان و حاصل معنی آنکہ ہیچ خارے را ندیدم کہ در گل رفتہ باشد چنانکہ نوک پیکان او در سپرہاے رفت سپر رفت ۔ رفت بالفتح گندہ و ستبر ۔

کہ خود و سرش را نہ در ہم شکست ۔ نزد ناوکے جنگجوے نخست

ناوکے و جنگجوے ہر دو بیاے تنکیر و فاعل فعل نزد ضمیرے کہ راجع بطرف جوان است و صلہ نزد اعنی لفظ بر محذوف و مصرع دوم صفت ناوکے و حاصل معنے آنکہ آن جوان بمرتبہ قادر انداز بود کہ ہیچ ناوکے بر ہیچ جنگجوے نزد کہ در نوبت اول خود و سرش را در ہم شکست لیکن درین صورت بناے قافیہ باختلاف حذو میشود کہ از عیوب لفظیہ است و ارباب صناعت آن را اقوا گویند و مضمون ربط لفظ نخست و نہ با لفظ نزد چسپان میشود و نہ با لفظ شکست پس صحیح آنچہ در بعض نسخ اعنی بدشمن بینداخت گرزے ز دست تا آخر و در بعض دیگر نزد تا رک جنگجوی نخست ۔ کہ خود و سرش را نہ در ہم سرشت ۔ و درین صورت این معنی باشد نزد نیزہ جنگجوے را بہ نیزہ کہ خود و سرش را در ہم نیامیخت و چون از تکرار نفی معنے اثبات بہم میرسد پس حاصل این باشد کہ بر سر ہر جنگجوے کہ نیزہ بزد خود و سرش را در ہم سرشت و اغلب کہ این بیت لحالی و صورت صحت ندارد چراکہ در ہم سرشتن کار گرز است و گذشتن کار نیزہ و نیزہ با خود و سر کار ندارد و بر تقدیر دوم محاورہ گرز زدن ست نہ گرز انداختن و بر تقدیر اول شکستن کار تیر نیست بلکہ دو ختن است ۔

بکشتن چہ گنجشک پیشش چہ مرد ۔ اماں ندادی بہ تیغ آختن
چو گنجشک روز ملخ در نبرد ۔ گرش بر فریدون بدی تاختن

مضاف نبرد اعنی لفظ روز وشبیه چو گنجشک اعنی آن یار سپاهانی و بعد از در بر رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم اضراب متعلق بلفظ بلکه و حاصل معنے آنکه آن یار سپاهانے در روز نبرد چنان صاحب جرات بود که گنجشک روز ظهور ملخ بلکه در وقت کشتن پیش او گنجشک و مرد حکم مساوات داشت و در عامه نسخ چو گنجشک بودی بہ پیشش چه مرد۔

پلنگانش از زور سرپنجه زیر　　　فرو برد چنگال در مغز شیر

چنگال در مغز شیر فرو بردن کنایه از کمال زور و شجاعت و مصرع دوم علت زیر بودن پلنگان از زور سرپنجه او و حاصل معنے آنکه پلنگان از زور سرپنجه اش مغلوب و زبون بودند از برای آنکه بحیثیے زورآور بود که هرگاه بر سر شیرے زور میکرد استخوان او را شکسته چنگال بمغز او فرو می برد و بتوان گفت که بین المصرعین کلمۂ اضراب محذوف بود و حاصل معنے این باشد که پلنگان از زور سرپنجه اش زیر و زبون بودند بلکه بحدے زورآور بود که فرو برد تا آخر۔

گرفتی کمر بند زور آزمائے　　　وگر کوه بودی بکندی ز جای

در بعض نسخ بجاے زور آزماے جنگ آزماے و حاصل معنے مصرع دوم آنکه و اگر آن جنگ آزماے در قوت و پایداری مثل کوه بودے آن را بر جاے کندے۔

زره پوش را چون تبرزین زدے　　　گذر کردی از مرد بر زین زدے

تبرزین نوعے از تبر که سپاهیان بپهلوے زین بندند و فاعل فعل گذر کردی ضمیرے که راجع بطرف تبرزین است و لفظ مرد وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و حاصل معنی آنکه تبرزین از بدن آن زره پوش درگذشته بر زینش میرسید و آنرا دو نیم میکند۔

نه در مردی او را نه در مردمی　　　دوم در جهان کس شنید آدمی

در بعض نسخ بار بیآدمی بصیغۂ اثبات و بهر تقدیر قافیۂ مردم و آدم صحیح نیست لیکن بنسبت شایگان چون حرف وصل بعد از روے در آمده روے را متحرک گردانید صحیح شده و در بعض دیگر بدید و بدید بچشم آدمی و این سقیم است۔

مرا یکدم از دست نگذاشتی　　　که با راست طبعان سرے داشتی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و معطوف آن اعنی و مرا راست طبع می پنداشت محذوف

سفر ناگهم زان زمین در ربود　　　که بیشتر در آن بقعه روزی نبود

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بیشتر بموحده و میم ضمیر و معنی مضاف الیه روزی است

که از وے قطع شده بالفظ پیش ملحق گشته و حاصل معنے آنکه زیاده از روزی که دران قضیه خوردم روزی مقدر نبود و میتواند که پیش بیای فارسی بمعنی زمان آینده باشد۔

قضا نقل کرد از عراقم بشام — خوش آمد دران خاک پاکم مقام
دگر پر شد از شام پیمانه ام — کشید آرزو سوی هندی خانه ام
قضا را چنان اتفاق اوفتاد — که بازم گذر در عراق اوفتاد
شبے سر فرو برد اندیشه ام — بدل برگذشت آن هنر پیشه ام
نمک ریش دیرینه ام تازه کرد — که بودم نمک خورده از دست مرد
بدیدار وے زی سپاهان شدم — بمهرش طلبگار و خواهان شدم

نقل در صراح از جاے بجاے بردن درین صورت فاعل فعل نقل کرد قضا باشد و میم ضمیر متصل منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم معطوف بر الست یعنی قضا بردن کرد مرا از عراق بسوے شام و خوش آمد مرا دران خاک پاک مقام کردن و تحول او بکیندین مقیم در نسخ معتبره چنین است بجاے مقیم و بجاے دگر پر شد چو برگشت و بجاے شبے سر فرو برد اندیشه ام سر فرو شد باندیشه ام و بجاے بدیدار وے بجوئے یا ئیش۔

جوان دیدم از گردش دهر پیر — خدنگش کمان ارغوانش زریر

مصرع دوم معطوف بر لفظ پیر و درین اشارت است بآنکه قامت او که مستقیم بود مثل تیر سختی دیدم چون کمان و رخسارش که در سرخی مثل ارغوان بود زرد دیدم چون اسیرک۔

چو کوه سفیدش سر از برف موے — روان آبش از جوی پیری بروے
فلک دست قوت برو یافته — سر دست مردیش بر تافته
بدر کرده گیتی غرور از سرش — سر ناتوانے بزانو برش
بدو گفتم اے سرور شیرگیر — چه فرسوده گردت چو روباه پیر
بخندید کز جنگ روز تتر — بدر کردم آن جنگجوئی ز سر
زمین دیدم از نیزه چون نیستان — گرفته علمها چو آتش دران

برف موے باضافت مشبه به بمشبه و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ از برف پیری و در بعض دیگر از ضعف پیرے و بهر تقدیر مصداق رفتن یا دویدن آب بر روی معلوم نیست وظاهر اعبارت از موی ریش است که بسبب طول او در اروان گفته حاصل معنے آنکه سرش

از موی سفید مانند کہ سفید بود و زان بود او را از برف پیری آب بر روی - و بجای چه فرسوده گیتی چه فرسوده گشتی و بجای گرفته چو آتش علمها دران گرفته علمها چو آتش دران

برانگیختم گرد هیجا چو دود	چو دولت نباشد تهور چه سود
من آنم که چون حمله آوردمی	برمح از کف انگشتری بردمی
ولی چون نکرد اخترم یاوری	گرفتند گردم چو انگشتری
غنیمت شمردم طریق گریز	که نادان کند با قضا پنجه تیز
چه یاری کند مغفر و جوشنم	چو یاری نکرد اختر روشنم
کلید ظفر چون نباشد بدست	ببازو در فتح نتوان شکست
گروهی پلنگ افگن پیل زور	در آهن سر مرد و سم ستور

متعلق برانگیختم و بین المصرعین کلمه استدراک هر دو محذوف و وجه تشبیه گرد بدود در لون و برانگیختن هر دو محتمل و حاصل معنی آنکه برانگیختم گرد هیجا را از تهور و بیباکی خود چنانچه دود را برمی انگیزد لیکن چون دولت که عبارت از فتح و نصرت است نصیب نبوده اینهمه تهور و بیباکی هیچ فائده نکرده قول او نتوان شکست ای نتوان شکستن -

همانگه که دیدیم گرد سپاه	زره جامه کردیم و مغفر کلاه
چو ابر اسپ تازی برانگیختیم	چو باران بلارک فرو ریختیم
دو لشکر بهم بر زدند از کمین	تو گفتی زدند آسمان بر زمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ	بهر گوشه برخاست طوفان مرگ

ای زره را بجای جامه در بر کردیم و مغفر را بجای کلاه بر سر کنده انگیختیم و مسلح شده آماده جنگ گشتیم و قول او چو ابر اسپ تازی برانگیختیم تشبیه است با ابر از جهت سرعت و خوش خرامی او و معنی لفظ ابر یا باران بسیار مناسب و در بعض نسخ که بر اسپ سعدی بکلمه بر که ترجمه علی است واقع شده غلط نساخ چراکه درین صورت مفعول برانگیختم پیدا نمی شود -

بصید هژبران پرخاش ساز	کمند اژدهای دهن کرده باز

با التعلیلیه و صید بمعنی مصدری و کمند مبتدا و اژدهای موصوف و دهن کرده باز صفت و بینهما لفظ محذوف و این مجموع خبر مبتدا است و حاصل معنی آنکه برای صید کردن هژبران پرخاش ساز کمند ها چو اژدها دهان است کمند اژدهای بود چنین و چنین -

بندہ

زمین آسمان شد ز گرد کبود | چو انجم درو برق شمشیر و خود

زمین مبتدا و آسمان شد خبر و از سببیه و گرد بجزئیت مضاف و کبود صفت گرد و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و برق معطوف بر انجم و شمشیر و خود بلف و نشر غیر مرتب و حاصل یعنے آنکه زمین از برخاستن گرد کبود مثل آسمان شده بود و شمشیر و خود دلاوران با شعاع ان درمیان آسمان مثل انجم و برق مے نمود و بعض محققین میفرمایند که این توجیه غلط است چراکه در مصرع اول زمین را با آسمان تشبیه داده بسبب کبودی و سیاهی گرد نه ابر گفته زمین بمعنی برق را بمعنی لمعه خود گرفتن صحیح نباشد پس برق و شمشیر و خود باضافت کنایه از لمعان هر دو بود یعنے زمین آسمان بود و لمعان شمشیر و خود انجم انتہے کلامہ پس زمین آسمان شد تشبیه و کبود اما قول او نه ابر گفته محل نظر است چه از و مستفاد میشود که برق لازم ابر است بدون آن نمی باشد و این کلیه غیر مسلم و آنچه بعد ازین نوشته که شعرا هرجا برق باشد از لوازم او ابر آرند و برعکس و با آسمان آوردن برق مخالف طریق شعر است انتهی ازین تقریر ظاهر میشود که معنی حقیقی و مجازی او را درین محل نیست برائے مناسبت لفظ کفایت میکند پس توجیه او نیز غلط باشد چه هرچند از برق معنی حقیقی او نگرفته لیکن لفظ برق بدون ابر مستعمل شده فافهم و تامل۔

سواران دشمن چو دریا فلیم | پیاده سپر در سپر بافتیم
چه زور آورد پنجه بهار مرد | چو بازوی توفیق یاری نکرد

معطوف سپر در سپر بافتیم اعنی و متفق شده جنگ کردیم محذوف و باید دانست که بافتن چیزے در محل کمال اتفاق باہم مستعمل میشود مثلاً بند با بند قبا بافته و پرده بهم بافته و ازین قبیل است سپر در سپر بافته و در بعض نسخ چو دولت نه بد روئے برتافتیم و درین صورت پیش از لفظ نه بد کسر مخفف نه بود و بصیغه ماضی منفی است لفظ الغیب با هرچه پیدا بمعنی بود محذوف باشد علاوه که این مخفف محاوره شیخ نیست و صحیح به تیر و ستان روی برتافتیم۔ چو دولت بشد روئے برتافتیم بشد بصیغه اثبات بمعنی برفت و بهر تقدیر دولت عبارت از اقبال است۔

نه شمشیر کین آوران کند بود | که کین آوری ز اختر تند بود
کس از لشکر ما ز هیجا برون | نیامد جز آغشته خفتان بخون

در بعض نسخ زور آوران و در بعض دیگر جنگ آوران و در بعض دیگر کندآوران بالهم کالف فارسی مبارزان و بهر تقدیر مصرع دوم بسبیل اضراب است بتقدیر لفظ بلکه و علت آن محذوف است۔

وحاصل معنی آنکه بلکه اختر شوم در کینه ایشان بود که سعی و تدبیر دوستان پیش نرفت و فائده بران مترتب نشد۔

بنامردی از هم بدادیم پشت		چو ماهی که در خشکی افتد بشست	
چو طالع زما روی برپیچ بود		سپر پیش تیر قضا هیچ بود	

قطع نظر از عیب قافیه از هم بدادیم پشت ظاهرا در فارسی صحیح نباشد چراکه پشت دادن گریختن است از دشمن درین صورت لفظ از هم هیچ معنی ندارد و صحیح از هم بدادیم دست چو ماهی که با جوشن افتد بشست۔ پس حاصل معنی این باشد که دست یکدیگر را گذاشتیم باراده گریختن و جان بسلامت بردن با آنکه جوشن در بر داشتیم و مانند ماهی که با وجود جوشن بشست افتد و تدارک آن نتوانند کرد۔

کسان را نشد ناوک اندر حریر		که گفتی بدوزند سندان به تیر	
چو صد دانه مجموع در خوشه ایم		فتادیم هر دانه در گوشه ایم	

کلمه را مفید معنی اضافت و ناوک مبتدا است مضاف و کسان مضاف الیه موصوف و مصرع دوم صفت آن و نشد خبر مبتدا و اندر حریر مفعول فیه آن وحاصل معنی آنکه ناوک کسانیکه میگفتی تو که ایشان سندان را به تیر سے دوزند نرفت در حریر و در بعض نسخ که گفتند دوزیم سندان اسے میگفتند ایشان که میدوزیم سندان را در عامه نسخ که گفتم بصیغه متکلم واحد و در آخر این حکایت بیت ازین با بجا انجتبر است که گذشت۔

حکایت

یکی آهنین پنجه در اردبیل		همی بگذرانید بیلک ز بیل	
نمد پوشی آمد بجنگش فراز		جوانی جهانسوز پیکار ساز	
بپرخاش جستن چو بهرام گور		کمندی بکتفش بر از خام گور	
چو دید اردبیلی نمد پاره پوش		کمان در زه آورد زه را بگوش	
به پنجاه تیر خدنگش نزد		که یک چوبه بیرون نرفت از	

مصرع اول از بیت چهارم شرط و مصرع دوم جزا و بیت پنجم معطوف بر آن و فاعل فعل دید و آورد و نزد اردبیلی۔ و نمد پاره پوش مفعول آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بدان و بای به پنجاه زائده و پنجاه عبارت از مطلق عدد کثیر و کاف قائم مقام واو حالیه و چوبه وضع مظهر موضع

مضمر است از تیر و حاصل معنی هر دو بیت اخیر آنکه چون دیدار دبیلی نمدپاره پوش را پس کمان خود را در زه آورد و زه را نزدیک گوش و تیرهای بسیار بزد و حال آنکه تیر از نمد وی بیرون نرفت و اگر قول او کمان در زه آورده بها لبعد الدال بود درین صورت مصرع اول از بیت اول بدستور شرط و مصرع اول از بیت دوم جزا و مصرع دوم از بیت اول حال از ضمیر نزدیک راجع بسوی اردبیلی است و اگر های آورده بمعنی واو عطف باشد درین صورت مآل هر دو نسخه واحد خواهد بود و آنچه بعض محققین نوشته که ظاهر این کاف بیان پنجاه تیر خدنگ است و لفظ ازان بعد از یک چوبه محذوف یعنی پنجاه تیر خدنگ زد چه طور پنجاه تیر خدنگ که یکی ازان از نمد بیرون نرفت انتهی کلامه در پنجاه تیر هیچ ابهامی نیست که این کاف برای بیان آن باشد و قول او چه طور پنجاه تیر تا آخر عبارتیست که از عوام صادر نشود تا به بلغا چه رسد و قول او لفظ ازان بعد از یک چوبه محذوف مخالف ما القر را وست که لفظ از محذوف نمیشود

درآمد نمدپوش چون سام گرد	بخم کمندش درآورد و برد

در بعض نسخ دلاور درآمد چو دستان گرد درین صورت دلاور عبارت از نمدپوش و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف اردبیلی بود۔

بلشکر گهش برد و در خیمه دست	چو دزدان خونی بگردن ببست
شب از غیرت و شرمساری نخفت	سحرگه پرستاری از خیمه گفت
تو کاهن بناوک بدوزی و تیر	نمدپوش را چون فتادی اسیر
شنیدم که میگفت و خون میگریست	ندانی که روز اجل کس نزیست
من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب	بر ستم در آموزم آئین حرب
چو بازوی بختم قوی حال بود	ستبرای پیلم نمدی نمود
کنونم که در پنجه اقبال نیست	نمدپوش تیرم کم از پیل نیست

در خیمه دست تا آخر معطوف بر لشکر گهش برد و بگردن متعلق به ببست و دست مفعول آن و حاصل معنی آنکه نمدپوش بلشکرگاه برد اردبیلی را و در خیمهٔ خود دست او را بگردنش ببست چنانچه دست دزدان خونی را بگردن شان بندند و در بعض نسخ بر خیمه درین صورت خیمه کنایه از چوب خیمه باشد و قول او آئین حرب در بعض آداب حرب و اقبال الاکه اقبال و در پنجه کنایه از روز اقبال است ۔۔

	به روز اجل تیر جوشن درد		ز پیراهن بی اجل نگذرد
	کرا تیر و تیغ اجل در قفاست		برهنه‌ست اگر جوشنش چند لاست

یعنی روزی که مردن این کس موعود باشد دران روز هرچند اینکس جوشن در بر داشته باشد تیر از جوشنش میگذرد و کار خود میکند و آنکه اجلش نرسیده اگرچه پیراهن داشته باشد تیر ازان نمیتواند گذشت و آسیبی بدو نمیتوانند رسانید و قول او کرا تیر و تیغ اجل در بعض نسخ تیغ و تیر اجل و در بعض دیگر تیر قهر اجل و در بعض تیغ قهر اجل است کرا بمعنی هر کرا است

	ورش بخت یاور بود دهر پشت		برهنه نشاید بساطور کشت
	نه دانا بسعی اجل جان برد		نه نادان بناساز خوردن بمرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق اعنی کرا تیر و مرجع ضمیر شین لفظ کرا و برهنه حال از وی و حاصل معنی آنکه و اگر او را بخت یاور بود و دهر معاون پس دران حال که او برهنه است ممکن نیست که بساطور کشته میشود و میتواند که در مصرع اول اضمار قبل الذکر باشد یعنی و اگر بخت یاور بود برهنه را تا آخر و در بعض نسخ ورش دهر یاور بود بخت پشت و در بعض دیگر ورش هیچ

حکایت

	شبی کردی از درد پهلو نخفت		طبیبی دران ناحیت بود گفت
	ازین دست کو برگ رز میخورد		عجب دارم ار شب بپایان برد
	که در سینه پیکان تیر تتار		به از ثقل ماکول ناسازگار
	گر افتد بیک لقمه در روده پیچ		همه عمر نادان برآید بهیچ
	قضا را طبیب اندران شب بمرد		چهل سال ازان رفت و زنده‌ست کرد

کرد بضم کاف فارسی پهلوان و مبارز بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم است و در بعض نسخ بجای ازین دست بدین نوع و بجای ار شب تا شب و مصرع دوم از بیت سوم یعنی بهتر از قوت ناسازگار و مصرع دوم از بیت پنجم برآید همه عمر نادان بهیچ و بجای چهل سال ازان رفت و چهل سال بگذشت تا آخر

	بسا چاره دانا بسختی بمرد		که بیچاره گوی سلامت ببرد

چاره دانا مبتدا و بسختی متعلق بمرد و بمرد خبر مبتدا و بسا ظرف آن و این جمله بیان جمله محذوف بتقدیر کاف بیانیه و پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم معه بکاف بیان آن و بیچاره

بتداے دوم وگوسے سلامت ببرد خبر آن وتمام مصرع دوم مع جملہ مقدرہ معطوف بر مصرع اول وحاصل معنے آنکہ بسا اوقات چنین اتفاق افتادہ کہ آنکہ چارہ سید انست بسختی بمرد وچارہ اش پیش نرفت وآنکہ چارہ ندیدہ انست گوسے سلامت ببرد ومحتاج چارہ گرشدہ ومیتوانند کہ مصرع دوم معطوف بر چارۂ دانا وکاف قائم مقام واو عطف وہر دو جملہ بدخول بسا بود واحتمال دارد کہ موقع این کاف بعد از چارہ دانا بود کہ از جہت تعقید لفظی درصدر مصرع دوم واقع شدہ و مصرع دوم معطوف بر چارۂ دانا - بہر تقدیر الف چارۂ دانا زائدہ است از عالم الف دریغا وسلطانیا ومؤید این تقریر است کہ دربعض نسخ چنین واقع شدہ بسا چارہ دان کو بسختی بمرد ودرین صورت پیش از مصرع دوم لفظ بسا محذوف وموقع کاف بعد از لفظ بیچارہ بود کہ از جہت تعقید لفظی مقدم بر آن آوردہ یعنی بسا چارہ دان کہ او بسختی بمرد وبسا بیچارہ کہ او گوی سلامت ببرد

حکایت

یکی روستائی سقط شد خرش	علم کرد بر تاک بستان سرش
جہاندیدہ پیرے برو برگذشت	چنین گفت خندان بناطور دشت
مپندار جان پدر کین حمار	کند دفع چشم بد از کشت زار
کہ این دفع چوب از سر وگوش خویش	نمیکرد تا ناتوان مرد وریش

دربعض نسخ شنیدم روستائی - ودربعض دیگر یکی روستا را ودرین صورت روستا کہ بمعنی دیہ است بمعنی دہقان بود واین مجازاست وبیت سوم بیان چنین گفت ودرنسخہ صحیح ہم گفتہ وازسر وگوش خویش نیارست تا ناتوان - ودربعض از سر ولشت ودربعض از سر ودوش تا آخر واینکہ دربیت اول تاک بستان آوردہ ودربیت دوم لفظ دشت پس مراد از تاک بستان صحرائے بود کہ درو تاک زار بودہ باشد ودر ولایت تاک زارہا مخصوص با غات نیست در صحرا مثل کشت جو وگندم نیز بود وگلہ خر دفع چشم بد نمیکند بلکہ صورتہای مہیب در کشت زارہا سازند برائے ترسیدن ورمیدن حیوانات کہ کشت زار نخورند وآن را ہول گویند درین صورت دفع چشم بد باین معنی خواہد بود کہ خوردن حیوانات کشت زار را چشم بد وآفت است واز دیدن چنین صورتہائے ترسند ودر کشت زار نمی افتند پس نہادن سر مذکور گویا دفع چشم بد میکرد بگمان دہقان مذکور - وناطور دشت نظر بر دہقانیت آن شخص گفتہ بنظر بر تاک بستان شاید دہقان مذکور باغے داشت کہ سر خر را علم بر تاک آن باغ نمودہ بود تا جانوران بگردانگور نگردند وہمان شخص

دیدا ورا گفت کہ او کذا برین تقدیر ناطور دشت گفتن مضائقہ ندارد ـ

چو داند طبیب از کسے رنج برد ۔ کہ بیچارہ خواہد درین رنج مرد

بنائے قافیہ بر برد و مرد و لفظ رنج حاجت و مصرع دوم صفت کسی و داند مبادل تا ند مخفف تواند و حاصل معنے آنکہ نمیتواند طبیب رنج بردن از کسے کہ مردن او مقدر باشد درین رنج و در بعض نسخ از رنج ـ

حکایت

شنیدم کہ دینارے از مفلسے ۔ بیفتاد و مسکین بجستش بسے
باخر سر ناامیدی بتافت ۔ یکے دیگرش ناطلب کردہ یافت

در بعض نسخ باخر سر ناامیدی و کسے دیگرش و در بعض ہم آخر سر ناامیدی بتافت ـ یکی بر سرش رفت ناجستہ یافت ـ

بہ بدبختی و نیک بختی قلم ۔ بگردید و ما ہمچنان در شکم

و در بعض نسخ بر قلم ست و ما تا آخر و در بعض دیگر بر رفت است و ما بیخبر در شکم و در بعض براندند و ما ہمچنان در شکم بہر تقدیر مضمون این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف السعید من سعد فی بطن امہ و الشقی من شقی فی بطن امہ ـ

نہ روزی بسرپنجگی میخورند ۔ کہ سرپنجگان تنگ روزی ترند

سرپنجہ توانا و زور آور و فاعل فعل میخورند ضمیر است کہ راجع بطرف سرپنجگان است بطریق اضمار قبل الذکر و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بل ـ

حکایت

فرو کوفت پیرے پسر را بچوب ۔ بگفت ای پدر بے گناہم مکوب
توان بر تو از جور مردم گریست ۔ ولی چون تو جورم کنی چارہ چیست
بداور خروش ای خداوند ہوش ۔ نہ از دست داور برآور خروش

قول او چو تو جورم کنی میم ضمیر متصل منصوب و بداور خروش اسے پیش داور خروش بکن ـ

حکایت

یکی در عجم نام او بختیار ۔ قوی دستگہ بود و سرمایہ دار
ہمو را در آن بقعہ زر بود و مال ۔ دگر تنگدستان شوریدہ حال

یکے در عجم در بعض نسخ بلند اختر ے و قول او دگر یعنی غیر او - و قول او چو درویش بیند توانگر یا تا آخر است یعنی توانگر را در نازو نعمت این بیت مقوله شیخ است بر سبیل تمثیل -

زنے جنگ پیوست با شوی خویش ‌ ‌ شبانگه چو رفتش تهیدست پیش

که کس چون تو بدبخت درویش نیست ‌ ‌ چو زنبور سرخت بجز نیش نیست

جنگ پیوست ای جنگ شروع کرد و بیت دوم بیان جنگ و چو رفتش تهی دست پیش شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و زنبور سرخ نوعے است از زنبور که بیگز دو شهد ندارد و در بعض نسخ جز این نیش نیست و در بعض چو زنبور کرخت و ظاهرا زنبور کرخ نیش سخت داشته باشد لیکن مشهور زنبور کیلے است شیخ نظامی سه چو زنبور کیلے کش به ندنیش + زمین را بزنبوره کردند ریش + —

بیاموز مردے ز همسایگان ‌ ‌ که آخر نیم قحبه رایگان

کسان را زر و سیم و ملک است و رخت ‌ ‌ چرا همچو ایشان نه نیک بخت

بین المصرعین از بیت اول دو جمله محذوف است اعنی و زر بیار و بمن ده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اطلاق قحبه بر خود از جهت کمال غصه است —

برآورد صافی دل صوف پوش ‌ ‌ چو طبل از تهیگاه خالی خروش

که من دست قدرت ندارم بهیچ ‌ ‌ بسر پنجه دست قضا بر مپیچ

مفعول فعل برآورد خروش - و بیت دوم بیان خروش و مضاف الیه سر پنجه اعنی لفظ خود محذوف و درین اشارت است بآنکه هرگاه در طالع من و یار نوشته باشد و تو طالب اقبال باشی این خواهش تو چنان بود که بسر پنجه خود دست قضا را تاب دهی و این ممکن نیست —

نداد ند در دست من اختیار ‌ ‌ که من خویشتن را کنم بختیار

در بعض نسخ که تا من کنم خویش را بختیار - و در بعض دیگر در دست کس - و درین صورت معنی باشد که کسے را فاعل مختار نکرده اند در ترتب آثار نتائج سعے و اگر نه من هم بر خویشتن را بختیار کردمے و حاجت تو برآوردمے —

حکایت

یکی پیر درویش در خاک کیش ‌ ‌ چه خوش گفت با همسر زشت خویش

چو دست قضا زشت رویت سرشت ‌ ‌ میندای گلگونه بر روی زشت

که حاصل کند نیک بختی بزور — بسرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکاری از بدرگان — محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم — ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود — بسعی اندرو تربیت گم شود

در بعض نسخ نکو گفت و بیالاے گلگونه از روے زشتت بهر تقدیر بیت دوم مقوله گفت و درین اشارت است بآنکه گلگونه از زشتی روے تو آلوده خواهد شد اما از روے تو بدان گلگون نخواهد شد و قول او که حاصل کند و که بینا کند بکاف استفهامیه و علت قول او محالست دوزندگی از سگان یعنی از براے آنکه کار ایشان درندگی است محذوف و قول او ندانند کرد مبدل نتانند کرد و در بعض دیگر نیاید بدل باده یا رستن که هم بدین معنی است —

توان پاک کردن ز زنگ آینه — ولیکن نیاید ز سنگ آینه
بکوشش نروید گل از شاخ بید — نه زنگی بگرمابه گردد سپید
چو رد می نگردد خدنگ قضا — سپر نیست مر بنده را جز رضا

در بعض نسخ ولیکن نشاید بهر تقدیر مراد آئینه آهن است بقرینه لفظ زنگ و حاصل معنی بیت اول آنکه ممکن است پاک کردن آئینه آهنین را از زنگ ولیکن ممکن نیست که از سنگ آئینه آید — و قول او نه زنگی بگرمابه گردد سپید یعنی زنگی سپید نمی شود در گرمابه هر چند که شست و شو دهند او را —

حکایت

چنین گفت پیش زغن کرکسی — که نبود ز من دوربین تر کسی

چنین گفت در نسخ معتبره چه خوش گفت —

زغن گفت ازین در نشاید گذشت — بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه — بکرد از بلندی به پستی نگاه

موقع لفظ در لیج از نشاید است که از راه تنقیه پیش از وے واقع شده و مشار الیه لفظ ازین مضمون دعوی کرکس و میتواند که ازین در بمعنی ازین دعوی باشد بهر تقدیر در مصرع دوم اشارت است بآنکه بیا تا امتحان کنیم که چه می بینی —

چنین گفت دیدم گرت باور است — که یک دانه گندم بهامون در است

زغن را نماند از تعجب شکیب — ز بالا نهادند سر در نشیب

فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف کرگس است و قول او گرت باور است شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت مقوله گفت و حاصل معنے آنکه دیدم اگر ترا باور من پس بگویم و در نسخ معتبره چنین گفت که کرگس ذ بقدیر همان کرگس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و گرت باور است جمله معترضه شرطیه محذوف جزا و حاصل معنے آنکه اگر ترا باور باشد پس بگویم که یک دانه تا آخر۔

چو کرگس بر دانه آمد فراز — گره دید بر پاے بندی دراز

مصرع اول شرط و ثانی جزا و مفعول اول دید اعنی آن دانه را و مضاف الیه پای اعنی لفظ خود محذوف و نسبت گره بدانه مجاز عقلی است زیراکه دانه سبب گره شدن دام بود نه آنکه خودش گره بود۔ و بندے دراز بیاے تنکیر براے تعظیم حال است از دام و حاصل معنی آنکه آن دانه را گره دید بر پاے خود در آن حال که آن دانه بندے بود دراز و اینهم مجاز عقلی و نسخه صحیح گره شد بر و پاے بندے دراز۔ و درین صورت پاے بند چیزے باشد که پاے در آن نهاده در و بند شود چون دام و قفص و تله و در بعض به تحید در پایش بندے دراز۔ و بهر تقدیر قید دراز اتفاقی است نه احترازی اما اگر گفته شود که دراز درینجا بمعنے استوار است چنانکه رهائی از آن متصور نباشد پس قید احترازی خواهد بود نه اتفاقی و مخفی نماند که چون کرگس دعوی دوربینی میکرد و زغن از ان دعوی استعجاب می نمود ناچار براے تصدیق ادعاے خود بر دانه فراز آمد و همان دانه باعث گرفتاری او شد و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از دانه درینجا مطلق طعمه است که توان خورد و الا زغن و کرگس دانه نمیخورند بلکه گوشت خوارند منشاء آن غفلت است از قول شیخ که یکدانه گندم بهامون در است و جواب او که براے مناسبت گوشت خواری کرگس و زغن دانه را بمعنی طعمه که ماکول کرگس و زغن باشد گفته شد پس مراد از دانه ریزهٔ گوشت باشد و این مناسبت است او مطلق دانه اینهم مبنی بر غفلت نیز کرگس گرسنه شده براے خوردن دانه فرود نیامده بود که تا تاویل از دانه بریزهٔ گوشت کنند بلکه آمدن او بتصدیق دعوی دوربینی او بود۔ و اتفاقاً همان فراز آمدن او بر دانه موجب گرفتار او شد پس تاویل دانه بریزه گوشت صحیح نباشد۔

ندانست ازان دانه بر خوردنش — که دهر افگند دام بر گردنش

فاعل فعل نہ انگشت ضمیرے کہ راجع بطرف کرگس است و مفعول آن اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و دانہ بر خوردن و برخوردن بدانہ کہ عبارت از رسیدن بدانہ است و شین ضمیر در مصرع اول زائدہ و در دوم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کرگس و حاصل معنے آنکہ نہ انگشت کرگس از رسیدن بر دانہ این کہ در اثنای رسیدن دام خواہد افگند در گردن او را ای ہمین رسیدن را موجب گرفتاری او خواہد کرد و در بعض نسخ زود دانہ و این غلط و اگر گفتہ شود کہ در اصل زدن بنون غنہ بود کہ از سہو نساخ قلم انداز شدہ بنا بر لہجہ بعضے کہ الف را کہ پیش از نون غنہ واقع شود بواو میخوانند چون دہان را دہون و فغان را فغون و جہ چیست۔

نہ آن شکّر در بود در ہر صدف	نہ ہر بار شاطر زند بر ہدف
زغن گفت ازین دانہ ما را چہ سود	چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم کہ میگفت گردن بہ بند	نباشد حذر با قدر سودمند

بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل مقولہ شیخ و مفعول فعل زند اعنی تیر یا مانند آن محذوف است

اجل چون بخونش برآورد دست	قضا چشم باریک بینش ببست
در آبے کہ پیدا ندارد کنار	غرور شناور نیاید بکار

مطابق است بمضمون اذا جاء القضاء عمی البصر۔ و در ہر دو مصرع بیت اول مرجع ضمیر شین کرگس و در نسخ معتبرہ بخون کسے چون اجل برد دست۔ درین صورت بیت اول جملہ معترضہ و مرجع ضمیر شین لفظ کسے باشد۔

حکایت

چہ خوش گفت شاگرد منسوج باف	چو عنقا برآورد و پیل و زراف
مرا صورتے بر نیاید ز دست	کہ نقشش معلم ز بالا نبست

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورتی و بعض محققین نوشتہ کہ مراد از معلم ہمان استاد منسوج باف است و حاصل آنست کہ اول استاد اشکال صورہا درست کردہ بیند بعد از ان شاگرد موافق آن سے بافد و اگر این نباشد لطف شعر از میان میرود مخفی نماند کہ سیاق و سباق این بیت خصوصاً قول او ز بالا نبست ازین توجیہ ابا میکند پس صحیح معلم کنایہ از مصور حقیقی و ز بالا بمعنی در عالم مثال یا در لوح محفوظ باشد و جواب او کہ اگر مراد از معلم مصور حقیقی باشد معنی چنین شود کہ شاگرد منسوج باف چہ خوب گفت کہ ہیچ صورتے از دست بر نیاید کہ نقش آن را مصور حقیقی

از بالا نسبت و این هیچ مناسب نیست چه لفظ شاگرد بیکار محض میشود پس لفظ بالا بمعنی سابق است و حکایت مذکور مطابق احوال نهاده و خداوند شاگرد و استاد نسج باف و درینجا هیچ شبه نیست انتهی کلامه ظاهرا وجه بیکاری او این است که تخصیص شاگرد بیجا است بلکه همه کس چه شاگرد و چه استاد و غیره هر انقش که معد تحقیقی در عالم بالا او را تقدیر کرده از دست ایشان برمی آید و این وهم است چه شاگرد احوال خود بیان می کند قطع نظر از احوال غیر اگرچه غیر او نیز در امثال این امور شریک اند با وجود آنکه در کلام اساتذه دیگر هم آمده و نیز بالا بمعنی سابق در هیچ فرهنگی یافته نشده من ادعی فعلیه البیان۔

اگرت صورت حال بد یا نکوست	نگارندهٔ دست تقدیر اوست

نگارنده به تحتانی بعد الراء نقش کرده شده و در بعض نسخ نگارنده بنون و بجای دست لفظ نقش و درین صورت قول او تقدیر او باضافت مبتدا و نگارندهٔ نقش خبر مقدم بر مبتدا و لفظ نقش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه بود و حاصل معنی آنکه صورت حال تو اگر بد است و اگر نیک در هر صورت مصور آن صورت تقدیر اوست و بعض محققین لفظ نقش را تحریف گمان برده اند و صحیح اش بالف پیش از شین ضمیر مضاف الیه نگارنده و وجه این ظاهر نیست و معهذا نسخه هم بران مساعدت نمی کند۔

درین نوعی از شرک پوشیده هست	که زیدم بیازرد و عمرم بخست

مصرع دوم بیان قول او درین نوعی بیای تنکیر و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیاری بجانب بنده نوعی است از شرک پوشیده که آن را شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی مصدر جمیع افعال باری تعالی است ؎ از خدا دان خلاف دشمن و دوست + که دل هر دو در تصرف اوست + گرچه تیر از کمان همی گذرد + از کماندار بیند اهل خرد + ۔

گرت دیده بخشد خداوند امر	نه بینی دگر صورت زید و عمر

بلکه علت مصور را بینی و امر درینجا مقابل خلق است که عبارت از ایجاد دفعة باشد چون خلق ارواح و عقول و نفوس ۔

مپندار گر بنده دم در کشد	خداوند روزی قلم در کشد

در حاشیهٔ نسخ ؎ نپندارم از بنده دم در کشد + خدایش بروزی قلم در کشد + ۔

جهان آفرینت گشایش دهاد	که گر وی ببندد نشاید گشاد

مصرع اول جملہ دعائیہ و معطوف آن محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنے آنکہ جہان آفرین ترا کشایش روزی دہاد و ہمان کشایش ترا بسندہ باد زیرا کہ اگر مخلوقے روزی ترا بند کند او قادر است بر کشادن آن بخلاف آنکہ اگر او بند کند ممکن نیست کہ از دیگری کشادہ شود و در بعض دیگر کہ خواہد کشادہ و در بعض نسخ جہان آفرین ورکہ داند کشاد و در بعض کہ آرد کشاد است کہ تواند کشاد و ہم بہ معنی است کہ داند کشاد و درین صورت مرجع ضمیر شین بندہ و کاف استفہام انکاری باشد۔

حکایت

شتر بچہ با مادر خویش گفت بگفت ار بدست منستی مہار	پس از رفتن آخر زمانی بخفت ندیدی کسم بارکش در قطار

و در بعض نسخ شتر کرہ و این نیز بہمان معنی است و بہر تقدیر مصرع دوم مقولہ گفت و بعد از لفظ پس لفظ کن محذوف و بخفت بصیغہ امر و بعض محققین نوشتہ کہ اگر امر از خوابیدن باشد بجواب است و اگر از خسپیدن بخسپ درین صورت بخفت بمعنی امر صحیح نمیشود ہر چند ذہن سلیم میخواہد کہ این امر باشد اما چون نیامدہ ناچار توجیہ دیگرے باید نمود و عبارت را باید گردانید پس دال نے تحریف باشد و نیاے نون نفی مشتق از آمدن بود و حاصل معنے آنکہ پس کن از رفتن آخر چرا بخفتن نمے آئی و خفتن شتر بمعنی نشستن او است چنانکہ گویند شتر را خوابانید یعنی نشانید جملہ دوم استفہام انکاری باشد یعنی بجواب ہذا ہو الصحیح ۔ بر متتبع پوشیدہ نیست کہ خفتن و خفتیدن بمعنی دراز کشیدن در کلام اساتذہ خصوصا در کلام شیخ بسیار آمدہ و بخفت امر است ازین باب چنانچہ در باب ہشتم در حکایت یکی را عسس بر ستون بستہ بود درین بیت مثال ؎ بخندید و زد تیر را سے و گفت ۔ تو بارے زغم چند نانے بخفت ۔ درین صورت جزم بر عدم آمدن این امر محض تحکم و تحریف در لفظ دال نے تکلف بلا ضرورت بود۔

قضا کشتی آنجا کہ خواہد برد	وگر ناخدا جامہ بر تن درد

در بعض نسخ بجاے قضا لفظ خدا و ہمین بہتر زیرا کہ درین صورت صنعت تقابل بہم میرسد بہر تقدیر مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف است ای واگر ناخدا جامہ را بر تن خود بدرد گو بدر کہ قضاے او دگرگون نخواہد شد و میتوان کہ دگر ترجمہ وان وصلیہ باشد ای واگرچہ ناخدا تا آخر و ممکن است کہ لفظ گر ہمزہ براے تردید و معطوف در و محذوف بود پس حاصل معنی این باشد کہ خواہ ناخدا بے صبری را کار فرماید و خواہ صبر اختیار کند در ہر صورت تغیر قضا امکان ندارد۔

ملن سعدیا دیده بر دست کس | که بخشنده پروردگار ست وبس

اے متوقع عطا از دست کسی مباش چراکه بخشنده روزی پروردگار است وبس و در بعض نسخ ۔ منہ سعدیا دیده بر حرف کس + و در ینصورت مراد از حرف حرف عطا باشد ۔

اگر حق پرستی ز درہا بست | که گر وے براند نخواند کست

اگر حق پرستی شرط و معطوف آن محذوف و ز درہا بست جزاے آن و مصرع دوم علت این جزا و براند بصیغۂ اثبات و نخواند بصیغۂ منفی و حاصل معنے آنکہ اگر تو حق راے پرستی داد ترا بر در خود خواند پس ہمان در تجھ کافیست محتاج در دیگری نخواہی شد چراکہ اگر وے از در خود براند من بعد نخواہد خواند ترا کسے بر در خود و ہر جاکہ بروی ذلیل خواہی گشت و اگر نخواند بصیغۂ اثبات بود پس استفہام انکاری بود و بعض محققین نوشتہ کہ عبارت ز درہا بست نامانوس است پس ناچار توجیہ آن چنین باید کرد کہ لفظ درش محذوف وز ابتعیضیہ و را لبد لبدیہ پس محذوف و تا ای بست بمعنی ترا پس حاصل معنے آن باشد کہ اگر حق پرستی درش از جملہ درہا کافیست و بس ترا و کاف مصرع دوم عاطفہ و این جملہ معطوف بر جملۂ اول کہ مصرع اول است انتہی کلامہ قول او عبارت ز درہا تا قول او توان کرد محل تعجب چہ اول دعوی کردہ کہ عبارت نامانوس است و بعد از ان این را تدارک نکردہ متصدی توجیہ آن گشتہ و ترکیب را بیان نمودہ و ظاہر است کہ از تبدیل ترکیبے ترکیبی دیگر نامانوسیت او زائل نمیشود کما لایخفی علی المتامل

گر او تاجدارت کند سر برآر | وگرنہ سر ناامیدے بخار

یعنے سر بیفراز و در مصرع دوم اشارت است بمضمون الراحۃ من الیاس ۔

گفتار در فضیلت عبادت باخلاص و برکت آن

عبادت باخلاص نیت نکوست | وگرنہ چہ آید ز بیمغز پوست

مخفی نماند کہ اختصاص ہر فضیلتی بنابر اکثریہ است نہ آنکہ التزام آن کردہ کہ ذکر غیر فضیلت مذکور ہرچند کہ بمقام مقتضے باشد نکند پس برین تقدیر مندفع شد ایراد بعض محققین کہ تمام این حمزہ در بیان خلوص نیت و عبادت بے ریاست پس ذکر آن درین باب بے موقع باشد قول بیمغز صفت مقدم بر موصوف ۔

چہ زنار مغ بر میانت چہ دلق | کہ در پوشی از بہر پندار خلق

در بعض نسخ چو زنار شیخ بر میان وچه دلق - بر تقدیر مصرع دوم صفت دلق وحاصل معنے آنکه دلق که می پوشی از برای آنکه مردم گمان صلاح وتقوی برند در تو وتو در واقع چنان نباشی پس چنین دلق وزنار را حکم مساوات است در اضلال -

چو مردی نمودی مخنث مباش	نکن گفتمت مردی خویش فاش

نکن مقولہ گفتم وموقع آن بعد از گفتمت که از جهت تنقیه لفظی پیش از وی واقع شده ومردی مفعول اول نکن وفاش مفعول دوم آن ومصرع دوم معطوف بر نکن مردی وحاصل معنی آنکه گفتم ترا که مردی خود را که عبارت از عبادت باخلاص است فاش مکن واگر فاش کردی پس مردانه باش ای گفتار خود را با کردار خود موافق گردان که مرد همانست که گفتار او با کردار او موافق باشد ومیتوان گفت که مراد از مردی در هیجا زهره مرگ دنیاست پس حاصل معنے آن باشد که ترا گفتم که اظهار این مراتب مکن و بر درشتی مزن وچون اظهار کنی این مراتب را وشیخی در پیش گیری مخنث مباش ای بیرون و درون یکسان دار مثل مخنث که در ظاهر صورت مرد دارد و در باطن نیست وابیات آینده بر همین معنی دلالت دارد -

خجالت نبرد آنکه بنمود بود	باندازه بود باید نمود
بماند کهن جامه در بر کشش	که چون عاریت بر کشند از سرش

نبرد و بنمود هر دو ماضی قطعیت ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول ولفظ بود موصوف بحذف صفت وبیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول ومضاف عاریت وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف لفظ آن وحاصل معنے آنکه بمقدار بود خویشتن را باید نمود زیراکه خجالت نبرد هر که نمود بود زیاده از اندازه را از برای آنکه چون جامهٔ عاریت از سرش بر کشند همان کهنه جامه در برش خواهد ماند واین خلع موجب رسوائی او خواهد شد وآنچه بعض محققین گفته که درین توجیه قید بود زیاده از اندازه نموده وآن از عبارت هرگز مستفاد نمیشود ومحل تامل چه قول مصنف باندازه بود تا آخر دلالت واضح دارد بر لقا برای این قید واگر نه لفظ اندازه محض لغو میشود ومیتواند که نبرد بنون نفی باشد درین صورت بیت دوم تعلیل مضمونی باشد که بطریق مفهوم مخالف از مصرع دوم بیت اول مستفاد میشود پس حاصل معنے آن باشد که بمقدار آنچه داری بنما زیراکه هر که چنین کرد خجالت نبرد ازین مستفاد میشود که هر که نبود ه نمود خجالت برد چراکه هرگاه جامهٔ عاریت از سرش بر کشند همان جامهٔ کهنه که دارد بماند و نماید ولفظ عاریت

سفید یعنی نو و تازه است که مقابل کهنه و دیرینه باشد و در بعض نسخ ننموده بوده بنون نفی و ترک واو عطف و در صحت آن تامل است چه درین صورت تعلیل بیت دوم برکسی نمی نشیند و در بعض سرت و برت بتاے خطاب —

اگر کوتهی پاے چوبین مبند
که در چشم طفلان نمائی بلند
وگر نقره اندوده باشد نحاس
توان خرج کردن بر ناشناس

یعنی اگر کوتاه قد واقع شده که پس بتکلف پاے خود را بر پاهاے چوبین مبند که ازان بلند نخواهی شد چنانچه شعبده بازان و بازیگران بپاے چوبین خویشتن را بلند می نمایند در چشم طفلان و این بلندی در چشم سحران وقعے ندارد —

زر اندودگان را بآتش برند
پدید آید آنگه که مس یا زر اند
منه جان من آب زر بر پشیز
که صراف دانا نگیرد بچیز

زر اندودگان کنایه از مقلدان که تشبیه به محققان میکنند و بآتش برند یعنی در آتش فقر و فاقه میسوزند براے امتحان ایشان تا حقیقت هرکدام دران عیان شود که مخلص کیست و مرائی کدام و قول او منه جان من آب زر بر پشیز اسے آب زر اندوده مکن پشیز را که عبارت از درم کم از مس است —

حکایت

ندانی که باباے کوهی چه گفت
بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ
که نتوانی از خلق بردن بهیچ

مصرع دوم متعلق باچه گفت و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه با مردی که براے خودنمائی تمام شب بیداری کشیده —

کسانیکه فعلت پسندیده اند
هنوز از تو نقش برون دیده اند

در بعض نسخ فضلت و حاصل معنی آنکه کسانیکه فضل ظاهر ترا بر دیگران پسندیده اند هنوز از تو نقش برون ترا دیده اند و از درون تو آگاهی ندارند چراکه خبث نفس دفعةً معلوم نمیشود مگر بمدت مدید

چه قدر آورد بنده حور دیس
که زیر قبا دارد اندام پیس

در بعض نسخ بجاے که لفظ چو و درین صورت جزاے این شرط محذوف باشد بنا بر قاعده که گذشت و در بعض دیگر چه قدر آورد بنده کار ابلیس — و بهر تقدیر مصرع دوم صفت بنده

چو روی پرستیدنت در خداست ‌‌ — ‌‌ اگر جبرئیلت نه بیند رواست

مصرع اول شرط و دوستی الی وسستی دوم جملہ شرطیہ جزائے آن شرط و حاصل معنے آنکہ اگر ارادہ پرستش حق داری او را در خلوت می پرستیدہ باش و سعی کن کہ بر آن کسے آگاہ نشود حتے کہ از چشم جبرئیل ہم نہان باشی۔

حکایت

سیہ کاری از نردبانے فتاد ‌‌ — ‌‌ شنیدم کہ ہم در نفس جان بداد
پسر چند روزی گرستن گرفت ‌‌ — ‌‌ دگر با حریفان نشستن گرفت
بخواب اندرش دید و پرسید حال ‌‌ — ‌‌ کہ چون رستی از حشر و نشر و سوال
بگفت ای پسر قصہ بر من مخوان ‌‌ — ‌‌ بدوزخ در افتادم از نردبان

لفظ سیہ کارے تا تمام حکایت درین حکایت غلط محض است چہ سیہ کار یعنی گنہگار در دوزخ است پس او اگر از نردبان در دوزخ افتاد چہ دور و صحیح ریاکارے تا تمام حکایت مطابق آن باشد فتامل۔

نکو سیرت از تکلف برون ‌‌ — ‌‌ بہ از پارسائے خراب اندرون
بنزدیک من شب رو راہزن ‌‌ — ‌‌ بہ از فاسق پارسا پیرہن

و در بعض نسخ نکو سیرتے از تکلف برون + بہ از نیکنامی خراب اندرون + نکو سیرتے و نیکنامی ہر دو بیائے تنکیر۔

یکے بر در خلق رنج آزمائے ‌‌ — ‌‌ چہ مزدش دہد در قیامت خدای
ز عمرو ای پسر چشم اجرت مدار ‌‌ — ‌‌ چو در خانہ زید باشی بکار

یعنی آن یکے کہ بر در مخلوقے محنت میکشد و مزد از خالق طمع دارد او خام طمع است ازو ہیچ فائدہ باو نخواہد رسید۔

نگویم توانند رسیدن بدوست ‌‌ — ‌‌ درین رہ جز آنکس کہ رویش دروست
رہ راست رو تا بمنزل رسی ‌‌ — ‌‌ تو بر رہ نہ زین قبل واپسی

در بعض نسخ نشدہ آگہ از حسن رخسار دوست۔ درین رہ تا آخر۔

چو گاوی کہ عصّار چشمش ببست ‌‌ — ‌‌ روان تا بشب شب ہمانجا کہ ہست
کسے گر بتابد ز محراب روے ‌‌ — ‌‌ بکفرش گواہی دہند اہل کوی

تو هم پشت بر قبله‌ای در نماز | گرت در خدا نیست روی نیاز
درختی که بیخش بود برقرار | بپرور که روزی درآید ببار
گرت بیخ اخلاص در بوم نیست | ازین بر کسی چون تو محروم نیست
هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ | جوی وقت دخلش نیاید بچنگ
منه آبروی ریا را محل | که این آب در زیر دارد وحل
چو در خفیه بد باشی و خاکسار | چه سود آب ناموس بر روی کار

در بعض نسخ دوان تا شب و شب همانجا یعنی دوان بدال و هر دو لفظ شب بتوسط واو عطف و بجای قول او درآید ببار شود میوه دار و در بعض دیگر دهد میوه بار و قول او در بوم کنایه از ذات و ازین در اشاره بدر حق و بجای قول او بد باشی بد باشم بصیغهٔ متکلم و قول او آب ناموس بر روی کار کنایه از تکلف ظاهر۔

بروی ریا خرقه سهل است دوخت | گرش با خدا در توانی فروخت
چه دانند مردم که در جامه کیست | نویسنده داند که در نامه چیست

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه اگر میتوانی که آن خرقه را بفروشی و خدا آن را از تو بخرد پس سهل است دوختن آن و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که بباید چنان خرقه زود سوختن و درین صورت بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف باشد۔

چه وزن آورد جاهی انبان باد | که میزان عدل است دیوان داد
مرائی که چندین ورع مینمود | چو دیدند هیچش در انبان نبود
کنند ابره پاکیزه‌تر ز آستر | که آن در حجاب است و این در نظر
بزرگان فراغ از نظر داشتند | از آن پرنیان آستر داشتند
ور آوازه خواهی در اقلیم فاش | برون حله کن گو درون حشو باش

جاهی بیای تنکیر و مصرع دوم بیان آن و این حالت را بحالت عبادت با ریا در عرصهٔ قیامت تشبیه داده و این تشبیه مرکب است انبان باد باضافت بادی مناسبت انبانی که باد درو آگنده باشند و قول او چو دیدند و در بعض نسخ پدید ند بصیغهٔ اثبات و فاعل قول او کنند ابره ضمیری که راجع بطرف مرائی است و در بعض دیگر کنند بصیغهٔ جمع و درین صورت فاعل این فعل

ضمیر راجع بطرف مردم محذوف باشد و قول او فراغ از نظر بحذف مضاف الیہ ای از نظر ظاہر بینان و قول او برون حلہ کن اے لباس ہر حلہ بپوش و در بعضے برون پاک کن۔

نیازی بگفت این سخن با یزید	کہ از منکر ایمن ترم از مرید

مصرع دوم بیان این سخن و علت آن محذوف و حاصل معنے آنکہ این سخن از روی ہزل نگفتہ بلکہ از روے جد گفتہ است بایزید کہ از منکر ایمن ترم از مرید زیرا کہ مرید بر عیادت در باطن من اطلاع تمام دارد از وی ترسم کہ مبادا افشاے راز من کند و این افشا موجب شہرت آفاق گردد و این معنی منجر از خلوص بریا شود و بہتر آنست کہ چنین گفتہ کہ مرید غیر است و اطلاع غیر منجر بریاست و توانند کہ این کلام نظر بر قصور خود بود کہ درجہ اتم اولیاست نہ بیان کمالات خود پس حاصل کلام آن باشد کہ از منکر آن قدر نمے ترسم کہ از مرید زیرا کہ مرید در من اعتقاد تمام دارد و من سراپا در نقصانم۔ مبادا نقائص مرا بر عکس وانماید و آن موجب فزید رسوائی من گردد نعوذ باللہ منہا لیکن انقدر ہست کہ این توجیہ از سیاق حکایت اجنبی میماند

کسانیکہ سلطان و شاہنشہ اند	سراسر گدایان این درگہ اند
طمع در گدا مرد معنی نبست	نشاید گرفتن بر افتادہ دست
ہمان بہ گر آبستن گوہری	کہ ہمچون صدف سر بخود در بری

حاصل معنے آنکہ کسانے را کہ تو سلطان و شہنشاہ گمان بری آنہا در واقع گدایے درگاہ کبریا باشند و طمع در گدا بستن از مرد نباید زیرا کہ گدا مثل مردم در افتادہ است و ہر کہ خودش در افتادہ باشد او دست کسی را نمے تواند گرفت و توانند کہ در لفظ سلطان اشارہ بود بلقب حضرت بایزید کہ او را سلطان العارفین گویند و ظاہرا ہر دو بیت الحاقی اند زیرا کہ مطلب با سابق ربطے ندارد فتامل۔

ترا پند سعدی بس است ای پسر	اگر گوش داری چو پند پدر

مصرع دوم شرط و مفعول گوش داری و جزاے این شرط محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت حاصل معنے آنکہ اگر گوش داری تو پند سعدی را مثل گوش داشتن پسر پند پدر را پس آن پند ترا بسندہ خواہد بود و در بعض نسخ کہ آن نفعے یابی چو پند پدر۔ و در این صورت مصرع دوم علت بس بودن پند باشد و حاصل معنے آنکہ بس است ترا آن پند از براے آنکہ تو از آن پند منتفع خواہی شد مثل پسر کہ از پند پدر منتفع میشود۔

اگر امروز گفتار من نشنوی | مبادا که فردا پشیمان شوی

نشنوی بنون نفی و حاصل معنی آنکه اگر امروز نصیحت مرا نخواهی شنید مبادا که فردا که عبارتست از روز آینده که بعد از امروز متصل بیاید یا روز قیامت پشیمان خواهی شد -

ازین به نصیحت گری بایدت | ندانم پس از من چه پیش آیدت

حاصل معنی آنکه امروز که ناصح تو هستم و نصیحت مرا گوش نمی کنی فردا که ازین جهان رفته باشم ندانم که ترا چه پیش آید پس آن زمان بهتر ازین نصیحت گری باید که ترا از ان اندیشه خلاص دهد و در بعض نسخ نیابی به از وی نصیحت گری + ببر زین درخت ای برادر بری + درین هر دو مرجع ضمیر و ی سعدی و مشار الیه این درخت همان سعدی است -

باب ششم در فضیلت قناعت

خدا را ندانست و طاعت نکرد | که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را | خبر ده حریص جهان گرد را

فاعل فعل ندانست و نکرد همین و کسی که بمعنی هر که و قول او خبر ده در بعض نسخ خبر کن -

مپرور تن ار مرد رای و هشی | که او را چو می پروری می کشی
سکونی بدست آوری بی ثبات | که بر سنگ غلطان نروید نبات

مرجع ضمیر او تن و مفعول فعل میکشی محذوف است ای خویشتن را میکشی چه از تن پروری طاعت نیاید و هر که چنین بود او خویشتن را کشنده است و قول او سنگ غلطان در بعض نسخ گردان

خردمند مردم هنر پرورند | که تن پروران از هنر لاغرند

این کاف تعلیلیه و لاغر درینجا کنایه از خالیست و حاصل معنی آنکه مردم خردمند هنر را می پرورند زیرا که تن پروران از هنر خالی می باشند و می توان گفت که این کاف علت باشد -

کسی سیرت آدمی گوش کرد | که اول سگ نفس خاموش کرد
خور و خواب تنها طریق دد است | برین بودن آئین نابخرد است
خنک نیکبختی که در گوشهٔ | بدست آرد از معرفت توشهٔ
بر انان که شد سر حق آشکار | نکردند باطل بخود اختیار

کسی مبتدا است موصوف و مصرع دوم صفت آن و سیرت آدمی گوش کرد بمعنی شنید گوش کرد خبر

قیام قرینہ است و اگر بکم خوردن عادت خویش توان کردن تا آخر و در بعض نسخ بکم خوردن از عادت خوے کرد توان خویشتن را ملک روے کرد۔ و درین صورت نیز لفظ توان محذوف است و در نسخ معتبرہ کسے کو کم از عادت خویش کرد۔ بتدریج خود را ملک کیش کرد + و در نسخ معتبرہ مراد از عادت خویش خوے حیوانی باشد کہ عبارت از خواب و خورش و غضب و شہوت است

کجا سیر وحشی رود در ملک	نشاید پرید از ثری تا فلک

اشارت است بآنکہ آدمی تا دام کہ گرفتار غضب و شہوت است حکم وحشی دارد و وحشی ممکن نیست کہ سیر ملکوت تواند کرد۔

نخست آدمی سیرتے پیشہ کن	پس انگہ خدا طبعی اندیشہ کن
تو بر کرہ توسنی بر کمر	نگر تا نہ پیچد ز حکم تو سر
کہ گر پالہنگ از کفت در گسیخت	تن خویشتن کشت و خون تو ریخت

آدمی سیرتے بیاے مصدری و در بعض نسخ آدمی سیرت بتاے خطاب و این تحریف است و در نسخ معتبرہ پس انگہ ملک خوے و ہمین مناسب۔

باندازہ خور زاد اگر مردمی	چنین پر شکم آدمی یا خمی
درون جای ذکرست و قوت و نفس	تو پنداری از بہر نان است و بس

زاد توشہ مسافر و قوت و مایہ القوام و این مجاز است و اینجا ہمین مراد زیرا کہ مذکور سفر در بیان نیست و مردمی و آدمی و خمی ہر سہ بیاے خطاب و اطلاق آدم بر بنی آدم نیز مجاز چنانکہ گذشت و در عامہ نسخ باندازہ خور بیاے تنکیر سفر و غیر مکتوب و بدون لفظ زاد درین صورت مفعول فعل خور محذوف باشد اسے طعام را باندازہ خور کہ افراط و تفریط را دران بار نباشد اعنی چنان مخور کہ از دہانت برآید چندان کہ از ضعف جانت برآید + و مختار شارح ہانسوی آدمی خمی ادمئی۔ بہ و یاے یکم یاے نسبت و دوم یاے خطاب و خمی بتقدیر کلمہ اضراب انتہی۔ و بعض محققین نوشتہ عجب کہ شارح و شارح ہانسوی ہر دو غلط کردہ اند کہ در صورت آدمئی و خمئی دو یا است و حال آنکہ سہ یا است و دو یا وقتی باشد کہ از عالم این بیت بود سے ملکی آدمئی یا پری کہ بکاشانہ ما آمدہ + و تحقیق آنست کہ یاے نسبت عربی مشدد باشد پس عبارت بیت صحیح بود و قول ہر دو شارح ناصحیح انتہی کلامہ نسبت غلط بہر دو شارح از غلط فہمیست زیرا کہ در کلام عرب یای مشدد نسبت را یک یا اعتبار می کنند نہ دو چنانچہ از شافیہ و غیرہ ظاہر میشود و انچہ گفتہ

نسبہ یاست نہ بدو یا این اعتبار عروضی است نہ اعتبار صرفی۔

کجا ذکر گنجد در انبان آز — بسختی نفس میکند پا دراز
ندارند تن پروران آگہی — کہ پرمعدہ باشد ز حکمت تہی
دو چشم و شکم پر نگردد بہیچ — تہی بہتر این روده پیچ پیچ

انبان آز کنایہ از اندرون حریص پرخوار یا ذات حریص و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول وحاصل معنے آنکہ کسی کہ حریص پرخوار است ذکر خدا را در باطنش بار نیست چرا کہ خود او یا باطن او انبان آز است وجاے کہ نفس پاے خود را بسختی دراز میکشد درآنجا ذکر را کجا گنجایش تواند ودر عامہ نسخ بسختی نفس مے بر آید دراز و درین محاورت دراز بر آمدن نفس عبارت از راست بر آمدن نفس و متعلق بر آید انسختی از انبان از محذوف باشد وبعض محققین نوشتہ کہ نظر بر تفنن شاعرے و فصاحت عبارت نفس دراز بر آمدن غلط وصحیح ہمان نفس پا دراز۔ ومصرع دوم از بیت دوم بیان آگہی ست یعنی تن پروران آگاہی ندارند ازین کہ ہر کہ پرمعدہ است از حکمت خالی مے باشد واگر آگہی عبارت از حکمت بود درین صورت لفظ حکمت وضع مظہر موضع مضمر واین کاف تعلیلیہ خواہد بود حاصل معنے آنکہ تن پروران از حکمت بے بہرہ اند از براے آنکہ ایشان پرمعدہ مے باشند و پرمعدہ را اندرون از حکمت خالی بود۔

چو دوزخ کہ سیرش کنند از وقید — دگر بانگ دارد کہ ہل من مزید

اقتباس است از کریمہ یوم نقول لجہنم ہل امتلأت وتقول ہل من مزید یعنے روز قیامت روزی کہ بگوید حق سبحانہ وتعالے مر دوزخ را کہ آیا پر شدی تو از عصاۃ و مجرمان گوید دوزخ آیا است ازین ہم زیادہ کہ بخورم و فرو برم و وعید خبر دادن کسے را بکروہی و در اینجا کنایہ از اہل وعید آن کہ عاصیان وگنہگاران باشند و در نسخ معتبرہ وقید بقاف یعنی فرودینہ مشتق از وقود بمعنی افروختہ شدن آتش۔

ہمی میرد عیسیٰ از لاغری — تو در بند آنی کہ خر پروری

حاصل معنے آنکہ عیسیٰ تو کہ عبارت از نفس ناطقہ است بسبب لاغری کہ غذاے روحانی از نمیرسد مے میرد و تو در خیال آنی کہ خر یعنے جسم خود را پرورش کنی واین خیلے نافہمیدگی است۔

بدین اے فرومایہ دنیی مخر — خر عیسیٰ با انجیل عیسیٰ مخر
مگر مے ندانی کہ دہ را دوام — نیفتاد جز مرغ خوردن بدام

دیہی و تبیعی باماله و خر جو یا دسے ملابست عبارت از خرسے کہ جو و گندم بر آن بار کنند و در عامهٔ نسخ تو خر را و صحیح جو خراسے جوی کہ خر را براسے خوردنش دہند و بعضی جل خر بفتح و لام نیز آوردہ اند

پلنگے کہ گردن کشد از وحوش — بدام افتد از بہر خوردن چو موش
چو موش آنکہ نان و پنیرش خوری — بدامش در افتی و تیرش خوری

پلنگے مبتدا سے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدا سے وکلمۂ چو بمعنی چنانچہ و بعد از موش عبارت در تلہ سے افتد محذوف و در بعض نسخ چو یوز آنکہ تا آخر و یوز درندہ ایست معروف و برسائل پوشیدہ نیست کہ بدام افتادن موش نامناسب و این معنی در ہر دو بیت مشترک و نان و پنیر خوردن یوز نامسلم و تیر خوردن موش نامعروف بہر طور این دو بیت در ظاہر الحاقی سے نماید و العلم عند اللہ

حکایت

مرا حاجیے شانہ عاج داد — کہ رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم کہ باری سگم خواندہ بود — کہ از من بنوعے دلش ماندہ بود
بینداختم شانہ کین استخوان — نمے بایدم دیگرم سگ مخوان

قول او ماندہ بود یعنی رنجیدہ شدہ بود —

مپندار گر سرکہ خود خورم — کہ جور خداوند حلوا برم
قناعت کن ای نفس بر اندکی — کہ سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بخواہش روی — چو یکسو نہادی طمع خسروی

مفعول مپندار یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و قول او کہ گر سرکہ خود خورم شرط و جزاسے آن نیز محذوف بنابر قاعدہ کہ گذشت و حاصل معنی آنکہ کہ اگر قانع بر سرکہ خوردن خود باشم پس زنہار گمان مبر کہ تحمل جور صاحب حلوا باشم بطمع التذاذ از حلوای وسے و قول او کہ سلطان و درویش بینی یکے ای تا ہر دو در نظر تو یکسان نمایند و قول او چو یکسو نہادی طمع خسروی است ہرگاہ برکنار نہادی طمع را پس خسرو وقت خودی —

وگر خود پرستی شکم طبلہ کن — در خانہ این و آن قبلہ کن

قافیہ این بیت باختلاف حذف است و حاصل معنی آنکہ اگر خود پرست و تن پروری شکم را کاسہ گدائی کن و در خانہ این و آن را قبلہ حاجات خویش گردان و روی بآن قبلہ بیار کہ حاجت تو ازین قبلہ روا خواہد شد —

حکایت

یکی با طمع پیش خوارزم شاه	شنیدم که شد بامدادی پگاه
چو دیدش بخدمت دوتا کرد و راست	دگر روی بر خاک مالید و خاست
پسر گفتش ای بابک نامجوی	یکی مشکلت می بپرسم بگوی
نگفتی که قبله است خاک حجاز	چرا کردی امروز زین سو نماز

بیت دوم شرط و بیت سوم جزاے آن - وفاعل فعل دید ضمیرے کہ راجع بطرف پسر ست از قبیل اضمار قبل الذکر و شین ضمیر متصل منصوب در ہر دو بیت راجع بطرف باطمع و خدمت بخدمت مضاف الیہ در است مفعول اول فعل کرد و دوتا مفعول ثانی آن و مصرع ثانی معطوف بر قول او بخدمت تا آخر و اے حرف ندا و بابک منادی موصوف و نامجوے صفت آن و مابعد آن منادی لہ و مجموع مقولہ گفت و مفعول فعل بگوی محذوف و بیت سوم بیان یکے مشکلے و نگفتی بنون نفی براے استفہام انکاری است و حاصل معنے آنکہ چون دید پسر آن باطمع را کہ بخدمت پادشاہ دوتا کرد قامت راست را و بعد ازان روے بر خاک مالید و برخاست پس پسر گفت او را اے فلان تا آخر نمیگفتی کہ بر سمت بطرف حجاز واقع شدہ پس درین سو کہ مخالف سمت قبلہ است چرا نماز کردی و بعض محققین نوشتہ کہ دوتا کرد غلط نساخ و صحیح دوتا کرد یا دوتا گشت بمعنی دوتا باش چراکہ کردن بمعنی شدن آمدہ در است بتوسط وا و عطف وا زین سو براے معجمہ بعد از الف چنانچہ در عامہ نسخ است و نیز مقابلہ روے و خاک امید و خاست سیخواہد کہ خود دوتا شدہ در است شدہ تا نگاہ بردن پسر سیخواہد کہ بہتر قبلہ شکل نماز در آن بود مناسب تر باشد چہ در نماز رکوع است و بعد ازان قومہ و بعد ازان سجدہ و بعد ازان برخاستن انتہی و میتواند کہ فاعل فعل دید ضمیرے کہ راجع است بطرف باطمع و شین ضمیر راجع بطرف شاہ و بخدمت مضاف الیہ تا آخر بیت جزای این شرط بود یعنی چون دید آن باطمع پادشاہ را پس بخدمت پادشاہ دوتا کرد قامت را تا آخر لیکن درین صورت ربط این دو بیت سیرود و در بعض نسخ یکے مشکلم را جواب بگو و راہ حجاز -

مبر طاعت نفس شہوت پرست	کہ ہر ساعتے قبلہ دیگرست
قناعت سرافرازد ای مرد ہوش	سر پر طمع بر نیاید ز دوش
طمع آبروے توقر بریخت	براے دو جو دامن دُر بریخت

در بعض نسخ مشو تابع نفس شہوت پرست کہ ہر ساعتش تا آخر و ای تیز ہوش - و جو ی دو دانی بیاے

نکلیره و توقیر بقاف حرمت نگاه داشتن و در بعض آبروی تو وافر یعنی لفظ آبروی مضاف بطرف لفظ تو وافر یعنی بسیار و در بعض شروح آبروی توقع یعنی امید و در هر دو صورت تحریف و موجب برهم خوردن قافیه است۔

چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی	چرا ریزی از بهر برف آبروی
مگر زین تنعم شکیبا شوی	وگرنه ضرورت بدرها شوی

مگر حرف استثنا و بعد از وی لفظ در احتمال محذوف و گر زین تنعم شکیبا شوی بکاف بیانیه مستثنیٰ و مستثنیٰ منه لفظ مگر کلمه استدراک و مستثنیٰ منه یعنی لیکن این سیراب شدن از آب جوی صورت نمی‌توان گرفت در هیچ حال محذوف و ضرور یعنی بالضرورت ست و حاصل معنی آنکه هرگاه می‌توانی که از آب جوی سیراب شوی پس از برای برف آبروی خود را بریزی لیکن بایں معنی صورت نمی‌تواند گرفت در هیچ حال مگر در آن حال که از تنعم شکیبا شوی و اگر شکیبا نشوی پس ناچار است که بدرها گردی و گدائی کنی۔

برو خواجه کوتاه کن دست آز	چه میخواهی از آستین دراز

و در بعض نسخ چه سے آید ترا آستین دراز است چه حاصل میشود ترا ازین آستین دراز و در عامه نسخ چه حاجت با آستین دراز و این من حیث المحاوره غلط است و لهذا شارح هانسوی نیز قائل بتغلیط این شد

کسی را که درج طمع در نوشت	نباید بکس عبد و خادم نوشت
توقع براند ز هر مجلست	بران از خودش تا نرانند کست

درج طمع در نوشت یعنی راه طمع طے کرد و نوشت در مصرع دوم مجهول بے تحقیقت است و لهذا قافیه آن صحیح شده و در بعض نسخ عبد و خادم گرد و درین صورت بیت ذو قافیتین شده شود و به تقدیر اشارت است بآنکه او از تکلفات این قسم کلمات که برای خوشامدی نویسند بری است۔

حکایت

یکی را تب آمد ز صاحبدلان	کسی گفت شکر بخواه از فلان
بگفت ای فلان تلخی مردنم	به از جور روی ترش بردنم

و در بعض نسخ یکے گفت و بگفت ای پسر و بعض محققین نوشته که شکر علاج تپ نیست مگر برای تبدیل ذائقه گفته باشد ۔ زانکه شکر رخنه تپ را نیست انتهی لیکن قول او تلخی مردنم که بعد ازین بیاید از این معنی اباکند پس بهتر آنست که گوئیم از طلب شکر برای ترکیب اجزای دو است مثل

شربت بنفشه و غیر آن هرچه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گلشکر بود از قبیل اطلاق جزو را اراده کل —

شکر عاقل از دست آنکس نخورد | که روی از تکبر برو سرکه کرد

مصرع دوم بیان آنکس و مرجع ضمیر او عاقل است —

مرو در پی هرچه دل خواهدت | که تمکین دل نور جان کاهدت
کند مرد را نفس اماره خوار | اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هرچه باشد مرادش خوری | ز دوران بسی نامرادی بری
تنور شکم دمبدم تافتن | مصیبت بود روز نایافتن

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول و مراد از دل نفس اماره و شین ضمیر متصل منصوب راجع بآن و مفعول فعل خوری یعنی آن را محذوف و در بعض نسخ تمکین تن و مراد تای خطاب و در بعض دیگر نامرادی بری و در بعض بسی مرادی در روزها یافتن با ضافت عبارت از روزی که دران چیزی یافته نشود از اقسام خوردنی —

به تنگی نریزاندت روی رنگ | چو وقت فراخی بود معده تنگ

تنگی عبارت از ایام عسرت و تهیدستی و تنگی معده کنایه از کم خواری و نریزاندت بنون نفی و فاعل فعل نریزاند لفظ روی و رنگ بحذف مضاف الیه یعنی لفظ خود مفعول آن و تای ضمیر بمعنی مضاف الیه روی است که از وی قطع شده با لفظ نریزاند ملحق گشته — و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت — و حاصل معنی آنکه چون در وقت ثروت و کثرت معده خود را تنگ داری و پرخواری نکنی بسبب این تنگی معده و کم خواری تو در زمان ثروت و کثرت در زمان عسرت و تهیدستی روی تو رنگ خود را نخواهد ریخت و در چشم مردمان حقیر نخواهی شد و میتواند که تنگی معده کنایه از پرخواری و نریزاندت بصیغه اثبات و در بعض نسخ بگرداندت نیز بصیغه اثبات [illegible] یعنی متغیر گرداند است و در بعض که روزی فراخی و برین تقدیر صحیح باشد که این کاف بمعنی هر و بجای تای خطاب شین ضمیر باشد یعنی هر که در روز فراخی معده خود را تنگ داشته باشد و کم خورد روز تنگی روی او رنگ خود را نخواهد ریخت و آنچه بعض محققین نوشته که [illegible] بمعنی تغییر رنگ [illegible] نیز [illegible] است از بیتی که در حکایت رئیس دهی با پسر تا آخر در باب سوم گذشته و آن اینست چو حاصل نگردید [illegible] برگشت —

[illegible] را اراده کل

کشد مرد پرخوار بار شکم ... وگر تنگی افتد کشد بار غم

دربعض نسخ وگر در نیابد کشد بار غم تا آخر و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف مرد پرخوار است مفعول آن یعنی لفظ خوردنی محذوف است -

شکم بنده بسیار بینی خجل ... شکم پیش من تنگ بهتر که دل

بکاف تفضیلیه و دربعض نسخ قناعت گزین کم شود تنگ دل -

حکایت

چه آوردم از بصره دانی عجب ... حدیثی که شیرین تر است از رطب

تنی چند در خرقه راستان ... گذشتیم بر طرف خرماستان

حدیثی مفعول موصوف فعل آوردم و مابعد صفت آن و لفظ عجب نیز صفت مقدم بر موصوف و می تواند که صفت قول او چه که مخفف چه چیز است باشد و چون اسماے که مستفهم یعنی استفهام باشند دلالت بر دو معنی دارند یکی استفهامی و دیگر اسمی که بازاے آن موضوع باشند پس برین تقدیر چه یعنی کدام چیز خواهد بود و دربعض نسخ من از بصره آورده ام بس عجب - درین صورت قول او بس عجب نیز صفت حدیث بود -

یکی زان میان معده انباز بود ... ز بد خواری خویش پرخوار بود

میان بست مسکین و شد بر درخت ... وز آنجا بگردن در افتاد سخت

رئیس ده آمد که این را که کشت ... بگفتم مزن بانگ بر ما درشت

دربعضے نسخ یکے درمیان تا آخر معده انباز کنایه از بسیار خوار و حریص و ازین شوخ چشمے جگرخوار بود و دربعض ازان تنگ چشمی جگرخوار بود و دربعض بسے خوار بد زانکه پرخوار بود و قول او رئیس ده آمد که این را که کشت معطوف آمد یعنی در آواز بلند گفت محذوف و مابعد بیان مقوله آن -

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ ... بود تنگدل رودگانی فراخ

دامن اندر کشیدش ز شاخ کنایه از آن است که فرود انداختش از شاخ و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل رودگانی فراخ کنایه از حریص و پرخوار -

نه هر بار خرما توان خورد و برد ... لت انبار بد عاقبت خورد و مرد

شکم بند دست است و زنجیر پای ... شکم بنده نادر پرستد خدای

سراسر شکم شد ملخ لاجرم ... بپایش کشد مور کوچک شکم

مفعول فعل خورد اعنی لفظ خرما محذوف است از جهت قیام قرینه و در بعض نسخ که افتد که ناگه شود خورد
مرد ای گاه باشد که و نعمه ریزه ریزه شود و لُت بالضم مخفف لوت بواو مجهول بمعنی اقسام طعام و بالفتح
بمعنی شکم و علی التقدیرین لت انبار و لت انباک کنایه از تن پرور و بسیار خوار است و بجای قوال و
نادر پرستد کمتر پرستد و کو چپ شکم صفت سر است —

بر و اندرونی بدست آر پاک — شکم پر نخواهد شد الا بخاک

معطوف بدست آر اعنی و شکم پروری مکن محذوف و مصرع دوم علت آن بتقدیر حرف علت معطوف
این مصرع اعنی و تو ذلیل و رسوا خواهی گشت —

حکایت

شکم صوفیی را زبون کرد و فرج — دو دینار بد هر دو را کرد خرج
یکی گفتش از دوستان در نهفت — چه کردی بدان هر دو دینار گفت
بدیناری از پشت راندم نشاط — بدیگر شکم را کشیدم سماط

فاعل فعل زبون کرد شکم و فرج معطوف بر آن و فاعل کرد خرج ضمیر است که راجع بطرف صوفی است و چه کردی
بدان هر دو دینار مقوله گفت که در صدر مصرع اول است و بیت دوم مقوله گفت که در آخر مصرع دوم است

فرومایگی کردم و ابلهی — که این همچنان پر نشد و آن تهی
غذا گر لطیف است و گر سرسری — چو دیر است بدست اوفتد خوشخوری
سر آنگه ببالین نهد هوشمند — که خوابش بقهر آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی مگوی — چو میدان نبینی نگهدار گوی

کاف بیانیه و این اشاره بشکم و آن اشاره به پشت و حاصل معنی بیت اول آنکه کار فرومایگان و
ابلهان کردم که مایه خود را که سفت بود رایگان بباد دادم و پشت از منی تهی شد و شکم پر نگشت و در بعض
نسخ که این پر نگشت و بشد آن تهی — و بجای قول او تا نیابی تا نداری —

مگوی و منه تا توانی قدم — از اندازه بیرون و از اندازه کم

مفعول مگو اعنی سخن محذوف و حاصل معنی آنکه در جمیع امور طریق توسط باید سپرد که خیر الامور اوسطها —

حکایت

یکی نیشکر داشت در طبقری — چپ و راست گردید بر مشتری

قول او بر مشتری ظاهراً مخفف برای یا بهر مشتری است لیکن دور از استعمال بلکه بیا عده — در بعض نسخ

جو یان ہر مشتری و درین صورت پیش از وے لفظ بیگر دیار محذوف بود لیکن لفظ ہر کہ ترجمہ کل افرادی است بیکار مےشود و بہر تقدیر مصرع ثانی معطوف بر قول اوداشت است و نیشکر معروف و در انجبا کنایہ از قطعات نیشکر تراشیدہ کہ در طبقچہ و یا سبو کنند اشتہ میفر وشند و طبقری بالفتح نام شہرے و بمعنی طبق نیز نوشتہ اند و بدین معنی ظاہر امر بد علیہ طبق است و میتواند کہ بمعنی طبقچہ بود کہ غواکہ و اثمار دران نہند و برین تقدیر مرکب از طبق و ری باشد کہ کلمہ نسبت است چون انگشتری و لفظ ادنار جولاہگان کہ ہنگام بافتن جامہ آن را حرکت دہند تا تارہاے بہ ابرافتد مرکب از لغت مخفف یافت و انچہ بعض از محققین نوشتہ کہ این ہر دو توجیہ وقتی درست باشد کہ طبقری بفتحتین بود و حال آنکہ بسکون است و معہذا زیادت وقتی ثابت شود کہ لفظ فارسی بود انتہی مبنی بر عدم اعتنا تصرف اساتذہ کہ گاہی اسکان بجاے تحریک و بالعکس و ہمچنین زیادت حرفی و بالعکس در کلمہ فارسی بود و خواہ غیر فارسی تجویز میکنند چنانچہ در مبحث خود معلوم خواہد شد۔ مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد خضرویہ ع از عطا چون طبق را وا کرد رو + خلق دیدند آن کرامت را ازو +۔

بصاحبدلے گفت در کنج دہ	کہ بستانش چون دست یابی بدہ

این بیت جزاے شرط محذوف و در کنج دہ حال از صاحبدل و مصرع دوم بیان مقولہ گفت و مفعول بستان و بدہ ہر دو محذوف و حاصل معنے آنکہ و چون کسے را مشتری نیافت پس ناچار بصاحبدلے گفت در آن حال کہ در کنج دہ بود کہ بستان این نیشکر را و قیمتیکہ نزد ید ست تو بیاید بہاے آن را بمن برسان۔

بگفت آن خردمند زیبا سرشت	جوابے کہ بر دیدہ باید نوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر	ولیکن مرا باشد از نیشکر

مصرع دوم از بیت اول مقولہ گفت و بیت دوم بیان آن و مگر کلمہ تشکیک و متعلق نباشد و باشد ہر دو محذوف و از نیشکر حذف بالمجاد است و حاصل معنے آنکہ در گرفتن نیشکر احتمال است کہ تو بر من صبر نکنی و طلب بہا نمائی و مرا مقدور نباشد پس من در آن وقت خجالت کشم ولیکن مرا یقین است کہ از خوردن نیشکر صبر خواہم کرد و از آن سفر تے بمن نخواہد رسید و چون در مصرع اول از لفظ مگر احتمال بےصبری بایع از تقاضاے زر نیشکر بیان کردہ مصرع را وہم آن شدہ کہ شاید آن صاحبدل را نیز صبر از خوردن نیشکر نباشد براے دفع این توہم بلفظ لیکن استدراک نمودہ و گفتہ ولیکن مرا باشد از نیشکر و در بعض نسخ بر دل بباید نوشت دیدہ شد بجبر۔

حلاوت ندارد شکر در نیش | که باشد تقاضای تلخ از پیش

که یعنی هر که مبتدا است موصوف و مابعده صفت آن و شکر مبتدا و حلاوت ندارد خبر مقدم بران و در پیش ظرف آن و نیش اضافت یا دلے ملابست یعنی نے که او را بوام خریده است پس حاصل معنے آن باشد که هر که تقاضاے تلخ از پیے دارد بسبب خریدن نیشکر در نے او که بوام خریده است شکر حلاوت ندارد اسے مزه ندارد و در بعض نسخ چه باشد و در بعض دیگر حلاوت نباشد و در هر دو صورت مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف است بنا بر قاعده که گذشت لیکن مرجع ضمیر شین و از نیش و پیش پیدا نمے شود و بهذا در معنی آن نیز اختلال تمام است فتامل -

حکایت

یکی را ز مردان روشن ضمیر | امیر ختن داد طاقی حریر
ز شادی چو گلبرگ خندان شگفت | بپوشید و دستش ببوسید و گفت
چه خوب است تشریف شاه ختن | وزو خوبتر خرقهٔ خویشتن
گر آزاده‌ئی بر زمین خسپ و بس | مکن بهر قالی زمین بوس کس

مفعول فعل اول داد یکے و مفعول ثانی حریر و فاعل فعل شگفت و بپوشید و ببوسید و گفت ضمیری که راجع بطرف یکیست و بین المصرعین بیت دوم کلمهٔ استدراک و مفعول فعل بپوشید محذوف از جهت قیام قرینه و مرجع ضمیر شین امیر و بیت سوم مقولهٔ گفت و طاقی حریر بیاے تنکیر یعنی یکتا حریر و تا در عرف هند تهان را گویند لیکن لفظ پوشید ازین معنی ابا میکند پس بمعنی ثوب باشد و این مجاز است و در نسخ معتبره - امیر ختن جامهٔ از حریر * بمهرے فرستاد روشن ضمیر * بپوشید روی زمین * که بر شاه عالم هزار آفرین * و در بعض دست زمین و در بعض آنجا زمین تا آخر و درین هر دو صورت تکرار محض و نبود نشش اولے و بهر تقدیر تسلیم معطوف بوسید اعنی و بگفت محذوف و کاف براے بیان مقولهٔ گفت خواهد بود -

حکایت

یکی نان خورش جز پیازی نداشت | چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت
کسے گفتش اے سخرهٔ روزگار | برو طبخی از خوان یغما بیار
بخواه و مدار از کس اے خواجه باک | که مقطوع روزی بود شرمناک

در عامهٔ نسخ یکے گفتش اسے سفلهٔ روزگار - و در نسخ معتبره پراگنده گفتش ای خاکسار که ممنوع روزی

تا آخر و طبیخ بجای سجمه دیگ بختن و معنی مطبوخ مجاز است و در بعض نسخ طبق بقاف پس در اصل طبقین بود که بسکون استعمال فرموده بر قیاس طبقری و بهر تقدیر معطوف است بر قول او ببرد و بیت دوم معطوف بر آن و مفعول بخواه اعنی طبقی محذوف از جهت قیام قرینهٔ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و این مطابق است بمضمون حدیث شریف که الحیاء تمنع الرزق. در حاصل معنی آنکه برد و طبقی یعنی رکابیٔ از خوان لیغما بیار و مرسوم است که در خوان چند طبق میگذارند۔

قبا بست و چابک نوردید دست شنیدم که میگفت خوش میگریست بلا جوی باشد گرفتار آز	قبا لیش در ید نارو و تنش شکست که ای نفس خود کرده را چاره چیست سن و خانه سن لیعبه و نان و سیاز

فاعل فعل بست و نوردید ضمیر است که راجع بطرف کسی است و مصرع دوم معطوف بر نوردید و اعنی مردم متعینه خوان لیغما محذوف چه مکرر گذشته که در فارسی تطابق در افراد و جمع مسند و مسند الیه ضرور نیست و اگر گفته شود که باب شکستن لازم و متعدی هر دو آمده اینجا چرا بمعنی لازم حمل نکرده گوییم درین صورت جامع در میان جملتین اعنی معطوف و معطوف علیه که واجب است که باعتبار مسند الیها و مسندین باشد جمیعاً است باعتبار مسند الیه در جملهٔ اول و باعتبار مسند در جملهٔ ثانی و همچنین باعتبار مسند در جملهٔ اول و باعتبار مسند الیه در جملهٔ ثانی چنانچه شعر میگوید زید و کتابت میکند زید و سیار دید و منع میکند زید و زید شاعر است و عمر کاتب بشرط آنکه میان زید و عمر مناسبت باشد مثل اخوت یا صداقت یا عداوت باعتبار مسند الیه متحقق نمی‌شود چنانچه صاحب مطول در مبحث وصل و فصل تفصیص کرده و نوردیدن بمعنی پیچیدن است و اینجا این معنی صحیح نمیگردد پس ناچار است که گوییم ظاهرا نوردید تحریف است و صحیح بیازید است حرکت داد دست را برای غارت کردن طبق خوان لیغما۔

جوین نان که از سعی بازو خورم	به از میده که نان اهل کرم

جوین نان و میده نان بتقدیم صفت بر موصوف و در بعض نسخ جوی و به از میده بر خوان اهل کرم۔ جوین خوردنی که از جو سازند و میده خوردنی که از میده سازند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی باسم مادته و بر خوان متعلق فعل محذوف اعنی باشد و در بعض دیگر میده که نان خوان کرم پس میده مضاف و خوان کرم مضاف الیه باشد بادنی ملابست و فک اضافت بسبب

اے محققی و در بعض چو سے کہ از دست و بازو تا آخر۔

چه دلتنگ خفت آن فرومایه دون | که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش

اے انتظار حلال نیافت شد و در بعض نسخ بر سفرهٔ دیگران و درین صورت اگر بمعنی الی بود پس گوش داشتن بمعنے متوجه بودن خواہد بود والاول ہوالاولے۔

حکایت

یکی گربه در خانهٔ زال بود | که برگشته ایام و بدحال بود

روان شد بمهمانسرای امیر | غلامان حاکم زدندش به تیر

مصرع دوم از بیت اول صفت گربه و فاعل فعل شد ضمیرے کہ راجع بطرف گربه است و شین ضمیر متصل نیز راجع بدو۔

چکان خونش از استخوان میدوید | ہمی گفت و از ہول جان می‌دوید

اگر رستم از دست این تیر زن | من و موش و ویرانهٔ پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش | قناعت نکوتر به دوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست | که راضی بقسم خداوند نیست

چکان خون از استخوان حال است از ضمیر فاعل میدوید و مصرع دوم معطوف بر میدوید و بیت دوم مقوله ہمیگفت و در بعض نسخ برون جست و خون از تنش میچکید ہمیگفت و از ہول جان میدوید۔ اگر جستم تا آخر و درین صورت خون از تنش میچکید حال بود از ضمیر فاعل فعل جست و جستم بمعنے زنده باشم و بہتر آنست کہ بجاے جستم رستم براے مہملہ بمعنی خلاص شدم باشد۔ اگرچه نسخہ یاران مساعدت نمے کنند۔ و قول او نیرزد عسل جان من زخم نیش اے با زخم نیش کہ کلمہ با از آن محذوف شده حاصل معنے آنکه لطف ندارد آن عسل کہ با زخم نیش باشد۔

حکایت

یکی طفل دندان برآورده بود | پدر سر بفکرت فرو برده بود

که من برگ و نان از کجا آرمش | مروت نباشد که بگذارمش

چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت | نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بیت دوم بیان سر فرو بردن و در عامهٔ نسخ کہ من نان و برگ و در بعض دیگر کہ من برگ و ساز۔

مخور ہول ابلیس تا جان دہد	ہر آنکس کہ دندان دہد نان دہد

در بعض نسخ همان کس و بهر تقدیر این بیت مقولهٔ گفت و کلمهٔ تا برای غایت نان دهد که بعد مدام
بران واقع شده و مصرع دوم علت محذور هول و دندان و نان هر دو مفعول اول فعل دهد و مفعول
ثانی آن اعنی لفظ طفل محذوف و حاصل معنی آنکه هول ابلیس مخور و وسوسهٔ شیطان را بخاطر
راه مده که این طفل از کجا خواهد خورد و روزی او از کجا بهم خواهد رسید چرا که همان کس که او را در
شکم مادر از شیر روزی رسانده است و لهذا از برای طعام پیدا نموده و دندان داده ما دام که حیات
اوست نان هم خواهد داد ع فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور + تو کیستی که به ز خدا بنده
پروری + و میتوان که فاعل فعل جان دهد ابلیس و جان دادن کنایه از کمال تضایع و رنج کشیدن
بود و حاصل معنی آنکه هول مخور خود را از وسوسهای شیطانی نگاه دار تا شیطان مبتلای رنج گردد
زیرا که در صورت عدم وسوسه شیطان بیکار خواهد ماند و مصرع دوم علت محذور هول است و بعض
محققین نوشته پس درین عبارت دو علت خواهد بود یکی علت غائی که جان دادن ابلیس بود
و دوم نان دادن کسی که دندان دهد و این علت باعثه است که حکم علت فاعلی دارد و این محل نظر
است چنانچه از کلام قوم مستفاد میشود قوت باعثه و قوت محرکه است و هیچ یکی از ایشان علت
باعثه که مقابل علت غائی باشد بیان نکرده و ما پیاسی هم ننموده پس قول او علت باعثه است
که حکم علت فاعلی دارد از مصطلحات موضوعه اوست که استنا در انشا یه و نیز جان دادن ابلیس
یا ندادن تعلق بفرض آن زن ندارد و نصب العین او نیست —

توانا است آخر خداوند روز	کہ روزی رساند تو خود را مسوز
نگارندهٔ کودک اندر شکم	نویسندهٔ عمر و روزیست هم

یعنی او که خالق اللیل فالق الاصباح است توانا است بر ایصال روزی بی آنکه سعی و تردد
ترا دران مدخلی باشد پس تو خویشتن را بهرزه در آتش غم و غصه چندین مسوز و در بعض نسخ
روز بتقدیم زای معجمه و مستور شین معجمه است و درین صورت مستور یعنی فریاد مکن باشد
ازان جهت که سابق گفته بود که پس نان و برگ از کجا آورم و این نسخه نسبت بنسخهٔ اول انسب
است چه خدا را خداوند روز و شب گویند نه تنها خداوند روز و در صورت اول بر خداوند روز
حمل توانا است آخر خداوند روز بسیار مهمل می شود —

خداوندگاری که عبدی خرید	بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

کسی گفت سید ہمت و دسترس — کزین خانہ بہتر نتی گفت بس
چہ میخواہی از طارم افراشتن — ہمینم بس از بہر بگذاشتن
مکن خانہ بر راہ سیل ای غلام — کہ کس را نگشتست این عمارت تمام
نہ از معرفت باشد و عقل و رای — کہ بر رہ کند کاروانی سرای

لفظ بس در ہر دو بیت اول بیاے تازی در اول بعد از وی لفظ کن محذوف و در ثانی المعنی کافی درمیان قول او و گفت عبارت نیے چرا کہ ایں قدر محذوف و طارم بفتح را خانہ چوبین مثل قبہ و خرگاہ معرب تارم و بضم نیز استعمال کردہ اند و ضمیر مظہر موضع مضمر و در بعض نسخ افراختن بجاے بجہ و درین صورت قافیہ معیوب میشود و در بعض دیگر چہ میخواہم بصیغہ متکلم است و حاصل معنے ہر دو بیت اول آنکہ تو کہ میگوئی کہ آن دسترس داری کہ بہتر و مہتر ازین خانہ کنی ازین گفتن بس کن زیرا کہ مقصود تو چیست از بلند کردن من خانہ را مرا این خانہ گذاشتنی است و براے گذاشتن ہمین کافی بود—

حکایت

یکی سلطنت ران صاحب شکوہ — فرو خواست رفت آفتابش بکوہ
بشیخی در آن بقعہ کشور گذاشت — کہ در دودہ قائم مقامی نداشت
چو خلوت نشین کوس دولت شنید — دگر ذوق در کنج خلوت ندید
چپ و راست لشکر کشیدن گرفت — دل پر دلان زور رسیدن گرفت
چنان سخت بازو شد و تیز چنگ — کہ با جنگ جویان طلب کرد جنگ

آفتاب استعارہ مصرحہ از ہستی و کوہ از نیستی و در مصرع اول از بیت دوم التفات و لسا تحسست و مصرع دوم علت کشور گذاشتن بران شیخ — و حاصل معنے آنکہ فرو رفتن خواست آفتاب ہستی او بکوہ نیستی یعنی بر شیخی کہ در آن بقعہ می ماند سلطنت آن کشور گذاشت و در بعض نسخ بشخصی و در بعض دیگر چو در دودہ است در خاندان خود چہ دودہ و دودمان بمعنی قبیلہ و خاندان است و در بعض کہ در خانہ و کوس دولت کنایہ از آوازہ کوس دولت و قول او زور اشارہ بطرف شیخ و بجاے با جنگ جویان با پادشاہان —

ز قومی پراگندہ خلقی بکشت — دگر جمع گشتند ہم رای و پشت

پراگندہ صفت قومی و مصرع دوم معطوف بر خلقی و حاصل معنے آنکہ جماعتی از گروہی پراگندہ اہل کہ

وجماعت دیگر اعنی بقیۃ السیف باہم فراہم آمدند وہمراے وہم پشت گشتند در انتقام گرفتن ازوی وخویشتن را محفوظ داشتن از ظلم وے ودر بعض نسخ زخصم پراگندہ۔

چنان در حصاری کشیدند تنگ | کہ عاجز شد از تیر باران و سنگ

در بعض نسخ چنان در حصارش گرفتند تنگ ودرین صورت مفعول اول گرفتند شین ضمیر و مفعول ثانی آن لفظ تنگ بود ودر صورت اول مفعول اول اعنی لفظ او را محذوف وبہر تقدیر مصرع دوم بیان چنانست۔

بر شیخ مردی فرستاد کس | کہ صعبم فرو ماندہ فریاد رس
بہمت مدد کن کہ شمشیر و تیر | نہ در ہر وغاے بود دستگیر
چو بشنید عابد بخندید و گفت | چرا نیم نانے نخورد و نخفت
ندانست قارون نعمت پرست | کہ گنج سلامت بکنج اندرست

فاعل فعل فرستاد ضمیرے کہ راجع بطرف شیخ است ومعطوف آن محذوف ومصرع دوم بیان آن وحاصل معنے آنکہ یکی را از متعلقان خود فرستادہ پیغام داد کہ سخت فروماندہ ام تو فریاد رس برس وقول او قارون نعمت صحیح دنیا پرست۔

کمال است در نفس مرد کریم | گرش زر نباشد چہ نقصان و سیم

کمال است خبر مبتدا ے محذوف وسیم معطوف بر زر کہ از جہت تنقیہ لفظی درینجا واقع شدہ وحاصل معنے آنکہ کرم کہ در نفس مرد کریم است ہمین کمال اوست وتہیدستی او از سیم و زر موجب نفی کمال او نمی تواند شد ودر بعض نسخ سیم بپاے تازی ودرین صورت معطوف بر نقصان باشد واین بہتر است چراکہ لفظ سیم بسیار نامانوس است بسبب علت۔

مپندار گر سفلہ قارون شود | کہ طبع لئیمش دگرگون شود
وگر در نیابد کرم پیشہ نان | نہادش توانگر بود ہمچنان

مفعول مپندار اعنی لفظ این محذوف ومصرع دوم بیان آن ودگرگون شود اے کریم شود وقول او گر سفلہ قارون شود شرط وجزاے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت۔

سخاوت زمین است وسرمایہ زرع | بدہ کاصل خالی نماند ز فرع

کاف تعلیلیہ وبیان آن محذوف واصل تا آخر معطوف بر آن وحاصل معنے آنکہ سخاوت مثل زمین است وسرمایہ سخاوت مثل تخم کہ در زمین کارند پس سخاوت پیشہ کن کہ اصل دولت ہمین است

واصل از فرع خالی نمی ماند و در بعض نسخ مروت زین ست

خدایے کہ از خاک مردم کند		عجب دارم از مردمی گم کند	

و در بعض نسخ عجب باشد و بهر تقدیر لفظ کردن در ینجا جعل بسیط است یعنی آفریدن و مردمی عبارت از کرم و عطا لیکن اطلاق این لفظ در صفات واجب تعالی جاے دیگر بنظر نیامده پس بهتر آنست که جزاے پیش از لفظ مردمی محذوف باشد و قول او از مردمی گم کند شرط و جزاے آن بنا بر قاعده که گذشت و گم بضم کاف فارسی و حاصل معنی آنکه اگر جزاے مردمے را که جوانمردان و کریمان بر بندهاے خدا کنند گم و مفقود کند پس عجب باشد و آنچه بعض محققین نوشته که این باب در بیان احوال قناعت است پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد جوابش آنکه

ز نعمت نهادن بلندی مجوی		که ناخوش کند آب استاده بوی	
ببخشندگی کوش کآب روان		بسیلش تفقد کند آسمان	
گر از جاه و دولت بیفتد لئیم		دگر باره نادر شود مستقیم	
وگر قیمتی گوهری غم مدار		که ضایع نگرداندت روزگار	

بعض محققین نوشته که آب استاده مفعول کند و حرف را محذوف و بوی فاعل کند و مراد ازان بوے بد است و ناخوش مفعول دوم کند پس حاصل معنے آن باشد که بوی بد آب استاده را ناخوش گرداند لیکن مطلب شیخ آنست که آب استاده بوے بد و ناخوش دارد باید دانست که هرگاه مطلب شیخ همان باشد که او گفته پس فاعل ناخوش کند آب استاده و بوی مفعول دوم آن خواهد بود و برین تقدیر قول او که آب استاده مفعول تا آخر مبنی بر سهو باشد و حاصل آنکه از گرد آوردن مال دنیا و امساک کردن در آن طالب رفعت و بزرگی مباش از براے آنکه آن امساک کردن بمنزله آب استاده است و آب مادام که جاری است و مردم ازو انتفاع میکنند رایحه خوش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و انتفاع ازو مفقود گشت پس رایحه اش ناخوش میشود۔

کلوخ ارچه افتاده باشد براه		نه بینیم که در وی کند کس نگاه	

و در بعض نسخ افتاده بینی و نه بینی بصیغه خطاب لیکن بیت لاحق اعنی۔

وگر خرده زر ز دندان گاز		بیفتد بشمعش بجویند باز	

نسخه ناخوذ را میخواهد حاصل آنکه زر بمرتبه عزیز و مرغوب است که اگر ریزه آن از دندان گاز در زرشناس

بیفتد و یافته نشود پس تشبیه میکند آن را و با دام که یافته نشود دست از وی برسنگے دارد و در بعض نسخ زشمعش. و قول او بدر مے کنند اے بیرون مے آرند۔

بدر میکنند آبگینه ز سنگ — کجا ماند آئینه در زیر زنگ
هنر باید و دین و فضل و کمال — که گاه آید و گه رود جاه و مال

در بیت دوم اشارت است بآنکه چیزیکه ثابت و پایدار است آن هنر و دین و فضل و کمال است و آنچه در معرض فنا و زوال آن جاه و مال است و در بعض نسخ پسندیده و نغز باید خصال که اسباب دنیا سفر یا رسال و در بعض دیگر مصرع دوم این بیت بجاے مصرع دوم بیت اول است و درین هر دو صورت اسباب مبتدا و دنیا خبر آن و همچنین یا رسال مبتدا و سفر خبر مقدم بر آن و رابطه در هر دو جمله محذوف و در نسخ معتبره از قول او دگر خورده زر تا آخر داستان مذکور نیست پس هر سه بیت الحاقی باشد ۰

حکایت

شنیدم ز پیران شیرین سخن — که بود اندرین شهر پیری کهن

قول او اندرین شهر اشاره بشهر شیراز۔

بسے دیده شاهان و دوران امر — سر آورده عمرے بتاریخ عمرو

دوران امر باضافت معطوف بر شاهان و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه بسیار دیده بود پادشاهان را و زمان حکومت ایشان را و بآخر رسانیده بود عمر طبیعی را که نهایت بر صد و بست سال سنے باشد یا سیصد و ده سال که لفظ عمرو باده این عدد است و میتواند که شاهان مضاف بود بطرف دوران و امر محذوف مضاف الیه معطوف بران از جهت قیام قرینه اے امر پادشاهان را و موید این توجیه است آنچه در بعض نسخ واقع شده بسی دیده دوران شاهان و امر و بر این تقدیر فزون بود از زید و عمرو و آنچه بعض محققین نوشته که این باب در قناعت است و این حکایت ربطی بقناعت ندارد و همچنین ابیات سابق چو ابلش بکر بر گذشت۔

درخت کهن میوهٔ تازه داشت — که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

درخت کهن کنایه از پیر و میوهٔ تازه کنایه از پسر نوجوان و مصرع دوم صفت آن۔

عجب از زنخدان آن دلفریب — که هرگز نبود است بر سرو سیب

اشارت است بآنکه زنخدان او بر سرو قامت او مثال سیب بوده و بودن سیب بر سرو غرابت دارد

ز شوخی مردم خراشیدنش | فرج دید در سر تراشیدنش

شوخی مردم خراشیدنش باضافت وعطوف آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشے از وی بہم میرسید واز ین موے درازی که بدان ولها را بدام میکشید فرج دید آن پیر در حلق سر وستردن موے وے واگر درمیان شوخی ومردم واو عطف بود پس عطف تفسیری خواہد

بموسی کہن عمر کوتہ امید | سرش کرد چون دست موسی سپید

کہن عمر کوتہ امید وضع مظہر موضع مضمر عبارت از ہمان پیر است وحاصل معنی آنکه باعانت استرہ آن پیر سر آن پسر را مانند ید بیضا سفید کرد یعنی از موے پاک وسترده ساخت وجمعے از شراح گمان برده که کہن عمر کوتہ امید صفت استره است وشارح ہانسوی گفته که جمله معترضه دعاے بد در حق استره است نه صفت آن وآنچه بعض محققین نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ ہم غلط است چرا که در صفت وموصوف فک جائز نیست وجمله معترضه نیز علی ہذا القیاس زیرا که رابطه درمیان نیست ہر دو محل نظر چه من کتابی وسگ لالی شاہد عدل است بر جواز فک وجمله معترضه عبارت است از کلامی که میان دو کلام یا یک کلام واقع شود ولفظ با سیاق وسیاق ربطے ندارد واز کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سیاق وسیاق لفظا از شرائط او ست واین غلط است وجواب او که مسطور آنست که کہن عمر کوتہ امید صفت موسی نمی تواند بود که فک در صفت وموصوف جائز نیست عامه ولفظ من کتابی وسگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که مقیس علیه نمی تواند گردید واگر اینہا را مقیس علیه گردانند زید عاقل وعمر جاہل بفک صحیح باشد ونیز مراد از رابطه کلمه ربیست که کلام بدان تمام شود وچون شارح ہانسوی این عبارت را جمله معترضه گفته ودر جمله رابطه شرط است واینجا نیست پس جمله نمی تواند بود پس ظاہر شد که معنی رابطه نفهمیده نسبت غلط باینجانب کرده واین غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود ومذکور بودن آن از کلام ہیچ یکے ظاہر میشود پس درینجا اگرچه لفظا نیست اما در تقدیر ہست وآنچه گفته که فک در صفت وموصوف جائز نیست عامه محض تحکم وعجب که خود ہم در حاشیه شرح این بیت "دف وچنگ با ہمدگر ساز گار - بر آورده زیر از میان ناله زار" نوشته که ناله زار بفک کسره توصیفی ـــ

ز سر تیزی آن آہن سنگ زاد | بعیب پری رخ زبان بر کشاد

نکته در اختیار لفظ آہن آنست که باعتقاد اہل عزائم آہن دشمن پریست که آنرا بتازی جن گویند

و در عامهٔ نسخ رسر تیزی آن آهنین دل که بود- بسبب پری رخ زبان برگشود

موی که کرد از نکوییش گم — نهادند حالے سرش در شکم

یعنی بسبب ستردن آن موسے که پاره از حسن آن پسر گم کرده بود و زبان کوته در آن را ه یافته در حال سر استره را در شکمش نهادند چنانکه رسم است که بعد از اصلاح استره را سر در شکمش میگذارند و درین اشارت است بآنکه او مصدر چنین تقصیرے گشته بود بمکافات آن باین عقوبت معاقب گردانیده شد-

یکی را که خاطر در و در رفته بود — چو چشمان دلبندش آشفته بود
کسی گفت جور آزمودی و درد — دگر گرد سودائے باطل مگرد

چشمان آشفته محاوره نیست پس صحیح زلفینش باشد و مناسب مقام همین است و آن ظاهرا تصرف ناسخان است نظر بر آن که پدر موسے او را می سترد و این بجاست آخر یک وقتی بود که مردم فریفته روی او می شدند و پدر از غیرت آن را میسترد- و در بعض نسخ بر و در رفته بود- دگر سوسے سودا- و بهر تقدیر اعنی خواه لفظ در بود و خواه بر بمعنی اسلے مصرع دوم معطوف بر آشفته بود و متعلق گفت اعنی با او محذوف و جور آزمودی تا آخر مقولهٔ گفت و حاصل معنی آنکه یکے را که با او تعشقے داشت-

ز مهرش بگردان چو پروانه پشت — که مقراض شمع جمالش بکشت

کاف تعلیلیه و فاعل فعل بکشت مقراض و شمع جمال باضافت مشبه به بمشبه مفعول آن و حاصل معنی آنکه چنانچه پروانه بعد از کشته شدن شمع بر جائیے ماند تو هم از عشق این پسر که شمع جمالش خاموش گشته باز ای و سر خویش گیر و چون سابق مویی را که استره است سبب دور کردن موی گفته و رینجا نسبت بمقراض کرده و هر دو اسباب ستر و لست اینجا بمناسبت شمع بمقراض تعبیر ساخته

بر آمد خروش از هوادار چست — که ترد امنان را بود عهد سست
پسر خوش منش باید و خوبروی — پدر گو بجهلش بینداز موی
مرا جان بمهرش بر آمیخت است — نه خاطر بموسے در آویخت است

هوادار کنایه از عاشق پاک و تر دامن درینجا عبارت از بوالهوس و درین اشارت است بآنکه من بوالهوس نیستم تا عهد من سستی داشته باشد-

چو روی نکو داری انده مخور — که سودا نیفتد بروسے دگر

نه پیوسته رز خوشهٔ تر دهد	گهی برگ ریزد گهی بر دهد

نیفتند بنون نفی و ازین بیت شروع مقولهٔ شیخ و گویا خطاب با محبوب است و حاصل معنی آنکه اگر روی خوب داری و موی نداری پس اندوه مخور که این معنی موجب زوال عشق نمی تواند شد و سوداسے عاشق بر روی معشوق دیگر نخواهد افتاد و در نسخ معتبره که موی از بیفتد بر وید دگر و درین صورت بیفتد و بروید هر دو بصیغهٔ اثبات بود و حاصل معنی آنکه از افتادن هیچ غمی نیست چرا که در ایام سعدو باز خواهند رست۔

بزرگان چو خور در حجاب اوفتند	حسودان چو اخگر در آب اوفتند
برون آید از زیر ابر آفتاب	بتدریج و اخگر بمیرد در آب
ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست	که ممکن بود کآب حیوان در اوست
نه گیتی پس از جنبش آرام یافت	نه سعدی سفر کرد تا کام یافت
دل از بی مرادی بفکرت مسوز	شب آبستن است ای برادر بروز

اوفتند بصیغهٔ جمع و حجاب کنایه از ابر یا پس کوه و حاصل معنی آنکه اگر بزرگان را مکروہی در پیش آید بعد چندی از دست آن مکروه خلاص می یابند و اگر بدخواهان بشومی نفس گرفتار شوند از آن تخلصی ممکن نیست چنانچه آفتاب از زیر ابر آهسته آهسته بیرون می آید و اخگر که در آب افتاده باشد امکان ندارد که از آب بسلامت برآید و آنچه بعض محققین نوشته که این ابیات بلکه دو بیت سابق نیز با حکایت چندان ربطی ندارد بتکلف محل نظر است چه درین دو بیت اشارت است بآنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن پسر دلفریب است که هرچند پدرش سعی در زوال جمالش کرد لیکن جمال او زائل نشد همچنین حسودان هرچند زوال نعمت و جاه بزرگان و مقبلان میخواهند اما حق سبحانه و تعالی از ایشان زائل نمی سازد و اگر آن نعمت و جاه چندی از انقلاب روزگار روی در حجاب آرد چنانچه جمال آن پسر از ستردن موئیش حاسدان را گمان آن می شود که فلک بکام ما گشته حق سبحانه تعالی باز ایشان را بیش از پیش متنعم و ذوجاه میگرداند چنانکه موجب تحسر و تاسف آن بدخواهان میگردد و قول او که ممکن بود کآب حیوان در اوست ای ممکن است که آب حیوان در ظلمت باشد۔

باب هفتم در تربیت

سخن در صلاح است تدبیر و خوی	نه در اسپ میدان چوگان گوی

در بعض نسخ نه در اسپ و نا ورد و در بعض دیگر خردمندی آموز و تدبیر و خوی نه جنگ و سواری و چوگان و گوی - و این نسخه مستقیم است چه تعلیم جنگ و سواری و غیره نیز از باب تدبیر است برای تفریح طبیعت و دفع سوداوی و تواند که لفظ نه بمعنی تحریص تا مخفف از اعراض بود و برین تقدیر معنی بیت این باشد که خردمندی آموز و تدبیر و خوی و بعد فراغ از تعلیم جنگ و سواری و چوگان زیرا که ازین چیزها دفع مضار میشود و ازان چیزها دفع مضار ظاهری و باطنی هر دو چنانچه از ابیات آینده نیز همین مستفاد میشود و قتال مراد از خوی اخلاق پسندیده است از قبیل ذکر عام و اراده خاص -

تو با دشمن نفس همخانهٔ	چه در بند پیکار بیگانهٔ

تو مبتدا و ما بعد خبر آن -

عنان باز پیچان نفس از حرام	بمردی ز رستم گذشتند و سام

بمردی متعلق است بگذشتند و احتمال ضعیف است که متعلق بعنان باز پیچان باشد یعنی کسانیکه باستعانت مردی عنان نفس توسن را از راه حرام باز پیچیده اند ایشان در گذشته اند از رستم و سام زیرا که ایشان جهاد اصغر میکردند و آن جهاد اکبر است پس اگر اراده آن داری که تو هم از آن طائفه علیه یعنی مجاهدان باشی طریق ایشان پیش گیر

کسی چون تو دشمن ندارد کسے	که با خویشتن بر نیائی همے
تو خود را چو کودک ادب کن بچوب	بگرز گران مغز مردم مکوب
وجود تو شهریست پر نیک و بد	تو سلطان و دستور دانا خرد
همانا که دونان گردن فراز	درین شهر کبرند و سودای و آز
رضا و ورع نیکنامان حر	هوا و هوس رهزن و کیسه بر
چو سلطان عنایت کند با بدان	کجا ماند آسایش بخردان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد	چو خون در رگانند و جان در جسد
گر این دشمنان تربیت یافتند	سر از حکم و رای تو بر تافتند

هوا و هوس را نماند ستیز	چو بیند سرپنجهٔ عقل تیز

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول است نه صفت تو که درین صورت صفت ضمیر میشود و آن مخالف با تقریر نحات است و حاصل معنے آنکه هرگاه حال تو چنین است پس معلوم کرد از عهدهٔ حریف سے توان برآمد و در بعض نسخ که با نفس خود تا آخر و بجای عنایت کند رعایت کند است

نه بینی که شبگرد اوباش و خس	نگردند جایی که گردد عسس
رئیسے که دشمن سیاست نکرد	هم از دست دشمن ریاست نکرد
نخواهم درین نوع گفتن بسی	که حرفی بس ار کار بندد کسی

شبگرد آنکه شبها بگردد خواه باندیشهٔ صلاح چون شحنه و پاسبان وخواه باندیشهٔ فساد چون دزد و فاسق چنانچه درین مصرع بیت شیخ دستخواره و شبگرد و غزلخوان شده + درینجا بمعنی دوم و بمعنی دزد نیز مناسب است و اوباش صفت شبگرد و خس که بمعنی فرومایه است صفت بعد صفت و فاعل فعل نگردند نیز شبگرد از جهت جواز عدم تطابق در مرجع و ضمیر –

گفتار در فضیلت خاموشی

اگر پای در دامن آری چو کوه	سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
زبان درکش ای مرد بسیار دان	که فردا قلم نیست بر بی زبان
صدف وار گوهرشناسان راز	دهن جز بلؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن باشد آکنده گوش	نصیحت نگیرد مگر در خموش

بسیار دان کسے که از هر نوع سخن و هرگونه هنر بسیار میدانسته باشد و درینجا عبارت از بسیار گو بقرینه بے زبان و حاصل معنے مصرع دوم آنکه در قیامت محاسبه نیست بر حیوان غیر ناطق یا شخصے که بے ضرورت حرف نزند و این مجاز است در انیس الواعظین آورده که جانوران را حشر و نشر هست اما سوال از اعمال و افعال نخواهد بود مگر آنکه جانور شاخدار که جانور بے شاخ را زده باشد آن بے شاخ را شاخ دهند تا از وے انتقام بگیرد و مکافات بکند کما قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالے و اذا الوحوش حشرت –

چه خواهی که گویی نفس با نفس	حلاوت نیابی ز گفتار کس

در بعض نسخ نفس در نفس — و نخواهی شنیدن مگر گفت کس . و بهر تقدیر مصرع اول شرط و مصرع دوم خبر است پس لفظ مگر برای تشکیک بود که در محل استفهام مستعمل شده و حاصل معنی آنکه هرگاه و هنگام خواهی که حرف زنی آیا اراده شنیدن حرف کسی داری و میتواند که جزای این شرط یعنی این را وجهی دیگر نیست محذوف و همین جزا مستثنی منه و مصرع دوم را ای مگر نیخواهی شنیدن حرف اهل را این قدر هست که حرف استثنا بر مستثنی می آید و اینجا در میان اجزای مستثنی واقع شده چنانچه در قول او مگر که از آسمان نیز گذشت و ازین استفاد میشود که این در فارسی جائز است و اغلب که مگر تحریف باشد و صحیح دگر یا بمعنی من بعد قال —

نباید سخن گفت ناساخته	نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب	به از ژاژخایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن	تو خود را بگفتار ناقص مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل	جوی مشک بهتر که یک توده گل
حذر کن ز نادان ده مرده گوی	چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد	که گر فاش گردد شود روی زرد
مکن پیش دیوار غیبت بسی	بود کز پسش گوش دارد کسی

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و نباید و ناساخته و نشاید و نینداخته بمعنی نفی و حاصل معنی آنکه تا وقتیکه سخن ساخته نباشد ای تأمل و اندیشه را دران دخلی نباشد نباید گفت و تا وقتیکه سخن دیگری تمام نشود از میان نباید برید که در هر دو صورت اتفاقات میشود و شارح هانسوی بینداخته بمعنیکه اثبات ضبط کرده و حاصل معنی چنین گفته یعنی اگر کسی سخن شروع کرده باشد تا او تمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکاف تشبیه است

درون دلت شهر بند است راز	الا تا نگردد در شهر باز

حاصل معنی آنکه درون دل تو مثل شهر یست بزرگ و راز دران شهر بند است ای مثل کسی که او را بند کرده باشند در شهر پس آگاه باید بود که در شهر باز نشود و شهر بند از آن بدر نرود که باز بدست نخواهد آمد و درین صورت درون دلت مبتدا است اول و خبر این مبتدا محذوف و راز مبتدا است ثانی و شهر بند است خبر مقدم بر آن و میتواند که شهر بند صفت شهر باشد و راز که از تحفه و شعر بر تو نیست بودن التی انها است اضافت آن ساقط شده و آنچه بعض محشین نوشته اند [illegible]

بنا بر این ضعیف است زیراکه درین صورت تعقید لفظی میشود و اگر گویند درین بیت شیخ که مقبول جناب ایزدی شده ــ برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + نیز همین قسم است گویم معرفت کردگار عطف بیان دفتر است نه مضاف الیه که محمول بمجاز باشد لهذا در جمیع نسخ دفترے بیاے تنکیر که دلالت بر تعظیم دارد و افاده معنی علحده میکند دیده شده و اگر مضاف و مضاف الیه می بود یاے مذکور معنی نداشت انتهی ضعف این توجیه بسبب تعقید لفظی وقتے لازم آید که در کلام اساتذه خصوصًا در کلام شیخ واقع نشده باشد و این چنین نیست بلکه خود شیخ در بسیار مواقع ازین کتاب قائل بآن شده با وجود علم و خلوص معانی از قول او عطف بیان مستفاد میشود که در عطف بیان اصطلاحی جدید قرار داده غیر اصطلاح علماء معانی صحیح آنست که لفظ از درینجا محذوف شده ای دفتریست از معرفت کردگار فتامل ـ

اذان هر دو انادهان دوختست ‖ که بینند که شمع از زبان سوختست

مصرع دوم بیان اذان و حاصل معنے آنکه شمع را که میسوزند بسبب زبان آوری ولیست اگر خاموش بودے نسوختے ـ

صد انداختی تیر و هر صد خطاست ‖ اگر هوشمندی یک انداز راست

خطا درینجا بمعنی لغزش این مجاز است و بین المصرعین علت این خطا یعنی بسبب بیهوشی تو محذوف

حکایت هم درین معنی

تکش با غلامان یکے راز گفت ‖ که این را نشاید بکس باز گفت

معطوف گفت مع متعلق آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنے آنکه منع کرد از ین این راز لائق نیست با کسی باز گفتن و فاش کردن و در بعضے نسخ شهے با غلامی هر دو بیای تنکیر

بیکسالش آمد ز دل بر زبان ‖ بیک لحظه مشهور شد در جهان

بگفتا که ای جاهلان خبیث ‖ نکشت الا از ایشان حدیث

این بیت در عامه نسخ نیست ظاهرا الحاقی است و استثنا ست این مستثنی محذوف و بر تقدیر تسلیم مراد از حدیث راز است ـ و قول او بگفتا که بمعنے که گفت ـ و حاصل معنی بیت آنکه این که از غضب گفت ای جاهلان خبیث این را وجه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه رازے که از ان منع کرده بود فاش نموده باشند ـ

بیکسالش آمد ز دل بر زبان ‖ بیک لحظه مشهور شد در جهان

در نسخ معتبرہ بیکسال آمد و بیک لحظہ شد منتشر۔ و در بعض دیگر بسالے بیاید۔ و در عامۂ نسخ بیک روز مشہور شد۔ و بہر تقدیر این بیت اگر مقولۂ تکش ست پس ارجاع ضمیر شین بسوے او بنا بر التفات باشد و حاصل معنی آنکہ من این راز را تا یکسال در دل خود نگاہ داشتم و بزبان آوردم و شما در یک لحظہ آنرا مشہور جہان کردید و چند روز در دل نگاہ نتوانستید داشتن و اگر مقولۂ شیخ است پس جملہ معترضہ براے بیان احوال گفتن تکش راز را با غلامان۔ و مشہور شدن آن راز باشد و ہمین اقوی است۔

بفرمود جلاد را بے دریغ	کہ بردار سرہاے اینان بتیغ
یکی زان میان گفت زنہار خواست	مکش بندگان کین گناہ از تو خاست

در بعض نسخ کہ برگیر و بہر تقدیر این مصرع بیان مامور بہ بفرمود است و چون مرتکب این تا بیک غلام شدہ بود بسبب شومی وے بر غلامان دیگر نیز غضب کرد تا آنکہ بفرمود کہ سرہاے این غلامان را از تن ایشان بردار بہ تیغ باید دانست کہ بنا بر نسخۂ اول یعنی تکش با غلامان بیت نگہ گشت تا آخر و ہمچنین بیت ما نحن فیہ ہر دو صحیح و در قول او بیک سالش مرجع ضمیر شین ہمان تکش است بنا بر التفات۔ اما بنا بر نسخۂ دوم یعنی شہے با غلامی بیت نگہ گشت تا آخر با سباق و سیاق ربطے ندارد پس محض الحاقی و مرجع ضمیر شین مذکور ہمان غلامے در بیت ما نحن فیہ حکم بقتل جمیع غلامان بسبب عدم تعیین افشا کردن راز خواہد بود فتامل۔

تو اول نبستی کہ سرچشمہ بود	چو سیلاب شد پیش بستن چہ سود
تو پیدا مکن راز دل بر کسے	کہ او خود بگوید بہ ہر کسے
جواہر بگنجینہ داران سپار	ولے راز را خویشتن پاس دار
سخن تا نگوئی بر او دست ہست	چو گفتہ شود یابد او بر تو دست

از سرچشمہ دو معنی مستفاد میشود یکے مدخل آب یعنی ثقبہ کہ از آن آب در چشمہ آید دوم چشمہ کہ آب کم داشتہ باشد و بہر تقدیر حاصل معنی آنکہ در اول کہ سرچشمہ بود و چندان آب نداشت پیش آن را بند نکردی و چون سیلاب شد و بخواہی کہ بہ بندی درین وقت پیش بستن چہ دارد کہ ہرگز بند نخواہد شد و ترا خواہد در ربود و اگر کلمۂ تو تحریف چو و قلبیہ و پیش از مصرع دوم لفظ اکنون محذوف و کلمۂ چو تشبیہ و شد بمعنی شدہ است باشد درین صورت این معنی میشود کہ ہرگاہ در اول کہ سرچشمہ بود پیش آن را نہ بستی اکنون کہ مانند سیلاب شدہ است پس

بستن آن چہ فائدہ و قول او سخن تا نگوئی در بعض نسخ تا نگفتی —

سخن دیو بند است در چاه دل ‖ بہ بالائے کام و زبانش مہل

سخن مبتدا و دیو بکسرۂ توصیفی موصوف و بند صفت و در چاه دل مفعول فیہ آن و این مجموع مشبہ بہ و خبر مبتدا و حاصل معنے آنکہ سخن مثل دیویست کہ در چاه بند کردہ باشند پس او را بہ بالائے کام و زبان مگذار کہ از انجا خواہد گریخت و باز بدست نتوانی آورد —

توان باز دادن رہِ نرّہ دیو ‖ و لیکن باز نتوان گرفتن بریو
تو دانی کہ چون دیو رفت از قفس ‖ نیاید بہ لاحول کس باز پس

یعنی ممکن است کشاد و دادن راہ نرّہ دیو در بعض نسخ رہ نرّہ دیو باضافت رہ بطرف نرّہ دیو بنون بمعنے دیو سخت و در بعض دیگر رہ بنادہ دیو و درین صورت راہ کنایہ از در وازہ و بند کنایہ از جائے کہ دیو را در آن بند کردہ باشند۔ و قول او بلا حول کس اے بلاحول گفتن کس —

یکے طفل بردارد از رخش بند ‖ نیاید بصد رستم اندر کمند

مصرع دوم صفت رخش و بین المصرعین کاف صفت محذوف و حاصل معنی آنکہ ممکن است کہ طفل حقیرے بر دارد بند را از رخش چنان رخش کہ نیاید تا آخر و بعض نوشتہ کہ ظاہر انست کہ صفت رخش نیست بلکہ معطوف است بحذف عاطف و جملہ علیحدہ است۔ قول او ظاہر انست تا آخر غیر ظاہر و تکلف محض و جواب او کہ وجہ تکلف ہیچ ظاہر نیست بلکہ واقع شدن صفت موصوف بدین وضع محل تردد و نظیر بیخواہد و اگر صفت و موصوف منظور بود این قسم میفرمود کہ نباید بصد رستم اندر کمند۔ پس ہر دو جملہ علیحدہ باشند و در لفظ و در معنی مربوط و مقید باہم فافہم انتہے بر سخن فہم عدم ارتباط و تقید باہم ظاہر تر است —

مگوئے آنکہ گر بر ملا اوفتد ‖ سخن گوئے از آن در بلا اوفتد

قول او کہ بر ملا اوفتد تا آخر بیت جملہ شرطیہ بیان قول او آنکہ مقولہ مگو است یعنی مگو آن سخن را کہ اگر بر ملا او فتد و گوینده از آن سخن در بلا او فتد و تو اند کہ التفات بود از خطاب بغیبت و حاصل معنی آنکہ مگو آن سخن را کہ از گفتن آن در بلا او فتی و در نسخ مشہورہ مگو آنچہ — و وجودت از آن

حکایت

بہ دہقان نادان چہ خوش گفت زن ‖ بدانش سخن گوے و یا دم مزن
مگو آنچہ طاقت نداری شنود ‖ کہ جو کشتہ گندم نخواہی درود

حاصل معنے آنکہ مگو آن سخن را کہ اگر ہمان سخن با تو بگو یند طاقت شنیدن آن نداشتہ باشی و در حال بجوش آئی و مصرع ثانی علت این نہی است بر سبیل تمثیل و اگر بجاے نداری لفظ نیارد باشد پس درین صورت انیمنی خواہد بود کہ انچہ طاقت و مزاج تو آن را نمے تواند شنود این قسم حرف مگو د اسناد نیارد شنود بطاقت استعارہ خوبی است و قول او از خویشتن اسے از ذات خود —

نہ کوتاہ دستی و بیچارگی	نہ زجر و تطاول بیکبارگی

غرض ازین کلام آنست کہ ہر چیز را باندازہ بکار باید داشت و افراط و تفریط در آن بمقتضاے وقت باید نمود —

حکایت

یکی خوب خُلق و خلق پوش بود	کہ در مصر یکچند خاموش بود

در بعض نسخ لنگ پوش و در بعض دیگر دلق پوش — دلق بفتح دال ولام و آخر قاف معرب دلہ نام دابہ کہ از پوست آن پوستین سازند و ہمچنین لنگ بفتحتین کہ آن نیز نام دابہ است و بمعنی پوستین مجاز است و نسخہ اولی اولے است —

خردمند مردم ز نزدیک و دور	بگردش چو پروانہ جویای نور

درین اشارت است باآنکہ آن مرد نورانی مثل شمع بود افروختہ و مردم خردمند از نزدیک و دور بر گرد او مثل پروانہ جویاے نور او بودند و در بعض نسخ جویان ز نور و این سقیم است —

تفکر شبے با دل خویش کرد اگر ہمچنین سر بخود در برم	کہ پوشیدہ زیر زبانست مرد چہ دانند مردم کہ دانشورم

مصرع دوم از بیت اول بیان تفکر و مطابق است بمضمون قول امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ الانسان مخبو تحت لسانہ و در بعض نسخ بجاے شبے لفظ لبسے بمعنی بسیار و بمعنے پوشیدہ ۱۲
این ظاہر التحریف است —

سخن گفت و دشمن بدانست و دوست حضورش پریشان شد و کار زشت	کہ در مصر نادان تر از وی ہم اوست سفر کرد و بر طاق مسجد نبشت

قول او و دشمن تا آخر معطوف بر سخن گفت و متعلق و مفعول بہ است محذوف و مصرع دوم بیان این مفعول ز نادان تر از وی خبر مبتداے اول محذوف و قول او وی مفضل علیہ و ہم اوست

رابطه محذوف و قول او هم اوست خبر مبتداے ثانی محذوف و این جمله جزاے شرط محذوف
و حاصل معنے آنکه سخن گفت و از گفتن او معلوم همگنان از دوست و دشمن گردید که در مصرعه
هیچکس نادان تر از وے نیست و بالفرض والتقدیر اگر کسے متصور و متخیل گردد پس آنکس
در خارج همین شخص خواهد بود و پس بدانکه هرگاه کلام احتمال دو معنی داشته باشد و قرینه یا
مقام مقتضاے احدهما کند حمل بر همان احدهما کنند پس مندفع شد اعتراض بعض محققین
که از نفی کردن نادان تر از وے لازم نمے آید که او از همه کس نادان تر باشد بلکه جائز است
که در نادانی با دیگرے مساوی باشد و توجیه او باین که مفضل و مفضل علیه درین بیت
یکی است و این براے کمال مدح لازم بود چنانچه مشبه و مشبه به یکی را گردانیدن ظهوری گوید
ه سراپاے او چون سراپاے او محل نظر زیرا که این کلام صریح دلالت دارد بر اتحاد
مفضل و مفضل علیه و مشبه و مشبه به و حال آنکه هیچکس از علماے فن معانی و نحو این را جائز
نداشته مگر بتغایر اعتباری چنانکه گوئی این خوشه انگور دران حال که بسر است بهتر است
از خود دران حال که رطب است و این از کلام او مستفاد نمی شود و معهذا لفظ هم ابا میکند
از اتحاد آن و اگر لفظ هم براے حصر باشد نه ترجمه ایضا یعنی در مصرعه هم اوست نادان تر از خود
نه دیگرے گوئیم این معنے مطلوب نیست و اگر گفته شود که لفظ او فاعل نادان تر است گوئیم
اسم تفضیل در مظهر عمل نمیکند مگر بشرائط که در کتب فن مذکور است و اینجا هیچ یکے از ان شرائط
متحقق نیست و نیز فاعل اسم تفضیل مقدم مے باشد بر مفضل علیه و اینجا چنین نیست و اگر لفظ
او موصوف باشد و نادان تر از وے صفت مقدم بر آن - درین صورت لفظ است و لفظ
هم هر دو حشو میشود و معهذا موصوف بودن ضمیر مخالف ما تقرر نحات است چنانچه پیش ازین
نیز گذشت و جواب او باین که جائز نداشتن علماء معانی و نحو قصر است و منافاتی بفارسیان
ندارد و اجراے جمیع قواعد عربی در فارسی خیلے از تتبع و فهم دور و طرفه آنکه سابق در بیان معنی گفته
که نادان تر از وی در مصرعه نیست و اگر فرضا باشد هم اوست و ازین تصریح معلوم میشود که مفضل و مفضل علیه یکے
باشد گو بفرض بود درین صورت انکار و اقرار باشد معا نیز تجویز کردن علماے بیان مر اتحاد
مشبه و مشبه به را با وجود آوردن شعر استاد هیچ فائده ندارد انتهى مبنی بر عدم فهم مدعاى شارح
است چه غرض شارح آنست که اتحاد مفضل و مفضل علیه و همچنین اتحاد مشبه و مشبه به ذاتا و
اعتبارا درست نیست چنانچه جمیع علماے معانی متفق اند بر آن و در بیت مذکور قرار اتحاد

از روی ذات است فقط و انکار اتحاد از روی ذات و اعتبار معاً و بینهما بون بعید۔

در آیینه گر خویشتن دیدمی	به بی دانشی پرده ندریدمی
چنین زشت از آن پرده برداشتم	که خود را نکو روی پنداشتم
کم آواز را باشد آوازه تیز	چو گفتی و رونق نماندت گریز
ترا خامشی ای خداوند هوش	وقار است و نا اهل را پرده پوش

پرده دریدن کنایه از افشای راز کردن و حاصل معنی بیت آنکه اگر در آیینه که کنایه از دل روشن است صورت خود را بدیدمی ای تامل کردمی که من قابل سخن گفتن هستم یا نیستم و آنگاه سخن بگفتمی درین صورت به بی دانشی پردهٔ خود ندریدمی و چنین رسوا نگشتمی و قول او چنین زشت از آن تا آخر و در نسخ معتبره ز رخسار از آن۔

اگر عالمی هیبت خود مبر	وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

عالمی و جاهلی بیای خطاب و در بعض نسخ پرده بر خود مدر و غرض ازین کلام آنکه خاموشی در هر دو صورت پسندیده است چه اگر دانشمندی هیبت تو زیاده خواهد شد و اگر بی دانشی رسوا نخواهی گشت

ضمیر دل خویش منمای زود	که هر گه که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد	بکوشش نشاید نهان بازکرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت	که تا کارد بر سر نبودش نگفت
بهائم خموشند و گویا بشر	پراگنده گوی از بهائم بتر

ضمیر راز و نهان و بعضی قید درون دل تیز کرده اند به تقدیر معنی دل مجاز است و در بعض نسخ تو سر دل و که هر گه که خواهی و بر سر نبودش و در بعض دیگر تا تیغ بر سر نبودش و در بعض نبردش و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف سلطان است و شین ضمیر متصل منصوب راجع بقلم و ضمیر دل هر چند بمعنی مضمر دل است لیکن فارسی آمده نیست پس نسخهٔ سر دل بهتر باشد۔

چو مردم سخن گفت باید بهوش	وگرنه شدن چون بهائم خموش
بنطق است و عقل آدمی زاده فاش	چو طوطی سخن گوی و نادان مباش

حاصل معنی آنکه سخن خوب باید گفتن بتامل چنانچه انسان گویند و اگر ممکن نباشد خاموش باید شدن مانند بهائم که از نطق بے بهره اند تا موجب رسوائی نشود۔

حکایت

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ — گریبان دریدند او را بجنگ
قفا خورده عریان و گریان نشست — جهاندیده گفتش ای خودپرست
چو غنچه گرت بسته بودی دهن — دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن بر گزاف — چو طنبور بی مغز بسیار لاف
نه بینی که آتش زبانست و بس — بآبی توان کشتنش در نفس
اگر هست مرد از هنر بهره ور — هنر خود بگوید نه صاحب هنر

قول او او را در عامۂ نسخ و مے را و قول او آتش زبان است و بس آتش مبتدا و زبان آتش و بس خبر آن اسے سراپا صورت زبان است و بس —

اگر مشک خالص نداری مگوی — وگر هست خود فاش گردد ببوی
بسوگند گفتن که زر مغربی ست — چه حاجت محک خود بگوید که چیست

مفعول مگوے اعنی مشک خالص دارم محذوف زیراکه در صورت غیر خالص برآمدن مشک رسوا میشوی و مصرع دوم معطوف بر مصرع و حاصل معنے آنکه و اگر مشک خالص داری هم مگوی چراکه خود بخود ظاهر خواهد شد بسبب بوی خود و در بعض نسخ اگر مشک خالص تو داری مگوی که گر هست تا آخر و درین صورت مصرع دوم علت مگوے باشد و این واضح است —

بگویند ازین حرف گیران هزار — که سعدی نه اهل است و آموزگار
روا باشد ار پوستینم درند — که طاقت ندارم که مغزم خورند

مصرع دوم از بیت اول بیان ازین و بیت دوم معطوف بر بیت اول و حاصل معنے آنکه ازین مقوله که سعدی چنین و چنین است حرف گیران بسیار بگویند و در بعض نسخ آمیزگار و مغزم بر و ظاهر هر دو بیت الحاقی است چنانچه ضعف تالیف و سستی نظم دال است بر آن و نیز با ابیات سابقه مربوط نمے شود مگر بتکلف —

چو عاقل بود عادل حق پسند — قبول آمدش این نصیحت پذیر

بر تقدیر بودلیکن در عامۂ نسخ این بیت مکتوب نیست —

حکایت

عضد را پسر نیک رنجور بود — شکیب از نهاد پدر دور بود

یکی پارسا گفتش از روی پند | که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحر خوان شکست | که در بند ماند چو زندان شکست
نگه داشت بر طاق بستانسرای | یکی نامور بلبل خوش سرای
پسر صبحدم سوی بستان شتافت | جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس | تو از گفت خود ماندۂ در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار | ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
چو سعدی که چندی زبان بسته بود | ز طعن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار | که از صحبت خلق گیرد کنار
مکن عیب خلق اے خردمند فاش | بعیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سرایند مگمار گوش | چو بے ستر بینی بصیرت بپوش

قول او مرغ سحر خوان در بعض نسخ مرغان وحشی و در نسخ معتبره مرغان خوش خوان و بہر تقدیر کاف حرف استفہامیہ و چو زندان شکست شرط و جزاے آن محذوف بنابر قاعدہ کہ گذشت قول او از گفت خود ای بسبب گفتار خوش خود و بجاے چندی عمرے و بجاے آرام دل آرام جان و بجاے گیرد کنار جوید کنار و بجاے عیب خلق اے خردمند تا آخر عیب کس اے پسندیدہ۔

حکایت

شنیدم که در بزم ترکان مست | مریدی دف و چنگ مطرب شکست
چو چنگش کشیدند حالی بموی | غلامان چو دف برزدندش بروی
شب از درد چوگان بپہلی نخفت | دگر روز پیرش بتعلیم گفت
نخواهی که باشی چو دف روی ریش | چو چنگ ای برادر سر انداز پیش

فاعل فعل کشیدند غلامان و چو دف تا آخر معطوف بر مصرع اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مرید و حاصل معنے بیت دوم آنکہ در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را بموے چنانچہ چنگ را بموے می کشند و زدند او را بر روی چنانچہ دف را بر روے میزنند۔

حکایت

دو کس کرده بودند آشوب جنگ | پراگنده نعلین و پرّنده سنگ

یکی فتنہ دید از طرف شکست	یکی در میان آمد و سر شکست
کسے خوشتر از خویشتن دار نیست	کہ با خوب و زشت کسش کار نیست

در مصرع دوم از بیت اول رابط محذوف و حاصل معنے بیت دوم آنکہ یکی فتنہ دید طرح داد خویشتن را از طرف ہنگامہ بدر برد و یکی در میان ہنگامہ در آمد و سر خود را خستہ و مجروح ساخت و در بعض نسخ یکے شور دید۔

ترا دیدہ در سر نہادند و گوش	دہن جای گفتار و دل جای ہوش
اگر باز دانی نشیب از فراز	نگوئی کہ این کوتہ است آن دراز

در لفظ ترا تاے ضمیر و معنی مضاف الیہ سر است و را علم اضافت مصرع دوم معطوف بر دیدہ و بین الجملتین لفظ ساختند محذوف و بیت دوم جملہ شرطیہ متفرع بر بیت اول و حاصل معنی آنکہ بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ ہیچ عضوے را بے مصلحتے نیافریدہ اند دیدہ را در سر نہادند برلے آنکہ غرائب مصنوعات را ببینی و نشیب را از فراز باز دانی و گوش را برلے آنکہ حرف راست بشنوی و باطل را دران جاے ندہی - و دل را جاے ہوش آفریدند تا حقیقت اشیا دریابی و دہن را جاے گفتار ساختند تا آن بہرزہ نکشائی پس اگر نشیب و فراز منظور در آید زبان اعتراض نکشائی و چنین نگوے کہ این کوتاہ است و آن دراز زیرا کہ این اعتراض در حقیقت اعتراض بر صانع میشود و براین قیاس سائر اعضا و در بعض نسخ بجاے دہن لفظ زبان و بجاے اگر لفظ نگر و درین صورت مصرع دوم بر قول او باز دانی معطوف باشد

حکایت

چنین گفت پیری پسندیدہ ہوش	خوش آید سخنہای پیران بگوش
شبی رفتہ بودم بکنجی فراز	بچشمم در آمد سیاہی دراز

کنجے و سیاہی ہر دو بیاے تنکیر و در بعض نسخ چہ دیدم زناگہ سیاہی دراز و زناگہ و زناگاہ و زناگہان تصدیر زاے بمعجمہ مزید علیہ ناگہ و ناگاہ و ناگہان بمعنے بغتۃً و بجای عفریت بلقیس با ضافت عفریت و لاقیس بواو عطف - لاقیس لقبی است در عمدۃ المعانی ملاوہ بر بلقیس

در آغوش وی دختری چون قمر	فرو بردہ دندان بلبہاش در
چنان تنگش آوردہ اندر کنار	کہ پنداری اللیل یغشی النہار
مرا امر معروف دامن گرفت	فضول آتشے گشت و در من گرفت

مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و این جمله معطوف بر جمله اول و در هر دو مصرع رابطه محذوف وحاصل معنے آنکه در آغوش آن سیاه دختری بود نورانی مانند ماه و آن سیاه فرو برده بود دندان خود را بلبهای او و ترجمه والليل يغشى النهار شب است که می پوشد روز را و یغشی مضارع باب افعال است و مفعول بحذف مضاف الیه اسم مفعول من چه اکه مخاطب نبودم که حد و تعزیر بود و بپسندم -

طلب کردم از پیش بین چوب و سنگ	که ای ناخدا ترس بی نام و ننگ
به تشنیع و دشنام و آشوب و زجر	سپید از سیه فرق کردم چو فجر
شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ	پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

علت مضمون مصرع اول و معطوف طلب کردم مع الصله هر دو محذوف و مصرع دوم بیان مقوله گفتم محذوف و ای حرف ندا و منادی موصوف و منادی له این ندا هر دو محذوف و ناخدا ترس تا آخر صفت منادی است و حاصل معنے آنکه طلب کردم از پیش و از پس چوب و سنگ را تا بران سیاه بشکنم و گفتم با او که ای چنین و چنین این چه بیداد است که تو میکنی و در بعض نسخ بیت لاحق این کہ چرا ای سیه روز زنا میکنی + مر این فعل منکر میکنی + و درین صورت این معطوف بر قول او ای ناخدا ترس و لفظ چرا که بعد از منادی می بایست و از جهت تعقید لفظی مقدم بران واقع شده با ما بعد خود اعنی زنا میکنی جمله منادی و مصرع دوم معطوف بر زنا میکنی می باشد و حق آنست که این بیت الحاقی است و نبودن آن اولے و بجاے پدید آمد برون آمد -

ز لاحول آن دیو هیکل بجست	پری پیکر اندر من آویخت دست
که ای زرق سجاده دلق پوش	سیه کار دنیا خر دین فروش
مرا عمرها دل ز کف رفته بود	بر این شخص جان من آشفته بود
کنون پخته شد لقمه خام من	تو گرمش بدر کردی از کام من

بجست بصیغه اثبات و معطوف آویخت اعنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و مصرع دوم از بیت سوم معطوف بر دل ز کف تا آخر و حاصل معنے آنکه از لاحول گفتن من آن سیاه دیو هیکل از آن دختر جدا شد و آن دختر دست در من در آویخت و گفت که ای چنین و چنین و در بعض نسخ آن دیو پیکر و پری چهره و جان بردی مصدر بود اعلت و زیب نفور

معطوف بر دل بود و در بعض دیگر دل بردی و در نصورت تکرار محقق میشود و بجای بدلکردی بردن کردی

تظلم برآورد و فریاد خواند	که رحمت برافتاد و شفقت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر	که بستانم داد ازین مرد پیر
که شرمش نیاید ز پیری همی	زدن دست در دختر نامحرمی
همی کرد فریاد و دامن بچنگ	مرا مانده سر در گریبان ز ننگ

تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی و فریاد خواند عطف تفسیری و مصرع دوم بیان آنست و در بعض نسخ چنین که معشوق من از برمن براند و بجای زنند دست زدن دست و بجای گریبان تنگ باضافت گریبان ز ننگ بتوسط راسے مہملہ

فرو گفت عقلم بگوش ضمیر	که از جامه بیرون روم همچو سیر
برهنه دوان رفتم از پیش زن	که در دست او جامه بهتر که من

میم ضمیر متصل در معنی مضاف الیه لفظ ضمیر است که از وی قطع شده بالفظ عقل پیوسته و بقوله فرو گفت و معطوفات آن محذوف و مصرع دوم بیان چنان محذوف و بیت دوم بیان غایت آن وحشت و کاف در مصرع اول تعلیلیه و در دوم تفضیلیه است و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که باسیاه این معامله نمودی چراکه این دختر شیفته او و بسبب مفارقت او ترا تفضیح خواهد کرد و بلاے عظیم بر سر تو خواهد آورد که بهیچ وجه خلاصی ازان متصور نباشد و من ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال خواستم که از جامه بیرون روم مانند سیر که برادر پیاز است و جامه سیر کنایه از پوستی تنک که بر سیر مے باشد و باندک روز بری آید و تشبیه در بیرون رفتن است بسرعت هرچه تمامتر تا آنکه جامه را هم چنان در دست او گذاشتم و خود برهنه دوان رفتم از پیش وے از براے آنکه صرفه دران دیدم که در دست او بودن جامه بهتر است از بودن من اسے از اسیر شدن من و از چنین رسوا شدن — و در بعض نسخ بیرون شوم و میتوان خواند که شدم بصیغه ماضی و بدستور بقوله فرو گفت و معطوفات آن و غایت تا تپراین گفتن محذوف و مصرع دوم بیان آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف برقول او از جامه تا آخر بعطف تفسیرے بود و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که با او این معامله نمودی چراکه انجام این بخیر نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بگریز تا آنکه از جامه بیرون شدم و برهنه دوان رفتم و شارح بانسوی گوید که در اکثر نسخ درمیان هردو بیت

مذکور این دو بیت واقع شده که

برون رفتم از جامه در دم چو تیر	که ترسیدم از زجر برنا و پیر
شخصی که با او برآیم مباد	بگر دانمش اگر گیتی چو گاو

و هر دو بیت از ملحقات است انتهی بر متأمل پوشیده نیست که مصرع اول از بیت اول ازین هر دو بیت سابق لفظاً و معنی یکی است اما بر تقدیر تسلیم مصرع دوم از بیت اول علت بیرون رفتن و معطوف قول او از زجر تا آخر اعنی و ازین که محذوف است از جهت قیام قرینه و بیت دوم بیان آن و بعد از قول شخصی لفظ چنین و رابط هر دو محذوف و ما بعد بیان آن و مصرع دوم معطوف بر قول او برآیم تا آخر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ترسیدم از زجر برنا و پیر و ازین که شخصی چنین است که با او بطالت الحیل برآیم و بگردانم او را اگر گیتی چنانکه گاو را بگردانند و در بعض دیگر بگاو اسے برگاو و در هر دو صورت گر دیگتی برگاو گر دانیدن کنایه از تشهیر کردن است و در بعض نسخ مصرع دوم ازین هر دو بیت لاحق بیت اول از هر دو بیت سابق و برای بیاسے خطاب و بگردانند بتاسے خطاب و درین صورت این بیت علت مقوله او گفت و بین المصرعین عبارت بلکه شخصی است که محذوف و مصرع دوم صفت آن باشد و حاصل معنی آنکه این ملامت برای آن کردم که این دختر چنان خصم نیست که با او برآئی بیاد بلکه شخصی است که بگردانند ترا برگاو و در بعض نسخ شخصی که با او برآئی بزور بیا مردی خود مرد خود بگو راسے بگردیا سے خود۔

پس از مدتی کرد بر من گذر	که سید انیم گفتمش زینهار
که من توبه کردم بدست تو بر	که گرد فضولی نگردم دگر

فاعل فعل کرد ضمیرے که راجع بطرف دختر است و معطوف آن اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله گفت و میم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف دختر و بین البیتین جمله تو الی محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم بیان توبه و دگر بمعنی من بعد و لفظ زینهار در اصل بمعنی بالغرور است چون در مقام اثبات بود بمعنی البته باشد و در محل نفی بمعنی هرگز و بمعنی فریاد و امان از بعضے دوم ماخوذ چنانکه درین مصرع زینهار از قرین بد زینهار یعنی دور باش از قرین بد البته و درین مصرع مصه رو بروے از دوست گفتمش زینهار اسے جور مکن هرگز و حاصل معنی ابیات ما نحن فیه آنکه پس از مدتی آن دختر بر من گذر کرد و گفت سید الی مرا ببین گفتم من او را آرے سید انم البته تو آلی که من بر دست تو توبه کرده ام که من بعد گرد فضولی نگردم۔

کسے را باید چنین کار پیش	که غافل نشیند پس کار خویش
ازین شفقت این پند بر داشتم	دگر دیده نا دیده انگاشتم
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش	چو سعدی سخن گوے ورنه خموش

بیت اول دعائیہ است نظر براحوال خود دعا سے براے جمیع مردم میکند کاف بیان قول اوبین یعنے کسے را چنین کار کہ عبارت است از غافل نشستن از عاقبت کار خویش پیش نباید ای خدا نکند کہ پیش آید غرض آنست کہ ہیچکس غافل از انجام کار خویش مبادا این چنین از آن گفت کہ از آل نہی منکر کہ خود گرفتار آن زن شدہ بود غافل بود و اگر میدانست آن عمل نمیکرد و موقع شرع نیز نہی منکر در صورتی است کہ فتنہ ازان بر پا نشود کہ تدارکش مشکل باشد و احتمال دارد کہ بیاید بصیغہ اثبات بود درین صورت لفظ غافل متعلق لفظ نشیند باشد یعنی کسیکہ غافل مے نشیند از فکر انجام کار خویش ای بے تامل کارے میکند آنکس را این قسم معاملہ پیش مے آید مذ دیگر را و اغلب کہ مراد شیخ ہمین باشد و قول او ازان شفقت اشارہ بماجرا سے شیخ است۔

حکایت

یکے پیش داؤد طائی نشست	کہ دیدم فلان صوفی افتادہ مست
قے آلودہ دستار و پیراہنش	گروہے سگان حلقہ پیرامنش

قول او قے آلودہ دستار و پیراہنش ۔ قے لقاحت و در بعض نسخ مے آلودہ تا آخر و در بعض دیگر مے آلودہ در صحن مسجد پیش در ہر دو صورت مے بیم و این بیت حال از صوفی و معطوف برافتادہ مست است۔

چو پیر از جوان این حکایت شنید	ز گوینده ابرو بہم در کشید
زمانی برآشفت و گفت ای رفیق	بکار آید امروز یار شفیق

بیت دوم معطوف برابرو بہم درکشید و در بعض نسخ چو فرخندہ خو سے تا آخر و در بعض دیگر آزاد روسے در ہم کشید است یعنی باوجود آزادے کہ از آلودہ و ناپاک و بدکسے سروکاری نداشت۔

برو زان مقام شنیعش بیار	کہ در شرع نہی است و بر خرقہ عار
بپشتش در آور چو مردان کہ مست	عنان طریقت ندارد بدست

باین حال تباہ و رسوا دیدن و قول او بپشتش در آور چو مردان در بعض نسخ بپشتش در آور چو بوستان

نیوشندہ شد زین سخن تنگدل	بفکرت فرو رفت چون خر بگل

نہ یارا کہ فرمان بگیرد بگوش ❊ نہ رغبت کہ مست اندر آرد بدوش

وجہ تشبیہ فرو رفتن و در تشبیہ بخر اشارہ بحماقت آن شخص نیز ہست کہ در پیش شیخ خبث صوفی مست کردہ بود و در بعض نسخ چو گو بندہ شد و این تحریف است۔

زمانے بہ پیچید و درمان ندید ❊ رہ سر کشیدن ز فرمان ندید

میان بست و بے اختیارش ببرد ❊ در آورد و شہرے برو عام جوش

در بعض نسخ زمانے بخندید و درمان نیافت + رہ سر کشیدن ز فرمان نیافت + و ظاہر انخندید از بادہ خندیدن تحریف است و بجاے شہرے برو خلقے برو۔

یکے طعنہ میزد کہ درویش بین ❊ زہے پارسایان پاکیزہ دین

چنین صوفیانے کہ مے خوردہ اند ❊ مرقع بہ بیگی گرو کردہ اند

اشارت کنان این و آن را کہ ہست ❊ کہ این سر گرانست و آن نیم مست

بگردن بر از جور دشمن حسام ❊ بہ از شنعت شہری و جوش عام

بلا دیدہ روزی بمحنت گذشت ❊ بنا کام بردش بجائیکہ داشت

بین بجاے ہوز کلمۂ تاکید است و نیز بمعنے اینک و این و مصرع دوم بطریق التعریض و بیت دوم بر سبیل تفضیح و تقبیح و حاصل معنے آنکہ یکے این طعنہ میزد کہ درویش چنان مے باشد و میتواند کہ حرف ندا و منادی ہر دو محذوف و درویش بین بصیغۂ امر منادی او بود ای یکے این طعنہ میزد کہ اے فلان این درویش را ببین و در بعض نسخ زہے صوفیانے و درین صورت این بیت معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر مے خوردہ اند بود و در بعض دیگر یکے صوفیان بین - و درین صورت این بیت معطوف بر بیت اول و پیش از لفظ یکے طعنہ میزد محذوف از جہت قیام قرینہ و حاصل معنے آنکہ و یکی این طعنہ میزد کہ صوفیان را ببین کہ چنین و چنین اند و قول او شنعت شہرے و جوش عام در بعض نسخ شنعت خلق و از جوش عام و بجاے بلا دیدہ بلا خوردہ و بہر تقدیر مراد از ہمان یکے کہ پیش شیخ از احوال صوفی نقل کردہ بود و در بعض بلا دیدہ و روزے بود و عطف و درین صورت فاعل فعل دید و گذاشت و بر ضمیرے بود کہ راجع بطرف ہمان یکیست۔

شب از شرمساری و فکرت نخفت ❊ بخندید طائی دگر روز و گفت

مریز آبروے برادر بکوے ❊ کہ دہرت نریزد بشہر آبروے

فاعل فعل نخفت ضمیرے کہ راجع بطرف ہمان یکی است و مصرع دوم معطوف
معطوف علیہ نخندید و بیت دوم مقولہ آن و در بعض نسخ شب از شر مسلاری و غیرہ
پیرش باندرز گفت و درین صورت پیر عبارت از طالی و مرجع شین ضمیر متصل
یکی و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و یاے ضمیر در معنی مضاف
الیہ دکہ از وے قطع شدہ بالفظ دہر ملحق گشتہ و حاصل معنے آنکہ آبروے برا
تا زمانہ آبروے ترا الشہر نریزد و درین اشارت است بآنکہ اگر تو آبروے برا
بخت زمانہ آبروے ترا الشہر خواہد ریخت و درین صورت تشہیر و تفضیح تو زیا
و مراد از برادر مومن است واخوت مومنان باہم ثابت ونگاہداشت آبر
و در بعض دیگر اسے برادر بحرف ندا و درین صورت مضاف الیہ آبروے
محذوف باشد

گفتار در منع از عیب بینی

بد اندر حق مردم نیک و بد
مگوای جوانمرد صاحب
کہ بد مرد را خصم خود میکنی
وگر نیک مرد است بد
ترا ہر کہ گوید فلان کس بد است
یقین دان کہ در پوستین خ
کہ فعل فلان را بباید بیان
وزین فعل بد مے نماید

بیش از رابط لفظ افتادہ محذوف است چہ بمعنی عیب کردن در پوستین
افتادنست و کاف در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حا
ہر کہ از راہ حماقت این سخن بگوید کہ فلان شخص بد است بر گفتن او اعتماد مکن
او ناسیم و سے نمیکند بلکہ در افشاے عیب خود میکوشد از ین جہت کہ برا
آن شخص بیانے شافی و برہانے وافی مے باید ازین گوئندہ فعل بد اعنی عید
مے آید و عیانرا بیان نمے باید و در عامۂ نسخ تراہم کہ گوید در بعض دیگر چنان
فعل فلان را فعل بدان را و بجاے ینماید مے برآید عیان —

بہ گفتن خلق چون دم زدی
اگر راست گوئی سخن ہم
مرا پیر داناے مرشد شہاب
دو اندرز فرمود بر روی
یکی آنکہ بر خویش خودبین مباش
دوم آنکہ بر غیر بدبین مبا

محقق نماند کہ بدگفتن دو نوع است یکی بہتان و افترا و دیگر غیبت و بیان واقع و اینجا این مراد است - و قول او واگر راست پرسی سخن شرط وجزاے آن محذوف - و قول او ہم بدی خبر مبتدا ے محذوف و این جملہ بیان جزاے مذکور و حاصل یعنے آنکہ اگر راست پرسی سخن پس با تو بگویم وآن این است کہ چنانچہ آن شخص کہ غیبت او میکنی بد است ہمچنان تو بدی و در بعض نسخ اگر راست گوئی و در بعض دیگر اگر راست گفتی در ہر دو صورت مراد از بدگفتن مطلق بدگفتن بود نہ غیبت چہ در غیبت راست گفتن شرط است و اگر ترجمہ آن صلیبہ و بدی حاصل بالمصدر راست یعنی اگرچہ راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن ہم نوشتہ اند بدی است و بجاے یقین دان -

حکایت

مقالات مردان ز مردی شنو	نہ از سعدی و سہروردی شنو

مردی بیاے تنکیر براے تعظیم و سہروردی منسوب بدان و بگمان مولف این بیت التحابیت چہ قطع نظر از قافیہ معروف با مجہول سہروردی صفت براے مدح است نہ براے قدح شیخ سعدی مرید شیخ شہاب الدین سہروردیست پس خود را کہ سہروردی گفت مدح و تعظیم او باشد نہ قدح و تحقیر و حمل قید اتفاقی نامناسب چہ شیخ این مراتب را گزیدہ است کہ چنین بگوید و تحقیر ازان لازم آید و نیز در حاشیہ نسخ ہر سہ ابیات لاحقہ و در بعض تمام حکایت مکتوب نیست شدہ

شنیدم کہ بگریستی شیخ زار	چو برخواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از ہول دوزخ نخفت	بگوش آمدم صبحگاہے کہ گفت
چہ بودی کہ دوزخ ز من پر شدی	مگر دیگران را رہائی بدے

حکایت

زبان کرد شخصے بغیبت دراز	بدو گفت داننده سرفراز
کہ یاد کسان پیش من بد مکن	مرا بدگمان در حق خود مکن
گرفتم ز تمکین او کم نمود	نخواہد بجاہ تو اندر فزود

ہر دو بیت لاحقہ مقولہ گفت و فاعل فعل نمود و فزود ضمیرے کہ راجع بطرف غیبت است -

حکایت

یکی گفت پندا شتم طیبت است — که دزدی بسامان تر از غیبت است
بدو گفتم اے یار آشفتہ ہوش — شگفت آمد این داستانم بگوش

قول او پندا شتم طیبت است جملہ معترضہ و مصرع دوم بیان مقولہ گفت و در نسخ معتبرہ کسے گفت و پندا شتم بوا و عطف و درین صورت جملہ مصدر بواو اعتراضیہ بود و حاصل معنی آنکہ کسی پیش من این گفت کہ دزدی بہتر از غیبت است و من گمان بردم کہ این را بطیبت گفتہ باشد نہ بیان واقع —

بنا راستی درچہ دیدی بہی — کہ بر غیبتش مرتبت مے نہی
یکی گفت دزدان تہور کنند — ببازوے مردی شکم پر کنند

غیبت بالکسر احوال بدگفتن در پس وے چنانکہ اگر پیش وے گفتہ شود آزردہ گردد بشرطیکہ صدق داشتہ باشد والا افترا است درین صورت مقابلہ آن بنا راستی کہ درینجا عبارت از دزد لیست صحیح باشد چہ دزدی از عالم فعل است و غیبت از عالم قول — و در فعل و قول تقابل شائع و معنے بیت آنکہ در دزدی چہ خوبی دیدہ کہ آن را بہ غیبت ترجیح میدہی و قول او یکی گفت دزدان در بعض نسخ بلے کہ کلمہ ایجاب است و درین صورت بمعنی گفت بلے باشد و در بعض دیگر بلے چونکہ و سخن فہم میداند کہ اینہمہ تحریف است و صحیح بگفتا کہ تا آخر کما وقع فی البعض و آنچہ محققین نوشتہ کہ نسخہ بلی بہتر است از گفت ولفظ لیکن استدراکی بعد ازان محذوف و حاصل معنے آنکہ بلے آنچہ گفتی راست — کہ من حیث الشرع ہر دو ممنوع است و ہیچ یکی را مرتبہ بر دیگر نیست لیکن من از راہ عقل میگویم کہ دزد کہ گناہ میکند فائدہ میرسد و غیبت کنندہ را ہیچ فائدہ نیست و نسخہ بیکے غلط محض است مگر آنکہ گوئیم کہ یکے غیر از کسے باشد یعنی دیگرے جواب این حرف داد انتہی کلامہ تکلف است —

ز غیبت چہ میخواہد آن سادہ مرد — کہ دیوان سیہ کرد و چیزی نخورد

دیوان کنایہ از نامۂ اعمال و نخورد کنایہ از منتفع نشد —

حکایت

مرا در نظامیہ ادرار بود — شب و روز تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتم اے پر خرد — فلان یار بر من حسد مے برد

چو من داد معنی دهم در حدیث
برآید بهم زاندرون خبیث

شنید این سخن پیشوای ادب
به تندی برآشفت و گفت ای عجب

مرا استاد را گفتم در بعض نسخ باستاد گفتم و قول او برآید بهم زاندرون خبیث فاعل فعل برآید ضمیرے که راجع بطرف یار است و اندرون خبیث مضاف موصوف و مضاف الیه آن اعنی لفظ خود محذوف و حاصل معنے آنکه برهم میشود آن یار بسبب اندرون پلید خود و در بعض بدون زا و درین صورت فاعل فعل مذکور لفظ اندرون و مضاف الیه خبیث اعنی لفظ یار محذوف

حسودی پسندت نیامد ز دوست
که معلوم کردت که غیبت نکوست

این بیت مقوله گفت و حسودی یعنی حسد و معلوم کردن بمعنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم میشود که غیبت سخت تر است از حسد لیکن لفظ نکوست دلالت دارد بر مساوات یکدیگر و حاصل معنے آنکه حسد را از دوست نه پسندیدی پس کیست که تعلیم کرد ترا که غیبت نیکو است از حسد و در بعض نسخ چه معلوم کردے۔

گر او راه دوزخ گرفت از خسی
ازین راه دیگر تو در وی رسی

یعنے اگر حاسد بسبب خساست نفس خود راه دوزخ اختیار کرد تو هم ازین راه دیگر که عبارت از غیبت کردن است در وی خواهی رسید و همراه او خواهی شد۔

حکایت

کسی گفت حجاج خونخواره ایست
دلش همچو سنگ سیه پاره ایست

نترسد همی ز آه و فریاد خلق
خدایا تو بستان از و داد خلق

جهاندیده پیر دیرینه زاد
جوان را یکی پند پیرانه داد

سنگ سیه پاره بقلب اضافت ای پاره سنگ سیه۔

کزو داد مظلوم مسکین او
بخواهند و از دیگران کین او

تو دست از وی و روزگارش بدار
که خود زیر دستش کند روزگار

داد او باضافت و فاعل فعل خواهند ضمیرے که راجع بطرف قضا و قدر است و خواهند یعنی خواهند ستد و از دیگران اسے از غیر آن مظلوم مسکین و از وسے یعنی از ذات وی و از روزگارش یعنے از احوال و افعال وسے و در بعض نسخ تو دست بدار از روزگارش و مخفی نماند که هر چند غیبت فاسق مجاهر و بادشاه و حاکم ظالم جائز داشته اند این بزرگ عمل بعزیمت فرموده ازان کار منع کرد۔

نه بیداد از و بهره مند آمدم
نه نیز از تو غیبت پسند آمدم

آمد بصیغه ماضی و آید بصیغه مستقبل هر دو محتمل و میم ضمیر متصل منصوب و در بعض نسخ نه بیداد از و گشتم نه غیبت از تو دیده روشنم قول او دیده روشنم منادی بحذف حرف ندا است و میم ضمیر مضاف الیه مضاف موصوف۔

بدوزخ برد مدبری را گناه
که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه

دگر کس بغیبت پیش میدود
مبادا که تنها بدوزخ برد

مدبری بیای تنکیر و مصرع دوم صفت آن و پیمانه پر کرد کنایه از ایام حیات بسر برد و دیوان کنایه از نامه اعمال و در بعض نسخ که کرد از بدی نامه خود سیاه۔

حکایت

شنیدم که از پارسایان یکی
بطیبت بخندید با کودکی

دگر پارسایان خلوت نشین
بغیبش فتادند در پوستین

بآخر نماند این حکایت نهفت
بصاحب نظر باز گفتند و گفت

مدر پرده یار شوریده حال
نه طیبت حرام است و غیبت حلال

قول او بغیبش فتادند در پوستین است در پس آن بزرگ عیب او کردن گرفتند و در بعض نسخ بطیبت و درین صورت مضاف و مضاف الیه آن و مضاف الیه پوستین هر دو محذوف بوده است در طیبت آن بزرگ افتادند در عیب گرفتن آن و بجاسے بصاحب نظر بصاحبدلی و بجای پرده بر یار بجاسے از تو عیان بر تو عیان۔

همی خواستم تا گذارم بساز
بدین شغلها بود دل را نیاز

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست۔

حکایت

بطفلی درم رغبت روزه خاست
ندانستمی چپ کدام است و راست

یکی عابد از پارسایان کوی
همی شستن آموختم دست و روی

که بسم الله اول بسنت بگوی
دوم نیت آور سوم کف بشوی

پس انگه دهن شوی و بینی سه بار
مناخر بانگشت کوچک بخار

قول او همی شستن آموختم بمیم ضمیر متصل منصوب ای همی آموختم را شستن دست و روی

را و در بعض نسخ آموختی بجای پس آنگه دهن و دران پس دهن -

ببایه دندان به پیش بال — که نهی است در روزه بعد از زوال
دران پس بار آب بر روی زن — ز رستنگه موی سر تا ذقن
دگر دست‌ها تا بمرفق بشوی — ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی

به پیشین بباید ظرفیه و بمال بصیغه امر و کاف تعلیلیه و مابعد آن خبر مبتدای محذوف اعنی مسواک و قرینه برین حذف دو چیز است یکی امر بمالیدن دندان بسبب آنچه ببایه خلیفه قائم مقام مسواک است پس هرگاه خلیفه را ذکر کرد معلوم شد که اصل او محذوف است و دیگر در بعض النسخ چنین واقع شده که نهی است مسواک بعد از زوال - حاصل معنی آنکه مسواک کردن در روزه بعد از زوال آفتاب منع است بمذهب امام شافعی کما صرح به الشارح و شیخ قدس سره برین مذهب بوده چنانچه علامه احراری در شرح گلستان در باب دوم در حکایت دزدی که بیاید از خانه پارسای بدزد به تصریح کرده و در بعض دیگر مسواک دندان به پیشین بمال که نهی است مسواک تا آخر مثال بصیغه نهی و قول او دران پس سه بار آب تا آخر و بعد از مالیدن دندان ببایه و در بعض سه مشت آب و در بعض پس آنگه دو مشت آب و درین محل تامل -

دگر مسح سر بعد ازان غسل پای — بنیت ختمش بنام خدای
کس از من نداند درین شیوه به — نه بینی که فرتوت شد پیر ده

در بعض نسخ پاسی و همین است ختمش و مسح پا سهو کاتب محض است چراکه مسح علی الرجلین مذهب اهل تشیع است نه طریق اهل سنت و شیخ سنی است - حاصل معنی آنکه همین است شرائط ختم وضو در روزه و بنام خدای جمله معترضه بسبیل تیمن و تبرک و فرتوت درینجا عبارت از سر خرف شده است

بگفتش بباده خدایست قدیم — بشوریده و گفت ای خبیث رجیم
نه مسواک در روزه گفتی خطاست — بنی آدم مرده خوردن رواست

فاعل و مفعول بگفتش هر دو محذوف و بشوریده خبر مبتدای محذوف و متعلق بشوریده نیز محذوف و کلمه نه مربوط بقول او گفتی و هر دو مصرع باستفهام انکاری است و حاصل معنی آنکه بگفتند این ماجرا را باده خدا و او از استماع او بشوریده و گفت ای چنین و چنین تو از مسواک کردن بعد از زوال منع میفرمائی در حال آنکه آنرا حنفیه بدلایل قویه ثابت کرده اند که خطا نیست و از غیبت احتراز نمیکنی که در جمیع مذاهب حرام محض است و حق تعالی آنرا بخوردن گوشت برادر مرده تشبیه کرده

و در بعض نسخ شنیده این سخن که خدای قدیم و در بعض دیگر وه خدای قدیم - و در هر دو صورت مصرع دوم معطوف بر شنیده باشد و در بعض بگفتند باده خدا انچه گفت + فرستاد پیغامش اندر نهفت + که ای زشت کردار نیکو سخن + نخست آنچه گوئی بمردم بکن + و درین صورت فاعل فعل گفت ضمیری بود که راجع بطرف عابد است و فاعل فعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف خدا و بیت دوم بیان پیغام و حاصل معنے آنکه ترا باید که نخست از چیزهای که مردم منع میکنی خودش مرتکب نشوی اے واگر بکن بصیغۂ امر بود این معنی باشد که انچه بمردم ارشاد میکنی او لا خود بیا شر آن چیزها باش بعد از آن بدیگران بگو مثلاً میگوئی که اکل حلال خوب است و خود بروزیے حرام میخوری این صواب نیست و در بعض نسخ تو اے زشت و در بعض دیگر زیبا سخن و در بعض بیت دوم لاحق بیت اول و در بعض لاحق بیت دوم از هر دو بیت سابق و در هر صورت با سباق و سیاق مربوط نمیشود -

دهن گو ز ناگفتنیها نخست	بشو آنکه از خوردنیها نشست
کسے را که نام آمد اندر میان	به نیکوترین نام و نعتش بخوان
چو همواره گوئی که مردم خرند	مبر ظن که نامت چو مردم برند
چنان گوئی غیبت بکوی اندرم	که گفتن توانی بروے اندرم
وگر شرمت از دیدهٔ ناظر است	نه ای بی بصر غیب دان حاضر است
نیاید همی شرمت از خویشتن	کزو فارغ و شرم داری ز من

آنکه مبتدا اسم موصول و از خوردنیها نشست صله و مفعول نشست اعنی لفظ دهن محذوف و مصرع اول خبر بحذف رابطہ اعنی او را و لفظ گو و بشو هر دو بصیغۂ امر حاضر و لفظ دهن مفعول بشو و ز ناگفتنیها متعلق و نخست ظرف بشو و این مجموع مقولہ لفظ گو پس حاصل معنے آن باشد که آنکه دهن از ناخوردنیها نشست برای نماز و وضو او را بگو که اول از ناگفتنیها بشو دهن را و این امر امر بطریقت است و در بعض نسخ - دهن گو ز ناگفتنیها بشوی + نگوئی ز ناخوردنیها بشوی بدانکه درینجا الحاق کلمۂ ز با لفظ گو مثل لفظ برا زسے است درین بیت شیخ نظامی سه مرخضر تعلیم گر بود هوش + برا زسے که آید پیرا سے گوش + احتراز ازین قسم قبایح اولیست و در بعض دیگر دهن را ز ناگفتنیها نخست + بشو کان ز ناخوردنیها بے نشست + ای از برای آنکه این ناگفتنیها بعضے از ناخوردنیها نیست و درین صورت ز ضعیف بود و در بعض دهن کز ناگفتنیها نخست + بشوی برای خوردنیها درست + و غالب که این بیت الحاقی است وضعت تالیف در رکاکت الفاظ دال بر آن و با سباق

در سیاق هم ربطی ندارد و قول او بزان است یا دکن و قول او چنان گوی غیبت و در بعض نسخ [illegible]

گفتار در نکوهش غیبت

طریقت شناسان ثابت قدم
بخلوت نشستند چندی بهم

یکی زان میان غیبت آغاز کرد
در خبث بیچاره‌ای باز کرد

کسی گفتش ای یار شوریده رنگ
تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ

بگفت از پس چار دیوار خویش
همه عمر ننهاده‌ام پای پیش

چنین گفت درویش صادق نفس
ندیدم ز تو بخت برگشته کس

که کافر ز پیکارش ایمن نشست
مسلمان ز جور زبانش نرست

قول او در خبث در بعض نسخ در ذکر و بجای صادق نفس صاحب نفس و بجای ندیدم ز تو ندیدم چنین و در بعض ندیدم چو تو — و بجای ز جور زبانش ز دست زبانش ۔

حکایت

چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی
حدیثی کزو لب بدندان گزی

من ار نام مردم بزشتی برم
نگویم بجز غیبت مادرم

که دانند مردان صاحب خرد
که طاعت همان به که مادر برد

رفیقی که غایب شد ای نیکنام
دو چیزست ازو بر رفیقان حرام

یکی آنکه مالش بباطل خورند
دوم آنکه نامش بزشتی برند

قول او چه خوش گفت متعلق است بحدیثی و استفهام درینجا از روی تعجب است یعنی بسیار خوش و مصنف حدیثی بود که از راه تعقیب مقدم آمده و در اصل چه حدیثی خوش گفته بود دیوانهٔ مرغزی مبتدا و گفت خبر آن و حدیثی مقوله گفت و کاف کزو برای بیان حدیثی و بیت دوم بیان حدیث و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم بیان مفعول داند و مفعول فعل برد یعنی ثواب آن طاعت محذوف باشد و حاصل معنی آنکه دیوانهٔ مرغزی ظرفه حدیثی گفت چه طور حدیثی که بسبب آن افسوس کنی از غیبت کردن خود و آن حدیث اینست که من اگر نام مردم را بزشتی برم یعنی اگر خواهم که مردمان را غیبت کنم پس صواب آنست که مادر خود را غیبت کنم که درین صورت ثواب طاعات من به مادر خواهد رسید و طاعت همان

بهتر که ثواب آن بها در پسند و ابیات ما بعد تا آخر داستان مقوله شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و در بعض نسخ نگوید چیز غیبت مادرم و این غلط نساخ است ۔

هر آنکس برد نام مردم بعار		تو نیکی خود از وی توقع مدار
که اندر قفای تو گوید همان		که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان عاقل است		که مشغول خود وز جهان غافل است

لفظ خود برای تکیه کلام و صحیح هر آنکو و خیر خود و در بعضی شکر و این محض غلط و بیت دوم علت مضمون همین مصرع است ۔

حکایت

سه کس را شنیدم که غیبت رواست		چو زین درگذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند		کزو بر دل خلق آید گزند
حلال است ازو نقل کردن خبر		که تا خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بر بی حیائی متن		که خود میدرد پرده خویشتن

قول او آید گزند و در بعض نسخ یعنی گزند و بجای حلال لفظ مباح و بجای پرده خویشتن باضافت پرده بر خویشتن بتوسط لفظ بر ۔

ز حوضش مدار ای برادر نگاه		که او می در افتد بگردن بچاه
سوم کژ ترازوی ناراست گوی		ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

مرجع ضمیر شین حیا و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه او که دیده و دانسته در چاه می افتد از نگاه داشتن تو محفوظ نخواهد ماند و میتواند که کاف بمعنی هر که مبتدا و موصوف و ما بعد صفت آن و نگاه مدار خبر مقدم بر مبتدا و ز حوضش متعلق آن و بنای کلام بر اضمار قبل الذکر باشد یعنی هر که دیده و دانسته طالب این امر خطیر شده است او را از مکروهی سهل نگاه مدار که فائده متصور به بیان مرتبت نخواهد شد و حوض بجای جمله چشمه آب و خوض بجای سجه در آب فرو رفتن و اینجا هر دو محتمل لیکن لفظ چاه احتمال اول را میخواهد و در بعض نسخ که خود می در افتد و در بعض دیگر کی می افتد او خود ۔

حکایت

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت		بدروازه سیستان برگذشت

۰۱۶

	یکی سوی دستور دولت پناہ		بچشم سیاست نگہ کرد شاہ
	کہ در صورت دوستی پیش من		بخاطر چرا لیکے بار بار پیش من
	زمین پیش تختش ببوسید و گفت		چو پرسیدی اکنون نشاید نہفت
	چنین خواہم ای نامور پادشاہ		کہ باشند خلقت ہمہ نیکخواہ

در بعض نسخ در صورت دوستان و درین صورت بعد از لفظ دوستان لفظ نہانی محذوف باشد و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ عبارت در صورت دوستان نہانی پیش من فارسی درست نیست این بر تقدیر یست کہ لفظ نہانی مذکور یا شد نہ محذوف اما اگر مقام اقتضای تقدیر او کند مضائقہ ندارد و در بعض دیگر بنسبت چرائی و در بعض بصورت بسی دوستی پیش من - بباطن چرائی تا آخر و در بعض کہ اسپہ سیرت آنچو اہل نفاق - ولیکن بظاہر نہانی و فاق تو بہر تقدیر یکے بمعنی یک نوبت یا برای تنکیر کلام و معطوف نگہ کرد یعنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان مقولہ آن و بجای نشاید چو پرسیدی اکنون نہفت - چو پرسیدی اکنون نشاید نہفت ای [illegible]

	چو ہر گہ بود دو ستم سیم من		بقا بیش خواہند از عمر من

قول او بقا بیش خواہند از سیم من در بعض نسخ بقای تو خواہند از سیم من -

	نخواہی کہ مردم بصدق و نیاز		بقا بیش خواہند و عمرت دراز
	غنیمت شمارند مردان و زنا		کہ جوشن بود پیش تیر بلا
	پسندید از و شہریار آنچہ گفت		تاب روشن از خرمی بر شگفت

نخواہی باستفہام انکاری تو در بعض نسخ خلائق ز خالق بصدق و نیاز سر سبز خواہند عمرت دراز و بجای تازگی لفظ خرمی -

	بد اندیش را زجر و تادیب کرد		پشیمانی از گفتہ خویش خورد
	[illegible]		سگالش مقیم و دو [illegible]
	[illegible] زبس گشتہ تر		نکو [illegible]

در بعض نسخ زجر و تشویش کرد و درین صورت بیت دو قافیتین و تشویش کردن بمعنی رنج رسانیدن بود و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ این وقتے صحیح بود کہ تشویش کرا فارسی آمدہ باشد از کلام اعتبار سعدی گوید ع چو نصرت آمد آسیب چون زاہد دشمن + چو [illegible] تشویش چون کند دجال + -

ز نادانی و تیره رائی که اوست | خلاف افکند در میان دو دوست
کنند این و آن خوش دگرباره دل | وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن | نه عقلست و خود در میان سوختن
چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید | که از هر که عالم زبان درکشید
بگو آنچه دانی سخن سودمند | وگر هیچکس را نیاید پسند
که فردا پشیمان برآرد خروش | که آوخ چرا حق نکردم بگوش

قول او که اوست ظاهر التحریف است و صحیح کند یعنی از نادانی و تیره رائی که از وی است مخصوص اوست کذا و کذا و اگر گویند که کاف اوست از راه تعقید بیجا واقع شده بر عهد مصرع دوم می اید پس حاصل معنے آن باشد که از نادانی و تیره رائی اوست که خلاف این مخالفت او کند در میان دو دوست گویم کاف هر چند بسبب تعقید بیجا مے آید لیکن بیجا آوردن کاف در میان مضاف و مضاف الیه شاید صحیح نباشد و فرق است در تعقید و غلط محاوره چه بعضے از علما تعقید را روا داشته اند نه غلط محاوره فافهم فانک لا تجد هذا فی غیر هذا المقام و در بعض نسخ بدون کاف و درین صورت لفظ اوست مضاف الیه تیره رائے باشد و پیش از مصرع دوم کاف بیانیه محذوف و افکند بمعنی مے افکند و بجاے دو کس دو تن و بجاے وگر هیچکس را نیاید پسند - وگر هم ندارد کس آن را پسند - و بهر تقدیر دگر ترجمه و آن وصلیه است —

گفتار در اوصاف زنان و معاشرت با ایشان

زن خوب و فرمانبر و پارسا | کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درش | که یاری موافق بود در برش
همه روز اگر غم خوری غم مدار | که شب غمگسارت بود در کنار
کرا خانه آباد و همخانه دوست | خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی | بدیدار او در بهشتست شوی
کسی برگرفت از جهان کام دل | که یکدل بود با وی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش سخن | نگه در نکوئی و زشتی مکن

معطوف بر راضی یعنی و بگو محذوف و کاف تعلیلیه یار موافق مراد از آن متصف بصفات مذکوره بود

بمعنی است وشین ضمیر متصل در هر دو مصرع مضاف الیه ماقبل خود در مصرع اول بمعنی خود و در مصرع ثانی بمعنی او پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه حال چنین است که زن خوبرو و فرمانبر مرد درویش را پادشاه میگرداند پس باید بگوئی که چون پادشاه شدی پنج نوبت بر در خود بزن وگفته اند که کاف بمعنی هر که و شین ضمیر در مصرع اول اضمار قبل الذکر بود اے هر که یار موافق است در برا و مختار شارح هانسوی برورت و در برت بتلے خطاب و این نسخه وافصح است وقول او چو شب غمگسارت بود درکنار ـ در بعض نسخ چو شب درکنارت بود غمگسار ـ وگر بمعنی هر گر او بجاے همخانه همخوابه و بهر تقدیر مراد از آن کدبانو و بعد از لفظ دوست رابطه محذوف است وگیلی اے موافق در حرکات و سکنات ـ

زن خوش منش دلستان‌تر که خوب	که آمیزگارے بپوشد عیوب

بعد از لفظ که رابطه محذوف و کاف اول تفضیلیه و دوم تعلیلیه و زا براے استعانت و فاعل فعل بپوشد ضمیرے که راجع بطرف آنست و حاصل معنی آنکه زنی که خوش منش ست اگرچه روی خوب نداشته باشد دلستان تر است از زن خوبروے چرا که بسبب اختلاط و آمیزگارے خود با شوهر عیوب خود را که مراد از آن ناخوبرو ئیست پوشیده میدارد و عیوب جمع عیب است و فارسیان صیغه جمع عربی را گاهے بجاے مفرد نیز استعمال کنند چنانکه مکرر گذشت و مختار شارح هانسوی نه خوب بنون نفی و که آمیزگارے بکاف تعلیلیه و درین صورت فاعل بپوشد آمیزگاری باشد و در بعض نسخ دلستان جو ے بصیغه امر و خوب بواو عطف ـ

ببر از پری چهرهٔ زشت خوے	زن دیوسیماے خوش طبع جوے
چه حلوا خورد سرکه از دست شوے	نه حلوا خورد سرکه اندوده روے
دلآرام باشد زن نیک‌خواه	ولیکن زن بد خدایا پناه
چو طوطی کلاغش بود هم‌نفس	غنیمت شمارد خلاص از قفس
تهی پاے رفتن به از کفش تنگ	بلاے سفر به که در خانه جنگ
سر اندر جهان نه بآوارگے	وگرنه بنه دل به بیچارگے

بترتیب لف و نشر غیر مرتب مصرع دوم مصطوف بر مصرع اول و بیت دوم علت مضمون بیت اول و فاعل خورد در مصرع اول ضمیرے که راجع بطرف زن دیوسیماى و در مصرع دوم ضمیرے که راجع بطرف پریچهره است و سرکه اندوده روے حال از وے و آن عبارت از ترشرو است

وحاصل معنے آنکه زن نیک خوی اگرچه زشت روی باشد بسبب خوی خوش ومجلسے که با شوی دارد سرکه را از دست شوی برغبتی بخورد که حلوا را بخورند وزن خوبروے که خوشخوی نباشد از دست شوے حلوا نخورد بسبب وحشت و زشتی خوی خود که هر دو مصرع بیت اول حال زن دیو سیماے است تکلیف کند سرکه بخورد وبعض محققین نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف است بمصرع اول پس هر دو حال زن دیو سیما باشد یعنی زن دیو سیما خوش طبع بخوبی چراکه او سرکه را از دست شوی مثل حلوا بخورد نه حلوا را ترش روشده بخورد بسبب غرور و ناز در پنجا لف ونشر را دخل نبود اگرچه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن پریچهره است لیکن در پنجا من حیث الترکیب والحقیقت دخلی ندارد انتہی کلامه بر متامل پوشیده نیست که بر تقدیر یکه مصرع دوم از بیت دوم معطوف باشد بر مصرع اول از آن وهر دو مصرع بیت اول حال زن دیو سیمای بود حکمی که در مصرع دوم اول کرده بلا دلیل بیانیه عجب تر آنکه خود گفته که اگرچه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن پریچهره است لیکن من حیث الترکیب والحقیقت دخلی ندارد وهل هذا الا تناقض ودر بعض نسخ اگر زشت باشد زن نیکخوے به که حلوا خورد سرکه از دست شوی ودرین صورت اگر ترجمه ان وصلیه وفاعل فعل باشد ضمیرے که راجع است بطرف شوی بود وحاصل معنے آنکه زن نیکخو مانند حلوا بخورد سرکه را از دست شوی اگرچه شوی او زشت باشد وقول او زن نیکخواه بحذف مضاف الیه اعنی لفظ شوی وقول او خدایا بپناه ای پناه بده یا پناه بنجا ام از وے وقول او بلای سفر به که در خانه جنگ بکاف تفضیلیه ای بهتر است از آنکه در خانه جنگ باشد با زوے خانه وبجاے قول او پنه دل به بچاره گی بهتر

بزندان قاضی گرفتار به	که در خانه دیدن برابرو گره
سفر عید باشد بر آن کدخدای	که بانوی زشتش بود در سرای
در خرمی بر سرایے ببند	که بانگ زن از وی برآید بلند
چو زن راه بازار گیرد بزن	وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

گرفتار در پنجا بمعنے گرفتار بودن ومضاف الیه آن ومضاف الیه بره هر دو محذوف وکاف تافیه است وحاصل معنے آنکه در زندان قاضی گرفتار بودن مرد به است اما چه قبیحست دیدن ابروی او در خانه گره بر ابروے بانوی خانه چراکه عقوبت زندان برو آسان تر است از عقوبت خانه بسبب ناسازگاری بانوے خانه ومیتوانکه کاف تفضیلیه وما بعده مفضل علیه بود بطریق مجاز

ای بهتر است از در خانه دیدن گره پر ابروی صاحب خانه را و در بعض نسخ که در خانه باشد و در بعض دیگر که در خانه بینی و در هر دو صورت گرفتار به خبر مبتدای محذوف و این تمام جمله اسمیه خبر مبتدای موصوف محذوف و مصرع دوم صفت آن بود ای زنی که در خانه باشد یا در خانه بینی گره بر ابرو او را به است بودن او گرفتار در زندان قاضی و در بعض نه خانه بدون نفی است.

اگر زن ندارد سوی مرد گوش
سراویل کحلیش در مرد پوش

بعض محققین نوشته که گوش داشتن بمعنی حرف شنیدن است و آن کنایه از فرمانبرداری انتهی بر متامل پوشیده نیست که در بیت ما نحن فیه که اگر بمعنی حرف شنیدن بود پس لفظ سوی لغو میشود و اگر بمعنی مطلق شنیدن پس تقدیر حرف ناگزیر است ای سوی حرف مرد که عبارت از حرف شوهر است اما احتمال اول اقوی است چه گوش داشتن بغضه و بسوی چیزی کنایه از دیدنست پس گوش نداشتن کنایه از نگاه نکردن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن باشد و حاصل آنکه اگر زن بخودی از غرور حسن بطرف شوهر نگاه نکند و او را حقیر و فرومایه پندارد پس شوهر او را بگو که سراویل کحلیش خود بپوشد و من بعد نام مردی بر خود نگذارد سراویل بالفتح ازار دوخته که در پای پوشند و این فارسی ماوراء النهر است و در بعض نسخ در مرد پوش ای مرد را بپوشان چه پاپوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده و قید کحلی اتفاقی است نه احترازی و شارح انوری گوید کحلی جامه خوش قماش که پوشش زنانست و باز گفته که صاحب جهانگیری مصرع ثانی چنین آورده که لحاف با سر آغوش گو مرد پوش انتهی پس در صورت اول سراویل و کحلی بتوسط واو عطف بود و آنچه بعض محققین نوشته که این وقتی درست باشد که بینهما نوعی از تقابل باشد و در ینجا چنان نیست زیرا که جامه خوش قماش مخصوص زنان عام است که شلوار و غیر آن باشد و سراویل جامه مخصوص است درین صورت عدم تقابل واضح است انتهی از عدم اعتنا بود چه هرگاه عام مقابل خاص واقع شود مراد از عام غیر خاص می باشد چنانچه پیش ازین هم گذشت پس برین تقدیر سراویل و کحلی در قوت این عبارت بود که سراویل و غیر سراویل آن هم پوشنده بینهما تقابل واضح است و قطع نظر ازین در میان خاص و عام تقابل مقرری است و در عرف و روزمره بیشتر آمده چنانچه بر متتبع پوشیده نیست —

زنی را که جهل است و ناراستی
بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در کلبه جو امانت شکست
از انبار گندم فرو شوی دست

براں بندہ حق نیکوئی خواستست | کہ با او دل و دست زن راستست
چو در روی بیگانہ خندید زن | دگر مرد گو لاف مردی مزن

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر کلمہ اضراب و قول او بلا بر سر خود و همچنین نہ زن خواستی هر دو خبر مبتدای محذوف است و حاصل معنی آنکہ زنی را کہ سرشت و طینت او ست جهل و نا راستی و تو او را خواستی خواستن چنین زن در واقع خواستن زن نیست بلکہ خواستن بلا است بر سر خود و میتواند کہ مصرع دوم جزای شرط محذوف بود یعنی اگر تو او را خواستی پس بلا بر سر خود خواستی نہ زن خواستی و قول او در کلبہ جو در بعض نسخ کیلہ جو و قول او دگر مرد گو لاف مردی مزن ای شوهرش را بگو کہ بس بعد لاف مردی نزند و خویشتن را از مردان نشمارد

زن شوخ چون دست در قلتہ کرد | برو گو بزن پنجہ بر روی مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد | چو بیرون شد از خانہ در گور باد
چو بینی کہ زن پای بر جای نیست | ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ | برفتن بہ از زندگانی بہ ننگ

در بعض نسخ بجای پنجہ و قلت و قلتہ بفتح قاف و فوقانی و ضمها لام ساکن و فرنت و فرنتہ برای حطلہ بجانب لام و نون و تحتانی و دست در قلتہ کردن کنایہ از دلالگی یا ارتکاب مطلق بفعل زشت و در بعض دیگر کیلہ یعنی پیمانہ و ملا عبد الرسول در بحث همین لفظ در بعض نسخ قیلہ نیز آورده و از زبدة الفوائد یعنی همان نوشتہ لیکن معترض بحروف و اعراب آن نشد و در هر دو صورت یعنی خواہ دست در کیلہ کرد و خواہ در قیلہ کنایہ از مبادرت کردن بہ بردی و خیانت است و میتواند کہ کیلہ بسهو نساخ بود چرا کہ بیان دست در کیلہ کردن سابق گذشتہ و بعض محققین میفرمایند کہ بگمان فقیر قلیہ بقاف و تقدیم لام بر تحتانی یعنی طعام مخصوص و معنی بیت آنکہ چنین زن چون خود بخود بی اجازت شوهر یا پیش از شوهر دست در قلیہ کرد یعنی شروع بخوردن کرد باید کہ مرد دست بر روی خود زند و ماتم خود کند و غم بسیار خورد کہ آن زن دوست او نیست بلکہ دشمن جانی است کہ او را حظ نفس خود ملحوظ است نہ مراعات خاطر شوهر و لفظ شوخ گویا دلالت گونہ برین قیود دارد و مناسب نیست معنی این بیت چو در کیلہ جو امانت شکست انتهی و مختار شارح مثنوی دست در قیلہ کرد درین اشارت است بآنکہ بر آمدن از خانہ و نمودن دست و روی خود را بمردم بیگانہ قبلہ حاجات خود کرد و این اقوی است و قول او گریز از کفش در بعض از بر ش —

بپوشانش از چشم بیگانه روی — وگرنه مخوان خویشتن را تو شوی

ش ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن قول او وگرنه یعنی واگر نتوانی که او را مستور دانی پس مخوان خویشتن را شوی او بلکه قلتبان خوان و در بعض نسخ وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی و این نسخه سقیم است و بر تقدیر تسلیم معطوف علیه مصرع دوم و مفعول نشنود هر دو محذوف است و معنی آن که برهنه روی نباشد پس اگر حرف ترا بشنود فهو المرام واگر نه تو هم مثل او یعنی زنی و اطلاق شوی بر تو ابهام است

زن خوب خوش طبع گنج است و مار — رها کن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یک سخن از دو تن — که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد — دگر گفت زن در جهان خود مباد

حاصل معنی بیت اول آنکه هر که را زن خوبروی و خوش طبع یار اوست گویا بخت و طالع خوب یار او است و در بعض نسخ زنی خوب خوش طبع را ساز یار بصیغه امر و این واضح تر است و در بعض دیگر زن خوب بد خوی گنج است و مار یعنی زن خوب خوش خوی گنج است و بدخوی مار

اگر پارسا بودی همه فعل زن — زنان را همین نام بودی نه زن

شارح بالندوی نوشته که این بیت در سکندرنامه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة در داستان رفتن سکندر بملک بروع با دنی تغیر است و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود چون تاریخ تصنیف سکندرنامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان است چنانچه از کتب تواریخ بوضوح پیوسته احتمال دارد که توارد شده باشد یا حضرت شیخ قدس سره تضمین کرده باشند و ظاهر اینست که از لحقات است که بمناسبت مقام درین کتاب داخل کرده اند بالجمله در اکثر نسخ این کتاب بجای همه فعل لفظ خصالات بنظر آمده از آنجا که خصال خود جمع خصلت است جمع کردن آن با الف و تا خالی از خلل نباشد انتهی و آنچه بعض محققین نوشته که میتوان گفت که تصرف فارسیان بود محل نظر است چه ایشان صیغه جمع عربی را بها و الف که علم جمع ایشانست جمع میکنند چون اما لها و صورها و واخلها و مانند آن و اینجا چنین نیست پس تصرف ایشان را دران دخلی نباشد۔

زن نو کن ای دوست هر نوبهار — که تقویم پارین نیاید بکار

در بعض نسخ بجای دوست لفظ خواجه و بجای پارین نیاید پارینه ناید بهر تقدیر بهار کنایت از سر سال است مفعول فیه فعل ماموربه و در مصرع دوم اشارت است بآنکه زن دیرینه مثل تقویم پارینه است که برای احکام امسال بکار نمی آید۔ نه آنکه متعلق بکار نمی آید والا استخراج تقویم

سال آینده بی تقویم سال گذشته امکان ندارد و میتوانند که این بیت بنا بر طبیب فرموده باشند —

زن شوخ فرمان و سرکش اند — ولیکن شنیدم که بر در خوشند
کسی را که بینی گرفتار زن — مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی — اگر یک شبی در کنارش کشی

بیت اول در نسخ معتبره مذکور نیست و با سباق و سیاق نیز ربطی ندارد و معهذا لفظ زنان مبتدا است و سرکش نامه و خوش اند خبر و افراد مبتدا و جمع آوردن خبر مستهجن و حاصل معنی بیت اول آنکه زنان شوخ طبع فرمان فرما و سرکش میباشند از راه معشوقی لیکن تا همان وقت که بر در رفتار خود ند و چون ازان بر آمدند دیگر قابل وابستگی نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند یعنی در کنار بود و بیت تو هم جور بینی تا آخر همین را میخواهد و قول او اگر یک شبی در بعض نسخ اگر تا سحر —

حکایت هم درین معنی

جوانی ز ناسازگاری جفت — بپیر مردی بنالید و گفت
گرانباری از دست این خصم چیر — چنان میبرم کاسیا سنگ زیر
بسختی بنه گفتش ای خواجه دل — کس از صبر کردن نگردد خجل
بشب سنگ بالائی ای خانه سوز — چرا سنگ زیرین نباشی بروز
چو از گلبنی دیده باشی خوشی — روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری — تحمل کنش زانکه خارش خوری

قول او آن خصم اشاره بجفت و قول او تحمل کنش زانکه در بعض نسخ تحمل کن آندم که و در بعض دیگر آنکه تا آخر —

گفتار در تربیت فرزند

پسر چون ز ده برگذشتش سنین — ز نامحرمان گو فراتر نشین
بر پنبه آتش نباید فروخت — که تا چشم برهم زنی خانه سوخت

فروتر بواو تحریف است صحیح فراتر بالف و در بعض النسخ پسر گو که چون چشم برهم زنی و در بعض دیگر برهم نهی و بهر تقدیر علت مضمون مصرع دوم محذوف است و بیت دوم معطوف بران و حاصل معنی آنکه

بلکه از نامحرمان خدا نشین چرا که او مثل پنبه است و صحبت نامحرمان مثل آتش و بر پنبه آتش افروختن نشاید از برای آنکه تا چشم آخر و آب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده پس قول او خانه سوخت در صورت اول یعنی سوخته خواهد شد و در صورت ثانی یعنی خانه را خواهد سوخت

چو خواهی که نامت بماند بجای	پسر را خردمندی آموز و رای
که گر عقل و طبعش نباشد بسی	بمیری و از تو نماند کسی

مصرع اول شرط و بعد از وے مفعول فیه وی اعنی بعد از انتقال تو محذوف و مصرع ثانی جزا و کاف در صدر بیت دوم برائے علت مضمون این جزا و نباشد و نماند بصیغه نفی و علت نباشد و بین المصرعین عبارت مدت نخواهد گذشت محذوف و بمیرے بصیغه مثبت و حاصل معنے آنکه چو خواهی که نام تو بجاسے باند بعد انتقال تو پس پسر را تربیت کن زیرا که اگر او را عقل و طبع سلیم نباشد بسبب تربیت نکردن تو پس مدت بسیار نخواهد گذشت که تو خواهی مرد و چون تو مرده باشی چنان خواهد بود که گویا از تو چیزے نمانده و چون از تو چیزے نمانده نام تو در اندک مدت از صفحه روزگار محو خواهد شد و در بعض نسخ اگر عقل و طبعش و در بعض دیگر اگر عقل و فکرش در هر دو صورت بدون کاف و در بعض که تا طبع و عقلش و درین صورت کلمه تا برائے شرط باشد و باشد بصیغه مثبت امی باعانت که طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود او را تو خواهی مرد تا آخر فائده بدانکه هرگاه عطف کرده شود شیء را بر جواب شرط پس آن بر دو وجه باشد یکے آنکه تصور کرده شود وجود هر واحد را از معطوف و معطوف علیه بدون دیگر و صحیح باشد وقوع هر واحد آن جزا چنانکه بگوید کسے که اگر تو نزد من خواهی آمد من ترا عطا خواهم کرد و لباس خواهم پوشانید دوم آنکه موقوف باشد معطوف بر معطوف علیه چنانچه بگوئی اگر امیر خواهد آمد من از و اذن خواهم گرفت و خارج خواهم شد چنانکه صاحب مطول در احوال مسند بدان تصریح نموده و از قبیل دوم است در بیت الخ چنانچه و بعض محققین نوشته که میتوانند که واو در قول او و از تو حالیه باشد نه برائے عطف چنانکه گوئی کسے آمدم و زید شراب می خورد یعنے در حالت شراب خوردن زید من آمدم پس معنی چنین باشد که اگر پسر را عقل و رائے نباشد بمیرے در حالتی که گویا کسے از تو نمانده باشد چه پسر نکو بسبب ناکسی کس نباشد و در حکم معدوم است بود انتهی این توجیه بحد ذاته خوب است لیکن موافق غرض شیخ نیست چه غرض شیخ آنست که اگر پسر خردمند صاحب رائے نباشد بعد از تو گویا هیچ نماند نه آنکه وقت مردن تو کسے نماند—

بسا روزگارا که سختی برد ٭ پدر چون پسر نازنین پرورد
خردمند و پرهیزگارش برآر ٭ گرش دوستداری بنازش مدار
بخردی درش زجر و تعلیم کن ٭ به نیک و بدش وعده و بیم کن

روزگارا مزید علیه روزگار ــ و چون پسر تا آخر شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت
و در بعض نسخ نازکش پرورد و این ظاهرا تحریف است ٭ قول او به نیک و بدش وعده و بیم کن
بلف و نشر مرتب و بیم درینجا بمعنے وعید است پس مقابله وعده صحیح شد نه مقابل امید و انچه
بعض محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از اوهام اعلا است میر یحیی شیرازی سه سنا این دیم
چون ورنگم بیم کرد ٭ زره در بر خود چو تقویم کرد ٭ عبد الله ہاتفی در تیمور نامه آورده سه دل از زرد
سپه شد دو نیم ٭ زتدبیر افسونگران کرد بیم ٭

نوآموز را مدح و تحسین و زه ٭ ز توبیخ و تهدید استاد به

کلمه زا لتفضیلیه و توبیخ سرزنش کردن و حاصل معنے آنکه مبتدی را ثنا و تحسین و زه گفتن بهتر است از
توبیخ و تهدید استاد با و ــ و تقریر شارح هانسوی نیز همچنین است اما اگر گفته شود که این توجیه مخالف
است مضمون بیت سابق را چه از بیت سابق مساوات مفهوم میگردد در بیان وعده به نیکی وعید
به بدی و ازین بیت ترجیح وعده به نیک ظاهر میشود و از وعید به بدی گوییم مساوات در وعده کردن بنسبت
به نیکی و بیم کردن به بدی و ازین لازم نے آید که مدح وعده مساوی وعید بیم باشد و در بعض نسخ
ذکر و تحسین و زه و در بعض دیگر بنه تحسین بده که توبیخ تا آخر اسمی بهاریم بنده و از تا ثنا مشبه به
بشبیه و باده بصیغه نهی و علامت آن محذوف است و مصرع دوم بر سبیل اضراب است و حاصل یعنی آنکه
مبتدی را گفتار تحسین مکن که درین صورت او خویشتن را کامل خواهد کرد و از کسب کمال محروم خواهد ماند
بلکه او را توبیخ و تهدید استاد بهتر از آنست و این اقوی چنانچه در گلستان جا سے که گفته جور استاد
به ز مهر پدر ٭ و بعض محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که بنه دادن بمعنے بند کردن آمده باشد
میتواند که بده تحریف بود و صحیح منه و بند نهادن محاوره مقرری است ٭٭

بیاموز فرزند را دسترنج ٭ وگر دست داری چو قارون بگنج
مکن تکیه بر دستگاهی که هست ٭ که باشد که چیزے نماند بدست
بپایان رسد کیسه سیم و زر ٭ نگردد تهی کیسه پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار ٭ بغربت بگرداندش در دیار

چو بر پیشه‌ای باشدش دسترس — کجا دست حاجت برد پیش کس

دست رنج مزدو اُجرت و کسب و هنر در این مجاز۔ و دیگر بواو ترجمه و آن وصلیه است و بعض بدین نوشته که لفظ دیگر که درین قسم جابجا واقع شود غالب خود آنست که واو دیگر عاطفه باشد و در صورت جمله شرطیه پیش ازین محذوف باشد و از جزا عبارت در هر دو صورت محذوف پس حاصل معنی آن باشد که اگر دست بگنج قارون نداری و اگر دست بگنج قارون داری در هر دو صورت فرزند را دست رنج بیاموز و اگر آن وصلیه باشد لفظ اگر کافی است و با دست را و گنج معنی ندارد و نهی بر متامل پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیها میلند زیرا که معنے تشبیهی که لفظ چو بر آن دلالت دارد از آن مستفاد نمیشود و اگر از معنی تشبیهی قطع نظر کرده شود مخالف متن میگردد و در بعض نسخ بیاموز پرورده را تا آخر۔ و در بعض دیگر و گر بود چو قارون و قتی بگنج۔ و بجاے که باشد که نیز نماند بدست که شاید که نعمت نماند۔ بهتر آنست که بجاے چو قارون و قتی که مسند بجرف تشبیه است تو قارون بصیغه خطاب بود۔

ندانی که سعدی مراد از چه یافت
نه هامون نوشت و نه دریا شکافت

بخردی بخورد از بزرگان قفا
خدا دادش اندر بزرگی صفا

هر آنکس که گردن بفرمان نهاد
بسی بر نیاید که فرمان دهد

هر آن طفل کو جور آموزگار
نبیند جفا بیند از روزگار

پسر را نکو دار و راحت رسان
که چشمش نماند بدست کسان

هر آن کس که فرزند را غم نخورد
دگر کس غمش خورد و بدنام کرد

متعلق مراد یافت یعنی لفظ ازین که محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه یا حال از ضمیر یافت و میتواند که بین المصرعین از بیت اول لفظ یا آنکه محذوف بود و یعنی مراد از چه یافت یا آنکه سفر خشکی و تری که از اسباب تحصیل کمال است که اطلبوا العلم ولو کان بالصین نکرده است ازین یافت که بخردی تا آخر و قول او که چشمش نماند در بعض نسخ که تا چشم ننهاد۔ و قول او دگر کس غمش خورد و بدنام کرد در بعض نسخ غمش دیگرے خورد و بدنام کرد بهر تقدیر کلمه را مفعول یعنی غم‌ها و مفعول بدنام کرد و متعلق آن هر دو محذوف یعنی بدنام کرد فرزند را و این بدنامی بسبب بی شفقتی و بیعزتی پدرش که دیده و میتواند که مفعول فعل مذکور لفظ پدر محذوف بود۔

نگه دار از آموزگار بدش — که بدبخت و بی ره کند چون خودش

سینہ نامہ تر زنان مخنث مخواہ ... کہ پیش از خطش روی گرد و سیاہ
ازان بے حمیت بباید گریخت ... کہ ناموس پیش آب مردان بریخت

در بعض نسخ نہ آمیزگار و بدرہ کنند و در بعض دیگر بد بخت و کمرہ بود و عطف و بجاے سینہ نامہ سیہ روے مرد

پسر کو بجمع قلندر نشست ... پدر گو ز خیرش فرو شوی دست
دریغش مخور بر ہلاک و تلف ... کہ پیش از پدر مردہ بہ ناخلف

اتصال لفظ کو با ما بعد ہمان قباحت دارد کہ پیش ازین گذشت۔ و در بعض نسخ میان قلندر
درین ظاہرا صحیح نباشد زیرا کہ میان ترجمۂ بین است و آن مضاف نیشود دیگر بسوی متعدد
را اینجا جنبان نیست۔

حکایت

شبی دعوتی بود در کوی من ... ز ہر جنس مردم درو انجمن
چو آواز مطرب در آمد ز کوی ... بگردون شد از عارفان ہاے و ہوی
پری پیکرے بود محبوب من ... بدو گفتم ای لعبت خوب من
چرا با جوانان نیائے بجمع ... کہ روشن کنی مجلس ما چو شمع

قول او ز ہر جنس مردم در بعض نسخ ز ہر سوے و بجاے بگردون شد از عارفان بگردند این
عارفان و ہر دو تحریف و بجاے لعبت خوب عالم آشوب۔

شنیدم سہی قامت سیم تن ... کہ بیرفت و بیگفت و با خویشتن
محاسن چو مردان ندارم بہ سخت ... نہ مردی بود پیش مردان نشست

بیت دوم مقولہ بیگفت و نشست بمعنی نشستن و در نسخ معتبرہ شنیدم کہ بیرفت و با خویشتن
ہمیگفت آن لعبت سیم تن و در بعض دیگر بداری بجاے خطاب و در صورت خطاب بالنفس فہم دشوار

گفتار در احتراز از صحبت امردان

خرابت کند شاہد خانہ کن ... برو خانہ آباد گردان بزن
نشاید ہوس باختن با گلے ... کہ ہر بامدادش بود بلبلے
چو خود را بہر مجلسے شمع کرد ... تو دیگر چو پروانہ گردش مگرد

[illegible] ۱۱۲۹

[illegible] کاف مرادف تا بر انداز۔

	زن خوب خوش‌خوی آراسته		چه ماند به نادان نوخاسته	

ماندن در اصل بمعنی اشتراک دو چیز است در یک صفت و درینجا بمعنی نسبت داشتن از راه مجاز و کلمه چه برای استفهام انکاری پس حاصل معنی آن باشد که زن کدام نسبت بنادان نوخاسته دارد و این در صورت مدح و قدح هر دو مستعمل شود لیکن درینجا برای مدح است چنانکه درین شعر نمی ماند این باده صافی بآب + تو گوئی که حل کرده اند آفتاب + پس اگر لفظ ماندن محمول بر حقیقت باشد درین بیت قلب خواهد بود۔

	در و دم چو غنچه دمے از وفا		که از خنده افتد چو گل در قفا	

این کاف بمعنی تا و علت غائیه و مرجع ضمیر او و فاعل افتد زن است و از خنده در قفا افتادن کنایه از خنده سرشار کردن و درین بیت اشارت است بآنکه تو که مانند باد صبا صاحب دم هستی و پیش زن دمے از مهر و وفای خود بدم تا او از خنده سرشار بیفتد چنانچه غنچه از دم باد صبا در خندیدن آید که درین صورت التذاذ روحانی و جسمانی بر حسب دلخواه میسر خواهد شد و آنچه بعض محققین نوشته که احتیاج تقرر صبا درست نیست بعض غنچها است که بمطلق دمیدن خندان و کشاده شود بر تو پوشیده نیست که در بیت ما نحن فیه آن غنچه که بمطلق دمیدن خندان شود مراد نیست بلکه مراد غنچه خاص است که از دمیدن باد صبا خندان میشود بقرینه گل و در بعض نسخ چو گل شاد و خندان افتد در قفا - و همین نسخه بهتر زیرا که تعلیل کاف بدون تکلف درست نمیشود بدانکه بعد از لفظ شاد و لفظ گردد محذوف است و الا قید افتد در قفا با آن نیز متعلق گردد و این خلاف محاوره است۔

	نه چون کودک پیچ بر پیچ سنگ		که چون قفل نتوان شکستن بسنگ	

ظاهر لفظ چون در مصرع اول تحریف است و صحیح لفظ در که درین صورت معطوف بر قول او در و دم و حاصل معنی آنکه نه در کودک چنین و چنین بدم زیرا که در درشتی مثل قفل است و قفل را نتوان شکستن بسنگ و هرگاه که بسنگ شکسته نشود پس از دم دادن تو در قفا سے تو چگونه خواهد افتاد و در بعض نسخ چون مقل بضم میم و سکون قاف و این نیز تحریف است زیرا که مقل صمغے است و از قفل که اکثر از آهن بود سخت تر نیست۔

	بسی دلفریبش چو حور بهشت		که آن روی دیگر چو دیو است زشت	

بدانکه معشوق گویا دو روی دارد یکی روی ساده و دوم روی ریشدار پس لفظ بدین روی از مصرع اول

محذوف باشد بقرینهٔ مصرع دوم و حاصل معنی آن بود که اعتبار مکن و تفریح امرد را بدین روی ساده چرا که بسبب آن بعدی ریش وار شکل دیو زشت خواهد شد و چون مستقبل یقینی الوقوع است بحال تعبیر کرده و در بعض نسخ چه غول بفتح غین معجمه دیو بیابانی که آدمی را بفریب از راه برد غیلان جمع

	ورش خاک باشی نماند هراس		گرش با می بوسی ندارد سپاس	
	چو خاطر بفرزند مردم نهی		سر از شغر و دستان بگرمی کنی	

حاصل معنی بیت اول آنکه اگر بر پای آن امرد بوسه دهی سپاس آن نخواهد گذارد و اگر خاک پای او باشی هیبت خود را نخواهد گذاشت غرضکه در هر دو صورت او مستغنی است و قول او چو خواهی تا قول او زبان هر دو بیت در حکایت زر در پای عمان گذشت - سر از شغر تهی کردن کنایه از آشفته سر شدن و سودا هم رسانیدن

	که فرزند خویشت برآید تباه		مکن بد بفرزند مردم نگاه	

خویشتن قریب و هم پیوند و درینجا محض زائده است و اگر بمعنی ذات می بود چنانچه درین بیت مولوی معنوی ع خویش من والله بهر خویش تو + هر زمان خواهد که میرد پیش تو + بجای خواهد که میرد خواهم که میرم بصیغهٔ متکلم میگفت و میتواند که لفظ مذکور تاکید ضمیر مخاطب باشد زیرا که لفظ فرزند اطلاق کرده میشود بر صلبی و غیر صلبی پس برای دفع توهم آنکه مراد غیر صلبی باشد لفظ خویش آورده -

حکایت

	که بازارگانی غلامی خرید		درین شهر باری بسمعم رسید	
	که سیمین زنخ بود و مردم فریب		شبانگه مگر دست بردش لشکیب	
	همه بر سر و مغز خواجه شکست		پریچهره هرچه اوفتادش بدست	

شبانگه مفعول فیه شکست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف غلام و کاف تعلیلیه و تواند که شبانگه مفعول فیه دست برد باشد و علی التقدیرین لفظ مگر برای تشکیک و دست برد علت سر و مغز شکستن است و در بعض نسخ شبانگاه چون دست بردش نشیب که سیمین زنخ بود و خاطر فریب - پریچهره هرچه اوفتادش بدست بکین در سر و مغز صاحب شکست و درین صورت چون حرف شرط و دست برد فعل شرط و شبانگاه مفعول فیه این فعل و بیت دوم جزای شرط و لفظ در بحر لطیف بر سر و مغز مشتمل بر حشو قبیح از عالم سر و فرق باشد و اغلب که صحیح شبیب بشین معجمه کنایه

از مقصد بود چه لفظ تنگ ترکان که آخر این حکایت می آید مناسب همین معنی است پس دست بشیب بردن کنایه از اراده اغلام کردن باشد - و قول او نیر جاکه تا آخر بیت جمله معترضه است

گواکرد بر خود خدا و رسول		که دیگر نگردم بگرد فضول
رحیل آمدش همرهان منتیش		دل افگار و سر بسته و پشت ریش
چو بیرون شد از کازرون یک دو میل		به پیش آمدش سنگلاخی مهیل
بپرسید کین قلعه را نام چیست		که بسیار بیند عجبها که کیست

اسے گواکرد بر خود خدا و رسول را برین امر که من بعد مرتکب چنین نا شائسته نگردم و قول او دل افگار و سر بسته و پشت ریش غلط محض چرا که سابق بر سر و مغز گفته و صحیح روسے ریش چنانچه در بعض نسخ و بجاے کین قلعه راکین جاسے را —

چنین گفت از کاروان محرمی		تنگ تناب ترکان ندیدی همی

شارح السنوی تنگ ترکان نام مقامے از ترکستان زمین که ترکان تنگے منسوب اند بدان و ملا عبد الرسول نام قلعه نوشته در بعض نسخ چنین گفتش از کاروان همدمے و بجاے بر بحید همی

سیه دل یکے با تاک بر داشت تخت		که دیگر چه دانی ببند از رخت
که گر بس دگر تنگ ترکان رخم		نه عقلست و نی معرفت یک جوم

سیه دل مراد از خواجه و مصرع دوم بیان با نگ بر داشت و متعلق ان اعنی بر غلام محذوف است و لفظ دیگر از ین بیت معنی پیش از ین است فائده نیو ولیکن جاسے دیگر بنظر نیامده و بیت دوم ببند از رخت - و حاصل معنے آنکه پیش از ین چه میبردی همین جا اقامت کن - و صحیح بیسر را بفر و کاسے نیک تخت - همین جا که هستی ببند از رخت - یا سیه را بفر مود کما وقع فی البعض و در بعض مخفف سیاه بمعنی غلام باشد چنانچه صاحب جهانگیرے در تفسیر این لفظ باین معنی همین بیت سند آورده و در بعض لسالار گفتا که اسے نیک تخت هما نجا که تا آخر بیت دوم و در بعض مصرع دوم از بیت دوم مقدم است بر مصرع اول و درین صورت لفظ اگر مصدر بهمزه باید که گر مصدر بکاف و جزاسے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت - و قول او نه عقل است تا آخر امتناع از رفتن بقلعه مذکور مناسبت تام است و چون خواجه مذکور توبه از فعل مذکور کرده بود نمیخواست که بنام هم از راه تنگ ترکان برود —

در شهوت نفس کافر ببند		دگر عاشقی لت خورد سر بلند

	بهیبت برآرش کزو برخوری	چو مر بنده را مے پروری	

صحیح سر به بنده چه بناے قافیه بر سر و کافر است که فارسیان لفتح هم استعمال نمایند ومعنے بیت
سر به بنده اعنی و هیچ مگو محذوف ومراد از عاشقی بے اختیاری است پس حاصل معنی آن باشد
که در شهوت نفس را بدر و سے خود به بند و اگر بے اختیاری داین در را بر روے خود بکشایی
مثل خواجه مذکور که سرش شکست و هیچ نگفت پس لت بخور و سر خود را به بند و هیچ مگوے —

	دماغ خداوندگارے پزد	اگر خواجه از لب بدندان گزد	

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بنده در معنی مضاف الیه لب است که از وی قطع شده
بالفظ خواجه لحق گردیده و فاعل فعل پزد ضمیرے که راجع بطرف بنده و حاصل معنی مصرع دوم
آنکه خویشتن را خواجه خیال کند در عونت هم رساند و در بعض نسخ دگر سیلیش تا آخر —

	بود بنده نازنین مشت زن توان طمع کردنش در کتیب	غلام آبکش باید و خشت زن نه هرجا که بینی خط دلفریب	

حاصل معنے آنکه پیشه غلام باید که آبکشی و خشت سازی باشد نه آنکه نازنینی و معشوقی را کار فرماید
چراکه درین صورت مطیع و منقاد خواجه نخواهد شد بلکه بر سر و روی او مشت خواهد زد و اگر مشت زن
باین معنے بود که وقت دراز شدن خواجه مشت نخورده باشد مناسبت با بیات سابقه ندارد و اگر
... رد جا خشت زن بود چنانچه مختار فاضل مالسوتی است پس در مصرع اول بمعنی که گذشت و
... دوم بمعنی بازی کننده بخشت یعنی شوخ و بیباک خواهد بود —

گفتار در بیان مدعیان تجرد

	که ما پاکبازیم و صاحب نظر که بر سفره حسرت خورد روزه‌دار	گروهی نشستند با خوش پسر ز من پرس فرسوده روزگار	

معطوف نشستند اعنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و قول او حسرت خورد در بعض
حسرت برد و قول او فرسوده روزگار صفت ضمیر متکلم است و بعض محققین نوشته که عطف بیان
است از من نه صفت زیرا که فصل میان صفت و موصوف درست نیست و مراد از فرسوده
روزگار پیر است انتهی ازین تقریر معلوم میشود که او معنی عطف بیان ندانسته چه علمای معانی
تصریح کرده اند که فائده عطف بیان ایضاح متبوع است باسمی که مختص باشد بآن متبوع چنانچه

آمد دوست تو زیبا و ظاہر است کہ فرسودہ روزگار اسم نیست بلکہ صفت است از عالم من بندہ و نیز مختص بمتکلم نیست تا کہ علت بیان باشد و قول او کہ فصل میان صفت و موصوف درست نیست مختص شعر و نیز غفلت است از بیت گذشتہ کہ پدر گفت گر پند من بشنوی * بکی سنگ بر دوشت باید کشید

	کہ قفل است بر تنگ خرما و بند		ازان برگ خرما خورد گوسفند	

مصرع دوم بیان ازان بند معطوف بر قفل حاصل معنے آنکہ دست گوسفند بخرما نمیرسد در بعض نسخ تخم خرما۔

	کہ از کنجدش ریسمان کوتہ است		سر گاو عصار ازان در کہ است	

مصرع دوم بیان ازان و کنجدش ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گاو و حاصل معنے آنکہ سر گاو کہ در کاہ میباشد و نگون ست بجہت آنست کہ تا کنجد نمی تواند رسید از برائے کوتاہ بودن ریسمان کہ در پائے او بستہ اند۔

حکایت

	بگردید از شورش عشق حال		یکی صورتی دید صاحب جمال	
	کہ شبنم بر آرد بہشتی ورق		بر انداخت بیچارہ چندان عرق	
	بپرسید کین را چہ افتاد کار		گذر کرد بقراط بر وی سوار	
	کہ ہرگز خطای ز دستش نخاست		کسے گفتش این عابد پارساست	
	ز صحبت گریزان ز مردم ستوہ		رود روز و شب در بیابان و کوہ	
	فرو رفتہ پاے نظر در گلش		ربودہ است خاطر فریبی دلش	

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از بیچارہ ہمان سیلے کہ عاشق باشد و مصرع دوم از بیت دوم بیان چندان و تخصیص بہشتی ورق ظاہرا برائے آنست کہ اشجار بہشت ہمیشہ سرسبز و شاداب اند و محفوظ و مصئون از تاب آفتاب و وجہ عرق بر انداختن ظاہر نیست چراکہ در عشق عرق نمے آید مگر آنکہ کنایہ از گریہ باشد اگرچہ این نیز محل تامل سو در بعض نسخ بر بستان ورق و درین صورت بستان مفعول فیہ بر آرد باشد و مختار شارح ہانسوی کہ شبنم بر آرد بہشتی ورق۔ و درین صورت صفت مقدم بر موصوف باشد مثل بہشتی ورق و حاصل معنی آنکہ چندان شبنم بر اوراق آرد بہشتی کہ عبارت از برگہاے موسم بہار آنست می افتد و بعض محققین نوشتہ کہ ظاہرا بیچارہ تحریف است و صحیح از چہرہ و فاعل بر انداخت معشوق کہ

صاحب جمال است و تشبیہ بہشتی ورق دلالت صریح دارد برین چہ روی عاشق را بہشتی ورق نمیتوان گفت و نیز وجہ برانداختن عرق ظاہر میشود کہ شرم لازم معشوقان است انتہی این بر تقدیریست کہ ہمین نسخہ یافتہ شود و بس و حال آنکہ نسخ سہ گانہ مذکور دلالت واضح دارند برانکہ احوال عاشق است نہ معشوق پس توجیہ مذکور را وجہی نباشد۔

	بگفتا کہ چند از ملامت خموش		چو آمد ز خلقش ملامت بگوش	
	کہ فریاد ہم از علتی دور نیست		بگیر ار بنالم کہ معذور نیست	
	دل آن می‌رباید کہ این نقش بست		نہ این نقش دل می‌رباید ز دست	
	کہن سال پروردہ پختہ رای		شنید این سخن مرد کار آزمای	

آمد بصیغہ ماضی و لفظ خلق اگرچہ در معنی کثرت دارد لیکن گاہی در محل مفرد نیز آید چنانکہ گویند خلق ہیچ میگوید پس خطاب خموش و بگیر بخلق صحیح باشد و شین ضمیر مستعمل منصوب راجع بطرف آنکہ یکی و فاعل بگفتا نیز ضمیری کہ راجع بطرف ولیست و متعلق بگفتا یعنی با خلق محذوف و بیت دوم معطوف بر خموش و بگیر مفعول آن یعنی لفظ خردہ محذوف و قول او ار بنالم بصیغۂ اثبات شرط و این کاف برای بیان علت نالیدن و نیست مخفف نیستم یا التفات از تکلم بغیبت و کاف دوم برای بیان علت معذور نبودن و جزای این شرط محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و در بعض نسخ صحیح دوم چنین کہ ملامت کنان را بگفتا خموش و درین صورت متعلق بگفتا یا ہر فردی از ملامت کنان باشد و در بعض دیگر گو بنالم آخر کہ معذور نیست کہ این درد از علتی دور نیست و در بعض قول او کہ معذور نیست بیان مقولہ گو بنالم بود و در بعض چو آید و بگوید ہر دو بصیغۂ مستقبل و بگو گر بنالم بصیغۂ نہی از باب گفتن و این نیز صحیح و ہر دو بیت من جملہ مقولہ یکی است کہ بقرا طارد و پرسیدہ بود پس حاصل معنی آن باشد کہ یکی بقراط را گفت کہ این شخص عاشق و عابد و پارسا کہ روز و شب در کوہ و بیابان جدا شدہ و از صحبت مردم گریزان است لیکن حالا خاطر فریبی دل او را از دست بردہ است و پای او در گل فرو رفتہ چون از خلق ملامت بگوش او رسد بگوید کہ ملامت من بیجاست پس خردہ گیری برمن مکنید اگر نالان شوم چہ فریاد آدمی بی علتی و مرضی نمی باشد و در بیت آیندہ عذر گرفتاری خود یا وجود آن ہمہ زہد و پارسائی میخواہد و میگوید کہ این نقش دل نمی رباید بلکہ در واقع نقاش کہ صاحب نقش است دل می رباید۔

	نہ با ہر کسی ہر چہ گوید رود		بگفت ار چہ صیت نکوئی رود	

مصرع اول	مصرع دوم
نگارنده را خود همین نقش بود	که شوریده را دل بیغما ربود
چرا طفل یک روزه هوشش نبرد	که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
محقق همان بیند اندر ابل	که در خوبرویان چین و چگل
نقابیست هر سطر من زین کتیب	فرو هشته بر عارضی دلفریب
معانیست در زیر حرف سیاه	چو در پرده معشوق و در میغ ماه

ظاهر مراد از صفت نکوئی آراسته پارسائی وعبادت و فاعل نگفت ضمیریست که راجع بطرف بقراط و ار مخفف اگرچه که ترجمان وصلیه است و حاصل معنی آنکه هرچه گوئی در حق کسی ضرور نیست که با او همان معامله رود یعنی او همچنان باشد اسی لازم نیست که هرچه مشهور باشد و فی الواقع همچنان بود و این طنز است بران شخص عابد یعنی شهوت او کاذب است زیرا که اگر او عارف می بود چرا طفل یک روزه عقل او را می برد و قول او محقق همان تا آخر مقوله شیخ است۔

مصرع اول	مصرع دوم
در اوراق سعدی نگنجد ملال	که دارد پس پرده چندین جمال

مصرع دوم برای بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل دارد ضمیریست که راجع بطرف سعدی و حاصل معنی آنکه چنانچه شب بازان از پس پرده صور مختلفه پدیدار میکنند و دیدن آنها موجب نشاط بینندگان میگردد همچنین مطالعه اوراق سعدی موجب نشاط بینندگان است۔

مصرع اول	مصرع دوم
مرا کین سخنهاست مجلس فروز	چو آتش درو روشنائی و سوز
نرنجم ز خصمان اگر بر تپند	کزین آتش پارسی در تبند

بیت اول معطوف بر بیت سابق و لفظ مرا در معنی مضاف الیه سخنها و پیش از قول او کین لفظ هرگاه محذوف و بیت دوم جزای آن و حاصل معنی آنکه و هرگاه که این سخنهای من مجلس افروز باشند مثل آتش که در وی هم روشنائی است و هم سوز پس نمی رنجم از خصمان تا آخر

حکایت در سلامت خلق

مصرع اول	مصرع دوم
اگر در جهان از جهان رسته ایست	در از خلق بر خویشتن بسته ایست
کس از دست جور زبانها نرست	اگر خودنمایست و گر حق پرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان	بدامن در آویزدت بدگمان
بکوشش توان دجله را پیش بست	نشاید زبان بداندیش بست

اگر حرف شرط و در جهان متعلق فعل رسته و بسته و از جهان متعلق رسته و در از خلق بر خویشتن

بسته مفعول بسته و فاعل رسته و بسته لفظ کس بر سبیل تنازع که در صدر مصرع اول از بیت دوم
واقع شده و از چو تا آخر جزای شرط و مصرع دوم تفسیر همان کس بر سبیل تردید و خودنما عبارت
از مقلد و مرائی و خودپرست عبارت از کسی که خویشتن را قبله خود سازد و بدیگری نپردازد و
درینجا عبارت از محقق و مستور است تا مقابله مقلد و مرائی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان
از جهان رسته ای بی تعلق و آزاد است و در صحرا می ماند و اگر در از خلق بر خویشتن بسته ای
در عین شهر است و با کسی صحبت ندارد در هر صورت از جبر رسته و زبان خلق که عبارت از نکته چین
کردن و نکوهیدن است خلاص نیست خواه این کس خودنما باشد و خواه خودپرست و در نسخ معتبره
در خلق باضافت و حق پرست و این واضح تر است و میتوان گفت که مصرع اول شرط و مصرع دوم
جزا و بعد از وی جمله اضرابیه محذوف و بیت دوم علت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان
از جهان رسته موجود است پس آن کس خواهد بود که در خود را از ترس و بیم خلق بر خود بسته باشد
بلکه او هم وارسته نیست چرا که هیچ کس از چو تا آخر و بعض محققین نوشته که از جهان رسته و در بر
خویشتن بسته هر دو مایند است دری صورت بمعنی شخصی که نائی باشد پس احتیاج نماند باین که
فاعل بسته و رسته کس باشد و لفظ است بمعنی هست و حاصل معنی بیت آنکه شخصی از جهان رسته اگر
در دنیا هست همان شخص است که در خود را بسبب از دحام خلق بر روی خویشتن بسته است
انتهی این توجیه هم وجیه لیکن با بیت لاحق مربوط نمیشود زیرا که درین صورت این بیت کلام مستقل است
که فی حد ذاته تمام میشود و محتاج غیر نمی باشد پس بیت لاحق محض اجنبی باشد فتامل ـ

اگر در سراپای هستی چو موم / وگر کاملی در فنون و علوم
فراهم نشینند تردامنان / که این زهد خشک است و آن دام نان

مصرع اول شرط و دوم معطوف بران و بیت دوم جزای این شرط و معطوف نشینند یعنی و گویند
محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن بترتیب لف و نشر مرتب و این اشاره بکمال ریاضت و
آن اشاره بکمال تحصیل علوم ـ

تو روی از پرستیدن حق مپیچ / بهل تا نگیرند خلقت بهیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک / گر اینها نگردند راضی چه باک
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست / ز غوغای خلقش بحق راه نیست

بهل و نگیرند هر دو بصیغه اثبات و مفعول بهل محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت است

بآنکه بگذار خلق را و با ایشان سروکار مدار تا خلق ترا هیچ بگیر نداسے فرومایه وحقیر پندارند و لطائف چشم شان پوشیده بماند و متضرر نشوی و قول او گر اینان اشاره به خلق است ـ

ازان ره بجاسے نیاوردہ اند	که اول قدم ره غلط کرده اند

فاعل نیاورده اند و کرده اند ضمیرے که راجع بطرف تردامنان است و در بعض نسخ هر دو جابجا لفظ روپیے و در بعض دیگر کز اول و مخفی نماند که راه بُردن و پیے بردن محاوره مقرر لیست وره آوردن و همچنین پیے آوردن در چنین کتاب یافته میشود لیس تا را کلام شیخ ستار است ـ

دو کس بر حدیثی گمارند گوش ‖ ازین تا بدان اهرمن تا سروش

یکے خوب سیرت یکی ناپسند ‖ که از خوے بد رخ نیارد به پند

فرو مانده در کنج تاریک جای ‖ چه دریابد از جام گیتی نمای

سپندار اگر شیر و گر روبہے ‖ کز اینان بمردی و حیلت رہی

که گر کنج خلوت گزیند کسے ‖ که پروای صحبت ندارد بسے

مذمت کنندش که زرقست وریو ‖ ز مردم چنان میگریزد که دیو

وگر خنده رو است و آمیزگار ‖ عفیفش ندانند و پرهیزگار

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول هیچ ربطے ندارد و مهندا مشار الیه این و آن نیز مذکور نیست و مصرع دوم از بیت دوم صفت ناپسند و آن عبارت از بد سیرت بدلالت قرینه خوب سیرت لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمیشود و بین المصرعین بیت سوم عبارت این ملامت میکند که محذوف و مصرع دوم از وی بیان آن و در بیت چهارم اینان اشاره بخلق و بای بمردی برائے استعانت و بیت پنجم علت مضمون بیت چهارم و قول او که گر کنج خلوت تا آخر شرط و مصرع دوم صفت کسی و پروا بمعنے فرصت و فراغ و بیت ششم جزای این شرط و در بعض نسخ از بیت اول چنین یکے نکته چین و دگر مرد هوش ـ و این بے تکلف صحیح و حاصل معنے آن که دو کس را گوش بر حرف مردم باشد یکی نکته چین که احمق است و دگر مرد هوش یکے ازان خوب سیرت است که صاحب هوش پند از و گیرد و دیگرے ناپسند که نکته چین است زیرا که بسبب خوی بد روبسوی پند نمی آرد و در ابیات آینده بیان بدخلقی ارباب جهان است چندان مربوط با ابیات سبق نیست و در نسخ معتبره یکے اهرمن خوی دیگر سروش + یکی پند گیرد و دگر ناپسند + نپردازد از حرف گیری به پند + اگر کنج خلوت تا آخر عفیفش ندارند تا آخر و درین صورت بمعنی باور ندارند باشد

غنی را بغفلت بکاوند پوست | که فرعون اگر هست در عالم اوست

غفلت مقابل حضور و در پوست کاویدن کنایه از فاش کردن راز و مصرع دوم بیان آن کرد -

اگر مرد درویش در سختی است | بگویند از ادبار و بدبختی است

اسے بودن او در سختی بسبب ادبار و بدبختی اوست -

وگر کامرانی درآید ز پای | غنیمت شمارند و فضل خدای
که تا چند ازین جاه و گردنکشی | خوشی را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگدستی تنک مایۀ | سعادت بلندش کند پایۀ
بخایندش از کینه دندان بزهر | که دون پرور است این فرومایه دهر
چو بینند کاری بدستت در است | حریصت شمارند و دنیاپرست

در بعض نسخ در عقب ناخوشی بهر تقدیر مفعول غنیمت شمارند اعنی درآمدن او از پاے را که کنایه از فرو افتادن او از رتبه است و معطوف آن اعنی و بگویند محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان مقوله آن و ازین معنی چنین رسیده اند که تمام قول او ازین جاه و گردنکشی متعلق بفعل محذوف اعنی کامرانی خواهد کرد باشد و دندان بزهر خاییدن گفتن سخنے که ناشی از عداوت باشد و درین مطلب است چه حقیقت زهر خاییدن نسبت بدندان شد و دندان خاییدن بزهر کار بدست بودن اہل خدمت و صاحب عمل بودن -

وگر دست همت ندارد بکار | گدا پیشه خوانندش و ناکار
وگر ناطقی طبل پر یاوه | وگر خامشی نقش گرماوه

ندارد بکار بصیغه غائب نفی و در بعض نسخ نداری بنفی بجاے خطاب و تحسین و در بعض دیگر بداری زکار بصیغه نسبت و خوانندت مردد بصیغه خطاب و دست از کار بداشتن بصیغه اثبات باختیار خود ترک عمل کردن و دست باز داشتن بصیغه نفی بیکار بودن پخته خوار گدا و دریوزه گر -

تحمل کنان را نخوانند مرد | که بیچاره از بیم سر برنکرد
وگر در سرش هول مردانگیست | گریزند ازو کین چه دیوانگیست

معطوف تحمل کنان و گریزند اعنی و گویند هر دو جا محذوف و مصرع دوم از بیت اول و تحسین کین چه دیوانگیست بیان مقوله آن و در حاشیه نسخ هول مردانگی است -

تعنت کنندش گر اندک خورست | که مالش مگر روزی دیگر است

مصرع دوم بیان لعنت وگر اندکی خوراست شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت وگر حرف استثنا و روزی دیگر است مستثنٰے و مستثنٰی منه این استثنا محذوف و حاصل معنے آنکه او که از مال خود کما ینبغی منتفع نمیشود این را وجهے دیگر ظاهر نیست مگر آنکه مال او روزی دیگر کسی است

وگر نغز و پاکیزه دارد خورش	شکم بنده خوانندش و تن پرورش

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خورنده محذوف است چون ما قبل شین حاصل بالمصدر مفتوح مے باشد چنانچه صاحب بهار الافاضل تصریح کرده درین صورت قافیه خورش با پرورش نیز صحیح باشد

وگر بے تکلف زید مالدار	که زینت بر اهل تمیز است عار
زبان در نهندش بایذا چو تیغ	که بدبخت زر دارد از خود دریغ

بیت اول شرط و مالدار موصوف بحذف صفت و مصرع دوم علت بے تکلف زیستن و بیت دوم جزا و مصرع دوم بیان زبان درنهادن بایذا که کنایه از ملامت کردنست و حاصل معنے آنکه اگر مالدار که اهل تمیز باشد ساده و بے تکلف معاش کند و مسرف و مبذر نبود از براے آنکه زینت که عبارت از تکلف است عار است بر اهل تمیز او را این ملامت میکنند که بدبخت تا آخر و هرگاه حال چنین باشد دیگر آنرا از وچه توقع آنده اشتق از اندودن بمعنی طمع کردن و اینجا کنایه از پوشیدن حق بباطل است و ایذا بمعنی آزار رسانیدن تصحیف این ودر بعض نسخ زبان درکشندش و این محل تامل چه زبان درکشیدن بمعنی حرف زدن نیست بلکه عبارت از خاموش شدنست چنانچه درگلستان سه که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان درکشی –

وگر کاخ و ایوان منقش کند	تن خویش را کسوت خوش کند
بجان آید از دست طعنه زنان	که خود را بیاراسته چون زنان
وگر پارسای سیاحت نکرد	سفر کردگانش نخوانند مرد
که نا رفته بیرون ز آغوش زن	کدامش هنر باشد و رای و فن
جهاندیده را هم بدرند پوست	که سرگشته بدبخت برگشته اوست
گرش حظ ز اقبال بودی و بهر	زمانه نراندی ز شهرش بشهر

در بعض نسخ دیدو سے طعنه زنان است بسبب طعنه زنان و در بعض دیگر از طعنه بدسیرتان در بعض که خود را بیاراست همچون زنان و در هر صورت قافیه معیوبست که ارباب صناعت آنرا ایطاے جلی گویند و فاعل کند و آید ضمیر سے که راجع بطرف مالدار است –

عزب را نکوہش کند خردہ بین ‖ کہ بیلرزد از خفت و خیزش زمین

مصرع دوم بیان نکوہش است و در بعض نسخ کہ مے جنبد و در بعض دیگر کہ میرنجد۔

خدا از چہ ہر مردم رہ زشت روی ‖ ز شاہد ز نا محرم زشت خوی
کہ گر برکند خشم روزی ز جا ‖ سراسیمہ خوانندش و تیرہ رای

صحیح نہ شاہد نا مردم زشت گوی۔ و درین صورت کاف علت مناسب بود و چون در مصرع اول زشت روی گفتہ احتیاج ادرون علت آن نباشد و مراد از نا مردم کسانے کہ غیر جنس آدم اند و این را از راہ مذمت گفتہ۔ فاعل برکند لفظ خشم بجاے مصحح مفعول آن اعنی لفظ آور دست محذوف بقرینہ مصرع آیندہ کہ شین ضمیر مفعول دران واقع شدہ و از جا برکندن کنایہ از مغلوب گردانیدن بود و در بعض نسخ نہ خوش خوے از مردم زشت۔ گوے این نیز صحیح اما در بعض دیگر کہ در مصرع اول زشت گوی و در بعض زشت خوے و در بعض اگر برکند بہمزہ و در بعض دیگر بدل و در بعض دیگر بداو و در بعض گرش واقع شدہ ہیچ یکے ازین نسخ مناسب نیست۔

وگر بردباری کنے از کسے ‖ بگویند غیرت ندارد بسے

در بعض نسخ بردباری کند و فاعل این فعل محذوف باشد و احتمال ضعیف است کہ فاعل این فعل ضمیرے بود کہ راجع بطرف خوشخوی است۔

سخن را باندرز گویند و بس ‖ کہ فردا دو دستش بود پیش و پس

صحیح سخی را باندرز گویند بس کہ فردا دو دستت تا آخر یعنی جوانمرد را در لباس پند و نصیحت گویند کہ بس کن چرا کہ امروز اگر افراط در سخا خواہی کرد فردا بسوئے تہیدست خواہی شد کہ مثل برہنگان ہمین دو دست ستر عورت خواہی کرد و بس۔

وگر قانعے خویشتن دار گشت ‖ بتشنیع خلقی گرفتار گشت
کہ ہمچون پدر خواہد این سفلہ مرد ‖ کہ نعمت رہا کرد و حسرت ببرد

مصرع اول از بیت دوم بیان تشنیع و مصرع ثانی صفت پدر۔ و در بعض نسخ قانع و خویشتن دار بتوسط واو عطف و بجاے نعمت لفظ دنیاست۔

کہ آرد بکنج سلامت نشست ‖ کہ پیغمبر از دست دشمن نرست
خدا را کہ مانند و انباز و جفت ‖ ندارد شنیدی کہ ترسا چہ گفت
رہائی نیابد کس از دست کس ‖ گرفتار را چارہ صبر است و بس

در بعض نسخ که یار روبہ تحتانی و بجاے وسست لفظ جست و بہر تقدیر بمعنی کہ میتواند بکاف استفہامیہ و دوم تعلیلیہ و نشست بمعنی نشستن و در مصرع دوم اشارت است بآنکہ کافران میگفتند که پیغمبر کاہن است و شاید که دشمن کنایہ از زیاد بود که گواہی داد بزناے زن زید که متبنّی آنحضرت صلعم بوده کما وقع فی بعض الشروح و قول او ترسا چہ گفت اشارت ست بکریمہ قالوا ان اللہ ثالث ثلاثة یعنے نصاریٰ گفتند که عیسیٰ پسر خدا و مریم زوج خدا و ثالث ایشان خدا است و قول او را ہالی نیابد در بعض بدارد ـ

حکایت

جوانے هنرمند و فرزانہ بود ❊ کہ در وعظ چالاک و مردانہ بود
نکونام و صاحبدل و حق پرست ❊ خط عارضش خوشتر از خط دست

غرض از بیت دوم آنست کہ ہم خوبرو بوده و ہم خوشنویس ـ

قوی در بلاغت چہ در نحو چست ❊ ولے حرف ابجد نگفتی درست
مگر لکنتی بودش اندر زبان ❊ کہ تحقیق معجم نکردے بیان
یکے را بگفتم ز صاحبدلان ❊ کہ دندان پیشین ندارد فلان

فرماے علیہ الرحمة در شرح این بیت انوری کہ سه از حروفہاے تہجت آیات فتح خیزد ـ تا لفت آیہ آورده است از حروف معجم آورده کہ حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تہجی اراده نمایند و گاه از و حروف منقوطہ خواہند انتہی ـ در تتبع پوشیده نیست کہ اکثر استعمال آن در معنی اول است چنانچہ ائمہ لغت مثل صاحب التاج وغیره بیان تصریح کرده اند لیکن بمعنے دوم اگر آمده باشد اقل قلیل خواہد بود و در بیت الحق فیہ نیز بہمان معنی اول و این قید از آن کرد کہ تصحیح شود باستدراک ولے و مراد از حرف ابجد ہم حروف تہجی است و بعض محققین نوشتہ و لفظ تحقیق درینجا بمعنی بالتحقیق چنانکہ ضرورت بمعنی بالضرور است اگرچہ ضرورةً نیز دران ذکر میشود انتہی ضرورت بمعنی بالضرورت مسلّم اما بودن تحقیق بمعنی بالتحقیق محل تامل و در بعض نسخ قوی در لغت بود و در نحو چست ولے حرف سین را نگفتی درست ـ و این صحیح مے نماید در صورت اول مقابلہ بلاغت با نحو خوب نمیشود ـ

برآمد ز سوداے من تند روے ❊ کہ زین جنس بیہوده دیگر مگوے
تو در وی ہمان عیب دیدی کہ ہست ❊ ز چندان ہنر چشم عقلت ببست

یقین بشنو از من که روز یقین		نبینند بدی مردم نیک بین
یکی را که فضل است و تدبیر و رای		گرش پای عصمت بلغزد ز جای
به یک خرده مپسند بر وی جفا		بزرگان چه گفتند خذ ما صفا

فاعل برآمد ضمیر است که راجع بطرف کلیمست و بمعنی علی مخذوف برآمد یعنی و گفت مخذوف و در مصرع دوم بیان مقوله آن و حاصل یعنی آنکه برکلیم شد بسبب جنون و سودای که از گفتن این سخن پیچیده بود و گفت کزین جنس تا آخر و در بعض نسخ سر خیره است و در بعض دیگر برآمد ز سودای این سر خیره است با ضافت بسبب بطرف سبب و بجای فضل لفظ علم و سر خیره است برآمدن کنایه از جلی دماغ شدن یعنی تندروی برآمدن و قول او خذ ما صفا یعنی بگیر چیزی را که پاک و خوش است

بود خار و گل باهم ای هوشمند		چه در بند خاری تو گلدسته بند

در بعض نسخ چه کارت بخار است گلدسته بند

گرش زشت خوئی بود در سرشت		نبینی ز طاوس جز پای زشت
صفای بدست آور ای بی‌تمیز		که ننماید آئینه تیره چیز
طریقی طلب کز عقوبت رهی		نه حرفی که انگشت بر وی نهی

در بعض نسخ گرش عیب جوئی و در بعض دیگر گرت بتاء خطاب و در بعض کرا زشت خوی و نه بیند و درین صورت کلمهٔ معنی هر کرا و نه بیند برای نفی استمرار بود۔

منه عیب کس ای خردمند پیش		چو چشمت فرو دوزد از عیب خویش

مصرع دوم شرط و چو و قتیه و فرو دوز بمعنی فرو دوخته شود و جزا است این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ منه عیب خلق است خردمند و در بعض دیگر است فرومایه که چشمت تا آخر و در هر دو صورت این کاف برای بیان علت مصرع اول و چشم مفعول و فرو دوز بمعنی فرو خواهد دوخت و فاعل این فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهادنست و میتواند که پیش از کاف لفظ هر گاه محذوف و بدستور تمام مصرع شرط بود۔

چرا دامن آلوده را حد زنم		که خود را شناسم که تر دامنم

بین المصرعین لفظ هر گاه محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل یعنی آنکه هر گاه خود را شناسم که تر دامنم پس چرا دامن آلوده را حد زنم اگر حد زنم پس سررشته انصاف از دست داده باشم۔

نشاید که بر کس درشتی کنی | که خود را بتاویل پشتی کنی

دریجا نیز بین المصرعین لفظ ہرگاه که محذوف وکاف بیان آن وجواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده که گذشت وحاصل معنے آنکه ہرگاه خود را بتاویل حمایت کنی است از اہل فضل قرار کرد پس لایق نیست که از تو بر کسے درشتی واقع شود چراکه ارتکاب این امر از اہل فضل بغایت ناپسندیده است ودر عامۂ نسخ باکس وپشتی خود را واین واضح است تاویل گردانیدن کلام از ظاہر بخلاف ظاہر۔

چو بد ناپسند آیدت خود مکن | پس آنگه بہمسایه گو بد مکن
من ار حق پرستم وگر خودنمای | برون با تو دارم درون با خدای
چو ظاہر بعفت بیاراستم | تصرف مکن در کژ و راستم
تو خاموش اگر من نکو یا بدم | که حمال سود و زیان خودم
اگر سیرتم خوب وگر منکر است | خدایا بسینه از تو دانا تر است

در بیت اول ذم مطلق بد بیکند ودر بیت دوم نسبت آن بخود میدہد ودرین اشارتست باآنکه خدا دانا است بر باطن من که خوب است یا زشت ودر بعض نسخ من از حق شناسم در بجای قول او نکو یا بدم ہمہ بابدم بتو سطرحرف تردید وبجاے قول او بسینے از تو بسیر از تو است در نہان۔

کسے را بکردار بد کن عذاب | که چشم از تو دارد بنیکی ثواب

مصرع دوم بیان کسے ومتعلق باے بنیکی محذوف وباے نیکی براے نسبت است وحاصل آنکه اگر عذاب می کنی بسبب کردار بد پس بر کسی مکن که از تو چرا چشم داشته باشد بسبب کار نیک ودر بعض نسخ که چشم از تو دارم بنیکی ثواب که بلیغم بجرم از تو چندین عذاب ہر دو مصرع تصدیقیه کاف ودر بعض مصرع اول تصدیقیه نون وبجاے چندین لفظ ہرگز واین ہر دو نسخه قابل نظر است۔

نکوکاری از مردم نیک رای | یکی را بده می نویسد خدای
تو نیز ای عجب ہر کرا یک ہنر | ببینی ز ده عیبش اندر گذر
نه یک عیب او را بانگشت پیچ | جہان فضیلت برآور بہیچ

لفظ ای عجب براے تعجب وبانگشت پیچیدن کنایه از ہمه وقت در نظر داشتن ومصرع دوم از بیت سوم معطوف بر یک عیب تا آخر وحاصل معنے بیت اول آنکه کسے که یک حسنه از وصادر میشود در نامۂ اعمال او ده حسنه می نویسند وحاصل معنے بیت سوم آنکه نه یک عیب او را ہمه وقت

در نظر دارد و جهان فضیلتش را نابود انگارد و در عامهٔ نسخ برای تصحیح بیاے خطاب این تحریف است

چو حاسد که در شعر سعدی نگاه	بنفرت کند زاندرون تباه
ندارد بصد نکتهٔ نغز گوش	چو زحفے ببیند برآرد خروش
جز این علتش نیست کان بدپسند	حسد دیدهٔ نیک بینش بکند
نه مر خلق را صنع باری سرشت	سیاه و سفید آمد و خوب و زشت
نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست	بخور پسته را مغز و انداز پوست

بیت اول شرط و حاسد مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع اول از بیت دوم خبر اینا مبتدا و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جزاے شرط. زحف در اصل لغت عرب بمعنی دور افتادن است و باصطلاح عروضیان ارکان بحور دو قسم بود سالم و غیر سالم و تغیرے که در رکن سالم واقع شود بنیاد وے بر نقصان اول چنانکه در میان لام و نون مفاعلن الف در آرے و گوئی مفاعلان و دوم چنانکه از مفاعیلن نون و حرکت لام بیندازی و گوئی مفاعیل و رکن غیر سالم را مزاحف نیز گویند و تغیرے که درین رکن واقع شود آن را زحاف بکسر خوانند و آن جمع زحف است و شک نیست که این تغیر گویا از اصل خود دور افتادن است و در نسخ معتبره بجای حاسد لفظ دشمن و بجاے کلمهٔ زاندرون عطف و بجاے زحفے حرفی و فارسیان این هر دو لفظ را بمعنی عیب استعمال کنند لیکن بالفاظ شعر لفظ اول بمعنی اصطلاحی آنست و بجای خودپسند خودپرست و بجای بکند به پسندد و بجاے — نه مر خلق را صنع باری سرشت — خداوند عالم که آدم سرشت. و این مطابق است بمضمون خمرت طینة آدم بیدی و بجای — بخور پسته را مغز و انداز پوست — بخور پسته مغز و بینداز پوست، پسته مغز بقلب اضافت —

باب هشتم در فضیلت شکر

نفس می نیارم زد از شکر دوست	که شکری ندانم که درخورد اوست
عطائیست هر موی از و بر تنم	چگونه بهر موی شکرے کنم
ستایش خداوند بخشنده را	که موجود کرد از عدم بنده را

می نیارم زد اے نمی توانم زد و در بعض نسخ بر نیارم زد و درین صورت لفظ بر زیاده باشد و بجاے نیارم از مادهٔ داشتن —

کرا قوت وصف احسان اوست　　که اوصاف مستغرق شان اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل　　روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان شیب　　نگر تا چه تشریف داده ز غیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک　　که ننگ است ناپاک رفتن بخاک
پیاپی بیفشان از آئینه گرد　　که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
نه در ابتدا بودی آب منی　　اگر مردی از خود بدر کن منی
چو روزی بسعی آوری سوی خویش　　مکن تکیه بر زور بازوی خویش

اوصاف جمع وصف و فارسیان بجای مفرد هم استعمال نمایند و درین صورت وضع مظهر موضع مضمر عبارت از همان وصف باشد و حاصل یعنے آنکه تعریف و تحمید کردن فراگرفته شده شان آن جناب است ای ثناے خودرا خودش میتواند کرد و دیگرے را مجال آن نیست ولهذا در حدیث واقع شده که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و قول او نگر تا چه تشریف داده در بعض نسخ ببین تا چه تشریف دادت و بجاے از خود از سر ۔

چرا حق نمی بینی ای خودپرست　　که بازو بگردش در آورد و دست
چو آید بکوشیدنت خیر پیش　　بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
بسر پنجگی کس نبرد است گوی　　سپاس خداوند توفیق گوی
تو قائم بخود نیستی یک قدم　　ز غیبت مدد میرسد دمبدم

اشارت است بآنکه تو که دست و بازوی خودرا واسطهٔ روزی مے بینی و بران مے نازی این نقصان بصیرت تست چرا حق را نمی بینی که بمقتضاے حکمت بالغه دست و بازوی ترا بگردش آورده تا باستعانت آن تحصیل روزی کنی و میتواند که حق درینجا بمعنی راست و درست بود و خودپرست بمعنے گمراه و باطل پرست و در بعض نسخ چرا حق نه بینی تو ۔

نه طفل زبان بسته بودی ز لاف　　همی روزی آمد ز جوف بناف
چو نافش بریدند روزی گسست　　به پستان مادر در آویخت دست

مصرع اول بسبیل استفهام انکاری و بین المصرعین کاف حالیه محذوف و بیت دوم معطوف بر بیت اول و میتواند که مصرع دوم معطوف بود بر طفل و چون بحذف مضاف الیه و تای ضمیر بمعنی مضاف الیه نافش که از وی قطع شده بالفظ جوف ملحق گشته و در مصرع چهارم التفات از خطاب

غیبت ؛ مضاف الیه دست اعنی تا ست خطاب محذوف بود از جهت قیام قرینه والا اول از او
و حاصل یعنی آنکه طفل بودی زبان بسته از لاف که در آن زمان نمی آید روزی از جوف مادر بناف
تو و چون از شکم او بیرون آمدی و ناف ترا بریدند و در آمدن آن روزی مسدود شد پس به پستان
اندر در آویختی دست را و از پستان تحصیل روزی کردی و پرورش یافتی و در بعض نسخ طفل
دهن بسته و بجوف ناف و به پستان مادر گرفتی دو دست و درین صورت جوف بمعنی جوف
بود و گرفتی دو دست یعنی استوار کردی هر دو دست را باستعانت آن شیر میکشیدی و در بعض دیگر
نه طفلک زبان بسته بودی بیاست نکیر و چو نش و نافش بشین ضمیر و درین صورت فاعل در آویختی
ضمیری باشد که راجع بطرف طفلک است و در بعض در آورد دست ـ

غریبی که رنج آردش دهر پیش	بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافتست	ز انبوب معده خورش یافتست
دو پستان که امروز دلخواه اوست	دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
کنار و بر مادر دلپذیر	بهشت است و پستان درو جوی شیر
درختست بالای جان پرورش	پسر میوهٔ نازنین بر برش

بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل است و ازین چنان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگاه
مسافرے را مرضی طاری گردد آب در دوای او از ملک خودش آمیخته میدهند و برین تقدیر مراد
ازان آب آبی باشد که بعضے از مسافران همراه بردارند لیکن خاک وطن را بعضے همراه بردارند و با
آب آمیخته میخورند چنانکه از کلام دیگران مستفاد میشود و آب وطن برداشتن مرسوم نیست برای
این کار اما میتوان گفت که چون بعض اوقات چنین اتفاق افتاده شیخ چنین گفته و بدون این تقدیر
معنی ابیات صحیح و باهم مربوط نمیشود و اگر مراد از شهر خویش شهر مقیمان باشد قید از شهر خویش ضایع
میگردد و معهذا آنهم رسم نیست که مسافر بیمار را مقیمان آب شهر را بدارو آمیخته بدهند پس حاصل معنی
آن باشد که هرگاه بچه از شکم مادر برآید و بسبب کم قوتی حکم بیمار دارد و شیر مادر که حکم آب دارد از
شهر خود بچه که عبارت از مادر است میدهند نه اغذیه دیگر این عالم و توان که بدارو بمعنی بجاے
دارو بود یعنی بجاے دارو آب همان شهر را که مسافر از انجاست میدهند و حق آنست که
بین المصرعین عبارتے ما ممکن باشد محذوف است که درین صورت معنی بیت بی تکلف میشود و
قول او انبوب معده در عامه نسخ بنان معده و در بعض هم از دیگ معده و در هر صورت اضافت

مشبه به مشبه وقول او در کنار و بر تو سالها داریعنی تفسیر دایه است بهر لفظ و آمد

نه رگهای پستان درون دل است ‖ اگر بنگری شیر خون دل است

بخونش فرو برده دندان خویش ‖ سرشته در و مهر جان خویش

چو بازو قوی کرد و دندان ستبر ‖ بیالایدش دایه پستان بصبر

مصرع دوم بسبیل استفهام انکاری و مرجع ضمیر شین دل و مادر هر دو محتمل و فاعل فعل فرو برد ضمیری که راجع بطرف طفل است و مصرع چهارم صفت خون یا در تقدیر کاف صفت و فاعل سرشته ضمیری که راجع بطرف مادر است و مهر مفعول سرشته است یعنی مادر مهر خود را و حاصل معنی آنکه دل نیست رگهای پستان است و اگر بنظر امعان بنگری معلوم کنی که شیر که از پستان بر می آید خون دل است که به پستان در آمده صورت شیر خود را گذاشته پس طفل که شیر را میخورد در حقیقت خون مادر را میخورد و چنین خون یا چنین مادر مشفق که سرشته است در آن طفل یا در آن خون مهر خود را مانند جان خود تا باستعانت آن تربیت طفل آسان گردد و این از مقتضیات حکمت بالغه و قدرت کامله او باشد تعالی شانه و میتواند که مصرع دوم از بیت دوم حال بود از ضمیری که راجع بطرف طفل است و مرجع ضمیر او در قول او در و نیز همان ضمیر و بعض محققین نوشته میتواند که مصرع دوم معطوف باشد بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرو برده و مادر محبت خود را در آن پسر مانند جان خویش آمیخته انتهی بر متامل پوشیده نیست که درین صورت تشتت ضمایر میشود و نیز جای سخن است نزدیک علمای معانی در میان معطوف و معطوف علیه بهم مناسبت و در بعض نسخ پس از بنگری و مهر خونخوار خویش و درین صورت قافیه برهم میشود مگر آنگاه که در مصرع اول خویش بیاء فارسی بود که مانی البعض و مرجع ضمیر او لفظ خونخوار که عبارت از طفل است از قبیل اضمار قبل الذکر و اگر فاعل سرشته ضمیری باشد که راجع بطرف باری تعالی است و نیز بمعنی او و مرجع ضمیر او مادر بود هم صحیح است و احتمال دارد که بیت دوم در معنی مقدم باشد بر بیت اول و معطوف بر قول او به پستان مادر در آویخت است و بیت دوم علت بخونش فرو برد و چون قول او بخونش فرو برد در ظاهر مستبعد میشود از برای آنکه در شیر دندان فرو میبرد نه در خون پس برای اثبات این مدعا این بیت را در آورد و تقدیم آن نیز دلالت دارد بر آن قول او بیالایدش در بعضی برانداید

چنان صبرش از شیر خاموش کرد ‖ که پستان و شیرش فراموش کرد

تو نیز ای که در توبه طفل راه ‖ بصبرت فراموش گردد گناه

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پستان و در بعض نسخ خاموش کند و فراموش کند و در بعض دیگر خامش کند که پستان مادر فراموش کند و بجای بعبرت فراموش کرد بعبرت از دل حق زداید

حکایت

جوانی سر از روی مادر بتافت — دل دردمندش چو آذر بتافت

این بیت ذو قافیتین و در بعض نسخ با آذر بجای بر آتش و تافتن در مصرع دوم بمعنی گرم شدن و گرم کردن هر دو محتمل و در اول بمعنی اعراض ورزیدن است —

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد — که ای سست مهر فراموش عهد
نه گریان و درمانده بودی و خرد — که شبها ز دست تو خوابم نبرد
نه در مهد نیروی حالت نبود — مگس راندن از خود مجالت نبود

معطوف آورد است و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و فاعل شد ضمیری که راجع بطرف مادر است و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استفهام انکاری و در بعض نسخ تو گریان بصیغه خطاب و قول او نیروی حالت باضافت ای قوتی که اکنون داری —

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای — که امروز سالار و سرپنجه‌ای

در بعض نسخ پر زور و سرپنجه و در بعض دیگر نه آنی بنون نفی بر سبیل استفهام تقریری و بظاهر در مصرع اول بعد از کاف عبارت پیش ازین و علت رنجه شدن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بر پیش ازین مذکور بحذف واو عطف و موقع این کاف بعد از امروز که از جهت تعقید پیش از وی واقع شده و حاصل معنی آنکه تو آنی که پیش ازین شستن یک مگس رنجه میشدی بسبب ضعف و ناتوانی خویش و امروز که سالار و سرپنجه هستی با من این سعادتمندی و اغلب که تو مبتدا و مابعد خبر آن و مصرع ثانی بیان این مبتدا است پس حاصل معنی این باشد تو که امروز سالار و سرپنجه هستی همانی که از مگس رنجه میشدی و اینجا ماضی را بحال تعبیر نموده از جهت کمال تحقق او و برای نمودن حالت مذکوره بچشم مخاطب است تامل

بحالی شوی باز در قعر گور — که نتوانی از خویشتن دفع مور

قول او بحالی متعلق است بمصرع دوم —

بجایی رسید کاشته مهر که در دل — تو گویی درو دیده هرگز نبود

این بیت در اکثر نسخ مکتوب نیست —

دگر دیده چون بر فروزد چراغ	چو کرم لحد خورده پیه دماغ

دگر بمعنی پس بعد و چون برائے استفهام و چراغ کنایه از ذات دیده و چو وقتیه است یعنی بعد از دیده چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که کرم لحد خورده باشد پیه دماغ را و در بعض نسخ کی بجائے دگر که استفهام از آن بالنست —

چو پوشیده چشمی ببینی که راه تو گر شکر کردی که با دیده ئی	نداند همه وقت رفتن ز چاه وگرنه تو هم چشم پوشیده ئی

بیت اول شرط و جزائے آن اعنی پس شکر باید کرد که محذوف و بیت دوم متفرع بر جزا و اینجا کاف همان کاف لزومیه و چشم پوشیده کنایه از نابینا است و حاصل معنی آنکه اگر نابینائے ببینی که راه از چاه باز نمیداند پس ترا شکر باید کرد اگر شکر کردے تو پس صاحب بینشی و اگر شکر نکردی پس تو هم مثل آن نابینائی —

حکایت

ملک زاده ئی ز اسپ ادهم فتاد چو فیلش در افتاد گردن تمن	بگردن درش مهره درهم فتاد نگشتی سرش تا نگشتی بدن

ملک زاده بیائے تنکیر مفرد غیر مکتوب و مصرع دوم معطوف بر قول او ز اسپ ادهم فتاد و حاصل آنکه در گردن ملک زاده مهرهائے گردن وے درهم فتاد و از جائے خود منتقل شد و در بعض نسخ نبرد آمد سے زادهم و چو فیلش فرو رفت —

پزشکان بماندند حیران درین سرش باز پیچید و رگ راست کرد	مگر فیلسوفان ز یونان زمین وگر وی نبودی زمن خواست گرد

پزشک طبیب و چون شکسته بندی و جراحی نیز محدث از طبابت است اطلاق آن بر شکسته بند و جراح هم صحیح باشد بر سبیل تجوز و قول او درین اشارت است بسبیر سقطه و ضمیرے راجع بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیرے که راجع بطرف سقطه است که از قول او بگردن درش مهره درهم فتاد مستفاد میشود و اعدلوا هو اقرب للتقوی و در بعض نسخ بزرگان بماندند ازین تحیر است و در بعض دیگر طبیبان بماندند حیران در آن ـ مگر فیلسوفی ز یونانیان + سرش را بپیچید و رگ راست شد ـ وگر وی نبودی زمن خواست شد + و درین صورت متعلق راست شد از پیچیدن محذوف بود و بعض از شارحین در معنی قول او زمن خواست نوشته اند که زمن میشد

و برین تقدیر فاعل خواست ضمیرے باشد که راجع بطرف ملک زاده است چه باب خواستن بمعنی نزدیک بود که هنقا پس در بیت ماتحن فیه بمعنی نزدیک بود۔

شنیدم که بیعیش فراموش کرد ‖ زبان از مراعات خاموش کرد

قول او زبان از مراعات در بعض زبان مراعات باضافت و حاصل معنے این مصرع آنکه توفیق آن نیافت که بگوید که چیست صله بد منشش۔

دگر باره آمد بنزد یک شاه ‖ بعین عنایت نکردش نگاه

فاعل آمد ضمیرے که راجع بطرف فیلسوف است و مصرع دوم معطوف بر آمد تا آخر و فاعل نکرد ضمیرے که راجع بطرف شاه است و حاصل معنے آنکه بار دیگر بیامد آن فیلسوف نزدیک پادشاه و پادشاه بعین عنایت نگاه نکرد بسوی وے و در بعض نسخ دگر نوبت آمد و در بعض دیگر نکردان فرومایه در وے نگاه و در هر صورت تشتت ضمائر میشود۔

فرستاد شخصی بپرسید ری ‖ که باید که به عود و سوزش نهی
فرستاده آمد بر شهریار ‖ بکرد آنچه گفتش خداوندگار
ملک را یکی خلعت آمد ز دود ‖ سر و گردنش همچنان شد که بود
بفرمود از پیش برداشتن قلمش ‖ بجستند بسیار و کم یافتند

معطوف فرستاد یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تخم و در گفتش راجع بطرف ری و خداوندگار مراد از فیلسوف است و قول او از پیش مرد اسپے در دنبال مرد۔

اگر وی نه پیچد سر گردنش ‖ نه پیچید سے البر فرو وازنش

باب پیچیدن لازم و متعدی هر دو آمده و در یجا بمعنے اخیر و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شاه و در. قول او ازنش در معنی مضاف الیه روسے است که از وی قطع شده بالفطنی الحق گشته ای نمی پیچید امروز روسے خود را ازمن۔

توقع کردان از ظلم دادو بیچ ‖ که روزی بپیچین سر از ری بهیچ

این کاف تعلیلیه و مدخول آن جزاے شرطیت که بعد از اداة شرط از امر و نهی و غیر آن مقدر می آید و حاصل معنی آنکه از براے آنکه اگر خواهی بپیچیدن ز لیبین سر خود را بهیچ خواسته بر آورد تبلیه مصرع اول بعینه در باب اول در حکایت یکی دیدم از عرصه رود بار نیز گذشت و ظاهرا

از جہت در بعض نسخ چنین واقع شده تمکن کردن از شکر نعمت حق و درین صورت مفعول تمکن
اعنی کارے محذوف و مصرع ثانی بیان آن و مبیح معطوف بر تمکن بحذف واو عطف۔

گفتار در صنع الٰہی و شکر نعمات نامتناہی

معلم نیاموخت است عقل و رای ۔۔۔ سرشت این صفت در نہادت خدای

در بعض نسخ فہم و راے و در وجودت خداے۔

گرت منع کردی دل حق نیوش ۔۔۔ حقت عین باطل نمودی بگوش
ببین تا یک انگشت از چند بند ۔۔۔ بہ صنع الٰہی بہم در فکند
پس آشفتگی باشد و ابلہی ۔۔۔ کہ انگشت بر حرف صنعش نہی
تأمل کن از بہر رفتار مرد ۔۔۔ کہ چند استخوان پے زد و وصل کرد
کہ بے گردش کعب و زانو و پاے ۔۔۔ نشاید قدم برگرفتن ز جاے
ازان سجدہ بر آدمی سخت نیست ۔۔۔ کہ در صلب او مہرہ یکلخت نیست
دو صد مہرہ بر یکدگر ساختست ۔۔۔ کہ گل مہرۂ چون تو پرداختست

حق مراد از سخن حق و حاصل معنے آنکہ سخن حق کہ بر گوش تو خوردی عین باطل مشاہدہ میگشتی
و در بعض نسخ گرت حق ندادی و قول او ہم در فکند اسے ہم پیوند شد ازین مستفاد میشود کہ پاے
فکندن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و قول او کہ چند استخوان پے زد و وصل کرد پے زد عبارت
از آنست کہ پے را بر مفاصل پیچیدہ ہر دو استخوان را بہم وصل نمود کہ در ظاہر یکے نماید و در باطن
از ہم جدا باشد کہ بکار نشستن و برخاستن بیاید و در بعض کہ چند استخوانے درو وصل کرد۔ و در نسخہ
ضمیر او راجع بطرف مرد باشد۔

رگت در تن است ای پسندیدہ خوی ۔۔۔ زمینی درو سیصد و شصت جوی

درین بیت قلب است و حاصل معنی آنکہ تن تو کہ دران رگہاست زمینی است چنین و چنین اما
اگر این طور باشد کہ تنت از رگ است تا آخر واضح تر میشود و در بعض نسخ رگان در تنند و در بعض
دیگر رگت در تن درو ان اندرو تا آخر۔

بصر در سر و فکر و راے و تمیز ۔۔۔ جوارح بدل دل بدانش عزیز

بعض محققین نوشتہ کہ متعلق در سر اعنی لفظ ساخت محذوف است و از بصر مراد از بصر و غیرہ حواس خمس

ظاهری که تعلق بدماغ دارد و همچنین فکر و رای و تمیز که همه متعلق است بقوت نفسانی که در دماغ
است و در قول او جوارح بدل نیز لفظ ساخت محذوف و با دران برای استعانت چراکه همه
اعضا را باستعانت دل ساخت زیراکه قوت حیوانی تعلق بدل دارد و مراد از دانش نفس ناطقه
که تعلق او با نفس حیوانی است اولا واگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همه بے ربط میگردد
قائل این توجیه دقتی صحیح باشد که اطلاق بصر بر حواس خمسه ظاهری آمده باشد و نیز در متعلق
بودن اینها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا باستعانت دل تردد است و از قول او زیراکه
قوت حیوانی تعلق بدل دارد مستفاد میشود که تعلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب تعلق وے
بدل است نه آنکه ساخت آنها باستعانت دل است و اینها بون بعید فتامل و صحیح از سر و موقع
بصر بعید از سر است که از جهت تعقیب لفظی پیش از وی واقع شده و کلمه از درینجا و همچنین با در مصرع
دوم هر دو سببیه و حاصل معنے آنکه سر را بسبب بصر و فکر و رای و تمیز و جوارح را بسبب دل و دل
را بسبب دانش عزیز گردانید تا در ناطق و غیر ناطق جهت امتیاز بهم رسد ـ

بهائم بروے اندر افتاده خوار		تو همچون الف بر قدمها سوار	

بر روے اندر است یعنی نگون و همچون الف است یعنی مستقیم القامت ـ

نگون کرده ایشان سر از بهر خور		تو آری بعزت خورش پیش سر	

ایشان اشاره به بهائم و بعزت متعلق بلفظ آری است و حاصل معنے آنکه تو مے آری بعزت
خورش را پیش سر و سر را بلند کرده خورش میخوری و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان
بر غیر ناطق نیز آمده ـ

نزیبد ترا با چنین سروری ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش ولیکن بدین صورت دلپذیر		که سر را بطاعت فرود آوری اگر عاشقی در خلافش مکوش فرو مشو صورت خوب گیر	

نزیبد باستفهام انکاریست و اگر فرو ناوری بصیغه نفی بود و اضح تر باشد و در عامه نسخ که سر جز
بطاعت فرو د آوری و بجاے عاشقی لفظ عاقلی ـ

گرفتم که دشمن بکوبی بسنگ		مکن ای جفا پیشه با دوست جنگ	

با بر سر مصرعین کلمه استفهام محذوف است و حاصل معنی آنکه فرض کردم که دشمن را میتوانی کوفتن
لیکن لائق نیست که با دوست جنگ کنی در بعض نسخ بجاے مکن لفظ مجو و در بعض دیگر مکن

بارے از جهل با دوست جنگ —

ره راست باید نه بالای راست	که کافر هم از روی صورت چو ماست
خردمند طبعان منت شناس	بدوزند نعمت به تیغ سپاس

اشارت است بآنکه این تشبیه بکاری آید که معنی است که عبارت از اخلاق پسندیده است و قول او تیغ سپاس باضافت مشبه به بمشبه —

حکایت

شنیدم که طغرل شبی در خزان	گذر کرد بر هندوی پاسبان
ز باریدن برف و باران و سیل	بلرزش درافتاده همچون سهیل
دلش بر وی از رحمت آورد جوش	که اینک قبای پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام	که بیرون فرستم بدست غلام

معطوف آورد اعنی و گفت محذوف و مصرع ثانی بیان مقوله آن و حاصل معنے آنکه جوش آورد و گفت که قبای پوستین من حاضر است آنرا بپوش و مفعول قول او فرستم اعنی قبا پوستین را محذوف از جهت قیام قرینه

درین بد که باد صبا در وزید	شهنشه در ایوان شاهی خزید
وشاقی پری چهره در خیل داشت	که طبعش بدو اندکی میل داشت
تماشای ترکش چنان خوش فتاد	که هندوی مسکین ز فکرش برفت از یاد
قبای پوستینی گذشتش بگوش	ز بدبختیش در نیامد بدوش

تا بیت سوم حاصل معنے آنکه درین خیال بود که قبا پوستین را پیش او بفرستد که ناگاه باد صبا بوزید و چون وزیدن باد سرما را شدید تر گرداند پادشاه بوزیدن باد در ایوان شاهی رفته خزید و در انجا از تماشای معشوق آن عهد را فراموش کرد و در بعض نسخ درین بود باد صبا آخره در بعض کانت فی بیه محذوف باشد و صبا هر چند در اصل باد شرقیست که آنرا باد بهار گویند لیکن در اشعار بر باد خزان نیز اطلاق کنند شیخ نظامی ؎ صبا بلبلان را در آورده دل + ز نامحرمان روی بر بسته گل + ملا طاهر غنی ؎ روزی که گل ز باغ بغارت برد صبا + بلبل بیاد ده سبد آشیانه را + و درینجا همین مراد است و در بعض دیگر باد بهاری رسیده و این غلط نساخ چرا که موسم زمستان و برف بود نه فصل بهار — و لفظ ترک نسخ منظر صحیح است که عبارت از وشاق اود —

مگر رنج سرما بر و بس نبود | که جور سپهر انتظارش فزود

لفظ مگر برای تشکیک و بس بمعنی کافی است و حاصل معنی آنکه شاید که رنج سرما بران هندو کافی نبود که جور سپهر انتظار رسیدن قبا پوستین را علاوه آن کرد و در بعض نسخ که چون آسمان و در بعض دیگر که چون نه آسمان و در هر دو صورت معنی ندارد۔

نگه کن چو سلطان بغفلت بخفت | که چوبک زنش بامدادان چه گفت
مگر نیک بختت فراموش شد | که دستت در آغوش آغوش شد
ترا شب بعیش و طرب میرود | چه دانی که بر ما چه شب میرود

نگه کن درینجا بمعنی بشنو است چنانکه گوش داشت بمعنی رسیدید گذشت و چو حرف شرط و سلطان بغفلت بخفت فعل شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و چوبک زن بمعنی مرسل نواز یعنی نوبتی از قران السعدین معلوم میشود و اینجا این معنی مناسب نیست پس صحیح که هندو شب بامدادان باشد چرا که سابق هندو را پاسبان فرموده و درین صورت لفظ هندو در موضع مظهر موضع مضمر و هر دو بیت پسین مقوله گفت و کلمه مگر برای تشکیک و نیک بخت بلغو قافی کنایه از مدبر و بدبخت و درینجا مراد از همان هندو است و حاصل معنی آنکه چون شب سلطان بغفلت از وعده راه استراحت نمود بشنو که آن هندو چه گفت۔

فرو برده سر کاروانی به دیگ | چه از پا فرو رفتگانش به ریگ

و در بعض نسخ چه غم از فرو رفتگان و در بعض دیگر چه پا از فرو رفتگانش و این تحریف است و صحیح چه باک از فرو رفتگان بریگ و حاصل معنی آنکه کاروانی که بمنزل رسیده سر خود را بطرف دیگ طعام فرو برده باشد اسے در تهیه خوردن خورش باشد غم آیندگان که در ریگ فرو رفته اند و تعب راه کشیده و هنوز بمنزل نرسیده ندارد و ایشان را بیاد نمی آرد و مختار بعض محققین بلکه صحیح نسخه در ایشان چه پا از فرو ماندگانش بریگ لیکن محاوره بران مساعدت نمیکند و اغلب که تحریف همان چه باک است فتامل۔

بدار ای خداوند زورق بر آب | که بیچارگان را گذشت از سر آب
توقف کنید ای جوانان چست | که در کاروانند پیران سست
تو خوش خفته در هودج کاروان | مهار شتر در کف ساروان
چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال | ز ره باز پس ماندگان پرس حال

	ترا کوه پیکر هیون می برد		پیاده چه دانی که خون می خورد	
	به آرام دل خفتگان در بنه		نه دانند حال شکم گرسنه	

در بعض نسخ بدارید یک لحظه زورق بر آب که وا ماندگان را تا آخر و بجای قول او شکم گرسنه که بمعنی تهی شکم از طعام است دل گرسنه با ضافت -

حکایت

	یکی را عسس دست بربسته بود		همه شب پریشان و دل خسته بود	
	بگوش آمدش در شب تیره رنگ		که شخصی همی نالد از دست تنگ	

در بعض نسخ بگوش آمدش ناگهان از پسی - که می نالد از تنگدستی کسی - پس بجای فارسی و یای تنکیر اگر مزید علیه پس است پس ازین زیادت غلط فارسی است از قبیل غلط عام

	بشنید این دزد تیره رای و گفت		تو باری ز غم چند نالان بخفت	
	برو شکر یزدان کن ای تنگدست		که دستت عسس بر شکنجه نبست	

نالان ظاهرا تحریف نالی بیاے خطاب است یا بعد از وے لفظ باشی و متعلق شکر یزدان کن اعنی برین نعمت هر دو محذوف و جمله برین نعمت شکر کن معطوف بر قول او برو و مصرع دوم بیان آن نعمت و تا ے ضمیر متصل منصوب مضاف الیه دست و فاعل نه بست عسس است در بعض نسخ تبه کار دزد و دران چه نالی بخفت و در بعض دیگر شنید این سخن دزد محبوس و گفت - ز بیچارگی چند نالی بخفت - و درین صورت فاعل نه بست دست عسس و مفعول آن اعنی دست ترا محذوف باشد -

	مکن ناله از بینوائی بسی		چو بینی ز خود بینواتر کسی	

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ این بیت نیست

حکایت

	برهنه تنی یک درم وام کرد		تن خویش را کسوتی خام کرد	
	بنالید کای طالع بدلگام		بپختیم در زیر خام	
	چو ناپخته آمد ز سختی بجوش		یکی گفتش از چاه زندان خموش	
	بجا آور ای خام شکر خدای		که چون ما نه ای خام بر دست و پای	

طلوع برآمدن آفتاب و مانند آن طالع برآینده و باصطلاح اهل تنجیم برج و درجه که هنگام ولادت

یا وقت سؤال چیزے از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند پختیم بیاے خطاب وبمیم ضمیر متصل منصوب بمعنی برشته کردی مراد خام چرم خام دباغت نکرده است وبسبب لفظ پختیم ایهام پیدا کرده ودر بعض نسخ به بختم درین زیر خام - ودر بعض دیگر زکریا بختم درین زیر خام است برشته شدم وآب پختن لازم ومتعدی هر دو آمده —

حکایت

یکی کرد بر پارسائے گذر	بصورت جهود آمدش در نظر
قفائے فرو کوفت بر گردنش	ببخشید درویش پیراهنش
خجل گشت کانچه از من آمد خطاست	ببخشای بر من چه جای عطاست

معطوف خجل گشت اعنی وعذر خواست محذوف وما بعد آن بیان آن وحاصل معنی آنکه خجل گشت وعذر خواست که آنچه از من صادر شده محض خطاست تو بر من رحم کن چه جاے عطاست که پیراهن فرستادهٔ —

بشکرانه گفتا بسر نیستم	که آنم که پنداشتی نیستم
نکو سیرتے بے تکلف برون	به از نیک نامم خراب اندرون
بنزدیک من شبرو راهزن	به از فاسق پارسا پیرهن

میم ضمیر در معنی مضاف الیه سر است که از وے قطع شده یا لفظ به نیست ملحق گشته وکاف اول تعلیلیه ودوم بیانیه وحاصل معنے آنکه بشکرانه آنکه مرا جهود پنداشتی ومن جهود نیستم بر سر من پاے بیست ای استاده باش ودر بعض نسخ بسر ایستم ودر بعض دیگر که از آن که پنداشتی نیستم

حکایت

شنیدم که پیرے پسر را بخشم	ملامت همی کرد ای شوخ چشم
ترا تیشه دادم که هیزم شکن	نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد از بهر شکر و سپاس	بغیبت نگرداندش حق شناس
گذرگاه قرآن و پندست گوش	به بهتان و باطل شنیدن مکوش

سبب خشم اعنی کندن دیوار مسجد محذوف از جهت قیام قرینه وکاف در مصرع دوم از بیت اول با مدخول خود تا آخر بیت دوم براے بیان ملامت است ودر بعض نسخ پیش از بیت اول ودر بعض دیگر بین البیتین این بیت که —

یکی گوش کودک بمالید سخت	که ای بوالعجب رای برگشته بخت

و درین صورت معطوف بمالید اعنی و گفتن محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن بود و حق آنست که یا این بیت زائد است یا بیت اول ـ

دو چشم از پی صنع باری نکوست	ز عیب برادر فروگیر و دوست

عیب برادر باضافت و دوست معطوف بر برادر و مفعول فعل گیر اعنی دو چشم را محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه دو چشم که حق تعالی بتو عنایت فرموده برای آنست که صنع او را تماشا کنی نه برای آنکه عیب برادر و دوست را می دیده باشی و در بعض نسخ صنع یزدان ـ

گفتار در بیان آثار صنع

شب از بهر آسایش تست و روز	مه روشن و مهر گیتی فروز
سپهر از برای تو فراش وار	همی گستراند بساط بهار
اگر باد و برف است و باران و میغ	وگر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کارداران فرمان پذیر	که تخم تو در خاک می پرورند
وگر تشنه مانی ز سختی مجوش	که سقای ابر آبت آرد بدوش
ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام	تماشاگه دیده و مغز و کام

ترتیب لف و نشر مرتب و قول او که تخم تو اضافت با دنی ملابست است اعنی تخم ماکولات را که مقسوم تست در خاک می پرورند تا آن را بدل ما یتحلل خود گردانی و قول او ز خاک آورد تا آخر بترتیب لف و نشر مرتب ـ

عسل دادت از نحل و منّ از هوا	رطب دادت از نخل و نخل از نوا
همه نخلبندان بخایند دست	ز حیرت که نخلی چنین کس نبست
خور و ماه و پروین برای تواند	قنادیل سقف سرای تواند
گل آوردت از خار و از نافه مشک	زر از کان و برگ تر از چوب خشک
بدست خودت چشم و ابرو نگاشت	که محرم باغیار نتوان گذاشت
توانا که آن نازنین پرورد	بالوان نعمت چنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس	که شکرش نه کار زبانست و بس

بشکر کردن و در بعض نسخ گر بجز بر بنہ و در بعض دیگر چونکہ تو خر بنہ و درین صورت بیت بلی قافیہ میشود و در بعض بر و شکر کن تو کہ چون خر بنہ بجز یر چنین بار آخر بنہ - و این نیز معیوب از جہت اختلاف حرکت ما قبل روی کہ آخر بکسرہ خاست و خر بفتح آن و بیت لاحق جہاندیدہ تا آخر -

خر بار کش بلکہ نیستی بے تمیز	ز جور فلک چند نالی تو نیز

این بیت بیان قول او یک سخن است ا ا در صورتیکہ مقدم بر بیت برو شکر کن باشد و بار کش بے تمیز تا بہ صفت کاشفہ خر و حاصل معنی آنکہ خر بار کش بے تمیز نیستی پس از جور فلک تا چند خواہی نالید تو نیز چنانچہ او می نالد و بعض محققین نوشتہ کہ بلی تمیز منادی بحذف حرف ندا است و تکرار ندا در ابیات سفنا لقہ ندارد و خالی از نکتہ نیست چراکہ درینجا او را بہ بلی تمیز یاد کردہ اگرچہ سابق ہوشیار گفتہ و صحیح خر سے بار کش گفتش اسے بلی تمیز چنانچہ در بعض نسخ فائدہ تشبیہ ترجمہ ایضًا است و ایضًا چنانچہ برائے افادۂ معنی اشتراک می آید برائے افادۂ معنی تشبیہ نیز ہمے آید مثلًا درین عبارت کہ در شرح عبارت رشیدیہ در علم مناظرہ واقع شدہ وانا زوال الخفاء فقد یحصل بادنی تامل للسائل الطالب للحق ایضًا محشی برین نوشتہ ای کما یحصل من التشبیہ کذالک یحصل بغیر التشبیہ وازین قبیل است قول او تو نیز در بیت تحت نیز

حکایت

فقیہی برافتادہ مستی گذشت	بمستوری خویش مغرور گشت
ز نخوت بدو التفاتی نکرد	جوان سر برآورد کای پیرمرد
تکبر مکن چون بہ نعمت دری	کہ محرومی آید ز مستکبری

مصرع دوم از بیت دوم جزائے شرط محذوف و معطوف سر برآورد و گفت نیز محذوف و ما بعد بیان مقولہ آن و مصرع دوم از بیت سوم علت نہی از تکبر و چون بہ نعمت دری شرط و جزائے آن محذوف بنابر قاعدہ کہ گذشت و حاصل معنے آنکہ فقیہ بسبب نخوتی کہ داشت بر جوان التفات نکرد و چون او ملتفت ندید او را پس سر برآورد و گفت کہ اسے پیرمرد چون ترا حق تعالی نعمت کرامت فرمودہ است پس تکبر مکن چراکہ از تکبر محرومی حاصل میشود -

یکی را کہ در بند بینی مخند	مبادا کہ ناگہ در افتی بہ بند
نہ آخر در امکان تقدیر ہست	کہ فردا چو من باشی افتادہ مست
ترا آسمان خط بہ مسجد نبشت	مزن طعنہ بر دیگری در کنشت

به بنده ای مسلمان بشکرانه دست	که زنار مغ بر میانت نه بست
نه خود میرود هر که جویان اوست	بعنفش کشان میبرد لطف دوست
نگه تا قضا از کجا سیر کرد	که سستی بود تکیه بر غیر کرد

و در بعض نسخ کسے را که در شانه بینی مخند + مبادا که روزے در افتی به بند + و قول او نه آخر استفهام انکاریست و قول او مزن طعنه بر دیگران در گذشت ای برکسانیکه در گذشت اند و بت را می پرستند و بجاے سستی بود کوری بود۔

گفتار در قدرت الٰهی و فضل نامتناهی

نهادست باری شفا در عسل	نه چندانکه زور آورد با اجل

در بعض نسخ سرشت است یزدان و بهر تقدیر بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف و حاصل معنی آنکه او تعالے بحکم فیه شفاء للناس عسل را سبب شفاء آدمیان گردانیده است لیکن نه چندانکه مقاومت با اجل تواند کرد۔

عسل خوش کند زندگان را مزاج	ولے درد مردن ندارد علاج
رمق مانده را که جان از بدن	بر آمد چه سود انگبین در دهن

صحیح به کند و همین موافق است بمضمون بیت سابق و درد مردن باضافت فاعل ندارد و علاج مفعول آن پس حاصل معنی این باشد که عسل شفابخش زندگانست از جمیع مرضها و دردها لیکن درد مردن علاج ندارد پس عسل این درد را شفا نخواهد بخشید و میتواند که علاج و بمعنی مضاف در درد مردن بود و فاعل ندارد ضمیرے که راجع بطرف عسل است و حاصل معنی آنکه علاج درد مردن ندارد و در بعض نسخ ولے مردگان را ندارد علاج و درین صورت براے زندگان مقابله خوب بهم میرسد و در بعض ولے مرگ را عاجز است از علاج و در بعض ولے وقت مردن ندارند علاج اسے که علاج نمی تواند کرد۔

حکایت

یکی گرز پولاد بر مغز خورد	کسی گفت صندل بمالش بدرد
ز پیش خطر تا توانی گریز	ولیکن مکن با قضا پنجه تیز
درون تا بود قابل شرب و اکل	بدن تازه روی است و پاکیزه شکل

خراب آنکه این خانه گردد تمام ۔ که باهم نسازند طبع و طعام
مزاجت تر و خشک و گرم است و سرد ۔ مرکب از این چار طبع است مرد
یکی زین چو بر دیگری یافت دست ۔ ترازوی عدل طبیعت شکست
اگر باد سرد نفس نگذرد ۔ تف سینه جان در خروش آورد
دگر دیگ معده بجوشد طعام ۔ تن نازنین را شود کار خام
در اینان نه بندد دل اهل شناخت ۔ که پیوسته باهم نخواهند ساخت
توانائی تن مدان از خورش ۔ که لطف حقت میدهد پرورش

قول او یکے گرد در بعض نسخ کسے و در مصرع دوم بجاے کسی یکی و بجاے زیشش خطر ترتیب خطر و بجاے بدن تازه رویست تنت نازنین است و بجاے بجوشد طعام بجوشد تمام اے تا جوش کامل نخورد و طعام منهضم نشود و این خانه اشاره بدرون و ایشان اشارت بچار طبع و بجاے که پیوسته باهم چو ضدند باهم و بجاے که لطف حقت کو فضل حقت بکاف اضرابیه۔

بحقش که گر دیده بر تیغ و کارد ۔ نهی حق شکرش نخواهی گذارد
چو روی بطاعت نهی بر زمین ۔ خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدا ایست تسبیح و ذکر و حضور ۔ گدا را نباید که گردد غرور
گرفتم که خود خدمتے کرده ۔ نه پیوسته اقطاع او خورده

بالقسمیه و حق بمعنی راستی و درستی و مرجع ضمیر شین باری تعالے و صحیح نداتی گذارد بمعنی توانی ادا کرد و قول او بطاعت نهی در بعض نسخ بجا رست نهی و قول او گدا را نباید که گردد غرور بصیغه اثبات بر سبیل استفهام انکاری و غرور بمعنی صاحب غرور و این مجاز است و در عامه نسخ نباید که باشد غرور بنون نفی و در بعض دیگر بباید نگردد و در بعض بباید نباشد اعنی بباید بصیغه اثبات و نگردد و نباشد بصیغه نفی و بجاے اقطاع لفظ انعام۔

گفتار در سوابق عطایاے الهی

نخست او ارادت بدل در نهاد ۔ پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر از حق نه توفیق خیرے رسد ۔ کے از بنده خیرے بغیری رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد ۔ نگر تا زبان را که گفتار داد

در معرفت دیدهٔ آدمی است — که بگشاده بر آسمان و زمی است
کیت فهم بودی نشیب و فراز — گر این در نکردی بروی تو باز
سر آورد و دست از عدم در وجود — درین جود بنهاد در وی سجود
وگرنه کی از دست جود آمدی — محالست کز سر سجود آمدی
بحکمت زبان داد و گوش آفرید — که باشند صندوق دل را کلید
وگرنه زبان قصه برداشتی — کس از سر دل کی خبر داشتی
اگر نیستی سعی جاسوس گوش — خبر کی رسیدی بسلطان هوش

قول او پس این بنده در بعض نسخ سپس بنده و این مزید علیه همان پس و بجاے نگر لفظ ببین و قول او که گفتار او بکاف استفهامیه و فهم درینجا بمعنی مفهوم و این مجاز است درین در اشاره بدیده و درین اشاره بدست و در وی اشاره بسر و قول او وگرنه زبان قصه برداشتی کلمه نه مربوط است ببرداشتی و قصه مفعول این فعل و قول او اگر نیستی سعی ای نبودی سعی -

مرا لفظ شیرین و خواننده داد — ترا سمع و ادراک داننده داد
مدام این دو چون حاجبان بر درند — ز سلطان بسلطان خبر می برند
چه اندیشی از خود که فعلم نکوست — از آن در نگه کن که تقدیر اوست

خواننده کنایه از زبان و این دو اشاره بسمع و خواننده و سلطان کنایه از دل و در بعض نسخ خبر می برند و درین صورت قافیه معیوب میشود و بجاے لفظ نطق و بجاے سمع طبع و بجاے ادراک دراک بصیغه مبالغه و در هر صورت داننده صفت اوست -

بر بوستان بان بایوان شاه — بتحفه ثمر هم ز بستان شاه

بتحفه اسے بر طریق تحفه و در عامه نسخ برد باده گل هم ز بستان شاه و درین صورت لفظ هم برائے حصر بود و شارح بالسوی نوشته که بجاے بر صحیح رود و باے بو باده برائے تقدیه است چنانچه در نوعیت بره بمعنی برد هم من زید را پس حاصل رود بو باده برد لو باده را باشاره لیکن این قسم ترکیب در فارسی محل تامل و صاحب جهانگیری در تفسیر لفظ ترا ای بفوقانی که هم بمعنی همین بیت سند آورده مصرع اول مطابق ماخوذ و مصرع ثانی چنین که ترائی دلے هم ز بستان شاه و این مختصر

حکایت

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات

چنان صورتش بسته تمثال گر | که صورت نبندد ازان خوبتر

قول او که صورت نبندد ازان خوبتر ای مصور نشود خوبتر ازان صورت که او راست —

ز هر ناحیه کاروانها روان | بدیدار آن صورت بی‌زبان

طمع کرده رایان چین و چگل | چو سعدی وفا زان بت سنگدل

زبان آوران رفته از هر مکان | تضرع کنان پیش آن بی‌زبان

فرو مانده از کشف آن ماجرا | که حی جمادی پرستد چرا

مغی را که با من سر و کار بود | نکوگوی و هم حجره و یار بود

بنرمی بپرسیدم ای برهمن | عجب دارم از کار این بقعه من

که مدهوش این ناتوان پیکرند | مقید بچاه ضلال اندرند

نه نیروی دستش نه رفتار پای | ورش بفگنی بر نخیزد ز جای

اسپ بپای زیارت آن صورت غیر ناطق و در عامهٔ نسخ بپای روان است چنان و در بعض روان بدال و بجای رایان صحیح خوبان و جمادی بیای تنکیر و نسبت هر دو محتمل اما اول اقرب است و بجای نکوگوی و هم حجره و یار بود شب و روز هم حجره و یار بود - و قول او از کار این بقعه ای از کار اهل این بقعه و این مجاز بالحذف است —

نبینی که چشمانش از کهرباست | وفا جستن از سنگ چشمان خطاست

شارح مثنوی آورده که سنگ چشم بسین مهمله سخت رو و بیحیا و آنها که تنگ چشم بفوقانی خوانند از لفظ کهربا که در مصرع اول واقع شده غافل اند و این محل نظر است چه کهربا قسمی است و شارح آنرا از احجار پنداشته و معهذا سنگ چشم بسین لفظ آمده نیست و بر تقدیر تسلیم معنی مذکور درینجا صحیح نمیتواند شد بلکه ما صدق علیه آن شخصی است که چشم از سنگ داشته باشد و اینجا آن مراد نیست مگر آنکه تنگ چشم بفوقانی باشد که لفظ آمده است بمعنی لئیم و بخیل و معشوق را ازان گویند که بغرور حسن بطرف کسی التفات نمیکند و حق آنست که درین صورت هم مصرع اول نامربوط میشود چرا که بودن چشم از کهربا نه علت تنگ چشمی است و نه علت سنگ چشمی و ظاهرا سنگ چشمان بمعنی سخت چشمان است چرا که کهربا نسبت بچشم آدمی سخت میباشد و سخت چشم بیحیا و بی‌رو را گویند —

بدین گفتمش آن دوست دشمن گرفت | چو آتش شد از خشم و در من گرفت

گفت بمعنی گفتن و میم ضمیر متصل منصوب و در من گرفت معطوف بر جملهٔ چو آتش شد از خشم و در بعضی

بدین گفتن و درین صورت لفظ مرا محذوف باشد از جهت قیام قرینه و درین گرفت ای درین پیچید و آنچه بعض محققین نوشته که آتش درگرفتن مسلم و درگرفتن چو آتش غیر محاوره از عدم تتبع است چه تشبیه در دو امر است یکی از خشم مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش درگرفتن پس حاصل معنی این باشد که بسبب خشم مثل آتش برافروخت و بهمان سبب مثل آتش درین پیچید۔

مغان را خبر کرد و پیران دیر ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پازند خوان چو سگ در من از بهر آن استخوان

پیران دیر معطوف است بر مغان و بعد از ان عبارتی تا آنکه فراهم آیند محذوف و مصرع دوم جمله معترضه و بیت دوم معطوف بر همان جمله فعلیه محذوفست و فتادند خبر مبتدای محذوف یعنی وا و شان و لفظ گبران وضع مظهر موضع مضمر است و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کردن گرفتند بطرف من مانند سگان از برای آن بت که از استخوان فیل بوده و مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که میگفت فتادند چو سگ تا آخر پس اعادهٔ گبران پازند خوان برای تهوین بود اما سومنات را که بتخانهٔ هندوان بوده معبد گبران که مجوس اند گفتن و پازند را که کتاب آسمانی است پیش مجوس و هندو کار و بار با پازند ندارد درینجا در آوردن و همچنین درین مصرع برهمن شدم در مقالات زند و جز آن محل نظر است۔

چو آن راه کج پیش‌شان راست بود ره راست در چشمشان کج نمود
که مرد ارچه دانا و صاحب‌دل است به نزدیک بی‌دانشان جاهل است

آن راه کج اشاره بر راه کفر و ضلالت و ره راست عبارتست از دین اسلام و در بعض نسخ بجای دانا لفظ هشیار و بهر تقدیر این بیت الحاقی است و با سیاق ربطی ندارد فتامل۔

فرو ماندم از چاره همچون غریق برون از مدارا ندیدم طریق
چو بینی که جاهل بکین اندر است سلامت به تسلیم و لین اندر است
مهین برهمن را ستودم بلند که ای پیر تفسیر استا و زند

بحذف مضاف الیه ای غیر از مدارا ندیدم طریق مخلص از دست آن جماعت ضاله و در بعض نسخ از چاره چندین غریق و این تحریف است و قول او تفسیر استا باضافت عام الی الخاص از عالم کتاب قاموس و عطف کردند بر تفسیر استا۔ و آنچه بعض شارحین نوشته اند استای زند باضافت عام الی الخاص ظاهرا اخذ ایشان این بیت شمس فخری است ؎ کند بیان معانی شده مطاوی آن

بدان مثال که الفاظ ترتیب ندارد است۔

مرا نیز با نقش این بت خوش است — که شکل خوش و قالبی دلکش است
بدیع آیدم صورتش در نظر — ولیکن ز معنی ندارم خبر

پیش ازین گذشت که موصوف لفظ خوش گاہی محذوف ہم می آید چنانکہ گویند با او خوش دارم یا با او خوش افتاده است یعنی حال خوش دارم و حال خوش افتاده و ازین قبیل است در مصرع اول و در بعض نسخ صورتی دلکش و بدیع آید این صورتم بصیغہ مستقبل۔

که سالوک این منزلم عنقریب — بد و نیک کمتر شناسد غریب
تو دانی که فرزین این رقعه ام — نصیحت‌گر شاه این بقعه ام
چه معنی است در صورت این صنم — که اول پرستندگانش منم

بعض محققین نوشته که سالوک این منزلم جمله اسمیه است که بتصریح دلالت دارد بر حال و لفظ عنقریب دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبالی را از راه ادعا واقع بنداشته چنین گفته و این محل تامل چراکه جمله اسمیه برای استمرار می باشد چنانچه اہل فن بدان تصریح کرده اند و لفظ عنقریب ہرگاه بدون ضم ضمیمه دلالت بر معنی نداشته باشد پس دلالت او بر معنی استقبال بدون متعلق آن چه گونه صحیح تواند شد پس صحیح آنست که چون جمله اسمیه دلالت دارد بر استمرار و درینجا بمعنی حال استعمال یافته برای دلالت کردن او بران معنی بلفظ عنقریب مقید ساخت و قول او که اول پرستندگانش بعض محققین نوشته که اول پرستندگان تحریف است چراکه درین کلمه فک دیده نشده و صحیح که اول پرستندگانش ای از پرستندگان او اول منم۔ و در بعض که اول پرستنده او و این بی تکلف صحیح است انتہی۔ قول او درین کلمه فک دیده نشده مبنی بر ذہول است ازین بیت شیخ نظامی ؎ چو اول شب آہنگ خواب آورم ٭ به تسبیح نامت شتاب آورم ٭ بہرتقدیر درین بیت اشارت است بکریمه قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و در عامه نسخ مہمان این منزلم۔ و بد از نیک نادر و در بعض کمتر شناسد پس حاصل معنی این باشد که من که مہمان این منزلم از چند روز و ہر که مسافر باشد او بد و نیک منزل را کمتر می شناسد مگر آنکه در مدت مدید دران مقیم باشد۔

عبادت به تقلید گمراهی است — خنک رهروی را که آگاهی است
برهمن ز شادی بر افروخت روی — پسندید و گفت ای پسندیده گوی

بمنزل رسد ہر کہ جوید دلیل	سوالت صوابست و فعلت جمیل

عبادت مبتدا و بتقلید متعلق آن و گمراہی است خبر این مبتدا و خنک خبر مقدم بر مبتدا در ہر رہروی را کہ درینجا بعبادت کلمہ را واقع شدہ بجاے موصوف و باید صفت آن و است مبنی باشد و بعبارت دیگر لفظ او را محذوف باید یا ہمین رہرو و کلمہ را لفظ او محذوف و موقع کاف بعد لفظ رہرو کہ از راہ تخفیف بعد لفظ را واقع شدہ درین صورت کلمہ را زائدہ نمی باشد و کلمہ است بمعنی بود باشد و حاصل معنے آنکہ خوش است آن رہرو کہ آگاہی باشد اورا یا رہروی کہ اورا آگاہی است اے محقق است مقلد نیست و قول او پسندید و گفت ای پسندیدہ گوے فاعل پسندید و گفت ضمیرے کہ راجع بطرف برہمن است و مفعول پسندید اعنی گفتار مرا محذوف و در بعض نسخ پسندیدہ خوے و بجاے جوید دلیل گیرد دلیل۔

بسے چو تو گردیدم اندر سفر	بتان دیدم از خویشتن بیخبر
جز این بت کہ ہر صبح ازینجا کہ ہست	برآرد بہ یزدان داور دو دست
وگر خواہی امشب ہم اینجا بباش	کہ فردا شود سر این بر تو فاش
شب آنجا ببودم بفرمان پیر	چو بیژن بچاہ بلا در اسیر
شبی ہمچو روز قیامت دراز	مغان گرد من بے وضو در نماز
کشیشان ہرگز نیازردہ آب	بغلہا چو مردار در آفتاب
مگر کردہ بودم گناہے عظیم	کہ بردم دران شب عذابی الیم
ہمہ شب درین قید غم مبتلا	یکے دست بر دل یکے بر دعا
کہ ناگہ دہل زن فرو کوفت کوس	بخواند از فضای برہمن خروس
خطیب سیہ پوش شب بیخلاف	برآورد شمشیر روز از غلاف
فتاد آتش صبح در سوختہ	بیکدم جہانی شد افروختہ
تو گفتی کہ در خطۂ زنگبار	زیک گوشہ ناگہ درآمد تتار
مغان تبہ رای ناشستہ روی	بدیر آمدند از در و دشت و کوی
کس از مرد در شہر و برزن نماند	دران بتکدہ جای سوزن نماند
من از غصہ رنجور و از خواب مست	کہ ناگہ تمثال برداشت دست
بیکبار ازیشان برآمد خروش	تو گفتی کہ دریا برآمد بجوش

چو بتخانہ خالے شد از انجمن | برہمن نگہ کرد خنت

در بعض نسخ بجے گشتہ بودم چو تو در سفر تا آخر و در بعض دیگر بسے چون
تبان دیدہ ام بخبر چون جماد + و بجاے یکے دست بر دل یکے بر دعا۔
درین صورت ہم ضمیر متصل در معنے مضاف الیہ دست باشد کہ از دست
ملحق گشتہ و در بعض دگر بر دعا۔ اما دست بر دل از براے آنکہ از مشا ہ
آمدہ است تسکین یابد و دست بر دعا از براے آنکہ ازان آشوبگاہ در
محاورہ در دعا یا بر خدا است و بجاے جاے سوزن صحیح جاے ارزا

کہ دانم ترا ہیچ مشکل نماند | حقیقت عیان گشت
چو بینم کہ جہل اندرو محکم است | خیال محال اندرو

بیت اول مقولہ برہمن و بیان مقولہ گفت محذوف و معطوف بر قول آ
معطوف بر ہیچ مشکل نماند و در عامہ نسخ کہ دانم ترا ہیش بجاے خا
و در بعض دیگر کہ اکنون ترا ہیچ ۔

نیارستم از حق دگر ہیچ گفت | کہ حق ز اہل باطل نہ

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران بتقدیر کا
اشباع و حاصل معنے آنکہ نتوانستم از کلمہ حق سن بعد با ایشان چیزے گف
بود زیرو کلمہ حق از اہل باطل پوشیدہ باید داشت در وقت غلبہ و انکار ایشا
از بیت آیندہ لو فاضح مے پیوندد و الا مطلق ممنوع نیست ۔

چو بینی زبردست را زور دست | نہ مردی بود پنجہ خود د
ز مانی لب از لوس گریان شدم | کہ من ترا آنچہ گفتم پشیم

در بعض نسخ چو بینی زبردست یا زیردست ۔ ای حرکت داد دست خود
را زیردست است خویشتن را زبون زیردستی و بہر تقدیر مصرع اول شرط
اضافت و جزاے این شرطہا و علت آن ہر دو محذوف و مصرع دوم معطوف
بمعنی شکستن و بعضے گفتہ اند کہ زیر دست منادی بحذف حرف ندا بود و حا
حریف خود را زبردست و غالب ای زیردست و مغلوب پس یا وی پنجہ
پنجہ تو شکستہ خواہد شد و پنجہ خود شکستن بتقاضاے مردی نباشد ۔

بگریه دل کافران کرد میل	عجب نیست سنگ ار بگردد ز سیل
دو دیدند خدمت کنان سوی من	بعزت گرفتند بازوی من

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و حاصل معنی بیت اول آنکه بسبب گریستن من دل کافران که در سختی مثل سنگ بود بطرف من مایل شد و سنگ اگر از زور سیل در گردش آمد و از جای خود نقل کند شگفت نباشد و در بعض نسخ بگریه سیل و این تحریف است۔

شدم عذر گویان بر شخص عاج	بکرسی زر کوفت بر تخت ساج

مصرع دوم حال است از شخص عاج که عبارت از بت و زر کوفت صفت کرسی و بر تخت ساج صفت بعد صفت است ساج بفتحین مهمله نام درختی که چوب آن سیاه میباشد۔

بتک را یکی بوسه دادم بدست	که لعنت برو باد و بر بت پرست

بتک بکاف تصغیر برای تحقیر و معطوف دادم اعنی و با دل خود گفتم محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و مرجع ضمیر او بت و میتوانند که مصرع دوم جمله معترضه دعائیه بود و مصدر بکاف دعائیه۔

بتقلید کافر شدم روز چند	برهمن شدم در مقالات زند
چو دیدم که در دیر گشتم امین	نگنجیدم از خرمی در زمین
در دیر محکم ببستم شبی	دویدم چپ و راست چون عقربی

شارح السوی گوید شرف الدین علی نوشته که بجای ضمیر متکلم در لفظ شدم کلمه او بضمیر غائب باید خواند و شیخ عبدالرسول شارح این کتاب بران اعتراض کرده که فائده عدول از تکلم بغیبت ظاهر نمیشود چرا که در صورت تکلم ضمیر میم چنانچه راجع بجانب شیخ است در صورت غیبت هم ضمیر عائد بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال سوء ادب باقی است پوشیده نماند که بنای این اعتراض بر نافهمیدگی کلام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول از تکلم بغیبت احتراز از اجرای کلمه کفر است بر زبان و از نسبت آن بسوی متکلم زیرا که آن بهیچ حال جدا و هرگز جائز نیست و لهذا در بعضی نسخ بجای میم ضمیر لفظ او دیده شده و همچنین باید خواند انتهی کلامه و این محل تأمل است چه اگر عدم جواز اجرای کلمه کفر بر زبان بنسبت آن بسوی متکلم جدا و هرگز لازم نمی آید که نقل هم درست نباشد و الا در این آیه که قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون لازم می آید که بجای انا انهم خوانند و بعض محققین نوشته که نقل فرق خوانندگان این کتاب ثابت میشود و در واقع که نقل کفر کفر نیست و در حق حضرت شیخ خود اجرای کلمه کفر بحکایت بیان شیخ [illegible]

بلفظ تقلید شد ارتکاب آن ہم نمودہ اند درین صورت نقل کفر ہم نباشد و تعجب
آن را نفہمیدہ اند یعنی تقلیداً کافر شدہ نہ تحقیقاً چہ در دل انکار از بت داشت
آن بودم انتہی قول او نقل کفر ہم نباشد اگر مراد آنست کہ نقل کفر مطلقاً ہم
واگر مراد آنست کہ نقل کفر تحقیقی نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت
عجب است کہ شارحان آن را نفہمیدہ محل تعجب بود۔

	نگہ کردم از زیر تخت و زبر		یکی پردہ دیدم مکـ
	پس پردہ مطرانی آذر پرست		مجاور سر ریسمانی

مضاف الیہ زبر محذوف از جہت قیام قرینہ۔ التکلیل تاج پوشانیدن و
از زرین است۔ و حاصل یعنی آنکہ نگاہ کردم از زیر تخت و در بعض نسخ نگ

	بفورم دران حال معلوم شد		چو داود کآہن برو
	کہ ناچار چون در کشد ریسمان		برآرد صنم دست فر
	برہمن شد از روی من شرمسار		کہ شنعت بود بخیہ بر

فاعل معلوم شد و متعلق آن ہر دو محذوف و بیت دوم بیان آن و فاعل
بطرف مطران است و مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تشبیہ و
معلوم شد برہمن حقیقت دست برداشتن آن بت مثل داود علیہ السلام
او موم ملشید و آن حقیقت این است کہ ہرگاہ مطران سر ریسمان را از دست
آن بت دست خود را بر آسمان۔

	بتازید و من در پیش تاختم		نگونش بچاہی د
	کہ دانستم از زندہ آن برہمن		بماند کند سعی در خ
	پسندد کہ از من برآید دمار		مبادا کہ رازش کہ

تا بیت سوم حاصل یعنی آنکہ سبب نگون انداختن من او را دران چاہ آن
او زندہ خواہد ماند لیس در کشتن من سعی خواہد کرد و مرا از روزگار من خواہد
رازش بر ملا انتد و موجب سوائی او گردد۔

	چو از کار مفسد خبر یافتی		ز دستش برآور
	کہ گر زندہ اش مانی آن بی ہنر		نخواہد ترا زندگا

۱۳ بیت چہارم جملہ معترضہ مقولۂ شیخ بسبیل وعظ و نصیحت امارت زدستش برآور ۱۳ ال است و در بعض نسخ زپہ تحشش برآور و در بعضے دیگر زپایش درافگن و این ہر دو بلاشبہ صحیح و بجاے گر زندہ مانی استی بگذاری —

وگر سر بپیچد زدستش برست	اگر دست یابد ببرد سرت
فریبندہ را پاے در پے مبند	چو رفتی و دیدی امانش مدہ

بیت اول معطوف بر بیت سابق مصرع اول شرط و فاعل بپیچد ضمیر سے کہ راجع بطرف مفسد است و جزاے این شرط و علت آن ہر دو محذوف اعنی برتو اقصح او فریفتہ مباش چراکہ درین وقت بر تو دست ندارد اما اگر دست خواہد یافت ترا زندہ نخواہد گذاشت و اگر در مصرع اول کہ ترجمہ ان وصلیہ و مصرع دوم در معنی مقدم بر مصرع اول باشد درین صورت احتیاج بحذف نمیشود یعنی اگر دست یابد سر تو خواہد برید اگرچہ بحد ست تو سر نہادہ باشد بر وے تو لیس بر تملق او اعتماد مکن و بحکم اقتلوا الموذی قبل الایذا پیش از انکہ او بر تو دست یابد کارش تمام کن و میتواند کہ مصرع دوم علت مضمون زدستش برآور باشد —

تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث	کہ از مردہ دیگر نیاید حدیث

آن خبیث مفعول بکشتم و تمامش تاکید آن لیکن درین صورت تاکید مقدم بر موکد میشود و این خلاف ضابطہ عربی است و چون نیم کشت محاورہ مقرری است پس مقابلہ آن تمام کشت نیز صحیح باشد قیاساً و تواند کہ آن خبیث بدل باشد از ضمیر شین مضاف الیہ تمام بدل کل از قبیل ضربتہ زیدا و مصرع دوم علت تمام بکشتن بود —

چو دیدم کہ غوغا برانگیختم	رہا کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانے آتش زدی	ز شیران بپرہیز اگر بخردی
نگہ کن کہ بچہ مار بیرون گزاے	چو کشتی دران خانہ دیگر مپاے

مصرع اول شرط و معطوف بر انگیختم اعنے پیش رفت نخواہد شد محذوف و مصرع دوم جزاے این شرط است و در بعض نسخ غوغو بر انگیختم بہر دو غین معجمہ مفتوح یعنے آواز کردن سگ و این ظاہرا فارسی مستحدث است چراکہ غین مخصوص عربی است و برانگیختم بمعنی پیدا کردم یا نسبت غوغو بگا فرانش باشد بمتکلم و قولہ او چو اندر نیستانے تا قول او مپاے ہر سہ بیت جملہ معترضہ مقولۂ شیخ است بسبیل وعظ و نصیحت —

چو زنبور خانه بر آشوفتی — گریز از محلت که دور اوفتی

زنبور خانه آشیانهٔ زنبور و محله درینجا عبارت از ماوا و کاف برای علت غائی و معطوف این یعنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون زنبور خانه را بر آشفتی از محله که در آن زنبور خانه بود بگریز تا دور افتی و گزیده نشوی و تواند که زنبور خانه باضافت باشد ای زنبورسے که ماوای او در خانهٔ تست و در بعض نسخ که زود افتی و درین صورت نیز این کاف تعلیلیه و افتی بمعنی گزیده شوی خواهد شد و در بعض دیگر چو زنبور را خانه کردی خراب + گریزان شو از پیش ایشان شتاب + و پیش ازین گذشت که لفظ ایشان برای اشاره بغیر انسان نیز آید۔

بجایی که تیر از خود بینداز پیش — چو افتاد در این پرندان بکیش

فاعل افتاد ضمیرسے که راجع بطرف تیر است یا بطرف جایی که از خود متعلق آن محذوف و درین پرندان گرفتن کنایه از گریختن و علت آن محذوف ماحصل معنی آنکه تیر انداختن بسوی کسیکه جا بکتر از خود باشد پسندیده نیست و چون انداختی پس از جای خود بگریز تا بر دست او کشته نشوی

در اوراق سعدی چنین پند نیست — که چون پای دیوار کندی مایست

در بعض نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و مقول آن محذوف و چون پاسه تا آخر معطوف است بران پس حاصل معنی آن باشد که پای دیوار مکن و چون بکنی پس بزیر آن مایست که درین صورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد۔

بهشت آدم بعد ازان رستخیز — وز آنجا براه یمین تا بحیفد
ازان جمله تلخی که بر من گذشت — دهانم چو از وز شیرین بگشت
ور اقبال تا بود یک سعد — که مادر نزاید چنین قبل و بعد
زهی بر فلک داد خواه آدم — درین سایه گستر پناه آدم

در بعض نسخ بعد ازان ترکتاز دتا تجاوز و درین صورت ترکتاز عبارت از هنگامه بود و بجاسے که مادر نزاید چنین قبل و بعد چو او و بجاسے سایه گستر پناه داد گستر پناه تقدیم صفت بر موصوف و بهر تقدیر معطوف علیه نزاید محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نزاده است چون او پیش ازین و نخواهد زاد بعد ازین۔

[illegible] — [illegible]
که در مرهم نهادم [illegible] — که در خورد انعام و احسان خویش

کی این شکر نعمت بجا آورم	وگر پای گردد بخدمت سرم
فرج یافتم بعد ازان بندها	هنوزم بگوش است ازان پندها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز	بر آرم بدرگاه دانای راز
بیاد آید آن لعبت چینیم	کند خاک در چشم خودبینیم

بیت اول پیش ازین گذشت و این دولت و این سایه اشاره بدولت و سایه ممدوح و مصرع دوم جمله معترضه دعائیه یا بیان دعا ـ و مضمون بیت دوم علت این دعا و متعلق نهاد و مضاف سیم ضمیر هر دو محذوف و فاعل نهاد ضمیری که راجع بطرف ممدوح است و خویش عبارت از نفس متکلم و کاف در صدر مصرع دوم اضرابیه و این شکر بتقدیم مضاف الیه بر مضاف و بیان این همان مضمون بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و میتواند که ترجمۀ ان وصلیه باشد و حاصل معنی آنکه سبب این دعا آنست که مرهم گذاشته است بر زخم من نه در خوردن من بلکه در خور شان خداوندی خویش ای زیاده از احتیاج من بلکه از احتیاج هزار چو من پس شکر این نعمت ممکن است که بجا آورده باشم واگرچه در خدمت سر من مثل پای بشود و در رفتن برای سجود و در بعض نسخ بیت سوم بجای بیت دوم در خور درویش و اکرام خویش ـ و همین بهتر است چه لفظ مرهم با لفظ ریش بسیار چسپان میشود

بدانگه که دستی که برداشتم	به نیروی خود بر نیفراشتم

و در بعض نسخ بیازوی خود تا آخر و در بعض دیگر بدانگه که چون دست برداشتم ٭ بیازوی خود را برافراشتم ٭ و این غلط نساخ است ـ

نه صاحبدلان دست بر میکشند	که سر رشته از غیب در میکشند
در خیر باز است و طاعت ولیک	نه هر کس تواناست بر فعل نیک
همین است مانع که در بارگاه	نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست کس	توانای مطلق خدایست و بس

این کاف اضرابیه و حاصل معنی آنکه این نیست که صاحبدلان دست را بنیروی خود بلند ... در دعا کردن بلکه سر رشته از غیب در میکشند و باستعانت آن بر دعا دست می یابند و در بعض نسخ نه مردم بنیرو دست تا آخر ـ

پس ای مرد پوینده بر راه راست	ترا نیست منت خداوند راست

و در بعض نسخ پس این بنده پوئیدگی کن براست و درین صورت پوئیدگی کن براست صفت بنده باشد اے پوئیدگی کننده برراه راست و حاصل معنی مصرع دوم آنکه این که براه راست می پوئی مقدور تو نیست بلکه اقتدار تو بران تفضیل خداوند است و در بعض دیگر سنت خداوند راست اے این سنت خداوند است بر تو و بہر تقدیر کلمہ را مفید معنی اضافت است۔

چو در غیب نیکو نهادت سرشت	نیاید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید	همان کس که در مار زهر آفرید
چو خواهد که ملک تو ویران کند	نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی	رساند بخلق از تو آسایشی

یعنی ہرگاہ که در غیب که ہنوز وجود نگرفته بودی سرشت تو نیکو نهاده باشد زنهار از خوی تو کردار زشت بفعل نخواهد آمد که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه۔

تکبر مکن بر ره راستی	که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی	به مردان رسی گر طریقت روی

حاصل مضمون مصرع اول محذوف و این کاف اضرابیه و فاعل گرفتند ضمیری که راجع بطرف قضا و قدر است و حاصل معنی آنکه تکبر مکن ازین که بر راه راست واقع شده چرا که این قیام بسعی پاے تو نیست بلکه دستت را گرفتند و در حال برخاستی و قول او بمردان رسی گر طریقت روی اے اگر راه راست بروی و در بعض نسخ وگر نشنوی خود پشیمان شوی۔

مقامی بیابی گرت ره دهند	که بر خوان عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری	ز سعدی درویش یاد آوری
فرستی مگر رحمتی در پیم	که بر کرده خویش واثق نیم

مصرع دوم صفت مقامے و در بعض نسخ در ہر دو مصرع لفظ دہند و این غلط نساخ است چرا که درین صورت قافیه برہم میشود و بجاے ز سعدی درویش۔ ز درویش وا مانده۔

باب نهم در توبه و راه صواب

بیا اے که عمرت بهفتاد رفت	مگر خفته بودی که برباد رفت

در بعض نسخ الا که کلمہ تنبیه است و بہر تقدیر هفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر و مگر برای تشکیک و

میتواند که برای استثنا در شفته بودی استثنی و مستثنی منه این محذوف باشد و حاصل معنی آنکه به یاد رفتن این همه عمر را وجهی دیگر ظاهر نیست مگر آنکه در خواب غفلت فرو رفته باشی —

همه برگ بودن همی ساختی ‌‌ ‌ بتدبیر رفتن نپرداختی

یعنی تمام عمر در تهیه فراهم آوردن اسباب بودن درین جهان فانی صرف کردی و هیچ گاه بتدبیر رفتن بآنجهان مشغول نشدی —

قیامت که بازار مینو نهند ‌ ‌ ‌ منازل باعمال نیکو دهند

بضاعت بچندانکه آری بری ‌ ‌ ‌ وگر مفلسی شرمساری بری

که بازار چندانکه آگنده‌تر ‌ ‌ ‌ تهیدست را دل پراگنده‌تر

ز پنجه درم پنج اگر کم شود ‌ ‌ ‌ دلت ریش سرپنجهٔ غم شود

چو پنجاه سالت برون شد ز دست ‌ ‌ ‌ غنیمت شمر پنج روزی که هست

در بعض نسخ پاداش خلقان دهند و در بعض دیگر بازار میزان نهند و بجای او احسان دهند و بهر تقدیر این بیت ذو قافیتین است و قیامت ظرف موصوف و البعد صفت آن و مصرع دوم مظروف بران و مظروف این ظرف مضمون این بیت دوم و مفعول برتی محذوف و بیت سوم تاکید مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مینو عالم علوی چنانچه گیتی عالم سفلی و بازار نهادن کنایه از ترتیب دادن بازار است پس حاصل معنی آن باشد که در روز قیامت که چنین و چنین است بضاعت بچندانکه بیاری همانقدر فائده ازان برداری —

اگر مرده مسکین زبان داشتی ‌ ‌ ‌ بفریاد و زاری فغان داشتی

که ای زنده چون هست امکان گفت ‌ ‌ ‌ لب از ذکر چون مرده برهم مخفت

چو ما را بغفلت بشد روزگار ‌ ‌ ‌ تو باری دمی چند فرصت شمار

مرده مسکین باختفای یا و بیت دوم بیان فغان و گفت بمعنی گفتن و مخفت نهی از خفتیدن بجیم بمعنی باهم پیوستن و میتواند که مخفت از خفتیدن بجای منجمه بمعنی خاموش شدن بود فائده صاحب مطول در آیه ولا تشکوا ایلج آبائکم من القسار الالاقد سلف تنصیص کرده که درین نهی نهایت مبالغه است و ازین قبیل است لفظ مخفت در بیت ما نحن فیه یعنی اگر میتوانی در حالت دیگر مخفت و ظاهر است که در حالت دیگر خفتن متصور نمیشود چرا که خفتن را لب از ذکر برهم شدن لازم است و بعض محققین نوشته که خفت بجیم اگر مشتقات می‌داشت صیغه نهی ازان صحیح میشد پس

نخفت بجاے بنجمه باشد بقیاس بخفت که امر است از خفتیدن چنانچه بکرر گذشته درین صورت تمام عبارت لب از ذکر چون مرده بر هم حال باشد از فاعل مخفت انتهی از عجایب آنکه بهرگاه خفت بمعنی امر واقع شود قائل بتحریف آن میگردد و درینجا قائل بصحت مخفت که نهی ازان باست شده واین دلالت واضحه دارد بر آنکه مذهب سابق را گذاشته این مذهب اختیار نموده همچنین قول او خفت بجیم اگر مشتقات پیدا نشت صیغه نهی ازان صحیح میشد نیست بر انکار او از مشتقات آن و این انکار بدیهی است مولوی معنوی فرماید ؎ بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نے من گفتنیها گفتمی —

حکایت

شبی در جوانی و طیب و نعم	جوانان نشستند جمعی بهم
چو بلبل سرایان چو گل تازه رو	ز شوخی در افگنده غلغل بکوی
جهان دیده پیرے ز ما بر کنار	ز دور فلک لیل مویش نهار
چو فندق زبان از سخن بسته بود	نه چون لب از خنده چون پسته بود

در بعض نسخ طیب نعم باضافت و همین صحیح و چند سے بهم و در بعض دیگر نشستیم چندین بهم —

جوانی بدو گفت کاے پیر مرد	چه در کنج حسرت نشینی بدرد
یکے سر بر آر از گریبان غم	بآرام دل با جوانان بهم
بر آورد سر سالخورد از نهفت	جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد

در بعض نسخ جوانے فرارفت و کنج نهفت و درین صورت معطوف فرارفت اعنی و گفت محذوف باشد و قول او کاے پیر مرد تا آخر بیان مقوله آن و بجاے یکے که بمعنی یک نوبت است دمی بمعنی یکدم و بجاے پیرانه لفظ مردانه و قول او از نهفت کنایه از گریبان —

چمد تا جوانست و سر سبز خوید	شکسته شود چون بزردی رسید

فاعل چمد خوید و فاعل شود و رسید ضمیرے که راجع بطرف خوید است و در عامه نسخ تا جوانست سبزه خوید و این تکلف صحیح میشود —

بهاران که باد آورد بید مشک	بریزد درخت گشن برگ خشک
نزیبد مرا با جوانان چمید	که بر عارضم صبح پیری دمید

بقیه اندرم حجره بازی که بود	و ما هم به سر رشته خواهد درود
شمار است نوبت برین خوان کشید	که ما از تنعم بشستیم دست
چو بر سر نشست از بزرگی غبار	دگر چشم عیش جوانی مدار

بعض محققین نوشته که از اهل ولایت سر دسیر مسموع است که اول درختی که شگوفه میکند بیدمشک است لیکن برگ و نیز درختان دیگر دران وقت نیست بلکه پیش ازان مدتی باشد و نیز درخت بید بار ندارد مگر آنکه گویند تقدیر عبارت چنین باشد که بید بار مشک آورد و آن عبارت از شگوفه باشد و در صورتیکه با دال و او و یای سبد بر آن هم وارد میشود که دران وقت برگ درخت نمی ریزد بلکه پیش ازان چندگاه برگها ریخته میشود دیگر آنکه بریزد یعنی ریخته باشد و حاصل معنی آنکه در بهار که بیدمشک شگوفه میکند درخت کهن مثل خار سپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را تعبیر از کهن سالان و نوخیزان چمن را تعبیر از جوانان نماید چه ازین سبب که خود را شریک خود آرائی بیدمشک سازد و در بیت آینده میگوید هرگاه اول کهن سالان و نوخیزان چمن اینا است مرا هم که پیرم با جوانان شریک صحبت نباید بود چه لایق این مردم تازه بهار اند و پیر در وصف من صبح پیری دمیده است انتهی کلامه اینقدر هست که در مصرع اول از بیت اول تعقید میشود و نیز بار بید مشک یعنی شگوفه نظر میخواهد و دیگر هر چند مسموع چنین است که موسم برگ ریز درختان غیر موسم شگوفه کردن بیدمشک است لیکن قید کهن دلالت دارد بران که برگ ریز درخت کهن وقت شگوفه کردن بیدمشک باشد والا فائده این قید بلا چه نمیشود پس بهتر آنست که گوییم مصرع ثانی از بیت اول معطوف است بر تمام مصرع اول چنانکه در کریمه وَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ - در تفسیر لا یستقدمون گفته اند که لا یستقدمون معطوف است بر تمام شرطیه اذا جاء اجلهم تا آخر و بار بمعنی شاخ چنانچه گویند گل به بار و بیدمشک بمعنی شگوفه او از قبیل اطلاق کل و اراده جز و قول او حجره باز کنایه از قدح و نشست بمعنی نشستن و قول او از تنعم در نسخ معتبره از هوسها دیجاسه چه بر سر نشست از بزرگی غبار چو بر نشست ز پیری غبار و در بعض دیگر چو بر سر نشیند بهر حال قول او از بزرگی نیز عبارت پیری و کلان سالی است و در بعض نسخ بجاسه از بهار حله باد بدل ناله و بجای بید بوستان و بجای کشتن کهن که مقابل خود است۔

مرا برف باریده بر پر زاغ	نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال	چه میخواهی از باز برکنده بال

محذوفست و بیتِ دوم بیان مقولهٔ آن و میم ضمیر در معنی مضاف الیه بزرگ است که از دستے
قطع شده بالفظِ دست ملحق گشته و حاصل معنی آنکه وگفت که دستِ خود را بر نبضِ من بنه که پاے
من از جاے خود حرکت نمی‌تواند کرد تا باستعانت آن پیش تو توانم رسید۔

بدان ماند این قامتِ خفته‌ام	که گوئی بگل در فرو رفته‌ام

خفته بفتح جیم فارسی دوتا و خمیده و در بعض نسخ بدان سان پریشان و آشفته‌ام که گوئی تا آخر
و در بعض قامت خسته‌ام و بگل پاے در بسته‌ام ایسے درگل پا را استوار کرده‌ام لیکن
این نسخه من حیث المحاوره سقیم است۔

بدو گفت دست از جهان در گسل	که پایت قیامت برآید ز گل

مضاف جهان محذوف و این کاف تعلیلیه است یعنی طبیب بدو گفت که دست از جهان و دنیا بکل
وازده و نومید بشو که پاے تو امروز از گل بر آمدنی نیست روز قیامت خواهد بر آمد۔

نشاطِ جوانی ز پیران مجوے	که آبِ روان باز ناید بجوے
اگر در جوانی زدی دست و پا	در ایام پیری بهش باش و راے
چو دوران عمر از چهل در گذشت	مزن دست و پاے کآبت از سر گذشت

آبِ روان مشبه به و نشاط جوانی مشبه و حاصل معنی آنکه آبِ روان که از جوے بدر رفته باشد
باز در جوے نمی‌آید و در نسخ معتبره که این آب دیگر نیاید بجوے و درین صورت اشارت بنشاط
جوانی و دیگر یعنی من نباید باشد و قول او کآبت از سر گذشت ای در آب غرق شدی۔

نشاط از من آنگه رمیدن گرفت	که شامم سپیده دمیدن گرفت
بباید هوس کردن از سر بدر	که دورِ هوس بازی آمد بسر
بسبزی کجا تازه گردد دلم	که سبزی بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان از هوا و هوس	گذشتیم بر خاک بسیار کس

مصرع دوم بیان آنکه و گرفت یعنی بنیاد نهاد و فاعل این فعل سپیده دمیدن و شام مفعول فیه
آن ایسے در شام من سپیده دمیدن بنیاد نهاد و بعضی گفته‌اند که سپیده دمیدن مفعول گرفت و شام
فاعل آن بود و این مجاز عقلی است مثل نهاره صائم ایسے شام من سپیده دمیدن را شروع نمود
و در بعض نسخ نشاط از من آنگه رمیدن گرفت و در بعض دیگر از من آنگه سپیدی دمیدن گرفت [illegible]
[illegible] و قول او که سبزه بخواهد دمید از گلم ایسے قریب است که سبزه بر مزار من [illegible]

کسانیکه اکنون بغیب اندرند	بیایند و بر خاک ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت	بلهو و لعب زندگانی برفت
دریغا چنان روح پرور زمان	که بگذشت بر ما چو برق یمان

حاصل معنے بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند بعد از ما خواهند آمد و بر خاک ما خواهند گذشت و در بعض نسخ کسانیکه از ما و بجاسے برق یمان برق جهان بالف عوض یای نسبت لیکن مشهور ستاره یمانی و سهیل یمان ست نه برق یمان —

ز سودا که آن پوشم و این خورم	نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم	ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه خوش گفت با کودک آموزگار	که کاری نکردیم و شد روزگار

متعلق نپرداختم و علت غم خوردن هر دو محذوف و کلمه تا بیانیه است و حاصل معنی آنکه بسبب این خیال خام که چنین و چنین بکنم میل و توجه نکردم باین که غم دین خورم تا بدان عاقبت محمود شوم و در بعض نسخ ز سودا بجاسے آن باضافت و این دا اظهر است —

گفتار در غنیمت ایام جوانی

جوانا ره طاعت امروز گیر	که فردا جوانی نیاید ز پیر

این کاف تعلیلیه و جوانی عبارت از کار جوانست و حاصل معنے آنکه کاری که از جوان میبر آید از پیر نخواهد آمد —

فراغ دلت هست و نیروی تن	چو میدان فراخ است گویی بزن
من امروز را قدر نشناختم	بدانستم اکنون که در باختم

این بیت مقول امروز و این الامر بین سهارت لیس کا رسته یکی محذوف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف و چو میدان فراخ است شرط و گوئی بزن بتقدیر لفظ پس که بر جزا شرط — آمده جزاسے این شرط و حاصل معنے آنکه امروز که ترا فراغ دل و نیروی تن هر دو میسر است پس کارے بکن و چون میدان فرصت فراخ است پس گوے بزن و آنچه بعض محققین نوشته که مصرع اول در معنی مؤخر است از مصرع دوم و معطوف است بحذف عاطف بر عبارت چو میدان فراخ است لیکن حاصل معنی این باشد که چون میدان فراخ است و فراغ دلداری و قوت

نیز هست پس گوی بزن چرا که اسباب همه مهیاست این محل تعجب زیرا که در بعض جاها شارح بنا بر مثل این ضرورت قایل بتقدیم معطوف بر معطوف علیه شده و دران مقام شارح اعتراض کرده که این وقتی صحیح باشد که در فارسی مثل این آمده باشد و شعر عربی سند شعر فارسی نمیتواند شد و طرفه آنکه خود در بیت ما نحن فیه قائل بآن شده و قول او آن روز را قدر اشارت بایام جوانی و کلمه را مفید معنی اضافت است —

قضا روزگاری ز من در ربود — که هر روزی از وی شب قدر بود
چه کوشش کند پیر خر زیر بار — تو می‌رو که بر بادپایی سوار

مصرع دوم صفت روزگاری و تشبیه هر روز بشب قدر در شرف رتبت و خوبی است —

شکسته قدح گر ببندند چست — نیاورد خواهد بهای درست
کنون کوفتادت بغفلت ز دست — طریقی ندارد بجز باز بست

نون نیاورد مرбوط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد بهای قدح درست را و قائل باوفتاد ضمیری که راجع بطرف قدح است و تای ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه دست و باز بستن چون کردن و در بعضی نسخ بهای شکست ای بهای که پیش از شکسته شدن داشت و بجای بجز لفظ مگر که آن نیز حرف استثنا است و در بعض گر فتادت بکاف فارسی که حرف شرط است و این تحریف است و بجای طریقی دوای و بهر تقدیر عبارت از چاره است —

که گفتت بجیحون در انداز تن — چو افتاده دست و پایی بزن
بغفلت بدادی ز دست آب پاک — چه چاره کنون جز تیمم بخاک

کاف استفهامیه و چو افتاده شرط است و پای بزن جزا و معطوف آن علی و خویشتن را بساحل مقصود برسان محذوف و در بعض نسخ چو افتاده هم و درین صورت فاعل این فعل ضمیری باشد که راجع بطرف تن است و حاصل معنی آنکه در حالت افتادگی هم دست و پا بزن خویشتن را بیکار مدار که شاید از غرق شدن خلاص یابی و جان را سلامت بری —

چو از چابکان در دویدن گرو — نبردی هم افتان و خیزان برو
گر آن بادپایان برفتند تیز — تو بی‌دست و پای از نشستن بخیز

ای اگر گرو نبردی و در پس ماندی آخر افتان و خیزان هم راه میتوان رفت پس بدو ورسن [illegible] برجا مانده مباش و قول او از نشستن بخیز کلمه از ابتدائیه و خیز امر از خیزیدن بمعنی برخاستن و بمعنی [illegible]

نشستہ برزور سرین رفتن چنانچہ اطفال سپروند و تبدیل خا و غین و ہمچنین تبدیل زای تازی و فارسی باہم قیاسی است و لہذا قافیۂ آن با لفظ تیز صحیح شدہ۔

چو مرگ اندر آمد ز خوابت چہ سود		کنون باید ای خفتہ بیدار بود	

خفتہ کنایہ از غافل و بیدار عبارت از ہشیار و لفظ باید مربوط بلفظ بود و موقع ز خوابت بعد از بیدار کہ بنابر تقیید لفظی بعد از مرگ اندر آمد واقع شدہ و علت ترغیب بہ بیداری و متعلق چہ سود ہر دو محذوف و حاصل معنے آنکہ اکنون کہ زمان فرصت است از خواب غفلت بیدار باید بود کہ ہنوز مرگ نرسیدہ است و چون مرگ فرا رسد آنگاہ از بیدار بودن اے از متنبہ شدن بر تضییع اوقات خود چہ فائدہ —

حکایت

شبے خوابم اندر بیابان فید	فرو بست پای دویدن بقید
شتربانے آمد بہول و ستیز	زمام شتر بر سرم زد کہ خیز
مگر دل بمردن نہادی و بس	کہ بر مے نخیزی ببانگ جرس
مرا ہمچو تو خواب خوش در سرست	ولیکن بیابان بہ پیش اندرست
تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل	نخیزے دگر کے رسی در سبیل
فرو کوفت طبل شتر ساروان	بمنزل رسید اول کاروان
خنک ہوشیاران فرخندہ بخت	کہ پیش از دہل زن بسازند رخت

بہول و ستیز حال است از فاعل آمد و متعلق آمد اعنی بر سر من محذوف و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر آمد و معطوف زد اعنی و گفت محذوف و قول او کہ خیز با بیت ما بعد بیان مقولۂ آن و مگر حرف استثنا و دل بمردن نہادے و بس استثنے و مستثنیٰ منہ آن اعنی این را وجہے دیگر ظاہر نیست محذوف و کاف در صدر مصرع دوم بیان مبین محذوف است و حاصل معنی آنکہ شتربانے بر سر من درآمد دران حال کہ ملتبس بہول و ستیز بود و زمام شتر بر سر من زد و اشارہ کرد باین کہ خیز و گفت تو کہ چنین در خواب غفلت فرو رفتہ کہ ببانگ جرس ہم بر نمیخیزی این را وجہے دیگر ظاہر نیست مگر آنکہ دل بمردن نہادہ باشی و بس و میتوان کہ کلمۂ مگر برای تشکیک بود و در بعض نسخ مگر دل نہادی بمردن ز بس۔ بتقدیم ز بر پس بیاے فارسی و درین صورت مضاف الیہ ز پس و متعلق آن ہر دو محذوف و المعنی در بودا سے تو کہ چنین در پس قافلہ

بغفلت می خسپی و در نسخ معتبره سپیس است بعد ازین و قول او به پیش اندر است ای در پیش است
و بجاے بسازند رخت به بندند رخت ای بار کنند رخت را ۔

به ره خفتگان تا برآرند سر / نه بینند ره رفتگان را اثر
سبق برد رهرو که برخاست زود / پس از نقل بیدار بودن چه سود
چو شیبت درآمد بروی شباب / شبت روز شد دیده برکن ز خواب
من آن روز برکندم از عمر امید / که افتادم اندر سیاهی سپید
دریغا که بگذشت عمر عزیز / بخواهد گذشت این دمی چند نیز
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت / ور این نیز هم در نیابی گذشت
کنون وقت تخم است اگر پروری / گر امید داری که خرمن بری

اثر بکسر اول و سکون دوم سراغ و نشان پاے و بفتحتین مطلق نشان و در بیت بمعنی
سراغ استعمال یافته پس مجاز باشد از قبیل ذکر عام و اراده خاص و حاصل معنے آنکه کسانیکه
در راه خفته اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دید ایشان سراغ راه رفتگان را و درین
اشارت است بآنکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را غنیمت شمرد و فرصت
از دست نباید داد و قول او پس از نقل بحذف مضاف الیه ای پس از گذشتن قافله و
قول او یکے در بهاران در بعض نسخ در زمستان و قول او افتادم اندر سیاهی سفیدیم
ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه سیاهی و سفید بمعنی سفیدی و این مجاز است و حاصل معنی
آنکه ایام جوانی منقضی شده و پیری آشکار گشته و قول او ور این نیز هم در نیابی گذشت
ور بواو مخفف و اگر و این عبارت شرطیه است بر جمله که مصرع اول است و لفظ این اشاره بعمر
که در ناصوابی بگذشته و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعض نسخ ور انهم دمے و درین صورت
کاف که بر بایستی آید مع مدخول خود محذوف بود است و اگر این دمے را که باقی است هم
در نیابی پس گذشته انکار و قول او اگر پروری مفعول این فعل محذوف از جهت قیام قرینه
است اگر آن تخم را بکار ے و خدمتش کنے ۔

بشهر قیامت مرو تنگ دست / که وجهے ندارد بحسرت نشست

در بعض نسخ که بیوجه باشد حاصل معنے آنکه معقول نیست بحسرت نشستن زیراکه سند و نیستی سبب
ازین جهان سرمایه بردار که در آن جهان بکار آید و آن کنایه از اعمال حسنه است ۔

گرت چشم عقلست تدبیر گور | کنون کن که چشمت نخورده است مور
بمایه توان ای پسر سود کرد | چه سود افتد آن را که سرمایه خورد

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع چشم عقل عبارت از بصیرت و بطریق کنایه از ذات عقل هم محتمل و در لفظ کن تعقید است و موقعش بعد از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که اکنون که جسم یعنی تن ترا مور نخورده است در زندگی تدبیر گور کن که در گور هیچ تدبیر از دست تو نخواهد برآمد و تدبیر گور کردن کنایه از اعمال حسنه است که بسبب آن از عذاب قبر خلاص توان یافت و قول او سود کرد یعنی سود کردن و فائده برداشتن است —

کنون کوش کاب از کمر در گذشت | نه آنگه که سیلاب از سر گذشت
کنون شت که چشم است اشکی ببار | زبان در دهانست عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن | نه همواره گردد زبان در دهن
ز دانندگان بشنو امروز قول | که فردا نکیرت بپرسد بهول
غنیمت شمار این گرامی نفس | که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف | که فرصت عزیز است و الوقت سیف

در بعض نسخ نه و حیف. و حاصل معنی آنکه اکنون که آب از کمر در گذشته ممکن است که اگر دست و پا زنی بساحل مقصود برسی اما چون سیلاب شده از سر گذشت فرو خواهی شد و جان بسلامت نخواهی برد و قول او نه چون نفس ناطق زگفتن بخفت - ای نه آن زمان که نفس ناطقه از نطق باز ماند و این مجاز است قول عبارت از پند و نصیحت مرغ کنایه از روح قفس کنایه از جسم انسانی الوقت سیف قاطع قول مشایخ است یعنی وقت شمشیر برنده است —

حکایت

قضا زنده را رگ جان برید | دگر کس بمرگش گریبان درید

رگ جان شه رگ که بتازی حبل الورید گویند جای جریان روح حیوانی است و رابطه بدن لازم و متعدی هر دو آمده پس بر تقدیر اول فاعل برید همان رگ جان و بر تقدیر ثانی قضا باشد و هذا هو الاقرب —

چنین گفت بیننده تیزهوش | چو فریاد و زاری رسیدش بگوش
ز دست شما مرده بر خویشتن | گرش دست بودی دریدی کفن

که چندین ز تیمار و دردم مپیچ فراموش کردی مگر مرگ خویش	که روزی دو چندین از او کم مپیچ که مرگ مست ناتوان کرد و ریش

با بیت چهارم هیچ ابیات با هم دست و گریبان و مصرع دوم از بیت اول شرطیه و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و هر سه بیت مدخول کاف بیانیه محذوف و قول او چندین بمعنی آن مقدار دست اعنی زبان و معطوف بر بیت اعنی و گفتی هر دو محذوف و بیت سوم مقوله گفتی محذوف و کلمه مگر برای تشکیک است و حاصل معنی آنکه از دست تو ای نوحه گر اگر مرده را دست زبان بودی بر سر پدر گفتن را به فرزند خویش و گفتی که این قدر مپیچ و تاب بسبب تیمار و غمخواری من مخور که یک دو روز پیش از تو قصه این جهان کرده ام و مدتی دیگر بر این نحو او گذشته که بر من خواهی رسید پس بمفارقت من که ترا این چنین خسته و ناتوان کرده است شاید که مرگ خود را فراموش کرده باشی و میتواند که مگر برای استثنا و فراموش کردی مرگ خویش مستثنی و مستثنی منه این اعنی و این را وجه دیگر ظاهر نیست محذوف بود تنبیه لفظ دگرکس بصیغه مفرد و شین ضمیر متصل منصوب در قول او بر سرش در معنی مضاف الیه گوش و مرجع این ضمیر نیز همان دگرکس و ضمیر نیز بمعنی مخاطب واحد است و درین صورت اختیار لفظ شما که صیغه جمع مخاطب است بجای مخاطب واحد از برای تعریض بود یا نوعی از تغییر اسلوب و این در کلام فصحا خصوص در کلام واجب الاطاعه بسیار آمده مثلاً در سوره طلاق در سیپاره بیست و هشتم خطاب بمحمد یا ایها النبی اذا طلقتم النساء و در سوره یوسف خطاب به زلیخا انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و در فارسی چنانچه مصرع خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما + باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری + خواجه شیراز ره دو دار از خاک و خون دامن چو از ما بگذری + کاندرین ره کشته بسیار ند قربان شما +

محقق که بر مرده ریزد گلش ز نابالغی طفلی که در خاک رفت تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک	نه بر وی که بر خود بسوزد دلش چه نالی که پاک آمد و پاک رفت که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

کاف در مصرع اول از بیت اول وقایه و گل بکسر کاف فارسی و گل برده و بتحتانی نوشته گل بضم نیز محتمل و شین ضمیر در اول بمعنی خود و اضافت با اول ملابست و در دوم بمعنی او و در بعض نسخ چو بر مرده تا آخر و در بعض بسپهر چو بر مرده گرد ریزد گلش و این محل تأمل و قول او که زشت است ای عند العقل و بعض که ننگ است و این شاید که صحیح شود زیرا که مرده را نام و ننگ نمی باشد۔

کنون باید این مرغ را پای بست ○ نه وقتیکه سررشته
نشستی بجای دگر کس بسی ○ نشینند بجای ا
اگر پهلوانی وگر تیغ زن ○ نخواهی بخود برد
چو وحشی ابد بگسلانا بکمند ○ چو در ریگ ماند

این مرغ کنایه از روح حیوانی و بست یعنی مصدری و سررشته بحذف مضاف الیه مضاف الیه دست است که از وی قطع شده بالفظ رفت ملحق گشته و در بعض نسخ فاعل بر ضمیرے باشد که راجع بطرف مرغ و قول او نشینند یعنی خواهد نشست نخواهی برد برو ان در هر دو صورت متعلق برد ان اعنی از این جهان محذوف است و جمع وحشی است و فارسیان جمع عربی را بجای واحد نیز استعمال کنند چنانچه مکررگذ

ترا نیز چندان بود دست زور ○ که پایت نرفت اس

مصرع دوم بیان چندان و حاصل یعنی آنکه ترا نیز تا آن زمان دست زور بسته نرفته است و هرگاه در ریگ گور فرو خواهد رفت پس لامحاله معذور خواهی شد و ا

منه دل برین سالخورده مکان ○ که گنبد نماند برو

در بعض نسخ منه دل برین گنبد کاروان - که گنبد نپاید تا آخر ای قرار میکرد و درینصورت گنبد کاروان اضافت بادل لا بست عبارت از گنبدے بود ک

حساب از همین یک نفس کن که ○ غنیمت شمار انچه ا

این بیت قافیه ندارد اغلب که الحاقی است —

حکایت

فرو رفت جم را یکے نازنین ○ کفن کرد چون کر

فرو رفت کنایه از مردن کلمه را تعیینه معنی اضافت و فاعل کرد ضمیرے که راجع بطرف یکی از خاتون جم یعنی مرد و جم کفن کرد او را بر ابریشمین چنانچه کرم ابریشم که ابریشم را بر خود

بدخمه در آمد پس از چند روز ○ که برو ی بگرید بزا
چو پوسیده دیدش حریرین کفن ○ بفکرت چنین گفت
من از کرم برکنده بودم بزور ○ بکندند از و باز ک

حاصل معنی آنکه بعد از گذشتن چند روز از مردن وے بدخمه در آمد تا

سر دا ہر دگنبدے کہ بر سر قبر کنند و مراد از چند روز مدتی است کہ ابریشم دران کہنہ تو اند گردید والا در ایام سعد ود کہنہ نمیشود و قول او از کرم تا آخر بقولہ گفت کہ در مصرع دوم از بیت سابق است و مفعول بر کنید یعنی حریر محذوف از جہت قیام قرینہ ۔

دو بلیتم جگر کرد روزے کباب	کہ میگفت گوینده در رباب

میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ جگر است کہ از وی قطع شدہ بالفظ بیت ملحق گشتہ و میگفت بمعنی سے سرود و ہر دو بیت آینده مقولہ آن و در بعض نسخ گوینده با رباب و در بعضے از رباب صفت یا حال باشد از حال گوینده ۔

دریغا کہ بے ما بسے روزگار	بروید گل و بشگفد نوبہار
بسے تیر و دی ماه و اُردی بہشت	بر آید کہ ما خاک باشیم و خشت

بر آید از ماده بر آمدن و تیر بفو قانی تحتانیت است و نیز بعنوان ترجمہ ایضا و موقعش بیش از لفظ دی کہ از جہت تعقید بعد از وی واقع شده و بیت دوم معطوف بر قول او بسے روزگار و این کاف بمعنی واو حالیہ است و چون دی ماه مدت بودن آفتاب در برج میزان است و دران ماه شدت برودت بسیار و اردی بہشت بالضم و یائے مجہول مدت بودن آفتاب در برج حمل و درین ماه جوش بہار ہر دو را آورد پس حاصل معنی آن باشد کہ بغیر ما بسے روزگار است در زمانہائے بسیار گل خواہند رویید و نو بہار خواہد شگفت و نیز بسیار دیماه و اردی بہشت خواہد آمد و حال آنکہ ما خاک و خشت خواہیم بود

پس از ما ہمین گل دہد بوستان	نشینند با یکدگر دوستان

ہمین گل اشاره بگلہائے بالفعل و مصرع دوم معطوف بر ہمین و در بعض نسخ ہمے گل پس معنی ہمچنین باشد و در بعضے بسی گل است مدت بسیار دہد و نشینند بمعنی خواہد داد و خواہند نشست فاعل دہد بوستان و گل مفعول آن و فاعل نشینند لفظ دوستان است اما اگر دہد از ماده دمیدن باشد درین صورت فاعل این فعل گل و بوستان مفعول فیہ آن خواہد بود و بعض محققین نوشتہ اگر چہ این بیت در مرتبہ خود صحیح است بلکہ خالی از لطف نیست لیکن درینجا الحاقی ست چراکہ در نسخ قیدہ بر دو بیت سابق نیز متضمن تعزیت بہمین مضمون گفتہ ۔

حکایت

یکے پارسا سیرت حق پرست	فتادش یکے خشت زرین بدست

قول او یکے خشت در بعض نسخ یک خشت ۔

بکش سرمهٔ غفلت از چشم پاک | که فردا شوی سرمه در چشم خاک

اے فردا است که در چشم خاک کہ کنایه از شگافتہ گور است مثل سرمه خواهی شد و در عامهٔ نسخ شود سرمه در این صورت چشم بحذف مضاف الیه و فاعل سرمه شود خاک باشد اے فردا که در گور بروے در چشم تو همین خاک سرمه خواهد شد و در بعض دیگر شوی سرمه در زیر خاک ای خواهی شد سرمه در زیر خاک۔

حکایت

میان دو تن دشمنی بود و جنگ | سر از کبر برکرده چون پلنگ
ز دیدار هم تا بجایے رمان | که بر هر دو تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد جیش | سر آمد برو روزگاران عیش

اے از دیدن یک دیگر چنان گریزان و مشوش بودند که گویا استند پیدا کرده از آسمان هم فراتر رفتند لیکن آسمان بر ایشان تنگ می آمد و مجال در گذشتن از میان خود نبود و در بعض نسخ تا بجایے جهان اے جهنده و جست کننده و بجاے سر آمد برو روزگاران عیش و در بعض روز بازار عیش و در بعض بآخر رسانید ایام عیش۔

بد اندیش را درون شاد گشت | بگورش پس از مدتے درگذشت
شبستان گورش در اندوده دید | که وقتے سرایش زر اندوده دید

مبیتی این کافت یعنی لفظ همان محذوف و مشار الیه آن لفظ بد اندیش و در بعض بد اندیش از مردنش شاد گشت و در بعض دیگر سراپاے گورش در اندوده و در بعض گل اندوده و در صورت قافیه ایطای جلی میشود و نیز اندودن و اندائیدن تطلیه است و تطلیه در سیم نمیشود پس ناچار است که در اندوده در معنی در گل گرفته باشد لیکن جای دیگر بدین معنی یافته نشده۔

خوشا وقت مجموع آنکس که اوست | پس از مرگ دشمن در آغوش دوست
پس از مرگ آنکس بباید گریست | که روزی پس از مرگ دشمن نزیست
ز روی عداوت ببازوے زور | یکے تخته برکندش از روے گور
سر تاجور دیدش اندر مغاک | دو چشم جهان بینش آگنده خاک
وجودش گرفتار زندان گور | تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور

هر دو بیت اول مقوله همان گشته و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکس و بباید بصیغهٔ اثبات تریست

بصیغهٔ نفی و حاصل معنی آنکه کسیکه بعد از مردن دشمن زنده ماند او را وصال دوست میسر شده است
مصرع آنکس خوش نشست و کسیکه بعد از مردن دشمن زنده نماند تا وصال دوست دریابد بر آنکس
گریه باید کرد و بعض محققین نوشته که مطلق تقدیر مقدمه بر آنکس است یعنی بنا بر صیغهٔ نفی و بر بایست
بصیغهٔ اثبات پس حاصل معنی آن باشد که آنکس بعد از فوت دشمن بگردد و هم زنده مانده باشد گریه بر
او نشاید گریه کرد چرا که او گویا زنده است تا قیامت و این زنده ماندن از آنست که از دست دشمن
خود هلاک نشده انتهی بر این تقدیر این هر دو بیت متقارب المضمون خواهند شد و پیش او شاید
مقرر است که چون دو بیت در معنی با یکدیگر قریب باشند یا متحد المعنی باشند قایل بالحاقی یکی
میشود پس بنا بر این تقدیر او را لازم می آید که یکی از آنها الحاقی باشد و بر تقدیر شارح لازم نمی آید فافهم
و در بعضی نسخ بجای آنکس لفظ دشمن و این غلط کاتب است و بجای بگرید گریه کند بکنش
بکنند بر گلو صحیح —

چنان تنگش آگنده خاک استخوان — که از عاج پر توتیا سرمه دان
و دور فلک بدر رویش هلال — ز جور زمان سرو قدش خلال
کف دست و سرپنجهٔ زورمند — جدا کرده ایام بندش ز بند
چنانش بر او رحمت آمد ز دل — که بسرشت بر خاک او گریه گل
پشیمان شد از کرده و خوی زشت — بفرمود بر سنگ گورش نوشت

تنگ بفتح قاف دریجا یعنی سخت و پر توتیا بالضم پاسخ فارسی صفت مقدم بر موصوف و از عاج
بیان موصوف و حاصل معنی آنکه چنان سخت آگنده بود خاک استخوان او را که از توتیا سرمه دان
پر توتیا که عاج را آگنده باشد. خلال بکسر خاء معجمه چوب دندان کاو و بمعنی باریک و نزار
مجاز است. نوشت دریجا بمعنی نوشتن و بیت الحاقی است انتهی۔

مکن شادمانی بمرگ کسی — که دهرت نماند پس از وی بسی
شنید این سخن عارفی هوشیار — بنالید کای قادر کردگار
عجب گر تو رحمت نیاری بر او — که بگریست دشمن بزاری بر او
تن ما شود نیز روزی چنان — که بر وی بسوزد دل دشمنان
مگر در دل دوست رحم آیدم — چو بیند که دشمن ببخشایدم
بجایی رسد کار سر در زدور — که گویی در او دیده هرگز نبود

تا از ضمیر متصل منصوب مفعول فعل نماند و کاف تعلیلیه و لفظ ترا تاکید همان تاے ضمیر متصل منصوب است وحاصل معنے مصرع آنکه دهر نخواهد گذاشت ترا هم تا دیر و بعض محققین نوشته که این قسم تاکید در فارسی هرگز نمی آید و اغلب که ضمیر دهرت مضاف الیه دهر است و اضافت بادنی ملابست و مراد از دهرت روزگاریست که تو داری و تو دران روزگار هستی انتهی بر متامل پوشیده نیست که مراد شیخ آنست که زمانه مطلقاً هیچکس را نمی گذارد پس ترا هم نخواهد گذاشت نه آنکه زمانه که تو دران واقع شده ترا نخواهد گذاشت و صحیح نماند پس از وے بسے ای نخواهد گذاشت ترا بعد از وے تا دیر و در بعض نسخ که مهلت نماند تا آخرا سے درنگ نخواهد ماند ترا هم بسیار۔

زدم تیشه یکروز بر تل خاک	بگوش آمدم ناله دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته تر	که چشم و بناگوش و رو یست و سر

در بعض نسخ زدم یکزمان تیشه بهر تقدیر بیت دوم بیان ناله و درین اشارتست بآنکه اگر چه مرده تیشه را آهسته بزن چرا که این تل روزے چشم و بناگوش محبوبے بوده که اکنون باین صورت گشته و بر خاک افتاده

حکایت

شبے خفته بودم بعزم سفر	پے کاروانے گرفتم سحر
بر آمد یکے سهمگین باد و گرد	که بر چشم مردم جهان تیره کرد

در بعض نسخ گرفتم پے کاروانے سحر بهر تقدیر درین اتقییدیه لفظیست یا بعزم سفر بودیا بعده لفظ سحر در معنی معطوف بر شبی بحذف عاطف وحاصل معنے آنکه سحر پے کاروانے گرفتم بعزم سفر و در بعض دیگر که گیرم پے کاروانے و درین صورت بیان این کاف محذوف باشد یعنی اراده آن داشتم که چون صبح شود چنین و چنین کنم

بره بر یکے دختر خانه بود	بمعجر غبار از پدر میزدود
پدر گفتش ای نازنین چهر من	که داری دل آشفته از مهر من

دختر خانه اضافت بادنی ملابست یعنی دخترے که در خانه پرورش یافته باشد و اینجا این مراد نیست و اگر دخترے خانه بیای نسبت یعنی خانگی دختر یا بیاے تنکیر و ترکیب قلب بود یعنی خانه دخترے علی التقدیرین محاوره بران مساعدت نمیکند پس صحیح چنین باشد که بره در یکے دخت را خانه بود درین صورت کلمه را مقید معنی اضافت و مصرع دوم خبر مبتداے محذوف و مضاف بدر اعنی لفظ که محذوف بود و حاصل معنی آنکه در راه خانهٔ دخترے بود و آن دختر بمعجر خود غبار از روی پدر میزدود۔

و در بعض نسخ سے بود و بجاے کہ داری دل آشفتہ از بہر من + کہ شو دیدہ داری دل از بہر من ای از محبت من و در بعض از بہر من اے از برائے من و این تحریف است

چندان دریں دیدہ زیر بند خاک | کہ بازش نبیند توان کرد پاک

کہ بر سبیل استفہام انکاری و مصرع دوم بیان چندان و ریزند بمعنی خواہند ریخت و در بعض نسخ چندان نشیند دریں دیدہ خاک اے چندان خواہد نشست و در بیت لاحق بگذرد و برد بمعنی خواہد گذشت و خواہد برد

ز النفس رعنا چو سرکش ستور
اجل بگسلاند ز تا گہ رکیب

دوان میبرد تا سر آشیب گور
عنان باز نتوان گرفت از نشیب

اے تا این طرف پایان گور و نشیب کہ شیب با اضافت است و در بعض نسخ نشیب و در بعض دگر بجائے شیب و در بعض ز النفس آنست سرکش ستور و تا بجا پایان گور و بجاے اجل بگسلاند ز ناگہ رکیب اجل ناگہش بگسلاند رکیب و درین صورت مرجع ضمیر شین نفس باشد و تحقیق تمام پیش ازین گذشت و در بعض تا گہت بجاے خطاب

مخاطبہ نفس

خبر داری از استخوانی قفس
چو مرغ از قفس رفت بگسست بند

کہ جان تو مرغیست نامش نفس
دگر رہ نگردد بسعی تو صید

از استخوانی قفس متعلق بخبر داری و این کاف بیانیہ و بیان این کاف اعنی لفظ ازین و لعبط از لفظ تو لفظ درو ہر دو محذوف و مرجع ضمیر او ہمان استخوانی قفس کہ کنایہ از ترکیب عنصری است حاصل معنی آنکہ خبر داری از استخوانے قفس ازین کہ جان تو در و مرغیست نفس نام و در بعض نسخ کہ جان تو مرغیست تن چون قفس و درین صورت قافیہ ایطاے جلی شود و بجاے دگر رہ نگردد نگردد دگر رہ اے نوبت دیگر و در بعض دگر خود نگردد و درین صورت لفظ خود محض براے تحسین کلام باشد

نگہدار فرصت کہ عالم دمیست
سکندر کہ بر عالمی حکم داشت
میسر نبودش کز و عالمی
برفتند و ہر کس درود آنچہ کشت

دمی پیش دانا بہ از عالمیست
در آن دم کہ بگذشت و عالم گذاشت
ستانند و مہلت دہندش دمی
نماند بجز نام نیکو و زشت

قول او عالم دلیست قریب است بمضمون حدیث شریف الدنیا ساعة و دمی در مصرع دوم موصوف بحذف صفت و عالمی مضاف الیه بحذف مضاف است ای دمی که بیاد حق بگذرد بهتر از سلطنت عالمی است - افضل الدین — پس ازین سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی - و قول او در آندم که بگذشت و در بعض نسخ کزو رفته و در بعض دیگر که سے رفت - و از قول او نگیرے و زشت مستفاد میشود که این واقعه تمام آخر زیست

کنون دل بدین کاروان کی نهیم | که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس از ما همین گل دهد بوستان | نشینند با یکدگر دوستان

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و کاروان بمعنی جاے فرود آمدن کاروان و این مجاز است و در بعض نسخ چرا دل بر این کاروانگه نهیم و درین صورت کاروانگه مخفف کاروان گاه باشد و بهر تقدیر کنایه از دنیاست و قول او پس از ما تا آخر بیت پیش ازین نیز گذشت -

دل اندر دلارام دنیا مبند | که ننشست باکس که دل برنکند

مصرع دوم علت مضمون اول و فاعل ننشست بصیغهٔ نفی ضمیرے که راجع بطرف دلارام دنیا است و کس موصوف و بایه صفت و حاصل معنی آنکه صحبت نداشت باکسی که انجام کار دل خود را از صحبت وی برنکند و پشیمان نشد -

چو در خاکدان لحد خفت مرد | قیامت بیفشاند از روی گرد

فاعل بیفشاند ضمیرے که راجع بطرف مرد است و قیامت مفعول فیه آن و مضاف الیه روی یعنی لفظ خود محذوف است ای در روز قیامت خواهد افشاند از روی خود گرد را و اگر فاعل فعل مذکور قیامت باشد پس مجاز عقلی از قبیل جری النهر و سال المیزاب و مضاف الیه روے لفظ او خواهد بود -

سر از جیب غفلت برآور کنون | که فردا نماند بحسرت نگون

در بعض نسخ که فردا بحسرت نماند نگون - و درین صورت فاعل نماند ضمیرے بود که راجع بطرف سر است

تو چون خواهی آمد بشیراز در | سر و تن بشوئے ز گرد سفر
پس ای خاکسار گنه عنقریب | سفر کرد خواهی بشهر غریب
بران از دو سر چشمهٔ دیده جوی | ور آلایشے داری از خود بشوی

خطاب بعام است یا بنفس خود ش و حاصل معنی آنکه چون تو از سفر در می آئی بشیراز یعنی در وطن خود

نخست تمام بدن خود را از گرد سفر شست و شود از ده داخل میشوی پس از گناه بس کن که تمام گرد کافت است چون عنقریب بشہر غریب که عبارت از عالم آخرت است سفر خواهی کرد در صورت گرد آلود بستن معقول نباشد ہر گاہ در شہر خود چنین نمی آئی و در بعض نسخ نه چون و در ین صورت کلمۂ نه برای استفہام تقریری متعلق بمصرع دوم باشد لیکن خالی از تکلف نیست مصرع اول از بیت دوم چنین نبینی خاکساری کنی عنقریب و درین صورت حاصل معنی این باشد که در حق تو ہمین بہتر است که بسیار خاکساری میکرده باشی و میدان انتها دکنی چرا که نزدیک است که سفر خواہی کرد بشہر غریب که از انجا باز رجوع این جہان ممکن نیست و میتوان که غریب بمعنی شہر باشد و در بعض درون رفت خواہی بشہر غریب —

حکایت

ز عهد پدر یاد دارم همی	که باران رحمت بر او هر دمی
که در خردیم لوح و دفتر خرید	ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری	بخرمای از دستم انگشتری

مصرع دوم جملہ معترضہ دعائیہ و بعد از وی عبارت یا رپدر باد محذوف و بیت دوم بیان همی یاد دارم و یکی خاتم معطوف بر لوح و دفتر و در بعض نسخ که در طفلیم و بهر تو بہ عبارت از زمان کودکی است و در قول او بخرمای از دستم با معاوضہ و دست کنایہ از انگشت است —

چو نشناسد انگشتری طفل خورد	بشیرینی از وی توانند برد
تو ہم قیمت عمر نشناختی	که در عیش شیرین برانداختی
قیامت که نیکان باعلی رسند	ز قعر ثری بر ثریا رسند
ترا خود بماند سر از ننگ پیش	که گردت برآید عملهای خویش
دران روز کز فعل پرسند و قول	اولو العزم را تن بلرزد ز هول

اسے ضائع کردے و مفعول ان فعل یعنی عمر را محذوف از جہت قیام قرینہ و درین اشارت است بآنکه حال تو بعینہ مثل حال طفلے است که بطمع شیرینی انگشتری را از دست داده باشد و قیمتش ندانسته و قول او اعلی رسند ای بهشت علیا و قول او که گردت برآید عملهاے خویش یعنی گرد تو برآید عملہاے تو و ترا حلقہ کنند و قول او تن بلرزد و در بعض نسخ دل —

برادر زکار بدان شرم دار	که در روی نیکان شوی شرمسار

سخن الوری و جزم برصحت اجدا نتوان کرد که هیبت تضمین بتعیین معلوم شود که از انوری است و یا از عنصری و در بعض بجای نشیب لفظ لیسر و این بیت مقدم بر بیت اول است

بنار و طرب نفس پرورده گیر	بایام دشمن قوی کرده گیر

بایام یعنی در ایام معدود و کبیر اصیر فایده سوی فرض کردن و در بعض نسخ چنین دشمنی را قوی کرده گیر لازم

حکایت

یکی بچه گرگ می‌پرورید	چو پرورده شد خواجه را بر درید

قول او خواجه را بر درید در بعض نسخ خواجه از هم درید و درین صورت مفعول از فعل خواجه است

چو بر پهلوی جان سپردن بخفت	زبان آوری بر سرش رفت و گفت
تو دشمن چنین نازنین پروری	ندانی که ناچار زخمش خوری

تصحیح بیت چون جان سپردن و جها بیاره بر سرش در جای تو دشمن قو دشمن بعینه خطاب

نه ابلیس در حق ما طعنه زد	کز اینان نیاید بجز کار بد
فغان از بدیها که در نفس ماست	که ترسم شود ظن ابلیس راست
چو ملعون پسند آمدش قهر ما	خدایش برانداخت از بهر ما
کجا سر برآریم ازین عار و ننگ	که با او بصلحیم و با حق بجنگ

کلمه نه برای استفهام انکاری و لفظ ما عبارت از فرزندان آدم و مصرع دوم بیان طعنه و بها اشاره بفرزندان آدم است صاحب مواهب علیه در تفسیر سوره بنی اسرائیل آورده که حق تعالی با ملائکه امر فرمود که سجده کنید آدم را جمیع ملائکه امتثال کردند مگر ابلیس و چون حق تعالی فرمود که چرا سجده نکردی گفت ابلیس که سجده نکنم مر آنکس را که آفریدی تو از گل او را ابلیس حق تعالی بر لعنت کرد و از درگاه خویش براند بار دیگر ابلیس گفت که خبر ده مرا که این را که گرامی کردی و فضل دادی بر من چرا فضل دادی و حال آنکه او از خاک است و من از آتش و اگر و امهال دادی مرا تاخیر کن تا روز قیامت که هر آئینه از بیخ بر کنم فرزندان او را باغوا و چنان کنم که بعذاب تو مستاصل شوند مگر اندکی که نتوانم ایشان را گمراه کردن و در سوره اعراف نوشته که ابلیس گفت بسبب آنچه مرا بی بهره گردانیدی از رحمت هر آئینه بنشینم برای فرزندان آدم بر راه تو که آن راه راست است یعنی دین اسلام و مترصد آن باشم که ایشان را راه بزنم و بر صراط مستقیم نگذارم تا آنکه نیابی تو ای خداوند بیشتر فرزندان آدم را شاکر یعنی گرویدگان یعنی کافران باشند که نعمت ترا نشناسند انتهی کلامه ظاهر خود

این است که ابلیس طعنه در حق آدم و بنی آدم زده است چه لفظ طعنه دلالت صریح دارد بر بیان حال شخصے داین را طعنه میگویند که گمراهی بگوید یا اگر فلانی با ما نشیند ما او را شراب بخورانیم و قمار گردانیم بلکه دعوی آن کرده که اگر مرا بگذاری هیچ یکے را براه مستقیم نگذرانم واگر طعنه هست از آنکه است چنانکه از سورهٔ البقره واضح میشود که هرگاه خدای تعالی خواست که آدم و ذریات او را پیدا کند فرشتگان گفتند که آیا می‌آری کسانے را در زمین که فساد کنند در آن و خون بریزند و حال آنکه ما ترا تسبیح و تقدیس میکنیم یعنی بجائے او دیگری را بنشانیم درین صورت مشکل میشود و میتوان گفت که چون ابلیس در آن وقت داخل ملائکه بود بلکه معلم ایشان این نسبت باو کرده شده فافهم و تامل —

نظر دوستان را برآری سوی تو	چو در روی دشمن بود روی تو
گرت دوست باید کزو بر خوری	نباید که پیغام دشمن بری

جزائے این شرط محذوف است بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ در هر دو مصرع بجائے تو لفظ یا بصیغهٔ متکلم مع الغیر و در بعض نظر دوست آنکه کند سوی دوست ــ چو در روی دشمن کند روئے دوست ای نظر روی دشمن بر در روئے خود را دوست و بجائے نباید که پیغام دشمن بری ــ نشاید که فرمان دشمن بری ــ اے امتثال فرمان او کنی ــ

ندارد بر از دوست بیگانگی	که دشمن گزیند بهم خانگی

کاف معنی هر که و بیگانگی مفعول دارد و دشمن مفعول گزیند و در بعض نسخ داری و گزینی بیای خطاب و درین صورت این کاف تعلیلیه بود ــ

ندانی که کمتر نهد دوست پای	چو بیند که دشمن بود در سرای

جزائے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مدخول این کاف جمله فعلیه بیان مفعول ندانی

بسیم سیه تا چه خواهی خرید	که خواهی دل از مهر یوسف برید

سیم سیه کنایه از دل قاسی و مهر یوسف کنایه از محبت حق یعنی تو که دل را از محبت یوسف بریده‌ام که با این سیم سیه بهتر از یوسف چه چیز خواهی خرید ــ

ترا از دوست گر عاقلی بر مگرد	که دشمن نیارد نگه در تو کرد

گر عاقلی شرط و بر مگرد جزا و از دوست متعلق به بر مگرد پس حاصل معنی آنکه اگر عاقلی تو پس از دوست بر مگرد و مصرع ثانی برائے بیان علت این نهی است لیکن بنا بر مطالب قواعد عربیه که معمول جزا بر شرط مقدم نمی آید لهذا بر مگرد لفظ از دو محذوف و تمام مصرع بر سبیل یا فهم تامل

علی التفسیر است شرطیه خواهد بود پس درین صورت این معنی باشد که تو اعراض مکن از دوست اگر عاقلی اعراض کن از وجرا که اگر با دوست موافقت کنی دشمن نگاه غضب در تو نخواند کرد و در بعض نسخ زو مگرد پس مرجع ضمیر او همان دوست باشد۔

حکایت

یکی کرد بر پادشاهی ستیز ۔ بدشمن سپردش که خونش بریز

مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و شین و جمله معطوف بر مصرع اول و ضمیر شین اول مفعول سپرد و مضاف الیه دشمن محذوف و در بعض نسخ یکی پرداز با ده بردار و درین صورت ستیز کنایه از جملات و حاصل معنی آنکه یک مرد دلاورے بر پادشاه بزرگے حمله برد پادشاه او را بدشمنی سپرد تا بکار آورد این تفسیر خونش بریز دو واقعی) آنست که مراد از دشمن جلاد باشد بالقرینه خونش بریز که درین صورت احتیاج بحذف مضاف الیه نمیشود۔

گرفتار در دست آن کینه توز ۔ همی گفت با خود بزاری و سوز

که گر دوست را خود نیازردمی ۔ کے از دست دشمن جفا بردمی

مصرع اول حال از فاعل همی گفت و کینه توز مراد از کینه کش و بیت دوم بیان مقوله همی گفت

بحل تا چو دشمن بدرد پوست ۔ رفیقی که آزرد بر خویش دوست

رفیقی مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدای مذکور و مفعول که و مضاف الیه پوست هر دو محذوف و تا فائیه است و حاصل معنی آنکه رفیقی که بر خویش آزرده شد دوست خود را مهلت بده که پوست او را بدرند دشمنان چنانچه دشمن را پوست می درند و تعذیب او میکنند و در بعض نسخ بسا طور دشمن بدرید پوست۔ و درین صورت فاعل بدرید همان رفیق باشد که یا بسا طور دشمن بدرید پوست خود را و بدست وی کشته شد و در بعض بسا طور بدخواه برکند پوست۔ و در بعض بسا چو دشمن که برکند پوست۔ و در بعض مصرع اول همان مصرع دوم و مصرع دوم چنین بسا چو دشمن بدرید پوست۔ و در هر دو صورت بسا چو بکم قلا ده که در گردن سگ کنند و این تحریف همان بسا طور بمعنی کشته است و صحیح بسا چار دشمن بدرید پوست۔

تو با دوست یکدل شو و یک سخن ۔ که خود بیخ دشمن برآید ز بن

بیش آنکه تو فکر استیصال او کنی پس این کاف تعلیلیه باشد۔

نه پندارم این زشت نامی نکوست ۔ بخشنودی دشمن آزار دوست

اسے برائے خوشنود بودن دشمن آزار دادن دوست را۔

حکایت

یکی مال مردم بہ تلبیس خورد	چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد
چنین گفت ابلیس اندر رہی	کہ ہرگز ندیدم چنین ابلہی

قول او چنین ابلہی در بعض نسخ چو تو ابلہی۔

ترا با منست ار نہان آشتی	چرا تیغ پیکار برداشتی

یعنی اگر ترا آشتی با من ست در باطن پس بظاہر چرا تیغ پیکار برداشتی کہ بر من لعنت کردی و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ لفظ ار در ینجا بموقع واقع شدہ چرا کہ مخفف اگر است در محل عدم یقین وقوع شرط است و حال آنکہ آشتی داشتن با شیطان در نہان یقینی شیطانست نشاء این اعتراض از غفلت است از مواقع استعمال اگر کہ ترجمہ ان شرطیہ است عجب کہ با وجود این ہمہ تبحر و تصانیف در علم بیان و معانی وغیرہ مصدر این چنین کلام واہی شدہ اند و اگر لفظ ار برائے تحقیق بمعنی در یافتہ اعتراض از اصل منقطع خواہد شد و در بعض نسخ ترا با منست ای فلان آشتی یعنی چرا گردن فراز

دریغست فرمودہ دیو زشت	کہ دست ملک بر تو خواہد نوشت
روا داری از جہل و ناپاکیت	کہ پاکان نویسند ناپاکیت
طریقی بدست آر و صلحی بجوی	شفیعی برانگیز و عذری بگوی
کہ یک لحظہ صورت نبندد امان	چو پیمانہ پر شد بدور زمان

سفاہت فرمودہ یعنی لفظ امتثال محذوف و ملک کنایہ از فرشتہ بدی و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و در ہر دو مصرع تقدیر و این کاف تعلیلیہ است و حاصل معنی آنکہ امروز کہ فرصت ممکن است درین فرصت طریقی بدست آر کہ باستعانت آن با دوست صلح امکان دارد آنگاہ دلا الب صلح شود یعنی شفاعت کنندہ بہم رسان کہ بتوسل وے آمرزیدہ شوے آنگاہ عذرے بگوئی کہ قریب است اجل در رسد یک لحظہ امان نخواہد داد اذا جاء اجلہم لایستاخرون ساعۃ ولایستقدمون۔

وگر دست قدرت نداری بکار	چو بیچارگان دست زاری بر آر

یعنی و اگر تو در اعمال حسنہ نیستی کہ بدان نجات آوان یافت باوے دست زاری بلند کن کہ او سبحانہ دوست میدارد زاری را۔

گرت رفت از اندازه بیرون بدی ❊ چو گفتی که بد رفت نیک آمدی
فرا شو چو بینی در صلح باز ❊ که ناگه در توبه گردد فراز
مرو زیر بار گناه ای پسر ❊ که حمال عاجز بود در سفر
پی نیکمردان بباید شتافت ❊ که هر کین سعادت طلب کرد یافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی ❊ ندانم که در صالحان چون رسی
پیمبر کسی را شفاعتگر است ❊ که بر جادهٔ شرع پیغمبر است
ره راست رو تا بمنزل رسی ❊ تو بر ره نه زین قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش ببست ❊ دوان تا بشب شب همانجا که هست

یعنی هرگاه که اقرار کردی که از من بدی واقع شده و پشیمان گشته توبه کردی پس نیک آمدی و توبهٔ تو قبول شده و در قول او که هر کین سعادت طلب کرد یافت مفعول یافت همان سعادت است و قول او ندانم که در صالحان چون رسی در بعض نسخ که رسی و در بعض بخیل ناک که رسی - و قول او زین قبل ای از برای این و قول او چو گاو عصار است که تا آخر بیش ازین گذشت

حکایت

گل آلوده‌ای راه مسجد گرفت ❊ ز بخت نگون طالع اندر شگفت

گل آلوده شخصی که بگل آلوده باشد و درینجا کنایه از فاسق بقرینه دامن آلوده که بعد ازین بیاید و در باب چهارم در حکایت شنیدستم از راویان کلام - بنا راستی دامن آلوده گذشت که هر چند آلوده دامنی بمعنی فسق و فجور مستعمل است اما بعد تحقیق معلوم میشود که مطلق فسق و فجور نیست مثلا رباخواری فسق است اما اطلاق آلوده دامنی بران نمیکنند بلکه بر شراب خواری و مانند آن کنند و صحیح که بود دستش ز آلایش خود شگفت - و درین صورت کاف برای صفت باشد یعنی گل آلوده که بود او را از آلایش خود تعجب که با این آلودگیها چگونه آمرزیده خواهم شد یا از جهت آنکه مردم او را آلوده خیال میکردند و او بجهت خود خویشتن را پاک دامن گمان میبرد ازین جهت که از حال خود خبر نداشت و مردم او را آلوده خیال میکردند

یکی زجر کردش که تبت یداک ❊ مرو دامن آلوده بر جای پاک
مرا رقتی در دل آمد برین ❊ که پاک است و خرم بهشت برین
در آن جای پاکان امیدوار ❊ گل آلودهٔ معصیت را چه کار

چون او را راهِ سجاد گرفته بود سیکے منع کرد او را از در آمدن در مسجد و دعا نمود که نابود باد هر دو دست تو و این اقتباس است از آیت تبت یدا ابی لهب که در شان ابی لهب نازل شده در وقتی که سنگ بر داشت و خواست که بر حبیب اندازد۔

بهشت آن ستاند که طاعت برد ‖ اگر النقد را باشد بضاعت برد

موقع لفظ ستاند پس از بهشت است و موقع لفظ آن پیش از کاف و درین صورت آنکه طاعت برد مبتدائے اول محذوف و بهشت ستاند خبر مبتدائے دوم محذوف اعنی لفظ او و این جمله خبر مقدم بر مبتدائے اول باشد و همچنین بضاعت برد خبر مبتدائے اول محذوف یعنی لفظ آنکه و گر النقد را باشد خبر مبتدائے دوم محذوف اعنی لفظ او و این جمله خبر مبتدائے اول و تمام مصرع معطوف بر مصرع اول باشد بحذف عاطف و معنی بیت آنکه طاعت برد او بهشت ستاند و آنکه بضاعت برد او گر النقد را باشد انظر مصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتدائے اول یعنی او گر النقد ر میباشد محذوف و بهشت ستاند معطوف بران بود و مصرع دوم برائے تمثیل توان گفت خبر مبتدائے اول عبارت مثل آنکه محذوف باشد برین تقدیر معنی آن میشود که آنکه طاعت را برد او گر النقد ر میباشد بهشت را میخرد مثل آنکه بضاعت را برد او گر النقد میباشد هرچه بخواهد بخرد و در بعض نسخ گر النقد باشد درین صورت گرا بمعنی هر کرا و مفعول فیه النقد اعنی بهشت و فاعل برد اعنی او هر دو محذوف و مراد از النقد طاعت و مراد از بضاعت بهشت برائے مطابقت مصرع اول و در اصل لغت بضاعت بالکسر پاره از مال که از جائے بجائے دیگر برند و ازان انتفاع کنند و در بعض دیگر بزهد و صلاح این بضاعت برد و درین صورت این بضاعت اشاره بطاعت بود و درین اشارت است بآنکه بهشت بمطلق طاعت میتوان یافت بطاعتی که بازهد و صلاح باشد

برو دامن از گرد زلت بشوی ‖ که ناگه ز بالا ببندند جوی
مگو مرغ دولت ز قیدم بجست ‖ هنوزش سر رشته داری بدست

و در بعض نسخ مکن دامن از گرد زلت و در بعض دیگر از لوث عصیان و علی التقدیرین مفعول مکن اعنی لفظ تر محذوف ست و حاصل معنی آنکه دیر مکن درین فرصت دامن دل را از آلایش معاصی بآب توبه شست و شوی بده که ناگاه چون اجل فرا رسد فرصت درین کار نخواهی یافت مرغ دولت درینجا کنایه از ایام جوانی سر رشته بدست داشتن درینجا کنایه از امکان توبه داشتن۔

وگر دیر شد گرم رو باش و چست ‖ ز دیر آمدن غم ندارد درست

این معنی بود که و اگر طالب آبروی خود هستی پس تا آخر —

همی یاد دارم ز عهد صغر
که عیدی برون آمدم با پدر

ببازیچه مشغول مردم شدم
در آشوب خلق از پدر گم شدم

قول او در آشوب خلق در بعض نسخ بغوغای خلق و علی التقدیرین بمعنی شور و هنگامه است —

برآوردم از بیقراری خروش
پدر ناگهانم بمالید گوش

که ای شوخ چشم آخرت چند بار
بگفتم که دستم ز دامن مدار

در بعض نسخ ناگهانم بمالید گوش بهر تقدیر بمعنی تنبیه و آگاه گردانیدن و معطوف آن یعنی و گفت محذوف و مصراع دوم بیان مقوله آن و بجای دستم ز دامن مدار بعضی نسخ دامن و دستم و در هر دو مضاف الیه دست یعنی لفظ خود محذوف و میم ضمیر متصل منصوب مضاف الیه دامن است که از وی قطع شده با لفظ دست ملحق گشته و دست از دامن نداشتن کنایه از دامن نگهداشتن و حاصل معنی آنکه دست خود را از دامن کنار تا راه گم نکنی —

به تنها نداند شدن طفل خرد
که مشکل بود راه نادیده برد

در بعض نسخ که مشکل توان تا آخر بهر تقدیر مفعول نادیده و متعلق برد که بمعنی بردن است محذوف و حاصل معنی آنکه طفل خرد است که راه را ندیده باشد به تنهائی نتواند براه رفت که مشکل است نادیده را راه بردن مستفاد —

تو هم طفل راهی بسعی ای فقیر
برو دامن نیکمردان بگیر

بسعی متعلق است به بگیر و دامن تا آخر معطوف بر برو بحذف عاطف و در بعض نسخ ز تحیر ای فقیر برو دامن راه دانان بگیر —

مکن با فرومایه مردم نشست
چو کردی ز هیبت فرو شوی دست

مفعول کردی و علت امر هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه بهتر است که با مردم فرومایه صحبت نداری و اگر صحبت داشتی پس از هیبت خود نا امید بشو که بعد از این از تو باک نخواهند داشت و در چشم ایشان ذلیل خواهی بود. و زنجیر پارسایان اضافت بادنی ملابست عبارت از زنجیری که پارسایان در روز قیامت بدان مسلسل و مغلول باشند و که بمعنی هرکه و این حلقه اشاره بحلقه پارسایان و که گرد آوری است تا فراهم آوری —

الا ای یتیمان محراب انس
چو فردا نشینند بر خوان قدس

متابعت تا آخر سلیمان محراب آتش کنایه از ... و مصرع دوم شرط و بیت دوم جزای آن
و در بعض نسخ که فردا و دین صدرت کاف وقفیه باشد و مثل این گذشت که اختلاف حروف قید
عند الضرورت جائز است و این هنگام مناسب آن است که ما بیت قریب مخرج کنند چون وحی
و نهی و بحر و شهر برخلاف عطر و خضر و فکر و شعر که در امثال این حروف قباحت آن پیدا است
و از این قبیل قافیه انس و قدس —

حکایت

یکی غله مرداد مه توده کرد — ز تیمار دی خاطر آسوده کرد
شبی مست شد و آتشی برفروخت — نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت
دگر روز در خوشه چینی نشست — که یک جو ز خرمن نماندش بدست
چو سرگشته دیدند درویش را — یکی گفت پروردهٔ خویش را
نخواهی که گردی چنین تیره روز — بدیوانگی خرمن خود مسوز

مرداد بالفتح ماهی و آن مدت بودن آفتاب در برج سنبله است که در آن حرارت بسیار باشد
حاصل یعنی آنکه غله را در مرداد ماه ذخیره کرد تا به دی ماه بی دغدغه معاش کند و در بعض نسخ یکی
غله خویشتن اضافت یا دارد ملابست (ی) غله که ازو معاش خویشتن توان کرد۔

گر از دست شد عمرت ... — تو آنی که در خرمن آتش زنی

در بعض نسخ ز دست اگر رفت عمر از بدی تو آنی آنکه تا آخر بهر تقدیر این بیت جمله شرطیه است

فضیحت بود خوشه اندوختن — پس از خرمن خویشتن سوختن

یعنی رسوائی است خوشه پیدا ریزه اندوختن پس از آنکه خرمن خود را به آتش غفلت سوخته باشند۔

مکن جان من تخم دین ورز و داد — مده خرمن نیکنامی بباد
چو برگشته بختی در افتد به بند — ازو نیکبختان بگیرند پند
تو پیش از عقوبت در عفو کوب — که سودی ندارد فغان زیر چوب
برآر از گریبان غفلت سرت — که فردا نماند خجل در برت

گمان دارم که این بیت چنین باشد مکن جان من تخم دین را رها + مده خرمن زندگانی بباد
یعنی تخم دین را به آتش کفر و ضلال مسوز و خاکستر مگردان۔

حکایت

یکی مستغرق بود در بر منکری	گذر کرد بر وی نکو محضری
نشست از خجالت عرق کرده روی	که آیا خجل گشتم از شیخ کوی
شنید این سخن پیر روشن روان	برو بر شورید و گفت ای جوان
نیاید همی شرمت از خویشتن	که حق حاضر و شرم داری ز من

از خجالت عرق کرده روی حال است از ضمیر فاعل نشست که راجع بطرف یکی است و میتواند که لفظ با از روی محذوف از روی موصوف و عرق کرده صفت باشد و حذف با در کلام شعرا واقع شده پس حال معنی آن باشد که نشست با روی عرق کرده از فضیحت و بهر تقدیر معطوف نشست یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن و آیا که کلمهٔ استفهام است ظاهرا تحریف آیا کلمهٔ تاسف است و در بعض نسخ که آخر درین صورت لفظ آخر برای تکیه کلام بود و بجای شنید این سخن پیر روشن روان خبر یافت دانای روشن روان ۔

نیاسایی از جانب هیچ کس	برو جانب حق نگهدار و بس
چنان شرم دار از خداوند خویش	که شرمت ز بیگانگانست و خویش

مصرع دوم جزای شرط محذوف و جانب حق تا آخر معطوف بر قول او برو و حاصل معنی آنکه آرام نخواهی یافت از جانب هیچکس پس اگر آرام میخواهی برو و جانب حق را نگاه دار

حکایت

زلیخا چو گشت از می عشق مست	بدامان یوسف در آویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود	که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام	برو معتکف بامدادان و شام

قول او برو مرجع ضمیر او بت است ای پیش آن بت و معتکف عبارت از مشتغل بعبادت است

در آن لحظه رویش بپوشید و سر	مبادا که زشت آیدش در نظر
غم آلوده یوسف بکنجی نشست	بسر بر ز نفس ستمکاره دست

فاعل زشت آید زلیخا و شین ضمیر متصل منصوب راجع بسوی بت و حاصل معنی آنکه دران زمان که زلیخا بدامان یوسف دست می آویخت و چون آن بت را بنا بر نقصان عقلی خدا پنداشته بود و خدا بینا باید پس پرده بر روی بت افگند تا بر حرکت لغو زد و در نظر او زشت

نماید و خود کشی کند یعنی زلیخا مستوجب ملامت نگردد و قول او لیسبر بر نفس ستمگاره دست حال است
از یوسف و در بعض نسخ لیسبر زد است بر سر خود زد -

زلیخا دو دستش ببوسید و پای ‖ که ای سست پیمان سرکش درآ
بسندان دلی روی درهم مکش ‖ به تندی پریشان مکن وقت خوش

معطوف جو ببوسید یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و معطوف ورای یعنی
و حاجت مرا روا کن نیز محذوف - و بیت دوم معطوف بران و مصرع دوم معطوف بر روی
درهم مکش و حاصل معنی آنکه هر دو دست و هر دو پای یوسف را بوسه داد و گفت که ای چنین
و چنین پیش من درآی و حاجت مرا روا کن و بسندان دلی تا آخر و در بعض نسخ سست
پیمان و سرگشته راست ای شوریده عقل لیکن این نسخه لائق زلیخاست چه در حق معشوق چنین
نمیتوان گفت علی الخصوص در وقت التماس مطلب و نه لائق شیخ هرچند نقل کفر کفر نیست
لیکن احتراز ازین قسم کلمات واجب است -

روان اشکش از دیده بر چهره جوی ‖ که برگرد ناپاکی از من مجوی

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف یوسف و جوی از دیده روان شدن کنایه از بسیار
گریستن و بین المصرعین عبارت دران وقت که گفت یوسف محذوف و مصرع دوم بیان مقوله او

تو در روی سنگی شدی شرمسار ‖ مرا شرم ناید ز پروردگار

ناید بصیغه نفی بطریق استفهام انکاری و سنگی بیای تنکیر برای تحقیر کنایه از بت و تواند که مصرع اول
شرط بود و دوم جزا که از اول حرف شرط محذوف شده و از دوم حرف جزا یعنی چون در روی
سنگی شرمسار شدی پس مرا چرا شرم ناید از پروردگار خود و در بعض نسخ ناید از مادهٔ بایستن و در بعضی
شوی شرمسار و در بعضی شدی شرمناک - مرا شرم باد از خداوند پاک -

چه سود از پشیمانی آید بکف ‖ که سرمایهٔ عمر کردی تلف
شراب از پی سرخ روئی خورند ‖ وزو عاقبت زرد روئی برند

آید بکف بسبیل استفهام انکاری و فاعل آید ضمیر مستتر که راجع بطرف سرمایه است از قبیل اضمار
قبل الذکر و این کاف [illegible] و لهذا در بعض نسخ بجای آن لفظ چه واقع شده و بهر تقدیر جزا
این شرط محذوف است یعنی تا به دگر گذشت و حاصل معنی آنکه هر گاه که سرمایهٔ عمر را تلف
کرده باشی پس از پشیمانی خوردن چه سود که آن سرمایه بدست نمی آید و میتواند که این کاف تعلیلیه بود

و موقعش بعد از لفظ عمر یعنی چه سود از پشیمانی خوردن چراکه بدستت نمی آید سرمایهٔ عمر که تلف کردهٔ آن را
و چیزے ازو باقی نمانده و بهتر آنست که گوییم فاعل آید سود و کاف همان و تعلیه و متعلق پشیمانی بسبب
قرینه محذوف پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه سرمایهٔ عمر تلف کردی از پشیمانی چه سود بدست آید
اسے چه نفع حاصل شود از پشیمانی وقتیکه سرمایهٔ عمر تلف شد۔

بعذر آوری خواهش امروز کن | که فردا نماند مجال سخن

یعنی امروز که مجال التماس کردن داری از حضرت باری بعذر آوری التماس کن که بخشاے که
فرمان ترا امتثال نکرده ام و طغیان ورزیده ام زیراکه فردا مجال التماس کردن ممتنع خواهد شد
و در بعض نسخ که فردا نیابی اسے نخواهی یافت۔

حکایت

پلیدی کند گربه بر جای پاک | چو زشتش نماید بپوشد بخاک
تو آزادی از ناپسندیدها | نترسی که بر وے فتد دیدها

قید پاک اتفاقیست نه احترازی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گربه و فاعل بپوشد نیز همان
و فاعل نماید ضمیرے که راجع بطرف پلیدیست و ناپسندیدها بحذف مضاف الیه و مرجع ضمیر وے
نیز همان ناپسندیدها و مبین قول او که بر وے اعنی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی آنکه گربه که
حیوان لایعلم است هرگاه پلیدے کرده بنظر می آید او را پوشیده میکند آن پلیدی را بخاک و تو
بے پروائی از عیب های خود و هیچ خوف نداری ازین که این ناپسندیدها را مردم خواهند دید و ازان
زمان شرمساری خواهی کشید پس او را بر تو هزار درجه شرف باشد اگر بدین نسق بی پروا [illegible]

بیندیش ازان بنده پر گناه | که از خواجه غایب شود چند گاه
اگر باز گردد بصدق و نیاز | بزنجیر و بندش نیارند باز
بکین آوری با کسے بر ستیز | که از وی گزیرت بود یا گریز

اسے اندیشه کن و عبرت بگیر ازان بنده گنهگار که چنین و چنین است اگر بر گردد بصدق و نیاز
و رجوع میکند بخواجه خود پس خواجه او را معاقب نگرداند و انجام آن بنده بزنجیری باشد و در بعض
نسخ بجای غایب لفظ آبق بالمعنی گریزنده و در بعض عاصی و درین صورت بجای از لفظ در باید و در بعض بر و این صحیح نیست

کنون کرد باید عمل را حساب | نه وقتی که منشور گردد کتاب

یعنی درین فرصت محاسبه اعمال خود را درپیش کن تا تدارک آفات توانی کرد چراکه هنوز نامه اعمال

کتاب کشیده است تا آنگاه که کتاب شد از عهدهٔ آن برآمدن متعذر خواهد بود۔

کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد | که پیش از قیامت غم خود بخورد

این بیت ذوقافیتین و مصرع دوم بیان کسے است یعنی کسیکه پیش از قیامت غم تضییع اوقات خود خورد و در تدارک مافات کوشید بتوبه و استغفار و مانند آن او را نمیتوان گفت که بد کرد اگرچه پیش ازین بد کرده باشد۔

گر آیینه از آه گردد سیاه | شود روشن آیینهٔ دل به آه
بترس از گناهان خویش این نفس | که روز قیامت نترسی ز کس

گر ترجمهٔ این وصلیه و آه در مصرع اول بمعنے مطلق نفس زدن بقرینهٔ مصرع دوم که در آن بمعنے حقیقی فرد است۔

حکایت

غریب آمدم در سواد حبش | دل از دهر فارغ سر از عیش خوش
به ره بر یکی دکه دیدم بلند | تنی چند مسکین بر او پای بند
بسیج سفر کردم اندر نفس | بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکی گفت کین بندیان شب روند | نصیحت نگیرند و حق نشنوند

قول او از دهر است از اندیشهٔ حوادث روزگار و همچنین قول او بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ای راه بیابان گرفتم چنانچه مرغ از قفس جسته راه هوا میگیرد پس در هر دو قول حذف بالمجاز بود۔

چو بر کس نیامد ز دستت ستم | ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم
نکو نام را کس نگیرد اسیر | بترس از خدای و مترس از امیر

جهان شحنه بقلب اضافت و گیرد از مادهٔ گرفتن و در بعض نسخ گردد از مادهٔ گردیدن و حاصل معنی آنکه اگر برای گرفتن تو تمام جهان شحنه شده بگردد از آن هیچ غم مدار چرا که کسی را مدعی نداری و هر که مدعی نداشته باشد او را شحنه نمیتواند گرفت و بر متأمل پوشیده نیست که در ربط این حکایت با ابیات سابق و لاحق یک گونه اشکالے هست خصوصًا این بیت بسیج سفر کردم اندر نفس۔

نیاورده عامل غش اندر میان | نیندیشد از رفع دیوانیان

عامل مبتدا است موصوف و نیاورده عامل غش اندر میان صفت و وقوع لفظ عامل در میان اجزا صفت بنا بر ضرورت است و نیندیشد خبر مبتدا و از رفع دیوانیان متعلق آن و تواند که تمام جمله نیاورده

خفتش اندر میان حال باشد از ضمیر نیندیشید که راجع بطرف عاقل است و بیاورده ماضی منفی قریب عن الحال چه دخول ها ماضی مطلق را بدین معنی میگرداند چنانچه صاحب مدار الافاضل بدان تصریح نموده۔

وگر عفتت را فریب است زیر — زبان جسارت نگردد دلیر
چو خدمت پسندیده آری بجای — نیندیشی از دشمن تیره رای
اگر بنده کوشش کند بنده وار — عزیزش بدارد خداوندگار
وگر کند رایست در بندگی — ز جانداری افتد بخربندگی
قدم پیش نه کز ملک بگذری — که گر باز مانی ز دد کمتری

حاصل معنے آنکه واگر فریب در زیر پرہیزگاری تو نهفته است زبان جسارت تو در ادای مدعا دلیر نخواهد شد بلکه لکنت خواهد کرد و حرف ہاے واہی از و سر خواهند زد و در بعض نسخ زبان حسابت و در عامۂ نسخ عفتش و حسابش بشین ضمیر متصل منصوب در اول و شین ضمیر مضاف الیه در دوم و زبان حساب اضافت بادنی ملابست عبارت از زبانی که عند الحساب بدان جواب ناصواب داده شود و در بعض زبان دبیران بگردد بصیغۂ اثبات ای از زبان محاسبه گیران و تقریر کنندگان در افشاے راز تو دلیر خواهد شد و قول او پسندیده آری بیاے خطاب و نیندیش بصیغۂ نهی و در بعض پسندیده آرم و نیندیشم هر دو بصیغۂ متکلم۔

حکایت

یکی را بچوگان شحنه در اصفهان — بزد تا چو طبلش برآمد فغان
شب از بیقراری نیارست خفت — بره پارساے گذر کرد و گفت
بشب گر ببردی بر شحنه سوز — گناه آبرویش نبردی بروز
کسی روز محشر نگردد خجل — که شبها بدرگه برد سوز دل
اگر هوشمندی ز داور بخواه — شب توبه تقصیر روز گناه
هنوز از سر صلح داری چه بیم — در عذر خواهان نبندد کریم

کلمۂ تا براے بیان غایت و متعلق برآمد فغان محذوف یعنی تا این غایت که مانند طبل از و فغان برآمد و قول او نیارست خفت ای نتوانست خفتن و قول او بدرگه برد بحضرت و بهر تقدیر مضاف الیه آن اعنی لفظ حقتعالی محذوف و مفعول برد سوز دل۔

کریمی که آوردت از نیست هست	عجب گر بیفتی نگیرد دست

بیفتی بصیغهٔ اثبات و نگیرد بصیغهٔ نفی و صحیح بدست بای استعانت و حاصل معنی آنکه کریمی که چنین و چنین است عجب که بحکم خلق الانسان ضعیفا اگر بیفتی ترا بدست نگیرد و در بعض نسخه و نگیردت بتای خطاب۔

اگر بنده دست حاجت برآر	بدین در ز چشم آب حسرت ببار

بدین در متعلق به برآر و قول او ز چشم تا آخر معطوف بر دست حاجت برآر و حاصل معنی آنکه دست حاجت بلند کن بطرف این درگاه و از چشم خود آب حسرت ببار تا پسندیدهٔ این بارگاه شوی و حاجت تو برآید و در بعض نسخ دگر شرمسار آب حسرت ببار۔ دگر بدال مهمله بمعنی بعد ازان و شرمسار حال است از ضمیر مخاطب و درین صورت این مصرع معطوف بر برآر بود و میتواند که و دگر بواو عطف و شرمسار بحذف رابطه باشد اسے و اگر شرمسار هستی پس آب حسرت ببار و میتواند که شرمسار منادی باشد بحذف حرف ندا۔

نیامد برین در کسی عذرخواه	که سیل ندامت نشستش گناه
نریزد خدا آبروی کسی	که ریزد گناه آب چشمش بسی

مصرع دوم بیان کسی و نیامد و نشست هر دو ماضی منفی و تکرار نفی مفید معنی اثبات است و حاصل معنی آنکه کسیکه برین در عذرخواه آمد سیل ندامت نشست گناه او را و مصرع دوم از بیت دوم بیان کسی و گناه بحذف مضاف اسے پشیمانی گناه و میتواند که گناه بمعنی پشیمان شدن از ارتکاب بر معاصی باشد و این مجاز است۔

حکایت

بصنعا درم طفلی اندر گذشت	چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد	که ماهی گورش چو یونس نخورد
درین باغ سروی نیامد بلند	که باد اجل بیخش از بن نکند
نهالی بسی سال گردد درخت	که چندین گل اندام در خاک خفت
بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر	که کودک رود پاک و آلوده پیر
ز سودا و آشفتگی بر قدش	براندا ختم سنگی از مرقدش
ز هولم دران جای تاریک تنگ	بشورید حال و بگردید رنگ

چو باز آمدم زان تغیّر بهوش ز فرزند دلبندم آمد بگوش
که گر وحشت آمد ز تاریک جای بهش باش و با روشنائی درآی
شب گور خواهی منوّر چو روز از اینجا چراغ عمل برفروز

قول او نهالی بسی سال گرد و درختی ای درسی سال و آن کنایه از مدت ممتد است و در بعضی نسخ نهال از معنی اگرچه و قول او چندین گل اندام در خاک خفت چندین مبتدا و گل اندام تمیز آن و خفت خبر این مبتدا و بجای دل گفتم بخود گفتمی بصیغه خطاب و بجای پراند اختم سنگی از مرقدش شدم از پی دفن در مرقدش ـ و این محل تا ل با روشنائی درآمدن کنایه از اعمال نیک همراه آوردن ـ

تن کاروانے بلرزد ز تب مبادا که خرما بیارد رطب

کاروان بدال جمله و در بعضی نسخ کارکرد و در بعضی کارکن و در بعضی بزرگرد مبادا که نخلش تا آخر و بهر تقدیر بر زتب یعنی از تب این اندیشه و مصرع دوم بیان آن ـ

گروهی فراوان طمع ظن برند که تخمی نیفشانده خرمن برند
بران خورد سعدی که بیخی نشاند کسی برد خرمن که تخمی فشاند

فراوان طمع صفت گروه و مصرع دوم بیان ظن و در بعضی نسخ گروهی ز نادانی این ظن برند که گندم نیفشانده خرمن برند ـ

باب دهم در مناجات و ختم کتاب

بیا تا برآریم دستی ز دل که نتوان برآورد فردا ز گل

مفعول فیه و معطوف برآریم هر دو محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکه بیا که درین فرصت دستی از دل برآریم و از قاضی الحاجات مناجات کنیم از برای آنکه نتوان تا آخر

بفصل خزان در نبینی درخت که بی برگ ماند ز سرمای سخت
برآرد تهی دستهای نیاز ز رحمت نگردد تهیدست باز

حاصل معنی آنکه تو نمی بینی که در فصل خزان که بسبب سرمای سخت برگ ریز میشود و درخت بی برگ میماند درین هنگام دستهای نیاز پیش قاضی الحاجات بلند میکند و از رحمت او تهیدست برنگردد و سرسبز و برومند میشود و در بعضی نسخ برآرد بحق ـ

قضا خلعت نوبهارش دهد ‌ ‌ ‌ قدر میوه در کنارش نهد

خلعت نوبهار باضافت تشبیهی یعنی مثل خلعت نوروزی درین عبارت و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و در بعض نسخ خلعت تا بارد به و میوه اندر کنارش نهد و درین صورت بیت ذو قافیتین بود و در بعض میوه در آستینش نهد و به تقدیرین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت است ــ

مپندار از آن در که هرگز نبست ‌ ‌ ‌ که نومید گردد برآورده دست

این بیت جمله معترضه و مپندار نهی از پنداشتن و از آن در متعلق گردد و هرگز نبست صفت در و موقع این کاف بعد از مپندار که از جهت تعقید لفظی در مصرع دوم واقع شده و برآورده دست فاعل نومید گردد و گردد درینجا بمعنی برگردد چنانچه درین بیت سلمان نظر کردن بخوبان دین سعدیست + معاذالله کسی از دین بگردد + و حاصل معنی بیت آنکه مپندار که از آن در که هرگز بسته و دلنشود بر روی خواهنده که نومید گردد برآورده دست ای دست برآورده و خواهنده و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده درینجا بمعنی اول است و در بعض نسخ نومید گردی بجای خطاب و درین صورت برآورده دست حال باشد از ضمیر نومید گردد

همه طاعت آرند و مسکین نیاز ‌ ‌ ‌ بیا تا بدرگاه مسکین نواز

چو شاخ برهنه برآریم دست ‌ ‌ ‌ که بی برگ ازین بیش نتوان نشست

خطاب باول است یعنی هر کسی از جن و انس بدرگاه او سبحانه طاعت می آرد و هر که مسکین و از مایهٔ طاعت تهیدست او مثل درخت برهنه نیاز می آرد اسی دست نیاز برمیدارد و مناجات میکند پس تو هم بیا تا باتفاق بدرگاه خداوند مسکین نواز چو شاخ تا آخر و ازین بیش یعنی بعد ازین

خداوندگارا نظر کن بجود ‌ ‌ ‌ که جرم آید از بندگان در وجود

گناه آید از بندهٔ خاکسار ‌ ‌ ‌ بامید عفو خداوندگار

کریما برزق تو پرورده‌ایم ‌ ‌ ‌ بانعام و لطف تو خو کرده‌ایم

گدا چون کرم بیند و لطف و ناز ‌ ‌ ‌ نگردد ز دنبال بخشنده باز

چو ما را بدنیا تو کردی عزیز ‌ ‌ ‌ بعقبی همین چشم داریم نیز

عزیزی و خواری تو بخشی و بس ‌ ‌ ‌ عزیز تو خواری نبیند ز کس

خدایا بعزت که خوارم مکن ‌ ‌ ‌ بذل گنه شرمسارم مکن

آید بصیغه استقبال برائے استمرار و در بعض نسخ آمد بصیغه ماضی برائے تحقیق و در بعض کرجز
جرم ناپدید از وجود یا بمعنی اسے و مضاف الیه و صفت جود هردو محذوف ای جود خود که مجموع
بحر بالنست و آن کنایه از بخشایش و عفو بود و آنچه بعض محققین نوشته که جود درینجا بمعنی عطا ست
محل تامل چرا که این معنے از کلام شارح مستفاد نمیشود در قول او نگردد ز دنبال بخشنده باز پیا
برائے گرد از دنبال بخشنده مادام که از و منتفع نشود و قول او بعقبی همین چشم داریم نیز که عزیز
گردان و قول او عزیز تو اسے هرکرا عزیز کرده ۔

مسلط مکن چون منی بر سرم	ز دست تو به گر عقوبت برم
بگیتی بتر زین نباشد بدی	جفا بردن از دست همچون خودی
مرا شرمساری ز روی تو بس	دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم بر سر افتد ز تو سایه	سپهرم بود کهترین پایه

گر عقوبت برم شرط و جزائے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه کمار چون
منی را که عبارت از جنبی نوع باشد بر سر من برائے عقوبت کردن زیرا که اگر عقوبت کردن تقدیر
است پس از دست تو بهتر نه از دست وے ۔

اگر تاج بخشی سر افرازدم	تو بردار تا کس نیندازدم

فاعل افرازد تاج بخشی است و تنها تاج نیز محتمل در هردو مصرع میم ضمیر متصل منصوب پیش از
مصرع اول جمله شرطیه و کاف تعلیلیه محذوف و مصرع اول جمله شرطیه دوم مدخول این کاف و تخییر
پیش از مصرع دوم شرط متعلق تو بردار هردو محذوف و تو بردار جزا و این جمله شرطیه سوم معطوف
بر مصرع اول بحذف عاطف و کلمه تا تعلیلیه است و برین تقدیر حاصل معنی بیت آن باشد
که هرگاه چنین مقدر شده که مرا تاج بخشد پس تو بخش که اگر تو تاج بخشی این تاج بخشی یا تنها تاج
سرافراز خواهد ساخت مرا و همچنین هرگاه مقدر شده که مرا از خاک بردارند پس تو بردار به دست خود
که پس بعده کسی نتواند انداخت مرا و چون باب افراختن لازم و متعدی هردو آمده و میتواند که فاعل
افرازد سر باشد و میم ضمیر مضاف الیه سر که از وے قطع شده با لفظ سر ملحق گشته و برین تقدیر
این معنی بود که اگر تو تاج خواهی بخشید مرا پس ۔

حکایت

شنیدم که بلرزد چو یاد آمدم	مناجات شوریده در حرم

که میگفت شوریده و دل فگار | خدایا ببخش و بظلم مدار

شوریده و دل فگار بتوسط واو عطف حال است از ضمیر فاعل میگفت و شوریده بمعنی آشفته و در بعض نسخ یاد آیدم و درین صورت قافیه برهم میشود اگرچه در صورت اول نیز معمول است و در بعض همیگفت و آنها ببخش و بظلم مدار -

همیگفت با حق بزاری بسی | میفگن که دستم نگیرد کسی

با حق بزاری بسی متعلق همیگفت و مصرع دوم مقوله آن و کاف تعلیلیه و ما بعد این کاف جزاء شرط محذوف و این جمله شرطیه مدخول این کاف است و حاصل معنی بیت این که میفگن مرا اگر تو میفگنی من بعد دست من کسی نخواهد گرفت -

بلطفم بخوان و مران از درم | ندارد بجز آستانت سرم
تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم | فرومانده با نفس اماره‌ایم

مران بصیغه نهی و در بعض نسخ بخوان یا بران از درم هردو بصیغه امر بتوسط یای تردید و علامت این نهی یا امر اعنی زیرا که در هر صورت تو تاری و مفعول ندارد اعنی حواله گاهی هردو محذوف -

نمیترسد این نفس سرکش چنان | که عقلش تواند گرفتن عنان

نمی ترسد از باب ترسیدن تحریف است و صحیح بالزای تازد از تازیدن که تاختن و مصرع دوم بیان چنان

که با نفس و شیطان برآید بزور | مصاف پلنگان نیاید ز مور
بمردان راهت که راهی بده | وزین دشمنانم پناهی بده
خدایا بذات خداوندیت | باوصاف بی‌مثل و مانندیت
بلبیک حجاج بیت الحرام | بمدفون یثرب علیه السلام
بتکبیر مردان شمشیرزن | که مرد وغا را شمارند زن
بطاعات پیران آراسته | بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطه یک نفس | ز ننگ دو گفتن بفریاد رس
امید است از آنان که طاعت کنند | که بی‌طاعتان را شفاعت کنند
بپاکان کز آلایشم دور دار | وگر زلتی رفت معذور دار
به پیران پشت از عبادت دوتا | ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشمم ز روی سعادت مبند | زبانم بوقت شهادت مبند

چراغ یقینم فرا راه دار	ز بد کردنم دست کوتاه دار
بگردان ز نادیدنی دیده ام	مده دست بر ناپسندیده ام

کاف برای استفهام تقریری و نفس و شیطان بتوسط واو عطف و نفس شیطان بکسر فا بتوصیف نیز محتمل شل نفس سرکش چنانچه در بعض نسخ و علت مضمون این مصرع محذوف و مصرع دوم معطوف بران حاصل معنی آنکه کیست که با نفس سرکش بزور برآید و او را زبون گرداند زیرا که ما مردم بحکم خلق الانسان ضعیفاً مثل مور ناتوانیم و از موران مصاف پلنگان نمی آید و قول او مبردان تا بیای قسمیه و مابعد مقسم علیه آن و مصرع دوم معطوف بران و ازین دشمنان اشاره بنفس و شیطان و مردان شمشیر زن کنایه از مجاهدان که بجهت [illegible] جهاد کنند و مرد وغا عبارت از مرد جنگی و قول او که طاعت بر ندیج کنند چراکه در صورت اول فقدان قافیه میشود و در [illegible] یک نفس کنایه از دنیا بحکم الدنیا ساعة و وقت شهادت کنایه از حالت نزع ـ

من آن ذره ام در هوای تو نیست	وجود و عدم ز احتقارم یکیست
ز خورشید لطفت شعاعی بسم	که جز در شعاعت نه بیند کسم

نیست فانی و بعد از وی کاف بیانیه محذوف و مصرع دوم مدخول آن و کلمه آن بمعنی در و نزد بعض محققین لفظ نیست عطف بیان است از ذره و این شعر است از عدم تحقیق معنی عطف بیان و بر تقدیر تسلیم اگر عطف بیان هم گفته شود خبر آن ذره محذوف خواهد بود و در بعض نسخ ز احتقارم ای بسبب حقیر پنداشتن من آن را و در بعض ز اختیارم و این تحریف است و در بعض که نابود و بودم بعالم یکیست و این واضح است ـ

بدی را نگه کن که بهتر کس است	گدا را ز شاه التفاتی بس است

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست ظاهرا الحاقیست و ضعف تالیف دلالت دارد بران و تا تقدیریه کرده نشود در معنی آن اختلال تمام است و لفظ بدی بیای تنکیر و است بمعنی شود و حاصل معنی آنکه من که بدی واقع شده ام از تو التفاتی میخواهم پس اگر بمن التفات کردی بهتر باشد چراکه برای اظهار و افتخار گدا را از شاه التفاتی بسنده است ـ

مرا گر بگیری بانصاف و داد	بنالم که عفوت نه این وعده داد
خدایا بذلت مران از درم	که صورت نه بندد در دیگرم

در مصرع دوم [illegible] اشاره [illegible] یعنی عفو [illegible] بتقدیر کرده و نسبت وعده کردن بیان [illegible]

وعدہ رابہم گناہ سستہ بر دلالت عقلی چہ ہر گاہ عفو شخصی باشد ازچہ خواہد بود غیر از بخشیدن گناہ
ومیتوان گفت کہ بیان این وعدہ محذوف است وحاصل معنے آنکہ مرا اگر باسے حساب بگیری
وگناہان من زائد بر نکوئیہاے من باشند دران زمان این نالہ خواہم کرد کہ عفو تو این وعدہ
نہادہ است کہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً وقول او کہ صورت نہ بندد در دیگرم ای متصور نمیشود
کہ بر در دیگرے بروم وبآن ملتجی بشوم —

ور از جہل غائب شدم روز چند ‖ کنون کآمدم در برویم مبند

ودر بعض نسخ چہ باز آمدم حاصل معنے آنکہ واگر بسبب بیدانشی خود چند روز از خدمت تو مقصر آمدم
وحاضر نشدم اکنون کہ رجوع بجناب تو کردہ ام وباخود عذر آوردہ پس بر من ببخشا وعذرم ابپذیر

چہ عذر آرم از ننگ تردامنی ‖ مگر عذر بیش آورم کای غنی
فقیرم بجرم گناہم مگیر ‖ غنی را ترحم بود بر فقیر

از ننگ تردامنی متعلق چہ عذر آورم ومعطوف آورم اعنی وگویم محذوف وکاے غنی تا آخر
بیت دوم بیان مقولۂ آن وحاصل معنے آنکہ عذر مقبولی ندارم بسبب عار وننگ تردامنی لیکن ایسا
بود مگر آنکہ عجز پیش آرم وگویم کاے غنی تا آخر ونکتہ در اختیار لفظ غنی آنست کہ تو کہ بے نیازی
از عالم پس اگر گناہ کردم تو آن را عفو کنی ہیچ نقصانی بتو لاحق نمیشود —

چرا باید از ضعف حالم گریست ‖ اگر من ضعیفم پناہم قویست

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول واگر ترجمہ ان وصلیہ است —

خدایا بغفلت شکستیم عہد ‖ چہ زور آورد با قضا دست جہد
چہ برخیزد از دست تدبیر ما ‖ ہمین نکتہ بس عذر تقصیر ما

ظاہر مصرع اول دال است بر صدور افعال از عباد بر سبیل اختیار ومصرع دوم بر سبیل
جبر اما اگر در مصرع اول چنین تاویل کنند کہ در طالع ما مقدر بودہ کہ نقض عہد ما خواہد شد بسبب
غفلت وذہول ما پس صدور این فعل بحسب التقدیر بودہ وما را دران اختیارے نباشد
این مصرع نیز بر سبیل جبر میشود وبعض محققین نوشتہ کہ در مصرع اول نظر بظاہر اسباب کردہ
نسبت صدور فعل بخود نمودہ واین مذہب ارباب ظاہر است ودر مصرع دوم مطلقاً نفی از عبد
کردہ ودر ابیات آئندہ نیز بیان ہمین معنی است واین مذہب ارباب حقیقت است پس حاجت
تاویل نماند انتہی اینقدر ہست کہ مذہب ارباب حقیقت جبر محمود است کہ بمقابل جبر مذموم

وجبر محمود آنست که هرچه از مکروهات بر ایشان رسد از خالق آنرا از خلق نپندارند و درسعی اعمال حسنه خویشتن را مختار میدانند و تا مقدور در تحصیل آن بجان میکوشند و جبر مذموم آنکه خویشتن را مثل جماد انگاشته از سعی در تحصیل اعمال حسنه باز میدارند و بر افعال ذمیمه اقدام مینمایند و اگر از کسے مکروهی بر ایشان میرسد در انتقام آن میکوشند و از تقریر این محقق مطلق جبر معلوم میشود و بدین معنی اغلب که صحیح نباشد —

همه هرچه کردم تو بر هم زدی — چه قوت کند با خدائے خودی

همه هرچه کردم یعنی هرچه خواستم بکنم مبتدا و تو برهم زدی خبر آن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه هرچه خواستم بکنم و تقدیر ترا منظور نبود آنرا تو برهم زدے بدان سبب که خودی بنده در خدائی گنجایش ندارد و در حاشیه نسخ کنجد اندر خدائی خودی —

نه من سر ز حکمت بدر میبرم — که حکمت چنین میرود بر سرم

در بعض نسخ بدون میبرم و بهر تقدیر مصرع دوم اضرابیه است و حاصل معنی آنکه با وسرکشی من حکم تو باختیار من نیست بلکه چنین مقدر شده کہ از حکم تو سرکشی نکنم که لا تتحرک ذرة الا باذن الله —

حکایت

سیه چرده را کسی زشت خواند — جوابے بگفتش که حیران بماند
نه من صورت خویش خود کرده ام — که عیبم شماری که بد کرده ام
ترا با من از زشت رویم چه کار — نه آخر منم زشت و زیبانگار

سیه چرده و سیه چرده بفتح جیم آدمی سبز رنگ و قول او نه آخر منم زشت و زیبانگار اسے مصور زشت و زیبا که بمقتضائے حکمت بالغه هر کرا بصورت در خورد او آفریده و در بعض نسخ چو من نیستم زشت و زیبا نگار و درین صورت جزای این شرط محذوف بود و بنا بر قاعده که گذشت —

از آنم که در سر نوشتی زیش — نه کم گردد ای بنده پرور نه بیش
تو دانائی آخر که قادر نیم — توانائے مطلق توئی من کیم
گرم رهنمائی رسیدم بخیر — و گر گم کنے باز ماندم ز سیر
جهان آفرین گر نه یاری کند — کجا بنده پرهیزگاری کند

بیش اول بیائے فارسی و ثانی بیائے تازی و قول او زیش اسے در روز اول و حاصل معنی بیت اول آنکه از آن چیز که در روز اول سرنوشت من کرده بمقتضائی منطوق جف القلم بما هو کائن

کمی و زیادتی را دران بار نیست و در بعض نسخ نه کم گردد این بنده را و نه بیش بهر تقدیر گردد بمعنی شود و در بعض نه کم گردم بیم ور آخر است

حکایت

چه خوش گفت درویش کوتاه دست ‌ ‌ ‌ که شب توبه کرد و سحرگه شکست

گر او توبه بخشد بماند درست ‌ ‌ ‌ که پیمان ما بی ثبات است و سست

بحقت که چشمم ز باطل بدوز ‌ ‌ ‌ بنورت که فردا بنارم مسوز

ز مسکینیم روی در خاک رفت ‌ ‌ ‌ غبار گناهم بر افلاک رفت

تو یک نوبت ای ابر رحمت ببار ‌ ‌ ‌ که در پیش باران نپاید غبار

کوتاه دست مفلس و تهیدست و ظاهرا دستش از اقتدار بر اعمال حسنه کوتاه بود و مصرع دوم بیان درویش و بیت دوم بیان مقوله گفت و گر او بمعنی هرگاه او و مضاف توبه یعنی توفیق درستی محذوف و فاعل بخشد ضمیرے که راجع بطرف باری تعالی است و حاصل معنے آنکه هرگاه او توفیق درستی توبه مے بخشد توبه او استوار میباشد و شکسته نمیشود از برای آنکه این توبه و پیمان که بزعم با اختیار ما است سست و بی ثبات است و وقعی ندارد و در نسخ معتبره گر او توبه یعنی مخفف اگر که حرف شرط و او که ضمیر غائب است ـ

ز جرمم درین مملکت جاه نیست ‌ ‌ ‌ ولیکن بملکی دگر راه نیست

تو دانی ضمیر زبان بستگان ‌ ‌ ‌ تو مرهم نهی بر دل خستگان

یعنی غرض کردم که بسبب معاصی مرا درین مملکت که اشاره بجناب الهی است جاه و اعتبار نیست لیکن بملکی دیگر هم راه ندارم که از ان جاه بهم لوازم رسانم و در بعض نسخ جاهی و رای بحضورت

حکایت

مغی در بروی جهان بسته بود ‌ ‌ ‌ بتے را بطاعت میان بسته بود

پس از چند سال آن نکوهیده کیش ‌ ‌ ‌ قضا حالتی صعبش آورد پیش

در بعض نسخ بروی جهان باضافت و در بعض نسخ بجای طاعت لفظ خدمت و بهر تقدیر کلمه را مفید معنی اضافت است و حاصل معنے آنکه پرستش و طاعت بتی کمر خود را بسته بود ـ

بپای بت اندر بامید خیر ‌ ‌ ‌ بغلطید بیچاره بر خاک دیر

که درمانده‌ام دستگیر ای صنم ‌ ‌ ‌ بجان آمدم رحم کن بر تنم

معطوف علیه تعلیلیه اعنی و بگفت محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و در بعض نسخ بنالید و درین صورت بیت دوم بیان نالد باشد۔

بنالید در حضرتش بارها	که هیچش بسامان نشد کارها

صحیح بزارید و درین کاف تعلیلیه بدخول این محذوف و هیچش تا آخر معطوف بران و حاصل معنی آنکه بتضرع و زاری کرد در خدمت آن بت بارها از برای آنکه کارهای او بسامان شود و هیچ بسامان نشد احتمال دارد که این کاف عاطفه بود و بعض محققین نوشته و میتواند که مصرع دوم علت بارها نالیدن باشد یعنی چون کارهای او بسامان نشد بارها در پیش بت نالید انتهی لیکن سیاق و سباق کلام ازین توجیه ابا میکند۔

بتی چون برآرد مهمات کس	که نتواند از خویش راندن مگس
برآشفت کای پای بند ضلال	بباطل پرستیدمت چند سال
مهمی که در پیش دارم برآر	وگرنه بخواهم ز پروردگار

این بیت جملهٔ معترضه و چون استفهامیه و در عامهٔ نسخ چون براند و نتواند از خود برآمدن و در معطوف براند یعنی روان کند باشد و هرچند صنعت اشتقاق هم میرسد لیکن مهم راندن فارسی آمده نیست و مصرع دوم صفت بت و براندن مگس بباء زائده و پراندن بباء فارسی هر دو محتمل و آن عبارت است از دور کردن مگس از خود و معطوف قول او برآشفت اعنی و گفت محذوف و قول او کای تا آخر بیان مقولهٔ آن و قول او وگرنه بخواهم ز پروردگار اینکه و اگر تو آن مهم را برنیاری از پروردگار خود بخواهم برآوردن آنرا۔

هنوز از بت آلوده رویش بخاک	که کامش برآورد یزدان پاک

از بمعنی الی و بعد از بت رابط محذوف و این کاف فجائیه ست و حاصل معنی آنکه هنوز جانب بت بود روی او آلوده بخاک که ناگاه کارش تا آخر۔

حقایق شناسی درین خیره شد	که سر وقت صافی برو تیره شد
که سرگشته دون بت آذرست	هنوزش سر از خمر بتخانه مست
دل از کفر و دست از خیانت نشست	خدایش برآورد کامی که جست
فرو رفت خاطر درین مشکلش	که پیغامی آمد بگوش دلش
که پیش صنم پیر ناقص عقول	بسی گفت و قولش نیامد قبول

بگفت این سخن پیر و بگریست مست	که مستم بدار از من ای خواجه دست

بجای اجوز کلمهٔ نفید ... و نیز بمعنی این و بمعنی اینک هم آورده اند مصرع دوم بر سبیل استفهام انکاریست و حاصل معنی آنکه مقتضی عقل و دین نیست بودن سگ در مسجد و برین تقدیر واو ... در باشد و بعض محققین نوشته که این قسم واو محض برای عطف است گاهی در محل کمال خصوصیت واقع شود چنانکه من و مسجد ... یا نیما و گاهی در محل کمال استبعاد چنانکه در بیت ... فیه در هر دو صورت رابطه این نباشد انتهی لیکن نحاة این قسم واو را بمعنی مع ... آرند و بمعنی کمال استبعاد و کمال خصوصیت از خبر مستغنی چنانچه در ... نسخها نوشته اند و برین تقدیر این معنی باشد که سگ را با مسجد چه کار و قول او بدار از من ای خواجه دست ای مرا ملامت مکن و معذور دار

عجب داری از لطف پروردگار	که باشد گنهکار امیدوار
ترا می نگویم که عذرم پذیر	در توبه باز است و حق دستگیر
همی شرم دارم ز لطف کریم	که خوانم گنه پیش عفوش عظیم

چون باب داشتن دو مفعول است و در بیت مفعول اول عجب و مفعول ثانی یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و امیدوار صفت مضاف الیه پس حاصل معنی این باشد که عجب داری از لطف او سبحانه این که باشد گنهکار امیدوار آمرزش و در بعض نسخ از لطف آمرزگار که گردد گنهکار امیدوار و در بعض دیگر بخشد گناهان امیدوار

کسی را که پیری در آرد ز پای	چو دستش نگیری نخیزد ز جای
من آنم ز پای اندر افتاده پیر	خدایا بفضل و کرم دستگیر
نگویم بزرگی و جاهم ببخش	فرو ماندگی و گناهم ببخش
اگر یاری اندک زلل داندم	بنابخردی شهره گرداندم
تو بینا و ما خائف از یکدگر	که تو پرده پوشی و ما پرده در
برآورده مردم ز بیرون خروش	تو با بنده در پرده و پرده پوش
بنادانی از بندگان سرکشند	خداوندگاران قلم در کشند
اگر جرم بخشی بمقدار جود	نماند گنهکار را اندر وجود
و گر خشم گیری بقدر گناه	بدوزخ فرست و ترازو مخواه

کرم دستگیری بجاے رحیم ۔۔۔ وگر لنگنی بر نگیرد وکسم

مصرع دوم از بیت اول جملہ شرطیہ ونگیرد و نخیزد ہر دو بصیغۂ منفی وفاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف کسی است واگر نخیزد بصیغۂ مثبت باشد پس بر سبیل استفہام انکاری خواہد بود وبعضے خواندہ کہ ہر دو بصیغۂ مثبت باشد ومفہوم مخالف ازان حاصل شود یعنی چون دست او گیری از جا خیزد پس اگر دست او نگیرے از جا نخیزد وقول او بفضل وکرم ودر بعض نسخ بفضل کرم وہر تقدیر لفظ دست گیر امر است وبجاے فرو ماندگی وگناہم بخشش فرو ماندگی بین وبجاے اندک گنہ اندک زلل ودر بعض دیگر اندر گنہ وبجاے تو پا ئند کہ بندہ را پردہ پوش تو پائندہ در پردگی ودر بعض دیگر تو بینندہ در پردہ وقول او سرشتہ بمعنی عدول حکم کنند وقلم در کشند ای عفو کنند وقول او بدوزخ فرست وترازو مخواہ ای برائے آنکہ ترازو متحمل بار گناہان من نخواہد شد۔

کہ زور آورد گر تو یاری دہی ۔۔۔ کہ گیرد چو تو رستگاری دہی

ہر دو جا کاف استفہامیہ وجزاے ہر دو شرط محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت۔

دو خواہند بود در محشر فریق ۔۔۔ ندانم کدامین دہندم طریق
عجب گر بود راہم از دست راست ۔۔۔ کہ از دست من جز کجی بر نخاست

حاصل آنکہ دو فرقہ باشند در محشر یکے اصحاب یمین کہ بسوے راست استادہ کنند ونامۂ اعمال شان بدست راست دہند ومثوبات وافرہ ولذات متکاثرہ براے ایشان مہیا گردانندہ یکے اصحاب یسار کہ ایشان را بدست چپ استادہ کنند ونامۂ اعمال شان بدست چپ دہند وعقوبات شدیدہ وعذابہاے الیمہ با ایشان چشانند۔

دلم مید ہد وقت وقت این امید ۔۔۔ کہ حق شرم دارد ز موی سفید

وقت وقت این امید بنا بر نسخۂ ماخوذ باضافتِ عام الی الخاص ودرین صورت کنایہ از وقت انتباہ وآگاہی باشد ودر بعض نسخ وقت وقت این امید ودرین صورت وقت وقت بمعنی گاہ گاہ باشد یعنی ہر وقت ہر وقت وتکرار آن از جہت تاکید باشد بلکہ در بعضے گہ گہ این امید نیز واقع شدہ وعلی التقدیرین در صحت امید دادن تامل است وصحیح نوید چنانچہ در نسخ معتبر دیدہ میشود وحاصل معنے آنکہ ہر کہ سر دستم است حق تعالے از موی سفید او شرم میدارد واو را معذب نمیگرداند اگرچہ تمام عمر مرتکب معاصی بودہ باشد۔

عجب دارم ار شرم دارد ز من	که شرمم همی آید از خویشتن

در بعض نسخ که شرمم همی نآید و در بعض دیگر مصرع اول چنین کرد ولیکن چه سان شرم دارد ز من

نه یوسف که چندین بلا دید و بند	چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را	که معنی بود صورت خوب را
بکردار بدشان مقید نکرد	بضاعات مزجات شان رد نکرد

تا آخر بیت سوم هر سه بیت باهم وابسته‌اند و کلمه نه مربوط بالفظ کرد بر سبیل استفهام انکاری
و مصرع دوم از بیت دوم عاطف بمضمون مصرع اول و کردار بد کنایه از انداختن برادران یوسف
علیه السلام را در چاه و با پدر عذر کردن که گرگ دریده و بضاعت مزجات کنایه از چیزهای
که برادران پیش آنحضرت برسم تجارت برده بودند در زمان سلطنت او در مصر و نکته درین که آل
یعقوب گفت و برادران خود نگفت مطابق کریمه است که یتم نعمته علیک وعلی آل یعقوب یعنی تمام
خواهد کرد باری تعالی نعمت خود را بر تو و آل یعقوب - آورده اند که چون در مصر و شام تنگی عام شد
و اثر آن بکنعان رسیده - کار بر آل یعقوب تنگ گردانید گفتند ایشان ای پدر در مصر ملکیست
که قحط زدگان را مینوازد و کار هر غریب بار و ابنا را سبیل بدلخواه ایشان میسازد اگر بفرمائی پیش او رویم
و حاجت خود را برد عرض کنیم یعقوب اجازت داد و بنیامین را جهت خدمت خود باز گرفت و
ده فرزند دیگر هر یکی با یک شتر و بضاعتی که داشتند روی براه آوردند و یک شتر بنیامین با بضاعت
او نیز همراه بردند پس در آمدند بملازمت او و برسم خدمت بجا آوردند پس بشناخت یوسف
ایشان را در نظر اول و ایشان مر او را ناشناسندگان بودند بجهت طول عهد که بقول اصح
چهل سال گذشته بود یا آنکه یوسف با ایشان از پس پرده سخن گفت که شما چه کسانید که جاسوسی
می نمائید گفتند ای ملک معاذ الله که ما پسران یک پدریم که یعقوب اسرائیل الله است گفت
پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را در صغر سن گرگ خورده و یکی را پدر برای
خدمت خود نگاه داشته و ده تن بملازمت آمده ایم یوسف گفت اینجا کسی باشد که شما را بشناسد
گفتند مردم مصر ما را نمیشناسند گفت یکی از شما اینجا باشد تا برادر و پدر را بیارید تا حال شما بر من
هویدا گردد ایشان قرعه زدند بنام شمعون برآمد پس وی بایستاد و یوسف بفرمود تا بضاعت ایشان
بستدند و عوض آن گندم با ایشان داد و آن بضاعت ادیمی و کفشی چند بوده این است خلاصه
کلام صاحب مواهب علیه

ز لطفت ہمین چشم داریم نیز | برین بے بضاعت ببخشی عزیز

مصرع اول شرط بتقدیر حرف شرط و مشارالیہ لفظ ہمین عفو کردن گناہ - و در لفظ نیز تعقید
مصرع دوم جواب شرط پس حاصل معنے آن باشد کہ چون از لطف تو ما نیز ہمین چشم داریم کہ گناہ
ما عفو کنی پس برین بے بضاعت ببخش و درین صورت ببخش بمعنی ببخشا بہ باشد از قبیل ذکر عام
ارادۂ خاص - و نکتہ در اختیار چشم داریم بصیغہ جمع جہت خیر خواہی عموم عباد اللہ ہست و
اختیار بے بضاعت از برای اختصاص خود بکثرت گناہان یا از برای تقصیر عدم طاعت
عبادت با اخلاص چنانچہ این معنی در قول او بضاعت نیاوردم الا امید - و معنی اول از
لاحق مستفادی شود -

کس از من سیہ نامہ تر دیدہ نیست | کہ ہیچم فعال پسندیدہ نیست
جز این کاعتمادم بیاری تست | امیدم بآمرزگاری تست

سیہ نامہ تر بصیغہ تفضیل و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فعال بالفتح کارہا و دیگر
اصلی آن تجرید نمودہ اند و جز حرف استثنا و فعال پسندیدہ مستثنی منہ و اعتمادم بیاری تست
مستثنی و مصرع دوم معطوف بر اعتماد و حاصل معنے آنکہ کسے سیہ نامہ تر از من را ندیدہ باشد
ہیچ فعل پسندیدہ ندارم جز این کہ اعتمادم تا آخر و میتواند کہ تر دیدہ صفت کس بمعنی دائم المکر
و این کاف عاطفہ بود لیکن لفظ از این توجیہ ابا میکند و مخفی نماند کہ ضابطہ اقتضای آن می
کہ چنین مے آورد کہ کس سیہ نامہ تر از من مثل زید افضل من عمرو لیکن فارسیان باین وجہ
استعمال مے کنند چنانچہ درین بیت ؎ اگر روزی بدانش بر فزودی + ز نادان تنگ
روزی تر نبودی + و از ین قبیل است در بیت ما نحن فیہ -

بضاعت نیاوردم الا امید | خدایا ز عفوم مکن ناامید

مراد از بضاعت طاعت و این استثنا منقطع است چرا کہ امید داخل طاعت نیست کلام

خاتمۃ الطبع از مولوی محمد علی صاحب مصحح

الحمد للہ کہ کتاب بوستان سعدی علیہ الرحمۃ با شرحی نایاب معروف بہ بہار بوستان
از علامۂ استاد معروف ٹیکچند بہار مصنف بہار عجم باہ اول بماہ مئی ١٨٩١ع
در مطبع نامی جناب منشی نول کشور صاحب سی آئی ای طبع شد